سلسلۀ عثمانک سلسلۀ دودمانی سلطان مراد اول مرحومه قدر تاریخ بابنده در

بغية الحكم

ابتدأت من ذكر بسم الله الرحمن الرحيم | من لساني لفظه انصت الى النهج القويم
نقطة في بائها كالقطب دارت حولها | نيرات الكون في الادوار وهو المنتهى
بائه ينبئ عن الباري وعن بدو الظهور | ابدا من سينه في الخط ميل او تجوز
اسمه بحر وموج البحر ارقام برى | من توالي موجه شبه السين صورا
صار ميم الاسم ختما صيغ في ماء وطين | طينة الانسان تبنى في صباح الاربعين
كمل الابصار ما ضاهى سبيل المكتحل | قيل والمبرز باسم الله الف في المثل
شبهت لاما اذني موذن عن سمعه | سمعه شمخ بدا اطلال ذا من تبعه
صار عينا ها اسم الله يومي انه | ينظر الاعيان عن لطف وقهر بهما
وهو في الدارين رحمن له فيض عمم | ناظر في الخلق من لحاظ عين لم تنم
كن رحيما رب في عبد تاوه في هواك | لو رددت عبدك العاصي فمن يرحم سواك
يا الهي اعطني سؤلي بانضاف النسيم | واهدني ربي وثبت في الصراط المستقيم
لو اعت النطق من كل البرايا كالشفاه | لم احط شكرا بما اولاه مولانا الاله
احمد الله على دين النبي المصطفى | اذ تجلى الحق من شرع كمرآت الصفا
صل اللهم بل سلم على خير الورى | واعطنا توفيق تسليم لا احصي ثنا
كلما اقدمت في امر ورمت نجحه | رمت من مفتاح حمدي وصلوتي فتحه
كنت ادعو في قوم ايدوا دين الهدى | جاهدوا الكفار بل فتحوا الملك العدى

افتتاح از لفظ بسم الله الرحمن الرحیم | رهنمای ملک معنی گشت مصباح حکیم
نقطهٔ بسمل چو مرکز شد در افلاک وجود | وز ظهور آدم خاکی کنایت شد شهود
سر وحدت را الف در بسم پنهان کرده بود | با نمود از نقطه سر آدم و وضع سجود
سلمهای نور بسمل چو سین دندانه شد | طرهٔ مشکین اسمش را همین آرایش شد
افتتاح ملک صورت شد ز میم بسمله | ختم ملک آدم آمد لیک در چل مرحله
اسم الله آفتاب و شد الف یک لمعه | شمه اش خط شعاع چشم جان را شمعه
شد دو لام در اسم الله زر دو ابریشم | در بنا گوش بتان زلف عین بجان چون دو لام
از دو چشم هاء الله شد عیان نور بصر | وان دو نیر نوربخش و مهر و ماه آمد دگر
فیض رحمانی رساند چون بهر کس از نخست | پس ازو یکسان نگشت معوج در دین درست
بر محبان چون تویی دائم رحیم و مهربان | رد دل بر درد من بی بی برحمت یک زمان
در سپاس شکر تو ران بند اگر دم بر سم | تا رساند سر زبانم در سپهر دگر اسم
سر سالم کرده مائی گردد و مهر مور بار | یک سر موی حق شکر حق نیارم در بیان
چو کنم شکر خدا بر نعمت دین هدی | کرده باشم شکر هر نعمت یکی شکر خدا
پس درود مصطفی و آل بیت و صحب او | شکر حق باشد که حق گفته که صلوا سلموا
چون گشایم از سخن بابی بمفتاح قبول | میکنم فتح کلام از حمد و تسلیم رسول
ذکر شاهان مجاهد تیغ عادل صفات | شد بنعت مصطفی لاحق پس از حمد صلات

آل عثمان لفتح الروم قد استنصروا | كلهم سلطان اسلام ولكن قيصر
فيهم آباء واعقاب سعيد جدهم | وهو عثمان ومد في الخلافة عهدهم
وهو طود شامخ فاضت ينابيع العلى | منه حتى شرع الاسلام عنها امتلا
كان ينبوعا فاضت البحرين ماء | اد سماء لاح شمس الحق من ارجائه
بات ارض الروم يوم الكفر ليلا دائما | حل سيل السيف ابدا صبح دين ذي بها
اورثا الاولاد سلطانا وعزا دائما | في حفاظ الدين ما داموا عليه قائما
ضيغم اشباله آساد غاب في الوغى | انشبوا الاظفار في اكباد منقاد البغي
جددوا آثار جد في المعارك كلها | جردوا في المجد والسلطان ارباب النهى
خص من احفاده بالنصر سلطان الورى | بايزيد الموفق في ملك وتقوى في قرى
حقق الاخبار عن آباء غر جاهدوا | في سبيل الله ارغاما لقوم عاندوا
صرت مأمورا بنظم الدر عن شيمتهما | ساعدتني دولة السلطان في ترتيبها
عادت الارواح في ابدان حرف بالحق | دامت الاشباح دهرا من بيان رائق
رب وفقني على المأمور مأمون الخطا | واحفظ الاقلام عن عثرات اقدام الخطى

از جهاد و نصرت دین نبی بر بحر و بر | خاندان آل عثمان شد خلافت را مقر
از خدیو عثمان و شهی بر تخت جاه و سروری | در میان سروران که ده کار حیدری
بود عثمان آسمانی بر دو فروزان اختران | شمع خورشید خلافت با سلطان زمان
مهر طالع شو دهر روز دیگر از سپهر | زان سپهر سلطنت گردد عیان صد ماه و مهر
از سواد کفر بوم روم هندی تیغ بود | دین رومی چهره را از تیغ هندی داد نور
دولت اولاد او زاده بهر یک توامان | گو بهای گیتی از گذشته تا آمد جهان
تیغ او برهان قاطع بود بهر فتح دین | کشته اکنون از نتایج صدق آن برهان یقین
کرده اولاد بسی احیا و ابلاغ بزم | شرع را احیا بلطف و قتل بدکیشان بقهر
آل عثمان نهم شد در عهد سلطان بایزید | کرد احیا ذکر آبا را بتایید جدید
شد بامر عالیش تحقیق اخبار سلف | ماند باقی ذکر خیر خاندانشان از شرف
بود ادریس از دعاگویان شاه دین پناه | کرد تالیف دعا را مبتدا از اجداد شاه
چون بکند ذکر این شاهان شود گیتی ستان | لیک در معنی بقای ملک ایشان جاودان
فضل حق دارم امید و لطف شاه احتیاج | تا بیارد رمعانی یابد این تقدم رواج

قال الله تعالی فی کتابه المکنون فاقصص القصص لعلهم یتفکرون

انکتاب کتاب هشت بهشت ومطالب اخبار شاهان رضوان سرشت که محتوی است بر آثار بدیع النظام، آن قیاصرهٔ اول ازقیاصرهٔ ثمانیهٔ عظام، در زمان ظهور دین اسلام، و آن دفتر نخستین است از کتاب الصفات الثمانیه فی ذکر الخلفاء العثمانیه نور الله تعالی مراقد اسلافهم، وابد بالخلود خلافة اخلافهم الی یوم القیام، واین کتیبه مشتمل است بر یک طلیعهٔ سعادت مطالع

در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال

و دو مقدمه در فرخندگی بخت و طالع   و داستان بلیغ البیان

و پرتو امانی و امال از بروج خاندان عثمانی   و ذکر بدایت ظهور تباشیر نور خلافت و سلطانی از دودمان این قیاصرهٔ دین سلیمانی

و گفتار در بیان نسب سلاطین آل عثمان تا ابوالبشر علیه السلم   و عنوان اتصال سلسلهٔ ایشان از ایام نجب بنجب

حسب با انبیا و ملوک عظام   در بیان تواعث اقدام اصول اجداد این خاندان بجهاد مشرکان

و اعلای اعلام ایمان   و چگونگی بدایت خلافت این ارومهٔ کریمه در ممالک روم بنهایت سلطنت و ساقهٔ دولت سلجوقیان

و شرح لطایف و اسرار ربطی و وقوع واقعات و مبشرات معنوی جهت تمشیت مسند شاهی و سرافرازی ابوالمجاهدین

عثمان بیک غازی   در شرح کیفیت اجلاس عثمان بیک بر مسند قیصری   و چگونگی موافقت رای سپاه و لشکری

بر تقریر آن شاهی سروری   و گفتار در تفصیل ملوک و سلاطین از معاصران آن شهریار در دیار کفر و ایمان   و اجمال حال

ملوک ممالک ایران و توران در آن زمان   در بیان فتوحات و غزوات عثمان بیک غازی

از مبدأ جلوس فرخنده رسوم   و کیفیت استیلا و استقلال او بر اقوام و طوایف اهل اسلام و دیار کفر از بلاد روم

در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال و پرتو امانی   از بروج خاندان عثمانی و ذکر

بدایت ظهور تباشیر نور خلافت و سلطانی از دودمان آل عثمان و قیاصرهٔ دین سلیمانی و گفتار در بیان نسب این خاندان تا

ابوالبشر آدم علیه السلم و عنوان تسلسل سلسلهٔ ایشان بحسب حسب تا بانبیا و ملوک عظام

تشبیب فی طلوع صبح الخلافة العثمانیة عن افق التوفیقات السبحانیة   لمؤلفه

سحر چون علمدار سلطان روم   برافراخت رایت براوج نجوم   برافروخت رخسار رومی شعار   ز جام جم و بادهٔ خوشگوار
چو بخت مساعد رخش دلنواز   چو اقبال مقبل بعمر دراز   چو صبح سعادت دلش دلفروز   بطالع همایون پرتو چو روز
دلش پر ز انوار صدق و صواب   برافکنده از روی مقبل نقاب   ز انفاس قدسش دعا مستجاب   باصحاب حاجات حاضر جواب
چو اعجاز موسی بچشم شهود   ز جیب افق دست بیضا نمود   دمیده ز انفاس عیسی صفت   که زنده شد از نغمها عالمی
خرد گفت در دم که روشن ببین   بعالم نگر صبح شادی دمید   چو صبحی که عالم پر از نور گشت   ز مهرش جهان جمله مسرور گشت

پرداخت گویا سپاه سپهر   ز گیتی بجز رسم سلطان مهر   شب گفتی گویی ز دوده ظلام   ز نور محمد علیه السلم
سپهدار ظلمت بعزم گریز   شتابان بمغرب نهان گشته تیز   برخسار صبح صباحت نجاد   درخشیده پرتو ز جام مراد
شد صبح مشفق شفق عکس بار   جمال مقاصد همه آشکار   چه دیدم جهانی پر از خرمی   بدست افق جامی از بیغمی
نواهای مرغان سحر دلنواز   صداهای مطرب صباحی بساز   نواهای عشرت برافراخته   جهان از محنت پرداخته
جهانی چو باغ جنان دلفریب   زمانی چو صبح جوانی عجیب   نشیمن نشیمن نشاط و سرور   مجالس مجالس ز بزم حضور
حصار زمانه بگل کاسته   ز بیم سیاست امان خواسته   چو طلعت بسم جسته آوارگی   درین صبح راحت بیچارگی
ندیدم بگیتی دلی پر حزن   بجز جان محزون غمگین من   ز اندوه شبها دلم خسته بود   بصبح وصالی دلی بسته بود
دلم آگه و بخت رفته بخواب   ز بخت تن افتاده در اضطراب   خروس سحر بانگ برزد بلند   که وقت صبوحی است خواب تو چند
چرایی درین صبح شادی خموش   کجا شد ترا منطق و فهم و هوش   بمرغان سراینده بودی سحر   خموشی چرا از جهان بیخبر
زبانت چو بلبل سراینده بود   بگلزار معنی تر اخنده بود   با بلبل آواز برکش بلند   ببستان همایی درانا چند
فغان بس ز بدعهدی روزگار   بصبح و گلستان بصوتی برار   درین صبح بختم برآمد ز خواب   ببخت غنوده نمود آفتاب
ببالای سر دیدم استاده   بصورت مبارک یکی آزاده   یکی پیر نیک خیر روشن ضمیر   محاسن سپید و محیا منیر
بگفتم چه شخصی و رایت زکیست   بگیتی چه سازی و رای تو چیست   بگفتا که صبح سعادت منم   بعالم علمدار فرخ علم
ز شاهان غازی درین ملک روم   بدستم لوای شریعت رسوم   بپرسیدم از صبح فرخ شهود   که این روز دولت چسان رخ نمود
جوابی چو صبح سعادت لقا   شنیدم چو جان را نوید بقا   که چون روز روشن شده روزگار   ز اقبال شاهان ایشان شعار
سلاطین دین پرور کامیاب   بروشن دلی جمله چون آفتاب   پدر بر پدر جمله با دین و داد   ز اولاد عثمان قدسی نجاد
بهر سر فرازان روی زمین   ابوالوقت عثمان پاکیزه دین   باصل از اغوزخان دین و برتر   که عیص بن اسحق پیغامبرست
شده هفت قیصر هم از نسل او   که احسنت گو بر فرع و بر اصل او   خلاف گهر بود و او معدنش   گهرهای شاهی همه مخزنش
چه شاهان همه از سایهٔ کردگار   بحفظ شریعت همه مرد کار   ز انوار دین جانشان پر فروغ   بمردانگی تیغشان در بلوغ

براه شریعت همه جان فشان   نیابت کن دین سلطان نشان   جهان را بزخم یک مردی و تیغ   گرفتند وکشتند فایض چو میغ
شهان مجاهد همه روز و شب   بجز فتح اسلام نکشوده لب   فلک پایان نشان هریکی سربلند   باعدا دسیاره بعث ارجمند
بود هشتم این شاه عالم مدار   که چون چرخ هشتم بود پر وقار   بدین نی مسند قیصری   سرافراز ازین ها لکک سروری
بمومن رحیم و بجهان را حفیظ   بکف رو ملحد بنجابت غلیظ   سزاوار شاهی و فرمان دهی   خلافت ز آبا باو منتهی
ملاذ سلاطین دین بایزید   محمد سعید و محمد حمید   خلافت ز اقبال او مستدام   ز اوج فضایل ازو بر دوام
شد ادریس مداح سلطان مدام   بنظم و بنثر و بصبح و بشام   ز اخبار شاهان دوران پیش   بگویم حکایت زپیران خویش
پس انکه درایم بمدح و ثناش   بقدر توانم نه قدر سزاش   چو افزونست این نامه از وصف من   ز بسیار اندک سرایم سخن
کنم ختم این نامهٔ مشکین ختام   بختم دعای شه والسلام

افتتاح کلام بذکر مآثر اسلاف امم، نه تعشاح مرام جهت اشعار شعایر اشراف بنی آدم، چنان سزاوارست که ترتیب ظهور وجود درکشورشهود مذکورلسان تعبیر کردد، و ماسلوب تعین اشخاص بنی نوع انسان در فضای عالم امکان مصور کلک تقریر وتقریر شود، و باشارت حکمت اصابت تلك امة قد خلت لها ما كسبت همیشه سروران انجمن سخن وری وپیشروان مسلک براعت و بلاغت کستری، تقدیم ذکر انساب، وتفخیم امر انتساب اصول واعقاب، را درتحقیق تواریخ وآثار وتلفیق اخبار اخیار، شعار خود ساخته اند، ودر ابدا و املاء حکایات، ودر انشاء منشئ روایات، بنیان اصل وفرع اقوام عشایر وقبایل، وبرتبیین وتعیین تبار ونجاد اشراف انام درکتب ورسایل، بنظم ونثر هرکونه مدایح واشعار پرداخته اند، ودر کلام فرقانی ایذان باین معانی ازمودای وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا بابلغ وجوه بلاغت واقع شده، ودر قوانین نوامیس وشرایع، توجه بتحقیق انساب جهت ضبط معاملات ومعاقدات شایع وذایع کشته، چراکه درتشخیص احوال خواص وعوام، وتخصیص کلام خطاب وغیبت باکافهٔ انام طریقهٔ اعلام اعلام وایما باسماء ابا واجداد کرام، بتعلیم وافهام افهام اقرب مینماید، واظهار نام ونشان واخبار آثار، واخبار هرکسی استعداد تمیز ان سرخاندان بتعریف سلسلهٔ اصل ونسب انسب می افتد، وهمچنین درسرعهدی از احقاب واعصار، ودرقانون استحقاق

۴

سلطنت وایالت امصار تقدم رتبت انساب را موجب شایستکی مسند سپروری داشته اند، ودرنظم مساکن ربع مسکون استیهال مراتب علیه را بعلو نسبی منوط پنداشته اند، چنانچه درکلام بلاغت نظام آدم اولیا، وانسب ائمه هدی، علی مرتضی کرم الله وجهه تفاخر ومباهات بنسب رفیع وحسب منیع فرموده که بیت انا علی واعلى الناس في النسب، بعد النبي المصطفى الهاشم العرب لاجرم درمقدمهٔ این کتاب معارف ابواب، ودرعنوان این تاریخ سلاطین شریف الانساب، اولا شروع دربیان سلسلهٔ نسبی این خاندان کریم، وخانوادهٔ لازم التفخیم، آل عثمان مناسب بود، وابتداء احادیث واخبار بتحقیق نسب قرابت اصل وتبار، این دودمان عظیم المقدار، با انبیا وسلاطین ماتقدم وباپیشینیان عظما وشرفاء بنی نوع آدم معین معین درنبوت مطالب، ومروج دفترین محامد ومناقب نمود، چه این پادشاهان اسلام پناه چنانچه بحسب حسب، از جمیع ملوک عجم وعرب، خورشید مثال ازسایر نجوم درغیب ممتازند، درهمان نسبت بسبب علو نسب وسمو نسب، هم برسلاطین اسلام فلک مثال سربلند وسرافرازند شعر هم اکرم الناس آباء ومفتخرا، والام الخلق مبلوا ومختبرا بعض الرجال اذا اباؤهم ذکروا، لو بعضهم ان یفعلهم ذکرا، وبرهان رجحان این خاندان برسایر خسروان جهان انکه این ارومهٔ کریمه، واین جرثومهٔ عظیمه، را ازروزی که منشور سلطنت انشاء تؤتي الملك من تشاء وتعز من تشاء ازدیوان عنایت نشان ان الارض لله يورثها من يشاء مسطور ومقدر شده، درعنوان القاب، ودربیان احساب وانساب، این خاندان خلافت آشیان تبیان معجز بیان الذين ان مكناهم في الارض اقاموا الصلوة واتوا الزكوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنكر مزبور ومحرر کشته چنانچه بواسطهٔ رابطهٔ رحمانی، وتقرب قریب مباسبات روحانی که درمعسکر سپاه قدسی پناه الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف میان اهل این خاندان که سلاطین اهل ایمان اند واین سپهسالاران که مجاهدان اخرزمان اند، اولا باخلفاء راشدین، وائمهٔ هادین قرابتی است ناشی، از محبت فی الله والفت قربتی است فاشی ازقانون والذين امنوا اشد حبا لله وثانیا ایشان را با تمام سپهداران دولت مصطفوی، وباجملهٔ سپاه دین پناه بنوعی مبتنی بربیان متین فان لم تعلموا اباءهم فاخوانكم في الدين درموافقت راه دین پروری وموافقت طرق جهانکشایی وشرع کستری، رابطهٔ اخوت دینی، وسلسلهٔ برادرحقیق تعینست بلکه بحسب نیابت

شریعت نبوت وبجهت استقامت برمنهج قویم مروت وفتوت این پادشاهان اسلام را در خاندان مظهر نبوت منزلت نبوت
وفرزندی حقیقت وطریقت، وبروفق قاعدهٔ کلیهٔ کل تقی نقی آلی لوق نسب معنوی وقرب وقرابت منویه
ایشان متعلق علیه اهل ملت است، نظم وما الحسب الموروث لا در دره بمحتسب الا باخر مکتسب
فلا یتکل الا علی ما فعلته ولا تحسبن المجد یورث بالنسب حال انکه باوجود رجحان جمیع اطراف نسب ووجدان تمام
اصناف حسب میان عالی نسبان خدا طلب، ونزد راصدان نجوم سعود فضل وادب، بمقتضای مضمون همایون فلا
انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون استکشاف علو انساب مقبولان رب الارباب از زواید محسنات است
از لوازم ومتممات، شعر ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی
اما بحمد الله تعالی که سلسلهٔ اصلی ونسبی ورابطهٔ فضایل حسبی وملکات حسبی این خاندان پادشاهی واین منظوران انظار
الالهی با یکدیگر متقارن ومتعاون آمده، زیراکه عروق عریق اصول وفروع این بوستان خلافت انتما کشجرة طیبة اصلها ثابت
وفرعها فی السماء است از یک جهت اغصان اقبالشان باصل عالی نبوت انبیا ومرسلین صلوات الله علیهم اجمعین
منتهی ومتسلسل است واز یک جهتی دیگر نهال جاه وجلالشان بگروه سلطنت مرتبت خانان وخسروان ترکستان منتهی ومتصل است
وهمگی ایشان سلیمان صفت جامع نسبت حشمت ودینداری آمده، وجملگی سکندر منزلت رتبت قیصری را بازینت ملت پیغمبری
کرده اند، بیت مبارک نسبت وفرخ سربراند بطالع تاجدار وتخت گیرند
بتوافق اخبار صحیحه وبتلاحق وتواتر بنقول صریحه معین ومبین گشته که مبدا انشاء این آستان شاهی ومنشا ابداء
این خاندان خانی وشاهنشاهی، بلکه آبخورش اشجار خلافت ثمار، ونضارت سبزه زار گلزار اقتدار، این زمرهٔ کریمه
وفرقهٔ پسندیده شیمه، از مشرع انهار جنت مآب، وازمر جویبار کوثر انتساب، خانوادهٔ نبوت، وبیت مطهر آن
مظهر نبوت اعنی آن نبی حلیم والکریم بن الکریم اسحق بن ابرهیم علیهما التصلیة والتسلیم بوده، واین سرچشمه که این نهر فرات
ازو منشعب است، وآن منبع آب حیات جنات که این جویبار خلافت بآن متشعث است، وجود با جود عیص بن
اسحاق بوده که سرور ملوک ودلاوران، واصل دودمان خانان، وپادشاهان ترکستان، وخسروان مشرق زمین وممالک توران است

وملخص حکایت ومحصل آن روایت انکه چون ودیعهٔ سبحانی وامانت یزدانی که عبارت از نبوت وخلافت رحمانی است
بیشارت ربانی واشارت یزدانی در خاندان جلیل حضرت ابرهیم خلیل صلوات الله علیه وعلی احفاده برحسب کریمهٔ
عنایت ایماء ولقد اتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة واتیناهم ملکا عظیما سپردند ونوید دوام این دولت
وبقاء سعادت حکمت وحکومت در ذریت آن حضرت بمقتضای رسانیدند
لیکن معنی نبوت ونشاهٔ خاتمیت در شق حضرت اسمعیل نبی تنها در سید انبیا وخاتم اصفیا صلوات الله وسلامه علیه
استکمال واصطفا یافت، وتاییدات صوری مثل سروری دین ونبوت وسلطنت دنیوی وحکمت بوعدهٔ حق وکلام صدق
فبشرناه باسحق ومن وراء اسحق یعقوب باین شق نبی یعقوب که قوم بنی اسرائیل اند مخصوص ومنسوب شد
وآتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین در جمیع آفاق از صلب حضرت اسحق اتفاق افتاد ونزد بعض از علماء
تاریخ انشعاب انساب بیشتر ملوک وسلاطین ملک زمین خصوصا خانان قبایل ترکستان وخواقین که الی الآن در اکثر
ممالک ربع مسکون خصوصا دیار مشرق وشمال وبعض ایران واین خاندان ممالک ستان همگی الیوم پادشاهان اند همه
از اعقاب اغورخان است واعوذ بالملوک تمامی ترکان، ومسند خواقین وخانان است، ونسب اغورخان برای
قول آن مورخان بدو مرتبه بعیص بن اسحق میرسد که نام ترکی قایی خان است، وشرح این اخبار از این حکایت
متبین ومتیقن می شود، از تواریخ ونقول بعض مورخان وثیق واز اخبار وکتب
تاریخی اهل تحقیق چنان مروی ومحکی است که چون نور نبوت عالم افروز وکوکب رسالت گیتی اشراق از ناصیهٔ مقبل
حضرت اسحق برعرصهٔ آفاق انبساط وانطباق یافته بود واز نزدیک ودور ظلمت جهل وغرور از برکت
نبوت او مستور گشت واز تابش نور علم او همه مشکلها میسور ومنشور شد اتفاقا روزی آن محجوبهٔ خدر عصمت
ومخطوبهٔ تتق عزت وعفت یعنی زوجهٔ آن رسول خدا وبانوی آن خانهٔ دین را خانه خدا که مادر فرزندان او بود در
حبالهٔ آن مظهر نبوت بر مثال شمسهٔ سپهر منیر بدو کوکب پرتنویر بلکه بماه وآفتاب جهانگیر در یک شکم بطریقهٔ
توام حمل گرفت وچون صدف دریای عمانی از دو دردانه جهت گوشوار عرش رحمانی بحبل حمل توامان وبعلقهٔ علقه

دو فرزندی چنان آبستنی پذیرفت، بعد از بلوغ نطفه در مقر رحم رحمت رحمانی، چون در شکم مادر بنیاد حرکت بروج حیوانی کرد
و آهنگ ظهور قوای نفسانی نمود، این مادر مهربان از حرکات و سکنات ایشان در درون شکم از عالم معنی بنیاد عنادی و آغاز
فتنه و فسادی میان آن دو فرزند دلبند خود فهم فرمود، و از خوف آنکه در عالم صورت هم این معنی مخالف میان ایشان
بظهور رسد خالی از اضطرابی نبود، و درین اندیشه عاقبت بینی یک لحظه نمی آسود، روزی استدعاء حل این عقده و اشکال
و عرض حال احمال خود بر سبیل اجمال، پیش فرزندان خود می گفت، که یا نبی الله بر ضمیر منیر تو ظاهرست، که همیشه بنی آدم مصدر
اضداد و مظهر قوای متعارضه صلاح و فسادست، درین ولا بامر خدا از علوق این دو نطفه نبوت که در باطن قابلیت این
ضعیفه توامان افتاده اند، و چند وقتی حالیا بدانکه طبیعت در مشیمهٔ قوت یک شکم بیکجا باهم ایستاده اند، اما همیشه
در رتبت تقدم و تاخر اشتغال و در ظهور عرصهٔ اعیان جهت مسارعت و مبادرت بنزاع و جدال لایزال اند، و در انجمن قدسیان
بغوغای این گفت و گو باواز آمده اند، و میان ایشان بزبان حال مباحثات و معارضات بلجاج رسیده، و الحاح
و منازعه بمبالغه کشیده، بیت گفت و گویی ظاهر آمد چون غبار، مدتی خاموش شو پس گوش دار
و اصل بحث و نزاع ایشان آنکه در فتح الباب ولادت و نزول بدار دنیا هر کدام در حال ولادت سبقت نماید، آن دیگر در مستقر
خود از عقب تاخر و باز ماندگی تخلف ورزد، و در زوایای رحم و شکم مادر توقف کند، و این معنی یقین که منجر بهلاک مادر خواهد شد
و البته موجب تفرقه خاطر پدر خواهد گشت، و جهت خلاصی ازین اضطراب، التماس دعای مستجاب نمود، که این دو خلف
نبوت از اصداف مروت و فتوت ان شاء الله تعالی بسهولت بظهور آیند، و در حین تولد والده را که حامل آن ودایع
الاهی است ضرری نرسانند، و آن ثمرات شجرهٔ نبوت را از مزاحمت یکدیگر آزاری در بدو ظهور، و در ایام نشو و نما آزاری در داد
غرور حاصل نشود، که این عالم پر محنت و احزان بنزاعی میان برادران نمی ارزد، و دنیا آن قدر ندارد، که خاطر روشنی
مکدر سازند و نگرانی اندازند، بیت به که نجوید دل پرهیز ناک، روشنی طبع درین تیره خاک
لاجرم حضرت اسحق نبی از روی ترحم و اشفاق که نسبت با عموم خلق خدا و بخصوصیت اهل و بیت خود جدا داشت، دست
تضرع و ابتهال بدرگاه ایزد متعال برگشاد، و روی نیاز را باستان مجیب الدعوات نهاد، و جهت نجات

ازین خطر

ازین خطر مناجات فرمود، و دعایی باخلاص جهت خلاصی آن عاجزهٔ ضعیفه نمود، هر آینه درین حالت غیرت الاهی و حمیت
نامتناهی بمقتضای پایان نادی ام من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض در تسهیل
و تحلیل این عقده مدد فرمود، و در اسعد ساعات و احمد اوقات بنیاد طلوع آن دو کوکب مسعود نبوت، و آهنگ سطوع
این دو اختر بروج سعود و اوج سعادت شد، و در حین قران سعدین، و نقاب نیرین چهرهٔ آن دو مظهر نبوت و خلافت
از مشرق وجود طالع شدن گرفت و از مادر طبیعت تولد و نزوع پذیرفت، آن یک فرزند که در تولد سابق شد عیص بود
و بعد از آن یک صبی در عقب عیص یعقوب نبی علیه السلام ظهور نمود، و وجه تسمیهٔ یعقوب همین گفته اند، که پاشنهٔ پای عیص
گرفته بود، که در عرصهٔ عالم کثرت قدم نهاده، و یعقوب برین تقدیر ماخوذ از عقب باشد، یا آنکه وجه تسمیه آنست که از عقب آمده
و چون هر یک بحسب قابلیت جبلیه مظهر اخلاق کمال بودند، و باقتضاء نشاءهٔ اصلیه اصل نهال جمال و جلال می نمودند
و در هر کدام یک نشاه ازین دو صفت حضرت لایزال کمال داشت، و بهر یک پروردگار خلقی و خاصیتی برگماشت
و نزد محقق دانا محقق است که هر چه بفنا و بارگاه هلاک و فنا پیشتر قربت جوید، و هر کس که نزدیکی با بره گذار اجل
و قرارگاه موت خواهان تر باشد، و در فضای کل شیء هالک الا وجهه قرین بمنقصت امکان باشد البته
از صفت قهرمان و جلال الاهی بیشتر ترتیب یابد، و هر که درین سیر معکوس حرکت منکوس طبیعت ولادت از امهات
سفلی بر تو بوجود آید، بعرصهٔ عالم غیب اقرب و بطهریت بقا و دوام انسب خواهد بود، و از آفتاب جمال آن
وجه کریم بلطف عمیم اینما تولوا فثم وجه الله بیشتر بهره و نصیب خواهد بود ع هر که در رتبت آخرین بخدا نزدیکتر
و این سبقت تولد میان این دو مظهر جلال و جمال آیتی باهر، و شاهدی ظاهرست، بر صدق این مدعی دقیق
و از حقیقت مودای آن تحقیق، و لهذا اگرچه عیص که منشا جلالت و مبدا شجاعت و سلطنت است در منصب تقدم
توجه بدنیا رتبت تقدیم یافته، و در سیر و سفر از عالم غیب بعرصهٔ دار فنا و منزل مهالک و عیب، بر یعقوب نبی سبقت جسته
اما عیص نیز در مجازات آن تغلب و پیش گیری هنوز در اول قدم شروع بدین منزل بی ثبات از آثار هلاک و ممات خبر
نومیدی شنید که نظم له ملک ینادی کل یوم، لدوا للموت و ابنوا للخراب، و در مقابلهٔ این باز ماند که

ودولت پکی حضرت یعقوب از مبدأ وجود و منشأ فیض وجود، بشارت بقاء دولت معنوی نبوت. وحکایت ظهور جمال
یوسفی از مصر عزت بگوش جان رسید. لهذا حشمت سلطنت وحکومت صوری نصیب خاندان عیص شد. و دولت سرمدی
نبوت ابدی و عزت مصر رسالت و سعادت سرمدی، روزی چشم گریان و دیدهٔ نگرانی یعقوبی گشت. وَاِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ
لَهِیَ الحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ بیت بسعی اگرچه توان جست گوهر مقصود، بود محال که این کار بی حواله برآید
اکنون از مقتضای اقتضایی که لازمهٔ حیوة دنیاست، چون حضرت اسحق علیه السلم را روزگار عمر را بآخر رسید،
و انفاس صبح صادق پیری بدیر مودت رسانید، و کوس الرحیل الرحیل فان السفر طویل بگوش پرورش او بهر
صباح و شام میکشید، و ظلمت حواس از شام شیب و هرم که از لوازم الام و اسقام ارذل العمر است بدیدهٔ بصیرت مشاهده
و معاین دید، میخواست که امانت نبوت و ودیعه رسالت الٰهی را چون درین عالم فانی باز گذارد، یکی از اخلاف جمیع
اوصاف خود سپارد، از آنکه حضرت ابرهیم علیه السلم فرزند بزرگتر خود را که اسمعیل است چون حق سبحانه وتعالی او را
بمرتبهٔ نبوت سرافراز کرد، پدر هم اولا در مملکت حجاز بخلافت خود نشانیده بود، و حضرت اسحق را در مملکت شام
خلافت نبوت داده، اسحق هم خواست که یکی از فرزندان را بخلافت و نیابت نبوت مخصوص گرداند، تا بخاندان نبوت
ایشان فرقی طاری نگردد، اولا عیص را که فرزند مقدم بود بحضور خود طلب نمود، و او را خدمت معقولی فرمود که شاید
که بمقتضای من خدم خُدِم از برکت خدمت شایستهٔ مقبول خاطر پدری فایز و سرافراز شود، و بسعادت مکتسب
رضا الرب فی رضا الوالد از سایر فرزندان ممتاز گردد، و بدعاء خیر والد از عمر و فرزندکانی برخورداری یابد. و بمرتبهٔ
نبوت در نبوت جهان پدری سرافرازی و پایداری بیند لمؤلفه عزت دین پاید از ادبش، رتبت اصل بیند از نسبش
فرع چون اصل او نبی زاید، جمله از صلب او ولی زاید. و چنان امر فرمود که در حالت استیلای ضعف پیری و ناتوانی
تن و در حین سقوط آلات و جوارح و قدرت بدن تقویت طبیعی بقدر ضرورت شرعی لازم است، و باشارت
حدیث ان لنفسک علیک حقا گاهی زمام طبع خودکام را با دراک مشتهیات بدنی گذاشتن در ایام ضعف شیب
عقلا و طبعا محتم است، برین تقدیر از عیص استدعا کرد، که چون نفس را آرزوی بریان پخته پیدا شده، و باقتضای

شهوت

شهوت این تعلق طبیعت باین کام جزوی هویدا گشته طبع را بآن آرزو کامران باید کرد، و آدمی از بند آن تعلق جزوی
بیرون باید آورد چرا که چنین تعلقات نفسانی، در حین اشتغال بمواطن روحانی غیر ممدوح است، و سرگونه نگرانی
دنیا مقدوح است مصراع کز بوی باز مانی مرد این پستی، چون عیص نیز از دعای پدری طالب برخورداری بود
و بتحصیل شکاری جهت ترتیب بریان بصحرا توجه نمود و در صیدگاه دولت وحشی شعار، جهت طلب آن شکار متردد بود
که مگر شکاری مقصود را به تیر تقدیر نشانه کند، و ببرکت اطعام و انفاق آن جاه سروری، و مرتبهٔ خلافت پدری
بدست آورد، بیت دد و دام را شیر از آن شد شاه، که بهمان نوازست در صیدگاه، اما در اثناء این محاوره و مخاطبت
پدر با پسر، اتفاقا زوجهٔ یعقوب نبی علیه السلم ازین مطارحه آگاه شد، و حق خیرخواهی پسری، و همراهی بجای آورد
و آرزوی پدر و وعدهٔ دعاء خیر در حق پسر، و رغبت طبع او بخوردن بریان، و اندیشهٔ او بعد از تقدیم خدمت شوهر خود
ببیان عیان اظهار نمود، یعقوب نبی بمساعدت تایید ازلی در تقدیم این خدمت بر عیص سبقت یافت، و چست و چالاک
بزغالهٔ فربه از رمه گوسفند گرفت، و بترتیب مرغوب و بقانون ادب و اسلوب، بنظر پدر بزرگوار خود رسانید،
و بصید خاطر پدری و قبول و ال او مساعدت نمود، چون برقم جف القلم بما هو کائن ادراک این سعادت نامزد یعقوب نبی
شده بود، و رزق طیب او را در انفاق مخلصانه حق تعالی قبول نموده بیت از قصهٔ سکندر و آب حیات خضر
معلوم شد که روزی کس کس نخورد، و حضرت اسحق را در عالم معنی هم از مودای آیهٔ وَمِنْ وَرَاءِ اِسْحٰقَ یَعْقُوبَ
ترتیب رتبت نبوت بهمان اسلوب محقق و مفهوم گشت، بهر آینه فرمود که استحقاق دعا جهت برخورداری موعود چون
نصیب این فرزند بود، بسبقت اعلام این معنی بر عیص نمودن چه سود، و بحقیقت پیوست که قصهٔ العبد یدبر والله یقدر
امری مقرر بوده است نظم آنچه سعی است من از بهر طلبش بنمودم، این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد، بعد از آن
دست دعا، و کف اجابت اقتضا را آینه وار برابر چهرهٔ مقصود آورد، و بحضرت عزت عز کلمة بنیاد مناجات
کرد که الٰهی بحق بی نیازی و استغنایت، و ببرکت عظمت و کبریایت، که این ودیعهٔ نبوت را که بعد از ارتحال
پدر بمن سپرده بودی، و در نگه داشت آن امانت بلطف خود امداد و اعانت نمودی، و تقدیم وظیفهٔ خدمتکاری

بقدر استطاعت کردم و باندازهٔ قوت بشریت امر ترا امتثال و اطاعت بجای آوردم ، بیت
تویی کاول ز خاکم آفریدی ، بفضلم ز آفرینش برگزیدی ، چو روی افروختی چشم بر افروز ، چو نعمت دادیم دایم بپیروز ،
اکنون بوعدهٔ صدق خود آن گوهر گرانمایهٔ نبوت را روزی خلف و خلیفهٔ صدق من یعقوب گردان ، و انبیا را بعد ازین تا
زمان خاتم ، جهت هدایت بنی آدم ، در اعقاب نسل او و از فروع اصل او پاینده و باقی بمان بیت
ترا چندان عنایتها که داری ، ضعیفان را کجا ضایع گذاری ، تویی کز فضل ما فضل تو بیش است ، اگر لطفی کنی بر جای خویش است ،
چون این دعا از حضرت اسحق بمشیت ازلی تمشیت یافت ، و لمعهٔ اجابت بر خاطر صافیه چون خورشید منیر بر سطح غدیر
بتافت ، درین اثنا عیص که ببازوی شجاعت صید افکنی کرده بود ، آما شکار مقصود او بدام برادرش گرفتار بود ،
و آن گوسفند صحرایی را که آورده بود بریان کرده بحضور پدر آورد ، و التماس دعای موعود از پدر نمود ، و مدعای اصل
از دعوت حق درباره یعقوب بانجاح پیوسته بود ، بالضروره جهت تسکین خاطر و جبر شکستگی دل عیص ، باز عطوفت
پدری باین محیص مهتدی گشت ، که بمقتضای قابلیت جبلی و استعداد ازلی در کارخانهٔ فطرت الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله ترتیب فرماید بهمان نسق معهود آغاز دعا نماید ، که ای قیوم ذو الجلال و ای پادشاه
بی زوال همیشه عزت صوری ، و حکومت سروری ، در اولاد عیص تا قیام ساعت و ساعت قیام ، دایم و مستدام
گردان نظم همیشش را بتاج خرسندی ، سربلندی ده از خداوندی ، تا بوقتی که وقت کار بود ، گرچه درویش تاجدار بود ،
چون این دعا هم باجابت قرین شد ، فاما از سعادت نبوت که مشتمل بر دولت دینی و دنیوی ، و ایالت صوری
و معنوی است مایوس گشت ، و ازین سبب مادهٔ نزاعی که در شکم مادر بحرکت آمده بود ، مجدداً متحرک شد ، و اظفار
سباع قوت غضبیه باذیال قوت عاقلهٔ او متمسک گشت ، و درین اثنا آتش خشم و غضب یمین مغلظه یاد کرد ، و بخداوندی
خدا سوگند خورد ، که یعقوب نبی برادر خود را بر خاک خون ریزد ، و بمقابلهٔ اولاد ابو البشر هابیل و قابیل را مجدداً احیا نماید ،
درین اثنا حضرت اسحق دعوت حق را بامر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اجابت نمود و از سرای غرور
بمنزل بقا و سرور سیران فرمود ، عیص بعد از رحلت پدر تمامی قبیله و اتباع و اولاد و اشیاع خود را از برادر خود

یعقوب

یعقوب نبی و اولاد و اعقاب او جدا کرد ، و بجانب دیار عرب نهضت نمود ، و در محلی که آن را در عرب برید گویند تمکن و توطن کرد
و در آنجا حصنی رفیع و سوری منیع بنا نمود و در آنجا طرح سکون انداخت ، و آن محل منزل و مسکن ساخت ، و یعقوب
نبی نیز بدیار کنعان توجه کرده با تبع و اقوام و تمام اولاد کرام خود در آنجا مقام گرفت ، و دلش دران محل آرام پذیرفت ، عیص
چون از توجه یعقوب نبی بکنعان واقف شد ، بر مداخل و مخارج متعلقان او از آن دیار عارف گشت ، بمقتضای غبطهٔ قدیم
و عداوت مادرزاد بنیاد اضرار و تعرض مردم آینده و رونده و تجار دیار کنعانی آغاز کرد ، چنانچه از قطع طریق و خسارت
و آفت نهب و غارت توابع عیص راه آمد شد مردم کنعان را مقطوع و ممنوع بساختند ، شعر
وکان النوی یکفی لفی تشتت شملهم ، فکیف اذا کان النوی والنوایب ، و درین اوقات استمرار آن معادات
و در حالت مصادّه و منافات ، اولاد امجاد و اخلاف نبوت نجاد یعقوب نبی علیهم السلام بمرتبهٔ عقل کامل و بلوغ
خردمندی و بوفور مردانگی و هوشمندی رسیدند ، و از پدر بزرگوار استجازه نمودند ، که چون مضمون حدیث عم المرء
صنو ابیه صحیح است ، و بالفت و زلفی اعمام اشارتی صریح ، یکبار صلهٔ رحم با عم خود بتقدیم رسانند ، و سلسلهٔ
مهربانی را بقرابت و قربت اصلی بحرکت آورند ، که بمقتضای امر صلوا الارحام و صلة الارحام تزید فی العمر ازین مکرمت
حمیده و شیوهٔ پسندیده برخورداری دین و دنیا یابند ، حضرت یعقوب از بدایت حال هر ماجرایی که در میان برادران
گذشته بود گوش گذار فرزندان کرد ، و در هر باب حکایت و تمثالی آورد ، که از اغراض نفسانی ، و اغراض شیطانی
اکنون قربت قرابت در میانه بقطع رحم رسیده ، و کار مهاجرت و بعد مدتی است که بخصومت و بیگانگی کشیده رباعیه
گرد آمده بودیم دل ایمن ز گزند ، چون عقد گهر برادران عزی چند ، چشم چه زمانه در ما نگریست ، هر دانه بگوشهٔ جهانی افکند ،
و بعد از اطلاع آن فرزندان نبیل ، بر جملگی اجمال و تفاصیل ، بطریقهٔ مسالمت و صفح جمیل ، و بقانون ملایمت و تحمل
هر تکلیف و تحمیل ، رشتهٔ سخن را بملایمت کشیدند ، و از آن وقایع گذشته اعراض ، و از شنایع ماضیه اغماض مصلحت
دیدند ، و مکرراً از خدمت پدر التماس کردند ، که چون مواد شوق و غرام ، بدیدار عم ابوت مقام ، غالب شده ،
یقین که این نایرهٔ محبت ، موجب اشتغال نور الفت در دل عم ما هم خواهد شد ، و ازین مصاحبت و حسن محاورت

ومحاورت القا و طرح صلحی بر قانون التیام • ومبتنی بر ابقاء احکام شوق و غرام • بمیان خواهد آمد • وچند روزه زندگانی دار دنیا • واوقات عزیز بی مقدار • بعد ازین بمحبت والفت گذرانیدن شان خاندان نبوت • ولایق طور فتوت ومروات

مصراع دنیا نه متاعی است که ارزد بنزاعی ••

چون این حکایت شوق انگیز • در خاطر محبت آمیز • حضرت یعقوب تاثیر تمام نمود • ومودای کلمهٔ نبویه که بلّوا ارحامکم بالسلام بر صحیفهٔ ضمیر منیرش ارتسام پذیرفت • اولاد کرام وفرزندان گرامی را بتوجه خدمت عم کریم رخصت فرمود • ودعای خیری در شان ایشان کرد • که این عرق الفت و ملایمت ومادهٔ خون گرمی ومسالمت ازغم هم دربارهٔ برادر زادهایمکن که بحرکت آید • ایشان نیز اعداد اسباب سفر • وتکمیل اسلحه وآلات کرده فرو نمودند • چون این شهسواران خورشید منظر • ودلاوران شیر دل غضنفر جگر • بقرب دیار ومنزل عم خود رسیدند • وبعد از از مدتهای مدید که راه آمد شد آن مراحل منقطع شده بود • براصدان راه وحارسان سپاه آن آرامگاه دوچار افتادند ایشان نیز از ملاحظهٔ شکل وشمایل مرغوب • وازمردانگی ایشان در حین قیام بکاوحات وحروب دیدهٔ غیرت ایشان حیران وچشم عبرت همگنان سراپا نگشت • وبلسان حال ارباب سفر وتر حال میگفت

نظم

ز قاطعان طریق این زمان شود ایمن • توافل دل وجانم که مهر وماه رسید •

آن رصدادان طریق چون غمخواران شفیق با این واردان دیار محبت والتیام • بنیاد خطاب وآهنگ اضطراب تمام کردند • که شما چه کسانید واز کجامی آیید وشما چرا درین منزل خطیر • چنین بی باکانه ودلیر • ودرچنین میان مردم بیگانه وشریر • چگونه حاضر شده اند • ودرین گذرگاه مخافات وآفات بچه سان وچه طریق عابر وسایر گشته اند • چندین رهروان ازین رهگذر اسیر تیغ هلاک شده اند • وبسا دلیران که ازین بی باکان درین ممر ضرر یکسان باخاک افتاده اند • همان بهتر که بر جوانی وفرزانگی خود این دریغ را روا ندارید واز طریقهٔ مستقیمهٔ العود احمد ازین ورطهٔ آفت وعنا جان بسلامت بیرون برید • بعد از گفت وشنید بسیار • وسوال وجواب از حال یار ودیار • این دلیران راه شوق وآرزومندی • وطالبان صحبت انس وبهره مندی

بیت

بهر کیشان چو میگفت از کجایی • بگفت از دار ملک آشنایی •

بیاران گفت کز خاکی وآبی • ندیدم کس باین حاضر جوابی

لاجرم بمقتضای

شعر

الرأی قبل شجاعة الشجعان • هو الاول وهی المحل الثانی •

بالضرورة این خردمندان

دلیر • ازروی عقل وتدبیر • چنان تقریر کردند که ما مملوکی غلام عیص بوده ایم • ودر حداثت سن از جهل ونادانی طریقهٔ جدایی وفرار اختیار نموده ایم • اکنون از کردهٔ خود پشیمان • وبعذر تقصیرات خود بملازمت آستان آمده ایم •

چراغ ما شود زین خانه پرنور • سر ما زآستان او مکن دور •

چون این حکایت مهرانگیز بسمع عیص رسید • وازین خبر محبت آمیز • مادهٔ اشتیاق بصحبت انس در ضمیر منیرش پدید آمد • وآن جوانمردان را بمرحمت وعطوفت پدرانه • وملاطفت والفت مشفقانه • نزدیک خود راه داد • چون از جبین وغرهٔ خورشید آیین ایشان نور تابان پاکیزه گوهری وکوکب درخشان نطفهٔ پیغامبری • مشاهده نمود • گفت هرچند شما خود را بغلامی من انتساب نموده اند • اما من شما را بفرزندی قبول کردم • ودر سلک سایر اولاد مقبول در آوردم • اکنون بلسان صدق بیان نسب وتبار • وشرح این ارتکاب اسفار پر اخطار • خود کنید • که بر حسب اداء دلخواه اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ظن غالب من آنست که شما جوانان از ازنسل برادرم یعقوب باشید • وهمان بخاندان قدیم ما منسوب می نمایید • چرا که این فروغ منظر در غیر فروع واعقاب آنچنان پدر نمی تواند بود وزد مبصران زمانه در پرتو معنی ظن المؤمن کهانه • انکار چنین نتوان نمود • ایشان نیز تلقی بتحقیق حال • ورقق بوص مجازی احوال نمودند • وبعد از تحریک سلسلهٔ خویشی وقربت • وتالیف رابطهٔ مودت وصحبت اظهار اصل مقصود نمودند • که مطلب اعلی ومقصد اقصی ما تالیف خاطرست • وتشابه قلوب وضمایر • که بعد الیوم ترک مخالفت وشقاق با شفیق شفیق خود یعقوب نبی فرمایید • وبیشتر ازین در طریق خلاف ومنازعت شروع ومسارعت نمایند • چه میان خاندان انبیا غیر قانون صدق وصفا ناسزاوارست • ودر مذاق الفت فطری غیر شربت مهر ووفا تلخ ناخوشگوار • بعد الیوم همیشه متوقع آنکه درمیانه وظایف آمد شد سلام وکلام • ولطایف دوام ایتلاف والتیام الزام نموده شود •

نظم

چه افتادت که مهر از ما بریدی • که این مهربان بر ما گزیدی •

عیص نیز ازین گونه کلمات صواب متاثر شد • واز تذکر آلام جدایی • وبیگانگی بغایت متحسر گشت • وبعد از اظهار چنین آثار شوق وحنین وکشیدن آه حسرت وندامت قرین ناله وآیین این نکته گفت که

نظم

حالم درین فراق بنیامد بنامه راست • کین کارنامه ایست نه این کارنامه

نامهربانی تمام آن جگر گوشهای خود را چون جان عزیز در کنار گرفت • وملتمسات ایشان را چون واردات غیبی بحسن قبول

پذیرفت، وازدیدۀ بحران دیده جگر پاره‌ها را با اشک ندم درهم آمیخت، وبجای نزل وماحضر خون دل وکباب سینه را
پیش مهمانان فروریخت، وگفت الحق من نیز ازحسرت دیدار برادر بسیار غمگین وزارم، وازین مهاجرت جگرخوار پشیمان
وبیزار، اما از سر غضب وعصبیت، ودرحین استیلاء قهر وحمیت ازمن یمینی بالتغلظ وسوگندی بغایت غلیظ صادر شده
که اکنون بدست خود خون برادرم را بخاک درآمیزم وازجام بدنش بکیدم واورا بر زمین ریزم، اکنون در تدبیر این نقض ایمان
ودر درمان این خبث درمانده وحیران مانده ام، آن جوانمردان خردمند وسعادتمندان ارجمند گفتند که حل مشکل چنین
یمینی بدست ما آسان است، وتدبیر حانث نشدن این سوگند بوجه شرع وعقل پیش ما درگنجایش قدرت وتوان، وآنچنان
باشد که عروق بدن برادر را بتیغ نشتری مجروح سازند، وخون اورا بر زمین ریزند، ولحم ودم برادری را باز بخون گرمی
اصلی بهم آمیزند که گفته اند القرابة لحم ودم، وبعد از ذکر شکر وشکایات، وتذکر هرگونه وقایع وحکایات، ازگذشتها
یادکنند، که شعر اِذَا ذَهَبَ العِتَابُ فَلَیسَ وُدٌّ، وَیَبقَی الوُدُّ مَا بَقِیَ العِتَابُ، چون تدبیر موافق تقدیر بود
واین مقوله حکایت بغایت دلپذیر شد، عیص نیز بهمان لحظه مردم شفیق، وعقلاء هوشمند وثیق را برسالت نزد برادر
یعقوب نبی تعیین نمود، وازحرکات گذشته استعذار فرمود، که من چندان شکیبم درفراقت، که برقع یابم از نعل براقت
وبرادر را بحضور خود دعوت کرد، وبزودی طلب نمود، وبالتقاء لقاء مسرت اقتضا ترغیبی از روی شعف وشغف
نمود که بیت اگر روشن شود چشم بروی عالم آرایت، بجای مردم دیده کنم در دیدۀ ما جایت، هر آینه
حضرت یعقوب نبی اِذَا دُعِیتُم فَاستَجِیبُوا اجابت دعوت را التزام فرمود، وباتمامی قبایل وعشایر خود
تحویل وانتقال کرده، بطبق پیغام برید بجانب برید توجه وعزم نمود، عیص نیز مراسم استقبال ولوازم اعظام واجلال تقدیم
رسانید، واسباب توافق ووداد تعاون شد، ومقدمات تصادق واتحاد متلاحق گشت، وبزلال رشحۀ محبت
ذاتیه اوساخ کدورات ذات البین وآلودگی خواطر بعداوت جانبین، بطهارت وصفا وپاکیزگی وسنا متبدل ساختند
وبهمین شیوۀ ارتباط والتیام مهری ازشهور ولیالی، ویک چند از ایام متوالی گذشت، تا آنکه از برکات الفت واتفاق
ومیامن اشفاق ومحاسن انفاق خیل وحشم، ونتایج وخدم ایشان متضاعف ومتألف گشت، وآن منازل را گنجایش

واشغال ستوران ودواب، وقابلیت اکتساب معیشت واسباب ایشان نماند، عیص با برادر مشاورت کرد که چون دعای پدر
درحق ما مستجاب شد وآثار توجه خاطر او بکثرت اولاد واحفاد ونجابت فروع واعقاب ظاهر گشته وخواهد گشت، یقین که
این اخلاف نبوت بهر دیار که روی اقبال آورند درحیطۀ تسخیر وبقبضۀ حکم وتدبیر آید، نظم
امیدم چنان شد به نیروی بخت، که بستانم از دشمنان تاج وتخت، عدو تاجدار ومرا تیغ هست، چو تیغم بود تاج آرم بدست
اکنون مناسب چنان مینماید که بممالک شمالی وترکستان که ملکی وسیع است آسان معاش، وصحراهای فراخ روزی جهت ستوران
وپرواز اسباب انتعاش توجه نموده شود، بیت درین صحرا کسی کو جای گیرست، زشتی آب وخاکش ناگزیرست
بعد از استیفاء مقدمات استشاره دران استخاره بسنت انبیاء استخاره از عالم قدس نمودند، وبا احباب ودوستان واقوام
هم مراجعت در انجمن انس کردند، حضرت یعقوب بعد از اشارت غیبی اصابت آن رای موافقت نمود، ودر تمکین آن مصلحت
متابعت وموافقت کرد، عیص نیز با جملگی اتباع خود بجانب بلاد شمالی وترکستان آمد، وبمرور ایام، وکرور شهور واعوام
اغصان نهال توالد وتناسل بر روی زمین دران ملک انتشار وانبساط یافت، یوما فیوما شاخ وبرگ شجرۀ طیبه
سعادتش سر بسدرۀ المنتهی کشید، وبمقتضای دعای مستجاب حضرت اسحق علیه السلم مناصب حکومت ودارایی ومراتب
سلطنت وفرمان روایی، بر اولاد عیص دران کشور تقرر وتمکن یافت، چو فرخ بود روز را بامداد، همه روز را نیکی آید بیاد
وگویند قوی خان که در ترکستان مشهورست، وجد اغور خان است همین عیص است که بزبان قبطان اورا عیص گویند، والعهدة
علی الراوی، اما برای بعض مورخان قایی خان از احفاد یافث بن نوح علیه السلم است، از آنکه قبل از طوفان نوح علیه السلم
چهار فرزند صلبی داشت سام وحام ویافث ویام، یام نام دران طوفان غرق شد، وآیت اِنَّهُ عَمَلٌ غَیرُ صَالِحٍ
درشان اوست، وسام را بعمارت وسط معمورۀ عالم که اقلیم ثالث ورابع است مقرر داشت، وحام را که اصلا سیاه زنگ بود
بعمارت وضبط هندستان ودیار سودان گذاشت، ویافث را بدیار مشرق وشمال فرستاد، ودارایی آن جوانب
باو داد، وجمیع قبایل ترکستان از نسل یافث اند، حاصل حکایت ومقصود ازین تقدیم روایت آنکه بهر دو تقدیر از
تتبع واستقراء اخبار، وازمدلول کتب تواریخ وآثار، چنان مقرر ومحقق شده، که اجداد عظام، واصول خجسته مقام

ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی را منشأ تولد و اصل مسکن و مقام، و مبدأ انشعاب عشایر و اقوام از ممالک توران زمین و ترکستان
بوده، و سلسلهٔ نسب ایشان چنانچه در ذیل این بیان عیان خواهد شد، منتهی با غوزخان و قایی خان است، چون در زمان
سلطان محمود غزنوی که سلجوقیان از آب آمویه و توران زمین بطرف ایران زمین عبور کردند، و اولاد مملکت خراسان را
مواطن اقدام ستور منصور نمودند، از چند قبیلهٔ نامدار که همراه داشتند یکی قوم قایی خان بود، که سپهسالار ایشان جد اعلای
خاندان آل عثمان است، همچنانچه آل بایندر خانی که هم در عصر این خاندان خلافت در ایران زمین سلطنت داشتند
هم ازان قبیل قبایلی اند که بمرافقت آل سلجوق از توران زمین آمده، ازان روز باز مساکن ایشان است، و ازین مقوله
قبیلهای بسیار ازان عهد در ممالک عرب و عجم تمکن و سکون کرده اند، و همگی آن اقوام اعوان و انصار آل سلجوق بودند
که ایشان را همراه آوردند، و چون سلطنت ایران زمین بر آل سلجوق قرار گرفت و شکوه دولت و پایهٔ شاهی ایشان
از ماوراء النهر با ممالک شام و روم انبساط پذیرفت، این قبیلهٔ قایی خانی در زمرهٔ سپاه ایشان بودند و لایزال
بسلاطین عظام سلجوقیه اتباع و انقیاد می نمودند، تا آنکه سلطنت سلجوقیان در ایران زمین روی بانحطاط نهاد، و چنانچه
در تواریخ و کتب مشهور مسطور است، در اواخر ایام سلطنت بخدام و غلامان ایشان افتاد، مثل سلاطین خوارزمی
و اتابکان عراق و آذربایجان و شام، و دیار بکر و سایر بلاد، و دران اوقات که اواخر سلجوقیان بود از انتشار اخبار
ظهور و خروج دولت چنگزخانی جمیع دولتهای ملوک و سلاطین ایرانی و تورانی متزلزل گشت، و بواسطهٔ مقدمات
استیلاء لشکریان چنگزی ایالت ممالک عرب و عجم قبل از آمدن هلاکو خان بمملکت ایران بملوک طوایف منتقل
شد، و بیشتر قبایل اتراک که در اتراک بودند در میان آذربایجان و دیاربکر در حدود ارمنیه صغری آرام پذیرفته
بودند، و ازان جمله قبیلهٔ قایی خانی هم در نواحی شهر اخلاط قشلاق و ییلاق و مقام گرفته بودند، چراکه ممالک ارمن
زمین محلی است مشتمل بر ییلاقات و قشلاقات بسیار، و از ممر تاخت لشکر چنگزخانی و خوارزمشاهیان
که پادشاهان بزرگ آن زمان بودند، بر یک طرف و کنار بیت ازمیان خاطر آسوده کسی راست که او
دامن دوست گرفت و کناری دارد، اتفاقاً دران ولا در مملکت ارمنیه و شهر اخلاط که دار الملک ارمن بود،

ملک بلبان

ملک بلبان و ملک اشرف و قبیلهٔ ایشان والی منتوپلی بودند، و جهت نیکو سیرتی و عدالت ایشان پادشاهان ارمن ملقب
بودند و همه جا بهمه زمانی اقطار دیار عراق و آذربایجان نهضت می نمود، و لایزال لواء سلطنت او چون بادبان کشتی طوفان
از هراس و باس چنگزخانی قراری نداشت، اما بدستور سابق و نهج معهود خود را در جمیع ممالک ایران زمین مطاع و متبع
می پنداشت، لیکن شکوه او چندانی بر دلهای ملوک اطراف نمی نشست، و او هم از کمال شجاعت و دلاوری که داشت
دست از جهان گشایی نمی داشت، و ناموس سلطنت و بزرگی خود را می نگریست، و لهذا ملک اشرف که پادشاه ارمن بود
از قانون محکومیت آبا و اجداد خود ابا می نمود، و جهت کمال استقلالی که پیدا کرده بود، از متابعت سلطان جلال الدین
اعراض می نمود، و بسبب آنکه با سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که دران ولا سلطان روم بود، ملک اشرف را طریقهٔ
محبت و قرب جوار بود، از فرمان برداری سلطان جلال الدین تغافل و اغماض میکرد، هرآینه سلطان جلال الدین
از کمال غیرت و تهور از آذربایجان متوجه محاصرهٔ شهر اخلاط شد، و اخلاط که شهر بغایت معظم و معمور بود، بعد از
چهار پنج ماه مسخر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شد، و آنچنان شهری بهشت آسا لگدکوب سپاه او پایمال خاک راه گشت
و ملک اشرف بسلطان علاء الدین جهت استمداد دران واقعه التجا کرده، کمال ارتباط و اختلاط نمود، و جهت آن معنی
میان سلطان جلال الدین خوارزمشاه و سلطان علاء الدین سلجوقی امر بمقاتله و قتال انجامید، و بر سر آن قضیه میان آن
دو پادشاه عالی قدر کار بمعادات عظیم کشید، و اما سلطان جلال الدین بعد از مقابله در نواحی خرپرت از سلطان
علاء الدین انهزام تمام یافت، و بر سبیل انکسار بجانب آذربایجان شتافت، و بعد ازان حادثهٔ عظیمی در ارمنیه صغری
فتنه و فساد قایم شد، و آن اقوام و قبایل اتراک که دران نواحی بودند، اندیشهٔ مسکنی و فکر مامنی لازم آمد، در تحت
ایالت سلطان جلال الدین از خوف وصول لشکر چنگزخانی یک لحظه امنیت و در یک بقعه امانی پیدا نبود،
اما سلطان علاء الدین کیقباد را دران اوقات شوکتی عظیم بود، و کار ملک و دولتش از برکت عدل و دین پروری بغایت
منتظم و مستقیم بود، و الحق در شیوهٔ مرحمت و احسان بر کافهٔ نوع انسان مشهور ممالک آفاق شده بود، و دران
روزگار پر فتنه و فساد جمیع عباد و کافهٔ اهل بلاد را ملجا و ملاذ علی الاطلاق گشته بیت

چه خوش زین جهان گوی دولت ربود • که در بند آسایش خلق بود • بزرگی کز و نام نیکی بماند • توان گفت با اهل دل کو بماند
درین اوقات جدّ ابو المجاهدین غازی سلیمانشاه بن قیا الب که سردار و سپهسالاران قبیلهٔ قایی خانی بود • و مدتی مملکت
که باتفاق اولاد و اشیاع در توابع شهر اخلاط قرار گرفته • پادشاهان ارمن از روی محبت بلشکر و مرد و مدد مهربانی
مینمود باقتضاء حکم قضا هنگام انقضای اجلش رسید • و ازین منزل بی ثبات دیار آخرت بنشیمن ملک بقا کشید • و از و
چهار فرزند جوانمرد و همگی مبارزان روز معرکه و نبرد باز ماند • یکی سنغور تکین • دیگر کون طغدی • و ارطغرل و دندار
بعد از پدر جماعت قبیله و اقوام هر چند کس یک فرزند را بسرداری خود اختیار کردند • اما میان ارطغرل و دندار ملایمت قربت
برادری بسیار بود • و سنغور تکین و کون طغدی را باهم اتفاق بی اندازه و شمار • و ارطغرل چون بکمال دانستگی و عاقبت
اندیشی از تمام برادران ممتاز بود • و از شجاعت و دلاوری بر جمیع اقوام سرافراز • دران مساکن بدری جهت فترات سلاطین و دوام
فتنه و فساد لشکری بغایت منزجر میشد • و قبیله و اقوام او هم از تردد و جا کر مختلف دران دیار متضرر میگشت • چون
بحدس کامل نظر در اختلاف ملوک و سلاطین اطراف نمود • و بدیدهٔ پیش بینی خروج لشکر چنگیز خانی بعزیمت تسخیر ممالک عالم
و قهر ملوک عرب و عجم را ملاحظه فرمود • رای صواب نمایش بران قرار یافت که جهت قبیله و کسان خود در ظل حمایت و پناه
دولت سلطان علاء الدین کیقباد در حدود ممالک روم مأمنی یابند • و چون اکثر اوقات ایشان بجنگ و جدال ملذذ بازی
بعزیمت غزا و جهاد شایند • تا دران شیوهٔ سپهداری و دلاوری • و با آن جماعت اتباع شجاع و جری • خود بسعادت صوری
و معنوی • و بفواید دینی و دنیوی فایز گردند که گفته‌اند شعر فهمک فی التجرد فهو خیر • من الملک الذی یقفی سریعا
و من یقنع من الدنیا بشیء • سوی هذین عاش بها وضیعا • ارطغرل چون در اندیشهٔ شروع بمقدمات این مطلوب سعادت
اقتضا • والزام و در لوح این فکرت مصلحت اهتدا مصداق مودای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی شده بود
و از ملهمان غیب بآن تدبیر صایب ملهم گشته • جمیع برادران عزیمت دلالت کرد و تمام اقوام بر سر راه هدایت آورد
برادر کهترش دندار با بعضی اقوام با او موافقت نمودند • و طریقهٔ مرافقت و متابعت گزیدند • اما آن دو برادر دیگرش
آن رای و صلاح را صواب ندیدند • و گردن اطاعت و متابعت را از سلسلهٔ آن تدبیر بار کشند • و صورت همونی

ارطغرل

١١

ارطغرل با برادران مهرگسل دران رای صواب نما بود و این حدیث نبوی ممثل افتاد • عجب الله عز و جل من قوم یقادون
الی الجنة بالسلاسل چون غمخواری ارطغرل بعد از الحاح و مبالغات بسیار با برادران نامهربان بجایی نرسید • و مقتضای
خطاب انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء در امر خود و برادران معاین دید • و بحقیقت دانست که رهنمای
صواب بی ارادت رب الارباب • و مشیت مسبب الاسباب • چون ارتکاب امر ممتنع محال است • و مخالفت
تقدیرات ازلی منجر بگشتگی و ضلال • مرآینه عنان عزم از اصلاح حال آن برادر بیگانه سیرت باز کشید • و با برادر کوچک
دندار طریقهٔ مهاجرت از اخوان گزید • بعضی از اقوام و توابع موازی چهارصد و چهل مرد نامدار • و همگی مردان کار در روز
معرکه و پیکار • با ارطغرل و برادرش موافقت و همراهی اختیار کردند • و بعضی دیگر از قبیله بمتابعت آن دو برادر روی آوردند
ارطغرل متوجه حدود روم شد • و فرزند خود صاروباتی پیشتر بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد فرستاد • و بانواع آیات
اخلاص و دعا صورت مدعی را بخدمت سلطان پیغام داد • و از سلطان محلی التماس نمود • که مقام و سکون او و اقوام را شاید
و همیشه بعزیمت غزا و جهاد از انجا بسهولت توجه نماید • بعد از وصول صاروباتی بملازمت سلطان از توجه آن گروه صاحب اقبال
سلطان بغایت خرم و شادان شد • و جمیع مطالب ارطغرل را بحسن تلقی و قبول استقبال کرد • و با فرزندش وظایف
انعام و احسان بجای آورد • و صاروباتی را مستظهر و مستمال گردانیده بدلداری تمام بخدمت پدر باز فرستاد • و بانواع
رعایت و مراقبت ایشان را وعده داد • ارطغرل بعد از وصول اخبار مسرت آثار • و ادراک دیدار فرزند بختیار با تمامی
اقوام و عشایر متوجه دیار روم شدند • و بظل حمایت و رعایت آن سلطان عدالت رسوم رفتند بیت
هر کس از بقعهٔ شرف یابد • نور اقبال از ان طرف یابد • آرد آن سوی دولتش میل • زانکه گفتند للبقاع دول
و از بواعث فیروزمندی و سعادت روزافزون • و ظهور دولت دینی و دنیوی این فرقهٔ همایون • اولاد و واقعه
از اتفاقات حسنه و از مویدات مستحسنه • در شروع ارطغرل بمملکت روم روی نمود • و آن دو مقدمه منتج سعادتهای عظیم
درین خاندان بود که هاتف عنایت ازلی • و ملهم مشیت اولی نوید فرخنده انجام و مژده سعادت اختتام و نرید ان
نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین را بگوش جان ارطغرل بیک و فرزندان

علی رؤس الاشهاد او ارمیداد و رهنمون اقبال و هادی افضال ایزد متعال انچه صلاح حال و مآل ایشان بود پیش راه اعمال ایشان
می نهاد **صورت اول** صورت اول انکه ارطغرل با اتباع و اشیاع چون شروع در قلمرو حکم سلطان نمودند
و راحلهٔ سفر ادران مامن راحت و سلامت بازگشودند ارطغرل را انجا طرز رسید که دران اول مراحل و نخستین منازل
هر صورت که اولا پیش آید آنرا در کار حال و مآل خود بظهور خیر یا شر فال گیرند و بعد ازان برطبق تفاؤل در عواقب
امور خود تامل کنند اتفاقا اول امری که بی سبق معرفت و اختیاری پیش آمد و دوچار افتاد و نخست واقعهٔ که بی خواست
از ورای پردهٔ غیب چهرهٔ ظهور برگشاد آن بود که دران اول مرحله که بدیار روم رسیدند دو لشکر عظیم را باهم مقابل شده
در مقام محاربه دیدند اما یک جانب بحسب شوکت و قوت بیشتر می نمود و جانب اضعف از ان خصم غالب بغایت
مضطر بود ارطغرل با تمکی اتباع کار دیدهٔ خود استشارت نمود و دران حادثهٔ غریبه از عالم غیب استخاره فرمود که چون
درمیان این واقعه دفعةً افتاده ایم و در طریق توکل و رضا زمام اختیار بدست تقدیر داده اکنون مناسب آنست
که با یکی ازین دو لشکر یاری کنیم و با یک جانب ازین دو طرف مقابل دم از هواداری زنیم که بعد از استیلا و ظفر یکی ازین
دو لشکر تعرض ایشان بتاراج و نهب مردم ما مقررست بعضی صلاح دیدند که چون ما گروهی قلیل العددیم و درین غربت
بی معاون و مدد بهر جانب که کثرت لشکر و توانایی بیشترست هواداری و یکجهتی اولی است و ظاهر با جانب مغلوب
مغلوب پیوستن در طریقهٔ حزم و احتیاط خطاست که مثل مشهورست در عرب که ایاک مع الشریک الاغلب ارطغرل از انجا
که اقتضای خلق و جوانمردی و آزادگی و سیرت مقبول شیرمردی و مردانگی بود فرمود که جانب غالب را چه حاجت بمددگاری
و یاری است اما معاونت ضعفا و دستگیری درماندگان از نعوت و اخلاق حضرت باری است لاجرم
برین رای جوانمردانه مقرر داشته ارطغرل با اتباع خود چست و چالاک برمثال رجال غیب و سپاه املاک بی سبق
معرفتی و بی باعث ظاهر وجهی شمشیر دلاوری را از نیام کشیدند و چون بخت مساعد بامداد لشکر مغلوب رسیدند
و بمقتضای حدیث صحیح خیر السرایا اربعمایه این چهارصد مرد مردانه و دلاور یگانه بمنزلهٔ چهار هزار کس صف شکن
پهلوان نمود و آن جماعت مغلوبان را سرسواری را ازین لشکر غیبی بمثابهٔ خضری رهنمایی در بیابان هیمان بود لاجرم

ازین مدد آن گروه قلیل العدد از جوانمردان دین و مبارزان روز معرکه و کین جانب مغلوب غالب شد و طرف لشکر ضعیف
بعد از یاس و نامرادی از غلبه بر دشمن غالب بر منتهای مطالب و مآرب گشت
نظم
کسی بکردن مقصود دست حلقه کند — که پیش زخم بلاها سپر تواند بود
کلاه ملک طلب میکنی قادر بند — که سرفرازی با هیچ سر تواند بود
بعد از انکه گرد و غبار جنگ و پیکار از میان معرکه برشکافت و بر دیدهٔ بخت این فرقه تیره روزگار یکبار کوکب امانی
و اوطار با چهرهٔ وجهی بتافت چون از جانبین استکشاف حال نمودند و استعلام اعلام آن گروه ظفر اعلام فرمودند
تحقق شد که جانب مغلوب که غالب آمد لشکر سلطان علاء الدین کیقباد است و جانب غالب که مغلوب و منکوب شده
سپاه اشرار قوم تتار و سرفتنهای روزگار پر فساد است سر آینه سلطان علاء الدین را چون در بدایت شروع ارطغرل
و اقوام فرخنده اقدام خجسته اقدام در مملکت روم بان وجه اثری عظیم مردانه باوجود میمنت قدوم معلوم شد و لمعان
انوار فتح و ظفر از تیغ دلاوری آن قوم مبارک منظر بر خلاف مترقب و منتظر بر نظر سلطان مفهوم گشت سلطان
بطیب خاطر و میل طبیعی مقدم میمون ارطغرل را بغایت معزز و مکرم داشت و اسباب سلاح و سپاهیگری که از غنیمت
و سلب لشکر اشرار تتار بدست آورده آورده بود بر سبیل انعام بارطغرل و توابع او گذاشت و مشار الیه و فرزندان
و اقوام را بتشریفات پادشاهانه و انعامات بی تسویف و بهانه مخصوص فرمود و قراجه داغ در نزدیکی شهر انکوریه بجانب شمالی
که ملاصق و مخالط دیار کفار حربی بود و دران حدود ولایات مناسب نیت خالص و اندیشهٔ غزا و جهاد ایشان ممنود
تعیین نمود و چون انکوریه سرحد ممالک دار الحرب مشرکان آن دیار بود و آن کوهسار و نواحی جهت مشتات
و مصطاف و ییلاق و قشلاق مردم ترکستانی بهترین آن اقطار می نمود سلطان ایشان را رخصت کرده بان جوانب
فرستاد و این اسلوب نقل و روایت از مولانا ایاز که از مشایخ و علماء روم است و بطول عمر و تتبع احوال آل عثمان
مشهور و معلوم است و برین موجب منقول در بعض کتب تاریخی آل عثمان بر حسب مسطور منقول و مرقوم و مولانای
مشار الیه روایت میکرده که برکابدار خاص پادشاه سعید اورخان بیک غازی مصاحبت نموده و آن خاصگی از
از تقریر خاصهٔ اورخان بیک نقل نموده که از بدایت حال در آمد جدش ارطغرل در روم برین منوال بوده و این

حکایت را با اہل مجلس وارکان صحبت خود نقل میفرموده صورت دوم انکه چون ارطغرل غازی واتباع در قراجه داغ
مسکن کرفتند وازعوض فتنه وفساد روزکار امن وآرام پذیرفتند بمقتضای اصل نیت و برطبق دواعی همت خود
آن شیران صید افکن و هزبران صف شکن همیشه در حدود و اطراف بلاد کفار دست برد ها می نمودند ولایزال در صدد
نهب و تاراج و سبی دراری و ازواج کافران دار الحرب می بودند و چند سال برین اسلوب دران سرحد بمنافع دینی و دنیوی
سرافراز میشدند و میان اهل کفر وایمان به دلاوری و سپهداری نامدار و ممتاز میکشتند شعر
اذا المرء لم یحمل علی النفس ضیمها فلیس الی حسن الثناء سبیل درین اثنا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی را داعیه توجه غزا و جهاد
شد و بران جهت و صوب که مقام و مسکن ارطغرل بود عازم دفع فساد اهل کفر و عناد کشت و باعث بران سفر جهاد
آن بود که حاکم قسطنطنیه باقوم تاتار آق باد که دران ایام در روم ایلی میبودند در عداوت سلطان و عزم تسخیر بلاد اسلام
اتفاق نمودند حاکم اسطنبول با لشکر خود از معبر اسطنبول از دریا کذار نمود و جماعت تاتار آق باد از معبر کلی بولی کذر کاه
قرار کرده و در صحرای ینکی شهر برسا مجمع فریقین مقرر داشتند و این دو طایفه اعدای دین لوای غدر و رایت فساد برافراشتند
سلطان علاء الدین هم جهت آن کفار لیام نفیر عام کرد و جمعیت از مجاهدان دین و سپاه اسلام بهم آورد و از طریق توکل
واعتصام بتایید پروردکار با فضل و انعام عازم غزای کفار شد و متوجه سد ثغور اسلامی از تعرض مشرکان و اشرار کشت
و ارطغرل را بمقتضای فطرت اصلی و اسلام جبلی از استماع این اخبار بیکبار حمیت دینی و غیرت اسلامی در حرکت آمد
و چون مدتها مترصد چنین روز معرکه سرافرازی و منتهز فرصت این کونه هنکام خدمت اسلام و جان بازی بود
و نسبت با سلطان وظایف اتباع و انقیاد او امر و نواهی مرعی میداشت و خود را از خواص اهل اخلاص سلطان
می انکاشت هر آینه دران حال جواب و سوال سلطان دین پناه بمقتضای نفس و تحقیق حال سپاه من انصاری
الی الله ارطغرل و اتباع را جواب صواب نحن انصار الله مذکور شفاه و منطوق افواه شد نظم
کر از درکاه او کردی رسیدی بجای سرمه در دیده کشیدی
و کر از راه او دیدی کیاهی ببوسیدی و برخواندی ثنایی
و علی الفور با جمیع توابع و انصار از شیر مردان عرصه کارزار و فرزندان شجاعت شعار بمعسکر همایون سلطان

توجه نمود و تا بموضع سلطان اوکی سلطان را استقبال فرمود سلطان نیز از اقبال چنان مخلص مقبل تیمن بمن نصرت و فیروزی
فال کرفت و خاطرش فی الحال بوقوع فتح اطمینان و اشتغال پذیرفت از آنکه سلطان از مبادی حال نشان فیروز جنکی
و میمنت قدوم ارطغرل غازی را بر خود مبارک دید بود و از آن جهت درین معسکر او را بطلیعه لشکر جهاد معین و معزز داشت
و سپهداری لشکر آقچی را باو مفوض نموده و او را میان آن عسکر جرار به سپهسالاری کماشت و جماعت اقجیان میان سپاه
غازیان جمعی از دلاوران اند که ایشان همیشه روزی و شبی در اندیشه سبی و تاراج و شبیخون اند و جهت کافران مظهر نذیر
افامنوا ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نائمون اند همواره چون طوارق لیل ظلمانی و نوازل بلیات آسمانی بنور دیدها
ستاره ستاره مراقب فرصت شبیخون کفارند و دایم الاوقات براسب نهب و غارت سواره و جهت قتل و خسارت
اماده در سرحد مملکت و کناره می باشند والحق این زمره شیر مردان دلیر و مجاهدان غنیمت کیر همیشه در طلایع عساکر
جهاد جهت پیش برد کار دین ره نمایان کاردان اند و در شبهای تار دیار کفار با ادبار بصابیح تابان سیف و سنان جهت
رهنمون شبیخون چون شمع شب افروز راه نمایان اند ادهم شب دیر ایشان همیشه قصب السبق در مضمار مردانکی رباید و بر سر
تیره بختان کفر و طغیان تیغ اجل ایشان بر شب چون دم سحر شبیخون آید شعر
آراؤهم و وجوههم و سیوفهم فی الحادثات اذا دجون نجوم
منها معالم للهدی و مصابح تجلو الدجی والاخریات رجوم
برحسب امر سلطان در زمان ارطغرل غازی با آن لشکر اقچی و اقوام خاصه خود باستقبال آن دشمنان دین توجه فرمود
و تا در بند ارمنی سلاح از میان نکشود و هیچ شب و روز چون چشم بخت خود نغنود چون به دربند ارمنی رسید دشمنان را
از آن طرف دربند جهت مقاتله و جنک آماده دید آهنک جنک و جدال و بنیاد محاربه و قتال شد سه شبانروز
دران تنکنای دربند حرب و ضرب میان اهل کفر و اسلام بهم پیوست بتوفیق و یاری یدالله فوق ایدیهم از قوت
دست غیب دست و پای قدرت و توانایی کفار درهم شکست درین اثنا قوم تاتار هم روی هزیمت در عرصه پیکار
برتافت و انکسار عظیم علیحده با لشکر تاتار افتاد و والی اسطنبول بضرورت روی بانهزام و فرار نهاد
و خود را بهزار مشقت بکشتی رسانید و از صدمات نهیب دلاوران سپهر خود را رهانید فاما قوم تاتار از غایت

اضطرار روی فرار بجانب کلی بولی نهادند • وارطغرل ولشکریان مجاهدان تا اینه کول درعقب ایشان افتادند • ودفعه
دفعه ازایشان مرد افکنی میکردند • وغنایم اموال دراحمال واثقال ایشان بدست می آوردند • وقبل ازوصول بکنار دریا
بسیاری ازان قوم مقهور را بآب شمشیر قتل میدادند • وازلب جویبار تیغ ابدار بدرون طبقات نار میفرستادند • وبدین
موجب ارطغرل وسپاه همراه مظفر ومنصور • ولشکر اعدا مدفوع ومقهور گشته • بخدمت سلطان مراجعت نمودند • ودیده
دولت سلطان را ازجمال فتح اسلام فروغ وبهجت افزودند • سلطان درحین وصول این بشارت درنزدیکی اسکی شهر
بحوالی اوک بوده • چون منزل مبارک شد • تیمناً آنجا بسلطان اوکی تسمیه وتشهیر یافت • چون کارنامهٔ ارطغرل
وفرزندان واتباع مذکور السنه وافواه ازدان واسماع شد • وازجانب سلطان بوفور انعامات واصطناعات
اختصاص یافت • ودرسلک اعیان واعوان دولت راخص خواص درآمد • دیگر ازسلطان دران سرحد کفار محلی که
گنجایش سپاه وتوابع واقوام او داشته باشد طلب نمود • وجهت فرزندان خود علیحده محل تمکن وجمعیت لشکر مجاهدان
استدعا فرمود • تا لایزال درون حدود ومملکت بغزای مشرکان • ودفع ضرر معاندان اقدام نماید • وملوک وحکام اطراف را
بخراج گزاری سلطان دلالت نموده • فسحت ملک ومال مجاهدان را بگشاید • چون شهر کوتاهیه وتوابع دران
ولا هنوز دار الحرب بود • وعروه دولت کفره را روی بکوتاهی پی نمود • میان موضع بلجک وقراجه حصار که بخراج
گزاران سلطان ازکفار منسوب بود • بولایت سکوت لو سراجوق نام را جهت قشلاق • وطومانجی داغی وارمنی
طاغی را جهت ییلاق ایشان مقرر ساختند • ارطغرل غازی بافرزندان علی الاتصال ازولایت کوتاهیه وغیرها هر روز در
کشوری میگشود • واثار مردانگی وجلادت بمردان کار پی نمود • وبسیاری ازپاکان مواضع ومزارع دار الحرب را
علف شمشیر خود ساخت • وهرچند روز جهت نهب وغارت دواب وانعام صحرانشینان • واحشام عبدهٔ
اصنام سورشی میان ایشان می انداخت • تا انکه توابع او مغتنم بغنایم بسیار شدند • وهرروزه درعدد وعُدّه افزوده
صاحب اعوان وانصار گشتند • وارطغرل را سه پسر دلاور بود • وچون مو الید ثلثه هریک ازان سه مظهر
خیر وشر • بزرگتر عثمان بیک وکندز بیک وصاروپاتی • وباقتضاء قابلیت واقبال عثمان بیک ولی العهد پدر وپیشوای

وخنده مال شد • چون ازکلمات سابق مجملاً معلوم شد که سلسلهٔ نسب آل عثمان بقایی خان میرسد وبرای بعضی مورخان
وثیق قایی خان عبارت ازعیص بن اسحق است • اکنون مفصل نسب شریف وسلسلهٔ خاندان منیف ابو المجاهدین عثمان بیک
بموجب مسطور ذیل فی الذیل است • وهو هذا عثمان بن ارطغرل بن سلیمانشاه • بن قیاالب • بن قزل بوغا •
بن بایتمور بن قیلعه • بن طغرا • بن قرایو • بن بایسنغر • بن بولغای بن سویغور • بن توقتمور بن باباق
بن حمیع • بن آی قلق • بن دوراق • بن قارخان • بن باسو • بن ملواج بن های بیک بن طغرای بن
دوغمش • بن کوج بیک • بن ارتوق • بن قوماری • بن جلکموز • بن طورح بن قزل بوغا • بن باق بن باشوعه
بن حودمود بن باسو بن طغرا • بن سوخ • بن حارتغا • بن قورلمش بن قورخاد بن ماحق • بن قوماس
بن قرااغلن بن سلیمانشاه • بن قرحلو بن بورلوغان • بن باتمور • بن تورتش بن کوک الب • بن اعور
بن قراخان • بن قوی خان • وازقوی خان • بتقدیر نقل اول که عیص باشد عیص بن اسحق نبی است علیه
وعلی ابیه السلم • نسب او عیص بن اسحق بن ابرهیم علیهما السلم بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن ارغون
بن فالغ • بن عابر • واو هود نبی است علیه السلم • ابن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلم
وازچهار صد وچهل مبارز نامدار که همراه ارطغرل ازجانب اخلاط بدیار روم آمدند • این چند کس متعین بوده اند
که درزمان سلاطین آل عثمان ازیشان آثار واخبار وفرزندان نامدار مانده است • ودرغزوات همراهی این
خاندان کرده اند • بعضی درزمان عثمان بیک درحیوة بوده اند • وبعضی اورخان خان هم رسیده اند • ومشاهیر
آن طایفه این جماعت مذکور اند که مفصل میگردد • اغجه خوجه • قوکور آلب • طورغود آلب • ایغود آلب
حسن آلب • صلتوق آلب • صمصه جاوش • وبرادر او سولش جاوش • عبد الرحمن غازی • آقباش
محمود الب • قره اغلان • قره مرسل • قره مرسل • نخشلو • قره تکه • شیخ محمود • طارغال مهمان
قره تکین • ازبعضی مبارزان مذکور درین تاریخ هنوز اعقاب واحفاد مانده اند • وبعضی درسلک ملازمت
این خاندان خلافت سلسلهٔ عبودیت باین زمان رسانیده اند • چون احوال والد عثمان بیک ارطغرل بیک •

و ماقبل آن معلوم شد اکنون در مقدمات سلطنت ابو المجاهدین عثمان بیک شروع نموده شود و بالله التوفیق

در بیان اسباب و بواعث اقدام اصول و اجداد این خاندان خلافت آستان بجهاد مشرکان و اعلاء اعلام ایمان و ذکر کیفیت سوستکی بر آیت پادشاهی این ارومهٔ کریمه در ممالک روم بنهایت سلطنت سلجوقیان و کفار در شرح لطایف و اسرار مطوی و وقوع واقعات و بشرات معنوی جهت تمشیت مسند سرافرازی ابو المجاهدین عثمان غازی در مملکت دینی و دنیوی

قال الله تبارک و تعالی فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین سنت الاهی همیشه برین نسق جاری است و عادة الله لایزال برین نمط ساری که هر کوکب کوکب سعادتی که از آسمان اقبالی میل بافول و اشتغال نماید و هر خورشید دولتی که در سپهر جاه و جلالی بحروض عین الکمال آهنگ هبوط و زوال کند دائما بتعاقب لیل و نهار بحسب مدار فلک دوار البته ستارهٔ بخت دیگر مقبلی سعید را از مشرق سعادت ازلی طالع بیارند و بارقهٔ شارق خلافتی جدیدی از مشارق افق تایید لم یزلی لامع و ساطع گردانند تا همواره فضای این تیره خاکدان گیتی از تابش نور رحمت رحمانی پیش دیدهٔ اولی الابصار روشن و تابان گردد و عرصهٔ عالم ملک و شهادت که بپوشنهٔ بظلمت امکان مستور و پنهان است بروشنی خورشید عنایت یزدانی در مرآت گیتی نمای انسانی هویدا و نمایان شود و لطایف صنع ایزدی و ظرایف فضل ابدی پیش دیدهٔ جهانیان ظاهر و چشم صورت پرستان هم جلوه کنان نماید نظم

چو دیرینه روزی سرآورد عهد جوان دولتی سر برآرد ز مهد
اگر ملک بر یکی بماندی و بخت ترا چون میسر شدی تاج و تخت

چنانچه تحقق این مدعی در استبعاع ظهور خلافت آل عثمان و اتصال مبادی تاییدات ایشان باقتضاء دولت سلجوقیان این معنی بغایت ظاهر و عیان شده بیت

مثل نجوم السماء ان افلت منها نجوم بدت نظایرها لمع
بال ملک و دین اگر ریزد بر بش از زوال باز روید از پی آن پر یکی فرخنده بال

چرا که خورشید ملت محمدی براوج فلک تاییدات سرمدی هرچند کوکبی است ابدی الظهور و مامون الزوال و پرتو لوامع جهان افروز دولت شریعت مصطفوی شارق نوری است مصون از عروض انحلال و تطرق اختلال لیکن بحسب ضعف و قوت در رای ابصار اهل روزگار در نشأهٔ کمال و نقصان متفاوت الاثر مینماید

و بواسطهٔ ظلمت ظلم اشرار و تیرگی شآم معاصی و آثام کفار و فجار در بعضی اعصار و امصار گاهی متناقص الانوار مشاهد و معاین میگردد و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون شعر

اذا لم تکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب و الصبح مسفر

و بتواتر محقق شده که در زمان ظهور کفار و لشکر چنگیزخانی و سپاه غول سیرت مغول و اتراک ترکستانی بر جمیع ممالک ایرانی و تورانی آن قدر و اکبار و مذلت و صغار بکشور دیار اسلام از سرحد خطای تا حدود روم و شام رسیده و دران مرتبهٔ هتک اعراض و سفک دماء مومنان و نهب اموال و اسر و سبی درازی اهل ایمان مضرت بعموم انام دران ایام بی سرانجام انجامیده که بعضی از دانایان آن روزگار از قرار شهود دیدهٔ اعتبار رواجتبار در کتب و اسفار تواریخ و اخبار باین مرتبهٔ مبالغه در امر اضرار آن قوم اشرار باظهار آورده اند که اگر فرضا یک صد سال متوالی دران ممالک که پایمال سپاه قهرمان چنگزیان شده توالد اعقاب و تناسل ارباب انساب برمجرای طبیعی جاری و باقی باشد و عنایت الاهی آن طایفه را از ترکتاز لشکر اجل در ملک زندگانی حافظ و واقی گردد منشور تدارک اعداد هالکان و کشتگان تیغ ستمکاری آن لشکر خونخوار نشود و جبر نقصان مقتولان و شهیدان آن قوم تتار دران روزگار نماید بیت

این چنین ظالمان بدکردار کرده بر ظلم و کفر خود اصرار
تیغها لعل گون ز خون کسان چه بود در جهان تبه ز ایشان

اما فضل و عنایت الاهی و حکمت و مصلحت نامتناهی چنان اقتضا نموده که ممالک اسلامی کشور روم که دران اوان سلاطین عادل سیرت را محکوم بودند و دران روزگار پر فتنه و فساد اکثر آوازهای ممالک عجم و مظلومان آن گروه مغولان اظلم پرستم دران مملکت مامون التجا می نمودند در سایهٔ آن پادشاهان دادگر بحالت امن و سلامت باقی و مطمئن ماند و اهل اسلام دران اماکن و مساکن آن امصار اعلام دین را متمکن گردانند تا مبادا ازین جانب روم هجوم کفار که در ملت مسیح بودند و از غلبه و استیلاء ملوک شمال و مغرب روم که در سعادات اسلام تقریع می نمودند یکبار سد سکندری دین محمدی صلوات الله علیه انحلال پذیرد و بنیان موسس ملت اسلام بالکلیه انهدام و اختلال گیرد و چشم امیدواری مومنان از مدد تایید الاهی در اقامت ملت مستقیمه حضرت رسالت پناهی مبادا

حایب و مایوس شود، و یکبارگی اعلام شعایر شرایع سید انام در تمام امصار ربع مسکون منکوس و مدروس گردد، ولهذا
حق جل و علا ابقای آباء ملوک و سلاطین آل سلجوق را در ان فترت روزگار، و هجوم کفار مغول و تاتار، در ممالک اسلامی
روم برقرار و استمرار داشت، و شیوهٔ عدل و احسان خاندان را جابر شکستگی دلهای پراحزان کرده، بحفظ و حمایت
ثغور حصن حصین ایمان گماشت، نظم حجاب ظلم برانجت ز چهرهٔ عدل، نقاب کفر کشیدند از رخ ایمان
ازان فریقه قوی گشت بازوی اسلام، که از تصادم کفار گشته بُد ویران، و چون رایات دولت آن خاندان عالی
اساس، میل بانحراف و انتکاس نمود، صبح دولت و اقبالی از غرهٔ خورشید وش عین عثمانی، فروغ بخش دیدهٔ
ناامیدی دین مسلمانی گشت، و بوعدهٔ حق و نوید صدق مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ اَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا بیامن لطف
بی منتها و بفضل عنایات لایتناهی چهرهٔ ملک و دین را مجدداً انواع بهجت و بها پیدا شد، و اصناف تمشیت و تقویت
بی انتها سویدا آمد وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ نظم مثنوی غم ز دل هر چه ستاند بارد، در عوض حقا که بهتر آورد
میکند خود هیچ سپر و کهنه را، تا برویید ذوق نو از ماورا، چنانچه بعد از تزلزل ارکان دولت سلجوقیان، و غلبه و استیلاء
آل چنگز خان بر اعقاب آن پادشاهان جنت مکان، اعلام دولت اسلام و احکام دین نبی علیه الصلوة والسلام
بدست اقتدار سلاطین آل عثمان سربلندی گرفت، و از مدد بخت مساعد این پادشاهان قیصر مکان کار اهل ایمان
تمکن ابدی پذیرفت حتی شعر كَأَنَّ الدِّينَ مِن يَدِهِم تَقَفَّى ، وَعَادَ مُرَتَّباً مَا كَانَ شَتَّى
على الاسلام شاع العدل، تقول لا ترى عوجاً ولا امتا، و بتوفیق الله تعالی چون پسند قیصری ممالک روم و رتبت
خلافت شریعت رسوم، بمقتضای حدیث بلاغت رقوم ستفتح لكم الروم، نامزد این پادشاهان شروع پرور
اسلام پناه و شاهان سپاه مظهر الَّذِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ گشت، گویا تباشیر صبح هدایت از مهربانی
نور لسان شکر و سپاس این نعمت خلافت از دهان افق بیرون آورده، و پنجهٔ خورشید عنایت الٰهی روی
غبار آلود گیتی را بدست مرحمت این خاندان شاهی از گرد اندوه و غم پاک مصطفا کرده، نظم
ازین دولت این خانواده، در رحمت باز و جان گشاده، شده خندان لب صبح جهانتاب، کزین خانه برو پرتو فتاده

بیامن توفیقات ربانی، و بمحاسن اتفاق زمانی، مبادی ظهور نور خلافت از ناصیهٔ اقبال آل
عثمان دین پرور، و منشاء خروج لشکر مجاهدان باستخلاف و استقرار پادشاهی، این فرقهٔ معدلت و مرحمت گستر
آنچنان بود که دران ایام که شهریار دین دار، و سپهدار اخلاص شعار ارطغرل بیک، با چهار صد و چهل و چهار مجاهد نجابت آثار
در دیار روم بتقویت سلاطین سلجوقی میان اهل ایمان و کفار بغیرت جنگی و ظفر کرداری اشتهار گرفت، و سطوت
دلاوری و سپه شکنی ایشان در خواطر دوست و دشمن قرار پذیرفت، بران اسلوب اعزاز و اکرام، و بر طریقهٔ مراعاة و احترام
ارطغرل بیک از زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ ارسلان ملتفی تا زمان سلطان علاء الدین
کیقباد بن فرامرز که آخر سلاطین سلاجقه و نبیرهٔ سلطان علاء الدین کیقباد سابق است، در ظل رعایت و حمایت
سلاطین سلجوقی روم در ان مسکن متقرر و مقام معلوم، روزگاری بجهاد و طاعت پروردگار میگذرانید، و بسن
شریفش از نود متجاوز گشته خود همیشه متوجه عبادات می بود، و بدوام طاعات و مکارم اخلاق و ملکات در
السنه و افواه خواص و عوام بولایت معروف بود، و همواره بصحبت علما و مجالست زمرهٔ فقرا من اراد ان یجلس
مع الله فلیجلس مع اهل التصوف مشعوف بود، فاما چون تمام اقوام و عشایر و جمهور جنود و عساکر پرتو لامع مهربانی
فی فضایل الانسان تتبع اصلها، قطع الصوارم تابع لحدیدها، ارنی بنیها من ولاده حامل، لا ینسل الاشبال غیر اسودها
و نور باهر جهانداری را، در صحیفهٔ احوال و ناصیهٔ اخلاق و اعمال عثمان بیک بیشتر معاین می نمود، و استحقاق دولتهای
بزرگ، و استهال مراتب سترگ از قیافت خلق عظیم و نفس کریم او معین بود، چون والد کریم ایشان ارطغرل غازی
ترک این ملک مجازی نمود، و در اول سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد بن فلامرز باجل موعود خود بخطایر قدس رحلت
فرمود، سروری اقوام و عشیرت موروثی و قائم مقامی پدر سعید را میان فرزندان عثمان بیک الیق و سزاوار دیدند، و تمامی
سرخیلان و اعیان عشیرت بطیب نفس و میل خاطر رقبهٔ خدمتکاری را بربقهٔ مطاوعت و متابعت او کشیدند، از آنکه ارطغرل
غازی در زمان حیات خود هم عثمان بیک را ولی عهد خود کرده بود، و اهل و الوس و قوم و قبیله همیشه باو سفارش می نمود
و الحق در حداثت سن و ریعان عنفوان بملکات کریمهٔ عظمای ملوک موصوف بود، و با وجود تنگی عرصهٔ معاش و اموال، ببسط نوال

وسعت خان افضال معروف بود، در زمانی که خردسال بود بهمه بزرگانه مثل هلال سپهر جلال زایدالنور می نمود، **شعر**

لا تعجبوا من علو همته ، وسنه فی اوان منشاها
ان النجوم التی تضی لنا ، اصغرها فی العیون اعلاها

چون عثمان باستحقاق نسبی وحسبی بمقام ومنزلت پدر سعید خود بسروری آن گروه قرار گرفت، ودر میان اعقاب واخلاف سروران واشراف بمحامد اوصاف اشتهار پذیرفت، بر سنت پدر طریقهٔ انقیاد واطاعت سلاطین سلاجقه خصوصاً سلطان علاء الدین کما ینبغی مرعی میداشت، وسلطان نیز نظر تربیت وتقویت را بر اعلاء شان وارتقاء مکان او برگماشت ودران اوقات چون عثمان بیک در نعوت ملکات ملکانه، وباقدام در وقایع وخطوب شیر مردانه، بر ابناء ملوک وصنادید زمانه سابق بود، وبر جمیع اقران واشباه فایق، ومراتب علیه را حقیق ولایق، روز بروز رتبت ومقدار در چشم خویش وبیگانه می افزود، وابواب فتوحات غیبی بر روی اقبال او میگشود، وبحسب اقتضاء تقدیر، وبر موجب ارادت سلطان قدیر، فترت واضطرابی در دولت آل سلجوق افتاده بود، واز پادشاه ایرانی، وخانان چنگز خانی، یوماً فیوماً تعرضات بملک وجاه سلاجقه میرسید، واز وقوع مخالفات میان اعقاب واحفاد سلاطین سلجوقی واستمداد هر کدام از خانان چنگزی کار ایشان بزوال ملک واختلال استقلال کشید، وچون ارادت الاهی متعلق بانتقال مسند سلطنت وشاهی بعثمان بیک شده بود، سر رشتهٔ بی سبق مقدمات تدابیر وبی تحریک دست وبازوی اهل شمشیر، اسباب وبواعث صوریه وموجبات ضروری حضرت تمشیت ایالت او بخواه وناخواه بمجلای ظهور میرسید، ودیدهٔ خرد عاقبت اندیش در آینهٔ گیتی نمای حدس وکیاست تمکن او را برتبت شاهی از پیش میدید ومی گفت، **نظم**

فعش للمساعی والمآثر والعلی ، فان حماها مابقیت ممنع ،

اما از مویدات استقلال او بر مسند دولت واقبال واز موجبات استحصال سلطنت وجلال او، دو نوع از بواعث کلیه ودو گونه دلایل وبراهین جلیه اظهر واشهر بود، ودر شرح اسباب ومبادی، ودر شیوهٔ اظهار مقدمات عادی، ایراد قسمی از مقدمات صوری ومعدات ظاهری دنیوی مناسب سوق کلام بود، ویک قسم دیگر از مبشرات غیبی، واشارات معنوی ملایم حال ومقام نمود،

در ذکر مویدات ظاهری در ظهور دولت عثمان بیک غازی ومهمدات وشرح بواعث تحقق حقیقت سروری او در سلطنت مجازی

چون تصدیق این مدعی وتحقیق این دعوی از کیفیت ارتباط این مبدا خاندان سرافرازی، اعنی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی باسلاطین سلجوقی معین میشود، واز اجمال احوال، واز تبیین حال ومآل سلاجقه مبین گردد، بنابران این فصل کلام را در فصل آن سلاطین عظام وختم امام ایشان بخاندان آل عثمان خلافت مقام ایراد یافت، حقیقت حال آنکه جمیع سلاطین عظام سلجوقی احفاد واعقاب سلجوق اند که از اولاد افراسیاب اند ومیان ترکان قبیلهٔ ایشان را قنق گویند، وسلجوق بسی و چهار پدر بافراسیاب میرسد، واو را چهار پسر بود میکائیل واسرائیل وموسی ویونس، وتمام پادشاهان سلجوقی که در ایران زمین بوده اند از نسل میکائیل اند، وسلاجقه روم از نسل اسرائیل اند، وباعث ظهور سلطنت این طایفه در روم آنچنان بود که در زمان سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغر بیک بن میکائیل سلجوقی چون سلطنت وملک او از سمرقند تا شام وروم انبساط یافته بود، ودر توسیع دایرهٔ ملک وتقویت دین نبوی اجتهاد تمام می نمود، ومناقب واوصاف او در کتب تواریخ سلاطین عجم مذکورست، ومحامد کریمه واخلاق عظیمهٔ او در جهان مشهور، ابن عم خود سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل را بسر حد روم فرستاد، ودران عهد هنوز چون انطاکیه در دست کفار فرنگ بود، جهت تسخیر انجا سلیمان را فرمان داد، وبتوفیق الله سلیمان فتح انطاکیه کرده، از برکت تقویت دین نبوی ملک وقدرت او افزود، ومملکت حلب واکثر بلاد شام را تصرف فرموده، چون سلیمان مشار الیه در حال حیات سلطان ملکشاه بجوار رحمت حق پیوست بحکم وتفویض سلطان ملکشاه پسر سلیمان سلطان داود بر جای پدر نشست، وحشمت وبسطت ملک را افزود، وسلطنتی مقارن عدل ودین پروری نمود. چنانچه با قیصر روم محاربه نمود، وقیصر از و منهزم ومغلوب شد، قونیه را بتصرف در آورد، وانجا را در سنه ثمانین واربعمایه دار الملک خود کرد، ومدت بیست سال زمانه او را بر مسند حکومت می نواخت تا آنکه بحکم مالک آجال تخت حکومت را از فرمان ده حیات در سنه خمسمایه بپرداخت **بیت**

درین باغ رنگین چو پر بند زد ، نه گل بر چمن ماند خواهد نه سرو ،

بعد از و برادرش قلج ارسلان بن سلیمان بر تخت مدرسکن رشد وچهل سال علی الاتصال در تکیه گاه سلطنت بمکرمت ومعدلت متمکن گشت، ونام او در پادشاهی بلند آوازه شد وخلفاء بنی عباس او را اعظام تمام می نمودند، والقاب او را بر اکثر سلاطین می افزودند، اتفاقاً خلیفه از سلطان مسعود بن محمد

بن ملکشاه سلجوقی که در ممالک ایران پادشاه شد بغایت رنجیده بود ۰ و سلطنت عجم را باسم قلج ارسلان رقم نمود ۰
واورا بدار الخلافه طلب کرد که بدار الملک ایران فرستد قلج ارسلان پسر خود سلطان مسعود را در ممالک روم قایم مقام
خود گذاشت ۰ و روی توجه بدار الخلافه از راه دیار بکر معطوف داشت ۰ چون در شهور سنه تسع وثلثین وخمسمایه
بنواحی میافارقین رسید ۰ باغوای بعضی توابع سلطان مسعود امرا وارکان دولت قلج ارسلان با او غدر و مکر پیش آوردند ۰
واورا در آب خانور در دیار بکر غرق کردند ۰ و در شهر میافارقین مدفون گشت ۰ وبعد از و پسرش سلطان مسعود بهمان تفویض
او در روم پادشاه باستقلال و دولتش روز افزون شد ۰ و در روبه صغری در محلی دلکشا بقرب اماسیه و فضای مرغوب
و خوش هوا شهری بتجدید عمارت نمود ۰ و سیمره نام نهاد ۰ و در انجا ابنیه خیرات و ابواب مبرات را رونق و رواج داد ۰
و بنوعی در ترویج اماکن و تزویج مساکن آن شهر کوشید ۰ که عرصهٔ آن کشور ربهجت و سرور بصفت بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ
غَفُورٌ مستفیض و مشهور گشت ۰ و مدت نوزده سال در ممالک روم بساعت رسوم عدل و تربیت علوم قیام نمود ۰
و زمان دولت او مقارن اول خروج چنگز خان بود ۰ و دران ایام تسلط بر ملک توران یافته شروع در تملک ایران نمود ۰
و در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه هجری هجرت از دار دنیا بموطن عقبی و آخرت اختیار کرد که شعر
حکم المنية فی البرية جارٍ ۰ ما هذه الدنیا بدار قرارٍ ۰ بعد از و سلطان الدوله قلج ارسلان بن سلطان مسعود بر تخت
پدری جلوس نمود بلکه در روش عدل و احسان بر پدر افزود ۰ همان رسم پدر برجای میداشت ۰ و مشید رسوم دین بر پای میداشت
واورا ده پسر سعادتمند بود ۰ و هر یکی را در کشوری از ملک خود بحکومت نصب نمود ۰ فرزند بزرگتر سلطان رکن الدین
سلیمانشاه را در توقات و توابع ۰ و ملک ناصر الدین برکیارقشاه را در نکیسار ۰ و مضافات ۰ و ملک مغیث الدین
طغرلشاه را در ابلستان ۰ و ملک نور الدین سلطانشاه را در قیصریه ۰ و ملک قطب الدین ملکشاه را در سیواس
واقسرای ۰ و ملک معز الدین قیصرشاه در ملاطیه ۰ و ملک سنجرشاه را در هرقلیه ۰ و ممالک ارسلانشاه را در نکیده ۰
و ملک نظام الدین ارغونشاه را در اماسیه ۰ و ملک مجد الدین مسعودشاه را در انکوریه ۰ و ملک غیاث الدین کیخسرو را
نزد خود نگاه میداشت ۰ و قلج ارسلان بر سریر سلطنت مدت نه سال مهلت یافت و در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه

بدریافت

بدریافت جوار رحمت حق و عالم بقا شتافت ۰ اما در حالت مرض موت و هنگام احتضار ۰ و در حین سفر المؤمنون
لَا يَمُوتُونَ بَلْ يَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ کدخدایی این خانهٔ فانی را بفرزند کوچکتر که بعقل و ذات از همه اولاد بزرگتر
بود ملک غیاث الدین کیخسرو بحکم ولایت عهد مفوض داشت ۰ و او را بحضور خود بر تخت سلطنت بر جمیع برادران
دیگر برگماشت ۰ برادران بزرگتر بعد از رحلت پدر باین تفویض پدری نپرداختند ۰ و سلطان رکن الدین سلیمانشاه را
که اکبر اولاد بود در مخالفت برادر کوچکتر پیش انداختند ۰ و لوای عناد و خلاف را باتفاق برادر بر آسمان برافراختند
و بر سر حصار قونیه آمده سلطان غیاث الدین کیخسرو را محصور ساختند ۰ بعد از امتداد ایام حصار و اشتداد قحط و فنای
اهل روزگار صلحی بمیان آمد ۰ که دار الملک قونیه را بسلطان رکن الدین سلیمانشاه سپارند و سلطان غیاث الدین کیخسرو را
بسلامت بیرون گذارند ۰ سلطان غیاث الدین با دو فرزند خود سلطان رکن الدین کیکاوس و سلطان علاء الدین
کیقباد بغربت و جلاء اوطان افتادند ۰ اول بجانب دیار بکر و اخلاط روانه شدند که مگر نزد ابناء عم خود سلاطین عجم
روند دران ولا جماعت خوارزمشاهیان بر ممالک سلجوقیان مستولی شده بودند ۰ و آل سلجوق را در ایران زمین شکوهی
چندان نمانده بود بضرورت از راه طرابزون و جانیک داعیهٔ قسطنطنیه کردند ۰ و باد مخالف کشتی ایشان را
از انجا گذرانیده بمغرب زمین انداخت ۰ و پادشاه مغرب خلیفه عبد المؤمن سلطان را بصنوف اکرام و اعزاز بنواخت ۰
بعد از مدتی باز بکشتی نشسته باسطنبول آمدند ۰ و حاکم تکور انجا قیصر فاسلوس بود ۰ سلطان را تعظیم و احترام مالا کلام نمود
و درین ایام غیبت مشار الیه سلطان رکن الدین سلیمانشاه بر سریر سلطانی تمکین یافت ۰ و در شیوهٔ عدالت و شرع
پروری و بسط احسان و لطف گستری بر جمیع ملوک عصر برسر آمد ۰ و از اطراف عالم علما و افاضل طالب استظلال
بظلال افضال او می بودند ۰ و درگاه عالی او را وجهت امانی و آمال پی نمودند ۰ چنانچه شیخ ظهیر فاریابی را در مدح
او اشعار بسیارست ۰ و هدایا و عطایا سلطان در شان مشار الیه بی حد و شمار ۰ چنانچه در یک قصیده که مطلع
آن این بیتست که بیت زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند ۰ جان اگر جان در نیندازد گران جانی کند ۰
چون بموقف عرض رسانید جایزه و صله واصلهٔ او در مجلس برین مفصل شد ۰ از نقد دو هزار دینار سرخ مغربی

و دو سراب عربی و پنج استر راهوار، و ده شتر جهت بار و قطار، و پنج غلام و پنج کنیز رومی خیار، و چندین
وصله از نفایس نفیسه مه زربفت فرنگی بها دار، و از مکارم سلطان جهت احیاء ذکر او این مقوله بسیار است،
و چند از این قبیل اوصاف او مسطور در کتب اخبار است، و بیست و چهار سال سلطنت کرد و در سنه بضع و ستمایه
او نیز کوس رحیل بدرگاه ملک جلیل و این نکته بزبان حال فرو کوفت **بیت** که در تخت ملکش نیامد زوال
نماند بجز ملک ایزد تعال، و بعد از سلطان رکن الدین سلیمانشاه پسرش قلیج ارسلان را بسلطنت نشاندند یکسال
و نیم بر مسند بود، که عم کوچک او سلطان غیاث الدین کیخسرو را که در اسطنبول بود باتفاق امرا و ارکان دولت بر
سریر پدری آوردند، و بر فراز تخت خلافت و ولایت عهد پدری روزگار چون گل نوبهار بر فراز ساخچار
نصب کردند، و او نیز مدت شش سال و ده روز درین سرای پنج روز بفیروزی دل افروز می بود، و از قضا
گردش فلک غدار، در حین توجه بغزای کفار، در جنگ سکوس قیصر در لادقیه بسعادت شهادت رسید، و شربت فنا
در کاس استیناس **ومن یجاهد فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما** بکام جان در کشید
و در **سنه تسع و ستمایه** کوکب بختش بغروب افول و رفت، و خورشید عمر و دولتش زوال پذیرفت **شعر**
گلشن عدل بود در تدبیر، چون شکوفه شد از جوانی پیر، تندبادی وزید بر چمنش، ریخت برگ حیات چون سمنش
و بعد از او فرزند بزرگتر او معز الدین کیکاوس بر تخت سلطنت موروثی جلوس نمود، و جهت وصف عدالت
و دین داری و در بذل بر اهل فضل و شیوه دانش پروری افضل ملوک زمان شد، در شیوه پادشاهی بعقل کامل
و عدل شامل موصوف بود، و در بسط احسان و افضال خصوصا در باره اهل فضل و کمال بغایت شعوف
چنانچه از یک صورت عطایاء موفور او این قصه در اخبار و آثار او مسطور است، که بجایزه یک دختر حسام الدین
سالار موصلی که مطلع آن شعر اینست که **بیت** تا طره آن طره طرار بر آمد، بس آه که زین سینه غمخوار بر آمد
و سعادو دو بیت است از موصل بهدیه فرستاد، بهر بیتی یکصد دینار سرخ طلا در وجه انعام و عطایا قاصد بار
داد، و تقدیم عذر تقصیر می نمود، و قاصد را که شعر آورده بود زر و خلعت علیحده انعام فرمود، و برخود نهند که

مخفی نیست که این ذکر خیر که اکنون در خزانه کتب اخبار مخزون گشته، بهتر از آنست که آن مبلغ زر که در خزینه شاهی او محفوظ
می بود، و بعد از و دست تصاریف روزگار دنی بقا آنرا پراکنده، سپری نمود: **نظم**
بکار آید آنها که برداشتند، نه گرد آوریدند و بگذاشتند، پریشان کن امروز گنجینه چیست، که فردا کلیدش نه در دست تست،
و بیشتر از مدت یکسال و یکماه و هفت روز از انقلاب دوران و طوارق حدثان امان نیافت، و کوکب اقبال و دری
افضالش **مصراع** خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود، و در **سنه عشر و ستمایه** مرض سل پیدا کرد و عقاب مرگ
و نسور آجال صندوق وجودش را بمخالب مخالب و چنگال نکال در ربودند و بخاک تیره اش انداخته پایمال هلاک و فنا نمودند
بیت که آگهست که کاووس و کی کجا رفتند، که واقفست که چون رفت تخت جم بربا، و بعد از آن سلطان
معز الدین کیکاوس برادرش سلطان عدالت آیین سلطان علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلیج ارسلان بر سریر عز و تمکین
و در زمان دولت او علم و دانشوری بفلک اعلی رسید، و چتر سیاه اهل فقر و تقوی را بر گردن سرافرازی سروران گردن کش
بسدرة المنتهی رسانید، و ظلال امن و امان، و جمال عدل و احسان، در عرصه مملکت و ساحت حمایت دولت خود مبسوط ساخت
و اساس پایه شرع را بر فراز قبه عرش بر افراخت **بیت** رای او چون شهاب ثاقب بود، روی او صفحه مناقب بود
دست او پای بند دشمن دین، تیغ او دستیار باطن دین، که بروز مصاف و کین بودی، آسمان زیر او زمین بودی
عدل او دایه ضعیفان بود، خلق او جنت حریفان بود، چه پادشاه مؤید من عند الله که مستقر سریر سلطنتش مقر اهل الله
شده بود و مفر سالکان راه **ففروا الی الله** گشته، زیرا که اکثر اکابر دین و بسیاری از اهل حق و یقین از
دیار ایران زمین بسطوت قهرمان حکم خانیان بی دین بپناه ظل مرحمت و رفاهیت آن سلطان دین دار و شاه
بود خلافت شعار برده بودند، و از این جهت دار الملک قونیه مجمع اکابر اولیا و مجلس همایون او مرجع جماهیر اصفیا و مشیخه
سایه خلد برین صحبت درویشان، پایه محتشمی خدمت درویشان، دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال، بی تکلف بشنو خدمت درویشانست
و از جمله توفیقات بی عدیل، و از سعادتهای بی نظیر و بدیل، آن پادشاه دل آگاه آن بود که پای تخت او که قونیه بود
و از زمان پدران و اجداد سعیدش بمرور ایام، و بمیامن الطاف و انعام ایشان مجمع اصناف طوایف اهل الله و مرجع

اصناف خواص عباد الله شده بود. چنان مبارک انجمنی و آن فرخنده نشیمنی کجا باشد که در صحبت النبی عالم قدسی از اولیا
و اصفیا بهم می پیوست. و بهر عقد الفت و مجالستی جمعیتی از ارواح مقدس در هیاکل جسمانی. اما خلاصه و افراد ایشان
باهم می نشست. از اصحاب آن بزمهای موانست. و از احباب تحابب و تودد در غیبت و مجالست. یکی حضرت شیخ
المحققین است. مفتاح الغیب گنجهای حق و یقین. آنکه مرآت سینهٔ حقایق دفینه اش لایزال مصادف و مواجهه با جلوه گاه
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بود آن مصباح رهنمای بکمالات صوری و معنوی
شیخ صدر الملة والدین قونوی. و دیگر آن سلطان ولایت معانی و ترجمان لسان قرآنی. پیشوای عاشقان سرمست
و قبلهٔ عارفان روز الست. مظهر جمال حضرت قیومی. مولانا جلال الدین محمد رومی. و والد بزرگوار ولایت
مدارش آن پیشرو و پیشوای همه. و پیشتر از همه در همه. محقق حقایق و معارف الهی و مرآت مجلای ارباب الاشیا کما هی
آن همه دان همه بین. و دانای مراتب علم الیقین. سلطان العلماء و الداکان او ولد بهاء الدین محمد. و حافد سعیدش
و پسرزادهٔ مجیدش. فرزند طریقت و حقیقت و شریعت مولوی. و خلف و خلیفهٔ سلطنت معنوی. گنجینهٔ سر مهر
الولد سر ابیه. و مصباح مجالس فیه ما فیه. محبوب واحد احد سلطان ولد. دیگر اصحاب صحبت. و ارباب
قربت ایشان چون آن وارث علوم نبوی. و حارس اسرار مرتضوی. بهجت رخسار آل رسول. و پیشوای ارباب
قلوب و قبول. سید برهان الدین. و آن پیر خرابات اهل توحید و عرفان. و مظهر اکمل جذبة من جذبات
الرحمن بت شکن خودنمایان تقوی و پرهیز. شیخ شمس الدین تبریز. و آن عارفان کشور توحید. و واقفان مراتب
تفرید. ممدوحان ابیات مثنوی. و محبوبان حضرت مولوی. شیخ حسام الدین ارموی. و شیخ صلاح الدین
زرکوب تبریزی. قدس الله تعالی ارواحهم. و غمس بالانوار اشباحهم. و دیگر علماء دین. و عرفاء حق بین
که هرکدام در انجمن اولیا مست لقاء دوستان خدا بودند. و هرکدام در شبستان عرفان چراغ مجلس افروزی جهت
مسلک هدی. لمؤلفه ندانم حال رندان باده آشام. که مستان بوده جمله صوفیانش. اگرچه تفاصیل ذکر
این زمرهٔ اهل الله موجب طول کلام بود. اما بمقتضای ذکر الصالحین تنزل الرحمة. باین قدر زینت این مقام

التزام نمود

التزام نمود. طوبی از آن کشور و مقامی که چنین مجمعی بهشت آسا در آنجا بهم می پیوسته. و خوشا آن سلطان موبدی که از میان صحبت آن قوم
رهبری ملک صورت و معنی بهم پیوسته باشد. چون سلاطین سلاجقهٔ روم را این فضیلت مجاورت اولیا موجب تفوق و رجحان
بر جمیع ملوک روزگار بود. و سلطنت همایون سلطان علاء الدین کیقباد در ایام عصری ایشان همایون و مسعود می نمود. بدلیل
این کلام نقصهٔ دیگر هم لازم بود. چون علو مرتبت جاهی. و سمو قربت پادشاهی. سلطان علاء الدین
کیقباد مذکور السنه و شفاه عباد. و ورد سکینه امصار و بلاد شده بود. و شوکت سپاه و لشکری. و سطوت جنود
معدلت گستری. او در طبایع ترک و تاجیک و در اذان و اسماع دور و نزدیک. جای گیر گشته خلیفهٔ بغداد الناصر لدین الله
عباسی جهت سلطان منشور خلافت و القاب و تشریف از دار الخلافه اصدار نمود. و در صحبت و رسالهٔ حضرت شیخ الاسلام
عالم عالم الاسرار نکات و علم آدم محیی سنن سینهٔ محمدی. شیخ شهاب الدین عمر سهروردی. قدس الله روحه
و افاض علینا فتوحه. بسلطان علاء الدین کیقباد فرستاد. و بعضی مصالح ملکی که جهت تدبیر لشکر چنگیز خانی بود پیغام داد.
و باعث تصدی و اقدام حضرت شیخ بان تبلیغ رسالت. و اتحاف منشور ایالت. آن بود که در عالم معنی حضرت شیخ را
با سلطان سببی مرابطه بوده. و ارواح قدسیهٔ ایشان بر سبیل کشف و عیان بیکدیگر مخالطه نموده. بعد از استیناس
سلطان بصحبت شریف شیخ الاسلام. و حصول وصول بمنتهای مرام. از مجالست قدسی الیتام. سلطان آن کشف و شهود
خود را که در عالم معنی شده بود میخواست که در صورت استرشاد بسمع شیخ رساند. شیخ بقوت تصرف که
بر بواطن داشت بر سلطان سبقت فرمود. و گفت که از فلان شب باز که در کشور روحانی فقیران را با سلطان امتزاج
روحانی شد. همیشه خاطر فقیر متوجه صلاح دوجهانی. و مترصد سعادت جاودانی سلطان است. سلطان را
از این کشف قلوب شیخ اعتقاد یکی در هزار شد. و ارادتش مقرون باستقرار و استمرار گشت و میگفت که بیت
دل از صبح ازل با مهر رویت آشنا بوده. نه امروز است با تو آشنایی چشم روشن را. چون چند وقت دار الملک قونیه بقدوم شریف
شیخ مهبط انوار گشت. و بکرات و مرات میان سلطان و شیخ صحبتهای مقرون باستکشاف استار اسرار شد
جمیع اکابر اولیا و مشایخ و اصفیا و اهالی و علما و زهاد و اتقیا از زیارت شیخ مشرف و متیمن گشتند. و بعضی خرقه

وتلقین طریق سلوک آن حضرت متعین شدند • ومطالب خلیفه الناصر لدین الله برحسب اشارت شیخ بانجاح انجامید
و پنجهزار سوار مکمل که خلیفه طلب فرموده بود جهت دفع شر و ضرر لشکر مغول و تاتار بعرض عرض رسید • ولشکر چنان
آراسته را بتوجه تعداد مامور داشت • و سپهسالار معتبر از سرداران لشکر بران جماعت گماشت • و در حین توجه
و عزیمت معاودت شیخ بار سلطان بدستور زمان ورود و استقبال مشایعه فرمود • و یک مرحله بهمراهی شیخ روانه شده
و داعی محبانه و محبوبانه نمود • و در بذل وظایف انعام و در رعایت رفقا و خدام حضرت شیخ • اسم و رسم حاتم طائی کرده
از صدر جریده اخبار برانداخت • و خزاین دعا و ثنا را در بطون کتب اخبار مملو ساخت • اگرچه گنجینه شاهی را در راه
دولا اولیا پرداخت • **شعر** • وقد کتبت الدهر مدح الکرام • فلما رأینا محا ما کتب •
ملا بالنوال اکف الرجال • وبالمأثرات بطون الکتب • چون حضرت شیخ بشهر ملاطیه رسید حضرت شیخ العرفاء
والمحققین کاشف اسرار الدین • آن عالم ربانی و عالم معمور از معانی • عارف و محقق بلند پایه شیخ نجم الدین دایه
قدس الله سره را در ملاطیه یافت • و فیما بین این دو بزرگ دین مصاحبات و موانسات بمیان آمد • و بر عادت
معهود اهل الله شیخ را بسم داعیه استسعاد ببارگاه سلطان اسلام پناه شده بود • و کتاب مرصاد العباد را
باسم سلطان توشیح فرمود • و بنظر شیخ شهاب الدین عمر جهت استصلاح رسانید • و شیخ نیز بخط شریف در باب استحسان
آن تالیف معارف ارتسام عنوان کتاب را مرقوم بارقام حقایق انتظام گردانید • چون بران نمط کتاب بمطالعه
سلطان رسید • در تعظیمات شیخ نجم الدین باعلای مراتب کوشید • و جهت جایزه و صلات آن تالیف عقود جواهر
کلام را بانعام مالا کلام در سلک نظام کشید • و انعامات بی اندازه و شمار • و تعظیمات و مکرمات بیرون از حد
احصا و احصار بجای آورد • و میگویند که شیخ را بنوعی رعایت فرمود • که تا آخر عمر در آنجا مسکن کرد • و در کتب اخبار
سلطان مسطورست که از امیر جلال الدین قراطای که از ندمای سلطان بوده چنان منقولست که بحجره سال علی الاتصال
در سفر و حضر همراه سلطان بودم • هیچ شبی بیشتر از یک پاس خواب استیناس بمقتضای **یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا**
می فرمود • و از فراش خود بسنت مشایخ طریقت برمی خواست • و بتلاوت و عبادت مشغول می بود • و اوقات

شبانروزی

٢١

شبانروزی را بر مصالح ملک و ملت توزیع مینمود • و در مجلس او هزل و لهو و لعب را مجال نبود • و وقت فراغت و تنزه
خود را باستماع تواریخ ملوک و سلاطین و قصص انبیا و اولیا متقدمین صرف میفرمود • هرگز کسی از عبید و خدام از و
فحش و دشنام نمی شنود • و در جمیع صناعات و فضایل عرفی حتی نرد و شطرنج سرآمد سروران زمان بود • بعد
از ختم شد نبوت بر خاتم شریعت • بروی زبان پادشاهان ختم اثبات پادشاهی • و در شهور **سنه ست وثلثین وستمایه**
دعوت الاهی را اجابت فرمود • و چنان مشهورست که پسرش سلطان غیاث الدین کیخسرو سلطان را تسمیم نمود
و از بقایای آثار خسروانه او حصن حصین و سور متین شهر قونیه است • که در بدایت سلطنت بنابر احتیاط و جزم لشکر چنگیزخانی
ترفیع آن مبانی • و توسیع بروج آن نوادر زمانی فرمود • و در سال دوم سلطنت خود شهر سیواس را در محلی خوش هوا
و بفضایی دلکشا از بنیاد تعمیر و انشا نمود • و عمارات خیرات از فواصل صدقات خود را در آنجا انشا فرمود
و دران اوقات شهر ارزنجان و ولایت چمشکزک و قلعه کاخ را در حیطه تسخیر درآورد • و شهر ارزنجان که سرحد ملک
او بود سور رفیعی ساخت • و بر دایره آن و باروی وسیع مبنی برافراخت • و با وجود معادات دایمی او با قیاصره
و ملوک کفار • با لشکر بی نهایت مغول و تتار • که اکثر ممالک ایران و توران را تسخیر نموده بودند مقاومت می نمود
و با چنگز خانیان بمصالحه قرار داده چندسال بحسن تدبیر بملایمت و مسالمت میان ایشان مقرر بود • و از اوضح دلایل و علامات
و اجلای مکارم و کرامات آن سلطان کریم الخصال آن بود • که بجاذبه حسن خلق مردمی آن حضرت • اصول خاندان
خلافت مکان آل عثمان را در مملکت روم جذب فرمود • و بنیاد آیین غزو و جهاد این طایفه عالی نژاد • در زمان سلطنت
آن پادشاه با عدل و داد اتفاق افتاد • و در ظل عنایت و اهتمام آن پادشاه مؤید من عند الله بنیان دولت این دودمان
علیین مکان بنیاد ترفع و استعلا نهاد • گویا در طریق مستقیم **وجاهدوا فی الله حق جهاده** آن پادشاه شریعت پناه
مرشد طریقت و هادی راه این خاندان بوده • و این پادشاهان آل عثمان بمنزله خلافت اخلاف و وارث حقیقی آن سلطان
پر معدلت و رافت شدند • ولهذا منزلت جهاد کفار و وراثت ممالک ولقصاد ان پادشاهان بی ارتکاب بیوفایی
و ناحق شناسی باین طایفه کریم الاوصاف انتقال نمود • و بعد از ارتحال آن پادشاه موید هرچند فتور بخاندان

سلجوقیان روم واخفا داو می افزود • تمشیت وتقویت دولت آل عثمان سنی تقدیم مقدمات عادی در ترقی وتضاعف می بود
شعر
اذا کان جد المرء فی الامر مقبلاً • تاتت له الاشیاء من کل جانب • وان ادبرت دنیاه عنه تعذرت • علیه واعیته وجوه المطالب
واین مدعی در ذکر حال سلاطین متاخرین از سلاجقه که بعد از سلطان علاء الدین آمده اند ظاهر میکردد • واز مجاری واتعاقات
وتواتر فترات ایام دولة وتزلزل ایشان تقرر می شود • زیرا که بعد از ارتحال سلطان علاء الدین پسرش سلطان غیاث الدین
کیخسرو بر سریر مملکت موروثی قرار گرفت • ودر ایام دولت او که تتبع مال کشاکش بسیار بالشکر مغول وتتار • بمیان آمده بود
ویک نوبت مصاف بزرگ میان سلطان غیاث الدین • وامیر بایجو از امراء هلاکو خان افتاد • ازین جانب سلطان هشتاد
هزار کس بود • واز لشکر مغول چهل هزار • فاما هزیمت بر سلطان غیاث الدین کیخسرو واقع شد • وبعد از آن انهزام درد
آفات بر مملکت روم متتابع گشت • ولشکر مغول بر روم دست یافتند • وشهر قیصریه وسواس را محاصره کرده گرفتند
وخرابی وقتل بسیار بر اعیان دولت سلجوقیه ملاحق شد • وسلطان غیاث الدین نیز در سنه اربع واربعین وستمایه با آبا
واجداد خود در سرای عقبی لاحق گشت • واین مقوله کلام بر مجاری حال او صادق شد • رباعیه
گر چنبر چرخ را ز هم بگشایی • ور تاج سر از افسر خورشید ربایی • ور آتش وآب گردی از لطف وصفا • در خاک شوی که باد می پیمایی
وبعد از رحلت سلطان غیاث الدین خلف او عز الدین کیکاوس بسلطانی ملک روم موسوم شد • وبحکم ضرورت
سلاطین مغول خصوصاً ابقای خان را فرمان بردار ومحکوم گشت • وبرادر کوچک او سلطان رکن الدین با او در ترتیب سلطنة
بنیاد منازعت نمود • وایلچی با ابقای خان شد • وجهت طلب جاه موروثی بایران رفت • هر آینه بر حسب تدبیر مبین
وفکر سدید • بر طبق مثل الحدید بالحدید یقطع از دیوان ایلخان سلطنت میان برادران بمشارکت مقرر ساختند • وتیغ
مخالفت وعداوت را در میان آن خاندان انداختند • زیرا که نظم چو در لشکر دشمن افتد خلاف • تو شمشیر خود را بمان در غلاف
اگر چه عز الدین کیکاوس بداعیه توحد واستقلال بدلیل لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا شرکت را احتمال
نمیداد • وبالشکر مغول بنا برین معنی مخالفت وجدال می نمود • لیکن با وجود کمال استقلال لشکریان چنگز خانی
وعداوت چنان برادر جانی • با ایشان مقاومت محال بود • زیرا که دشمن هم از درون خانه بود • واستظهار او

هم بدشمنان بیگانه • مرا اینه مصراع گرفت لشکر دشمن درون وبیرون را • بعد از انهزام سلطان عز الدین کیکاوس • سلطان
رکن الدین ظاهرا چند روزی استقلالی یافت • اما او هم در دست مغول بامر ابقای خان مقتول گشت • بیت
چگونه دور مرادی بکام او گردد • که پیش چرخ زبردست زیردست شده • وبعد از وی بحکم ابقای خان ولد سلطان رکن الدین
غیاث الدین کیخسرو را در سن دو سال ونیم بسلطنت موسوم داشتند • واز دیوان ابقای خان امین دیوان همراه او کاشتند
که هر ساله مال ومنال روم را بدیوان خان فرستند • ومجرد نام سلطانی بر آن طفل خرد سال باشد • وهمچنین مدت
هجده سال اسم سلطنت روم بر غیاث الدین کیخسرو مانده بود • لیکن بر قانون سایر عمال وجنود در کل امور متابعت
می نمود • تا در زمان احمد خان بن هلاکو خان که بر تخت خانی متمکن شد • در آذربایجان ببهانه جزوی غیاث الدین کیخسرو را
بقتل آورد بیت صحبت گیتی که تمنا کند • با که وفا کرد که با ما کند • بعد از آن چون پسند خانی
بارغون خان رسید سلطان مسعود ولد عز الدین کیکاوس را بر مسند سلطنت روم تمکین داد • ودر جمیع اوامر ونواهی
ارغون را بطاوعت وفرمان برداری گردن می نهاد • ودرین اوقات احوال مملکت روم بنهایت پریشان ومضطرب
بود • وهر کس از امرای سلجوقیه مثل منتشا وارغوشاه شهر لادقیه وعلایه را باستقلال تصرف کردند • وسر اطاعت
بولی نعمت زادهاء خود فرود نمی آوردند • بلکه چون در کناری افتاده بودند • با سلاطین مغول نیز مخالفت می ورزیدند
وجماعت قرامانیان در هر طرف از ممالک روم بنیاد فتنه وفساد عناد • وآهنگ قطع طریق ونهب اموال
عباد نمودند • چون سلطان غازان خان بعد از پدرش ارغون خان بپادشاهی ایران زمین متمکن شد • در شهور
سنه سبع وتسعین وستمایه سلطان مسعود ازین سرای غرور بمنزل سرور رحلت نمود • سلطنت روم برادرزاده سلطان
مسعود علاء الدین کیقباد بن فرامرز تفویض فرمود • واو جوانی بغایت شجاع وجهان پهلوان بود • وبر سیرت آبا واجداد
جنت مکان در رعایت عدل واحسان بقدر امکان اهتمام می نمود • وارباب فساد وعناد ولصوص وقاطعان
طریق بلاد را خصوصاً قوم قرامان وسایر مفسدان را بر می انداخت • وممالک را بامن وامان ورعایا برحمت
ومکرمت بعد از استطاعت وتوان مرفه الحال میساخت • مدت دوران سلطنت این سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز

ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی لایزال بغزا و جهاد قیام می‌نمود، و هر چند بقوت بازوی دلاوری و بحسن اخلاق
و مردم‌داری میان اهل کفر و اسلام شهرت و استقلال تمام یافته بود، و گروهی بسیار از اقوام متفرقهٔ اتراک و بقایای
منتسبان آل سلجوق بر عثمان بیک شتافته بود، فاما مطلقاً او بروش سایر امرا و ارکان دولت سلاجقه حقوق
نعمت ایشان را بکفر و طغیان تبدیل نمی‌نمود، و وظایف محبت و یکجهتی در جمیع احوال با آل سلجوق خصوصاً سلطان علاءالدین
کیقباد بن فرامرز مرعی و مسلوک می‌نمود، اما چون سلطان علاءالدین ملاحظه کرد که کار عثمان بیک جهة جمعیت قبایل
ترک و تاجیک و مجاهدان دور و نزدیک در سرحد کفار بمرتبهٔ اعلی رسیده، و با وجود اجتماع و اسباب استقلال
حکومت و سرکشی هرگز پای از جادهٔ حق‌شناسی و جوانمردی بیرون نکشید، این معنی را سلطان علاءالدین فوزی عظیم
می‌پنداشت، و لایزال بهدایا و تحف عثمان بیک را مذکور میداشت، و از آن جمله طوق و علم ایالت، و کوس نوبت
سرداری و جلالت جهت عثمان بیک فرستاد، و او را بتسخیر بلاد کفار جهت توسیع عرصهٔ حکومت و معاش مجاهدان
و مبارزان رخصت داد، و این معنی اول صورت تاییدی بود، که موجب سربلندی رایات دولت عثمانی شد،
و نخستین نشانه و نمودار استقلال دولت سلطانی بآن حامی دین مسلمانی گشت، و از لواحق آن تاییدات غیبی
و از مؤکدات مؤیدات بلاریبی، آنکه از تحملات و تکلیفات مالایطاق مغول سلطان علاءالدین بنیاد بی‌تحملی
و اضطراب نمود، و در مخالفت و اظهار عداوت با سلطان غازان خان تدبیرات ناصواب فرمود، سلطان غازان
هم لشکران بدفع سلطان علاءالدین فرستاد، و او را مقید کرده سلطنت سلجوقیان در آن قضیه بالکل از بنیاد
برافتاد، و هر کس از ملوک و حکام روم آهنگ استقلال کردند، و جمعی از امرای سلجوقی که در حواشی ملک و سرحدهای
دور از شر مغول مأمون بودند مملکتها بدست آوردند، بیت یکی در حالت ذره نظر کن، هوای پستش با آن حقیری
و امرای عظام و لشکر بسیار از جانب غازان خان بضبط ممالک روم توجه نمودند، و غازی چلبی ولد سلطان
مسعود را بحفظ مملکتی مثل سیمره و قسطونیه و سنوب تسلی فرمودند، و مدتی مدید تا زمان سلطان ابوسعید خدابنده
اکثر ممالک روم بتصرف نواب خانان ایران بود، و روز بروز در دولت آل سلجوق حالت ضعف قوت میگرفت

که در مقام نسبت سلاجقه بودند

وقدرت

وقدرت ایشان ضعف می‌پذیرفت، و نوبت دولت و پادشاه‌زادهای سلاجقه اکثر منقرض و مستاصل گشت، و اعلام
دولت و رایت اقبال ایشان معروض خلل و زلل، و بضرورت همه مردم خیل و سپاه و جماهیر اولیاء دولت و محبان دولتخواه
عثمان بیک را باختیار سلطنت تکلیف می‌کردند، و بر امر خروج و جهانگیری دلالت توقف می‌نمودند و میگفتند که
چون آل سلجوق را حق سبحانه و تعالی مقهور ساخته، و بقایای ضعیف ایشان را در گوشهای مذلت و حقارت انداخته همگی
نفوس متوجه تایید این شایستهٔ سروری و سرافرازی، یعنی ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی اند **نظم**

کسی را که قهر تو اش پی فکند، بپا مردی کس نگردد بلند، سری کز تو گردد بلندی گرای، بافکندن کس نیفتد زپای

و از این محل صبح خلافت عثمانی، از مشرق تایید ربانی تابیدن گرفت و شوارق سلطنت آن خاندان از افق
توفیق سبحانی درخشیدن پذیرفت، و منشی تقدیر بر عنوان نامهٔ بختیاری این طایفه رقم آیهٔ تؤتی الملک
من تشاء می‌نگاشت، و نگارندهٔ صحیفهٔ دولت رسوم آیهٔ یاس و حرمان را با یا و اشیاء تنزع الملک ممن تشاء
بر صحیفهٔ دولت اعدا مرقوم و مرسوم داشت، **شعر** اليوم انجزت الآمال ما وعدت، وادرك المجد اقصى ما تمناه
اليوم ردت على الدنيا بشاشتها، وارضى الملك دار الاسلام والله

در ذکر مؤیدات معنوی

و لطایف الطاف معنوی که فی الحقیقه بمنزلهٔ مقدمات و متممات سلطنت صوری عثمان بیک غازی بوده، و شرح
واقعات سابقه و بشارات شایقه که از عالم غیب در نظر حقیقت بین او محقق بسند سروری و مصدق سرافرازی
شده است، و این قسم بر یک واقعهٔ عشقی، و دو مبشر غیبی است — در ابتدای عثمان بیک در ابتدای
دولت بتعلق صوری و تعشق بعشق مجازی و مجاری نهایت آن تعلق و تشوق بوصول مطالب دینی و دنیوی و حصول
مراتب کامرانی و نیازی قال الله تبارک و تعالی والذین امنوا اشد حبا لله صدق الله

مقالهٔ شوقیه فی حالة عشقیه

لمؤلفه

ای آنکه تو بینی بچشم بینش — شاهنشه ملک آفرینش
در مملکت عشق آنچه پیداست — از شوق و محبت تو شیداست
عالم همه صورت و تو جانی — جانی که باو ثبت مهربانی
از پرتو مهرتست ظاهر — ذرات وجود این مظاهر

افتاد چو مهر تو بر آدم — گشت او بخلیفه‌ای مکرم
بر مهر زدی چو مهر خاتم — گردید حبیب هر دو عالم
عشق تو بملک جاودانی — بنشسته بتخت کامرانی
از عرش محبت است تا فرش — آوازهٔ استوی علی العرش
شاهنشهی بسیط عالم — بر خسرو عشق شد مسلم
فرمان بر پادشاه عشق است — گر قیصر روم ور دمشق است
فرمان ده هر دو کون عشق است — فارغ ز نصیر و عون عشق است
در مصر محبت است شیدا — صد همچو که یوسف و زلیخا
موسی چو محبتش نهایت — خرسند بقول لن ترانی است
در عشق کلیم و پیر عیشش — رهبر شد و دختر شعیبش
طور ار چه هلاک در تجلی است — از عشق و مشاهده تسلی است
آن طور چو موسی آرمیدی — الفت محبت ار شنیدی
اورنگ نشین تخت بلقیس — بر پایهٔ عشق کرده تاسیس
سرچشمهٔ خضر و آب حیوان — عشقیست درون سینه پنهان
جاوید دلیست زندهٔ عشق — آزاده کسی است بندهٔ عشق
از جلوهٔ عشق در تجلی — مجنون شده مبتلای لیلی
افسانهٔ خسرو است و شیرین — از قصهٔ عشق گشته رنگین
عشق آینه ناظرست عاشق — عذرا چو عذار و دیده وامق
عشق است رفیق و مونس دل — بی عشق ز جان و دل چه حاصل
جان ارچه عزیز در جهان است — تو عشق گزین که جان جان است
خرم دل عاشقان از آنست — کین عشق بدل بجای جان است
انجا که نسیم عشق آید — گلزار طرب درو گشاید
هر دل که بعشق گشت خرسند — دلدار بدوست آرزومند
سرگشتهٔ راه عشق بسیار — از بهر وصال کو پراوار
هر دل که بمهر گشت پر نور — خورشید مثال گشته مشهور
در مرحلهٔ ظهور عشق بیش است — در مرحلهٔ وجود پیش است
بی نشأهٔ عشق نیست موجود — شاهد متفاوت است و مشهود
از عرش مجید تا دل خاک — عشقش یکی شد بقید ادراک
هر ذره که او بعشق پیوست — از پنجهٔ مهر برده دست
این عشق ورای کفر و دین است — دیری است که در جهان چنین است
عشق ار چه ترا ز تو ستاند — آخر بمراد دل رساند
عشق ار چه کهن نگردد و نو — افسانهٔ عشق تازه بشنو
عثمان بک غازی آن سرافراز — با بخت عشق گشت دمساز
او را چو ز حق عنایتی بود — از عشق درو سرایتی بود
چون نشأهٔ عشق داشت غالب — میگشت با اهل دل مصاحب
در عشق گدا و شاه یکسانست — زنهار مگو که عشق آسان است
در عشق گدا پدید شاهی — شاهان بگدایش مباهی
شه بود ز سلک اهل عرفان — میگفت بعشق عین ایمان

روزی بطواف عارفی رفت — وز سوز عشق در دلش تفت
در عشق شیخ پرسشی کرد — شوری بمیان مجلس آورد
چون شیخ بعشق در سخن شد — اسرار نهانیش علن شد
گفتا که نکات عشق حالیست — وان نکته ز صوت و حرف خالیست
رخسارهٔ عشق دیدنیهاست — وصفش بسخن نمی شود راست
زین دیده بعشق چون توان دید — خاکش کجا و قرص خورشید
در عشق بجوی چشم نمناک — تا دیده ز غیر او کنی پاک
مجموعهٔ عشق هست پنهان — وایینهٔ اوست حسن جانان
سری که بحسن گشته مستور — آن عشق بود که گشت مشهور
رو در رخ دلبری نگه کن — وانگاه بکوی عشق ره کن
چون شاه شنید قول مرشد — بخت از ره عشق شد مساعد
تا که ز حرم سرای عشاق — یک لمعهٔ حسن زد بر آفاق
شه چونکه بحسن یک نظر کرد — عشقش بدرون جان اثر کرد
سری که بحسن بود پنهان — میدید چو عشق شیخ صنعان
دانست که عاشقی خطر هست — در عشق شه آن کمین نظر هست
افتاد بکوی عشق ناگاه — وان لمعهٔ حسن بردش از راه
یک چند طریق عشق پیمود — وز درد فراق می نیاسود
هر چند که جست چاره سازی — افزود بلای عشق بازی
تا باز ز مرشدش مدد شد — وان عشق کهن یکی بصد شد
بنمود ره وصال پیرش — در ورطهٔ عشق دستگیرش
بردش بدرون خلوت خویش — برداشت حجاب عشق از پیش
شه را چو بدست عشق بسپرد — از آفت هجر جان بدر برد
جستش بسرای عشق آورد — آماده سرای او بکرد
خرم دل آنکه یار دلدار — همدم بودش بعشق غمخوار
چون دوست بود دلنوازی — معشوق شدی بعشق بازی
یارب همه را بپای عاشق — یاری بده آنکهی موافق
ادریس مشو ز عشق خالی — گر طالب دولت وصالی

تا محجوبهٔ تتق عزت، و مخطوبهٔ خلوت خانهٔ وحدت، بر مجالی و مشاهد مشاهدان و ناظران رخسار فرخنده منظر ودر بساط نواظر همه منتظران دیدار فرخنده، بیکر این کان ان یخلق الخلق داعیه جلوه گری نمود، و بر وفق ترفع کان الله ولم یکن معه شیء وبکشف غطاء استغنا وسلب برده تعزز وتمنع کنت کنزا مخفیا، اول ابشیوهٔ ملایمت ومهربانی وکرشمهٔ محبت پنهانی فاحببت ان اعرف وثانیاً باآیین خودنمایی، و برسم جهان آرایی فخلقت الخلق لاعرف شهرستان وجود را بعز و شرف غرام وشعف معزز ومشرف ساخته و پرتو خورشید حب ازلی ومودت لم یزلی

برجلوه‌گاه قلب المؤمن بیت الله انداخته مقصد کلی و حکمت اصلی آن بوده که بر دیدهٔ عالمیان اسرار وجود، و بر نظر عالمیان
در مرتبهٔ شهود این معنی بمرتبهٔ عیان رسید، و این نکته بجلای پایان انجامد، که علت غایی در ظهور مظاهر نامتناهی، و باعث
بر تعلق عنایت واردات الٰهی، انتشار انوار خورشید عشق و مهربانی است، و انبساط لمعات مناسبت روحانی
از کشور روحانی بر خواطر انسانی، بیت: در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد، عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
و لهذا در بدایت سرایت رایت عنایت بکشورگشایی ممالک وجود، و در مقدمات سریان عساکر جنود سلطان عشق جهت
جلوه‌نمایی در مسالک شهود، اول از شیشهٔ علم لواء لولاک لما خلقت الافلاک لمعات تابناک اشواق بر اشراق و احراق اجرام
مظلم خاک تناک انداخته‌اند، نظم: گر نبودی از محبت پاک، کی شدی تاجدار تشتی خاک
نفسش آوردمی برادر کار، ورنه در خاک کی بدان مقدار، و در خاتمت مراتب مکونات جهت انجلاء خفایا اسرار
مکنونات، در صحیفهٔ رخسار حبیب الٰهی، و آن آیینهٔ جهان‌نمای ارنا الاشیاء کما هی بجلوه‌پردازی جمال مطلق من رآنی
فقد رأی الحق پیکر چنین زیبی روان را بر وجه کمال پرداخته‌اند، صفت حسن را سخن‌پردازان، از رخ تو مثال می‌گیرند
سالکان طریقت عشقت، غیر عشقت ضلال می‌گیرند، لاجرم از صبح ازل تا شام ابد جلوهٔ محبت در مظاهر جمالی مشهور
و منشور است، و در نشأت ظلمانی اعیان امکانی مختفی و مستور، زیرا که چون تباشیر نور محبت حقیقی از مشرق عنایت آهنگ
ظهور نماید، طلعت آفتاب حسن را بنیاد طلوع از مطلع شهود باید نمود، و پردهٔ شام ظلمانی اجسام جسمانی را که عایق جلوه‌گری
خورشید جمال جهان‌آرای وجود بوده از پیش دیدهٔ عیان باید گشود، برین تقدیر هیچ فردی از افراد کاینات، و هیچ ذره
از ذرات مکونات بی‌پرتو نوری از محبت ربانی، که کنایت از عنایت واردات سبحانی است، از ورای حجاب عدم
قدم در صحرای هستی و بود، و از شبستان ظلمت امکان بفضای عیان و نمود، ننهاده و نخواهد نهاد، نظم لمؤلفه
بولای تو هر که زنده شود، خیمه در ملکت عدم نزند، وانکه حسنت ندید مرده بود، بلکه در ملک جان قدم نزند
بنابرین مقدمات در هر نشأه که احکام سلطان عشق و محبت روحانی میان کشور هستی و ملک روحانی او بیشتر جاری
باشد، و بواسطهٔ آن رابطهٔ جهت ازلی و نسبت اولی مناسبت و ملایمت او با مظاهر حسن و جمال بیشتر در خلوتخانهٔ دل

متوازی افتد و حکمت و مصلحت در انبساط بساط محبت و موالات، و انتشار حکم مودت و مضافات، در تمام افراد کاینات
آنست که همگی اعیان متجانسه و اشخاص متناسبه بکمال ارتباط و ازدواج رسند، و بکام دل لذت شربت اختلاط و امتزاج
چشند، و قضیهٔ کلیه و من کلٍ جعلنا زوجین اثنین گاهی از چنین مناسبت و ابتهاج و کمال اعتدال مزاج نشأهٔ مخالطهٔ
آن اعیان متناسبه برابطهٔ و علاقهٔ ازدواج رسد، و میامن آن محاسن امتزاج مستعقب فواید انتاج شود، مثنوی
حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید، پس نتایج شد ز جمعیت پدید، چرا که از مبدأ اکوان تا بمرتبهٔ انسان، همیشه هر گونه علتی را
بنوعی از معلول احتیاج است، و هر قسم مؤثری را بیک قابلی رابطه و امتزاج، چنانچه تحقق تأثیر آبای علوی را از
امهات سفلی بطریق جری عادت، در عالم ملک و شهادت لابد و ناچار است، و بران قیاس خلافت آدم را در بسیط
عالم جهت استنتاج احاد اولاد، و تعمیر اطراف بلاد تجدید اجداد، البته بوجود حوا و تعلق رابطهٔ هوا غایت افتقار است
و تا بجدی این قانون اطراد یافته که کارفرمای تقدیر بحکم حکیم خبیر جهت نظام عالم ترکیب، و التیام مصالح حسن ترتیب
رابطهٔ حب نهانی را در میان افراد حیوانی، در لباس میل شهوانی ابداع فرموده، و سلسلهٔ محبت جانی را در اشخاص
عاقلهٔ انسانی، منبع دقایق معانی در مناسبات روحانی، ابداع نموده است، شعر: ملکت محبتک الحقایق کلها
فسواه فی اعیانها لا یوجد، اما چون نشأهٔ بنی آدم اتم مظاهر عالمیت، و از روی احسن تقویم ارتبهٔ اجسام اقوم و اقدم
مرآینه بر حسب استمرار حکم حکمت نمونهٔ فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اضافهٔ رابطهٔ محبت و نسبت
ضابطهٔ التیام و مودت، در افراد بشری از غایت پاکیزه‌گوهری، گاهی در لباس محبوبی ظاهر گردد، و گاهی در کسوت
محبی باهر شود، لاجرم مشاطگان حسن‌آرای هو الذی صورکم فاحسن صورکم گاهی بر رهنمای تعلق دل
دل مجنون محبت اقتضا کوشند، اما بسلسلهٔ گرفتاری در طرهٔ لیلی فرخنده‌لقا، و گاهی تجلی جمال یوسفی را موجب
پرده‌دری زلیخا سازند، لیکن در شرف مواصلت و التقا، و رفع قناع مصابرت از چهرهٔ پر نور و بهای تراود
فتیها عن نفسه قد شغفها حبا تا انکه مداومت عشق لیلی و مجنون، و مقاومت ایشان بمقاساة محبت روز
افزون منجر بملاحظهٔ دوام ایام وصال بلکه تحقق اتصال از فنای مفارقت و انفصال کند، و تعانق مقدمات تعاشق

زلیخا و یوسف از میامن بصارت و توقف و محاسن تعفف، مودی بعزیزی مصر جمال، و منتهی بکامکاری زلیخا و وصال شود

گر با غم عشق کار ساز آید دل، هرمرکب کامها سوار آید دل، گر دل نبود کجا وطن سازد عشق، ور عشق نباشد بچه کار آید دل

لیکن حکم و نشان سلطان عشق را در هر مرحله از مراحل وجود انسانی شانی است، و منشور دولت محبت عالم افروز را

در صفحهٔ جمالی مضمون و عنوانی، کاهی این ظهور مناسبت فطری در میان افراد بشری، از میلان طبیعت الفت جوی خیزد

و سلسلهٔ صور آدمی آن رابطهٔ حقیقی را برانگیزد چنانچه حکایت المجاز قنطرة الحقیقة از حقیقت اتصال آن سررشتهٔ دوستی

بی انفصام و انفصال اشعارست و کلام وحی انتظام ولکنّ الله ألّف بینهم از ارتباط حبل متین معنی و صورت و انبساط

عروهٔ وثقی غیب و شهادت، اخبارست، پس نشانهٔ روشن ضمیری زنده دلان، و نمودار نورانیت قلوب مقبولان

همیشه از لمعان انوار محبت پیداست، و از هیجان مواد عشق و آرزومندی هویدا، اعدل امزجهٔ انسانی را میان بیماران

مرض عشق و ناتوانی توان دید، و با کمل مظاهر عالم روحانی در زمرهٔ عاشقان و گرفتاران محبوبان جانی توان رسید نظم

هرچه روی دلت مصفاتر، زو تجلی ترا مهیاتر، چون خورشید هیچ بزینست، عیب در آینه است و در دیدهٔ است

تمثالی جهت تحقیق این مطلب اعلی، و نمونهٔ از وقوع واقعهٔ عشق سلطنت اقتضا، آنکه

چون طبیعت آزاده و فطرت سلیم، و رقت دل مهربان و قلب حمیم، آن پیشوای طریقهٔ مستقیم عشقبازی، عثمان بیک

غازی از بدو خلقت بمحبت اهل الله مفطور بود، و همت همیشه بر استرشاد راه حق از سالکان الطرق الی الله مقصور

هرجا که از دوستان خدا خبر شنیدی برهنمای اخلاص صحبت ایشان را دریافتی، و در هر گوشهٔ از زوایای که از رهروان

طریق هدی دیدی، البته بمجالست و موانست او شتافتی بیت کجا زاهدی خلوتی داشتی، بخلوتکهش رود بکذاشتی

بهر جا که کامی برآراستی، از ایشان همت مدد خواستی، و دران زمان در قرب مکان عثمان بیک، یکی از عزیزان

متاله و متقیان متنزه بود، که بر جادهٔ مشایخ طریقت از کمل زاهدان ناسک بود، و بر سجادهٔ پرهیزکاری

از زمرهٔ مکاشفان و مجذوبان سالک، هم از وجوه حلال و طیبات اموال بحظ اوفی فایز و بهره مند، و از همت مکاسب

طیبهٔ خود در صدق انفاق و ارزاق جماعت آینده و رونده، از علوم شرعیه و مسایل دینیه محظوظ، و سنن و آداب اهل کشف

و سلوک نزد او

و سلوک نزد او محفوظ نام آن مرد ولی شیخ اده بالی بود، فاما بجمیع معنی از معارف حالی خاطرش معمور و مالی، و عثمان بیک

همواره با شیخ مذکور بطریقهٔ مصاحبت و همدمی داشت، و در شیوه مخالطت او را در مقام انس و محرمی می انگاشت، و قتها

در خانهٔ شیخ شب تا بروز چراغ مصاحبت از مصباح خاطر معارف افروز او افروختی، و بسیار از اوقات قدسیه از صبح

تا بشام در دوام الفت و التیام، ذخایر فیض عالم قدسیه را در گنجینهٔ سینهٔ خود اندوختی، و از ادامت صحبت ارباب تقوی

باقامت طاعات و عبادات مانوس شده بود، و از برکت استمرار استیناس این طایفهٔ شریفه از جمیع مناهی و ملاهی

محفوظ و محروس گشته، چون خداوند پروردگار، دربارهٔ آن مستعد تمدنجیاد خیرات دینی و دنیوی خواسته بود

و او را از لطف خود بمحاسن خصایل و محامد فواصل آراسته، هر صورتی که او را روی نمودی البته مودی بخیر عاجل و آجل

او می بود، و بی شبهه هادی عنایت الٰهی او را بطریق صواب راه می نمود لمولفه کسی کو نور بخت شد بتیراد

همیشه چهرهٔ مقصود گشته منظراد، اتفاقا بقانون معهود شبی از لیالی ایام متبرک، و شامی چون شب قدر مبارک

در خلوتخانهٔ شیخ اده بالی مهمان بود، و دران صحبت انس هر گونه کلمات شوق انگیز در میان، ناگاه لمعهٔ حسنی

دلفریب، از گوشهٔ نقاب احتجاب، چون لمعان شهاب، در شب خرمی شباب، پیش دیدهٔ جهان بین عثمان بیک

جولان نمود، و فی الواقع آن مظهر جمال، کریمهٔ از مخدرات بنات آن ولی صاحب کمال بوده شعر

بکر لها کل یوم من محاسنها، باکورة اکسدت سوق البواکر، القیت فی بیر من لقائهاو لها، جمال ذاک الذی القوه فی البیر

و بآن یک دیدن بی اختیار، و بآن یک مشاهدهٔ دیدار، پنداشت که آتش سوزانی از لمعهٔ برق هایلی دفعةً در نهاد فواد او

افتاده، و چنان انگاشت که تا آن یک لحظه از ملاحظهٔ آن پیکر پری نژاد عنان دل رسیده از دست داده بیت

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر، وه که با خرمن مجنون گرفتار چه کرد، درین حال با دل خود بخطاب آمد، و با جان پر اضطراب

در سوال و جواب، که اگرچه این قید و گرفتاری از روی بی اختیاری بود، و این بلا و محنت دل، و ابتلای این قید

مشکل، ریاضت و آفتی اضطراری، فاما اکنون اولی و انسب آنست که بمقتضای اصل نیت خالص، که همیشه مصروف بر

غزا و جهادست، و بر وفق منتهای همت که همواره در صدد استعداد بسعادت استشهادست، این زمان وقت آمد

که بر وفق حدیث صحیح المجاهد من جاهد نفسه با نفس کافر کیش و باطبع شهوت اندیش بمصارعه و مجاهده اقدام رود و درین
واقعهٔ بلای ناگهانی در نهان دبستان جانی بنفی خاطر شیطانی و نهی نفس از آرزوی طبیعت و کامرانی ارتکاب
و قیام نماید و بر عادت شیر مردان دین درین جهاد اکبر اهل یقین بفضیلت شهادت و ادراک سعادت مَن عشق
و کتم و عف فمات مات شهیدًا اکتساب و انتساب نماید بیت آن شیر دل که خود را در عشق کشت رو زنی
در دین عشق بازان باشد شهید و غازی بعد از هجوم افکار مغرق و طغیان هموم و اندیشها در دل مشوق چون آن شهسوار
معارک مغازی بر ملک وجود خود حاکم مطلق العنان بود و در طریقهٔ مملکت داری بکشور معنی حافظ و حامی دل
از ترکتاز وساوس شیطان بخاطرش رسید که چون این تعلق تعشق ابتلایی است که ناگاه انبیا و اولیا را بخواه
و ناخواه پیش آمده و این دلفریبی حسن و جمال همان فتنه و آفتی است که درین ملک روم شیخ صنعان را پیش راه عقل مصلحت
اندیش افتاده است نظم بس عاشق بیدل که بیک پرتو آن روی جانش بسراپردهٔ اسرار در آمد
بس زاهد خود بین که بیک جنبش زلفش از خرقه برون رفت و بزنّار بر آمد اکنون تدبیر دفع این فتنه بوجه شرع شریف الیق
و اولی است و اندیشهٔ رفع این مرض مهلک صبابه هر چه زودتر بطبابت حکیم خرد اجلّ و اعلی بنابرین فکر با یکی
از محرمان حرم سرای محبت بآن محجوبه استار عصمت پیغام داد که استدعاء خاطر محبت شعار آنست که چون خدمت
حضرت شیخ اده بالی را بر مقتضای حدیث نبوی که الآباء ثلثه اب زوجنی و اب علمنی و اب ولدنی حالیا رتبت ابوت
طریقت با این مخلص خاندان در میان است این پدری دینی را بابوت حقیقی یقینی که رتبت اب زوجنی است امتزاج
دهیم و با آن کریمهٔ دودمان مروت و فتوت بطریقهٔ شوهری و زنی بوجه شریعت طرح ازدواج نهیم اما چون درین
عقد الفت رضاء تام آن مخدره تتق عصمت بر رضای پدر اسبق است و الحق از روی آرزوی دل الفت جوی
اول مشاوره با آن عاقلهٔ عادله احق و الیق اولا اعلام این معنی و استیذان از و لازم نمود و الاخاطر جهت قبول شیخ
که بجای پدر مهربان است واثق و جازم بود و باین وجه عاقلانه این حکایت عاشقانه را پیغام داد و بنای کارخانهٔ عشق
آمدنی را بر تدابیر عقل خود کام نهاد بیت در پردهٔ آن خیال بازی اندیشه کنان بچاره سازی

در فکر نشست و قصد آن کرد کز چهرهٔ خود فشاندن آن گرد آن در که جهان بآن فروزد بر تاج مراد خود بدوزد
وآن در نسفته را در آن سفت با گوهر طاق خود کند جفت از راه نکاح اگر تواند کام دل خود از و ستاند
لاجرم از انجا که تقاضاء تعزز و استغناء مظاهر جمال است و همیشه راه و روش نشاءهٔ حسن پر غنج و دلال آن محجوبهٔ
کریم الخصال بجواب رد و منع این مقال تلقی و استقبال نمود که این حکایات از طریقهٔ عقل دور است بلکه از روی قانون
شرع هم متروک و مهجور چراکه عدم کفات و فقدان مناسبت میان اهل حکومت و جاه نسبت با اهل الله و نامربوطی
ارباب سروری و تاج با نتایج خانواده اصحاب فقر و احتیاج البته منافی التیام و امتزاج و مباین این نوع مرابطه
و ازدواج است نظم ازین نیت جدا دوری دهادش خرد زین کار دستوری دهادش
بافسون چون روم از ره نه بادم خیانت چون کنم کو بهر بخادم چو آن درگاه را در خور نیفتم همان بهتر که از در در نیفتم
سزد گر با من او همدم نباشد ز کس نخستم نشد زو هم نباشد چون عثمان بیک خبر یأس و حرمان و پیغام دوام هجران بگوش
دل منتظرانه و بسمع جان مستمع نی سکینه از جانانه رسید آتش اندوه بشعلهای آه تحسّر بآسمان زبانه کشیدن گرفت و چون
صید شکاری از سهام پر آلام این پیغام نافرجام اضطراب و طپیدن پذیرفت اما بچاره و ناچار بغیر از کتمان اسرار
و تمسک بذیل تحمل و اصطبار چاره نبود شعر و عقبی اصطباری فی هواک حمیدةٌ علیک و لکن عنک غیر حمیدةٍ
لاجرم چنانچه عاشق پیشگان ملک یمن جهت عذر دوام عشق پر محن خود باداء این لطیفه که فلو بنا حقیقة و ثنا و عفیفة
داد فصاحت داده اند و از حقیقت طغیان عشق پاک پردهٔ ابهام گشاده عثمان بیک روز بروز از التهاب نوایر
محبت بعفت ذات بین و از غلوی شوق و غرام جهت صدق و صفای طرفین متضاعف میگشت و او را استبعاد
و استبعاد حریف نامهربان الفت معنوی مترادف میشد و این دعا میکرد سقی الله من اهوی علی بعد نایها و اعراضها عنی و طول جفائها
ابی الله الا ان کلفت بهجرها و اصبحت فیها راضیا برضائها در اثناء این حال روزی عثمان بیک بنابر قرب جوار
با حاکم مسکن شیخ اده بالی که در توابع اسکی شهر بود صحبتی و جمعیتی در میان داشت و حاکم آنجا از وضع سیما و ضعف
ظاهر در چهره و محیای عثمان بیک چون از حال دل دردمندان خبر نداشت او را مبتلای بیماری و ضعف جسمانی

عثمان بیک نیز از عالم همدمی و اخوت • وارااه محرمی والفت
پنداشت • بعد از استکشاف حال بدن • وتحقیق صحت و مرض تن
بحاکم اسکی شهر گفت • که درین ولایت در تحت ایالت شما داعیهٔ شده که دختر شیخ اده بالی را بخطبهٔ شرعی خواستگاری نموده شود •
ومنتظر دینم محبت انکه درین داعیه از شما که حاکم مملکتید مددکاری بظهور رسد • حاکم اسکی شهر اگرچه انواع تعهد و تقبل بجای آورد
اما او هم از کثرت میلان و شعف عثمان بیک بتقلید مثل او آن نکاح کرد • بعد از ظهور خطبه از حاکم اسکی شهر چون آن
صورت بغایت مستبعد بود • بلکه موافق عقد بر نبود • شیخ اده بالی بمصلحت تمام توابع از قبول آن معنی اعراض و ابا نمود •
عثمان بیک باین تقریب نفرت شیخ از سکون و توطن در ظل حکومت والی اسکی شهر شیخ را براه ارادت و اعتقاد • در دیار
و کشور خود جای داد • و با جمیع توابع و لواحق شیخ را بقرب جوار خود آورد • و اختلاط و ارتباط را هر روزه یکی در صد میکرد
بعد از چند روز که حاکم اینکی شهر را ارزوی طلب دختر تجدید یافته • و شوق آن رابطه تاکید پذیرفته • کس معتبر جهت
خطبهٔ دختر پیش پدرش فرستاده • معلوم کرد که شیخ و توابع را عثمان بیک بقرب جوار خود جای داده • بنابران حاکم اینکی شهر را
با عثمان بیک عداوت عظیم در میان افتاده • و جهت جنک و جدال با عثمان بیک مهیا و مرتب ایستاده • روزی عثمان بیک را
حاکم این اوکی بضیافت برده بوده • و حاکم اسکی شهر این معنی را معلوم کرده • با لشکر تمام و با عشیرت و اقوام • باهنگ
جنک و جدال • و بنیت محاربه و قتال • بر سر حاکم این اوکی رسیده • این جماعت در درون قلعه و حصار • و حاکم اسکی شهر
معنی بکثرت اعوان و انصار • و قوت بازوی اقتدار • بر حاکم این اوکی الزام کرده که عثمان بیک را بمن سپارند • والا
دوستی و حق همسایکی بر کنار خواهد بود • و همه ملک و ولایت او هم بتاراج و اسار خواهد شد • چون دست استیلای حاکم
اسکی شهر بر حاکم این اوکی غالب بود • و بضرورت رضای حاکم اسکی شهر را طالب • در سپردن عثمان بیک که مهمان بود
متردد الحال شد • و از عثمان بیک هم در انفعال • چون عثمان بیک حاکم در حمایت و رعایت خود متزلزل دید • هر آینه
در دفع ضرر آن صورت چنان اندیشید • که از سر جرات و مردانکی با برادر صلبی خود کندز آلپ و چند کس دلاور از توابع
و خدام که رفیق آن مقام • بلکه قرین حسن و الم بودند بیک دفعه از قلعه و حصار بیرون تاخت • و بتوفیق و عون الهی
آن قوم بی آزرم را منهزم و مقهور ساخت • و این معنی را بخاطر آورد و خود بخود تکرار میکرد بیت

نظم

نداشتم سر جولان گوی درین میدان • و لیک مستی عشقم عنان ز دست ربود • و از حسن تاییدات بخت معاضد • و مدد طالع فرخنده روزگار
مساعد دران جنک کوسه میخال که حاکم خرمن قیا بود • و امداد حاکم اسکی شهر در جنک هواداری او می نمود بدست عثمان بیک
گرفتار شد • بغایت پشیمان و شرمسار گشت • و چون میخال مردی دلاور بود گناه او عثمان بیک از روی جوانمردی بخشیده
روانهٔ قلعهٔ خود نمود • و از میان آن مرحمت هرگز بعد از آن میخال از طریقت متابعت تخلف و عدول ننمود • تا آنکه ابواب
فتوحات بیکبار بر روی عثمان بیک گشود • و بیمن مطاوعت معهود میخال بشرف اسلام تلقی نمود • و از آن روز باز الی الآن
اعقاب و اولاد او ارکان این دولت عثمانی اند • چنانچه مشروح خواهد شد • اکثر احفاد او غازیان سرآمد در دین مسلمانی
الحاصل چون عثمان بیک در راه عشق صادق بود و بعون و عنایت حق • در سرا مری واثق • این فتح بی احتیاط هم با اصل
واقعه موافق افتاد • و قهرمان غیرت عشق بنیاد ظهور نهاد • فلک چون کار سازیها نماید • عجب از پرده بازیها نماید
بباید داغ دوری روزکی چند • پس از دوری خوش آید مهر و پیوند • چون عثمان بیک کیفیت دانست که آن صورت وحشت را
مبدا و منشا اظهار اسرار محبوب در صحبت نامحرمان بوده • و این قدر مشقت رقیبان و حاسدان از افشای راز ایست
که بی دردان باز نموده • هر چند هیچکس واقف نبود که باعث برین جنک و جدال چیست • و بادی در ایقاع این فتنهٔ عظیم
و قتال کیست • اما عثمان بیک بعد از تنبه بر تادیب آداب عالم غیب • و تاذی از تادی این واقعه سرزنش و عیب • با خدای
خود عهد نمود که بعد از آن سر درون دل را همیشه در حجاب کتمان دارد • و آن کنج محبت را در ویرانهٔ سینهٔ پر اخزان همیشه
پنهان گذارد • که عرفاء اهل حال گفته اند که المحبة کنز والکنز بالاخفاء اولی وان کانت المحبة مما لا یختفی بیت
در دم نهفته به ز طبیبان مدعی • باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند • چون مدت دو سال روزگار این واقعه قید و تعلق دل
گرفتار عثمان بیک استمرار یافت • و مطلقاً از اهل صورت و ارباب ظاهر جهت کشف این سر نهان خود غمخواری غمکساری
نمی یافت • اما بدستور معهود با شیخ اده بالی سلسلهٔ مصاحبت و استرشاد را از دست نمیداد • بلکه هر روز بنای آن رابطه
و مناسبت معنوی را فیما بین بر اساس اخلاص و بنیاد اعتقاد می نهاد • تا آنکه شبی در خانهٔ شیخ مشار الیه عقد صحبتی
از اهل الله بهم پیوسته بود • و عثمان بیک از ذوق معنوی ~~را فیما بین بر اساس اخلاص~~ و شوق حالت معنوی خود تا سحر

بیدار نشسته، ناگاه بعد از توجه درویشان و عزیزان بترتیب صلوات تهجد و اوراد، لحظهٔ عثمان بیک هم مهمان عزیز خواب را
در چشم خانهٔ خود راه داد، و مرغ رمیدهٔ نوم و رقاد را که از آشیان دیدهٔ مدتها پریده بود یک طرفة العین بجای مألوف
خود دید، و دل با آرمیدهٔ را از پیدا آشکارهٔ ناپیدای غم یک لحه عنان کشید، و در حالت رقود این ترانهٔ عاشقانه می سرود که
شعر أبلى الهوى أسفاً يوم النوى بدني، وفرق الهجر بين الجفن والوسن، درین صبح دولت و اقبال
در عالم غیب و کشور خ الجال، و صورت واقعه و منامی، در محلی خجسته و عالی مقامی، پیش دیدهٔ دل بینا، و در نظر فؤاد معنی
نمای عثمان بیک غازی نمایان گشت، و از غایت انبساط و شادمانی، و تشوق بمعاینهٔ آن معانی، از غیب بصحو
و از خواب به بیداری آمده، متوجه صحبت ارباب کشف و عیان شد، و شهود این رویای صالحه که مذکور میگردد، در آن اوقات بود
که باتفاق کلهٔ صنادید و اقوام، و التحاق مشاورات خواص و عوام، همه افکار عقلاء روزگار بر اخلاص و تمکین،
و تخصیص و تعیین عثمان بیک بر سلطنت و کامکاری، و بتصدی کشورگشایی و جهانداری او متوافق و متلاحق گشته بود،
و در آن ولا جهت شایستگی این رتبت ممهد متوحد و متعین البلد میمود نظم لمؤلفه
چو از جملهٔ تاجداران روم، جوان دولت او بود زان مرز و بوم، نو آیین ترین شاه آفاق بود، نیا زادهٔ عیص اسحاق بود،
چنان دادگر بود گز داد خویش، دم گرگ رابست بر پای میش، گلوی ستم را چنان می فشرد، که بهر شه بران داوری رشک برد،
و رای بنیان آن مصلحت صواب، و دانا دلان عارف بمجاری عالم اسباب، را با وجود مساعدت دلایل عقلی، دعا
شواهد نقلی، از لسان اهل معنی و ارباب حال، و از زمرهٔ ارباب مکاشفه و خواص رجال، جهت استقرار و استمرار آن
مدعی، و ثبوت و ظهور حقیقت آن دعوی ایشان، دو شاهد عادل را از مهمان عالم غیب در مقام شهادت اقامت
می نمودند، و دو بینهٔ عادله از شهود معدل محکمهٔ شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
جهت اداء گواهی حق احضار مجلس محاورت و مشاورت میفرمودند، و آن دو شاهد عادل دو مبشر منام بود، و دو
سفیر و مترجم لسان الهام که مذکور میشود،
بر دیدهٔ بخت بیدار همگی
اصحاب تیقظ و انتباه، و نزد ابصار استبصار و نواظر قلوب هوشیار اهل الله، اعنی فرقهٔ حقایق مآب،

اولئك الذين

أولئك الذين هدى الله و زمرهٔ معارف انتساب اولیاء الله، اظهر من الشمس و ابین من الامس است، که از منطوق
منطق گهربار بیان و از مفهوم حدیث شکرین دهان لآلی نثار آن بیدار دل تنام عيناي ولا ينام قلبي و آن شب زنده دار ابيت
عند ربي اعنی نبی عربی مطلبی صلوات الله و سلامه علیه، ما تفوق الذکی علی الغبی، که چنین فرموده، ليس يبقى
بعدي من النبوة الا الرؤيا الصالحة يراها المؤمن او يرى له الحدیث، چون فالق صبح صادق این معنی
بر آیینهٔ دلهای سحرخیز شارق شده، که بهترین بشارات که بگوش الهام پذیر هوشمندان سرشته صدای امیدواری فردا میرساند
و روشن ترین اشارات که بر دیدهٔ مترصدان عالم قدس صورت نصرت و تایید غیبی را هویدا میگرداند، تبشر مقالات
و منامات است که مکاشفان پیش بین از آن واقعه بصفت ليس لوقعتها كاذبة اخبار نمایند و تعبیر نیز تعبیر رؤیا و اقعاتی است
که اهل حق الیقین بعین الیقین مشاهده کرده، بگوشهٔ چشمی از آن معنی با اهل بصیرت ایما و اشعار کنند، بیت
ملک معنی ز دل زنده دلان باید جست، صبح دولت ز دم اهل صفا باید خواست، از آنکه دل مصفای اهل یقین و خاطرهای مجلای
مردان دین، هر یک جام جهان نمایی است که معلق از سپهر عالم غیب است، اما در ایوان عیان شهادت، و هر کدام
از خاطر روشن ایشان مرآت چهره گشایی است، که در نمودار سابقهٔ عنایت بمثابهٔ اسطرلابی است جهت معرفه ارتفاع
خورشید سعادت مثنویه آب صافی در گلی پنهان شده، جان پاکی پستهٔ ابدان شده، هر کرا باشد ز سینه فتح باب
او ز هر ذره ببیند آفتاب، نور نور چشم خود نور دل است، نور چشم از نور دلها حاصل است، باعث بر توطئهٔ این مقدمات
و داعی بر ترتیب این کلمات آنکه آن پادشاه حقیقت بین در ملک مجازی ابوالمجاهدین عثمان بیک
غازی، شبی بر سنت معهود جهت اجابت دعوت موعود، بمنزل قدسی آشیان آن مکاشف مقامات حالی
شیخ اده بالی، حاضر شده بود، و جمعی از اهل حق و عزیزان را در آن انجمن احضار فرموده، و مقدم شریف عثمان بیک را
جهت رابطهٔ اخلاص مغتنم داشت، و نور حضورش را در درون دیدهٔ بجای مردمک چشم محترم انگاشت، و بعذر
قدوم آن مهمان مبارک رسوم بتقدیم اصناف مهربانی و معذرت میمود، و ترتیب نزل و اقامت اضیاف بقدر
مقدرت می فرمود، و دم بدم در آن مجمع اهل کمال جهت آن مظهر جمال و جلال بزبان حال عذرخواهی باین منوال مقال بود که

بیت
بخانهٔ که چنین میهمان فرود آید • همای پدره دران اشیان فرود آید • بعد ازانکه استیفاء حظوظ
لذات از ماکل ومشرب • که از نعمتهای الوان واطعمه مرتب • برخوان ومایدهٔ الضَّيْفُ إِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ تناول نمودند
ودرهم صحبتی والفت • وبهم نفسی وزلفت • بر کونه کلمات ومواعظ دلفریب • ونصایح ومعارف عجیب • راتداول
فرمودند وامتداد صحبت وارتباط مجالست بآن کشید • که از تطاول زلف شب تار • سایهٔ ظلام منام برچهره لامع
الانوار مصابیح ابصار • دران انجمن احرار • ونشیمن ابرار پرتو انداخت • وبر سیه پوش مسا جامهٔ خواب وَجَعَلْنَا
اللَّيْلَ لِبَاسًا راجهت مردمک دیدهٔ مجلسیان دثار ساخت • وهرکس ازمهمانان در زاویهٔ استراحت • بستر آرام
وراحت • وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا راکسترد ند • ومهمان خواب را از غایت احترام در خانهٔ چشم جای کردند
لمؤلفه • بر امید انکه شب درخواب رویش بنکرم • خواب را درخانهٔ چشم بمهمانی برم • عثمان بیک که از
برکت صحبت شب زنده داران صاحب دل بیدار بود • وپیشه دیدهٔ بخشش خواب غفلت را تبدیل با حیاء شب وابتهال
تا اسحار می فرمود • در گوشهٔ زاویهٔ حضور بیک لحظه تکیه کرفت • وبرسنت امل الله بحبس حواس خواطر متفرقه اش انسداد
واصلاع پذیرفت • ودیدهٔ جهان بینش بیک طرفة العینی در خلوتخانهٔ اخفا پنهان نمود • وچشم ظاهر بینان را از مشاهدهٔ
شهود سر خود غایب نمود • امادر عالم معنی وکشور غیب بصر بصیرت راچون دیده های اهل هوس وخرد جهت نظار کی
بکشود • ودر نزهتگاه کشور جان • وجولانگاه جنت جاودان • که عبارت از دل آگاه شب زنده داران است •
وکنایت از نهانخانهٔ سینهٔ روشن ضمیران وبختیاران بعین عیان چنان مشاهده کرد • که از بغل آن شیخ صاحب خانه
وخوان • وآن خلوت نشین زاویهٔ عرفان • ماهی جهانتاب وبدری رخشان تر ازآفتاب در مطالع دیدهٔ
بخت او نمایان شد • ودر شکم عثمان بیک بروجه حلول واتحاد قرار کرفت • وهمان لحظه از ناف عثمان بیک
درختی بزرگ پرشاخ وبرگ رویدن پذیرفت • واوراق واغصان آن درخت پرافنان باطراف جهان فرا رسید
وغصون وشاخسارهای آن نهال سر بر آسمان کشید • اما در سایهٔ این درخت کوهسات در غایت رفعت
ووسعت مجال • ورودخانها وجویبارهاست پر آب زلال • وازین سرکونه چشمه سارها بر مثال آب کوثر

صاف وروان کشته • وبر ممر کذار آن انهار ومشارع چشمه سار چندین باغ وبستان پر از کل وریحان شده • واز بک
شاخسار آن درخت بجای برگ سبز بر هیات شمشیر جوهری • درخشنده چون شهاب تابان می نماید • وچند نوبت بجانب
قسطنطنیه دست وپنجهٔ آفتاب دوش وتیغ افشان نمایان شد • ازین خواب چون آگاهی یافت • ولوامع بهجت وفرح
ازین صورت دم بدم بر دلش می تافت • بعد ازین شهود رویا ومبشر بعالم شهادت حضور کرد • ورو بصحبت فیض
بخش شیخ اده بالی باکی آورد • چراکه شیخ مذکور عارف بدقایق تعبیر بود • بلکه واقف از اسرار اسرار عالم تقدیر • وتعبیر
واقعهٔ چنان عدیم المثال ازان صاحب کشف واحوال باین عنوان بیان می فرمود • که بیت
ای معبر مژدهٔ فرما که امشب آفتاب • در شکر خواب صبوحم هم وثاق افتاده بود • لاجرم آن پیر عزیز چون همیشه از صفای
کامل • وبکمال توجه جان ودل • ظاهرًا وباطنًا متوجه ظهور نوری از کوکب کوکبهٔ آن دولت عثمانی می بود
وهمواره در فضای قدس از منهیان عالم بالا صدای نوبت اعلاء • این خلافت علیا می شنود • چنان تقریر نمود که از
مبشران الهام وسروش • آوازهٔ بلند وخروش • آن حدیث صحیح • واشارت صریح • بکوش هوش شنیده • که
إِذَا اقْتَرَبَ الزَّمَانُ لَمْ يَكَدْ وَمَا الْمُؤْمِنُ يَكْذِبُ • الحدیث البته درین نزدیکی صدق این رویای صالحه چون صبح ثانی
در عالم صور ومعانی ظاهر شدنی است • وتعبیر این واقعهٔ واقعی که برقم تقدیر بر ضمیر منیر اهل دل نکاشته شده عن قریب
بر لوح وجود وصحیفهٔ شهود بودنی ونمودنی است • وبحسب آفاق وانفس ماحصل این تعبیر بر حلیم خبیر • وبینا دلان بصیر
چون شمع تجلی در شب قدر عیان است • ومثل فلق صبح بر دیدهٔ سحرخیزان تابان است مصراع وانجا که عیانست چه حاجت ببیان
فأمّا حالیا آنچه از تعبیر واقعه بخاطرش رسیده بود برین وجه وجیه ادا نمود • که چون از صفای دل پاک مخلصان
وسینهٔ نورانی درویشان • که درون شان مطلع خورشید معانی حقانی است • وآیینهٔ ظهور حقایق اعیانی لایزال
توجه کاملی وترصد شاملی • بطلوع این خورشید اقبال مصروفست • وبلوغ ماه منیر این خلافت وجلال شعوف
این صورت اخلاص درویشان بصورت بیرون آمدن ماه از بغل این دعاکوی دولتخواه • بر آیینهٔ خیال در عالم
مثال متمثل وحوال شده • چون ازباطن وجود خاکی این فقیر خاکسار • در درون پاک اخلاص شعار صاحب واقعه

که فی الواقع سپهر منیری است از تابش پرتو پس اقمار، و فلک تدویری است لیکن مدار نیرات بخت کامکار، طلعت یابی
جهانتاب غروب کرده، و از مغرب آن ماه منیر درخت طوبی مثال سر بر آورده، آن صورت خلوص عقیده و محبت ذات بین
که بحسب ظاهر و باطن متمثل بچهرهٔ عالم افروز شده، و بر صاحب واقعه این مخالصت طرفین فیروز آمده، و دیگر بر ارباب علم و عین
عیان است، که آن صورت که از ناف آن کریم الاوصاف سینه صاف، درختی با آن سر بلندی و سرسبزی روییده
و چون درخت طوبی در پای آن انهار و بساتین پر ثمار رسیده، تعبیر آن هم زبان اوراق آن درخت اقبال و تاویل خواب
چنان باغ و بستان جنان، در عالم خیال البته بحسب امر و واقع سلطنت آفاق است، و امتداد دولت اولاد
علی الاطلاق چرا که ظلال ممدود آن درخت طوبی مثال نشانهٔ سایهٔ عنایت الاهی پیدا است، و تمثال سلطانی عالم
و مسند شاهنشاهی هویدا کثرت ثمار و رفعت اغصان آن درخت اشارت بتعاقب اعقاب سعادت انتساب است
و بودن کوهها و دریاها در تک آن درخت صورت ثبات و رواج اصول و فروع این دولت ابد پیوندست، و بشارت
برفعت پایهٔ این شجرهٔ طیبهٔ طوبی سایه که أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ از امثال آن دو جه خلافت کنایت
ارجمند است، یقین شد که هم این دولت خلافت ازین صاحب واقعه بنیاد ظهور خواهد نمود، و فروع این درخت
اصیل در ظلیت الاهی مشهور خواهد گشت، و اولاد و امجاد او همگی مظهر خلافت دینی و دنیوی گردند، و جملگی سلطان
ملک صوری و معنوی شوند، و آن اشارت شمشیر که از یک شاخ درخت با پنجهٔ نورانی مشهود شده، و بجانب اسطنبول
تیغ افشانی میکرده و بآن جانب حمله می آورده بشارت روشن است، که موعود نبوی بفتح قسطنطنیه بدست و تیغ
یکی از اولاد این خاندان میسر گردد، و آن کشور از لمعهٔ انوار ایمان و پیغام أنا نبي السيف منور شود اما در قانون
تعبیر و تاویل آن صورت که از آن درخت رفیع برومند، و آن نهال مثمر طوبی مانند از شکم و ناف صاحب رؤیا
بر آمده، بتوالد و تعاقب اولاد و اخلاف حمیده اوصاف محقق است، فاما در سر این نکته که درخت از سینه
بسنده سر برزده، ایما و اشارت لطیف است بانکه چنانچه در اصل فطرت بنی نوع بشر، و از بدایت پرورش
مادر با پدر، مقرر است که اولا از ظهور آباء علوی امهات سفلی، بدر منیری از جیب سپهر عقل فعال در اثرهٔ

قابلیات

قابلیات اطفال برین منوال سر بر زند، و بنیاد نشو و نما از بطون امهات تا محل وصول با قصی کمالات کند، چرا که بعد از
فیضان نور روح حیوانی در مستقر نطفهٔ انسانی، حیثیت جهت تکمیل اجزای بدن، و ترتیب ماده و صورت
اعضا و تن غذای جنین از ناف جنین در شکم مادر چنین آید، و بهمین نسبت با مرتبهٔ کمال شخصی خود بالا آید، و در
محل خروج طفل بفضای عالم صورت آن محل تغذی را بپا لاید، لاجرم این واقعه بر طبق ظهور نشأهٔ آفاقی انسانی
مشعر بنظم طبیعی آن خلافت رحمانی است، و تمثل این معانی موافق با ترتیب تربیت وجود انسانی است،
تا مرتبهٔ بلوغ او بمسند سلطانی و جهانبانی، و لهذا از صاحب واقعه درین مشاهده خواب سعادت مکانه، وارد دیدن
این رویای صادق عارفانه معلوم میشود، که در عالم معنی او آدمی کامل الخلقه بوده، و در عالم شهادت این نشأهٔ خلافت
انتساب مستحق خطاب إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً نموده بنابرین مقدمات عثمان بیک از عنایت آفریدگار در
هر کار امیدوار شد، فاما مشاهدهٔ آن ماه در دل جو د تعبیر بحصول دیدار دلدار نموده میگفت، شعر
ناگاه شبی خفتم و دیدم مه خود را، ای بخت مران خواب که داری تو مرا بخش، والحاصل چون آن شیخ عزیز بزرگوار
و آن صاحب مروت مهربان مهمان دار درین صورت عثمان بیک مظاهره ظهور وقایع غریبه و استفهام حدوث
حوادث عجیبه نموده، خواسته که از ابتدای صورت خواب که بالا انتساب یافته، و هم جهت تفهیم این تعبیر بصحبت
او شتافته، حالات انفسی آن منام را با تعبیر آفاقی آن تطبیق نماید، و شهود این واقعهٔ واقع مانند را با صورت
واقعی توفیق و تلفیق کند، لاجرم بر اسلوب مرغوب در تعبیر رویای حضرت یوسف علیه السلم که بعد از چندین
ایام باین کلام فرخنده انجام، اعلام و القا نموده، که هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا
شیخ صاحب حال، هم بی اهمال فی الحال عمان دختر ماه روی خود را که عثمان بیک با او پیش از ان بچند سال سلسلهٔ
تعشق و تعلق داشته، و مدتها آن سر پنهان کرده، و خود را در آتش تشوق گداخته، بی آنکه سبق اعلای دیبا
مقدمهٔ رسالهٔ و پیغامی، در میان آید، در دل خود نامزد ازدواج عثمان بیک نمود، و آن شیخ کبیر، و آن پیر
شعیب تقریر، با عثمان بیک باز بطریقهٔ شهود و عیان بنیاد تعبیر کرد، که میخواهم که جهت تطابق صورت علم

ماعین، بر سنت شعیبی بر وفق آن نبی که انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین گفته‌ام میان ما مرابطهٔ معنوی بمجانبهٔ
صوری ازدواج گیرد، و مناسبت روحانی بانتساب مصاهرت و یگانگی امتزاج پذیرد، و آن صورت ماه منیری که
از بغل من بیرون آمده، و در حرم سرای خلوتخانهٔ باطن تو درون رفته، این دختر من   نام است که همیشه بر مثال ماه نو
گاه از مرتبهٔ هلالی در برج فلک بتدریج بمرتبهٔ بدری میرسد، او را از غرهٔ مستهل ولادتش تا این حالت بجای جان و جگر
گوشهٔ خود در بغل بترتیب پدرانه، و عطوفت مشفقانه پرورده‌ام، و نور دیدهٔ جهان بین را همواره از دیدار آن قرة
العین خود تقویت کرده‌ام، اکنون بمرتبهٔ کمال حسن بدر مثال است، و چون مخدرات تتق افلاک پرده‌نشین در حجلهٔ
جمال در کشور خوبی پری پیکری است ماه روی، و در سرابستان محبوبی قمر سیمایی است سیمین بدن و سمن موی، دهان
شیرین شکرخایش در مهد دایهٔ عصمت پناه، از سر پستان مهر و ماه شیر تربیت مکیده، و لب و دندان جان فزایش را
گویا در حالت گفتار قطره‌ها شبنم بر برگ گل چکیده، از رشک درج لعل آبدارش آب روی یاقوت رمانی بخاک تیره
ریخته، و از لطف دهان در بارش عقد مروارید و مرجان بهم رفته و بهم آمیخته، عرق پیشانی ابر نیسانی از حیا پیش
اب عارضش بزمین فرو رفته، و در عدن از شرم آب روی روشنش در صدف عروسک صفت پرده داری او را
بتقریر حتی توارت بالحجاب میان گفت و گو گفته، نقش بندان هنرمند، و مصوران ارجمند در کارخانهٔ
چهره پردازی، هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء حسن دلفریب او را، غنچه وار در پس پردهٔ
عصمت، و در ورای خدر حشمت، چهره گشایی کرده‌اند، و مشاطهٔ رنگ آمیز فطرت، مخدرهٔ جمال خلقت
او را در کارخانهٔ ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم کارنامهٔ در چهره گشایی بس مصوران جهان برای خود
نمایی بر روی روزگار آورده، نظم شب افروزی چو مهتاب جوانی، پری چشمی چو آب زندگانی
دو گیسو چون کمند تاب داده، دو شکر چون عقیق آب داده، دو زنگی بر سر نخلش رطب چین، کشیده قامتی چون سیب سیمین
زبان بسته بافسون چشم بد را، فسون کرده بر خود چشم خود را، مه از خوبیش چو در اخال خوانده، شب از خالش کتاب فال خوانده
بحیرت مانده مجنون در خیالش، بغایت ریخت لیلی با جمالش، بالجمله در کمال جمال آیتی است، و در نهایت حسن صورت

نام ر

و سیرت بغایتی، که اگر ماه چهارده شبه را نظر بر دران مقابله بر آن آفتاب چهارده ساله افتادی، همان شب از رشک بنیاد
نحول و ذبول، و از شرمندگی آغاز غروب و افول نهادی، لیکن حسن روز افزون او دران چارده سالگی هر روزه چون
مهر جهان افروز چاشتگاهی روی بافزونی و ازدیاد نهاده، و بطیب خلق عنبر شمیمش، و طهارت ذیل فطرت سلیمش،
بوی مهر و وفا در نسیم شمال و گل سحرگاهی افتاده است، شعر ومعنیً و را المحسن فیه هنة، به دق عن درک عین البصیرة
ماحصل کلام آنکه اکنون داعیه چنان است که بر سنت اختیار حضرت نبی مختار، و بآیین تزویج حضرت فاطمهٔ زهرا، با بدر
اولیا اعنی حیدر کرار، درین صورت عقد ازدواج بتقدیم رسانیده شود، و از رعایت رسم و آیین مردم روزگار،
و تقدیم قوانین کدخدایان و اصهار، عدول اختیار کرده آید، چون عثمان بیگ این چنین کلمات جانفزا، و ملاطفات
دلربا، از محض الطاف ربانی، و بمجرد لطف سبحانی، از شیخ عزیز شنید، و روی آرزوی چندین ساله که در پردهٔ اختفا
مانع بود، بمشاطگی کلام الهام تمام آن پیر طریقت اتسام پیش دیدهٔ بخت خداداد خود جلوه گر دید، از غایت سرور
این ترانهٔ عاشقانه سراید، بیت راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک، در زبان بود ترا آنچه مرا در دل بود
چون این ارتباط و ایتلاف همایون، و این امتزاج و ازدواج میمون بر وجه احسن بهم رسید، و صورت مثالی آن ماه
مقنع که در واقعه از حجرهٔ شیخ اده بالی بدرون نهانخانهٔ دل عثمان بیگ درآمده بود در عالم شهادت بحقیقت واقعی
کشید، و شیخ اده بالی بر سنت انبیا، و طریقهٔ اولیا، بعد از انعقاد عقد تزویج و نکاح شرعی میان کریمهٔ خود
مسماه به مالخون خواند خاتون بود، با عثمان بیگ غازی جهت اعلان نکاح، جمعی از اهل علم و صلاح، را دعوت
فرمود، و ولیمهٔ نکاح را ترتیب نمود، چون آن صورت ازدواج مبارک درمیان، بمقتضای قضی الامر الذی
فیه تستفتیان بهم رسید، و از میامن آن حسن التیام، و از تقارن آن دو اختر سعادت انتظام موادی
الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات بظهور انجامید، نظم تعال سعد بر اورنگ شد شاه، مقارن گشت با تابیدن ماه
بدید آن مظهر نور تجلی، یعنی صورت جان از هیولی، بهین ساعتی از یمن طالع، قران مهر با مه گشت واقع
دران وقت مبارک چشم بد دور، قرانی آنچنان نور علی نور، و چون آن کریمهٔ خاندان صلاح از زمرهٔ

خیر النساء الودود الولود بود، از نتایج میامون آن مرابطه فرزندی خلف و مظهر عز و شرف، اورخان خان بوجود
بوجود آمد، و این اسم را جد مادری او شیخ اده بالی تعیین نمود، و علاء الدین پاشا هم ازین دختر شیخ مولود شد، و بقدوم
سعادت رسوم اورخانی هر روزه دولت دران خاندان متزاید شد، و سال بسال مسند جاه و سلطنت ایشان متصاعد
گشت ∴ شعر ∴ چون نیم شب درآمد و پیچ صبحگاهش این را چه شکر گوید و ازرا چه عذر خواهد
کو غول راه میزن با خضر او قرین شد کو باد شمع میکش او همنشین ماکش بعد ازان در وقوع تمام اجزا و متممات
آن صورت رویای صالحه کسی را اشتباه و ارتیابی نماند، و همچنین اصحاب کشف و شهود را در ظهور صورت واقعی آن
واقعه مرئی و مشهود تردد و اضطرابی نشد، زیرا که در میان عرب و عجم مذکور، و در همه اقالیم این مثل مشهورست، که خواب
نبی راست و نبی دروغ نتواند بود، و همگی احباء دولت و اصدقاء حضرت را ازین صورت واقعه وام واقع استظهار
و امیدواری افزود ∴ مثنوی ∴ بخت یابی ای جوان از پیر خویش، چون فراموشت شود تدبیر خویش،
از در پیر چون بیایی نا امید، دست در فتراک آن رحمت زنید، و بنا بر تحقیق موافقت توفیق یکی از مریدان شیخ اده بالی
درویش طرود نام که میان سالکان خانقاه بمکاشفات و معاینات، و ظهور خوارق عادات، مذکور و مشهور بود،
در تهنیت این نکاح کثیر الافراح، عثمان بیک را بکدخدایی عالم، و خانه داری ملک دنیا و سروری بنی آدم، مبارک
آباد گفت، و بر دستور معهود و معتاد مذکور و مشهور بود، در تهنیت این نکاح کثیر الافراح عثمان بیک را بکدخدایی
عالم، و خانه داری ملک دنیا و سروری بنی آدم، مبارک آباد گفت، و بر دستور معهود و معتاد در گدایی
درویشان از پادشاهان التماس احسانی از قری و بلدان، بشکرانه نعمت بیکران سلطان جهاد کرد، عثمان بیک
از غایت محبت و اخلاص، و از وفور ملایمت و اختصاص، که با همگی درویشان و اهل کشف و عیان داشت،
و مع ذلک بانبساط دست کرم و سخا میخواست که قدم بر سر گنج بی محافظ، و ملک بی بها نهد، فرمود که بر تقدیر
تمشیت این دولت عظمی شهری از شهرها نصیبه تو خواهد بود، و هر کس از درویشان و عزیزان که بهمت مدد
این دولت کرده باشند از ان نعمت الاهی، استیفاء حظ اوفر و اوسع خواهد نمود، بیت

بیایم اگر بر سر این سریر، مرا افتادگان را شوم دستگیر، جهان از سخا دارم آراسته، سخی را مدد بخشم از خواسته،
درویش طرود که همای همت خود را کنج کوهی بضاعت القناعة کنز لا یفنی خرسند ساخته بود، و از خشک و تر ملک دنیا
و عالم اسباب تر و خشک الماء و المحراب در مسجدی و لب جویی خشنودی مینمود، گفت بعد از حصول دولت موعود، ما را همین گوشه
قناعت و ازوا کافی و وافی خواهد بود، و نعمت امن و عافیت در عاقبت بظل مهد و داین خاندان اکتفا خواهیم نمود، و اختیار درد ایشان
از جمیع ضاعات و بضاعات استقامت بر مسلک العفاف بالکفاف من افضل الطاعات است اما عثمان بیک جهت کمال
ارادت و اعتقاد، با وعدهای احسان و اشفاق داد، و بعد از ظهور دولت و ثبوت سلطنت جهت درویش مذکور عمارت
زاویه و تعیین اوقات وجها نمود، و هر چند درویش مالک ملک قناعت بود، اما عثمان بیک از ملک صورت
بر حسب موعود حصه او تعیین فرمود، بیت مگو جامی از سلطنت بیش نیست، که بالا تر از جای درویش نیست
گدا را چو حاصل شود نان شام، چنان خوش بخسپد که سلطان شام، آنکه قبل از زمان ظهور
دولت و اوان خروج سپاه شوکت عثمان بیک غازی، یکی از سالکان مشهد مکاشفه و عیان، و از والیان ولایت
و عرفان بود، که هم مظهر لمعان برق جذبه من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین گشته بود، و هم مصدر مناسک
و طاعات در مسالک طریقت ارباب علم و عین شده، و در افواه رجال بقرال ابدال اشتهار داشت، و در راه خدا
جویی و طلب مشاهده، و در مسلک مخالفت نفس و مجاهده او را جهت تکمیل سلوک و ریاضات، و تتمیم شعایر اسلام و عبادات
بعد از تقدیم مراسم اجتهاد در جهاد نفس کافر کیش عزیمت غزای کفار حربی پیش آمد، و در سلوک این طریق او را که بر مضیق
کوهساری که آنرا الیوم دربند دمنی گویند اتفاق افتاد و در عالم معنی هم صورت دران مجال یکی از رجال غیب و جهل تن آن
ملاقات و مجالست دست داد، در اثنای کلمات و گفت و گوی بی سبق پرسش و جست و جوی، آن دانای مرد خدا
دان، و آن بینای اسرار نهان، بزبان فصیح، و اشارت صریح، بقرال ابدال گفت اخبار و انبا نموده، که درین
نواحی و دیار، در بعضی مساکن نزدیک این اقطار، یکی از مقبولان درگاه عنایت الاه، و شخصی از دست پروردهای و ان
الفضل بید الله درین ایام پیدا شده که مقالید سلطنت جهان، و زمام امن و امان اهل ایمان، بدست اقتدار او

واولاد او درآید، و تا یوم قیام ساعت نصرت دین اسلام و فتح دیار کفر و کسر هیاکل اصنام، با جهاد او و فرزندان خلافت
مکان او تا انقراض زمان برآید، چون تا عزیمت سفر جهاد و داعیهٔ فضیلت غزا و دولت استشهاد شد، بمقتضای کلام
هدایت انتماء وتعاونوا علی البر والتقوی مرافقت با سپاه اقبال اولی است، و تایید دولت چنان منظور
لطف کردگار قولاً و فعلاً و بدعا و ثنا فی الواقع سعادت کبری و غنیمت عظمی است، نظم المولفه
یقین که بر عرصهٔ این بساط شاه شود، چو غنچه در صف گل صاحب کلاه شود، نه بساط دران کشوری که منزل اوست، زهی فتوح کسی را که او پناه شود
اما چون هنوز غنچهٔ بخت و شاهی او در گلشن عنایات الاهی متواری است، و نوباوهٔ نهال جلالش هنوز محفوف بنقاب
اوراق اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری، لیکن طریقهٔ شناخت او را علامات و نشانی است، و دریافت ذات همایون
او را قانون و عنوانی، و راه معرفت و آشنایی تو او را آنکه در فلان بامدادی که باز سفید خورشید از آشیان صبح سعادت
بپرواز و جولان آید، و عصافیر انجم سیار از سر این عقاب زرین مخالب آفتاب در گلبن نسرین صباح پنهان شود، ناگاه
در فلان مجال گشوده مجال مرغی بهشتی تمثال، و طایری همایون بال در دیدهٔ صورت بین پیش نظر دیدبانان ارصاد
عین الیقین متمثل و مشهور گردد، چنان که هر یک ارضاح فرخنده بجاحش گویا آشیان مرغان اولی اجنحه مقیم آسمان است
و با آنکه هر کدام از شهپرهای علیین مطارش نموداری از بالهای سیمرغ آفتاب جلوه کنان در قاف سپهر گردان است، لمؤلفه
همای اوج سعادت نشیمنه جلوه گرست، و لیک تا بر تخت کی کند پرواز، چون در جولانگاه دیدهٔ اولی الابصار چنین مرغی پدید از
آید، و بر فرق و قدم پای جوانی آزاده، و سرافرازی خوش سیمایی باروی گشاده نزول نماید، و لحظهٔ چون دولت
مستدام آرام گیرد، و در نظر تفرس آن مرغ بهشتی بر فرق او مقام پذیرد، از آن نزول طایر مبارک فال بر حجر
آن آشیان اقبال، استدلال سرافرازی و سروری آن جوان در ملک عالم توان نمود، و استعلام تمام استقامت احکام
او بر تمام سروران و گردن کشان کفر و ایمان شاید فرمود، بنابرین رهنمایی آن هاتف غیبی با اقبال سیت و طریقهٔ
رجال ابدال، شد رحال سفر کرده سر پا برهنه قدم در طریق جست و جوی نهاد، و بامیدواری ان الله لا یخلف
المیعاد دران موعد موعود، و دران زمان معهود بر وفق ارشاد، آن هادی سبیل رشاد، لایزال آهسته و پیوسته مراقب

آن حال

آن حال و مترصد ظهور مصدوقهٔ آن مقال می بود، و در هر جا که مظنهٔ آن صورت موعود می نمود، بقول و نمونی
ایستاد زمانی منتظر و مترصد می ایستاد، تا آنکه روزی از چنین اتفاقات زمانی و یمن توفیقات سبحانی عثمان
غازی که بسابقهٔ عنایت ربانی منظور نظر وألقیت علیک محبة منی شده بود، در همان محل بهمان وقت که
اهل الله نشان داده بودند بمهمی ضروری مشغول بود، و دران حال بنظر اهل الله مقبول و بصحبت آن مرد حق موصول
گشت، در همان زمان بهمان نشان و عنوان، که ملهم آن گشته بود، مشاهده نمود که مرغی پرواز کنان آمد و بر سر آن سرافراز
جهان نشست، و امارات و عدهٔ اهل حق و کلام اهل صدق در حق آن مظهر اقبال بانجاز و ظهور پیوست، در مشاهدهٔ
این حال قرال ابدال مرغ دل بال انبساط و ابتهاج گسترانید، و خود را اقبال ثال بار آگاه رجال اهل حال یعنی
ظلال ممدود الاذیال آن منظور انظار ذوالجلال رسانید، و خود را در گوشهٔ خاطر او درگنجانید، و از آثار اخبار
و آثار غیبی اهل الله، و از وقوع واقعهٔ کشف و عیان سالکان راه و ظهور اشارت رهروان طریقهٔ قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آن مظهر الطاف آله را متنبه و آگاه ساخت، و از برکت صحبت آن مرد خدا
دان شناسای زمرهٔ اهل کشف و عرفان، و آشنای عارفان حقایق و مظاهر اعیان گشت، بلکه از یمن متابعت و حسن
متابعت آن قوم هدایت شعار در سلک رهروان مسالک من عرف نفسه فقد عرف ربه درآمد و از معرفت اسرار
وجود، و ودایع اسرار شهود ذات قدسی تربیت خود را بحق المعرفه شناخت، و بوسیلهٔ مواظبت بر طاعت آفریدگار
و تقدیم عبادات و اذکار، خود را بشر شایستهٔ الطاف و عنایات کردگار ساخت، و بشکرانهٔ سوابق لطف
ازلی، و در سپاس مواعید خلافت و سعادت لم یزلی خدمات دین، و تقویت شرع مبین را قولاً و فعلاً عاجلاً و آجلاً
بکمال اقدام التزام نمود، بیت، گر تو در عهد خدا داری وفا، از کرم عهدت نگه دارد خدا
و از سر صدق دل و صمیم فؤاد، و به نیت خالص و صفای اعتقاد بشهادت مبشر غیبی میان اهل الله نذر فرمود و بگواهی
حق وکفی بالله شهیدا با خدای خود عهد نمود که از بدایت ظهور آن دولت معهود، تا زمان حلول اجل موعود همیشه
طریقهٔ اجتهاد را درین راه دین اسلام تقدیم رساند، و شیوهٔ جهاد با عبدهٔ اصنام هر چند که از فروض کفایات است

اوردنت همت خود فرض عین دانند • ومکاسب اموال حلال وغنایم جهاد وقتال را جهت اعلاء معالم علم وایقان • بمصلحت ترویج معابد اهل ایمان مصروف سازند • وعموم منتسبان معارف وعلوم وجمهور فقرا ودرویشان ملک روم را از بسط موابد کرم • ونشر فواید وعواید نعم • ملحوظ ومحظوظ گردانند • واز افاضت نوالهٔ نوال بعد از استحصال نعمت ملک ومال همکنان را نصیب اوفی بخشند • واولاد واعقاب واخلاف خلافت مآب خود را هم بدین تایید دین • وخدمتکاری شریعت سید المرسلین • صلی الله علیه وآله وصحبه اجمعین • وصیت وتعیین فرماید • بیت

نیک بخت آنکسی که بندهٔ اوست • در همه کارها پسندهٔ اوست •

چون بابا قرال ابدال اینچنین عهود بجای آورد • وتوثیق نذور بروجه معهود کرد • قرال ابدال گفت • بیت

ترا ملک ابد تهنیت کیم زود بی • که تو بمردی خود دهم نخود ظفر یابی •

فامّا از ملک صورت حصهٔ درویشان ازین زمان چه معین چه خواهد بود • واز بخشش بی‌نهایت منعم بی‌منت بخش دعاگویان چه مقرر خواهی فرمود • عثمان بیک گفت که یک شهری از ممالک کفار نذر خاصهٔ شما باشد • وورای آن هرچه خاطرخواه درویشانست بآن منذور الحاق کرده آید • درویش قرال گفت درویشان را از ملک دنیا کنج قناعتی کافیست ولب نان وگوشهٔ فراغتی وافی • بیت

درویش را سراسر کوی قناعت است • ترک متاع خانه متاع سرا بس است •

نشان وحکمی درین مجال باید داشت بدرویشان باید داد که در روز حکومت وسرافرازی دست فقیران ببارگاه حشمت پادشاهی نخواهد رسید • ودرچنین تند رفتاری سمند مراد عنان خسروانه را بدست فقر ونامرادی نمیتوان کشید • بیت

عنان توسن دولت بلنداران دارند • که دست بی سروپایان بآن عنان نرسد •

عثمان بیک جهت تصدیق وعد وتوثیق وتحقیق عهد یک قبضهٔ شمشیر خاصهٔ خود که بنیت غزا نگاه میداشت • ویک مشربهٔ آب که همیشه ازان آبخورش داشت • بقرال ابدال روانه ساخت • ودر اکثر غزوات واسفار برافقت مجاهدان قرال بابا آن شمشیر را از نیام بانتقام کفار می‌آمیخت • وتا این زمان شمشیر ومشربه در اولاد واحفاد قرال بابا یادگار گذاشته اند • وجمیع سلاطین آل عثمان عزت آن تبرکات داشته اند • وآنچه عثمان بیک برحسب وعده بعد از حصول جاه ومسند سلطانی جهت قرال ابدال در دربند ارمنی زاویه وموقوفات تعیین فرموده • وقری وضیاع • ومحلهای پرارتفاع • مسلم

ومعاف

ومعاف نموده • وتا اکنون بزاویه قرال ابدال مشهور ومعروفست • وفواضل صدقات این خاندان خلافت الی الآن بارباب استحقاق همیشه مصروف • واز برکات اعتقاد خالص • وبمیامن صفای قلب مخلص عثمان بیک غازی همیشه ازان تاریخ که آغاز ظهور سلطنت عثمانی • ومبدا لمعان خورشید خلافت وسلطانی شده • تا اکنون که مدت دویست ونود ویک سال است • لایزال محبت اهل الله ومراقبت جانب اولیاء الله • از مجاری احوال واعمال تمام اولاد واخلاف کریم الاوصاف او عیانست • وآثار فروغ شمع وفا اذا عاهدتم فوفوا واذا حکمتم فاعدلوا نمایان وفروزانست • وتا آن چراغ فروزان پرصفای والموفون بعهدهم اذا عاهدوا درخشان وتابانست • وامید اهل حق واثق ودعاء ارباب صدق متوافق • برآنکه تا بدامن قیامت طراز جاه خلافت این خاندان موصول باد • ولواء نصرت دین واعلام فتح مبین بدست پادشاهان این دودمان • وبدوش عاشیه کشان ایشان محمول گردد • نظم

ازان خاندان خیر بیگانه داد • که باشند بدخواه این خاندان • زهی دین ودانش زهی عدل وداد • زهی ملک ودولت که پاینده باد •

در بیان کیفیت اجلاس عثمان بیک غازی بر مسند کردون اساس قیصری وشرح چگونگی موافقت رای شهری ولشکری بر تقریر آن رتبت شاهی وسپروری وگفتار در تفصیل ملوک وسلاطین از معاصران آن شهریار معدلت شعار در دیار کفر وایمان واجمال حال ملوک ممالک ایران وتوران در ان زمان برجعیة وامان

لمؤلفه بیتیات بوقت الجلوس السلطانی العثمانی نظم

مبارک ساعتی در فصل نوروز • بصبحی از بهار عالم افروز
زمان را عزم آیین بندشادی • بعشرت بلبلان کرده منادی
بشارت داده بلبلها بستان • که خواهد شد دگر عالم گلستان
یکیتی طرح نو افکنده گلزار • شده نرگس بچشم بخت بیدار
بتخت خسروی گل را نشاندند • نثارش از شکوفه زر فشاندند
شده فیروز تخت خسرو گل • فزوده بر جمال خود تجمل
ز شوق آنکه گل بر تخت بنشست • نمی افکند نرگس ساغر از دست
صبا در بزم عشرت گشته بادی • بتبلیغ نوید عیش وشادی
عمارت کرده بستان را عنادل • مگر گل بوده نوشروان عادل
صبا گویا گشاده رایت فتح • بغنچه کرده تلقین آیت فتح
کله بر آسمان افکنده لاله • گشاده طرهٔ مشکین کلاله
گل از ژاله گنده تاج مرصع • نشیند بلبل از وصفش مسجع

معطر شد دماغ غنچه از باد / مطرا گشته سر سنبل شمشاد
دهان غنچه از شادی شکفته / نموده سر چرا در دل نهفته
جوانان چمن در عشق بازی / عروس غنچه هم در عشوه سازی
ز بوی گل دماغ لاله مزکوم / ز کام از قطرهای ژاله معلوم
بطرف باغ برزد سرو دامن / بنفشه قاصرات الطرف گلشن
چو لاله آمد نرگس باغش / شده روشن از آن چشم و چراغش
بحکم گل هوا عادل طبیعت / بروح نامیه هم دست بیعت
شد لاله ز شبنم جام جمشید / نمود از صفحه اش آن روی امید
چمن شد رشک صحن الاقدس / مترجم گشته بلبل از دم قدس
کند بیدار چشم نرگس از خواب / خروش رعد در رشح آب سیراب
طرب افزا از آن شد صوت بلبل / سبو قلقل چو گفت از کف گل گل
چنان روشن شده آئینه جوی / که بنماید در او گلهای خودروی
نماید کاسنی در سبزه سیراب / چو نیلوفر که افتد بر سر آب
شده نبض صبا در غایت نظم / کند تلقین به بلبل آیت نظم
صبا از تندی خویش نشسته / به بیماری شفا و آرام جسته
نوای بلبلان کز بوستان است / چو تنبیهی برای غافلان است
چو بلبل در فغان قاصر بیان شد / زبان حال سوسن ترجمان شد
زبان سبزه مثل نکته دانان / شده گویا بنطق بی زبانان
چمن شد زنده باز از آب حیوان / روانش جان بجوی از غرق ریحان
چنون چون در بهاران گشته بسیار / مسلسل گشته جو در پای اشجار
بنخجیر سوسن و گل کرده پیکار / صبا گشته برای گل هوادار
خرامان بر طرف سرو سرافراز / شده آزاد از غم انجام و آغاز
چمن از پرتو ایمان چنان شد / که گویی صبح در بستان عیان شد
جهان روشن شد از خورشید ایمان / ولی صبحش دمید از عین عثمان
سروده بلبلان از نغمه تازی / چو گل بر تخت شد عثمان غازی
چه فیروز است یا رب طالع تخت / که طالع شد بر او این کوکب بخت
چو تیغ او نمود اعلان ایمان / ز دستش ملک قیصر شد مسلمان
منور شد بایمان کشور روم / رهید از ظلم و شرک آن عرصه و بوم
بپیش تخت شاهنشاه غازی / فزوده نخل ایمان سرفرازی
چو ملک کفر از تیغش گشاده / خلافت کرده وقف خانواده
خلف بعد از خلف گرشاه رادند / خلیفه سیرت و قیصر نژادند
چه خوش مثمر شده نخل عدالت / مبادا منقطع زین وضع و حالت
بتخت قیصری و ملک آباد / همیشه آل عثمان را بقا باد
خصوصا سایه شاه زمانه / همای دولت این آشیانه
شهی کز روی او دولت بدیدست / پناه خلق سلطان بایزیدست
طناب عمر و جاهش با سلامت / کشیده باد تا روز قیامت

تحریر کشان نگارخانه تصویر • بمقتضای امر سلطان قدیر • و صورت نگاران حواشی اورنگ سریر • مالک ملک تقدیر • چون بار تیمام احکام حکمت مضمون • و اعلام ارقام بمصالح مشحون • وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ • اوراق گل ریاحین یقین • و صفحات بساتین عالم ملک و کشور دین • را زینت و توشیح نموده اند و بفیوض اقلام حقایق ارقام وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ نهال اقبال شیرمردان دین را استعلا و ترشیح افزوده اند • و جهت تهنیت روز مبارک نوروزی از مبدا ادوار فرخنده آثار این روزگار • و بسبب مبارکبادی مبادی ایام خجسته انجامی از اوایل شهور و اعوام بهجت انتشار • به پیغام حق و حدیث صدق ان الله یبعث لهذه الامة لراس کل مایة سنة من تجدد لها دینها غلغله بشارتی در ممالک اهل ایمان انداخته اند • و آوازه جهانگیر فتح و فیروزی • و غوغای بر بساط خجستگی و بهروزی • این مضمون میمون • که لا یزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة مسامع جهانیان را پر از پیغام سروش امن و امان ساخته اند • نافه نورش چو از لوح ازل • پرتو خود تا ابد انداخته آدم و من دونه تحت اللوا • آمده او چون علم افراخته • و بر طبق سنت الاهی • و بوفور عنایات نامتناهی • اتفاق در فصل بهاری خجسته دم و خرم • و بموسم تجدید بزم گلستان بر وضع باغ ارم • در رأس مایه سابعه هجرت مصطفوی و در حین نهایت صحت خواطر از ایام فترت ملت نبوی • در وقتی سعادت اقتضا • که چون روزگار بختیاران فرخنده و فیروز بود • و بهنگامی همایون از ایام و لیالی که مانند بخت مساعد سعادتمندان دولت اندوز و دل افروز می نمود و هر روزه از لمعات دراری و نیرات عنایات بر مطالع طالع و مشرق طلایع نجوم آسمانی • استعانه نور بهجت و شادمانی نمودی • و از شعشعه طوالع ساعات زمانی • و اشعه کواکب امانی ان اوقات زمردکانی • دیده رصد آفتاب عالمتاب • با سطرلاب گری گردون عالی قباب • ترصد نجوم اقبال و کامرانی فرمودی • نظر در هیئات اجرام کردند • زمان را احتیاط تمام کردند • بفرخ طالع و فال همایون • بروز اختیار و وقت میمون • اما در روز و روزگاری که بحسب خاصیت زمان اقتضاء ظهور عدالت و اتصال • و تقاضای نظام اسباب حشمت و جلال • با آن مرتبه کمال رسیده بود • که شاه سپاه انجم سیار • و سلطان اورنگ نشین مملکت بهار • بامر حق حکم عدل

باستواء لیل و نهار اصدار فرموده بود، و هرچند که روز و شب خصمان متغلب ادوار و معاندان متقلب روزگار
بودند بعد از احضار ایشان بمحکمهٔ معدلهٔ معدل النهار، در مابین ایشان بتعادل رتبت و مقدار، اجراء احکام
عدالت مدار نموده بود، و جهت اشاعت آثار عاجزپروری، و اطاعت عالمیان در احکام سروری، فرمان
واجب الامتثال سلیمان شهرستان بهار، باعتدال حرکات و سکنات باد صبا و شمال در انجمن چمن و گلزار،
انفاذ مینمود، و بعزم صیانت و حمایت آزار از تن برهنگان سبزه زار، بر اوراق شکوفه مناشیر عدل اوراق
شکوفه و اعتدال باقطار امصار بسط و انتشار می فرمود، و جمشید گل بر تخت کامرانی، بهنگام چاشتگاه سلطا
بجانب طرف گلستان و بزم، توسن توجه و عزم را جولان میداد، و اولا بنیت انبساط بساط نشاط و سرور،
و با آهنگ نشر نداء جبور، و نوای حصور، بنزدیک و دور، بدست ساقیان سیه چشمان لالهای نعمانی، بنیاد کردن
جام دوستکانی کرده بود، و بصفیر بلبلان در عین خوش خوانی، و بهزیز برگهای اعواد بوستانی، مالش گوش
خوابناکان اغانی مینمود، و محتشمانه بر صفهٔ بار ازهار، در ایوان پر زیب و نگار، شکوفهٔ اشجار جهت زر
فشانی نشسته بود، و پادشاهانه بزمی در پیشگاه سرادق اقتدار، برای جمعیت جوانان چمن و ساده رخان مرغزار،
برآراسته، و حارسان شب زنده دار نرگس بیدار، در انجا گویا غلمان شهلا چشم رومی رخسار بودند، که از پاس
شبانه در مجلس معاشرانه، اگر چند با چشمان بیمار بصداع خمار گرفتارند، اما بپایگیری بزم عشرت، و اداء مجمع
معاشرت، از سر خود قدم کرده، بر سر پای بخدمت استوارند، لاله بامداد نرگس و قدحها بر سر دست جهت دفع
درد سر همه معاشران خمار ایستاده اند، و بر فرق سر سبوها و قرابهاء پر از می خوشگوار نهاده، بیت
خیمها گسترده بود از ما بر اطراف دشت، نرگسان چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام، و سلطان کامیاب، اعنی مهر
جهانتاب، و خسرو سپاه و مواکب کواکب، بر تختگاه سپهر بلند جناب، که صاحب طالع زمان بود، و فرمان ده
زمان، دران حالت بدیعهٔ مهربانی، و بنظر کشورگشایی، و گیتی ستانی، بر عرصهٔ سپاه انبوه بهاری، و بر عرصه‌گاه
لشکر کشور نهاری، نگاه میکرد، و دران محشر جنود بی اندازه و شمار، توسن راهوار اقطار سیاد، را بهر کنار ممالک

وامصار بحرکت و جولان می آورد، و طوفان گلشن رای و تدبیر را بر اوراق خاطر منیر، و بر صفحهٔ ضمیر مهر تنویر، این معنی
گذار کرده بود، که امروز در روی روزگار، و در اخلاف و اعقاب شاهان عالی تبار، شایستگی پیوند خلافت و لیاقت
مرتبت نصفت و رافت، کسی را تواند بود، که در مهر کل زمین ممالک روم، و در اقطار و امصار آن مرز و بوم، که الحق
کشوریست در حسن و بها، همتهٔ بهار، و مملکتی است در عداد جنات تجری تحتها الانهار، همواره چون شاهنشاه
وقت ربیعی، باعتدال فطری و عدالت طبیعی، با لشکر جرارتر از جوانان نوخیز چمن و سبزه زار تسخیر روی زمین تواند
نمود، و بصیقل شمشیر روشن رای، و بصفای آب تیغ گیتی نمای، پاپس ظلمت کفر و طغیان، و تیرگی چرک شرک
و کفران از رخسار آیینه کردار دلهای اهل ایمان تواند زدود **نظم** ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل باغ، در کلام آید زبان سوسنش مالا کلام
بعد از مداورهٔ مشاوره و مداومت محاوره، در مصلحت اندیشی و محاوره، میان اصحاب
اصابت در تدابیر، و فیمابین هوشمندان بصیر خبیر، و در انجمن سرخیلان و اعیان روزگار دیده و پیران و پیش قدمان روایات
و اخبار شنیده و تمام اهل حل و عقد، و جملگی ارباب میثاق و عهد، بیت
کاردانان و کارفرمایان، هم قوی دست و هم قوی رایان، موافقت آرای صایبه همگی، و مطابقت افکار ثاقبه جملگی
برین جمله قرار یافت، که دران روزگار ظاهر الفساد، و آن ایام پر فتنه و عناد، که تاریخ زمان در حدود اواخر
سنه تسع و تسعین و ستمایه هجری رسیده بود، و کار دولت و سلطنت ممالک اسلامی روم بخرابی و پریشانی
کشیده، و گروهی ستمدیده و مظلوم از ساکنان دیار روم بالتمام معروض مزاحمت و آلام شده اند، از مرحمت عام
و ملاطفت بر دوام حکام عدالت مقام در معرض ستمکاری ایام نافرجام افتاده اند، چرا که بعد از آنکه سالها بعدل
و داوری سلاطین معدلت شعار سلجوقیه اعتیاد داشته اند، و بشوکت و انظار انتظار بر سطوت آن خسروان
عالی مقدار، از روی استظهار و اعتماد گماشته، بیکبار در میان آشوب لشکر بی رحم، و سپاه پر آزار مغول
و تاتار گرفتار شده بودند، و بهر چند روز نهب اموال و اسر غارات آواره از مواطن دیار گشته، بیت
پریشان جمعی و جمعی پریشان، گرفتار قومی و قومی غرایب، اکنون اندیشهٔ سلطانی صاحب اقتدار و اختیار

واولی الامر باستقلال واعتبار • می باید که سررشتهٔ ازهم گسسته اجتماع آن ملک را ازسرنو دیگرالتیام بخشد • ومصالح
سپاه ورعیت رابقوت شجاعت ومردانگی انتظام تمام دهد • وامر ملک وملت را ازعوارض اختلال بازرهاند • وباز
معاقد مناط دین ودولت رابحال اول بلکه برتبهٔ اعلی واجل رساند • لاجرم جمیع قبایل وعشایر اتراک اغورخانی
واقوام واویماقات قدیم قایی خانی که ازخوف ومزاحمت • وبیم مصادمت عساکر چنکزخانی • باطراف وحدود
آن مملکت محفوف مامن وامانی گرد آمده بودند • بایکدیگر درین عزیمت مناسب متفق الکلام شدند • ودرین
اندیشهٔ صایب چون رشتهٔ عقود لآلی سخنان را دریک نظام آوردند • که الیوم شخصی که بحسب ونسب شایستگی
مسند خانی میان اقوام ترکستانی داشته باشد • وبمقتضای سیرت پسندیده • واخلاق حمیده • وازجهات شجاعت
وسماحت • وبکمال سخاوت وحماسه • سزاواری خلافت وداراپی ملک وملت راشاید • منحصر درعثمان بیک غازی
که هم نقد خاندان قایی خانی است • وهم باوجود دین داری ومسلمانی محیی آثار اغورخانی است بیت
مبارک الاسم اعز اللقب • کریم الجرثا شریف النسب • هرآینه بطریق شوری ومصلحت ارباب حل وعقد زمان و
بقانون انعقاد خلافت امیرالمومنین عثمان • رضی الله عنه • این سمی وهم نام اورا درمسند پادشاهی مقرر وممکن
باید داشت • وبرسریر قیصری دین مسلمانی • وبرتخت ومرتبهٔ خانی • می باید کماشت • که ملک باین وسعت وانبساط
بی دارای قادر وپادشاه • همیشه نامضبوط وتباه است • ورفاه حال عالمیان البته درپناه • وحمایت سایهٔ رحمت
وظل اله • وقوام عالم ونظام بنی آدم • ازروی معنی بقانون شریعت • وجوهر ایمان دایم است • وازروی صورت
بسایس قاهر وسلطان حاکم قادر قایم است نظم دین ودولت بشرع وشه زنده • زین دوشین آن دو دال پاینده است
ملک رارای شاه مقصود ست • رای اوکرتوپیت منصورست • چون لمعان کوکب قبول واقبال • وتابش انوار صبح خلافت
وجلال • ازغرهٔ احوال وناصیهٔ اعمال عثمان بیک بغایت نمایان وتابان بود • ودرمجلای اعیان همیشه ستارهٔ بخت
وسعادتش چون شعرای یمانی ازاوج فلک امانی درفشان ودرخشان • • نظم
هم ملک بود وهم ملک زاده • دادمردی ومردمی داده • ازهنرمندیش نوازدبخت • بی هنرکی رسد بتاج وبه تخت •

وازدلایل وبراهین که براستقامت این رای اقامت میکردند • وازشواهد وآیات که براستدامت این دولت • وسلامت
وعافیت عاقبت آن امنیت بزبان ودل می آوردند • دوقسم ازمویدات مذکور ومقرر ادمی شد • ودوگونه
تمهیدات برلوح تقدیر مسطور ومحرر میکشت • یک قسم آن دلایل عاقلانه که بروفق رسم وعادت خسروانه بود • ویک
قسم دیگر شواهد عارفانه وفواید ولطایف دانشورانه • که دلایل عاقلانه است وعلامات
هوشمندانه وخسروانه انکه همکی سرخیلان اتراک • وتمامی پیشوایان ممالک واملاک • چنان مقرر داشتند • که بحسب قاعده
وقانون اغورخانی • وبموجب طوی ونسق سرداران ترکستانی • ازقدیم الزمان الی الآن برین معنی اتفاق داشته اند • وبرین
اسلوب درتواریخ واخبار ایشان نکاشته • که چون قایی خان بکمال استحقاق سروری • ونهایت شجاعت ولشکرپروری
اتصاف داشته • بعدازاغورخان میان توابع وخدم • وتمامی ایل وحشم • منصب پادشاهی وخانی • ومرتبهٔ سلطانی وکامرانی
باعقاب واولاد قایی خان تخصیص نموده اند • ومیان سایراقوام این خانواده را تعیین وتخصیص فرموده اند • اکنون نیز
بدستور قدیم باوجود قدمت این خاندان • وحشمت اعقاب این دودمان این رتبت موروثی باولاد او سزاوارست •
ومکی اعیان روزکار را درین جوانب دیدهٔ ترقب بظهور ستارهٔ دولت این خانواده امیدوار • اکرچند سوق وقتی
بتصاریف ادوار • وازاقتضاء کردش سپهرغدار این پیوند ازین خاندان بیرون رفته • وازقانون معهود قدما فترت
پذیرفته اما البته آب رفته باز بجوی باز آمدنی است • وکوکب غارت هرفلکی باز ازافق دولت طالع شدنی نظم
دهد خدای بملک زمانه دیکرباز • سعادتی نه باندازهٔ قیاس وشمار • ومویداین مشاورت وصلاح • درین زمان
که اوان جوانی بخت واقبال • وخرمی نهال مردانگی وجلال • عثمان بیک است • نامهٔ دولت سلاطین سلجوقی
اکنون بالکل مطوی کشته • واعدا قوی ازطالبان ملک بربقایای ضعف ایشان مسلط ومتولی شده است
بعد الیوم ازایشان ضبط ملک وسپاه روم نیاید • وبقیهٔ ملک وجاه موروثی ایشان درین روزکار پریشان بنیاید
چه باید بهرلسید تازان کسی • که دارد بسی ازخانه دشمن بسی • توسرد نوی خصم بید کهن • کجا سرکشد بید باسرو بن
این دم شمشیر جهانکیری • وتیغ مردانگی ودلیری اوراوقت خروج است • ازنیام انزوا وانقطاع وهنکام استقرار

برسر برساعد شاهی و استمرار بر تخت درجهٔ ارتفاع چراکه لسان سیوف سفاح و منطق سری رماح و صفاح بدعوی جهان کشایی بزبان حال حکایت الملک لمن غلب ادا می نماید و میخواهد که بزودی بر تخت گاه دست و بازوی مردانگی تو برآید و علی طرف اللسان خطبهٔ البیانی در دعوت اسلام بر منبر نیام ذوالفقار وار برونق کلام بلاغت نظام اما الاسلام والصمصام برخواص و عوام القا نماید که شعر فسبحان الذی اعطاک ملکا و علمک الجلوس علی السریر

لاجرم چون شان این سپند بلند و لیاقت این پایهٔ رفیع ارجمند حالیا درین ممالک ترا سزاوار آمده و درین آشفتگی روزگار بمصلحت پیش مردان کار تصدی این کار بر تو قرار گرفته اکنون تلوّق استقبال بقبول و اقبال آن شرعاً و عقلاً ترا لازم شده و اقدام بحصول این مامول بر ذمت همت تو واجب و متحتم گشته و یقین که این نعمت عظمی را البته بشکر قولی و فعلی پاداش نمودن و یوماً فیوماً در سپاس و منت منعم بی صنت افزودن موجب مزید نعمتهای پاینده و تمهید و مستدعی دوام دولت و تایید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید نظم

ترا امروز مورثیست این کار که خواهد جز تو بود آن سزاوار شود از بخت تخت و افسر چو چرخ از مهر عالی قدر و سر ور

بالضروره آن مظهر سرافرازی عثمان بیک غازی جهت ثبوت مقدمات مسلمیات و وضوح حقیقت آن کلمات سعادت سمات چون گوش اذعان بر اصغاء آن مطالب اولیاء دولت نهادن لازم دید و از کفران نعمت الاهی که معظم آن مرتبهٔ خلافت و شاهیست بغایت می هراسید قدم مردانگی در میدان مردان دین نهاد و به نیت تایید اسلام و قمع عبدهٔ اصنام از روی اخلاص و اعتقاد و از سر استظهار و اعتصاد استناد میکفت نظم

پشت بر نعمت خدا نکنم شکر نعمت کنم چرا نکنم آن کنم کز خدای بگذارد که بمن هیچکس نیازارد
چون رسم من بتخت و تاج بلند کارهایی کنم خدای پسند اعتمادی نباشدم بر کس بر خدا اعتماد دارم و بس

که معارف و اشارات حکیمانه است و شواهد و امارات حکیمانه بر شایستگی مسند سلطانی آن مظهر تایید دین مسلمانی و آن لطیفهٔ شریفه است لطیفهٔ اول که از مطلع فرخنده نشان اسم عثمان عیان گشته و از سرچشمهٔ عین لفظ آن فایض بر گلستان بیان لسان شده اکثر از اخبار و تواریخ معتبره

واز اتفاق

و از استقامت و کتب معتبره چنان بتحقیق رسیده که در اکثر بلاد روم و اقصای آن حدود مبارک نجوم آغاز سرفرازی اعلام و نصب رایات ظفر اعلام دین اسلام و ملت سلطان انبیا علیه الصلوة والسلم و مقدمات فتوحاتی که در تسخیر روم بموجب حدیث وحی انتظام و به تبشیر و تعلیم وحی الهام شده بود از میامن ایام خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه انجام و اتمام یافته است و آنچه از بشارت احادیث نبوی در فتح کشور روم و تخت قیصری قسطنطنیه معهود بود از آن مظهر خلافت و نیابت نبوت ابتدا و ابداء پذیرفته و در زمان دولت سلطانی این خاندان عثمان ثانی با تمام و ایجاد پیوسته است و بیان این حکایت و مجمل این روایت آنکه در زمان امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه که شروع در فتح بعضی امصار روم واقع شد نهایت غلبهٔ لشکر مجاهدان و سپاه دین اسلام پناه از جانب شمالی و غرب دیار عرب ثلث دریای اخضر و خلیج محفوف ببلاد روم و شام رسیده بود و دران وقت هنوز عساکر مسلمانان را فرصت و یراق لشکر انگیزی بجانب دیار دریابار و مجال تسخیر جزایر و مداین مسور بحصون و حصار نبود و برین منوال تا زمان ایالت و حکومت بنی مروان موقوف بود چون حکام بنی امیه و مروانیان که تمام ایشان تمام نسب اخوال و بنی اعوام و قرابت قرب از اقوام امیرالمومنین عثمان اند و جملگی ترتیب یافتهٔ زمان خلافت عثمانی بودند و خود را در منصب منصوب آن خلیفهٔ ثالث در دین مسلمانی میشمودند چون بمقتضای اتفاقات زمان و استدعاء انقلابات دوران بنی مروان بر مسند حکومت ممالک شام و اکثر بلاد اسلام استقلال تمام یافتند و از غایت شوکت و بسیار جهت فتح بلاد جنود و عساکر بسیار بدیار شرق و مغرب ارسال نمودند ایشان را داعیهٔ آن شد که اتمام موعود نبوی و بشارت معهود مصطفوی در باب فتح قسطنطنیه ببرکت شروع عثمانی ایشان را روی نماید و از مکمن غیب بقیهٔ آن مقاصد و امانی بانتساب قرابت و خویشاوندی آن مظهر جوامع فرقانی روزی روزگار ایشان شود و از اصل کارخانهٔ عنایات ازلی و از رقوم خامهٔ صحیفهٔ اولی در اهمال و غافل بودند که

بیت بدوستی منجم ستاره سعد نگردد بهم نشینی زرگر کلید گنج نیابی

چراکه این دولت موعود در آخر الزمان نصیبهٔ آل عثمانی است که همیشه ایشان مجاهدان پاکیزه اعتقادند و جملهٔ اصول و فروع ایشان مخلصان خاندان نبوت در مضمار دین پروری و جهاد شعر ماشیّد الله من مجد لسالفهم الا و نحن نراه فیهم الآنا

وبنا بر مقدمات سابقه در اول استقلال بنی امیه سپاهی عظیم از لشکر اسلام بعد از لحوق بعض ممالک روم بدار الاسلام
شام در صحبت کبار صحابهٔ نبوی و بخدمت مصاحبان و رفقا انصار مصطفوی از آن جمله ابو ایوب خالد بن زید بن
کلیب الانصاری رضی الله عنه بداعیهٔ فتح دار السلطنهٔ قیصر روم روانه شد و این لشکر انگیزی در زمان حکومت
معاویه بن ابی سفیان بود و سپه سالار عسکر پسر با خلفش یزید طالب فتح موعود چنان و دران نهضت سپاه
مسلمانان را آن داعیهٔ فتح مبین میسر نشد و مدتی بر محاصرهٔ قسطنطنیه توقف لشکر بامتداد کشید تا آنکه حضرت ابو
ایوب انصاری دران لشکرگاه در محاصرهٔ قسطنطنیه باجل مقدر متوفی گشته بفضیلت اجر شهادت رسید و اکنون
مرقد منور او محفوف بعمارات عالیه و بصنوف ادرارات و خیرات وافیه است از آثار و احسان آن پادشاه
صاحب توفیق و مجاهد فی سبیل الله تحقیق لیث غابات المغازی ابو الفتح سلطان محمد غازی قدس الله
روحه و اعلی فی غرف الجنان فتوحه که قیصر هفتم آل عثمان است و تفصیلات این معنی در کتیبهٔ سعی این ان شاء الله
تعالی مبسوط خواهد شد و پسند نقل اخبار ابی ایوب رضی الله عنه در کتب تواریخ و بعضی تفاسیر مذکور
و در تفسیر معالم التنزیل از تقریر امام محیی السنه بغوی باین عنوان مسطور است در بیان شان نزول آیه وانفقوا فی
سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه الی آخره قال ابو ایوب الانصاری نزلت فینا معشر الانصار
وذلک ان الله تعالی لما اعز دینه ونصر رسوله قلنا فیما بیننا انا قد ترکنا اهلنا واموالنا حتی فشا الاسلام و نصر الله
نبیه فلو رجعنا الی اهلینا واموالنا فاقمنا فیها واصلحنا ما ضاع منها فانزل الله تعالی وانفقوا فی سبیل الله
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه والتهلکه الاقامه فی الاهل والمال وترک الجهاد فما زال ابو ایوب یجاهد فی سبیل الله
حتی کان آخر غزوة غزاها بقسطنطنیه فی زمن معویه فتوفی هناک ودفن فی اصل سور قسطنطنیه وهم
یستسقون به انتهی کلامه وبعد از آنکه دران دفعه هیچ نوع ظفری لشکر اسلام را دست نداد بلکه بوفات ابو
ایوب انصاری وهنی عظیم در خاطر مجاهدان افتاد آن لشکر نا امید عودت نمودند تا آنکه عبد الملک بن مروان
بر مسند حکومت بنی مروان متمکن شد و او را هم آرزوی آن فتح موعود قسطنطنیه در نهانخانهٔ خیال محال اندیش

متحرک
گشت و پسر خود مسلمه را با شکوه و شوکت تمام و گروهی انبوه از لشکر اسلام بتسخیر قسطنطنیه و دیار روم فرستاد و سور
آنجا بسواد عساکر اهل ایمان محصور داشته داد سعی و اجتهاد داد بعد از مشقت و تعب بسیار از غایت حصانت حصار
و قوت قیصر و شوکت لشکر کفار چون تسخیر میسر نبود و آن دولت و فتح ایشان را مقدر نشده بود صورت فتحی ملبس
و بی حقیقت و نمایش ظفری بی فروغ و بهجت بر مثال صورت خلافت و سلطانی و سیرت خلاف مروت مروانی
و بر نسبت ابطان عداوت خاندان نبی و آیین اظهار مسلمانی در روی روزگار بمنصهٔ اظهار آوردند و با کفار
اشرار بعد از کشش بسیار چنان قرار کردند که از طرفین در مصالحه باین معنی اکتفا نمایند که مسلمه که امیر سپاه است
تنها بدرون شهر قسطنطنیه در آید و یک نوبت کلبانگ محمدی در معبد بزرگ ایشان که ایا صوفیه است ملا الناس
گوید و علی الفور از شهر بیرون رود و دیگر هیچ چیزی از ملک و مال نجوید و بطریق معاودت پوید و باین آوازهٔ
فتح و فیروزی و باین قدر کامکاری یک لحظه و یک روزی طبع حیلت انگیز خود را خرسند داشت ولی
قدر آن ملبس را مأمن ملوک و حکام امری خطیر می پنداشت غافل از آنکه حضرت حق جل سلطانه آوازهٔ بشارت
ان الله لا یخلف المیعاد در گنبد عالی گردون انداخته و غلغل اشارت و نوید ولا تحسبن الله مخلف
وعده رسله را گوشزد کروبیان عالم قدس ساخته چگونه آن فتح موعود نبوی بهمین تلبیس منافقان بی نور
و تدلیس کفار مقهور مقصور و محصور باشد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور بلی این صورت فتح مذکور
طلوع صبح کاذبی است که پیش از صبح صادق در آسمان فتح دین مسلمانی و قبل از طلوع خورشید خلافت خاندان
عثمانی نمایان و عیان گشته ولهذا آن لمعهٔ صبح اول یک لمحه تابان نموده و آن شعشعهٔ منقطع الآخر دران غسق لیل
کفر و نفاق برق وار بیک طرفة العین درخشان بوده لیکن آن صورت نموداری بود از تباشیر صبح ثانی و مشعر
از تعاقب سحری از افق صدق وعدهٔ سبحانی والحق چگونه از مصباح نور و لمعان و از زبان بی فروغ بیان
مسلمه از آل مروان که منقصت ذات و فطرت اصلی او از تاء تانیث لفظ او پیداست و نقصان مسلمی و دین
داری او از نامرادی معنوی او درین فتح ملبس بصورت فتح هویداست آن وعدهٔ اعلاء کلمة الله وافراز لوای توحید

لا اله الا الله که نصیب فرزند سعادتمندی از آل عثمان شده • که نام نیک او اولاً بهمین جهان کیر شده که سمی اسم
سامی محمدست • وثانیاً انکه منشور عالم کیر آن فتح موعود احمدی معنون بآیت نصر آن مظهر دولت سرمدی است
که خلافت او در دین اسلام حقیقی وبتحقیق وبیقین مجاهد وغازی است • لاجرم این دولت دین پروری چه لایق جمعیت
که در اسلام کلمهٔ ایمان ایشان زبانی واسم جهاد بر مضمار مغازی ایشان مجاری است • مثنوی

صید شهبازست آن کبک نجیب • خود مکس را نیست از کبکان نصیب • زانکه بنود باز صیاد مکس • عنکبوتان آن مکس کیرند وبس

الحاصل چون بحسب صورت ومعنی آن والد ومنشئ قیاصره وخلفا عثمان بیک غازی را بمناسبت لفظی که اسم
سامیش از آسمان اسماء غیبی سم عنان دولت وخلافت عثمان عفانی است • وبموافقت معنوی مسمی عالی همتش که
در سپهداری دین محمدی حیدر ثانی است • لاجرم چون بتوفیق رب العباد بنیاد بلاد فتح روم نهاد • وکمر خدمت دین را
از راه خلوص اعتقاد بمیان جان بسته بعزم جهاد افتاد • لایزال روز بروز لواء خلافت عثمانی را بی لحوق کدورت
نفاق مروانی بر آسمان تایید سبحانی بر افراشت • ونام نیک وذکر جمیلی با اولاد واحفاد خلافت نجاد در صحیفهٔ روزکار
بیادکار کذاشت • بموجب مبشر خواب وواقعهٔ واقع نما وبمقتضای آن مبشر فتح اقتضا آن که سابقاً مذکور شد
که در باب تیغ جهان کشایی از برکت وشاخ درخت بر ناف خود رویده دیده بود که بجانب قسطنطنیه اشارت
بتیغ افشانی می نمود • البته ومواعید الاهی وبشارت حضرت رسالت پناهی • از فتح قسطنطنیه وتملک تخت ملک
قیصری روزی او واولاد او شد • وببرکت دعای جد اعلای ایشان که حضرت اسحق نبی علیه السلم است
ملک وسروری دنیوی ورتبت شرف معنوی او را با تمامی اعقاب او را مقدر کشت • لمؤلفه

رایت اسحق باد سربلند • قیصری روم باو ارجمند • جای نشین اغور وشاه روم • کفر کدازندهٔ کفار شوم
ملکت او شرع وسعادت سریر • روم پناننده وافرنج کیر • او صدف کوهر شاهی چو در • کو مراد جمله چو دریای پر

لطیفهٔ دوم انکه چون مناسبت میان مسمیات واسماء موهم باتحاد کشته • بحدی که زبان تعبیر
ولسان تعزیر بعضی از اهل تحقیق جاری شده که اسم عین مسمایست • فما احلاها فی الالباب اسم را با مسمی نسبت تعلق

ارواح است

ارواح است با ابدان • ومنزلت مرابطهٔ جسم است باجان • وکلام حکمت انتما الاسماء تنزل من السماء هم مبتنی بر چنین مناسبات
معنوی تواند بود • بیت

لفظ را مانندهٔ این جسم دان • معنیش را در درون مانند جان •

ولهذا ارباب طلاسم ونیرنجات • واهل عزایم ووفاق اعداد زبر وبینات همیشه بتصرفات اسمی بتوسل تاثیرات
در مسمیات میکردند • واین دلیل بارتباط اسم با مسما وتوافق آثار لفظ ومعنوی برهانی ظاهر وتبیانی باهر است
هر آینه از لطائف سری تقدیرات • وظرایف حوادث وتصاریف واقعات • چون در اواخر ایام فترت ونهایت
نکایت لشکر کفار برحضرت چنکزخانی در صحیفهٔ مشیت ازلی • ولوح سعادت قلم یزلی مرسوم شده • ودر لوح
محفوظ برقم جف القلم بما هو کاین مرقوم کشته بوده که تدارک آلام بی حد وانجام • وتلافی اسقام بی انفصام
اهل اسلام بمراحم لطف بی غایت وعنایت سبحانی شود • وجراحتهای کوناکون • وداغهای دل محزون مومنان
بمراهم مراحم بی نهایت یزدانی درمان پذیرد • ورخسار غضبناک قهاری وقابض ذو الجلال به نسیم نسیم باد شمال افضال
در بهارستان کمال منبسط وفرحان کردد • مثنوی

او لا کار تو ویران میکند • لیک خارت را کلستان میکند
بس خرابیها که معموری بود • بس بلیتها که آن یاری بود • عاقلان از نامرادیها خویش • برخبر کشتند از مولای خویش
دولت آید بر در فرخنده پی • تازه رو شو چون ببینی این چنین •

لاجرم در عقب چنان غضب وآفتی • وبعد از آن کونه عطب
ومخافتی که از لشکر کفار نجاد چنکزخانی بهمه ممالک اسلامی رسیده بود • منشور فتح مبین وطغرای ونشر المومنین
بنام نامی خاندان ممالک ستانی آل عثمان مسطور ومنشور شده • وانکساری که در اساطین دین • وشکستکی که در ضلوع
سینهٔ اندوهکین مومنات ومومنین شده بود • از دولت روزافزون عثمانی متدارک ومجبور کشت • ودر
ظهور این معنی خلافت رحمانی • در ظل این اسم عثمانی • وحکمت بالغه در تعیین علم عالم آرا مان عیان کردد • که شرح
اصل لغت عثمان مفهوم شود • وآن کلمه در جوهر لفظ اصلی معلوم کردد • چراکه اصلاً در لغت عثم که بالف ونون
عثمان شده شکستکی استخوان را کویند که بعد از مدتی بمرور ایام مجبور شده باشد • ومرسه التیام واستحکام آن
قصور ومقصور کشته باشد • وپوشیده نیست که شکستکی عظام که در ظهور دین نبوی عیان شده بود • دکرهای که در قلع استخوان

صلوع وجوب ملت مصطفوی بمیان آمده، باستظهار آن پشت وپناه اسلامیان، وظهیر ونصیر اهل ایمان التحام تمام
گرفت، وگسستگی فقرات گر پشت وپناه اهل توحید ظاهرا می نمود، وبقین از پشتی اولاد وصلب ظاهرا وبطنا بعد بطن
پیوستگی واستحکام پذیرفت، پس اسم عثمانی مطابق مسمای اعیانی بوده وازسپهر عالم معانی این نام نازل منزله هدایا
ومؤید آسمانی بوده بیت خردمندان این زمان، ودانایان مظاهر لطف سبحان، راچون استحقاق
خلافت رحمان را درنشاهٔ سعادت نشان، آن سرخیل مجاهدان، مکشوف وعیان میدیدند، وسرداران ارباب سیف
وسنان، وپیشوایان ملک آرا کابر واعیان، خودرا درسلک خدمتکاری، ودرسمط دولتخواهی وهواداری آن مبدأ
فیاضهٔ اهل ایمان کشیدند، هرآینه باعتضاد یکدیگر دربیعت خلافت عثمان بیک دست بدست دادند، وبتظاهر
یکدیگر درتثبیت آن مطلب عالی دوش بدوش، وصف بصف ایستادند، ودر روزی مبارک ووقتی متبرک از اوایل
شهور سنه سبعمایه هجریه بخیمه سریری قایم بقوایم عدل واحسان، وفیروز بختی مشید بارکان اسلام وقواعد
ایمان برآسمان عز واقتدار برافراختند، واساس علو قدرش برفرق فرقدان استوار ساختند، وابوالمجاهدین
عثمان بیک غازی رابرسریر فلک سیر چون مصباح افضال درمشکوه جهان افروز اقبال برافروختند، وگوهر
وولای او را درخزینهٔ دلها وگنجینهٔ سینها اندوختند، وبعد ازجلوس همایون واستقرار او براورنگ گردون شئون
چون کواکب دراری سعود برجمیع جهات طالع گشتند، وبرمثال ذراری درهواداری مهر ومحبت او دل داده ودست
بیعت به پنجهٔ خورشید اثرش نهاده، همگی طایع وتابع شدند، نظم باآن طالع کردیر درتخت، ملک بنشست برفیروزه گون تخت
برآورد ازسفیدی وسیاهی، زمشرق تابمغرب نام شاهی، ران تخت مبارک شد چو آن، مبارک بادگفتندش دلیران،
چو شد کار حکومت برقرارش، قوی ترگشت روز روزگارش، ولسان تهنیت ازاشعهٔ مهر برممالک روی زمین تلقین
مبارک بادی باین بلاغ متین میمنود اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ یُوْرِثُهَا مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ
واما دربیان جلوس وتمکن ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی، درجمیع معظمات ممالک عجم وولایات عرب وتازی
ازسلاطین مشهور این جمله مذکور میگردد، اولا برممالک ایران زمین ازسرحد آب آمویه، تادمشق وشام وروم سلطان

غازان

غازان بن ابقای بن هلاکوخان بحای مستقل ومعین وپادشاهی مقارن ابشرف اسلام ممکن بود، والحق درخانان چنگیزی
واولاد هلاکوخانی بتقویت دین مسلمانی اولا موفق شد، وازو بیشتر اکثر خانان هلاکوخانی که درایران زمین پادشاه شدند
برملت کافری پدرخود می بودند، سوی احمدخان بن هلاکو که بعد از ابقای خان برممالک ایران سلطان شد اما مدت سلطنه
او سه سال کشید، ودست مقدرتش بنشر دین اسلام، میان امرا وحکام مغول نرسید، اما سلطان غازان درروزی
که مسلمان شد چارصد هزار کس باسلام درآمد ودرممالک بتکدها وکلیسیا ها برانداخت، وهمگی امرا ولشکریان خودرا مسلمان
ساخت وجهت تقویت دین درشهر تبریز ابواب الخیرات بنا عالی فرمود، که زیرگنبد کبود آسمان نظیر آن عمارت
کسی ندیده اولا گنبدی که مرقد اوست براطراف آن دوازده مدرسهٔ عالی است، ودربرادر درگاه مسجدی جامع بغایت
مزین ومتعالی هرگز درروزمین قبة الاسلامی ارفع واوسع ازان گنبد درهیج ملکی نساخته اند، وعالی همتان صاحب جم
ازملوک وسلاطین حمات هرجا بی ابواب المبرات رابآن ترتیب جامع وبآن قدر موقوفات نافع طرح ننداخته اند
والحق آن بنای عالی برعلو همت واخلاص آن پادشاه عالیجاه گواه است وبرلمعان نور اسلام دردل آگاه او آیتی
شعر شهد الله انه لا اله الا هو بیت ومن احدی مآثره العطایا، ومن احدی عطایاه الدوام
اقامت فی الرقاب لها ایادی، هی الاطواق والناس حمام، واز سنه اربع وتسعین وستمایه که سال جلوس غازانی بود
تا سنه ثلث وسبعمایه که سال وفات اوست امتداد زمان سلطنت او بود، وبعد از وبحکم ولایت
عهد برادرش الجایتو سلطان محمد خدابنده برسریر خانی ومسند سلطانی جلوس نمود، وتا شهور سنه ست
وعشر وسبعمایه سلطان محمد قرار گرفت وبرجمیع ممالک برادر وپدر استمرار پذیرفت، وپادشاهی عادل سیرت
ومقوی احکام شرایع نبوت بوده، ودرایام سلطنت خود ترتیب علم وعلمای نمود، تاحدی که درمعسکر خود، ازخیمه وخرگاه
مدرسه ساخته بود وازا مدرسه سیار نام نهاده، دومدرس شافعی وحنفی نصب نموده، ودر پادشاهی خود شهر سلطانیه میان
آذربایجان وعراق جهت تخت سلطانی بنیاد جود معمور ساخته، ودرمیان آن شهر گنبدی عالی، درزمان اسلام نساخته
وبآن طرح زیبا وچنان شهری رعنا درعرصه روزگار تا اکنون نپرداخته اند، درتاریخ وصاف اوصاف آن عمارت

بتفصیل مذکورست • و از جمله آن وصافرا قصیدۀ که جهت تهنیت عمارت موشح باسم سلطان محمد خدابنده گفته مطلع او

اینست **بیت** وضع سلطانیه گویا که سپهر بیت برین • یا بهشتست متشکل شده برروی زمین

واین حقیر نیز بمقتضای مقام و بلیان حال در وصف سرای دولتخانه علیین محال • که انشاء سلطان محمد غازی قدس الله

روحه است • تتبع این قصیدۀ وصافی کرده • و در کتیبۀ قیصر هفتم در ستایش آن سرای بهشت آیین آورده است

وچون بموت طبیعی در سنۀ مذکوره رحلت نمود • در اوایل شهور **سنه سبع عشر وسبعمائه** خلفش سلطان ابو سعید

خدابنده در ایران زمین پادشاهی باستقلال داشت • و در شهور **سنه ست وثلثین وسبعمائه** ملک مستعار را بجای

گذاشت **شعر** ان الزمان اضن بعد وفاته • من ان یعید لمثله امثالا • و بمقتضی قاعدۀ مستمر روزگار

از قدیم و حدیث • مودای **فاتبعنا بعضهم بعضا وجعلناهم احادیث** خروج و جلوس عثمان بیک غازی پیش سال

قبل از ارتحال سلطان غازان شد • که بهترین سلطان مغول بود • و بهدایای فطری ترک کیش کافری بدری نمود

و جمیع عساکر و جنود مغول را باسلام تکلیف فرمود • و برفع آثار کفر و ظلم آیینۀ گیتی را از جمیع کدورات بزدود • چراکه

بعد از انکساف خورشید دین بالتمام در زمان او انکشاف تمام نمود • و اعظم شواهد بر ظهور شرع مبین دران عصر خروج عثمان بیک

بود • و از پرتو آن لمعۀ الاهی روشنی نورایمان بر تمامی ملوک و معاصر سلاطین زمان او تافته • و بخاصیت

دولت آل عثمان انوار عدل و احسان در جمیع اماکن انتشار یافته بود • عدل قومی که شمع افروزد • گرگ را گوسفندی آموزد

چون عثمان بیک در شهور **سنه عشرین وسبعمائه** بجوار رحمت حق بملک ابد و سلطنت سرمدی پیوست • و خلف

خلافت شعارش بر مسند قیصری اسلام نشست • هنوز سلطان ابو سعید خدابنده در تخت ایران باقی بود • و تتمۀ

احوال سلطان ابو سعید و آشوب و فتنه و فسادی که بعد از و در ممالک پیدا شد • در کتیبۀ ثانی که مشتمل بر اخبار

اورخان خانست مفصلا ایراد یافته • و کیفیت ترقیات دین و دولت در خاندان عثمانی دران ایام قیصر تهای

ایرانی بسط و شرح پذیرفته • اما در ممالک روم از معاصران زمان دولت عثمان بیک غازی • و بدایت ظهور

دولت و سرافرازی او هنوز سلطان علاء الدین بن فرامرز سلجوقی بود • و بنابر مخالفت و عداوتی که با سلطان غازان بود

لشکر سلطان

٤٢

لشکر سلطان بروم آمده او را دفع نمودند • و بعد از فوت اکثر ممالک روم را در تحت تصرف در آوردند • و با یران زمین الحاق

فرمودند • و سلطنت بعضی اقطار روم را مثل سیمره و سنوب و قسطمونیه با حدود و قراسی ایلی • و صاروخان ایلی با سپهسالار

غازی چلبی ولد سلطان مسعود بن سلطان غازان مقرر داشتند • و بر سایر ملوک سلجوقیان امرا و نواب خود گماشتند • و غازی

چلبی را هم جهت ضعف حال از تنگی ملک و تفرقۀ لشکر یوما فیوما تفرقه می افزود • و تمکن خدام و علامان آبا و اجدادش را اکثر

ممالک بلاد و روم بتغلب در تصرف بود • چنانچه در کتاب اخبار اورخانی تفصیل خواهیم نمود • چون بحسب استقرار و استقصای

مشیت سلاطین صاحب قران را ظهور دولت مقرون و مسبوق بملوک طوایف هر زمانی بوده • تا بمقتضای ارادت مسبب الاسباب

و بر حسب جریان عادت این زمان سریع الانقلاب • امر تسخیر ممالک و تعمیر مساند ملک و ممالک بسهولت و آسانی

آن صاحب زمان و مظهر دولت را میسر تواند شد • و ازین قبیل قبل از انبساط ظلال دولت عثمانی در جمیع ممالک

کفریۀ روم و دیار مسلمانی همه ملوک طوایف مالک ممالک بودند • و اکثر بتیغ مالک رقاب آل عثمان هالک گشتند

بدور دولتش شمشیر خونخوار بدستش • که بر گردن زند دایم ولی بر گردن اعدا

ابو المجاهد عثمان بیک غازی است اما **داستان** از آن جمله در غزوات و مجاهدات

اوست که قبل از جلوس فرخنده رسوم او در دیار و امصار روم شده • **داستان** در فتوحات و محاربات اوست که

بعد از استقلال او در سلطنت ممالک و امصار و در عقب استعلاء او بر اقوام و عشایر اهل اسلام و فرق کفار شده است •

در بیان توجه نخستین عثمان بیک غازی است بجهاد و مقاتله با ابنقوله حاکم و تکور آینه گول و حیله انگیزی کفار مکار شدن

جمعی سپاه بر سر راه و کمینگاه غازیان قبل از وصول ذکر کیفیت و اطلاع عثمان بیک بر مکر کفار باعلام الهام غیب

و منهیان اخبار و تدبیر دفع حیلۀ اعدا و توفیق یافتن بقهر خصما بعد از جدال و قتال بسیار • قال الله تبارک و تعالی

والذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله والذین آووا ونصروا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق کریم بر آیینۀ دل مخلصان صادق العقیده در دین • و در مرآت دینۀ جهان دیدۀ اهل حق و یقین • این معنی

متین مبین است • و این مقصد مبین مقرر و متعین که رخسار خورشید کردار نور ایمان • و چهرۀ همایون آثار توحید و ایقان

از بدایت ظهور اسلام تا انقراض سررشتهٔ ایام واعوام همیشه از مرآیاء جلا یافتهٔ تیغ مجاهدان پیش نظر محجوبان کفر وعصیان
مشهود تواند شد وفروع اعیان عالمیان وروشنی چشم جسم وجان ایمان اولا از لمعان وبریق سیف یمانی مبارزان
تا آخر زمان مترقب ومرصود خواهد گشت چراکه هدایت نفوس منغمس در کدورات معاصی وسیئات ورهنمایی
دلهای مظلم از تیرگی طبیعت آغشته در شهوات بمصباح لسان صدق ومشکوة کلمهٔ حق بغایت متعسر بلکه متعذر است
وچراغ شبستان جنان سینهای تاریک وشمع انجمن جبلتهای بعید از فطرت دور ونزدیک منحصر در مشاعل
نورانی سیف وسنان است وآیینهٔ گیتی نمای فتوح اهل ایمان صحایف صفایح مبارزان میدان **نظم**

همچو شمس قمر بگیری ملک ٭ چون بتیغ وسپر بگیری ملک
باره چون شمس بر فلک راند ٭ تا بزد تیغ ملک نستاند

وچون رتبت معارک جهاد ومنزلت مجاهدان خالص الاعتقاد از مودای حدیث هدایت اقتضا ان من خیر الناس
رجلا عمل فی سبیل الله علی ظهر فرسه او ظهر بعیره او علی قدمه بر سایر ابناء روزگار چون کوکب نهاری بر سایر نجوم شب تار
هویدا وآشکار است وشرف این طایفه فضایل نجاد در تمامی عباد کرد اجناد بمنزلت علو وقدر خواص زهاد وعباد
نسبت با پا بر عباد وبمثابت مرتبهٔ کرام الناس است نظر با عامهٔ سکنهٔ بلاد چراکه سالکان طریقهٔ قویم جهاد
بطلاقت لسان تیغ هادی سبیل هدی ورشاد اند وهم مصباح وضاح نیازک ورماح رهنمای مسالک ارشاد
وفصل پیش روان رهنمایی است بر عوام الناس معهود ومعتاد نیست وتقدم شان ورفعت ها دیان طریقت بر دیگر
رهروان منهاج حقیقت متفق علیه اهل رشاد ولهذا افضل انبیا ومرسلین وسلطان سلاطین غزاة ومجاهدین
هم در ابتدای نبوت واظهار دعوت اولا تیغ زبان را از نیام دهان صادق البیان متکلم بکلمهٔ انا النذیر العریان
کرده وبعد از اصرار نفوس خبیثه واشرار زبان تیغ را باظهار واجهار انا النبی بالسیف درمیان آورده اهل بلاغت بیان
برآنند سزاوار سلوک ملوک که بر مسند جهانداری جانشین حضرت سید المرسلین اند انکه در جمیع مطالب دینی
ودنیوی ودر اکتساب سعادات صوری ومعنوی اتباع بسنت واقتدا بسیرت آن مشار الیه بمضمون همایون
هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون رامیشه مطمح نظر همت دارند

وسلاطین

وهمواره بر

وهمواره بر تحصیل مراضی الهی وتکمیل شعایر شرایع حضرت رسالت پناهی علیه السلام دیدهٔ نیت وامنیت گمارند **بیت**
شهی که طالب تجدید دین است ٭ موفق کردگار دولت یقین است
چنانچه میان شاهسواران میادین دین وفیما بین پیروان
سید المرسلین آن پیشوای معارک مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی از سهمان سهم السعاده در مجمع عز واقبال
فایز بقدح معلی بوده وباوجود باخر عهد ایالت او میان غزاة ومجاهدان قصب السبق از شاهان عالم ربوده ودر ممالک
بر مهالک روم ودر مسالک معارک آن مشرکان ظلوم که اغلظ جمیع کفار بودند وسالهاء دراز بظلمت کفر
وجهل وضلال گرفتار بنیت توسیع دایرهٔ اسلام از راه جهاد بنیاد کشورگشایی نهاد وحق سبحانه وتعالی با وجود قلت
اعدا داهل اعانه وامداد وبموجب **اذ کنتم قلیلا فکثرکم** اورا بسپاه نصرت غیبی واسعاد نصرت وتوفیق داد **بیت**
شاه قوی طالع دلیر ودر جنگ ٭ گلبن او گلشن فیروزه رنگ
سلطنت او زنگ خلافت پذیر ٭ رزم ستان وافروخت سریر
چون والد مغفرت شعارش ارطغرل غازی قدم در جادهٔ امر **وجاهدوا فی الله حق جهاده**
نهاده بود وبقدر وسع وامکان باجمع معدود از اعیان انصار واعوان در راه دین بدل وجان ایستاده بود اما
جهت بعضی عوایق وموانع روزگار وعدم مساعدت سلاطین زمان در دفع کفار هرچند که در آن سرحد مملکت مشرکان
ابواب محاربهٔ فی الله را گشاده بود اما هیچ کشوری از کشورهای حصین کفار او را بدست نیفتاده بود وبهمان مساکن
ومواضع ییلاق وقشلاق که سلاطین سلجوقی تعیین کرده بودند اقتناع مینمود ودر امور ملکی ولشکری واستیذان در
هر غزا وسفری در مقام انقیاد واتباع می بود چون ارطغرل غازی در سن هرم دعوت باجابت داعی اجل متوجه نشیمن
غیب شد وعثمان بیک در اتمام مقامی او بحکومت وسرداری اقوام قایی خانی وبران زمرهٔ مهاجران وانصار
قدیم الزمانی گماشتند در بدایت حال بمقتضای کلمهٔ کثیر الحکم **من اشبه اباه فما ظلم** قدم مردانگی در منهج مستقیم ومسلک
قویم پدر بزرگوار خود نهاد واول غزا وتجهیز لشکری که قبل از تقلد منصب سلطنت وتملک زمام زمان در اوان سلطنت
سلاطین اسلام روم از سلجوقیان اقدام نمود این جنگ وکارزار است که در حدود شهور **سنه اربع وثمانین وستمائه**
قیام فرمود وآن حصونی است که با دالی ومکور کشوری که اکنون باینه گول مشهور است ایه نغوله نام اتفاق افتاد وتاریخ

باعث تقدیم آن جنگ و قتال آن بود که در زمان ایل و الوس عثمان بیک بطرف ییلاق میرفتند و باز بقشلاق عود
می نمودند جهت قرب جوار آن کافر مردم آزار مردم ایل و اولوس را از دزد و حرامی قطاع الطریق آن مترک لعین
انواع مضرت میرسید و بکرات و مرات میان این گروه اهل اسلام را با توابع و خدام او مقاتلات افتاده بود اما
در همسایگی این جماعت مومنان والی تکور ولایت بلجوک از مشرکان ملایمت و مسالمت بسیار با اقوام و اتباع
عثمان بیک پی ورزید و دایم الاوقات بطریقهٔ آمد شد مراسلات و مجاملات با مردم عثمان بیک نفع آدمی رسید
و در بعضی اوقات عثمان بیک از اینه نقوله حاکم اینه کول بحاکم بلجوک شکایت و حکایتی پیغام داد که چون شخص سخن
دانی پیش او فرستاد که چون عشیرت و اقوام ما را هر ساله از آمد رفت ییلاق و قشلاق ناچاریست و مردم ما را میمنت
در میان ولایت نزدیک کفار جهت مصالح معیشت تردد بسیار و از دزد و ره زنان اینه نقوله مضرت لا یزال باین
جماعت میرسد والبته مآل این تعرضات بمقاتلهٔ عظیم میکشد التماس از وکه همیشه دوستی در حق جوار مرعی میدارد اگر
در وقت توجه ییلاق بعضی احمال و اثقال مردم ما را در حصار خود بامانت نگه دارند و در حین معاودت ییلاق کپان ما آیند
در خوت و متاع خود را باز آرند تکور بلجوک که دم از دوستی میزد این مدعی را قبول نمود و اما مقرر شد که در حین نقل رخوت
مردان بدرون حصار نیایند و عورات همگی احمال را خود بدرون آورده در هر جا ودیعه نمایند وین قانون از طرفین
استرضا حاصل شد و بهمین اسلوب چندین سال از طرفین عامل گشت و تکور رند کور جهت غایت احترام اسباب
و رخوت خاصهٔ عثمان بیک را در خانهٔ خود نگه میداشت و سایر امتعهٔ توابع را در خانهای توابع و مردم قلعه میگذاشت
و از جانب ایل و الوس عثمان بیک هم رعایت همسایگی و دوستی بالتحدی میکردند که بعد از عود ییلاق بدستور مردم اتراک
از فرشهای رنگین و زیلوچها و قالیها و پشمین و ظرفها و پنیر و ماست و روغن بنرک جهت دوستان خود می آوردند درین اثنا
چون اینه نقوله هرگز ترک نفاق و عداوت با این جماعت اهل اسلام نمی نمود و همواره مترصد تعرض بلکه قاصد قتل
و اخراج ایشان می بود روزی عثمان بیک را بخاطر رسید که با این عدو دین و آن دشمن پر نفاق و کین پیش ازین مساهله
در مقاتله نمودن و همواره از شرارت و مکر او در بیم و هراس بودن منافی طور مردی و سپهداریست و خلاف معهود ورد

و در درگاه حضرت باری همان بهتر که در زمرهٔ ارباب وفاء عهود معهود و در سلک اهل صفا از جملهٔ مجاهدان معدود باشیم و
استظهار و امیدواری جدید و قدم بعنایت و توفیق رب رحیم چنانکه بر حسب وعدهٔ کریم ومن اوفی بعهده من الله
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم در توجه این غزا و جهاد تایید و امداد ارزانی دارد و ما را از
الطاف نهانی و عواطف دو جهانی خود خایب و خاسر نگذارد نظم زما جود خدمتی شایسته نیاید که شاه درو الحق رابشاید
ولی چون بندگیمان کوشش گر است ز خدمت بندگان را ناگزیر است هر آینه بعزم غزای مملکت و قلعهٔ اینه کول توجه تمام نمود و
کس را مدار جهت مرافقت در شبیخون و قصد آن کافر ملعون از مردم خود بیرون کرد و درین اندیشهٔ عزیمت چون بکار رسید
رفقا و مجاهدان اقدام فرمود و در وقت مقرر و فرصت معین جهت آن داعیهٔ موعدی التزام نمود در میان ایشان خود جاسوسی
بوده که تمام حکایات را معلوم نموده و علی الفور تکور اینه قولیه و توابع او را تنبیه کرده و پیش از وقوع واقعه بآن کافران غافل
خبر آورد ایشان نیز لشکریان بسیار از دیار و اقطار خود جمع و مهیا داشته اند و بر سر راه اهل اسلام جمعی دلاوران را
در کمینگاه گذاشته اند که چون معدود و قلیل با عثمان خواهند بود و از آن تنگنای در بند پیشتر مسارعت خواهند نمود آنجماعت
از عقب و خود با جمعی از پیش در آیند و نگذارند که یکی از غازیان جان بسلامت بیرون آرند چون این غدر و مکر را پیش خود
مقرر ساختند ملهمان غیب نیز ازین مکر و فریب در دل عثمان بیک آوازه انداختند و باعث ظاهری بر اخبار و اشعار آن
تلبیس آن شد که عثمان بیک را برید و جاسوسی بود از اهل ذمت اره طون نام و او را در میان مملکه کفار و لشکریان ایشان
وقوف تمام درین حال که در میان لشکرانه قوله تکور بوده و تفصیل اندیشهای ایشان را تحقیق نموده علی الفور نزد عثمان
بیک رسید و لشکر اسلام از تزویر و کمینگاه کافران آگاه گردانید عثمان بیک در توجه آن نوبت متردد بود
و با سرخیلان قوم خود مثل آقچه خواجه و عبدالرحمن غازی و قوکور الب و طورغود الب و ایغود الب مشاوره نمود
ایشان باتفاق یکدیگر گفتند که این کافر لعین همانست که در زمان حیات پدر بزرگوارت بارها خون در دل او
کرده ایم و بکرات شبیخون و غارت بکشور و ملک او آورده ایم همان صید زخم خوردهٔ ماست و همان مغلوب شمشیر صیقل
کردهٔ ما چون وعدهٔ الهی در مکر کفار باین مضمون ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون کلام حق

و پیغام صدق آیت، چرا باید از مثل این مردکان درگاه و کافران روی سیاه هراسیدن، و از لشکر تزویر و تلبیس ابلیسی ایشان ترسیدن، **بیت** تو خدا را شو اگر جمله عالم در بابت، بخدا اگر سر مویی قدرت ترکرد

عثمان بیک را از این کلمات دلیرانه، و سخنان مدبرانه، آن جماعت مبارزان کار دیده، و دلیران مشقت کشیده بغایت خاطر خشنود و شادان شد، و در تصمیم عزم و رعایت حزم، با نچه مقدور عقل و تدبیر انسان باشد بجای آورد و تدابیر عاقلانه حسب الامکان کرد، و بهمان سپهداران سپه شکن، و سپهسالاران شمشیرزن، بر سر مملکت و قلعه اینه نقوله نهضت نمودند، و بآن محل کمینگاه کافران از روی تعبیه و اشباه، و بیداری بخت آگاه رسیدند، و کافران از کمین بیرون آمدند و جنگ عظیم بهم پیوست، و چندین تیغ و سنان از طرفین از ازدحام التحام در هم شکست و سرهای سپرداران پایمال سمند حوادث شد، و بسیاری از جاه و مال مبارزان قتال را املاک اجال وارث گشت **بیت**

فتاده بود همه از موج خون چو سایه در آب، زتاب حمله زبر زیر تشنه لب دسوار، زخود و جوشن بی مرد روی دشت نبرد، چو سطح آب که باشد حباب او دیدار

از جانب اهل اسلام بایخواجه ولد صاروپایه که برادرزاده عثمان بیک بود در آن معرکه بدرجه شهداء بدرجنین رسید و این محاربه فیما بین فریقین بسیار بامتداد کشید، ناگاه با مداد لشکر غیب سپاه اسلام با وجود قلت اعداد منصور شدند و لشکریان کفار روی بانهزام نهاده اکثر بقتل مقهور گشتند، و معدودی بچندین اضطراب خود را بقلعه انداختند و غازیان هم تمام ملک و کشور ایشان را تاختند، و بنهب و اسر و حرق و کسر هم سوختند، و هم زیر و زبر ساختند، و عثمان بیک در اول توجه خود بجهاد داد مردانگی داد، و آوازه دلاوری و تهور او در گوش جان کافران بهیبت و مراس هر چه تمامتر افتاد، چون بمقام خود عودت نمود، و غنایم و اموال که از آن سفر جهاد بهم رسیده بود، بر مردان کار قسمت فرمود، بعد از آن ملوک طوایف که در حوالی مسکن لشکر اسلام بودند، بسیار ملایمت و مدارا با ایشان می نمودند فاما همیشه از مدخل غازیان در ملک و مال خایف می بودند، و در عقب این ظفر که بر حاکم اینه کول میسر شده بود، عثمان بیک باز داعیه تاخت و تاراج بعضی مواضع معمور و بیجای ولایت بر منافع اینه نقوله تکور نمود، که لشکر مجاهدان را از اموال حلال محظوظ و بهره مند سازد، و باز آتش تشویر و اضطرابی در دل و جان اینه نقوله اندازد، هر آینه سیصد مرد مبارز از میان

جماعت خود

جماعت خود برگزید و شبی چون بلای آسمانی از راه نهانی متوجه ولایت آینه کول گردید، و برهنمونی فتح و نصرت و مددکاری دست قدرت اتفاقاً بر قلعه تو بجه از توابع آینه کول تاختند، و جهت کمال غرور و غفلت و خواب آلودگی بخت و دولت کفار آن قلعه را فی الفور بی تعب و مشقتی مسخر ساختند، و تمام سپاهیان قلعه را طعمه شمشیر خونخوار کردند، و اهل و عیال و اسباب و اموال ایشان را بتاراج بردند، و قلعه را از بیخ و بنیاد کندند، و آتش در خان و مان والی و اهل ولایت زدند و علی الصباح که خورشید جهانگیر بضربت تیغ و شمشیر عرصه گیتی را از لمعات کشورکشایی روشن ساخت و بتاثیر صبح روشن رای فضای خاطر صافی ضمیران اهل ایمان را از ظلمت خوف و هراس بپرداخت، مجاهدان با غنیمت و اموال بسیار بمساکن خود مراجعت کردند، و شور و غوغایی از صدمات قهر خود در شهر و ولایت اینه نقوله در آوردند، و چون تکور اینه نقوله بر سر قلعه و حصار جهت ملاحظه حال کشتگان و خرابی دار و دیار ایشان آمد، مردان قلعه دار را مرده و کشته میان خاک و خون غلطان افتاده دید، و زنان و فرزندان و اموال ایشان را همه باسر و غارت بباد فنا برداده یافت، و لیکن دست ایشان نرسید و عثمان بیک بهمگی سپاه جرار و آن شیران خصم شکار را باضعاف اضعاف از آن غنایم حلال محظوظ داشت، و همگی را چون شاهباز نو شکار بطعمه آدم رغوب چیره و امور کار کرد، آن شیران ژیان توانای جوان را با طعام شکارگاه، و بر سر کار صید افگنی و سپه شکنی آورد

لمؤلفه چو او شکر کرده بر آن ملک و مال، رسیده بملکی و پیلی بی زوال

از غزوات زمان سابق بر سلطنت عثمانی در بیان بواعث اجتماع و اتفاق ملوک طوایف کفار بخصومت عثمان بیک غازی و کیفیت موافقت حکام مشرکان در اصرار و اخراج آن مظهر دولت و لطف ایزدی، و کفار در چگونگی مدافعت لشکر مجاهدان و مراجعت از معرکه اعداء کامیاب و منصور و مقهور، و نا امیدی تکور اینه نقوله و رجوع با اعوان و انصار خود مخذول

لمؤلفه آنرا که بلطف دوست بنواخته اند، محسود همه خلق جهان ساخته اند، و از آنکه چراغ دولت افروخته اند، آتش بدل حسود در انداخته اند

بر فطرت ارباب فطنت و دانشوری، و بر عقول هوشمندان ملک خسروی و سروری پوشیده نیست، که در جبلت نفوس جبلیه و طباع خبیثه خلق خلق حسد و بغض از اقتضا فطرت الله التی فطر الناس علیها همیشه مفطورست، و رتبت ایالت و کامرانی، و نعمت حشمت و رفاهیت این جهانی، دایما محسوط جمهور، و محسودترین امورست، و حب منصب ریاست

وحرات جاه وسروری بجای سیاست درنهاد سرعاقلی اولام غوب، وثانیاً مهروب ومرهوب مینماید، وزوال نعمت ابناء
جنس واشغال دول بنی نوع نمکی طباع خسیسان را نهایت مامول وغایت ارزو ومطلوب می باشد، بتخصیص که درد
دنیا این غبطه وحسد بتعصب دین وملت رسد، وکشاکش اینچنین مخالفتی باوجود نزاع ملکی وجاهی بمجادلات کیش ومذهب
کشد وازرمان هبوط ابوالبشر آدم تا دور دولت خاتم صلی الله علیه وسلم دراکثر مقاتلات ومخالفات اهل عالم، بزرگترین
خطوب وهولناک ترین حروب ناشی ازمعادات ومنازعات این اسلوب است، وبراهل حکمت وحکومت روشن
ومبرهن است، که انتظام تربیت درعالم ترکیب، بی سبق کسر وانکساری میان عناصر متضاده وارکان متعانده
صورت پذیر نیست، هرآینه درتقابل کفر وایمان ودرغلبهٔ حکم توحید برشرک وکفران بی انکه باشتداد ممانعت اضداد در
وباشتداد تغالب وعنادکشد، سریر استقلال واستعلاء والله غالب درفضای مطالب ومآرب استقرار نپذیرد وحالت
تمیز میان محق ومبطل وصورت تعزز حق از باطل استمرار نگیرد نظم ملک وملت بتیغ یافت قرار، ماصل حق وباطل ازمرکار
واکنون مصدق این مدعی ومحقق این دعوی انکه چون اخبار ترقی اسباب استطاعت ومقدرت، وآثار تصاعد
رتبت دولت وقدرت ازعثمان بیک غازی میان ملوک ممالک شیوع وانتشار گرفت، وشکفتگی گلزار بهجت وفروغ
ونضارت انوار مسرت وبهروزی، درگلشن نورسته آن مرجع اهل ایمان، واقران آن بهرگ ریز وخزان شوکت مشرکان باستفاضه
اشتهار پذیرفت هرآینه آتش غیرت جاهلیت کفار بتقضای النار ولا العار درنهاد دفواد اهل عناد افتاد، وشرار
رحمت دین ودولت درسینهٔ بی نور آن فجره واشرار، تابش افروزی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة تودهٔ خار وخاشاک
وجود آن گروه ناپاک را بر باد فنا میداد، ازجمله تکور آینه کول انه نقوله که درمسلک ابای ذوی ظلم میان ملوک کفار بفتنه انگیزی وافساد
علم بود بعد از تامل درطرح کار، وتامل ازفتح قوچ حصار، بی توقف رسولان وفرستادهای کاردان، بتمام دوستان وهمسایگان
خود خصوصاً حاکم تکور قراجه حصار روانه داشت، ودرباب اندیشهٔ دفع عثمان بیک وآن گروه غازیان سرکوبه بدانديشها
درد دل کافران انکاشت، وتمام ملوک طوایف کفار را دران اطراف حاکم ووالی بودند، وهریک بحکومت وایالت کشوری علیحده
دعوی استقلال وخودکامی می نمودند باین طرح پیغام داد، واین نوع حکایت فرستاد، که این جماعت ترکان وسرخیل ایشان

٤٧

که درین سرحد دیار ما دلیر شده اند وروز بروز بجان ومال واهل وعیال مردم مملکت ما نهایت چیره وشیر گرگشته، وبتدریج میخواهند
که یک یک این حکام متفرق را استیصال کرده مملکتهای ایشان را تسخیر نمایند، وملت قدیم وکیش سابق ما را بدین محمدی
تغییر کنند، ونهنگ وار دهن بانتقام ماهیان زبون افتاده، وچون سیل سریع الانحدار کهسار درایام بهار، رو بخرابی
این دیار نهاده، البته سد ابواب ضرر او پیشتر باید نمود، والا در آخر خرابی وسوء عاقبت ندامت وتحسر را چه سود
بیت سرچشمه بتوان گرفتن بپیل، چو پر شد نشاید گذشتن به پیل، وتدبیر دفع شر وقلع وقمع بنیان ضرر
این جماعت برهمه لازمست، وبمظاهرت یکدیگر این دشمن ملک ودین را برانداختن البته متحتم است، هرآینه تمامی ملوک آن
ممالک چون خود را درمعرض مهالک بی یافتند، باتفاق ومشاورت همدیگر بمقاومت ومدافعه عثمان بیک شتافتند،
ودرتدبیر رفع آن حادثهٔ عظمی ورفع این داهیهٔ کبری مبادرت وپیشدستی لازم دیدند، وبهروجه رقم نسخ وابطال آن
دولت روز افزون برصحیفهٔ خواطر خود میکشیدند، اما درمیان آن حکام کفار لیام، حاکم تکور قراجه حصار وملک
آن ملک سپه روزگار، چون برسایر حکام تکوران براه ورسم زیاده بود، وازروی تقدم رتبت پیشرو آن جماعت
کوران مادرزاد مینمود، با انه نقوله تکور اینه کول وسایر تکوران اتفاق نمودند، ولشکر تمام ازاطراف وجوانب ترتیب
وتکور قراجه حصار اگرچه خود متوجه نشد، فاما تمام لشکر خود را با برادر خود فلاوزیلش انه نقوله فرستاد، که سرلشکر انه نقوله
باشد، وسایر حکام ولشکریان رای او را تابع ودرطریقهٔ جنگ وجدال صلاح ورای او را طایع کردند، وبهروجه
که مصلحت دانند عثمان بیک را با آن گروه غازیان ازمیان بردارند، وازاطراف وجوانب توجه عزم را برین معنی گمارند
مثنویه ای نموده ضد حق درفعل درس، درمیان لشکر او بی ترس، اما دیدهٔ بصیرت آن سرخیلان سپاه
کفر وضلال بعمای ذاتی تیره بود، وباغمای جوف ورغبهم سراسیمه وخیره، چون آتش فتنه را بخشم انگیزی برانگیختند
وبعزم محاربه وقتال جمعی آتش نهاد بهم آمیختند وسپهسالار مجاهدان، وسپهدار اهل ایمان، عثمان بیک
که بشهود لمعات نورانی، وبملاحظهٔ پرتو معانی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله معتنی بود، وبقوت
بازوی متین، وکان حقا علینا نصر المؤمنین اعتقاد کاملش بحق ویقین مبینی، موازی یکهزار مردان کار

وشیردلان عرصهٔ کارزار، از توابع وخدام خود بهم رسانیدند، وهرچند گروه کفار بانبوهی بسیار اعتماد داشتند، وغلبه واستیلارا مترتب
برکثرت لشکر وتوانایی اسباب نفع وضرّ می پنداشتند، فامّا اهل اسلام را توکل واعتصام بمحض توفیق ربّانی بود، ووثوق وتعویل
برتایید عنایات یزدانی، بیت هرکرا عون حق حصار شود، عنکبوتش پرده دار شود،
ازپی حفظ جاه ونفس ونفس، او ترا بس تو کرده او را بس، واگرچه قبل ازان ایام اقدام ایشان برامر جهاد، وکوشش ایشان
درمیدان مبارزت واجتهاد، برسبیل تطوّع واداء فرض کفایت بود، امّا درین نوبت که کفار حربی متوجه استیصال اهل
ایمان شدند، وازحدود دارالحرب بردیار دارالاسلام طغیان نمودند، بحکم دفع صایل، ورفع شرّ کفار ضالّ مضلّ این غزای
اگرازقبیل فرض عین می نمود، وشرعا حسب مجاهدان ازین معرکه کفار ملحق بکفر وعصیان بود، لاجرم مال وجان را در راه دین بها دند
وبحمایت ناموس شرع وغیرت دین مجاهدانه وجدّانه ایستادند، ودرموضعی که بالکرجه معروفست درپای کوه وکریوهٔ طو
تقابل صفین، وتقابل فئتین ملتئم وملتحم گشت، وازشدت عداوت وشقاق ورسوخ بغض ونفاق ازهر دوجانب
زدوخورد بسیار دست داد، وازهرطرف کشتهای سوار وپیاده، ازاندازهٔ شمار زیاده، برخاک هلاک افتاد
وازجمیع جوانب جویبارهای خون ازدیدهای زخم شمشیر وسنان روان گشت، وبروانی انهار سیوف صافی منابع چندین
عیون پرخون ازچشمهای زره جوشن پوشان کوه هیکل عیان شد نظم همی خاک با خون برآمیختند، بنیزه فراوان سرآویختند،
ودرین طوفان برطغیان التحام، بسیاری ازنهنگان کوه التقام دردریای خون غرقه افتادند، ودران گرداب خون ریز
قتال بسی ازهنگان آتش افروز جدال سرومال خود را بباد دادند، امّا ازجانب اهل اسلام کندوز بیک برادر کهتر عثمان بیک
چون آفتاب مغرب درعین چشمه خون ریز رزمگاه غارت شد، وتاج سرافرازی خود را که متوّج بمغفر بود ازلعل آبدار
دم شهادت درج التاج ساخت، وبمتابعت آل محمد علیه وعلیهم السلم علم خون آلود شهیدانه را برفرق گردون
برافراخت، ودران مشهد او درخت صنوبری بوده که تا اکنون بحالی برجای وقایم دران مقام است، وداود اقندیل لوجام
نابست، ووجه تسمیه آنست که بردیدهٔ ارباب شهود هیئت ازان درخت وادی ایمن مجاهدان قنادیل نور تابان
نمایان می بوده، وازبریق تیغ جهادش وازانوار صفای اعتقادش درخت سروسهی درگلستان شهادتش الی الآن درخشان

می نموده بیت هرتیر که ازدوست رسد بردل خاکم، سروی شود وسایه کند برسرخاکم، ودرمقابل آن
قتل شهید، ازان قبیل سرداران عنید، قلاوز برادرتکور قراجه حصار ازمیان معرکه متوجه یصلونها جهنم وبئس القرار
گشت، وبمقتضای مناسبت ومشابهت ازهرطرف اهل اسلام وکفار مدلول حدیث وکفار ربی مختار که قتلنا فی الجنة
وقتلکم فی النار باظهار رسید، ودرحین انداختن قلاوز عثمان بیک را ازغایت غضب شدید، وکین انتقام برادر
شهید، فرموده بلفظ ترکی که بروایت قارینی آشسنک یعنی شکم این سگ را بدرید، اکنون ازشآمت خون آن سگ
جهنمی آن صحرا هم بایت آشتی بدنام شده وهنوز هرکه برسرگور آن سگ میرسد سنگی می اندازد، وبقدف ودشنامی
دل خود را خالی میسازد، وبرسرقتلگاه او بسنگ طعن ولعن بجای سنگ مزار نزدیکست که کوه سنگینی حادث شود، اگرچه
ازجانبین جویهای پرخون ازرگهای جان دلیران میان میدان روان بود، وسیلهای دمادم ازدماء دلاوران از
مجاری انهار عروق شیربان ریزان، امّا هرکدام نهری که بشهد شهادت ازمنبع خون شهیدان نابع شد درعرصهٔ باغ رضوان بسر
چشمهٔ آب حیوان میکشید، وازان سیل سرخاب که درمجرای جنات عالی حباب شهد بود طراوت وسرسبزی بدرخت طوبی
وسدرة المنتهی میرسید شعر وبیض اذا خطّ الفرید مدیحها، صبیغا علا اطرافها الدم جاریا، وامّا آن سیلاب
پرخار وخس انما المشرکون نجس همگی قاذورات آب اغشته بچرک شرک وخار وخسک می آورد، ومصب آن نهر زقوم
جحیم وماء صدید جحیم را انباشته میکرده شعر فی ضرام من الوغی واشتعال، تحسب الجو منهما محموما،
امّا دلاوران میدان دین، ومرابطان مضمار شرع مبین، رادل گرمی وپشت استظهار، وجمعیت خاطر واطمینان
بوعدهٔ صدق صادق بود وبقول حق واثق، که البته برتقدیر ازغالبی ومغلوبی درین معرکه جنت انما بودلایی
ومن یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما فایز خواهیم شد، هرچند که درمیان آن
فضای قتال، ومعترک ابطال برادر دیوی عثمان بیک غازی درراه دین بدولت ابدی شهادت رسید،
ودرزیر لوای سید الشهدا امیرالمومنین حمزه رایت مغفرت بسدرة المنتهی برکشید، ودرعین تقاتله وهیجان غبار
هیجا روح قدسی منزلتش بمناظر جنة المأوی، وبغرفات راحت افزا مشاهدهٔ لقاطیران نمود، وبرشال سمای

بلندپرواز ارواح شهدا در جولانگاه عالم خلد جهت بقا جولان فرمود، تا تو دانی که جان او بمین شهادت بمنزل مشاهده آسایید
بشمار قطرات خون او که بر عرصهٔ مجاهده چکید، از املاک ممالک قدس پیدا بجای هر قطرهٔ خونی یک سواری، و بقایم مقامی چنان
شهسواری بیرون حد و شماری بامداد سپاه مومنان مترادف شد، و در عوض هر چکه از عرق جبینش که در گرمی جنگ آتش بار چکیده
بود مبارزی از سپاه ظفر آیین اَنِّی مُمِدُّکُم بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ بر عدد یکهزار غازیان متضاعف گشت

لمؤلفه هر قطرهٔ خونی ز شهیدان غم عشق ، یک لالهٔ خونین دلی از دشت برآمد ، بعد از استیفاء
مقابله از طرفین و هلاک جمعی کثیر فیما بین در اواخر جنگ و پیکار حنین بمیامن روحانیت شهدا بدر و حنین ، بوعدهٔ
یقین وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ، اعلام فتح مبین ، میان سپاه ملائک پناه محمدیان برافراختند ، و سرهای مخالفان را
زیر نعال خیل و بغال از سم ستوران با خاک راه یکسان ساختند ، و بازوی دلاوری آن مدبران برگشته روزگار را
باردی فطرت وارون ، و چون بخت مدبرانه بازگون ، کافران بهم برتافتند ، و از ضربت شمشیرهای مخلب آسا
آن شیران بیشهٔ وغا ، همگی آن خیره تابان علیسوی براه گریز و فرار یکسره كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ
روی ادبار برتافتند ، بلکه چون گلهٔ خر گوری از گزند صیاد بازمانده ، و مثل خر گوری از درگاه آخر رانده
بجانب قراجه حصار می شتافتند ، و بقیة السیف تیغ مجاهدان بقلعهٔ مذکور که پناه و آرامگاه أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ
بَلْ هُمْ أَضَلُّ و آن زمرهٔ سیه بختان روز ازل بود گریزان شدند

آری چو بانگ حلحل بازآید از هوا ، کنجشک زود باز گریزد بآشیان ، و عساکر منصورهٔ اسلام از عقب مشرکان
مردافکنان میرفتند ، تا آنکه آن همگی مقهوران را در قراجه حصار محصور کردند ، و اموال و غنایم بسیار از حوالی قلعه
و ولایت بتاراج آوردند ، و این غزای عثمان بیک در شهور سنه سِتّ و ثمانین و ستمائه دست داد ، و این
محاربه باعث و مقدمهٔ فتح قراجه حصار افتاد چنانچه مشروح ایراد میرود

از غزوات سابق بر جلوس عثمانی در بیان اعلام عثمان بیک اتفاق کفار حدود و اقطار را بر محاربه و کارزار با سلطان
علاالدین ثانی و استمداد از سلطان در دفع فتنهٔ حساد و دفع فسادان اعدای ملت مسلمانی و گفتار در ماجرای

توجه سلطان بتسخیر قلعهٔ قراحصار و معاودت قبل از تسخیر جهت فتنهٔ لشکر مغول و تتار و توفیق یافتن عثمان بیک بفتح حصار
و ارسال سلطان تشریفات با طبل و علم جهت تحسین آن کار قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللهَ تَعَالَى
يُحِبُّ مَعَالِيَ الْهِمَمِ وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا اعلام فتح و نصرت ، و روایات ملک و ملت در عرصهٔ کامگاری ، کسی برا وج گردون
برافرازد ، و در معرکهٔ جهانگشایی رایت دلاوری را آن شیردل هم عنان خورشید انور سازد ، که ماهچهٔ علم همتش با آفتاب
خاور بمواجهه دعوای برابری کند ، و شهاب عزمش از لمعان نوک سنان بچابک دستی داعیهٔ مسابقت و همسری نماید
و کوس دولت متین مردان دین ، وقتی در عرصهٔ گیتی بلند آوازه گردد ، که اتقاع طنین ، و نقرات آن طبل کشورستانی از
صدمات گرز گران ، بر وزگین دشمنان ، غلغله و نفیر جهانگیری در عالم اندازد ، و پرچم لوای فیروزی ، و طرهٔ سنجق بهروزی را
کاهی بشاطی نسیم ظفر و سرافرازی ، مرجل و مطرا توان کرد که گره جعد زره خصمان را با طغان تیغ و سنان محلول سازد نظم
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ، که پیش زخم بلاها سپر تواند بود ، بلند همت باش ای جوان که همت تو ، چنان که همت تست آن قدر تواند بود
کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند ، که سرفرازی با هم سر تواند بود ، وصال دولت طلب میکنی بلا میکش ، که خار و گل همه با یکدگر تواند بود
و در تحقیق صدق این معنی که همیشه رفعت همت در هر عزیمت موجب علو قدر و ترقی بر درجات است ، و منعی بایه
نیت به تصمیم عزمات ، در طلب مقاصد علیه و معظمات حاجات ، حال ما شاهد عادل و دلیل عاقل ، مباد
عزم صایب ، و مساعی فکر ثاقب ، آن سرور رایت فرازان ابو المجاهدین عثمان بیک غازی است که
از روزی که مبشر عالم غیب بترجمان لسان قدسیان نوید يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ را بشارت تبشیر
سمع جان او فرموده بود ، و بر حسب دلالات مبشرات صادق الآثار ، و بموجب تعبیرات واقع نمای اهل حق و اولوا الابصار
تحقق داعیهٔ بدارایی ملک جهان کرده و تصمیم عزیمت بسلطنت اهل ایمان نموده بود ، و بتواتر اخبار جمیع اصنافی
رجال الله و بتعاقب مشاهدات و واقعات سالکان دل آگاه پیش خواطر آیینه سمائش صورت سروری و شاهی
نقش گرفته بود ، و پیکر جمال ملک و پادشاهی در پیش نظر همتش از ارتسام تمام پذیرفته ، بیت
سرش سودای تاج خسروی داشت ، بدست آورد چون رای قوی داشت ، و بنابران در مبدأ شروع در ادای منذور جهاد

بقدر مقدور وظایف اهتمام واجتهاد بجای می آورد، وباوجود قلت اعوان وانصار، وهجوم لشکر فتنه در عرصهٔ روزگار
سپاه توفیق ربّانی در قهرمان خصوم غالب وتحقیق مطالب وامانی مددها کرد، هرآینه هر روزه بشغف وغرام، وجهد
وسعی مالاکلام در تحصیل منتهای الطاف ومنتهای ایزدی وبتحصیل اقصی سعادات ابدی در تمهاد فوادش تضاعف گشت
ودران چند فتح متعاقب که در جنگ تکور ایه نقوله وتکور قراجه حصار روی نموده بود، دواعی وخاطر متفرقهٔ او بجمع وتمالف شد
ودران دفعه چون دفع دشمنان دین مدد غیبی مساعدت وهمراهی کرده بود، وبعض حسدان کفار بداندیش در حقیقت
جهت ظهور عنایات الٰهی خیرخواهی نمود، شعر لولا الذی دریلی من خلف نعمته ماکنت صاحب اموال واسباب
فاما چون در عالم اسباب البته تقدیم تدابیر صواب، در انجاح مطالب ملایم ومناسب بود، ودر ادراک مساعی ومقاصد
دستیار طالب راغب، لاجرم بعد از آن تحریک مادهٔ عداوت کلّی با حکام کفّار، وتحریک آن سباع خونخوار، بالآلام
وآزاری که قاصر بود در اهلاک واضرار آن قوم اشرار، ضرورت عقلی بران معنی داعی شد که در ورطهٔ آن اعدا وغائب
ومیان آن گروه کافران همه چون کلب کلب بامداد ومعاونت سلطان علاءالدین کیقباد بن فرامرز که دران زمان
سلطان فرمان روان در ملک اسلام روم بود متوسّل ومعتصم گردد، وباعانت واغاثت سلطان بدفع واستیصال
آن دشمنان جوار ملتزم ومقدم شود، جهت این داعیه برادرزادهٔ خود آق تیمور ولد کندوز آلپ را با مردم صاحب اعتبار خود
بیل انغود الب بخدمت سلطان علاءالدین، با تبرکات لایقه فرستاد، وکیفیت فتنهٔ الکفری ایه نقوله وتکور قراجه حصار
وسایر ضاد بد کفار بتفصیل بنواب سلطان پیغام داد، وجهت انتقام خون برادرش صاروبالی وچندین مجاهدان
دیگر که در جنگاه آن مشرکان واقع شده بود، از سلطان استعانه نمود، وتحریک مادهٔ غضب سلطانی با آن مشرکان
باطغیان که دم از فرمان برداری سلطان میزدند تعرض این حرکات منافقانه فرمود، الحق سلطان را از استماع این
واقعه ناموس دینی وغیرت پادشاهی بجوش آمد ودر مواخذه ومحاره آن ظالمان ستمکار چون دریای زخار جیاد خروش
کرد، وبلفظ شریف خود فرمود، که باعث برین تحریکات، ومنشا انگیز این حرکات علی شیر حاکم کرمیان ایلی است
که آن جماعت غریب ومهمان را دران نزدیکی نمیخواند، ولایزال با آثار مواد فتنه آوارگی آن قوم مجاهد فی سبیل الله میجوید

اکنون

اکنون چون آن کفار لعین نسبت عرض حال اقدام باین حرکت گستاخانه کرده اند، ولشکر بر سر اهل اسلام بمیان مملکت وقلم روها
آورده اند ونقض عهد وحل ذمت نموده، خروج بر دیار اهل ایمان کرده اند، واکنون شرعًا دفع ایشان واجب ولازم است
ودر گوشمال آن کافران بپنجهٔ قهر ومواخذه بمقتضای غیرت دین متین بیت شه چو خواهد که جاه دارد وملک، بسیاست نگاه دارد ملک
بابهان زدین وملک را تیغ است، شاه بی تیغ باغ بی میغ است، هرآینه سلطان را بجمع لشکر فرمان شد، وخود را
از دار الملک قونیه متوجه غزای آن مشرکان گشت، واول کار بمحاصرهٔ قراجه حصار قیام نمود، وبدفع مادهٔ فتنه که حاکم
آن دیار بود اقدام فرمود، عثمان بیک نیز با جمع اولاد وتمام اجناد خود باستقبال سلطان آمد، وتبرکات وهدایای
مناسب بدرگاه اعالی مکان آورد وبالطاف ونوازش وبخاطرجویی وپرسش سلطان دفع کربت غربت فرمود،
ورفع الم مفارقت برادر وتعزیت نمود، وعثمان بیک دران مخلص نوازی سلطان بامداد لشکر وسپاه، وتوجه بدفع اعدای
دین ودشمنان اهل الله بغایت سرفراز گشت، ولسان شکرش در ثنای عنایت الٰهی، وسپاس لطف واحسان پادشاهی
چون زبانهٔ صبح صادق ناطق ودرآمد، سلطان در طرح محاصرهٔ قراجه حصار هر طرف قلعه بیکی از ارکان دولت
سپرده بود، وجنگ وحرب هر طرف را بیکی از مجاهدان مقرر کرده جانب قبلی قلعه را بعهدهٔ مردانگی عثمان بیک
واقوام وی نموده بود، ودرین تعیین این جهت لطیفهٔ غیبیه مندرج وپنهان بود، که نور تابان قبلهٔ عربی بسواطع تیغ
جهاد عثمان بیک دران مملکت خواهد نمود، تا هر تیغ آفتابی که کفار برگشته روزگار، بمواجهه آن مقویان دین مختار
کنند بسمت قبله مقابل افتد، وبصورت یحاربون الله ورسوله متمثل گردد، وهر صولت واقدامی که آن مبارزان
میدان جهاد کنند از سمت قبله باستظهار روپشتی ولینصرنّ الله من ینصره معادل نماید، بیت
مرا آفتاب کز افق تیغ تو تافت، فی ذلک کشف دیدهٔ تقصیر نوالت یافت، چون چند روزی از جمیع جوانب بر قلعها جنگ انداختند ستمکاری
وکافران را از تواتر نوازل وبلیات مضطر وسراسیمه ساختند، تکور وحاکم قلعه بتضرع وزاری قبول عقد ذمت وخدمت
نمود، وباداء خراج چندساله متکفل وخدمات ارکان دولت سلطان را متحمل گشت، سلطان از غایت تصلّب
در تعصب دین بان تنزل تکور رضا نداد، وبتسلیم قلعه وملک بکراه وناخواه فرمان داد، بعد از وقت ناکار اقتضاء

حوادث روزگار و ازین بخاری جوار آن ناکس غدار، سلطان را از جانب لشکر مغول و تتار، هرگونه کلمات موحش و اخبار
رسید که بار مغول نقض عهد کرده لشکری بسیار از چنگیزیان شهر هرقلیه و توابع را باتش ظلم سوخته اند، و دران جوانب نیران
فتنه و فساد افروخته، و داعیه دارند، که در غیبت سلطان بر سر شهر قونیه روند، و مملکت را تمام از حلیه عمارت و آبادانی عاری
سازند، در دار الملک خاطر سلطان آشوبی از هجوم لشکر هموم برانگیخته شد، و شربت تلخ کامی در جام دل مهموم او ناکام
ریخته گشت، و مجال توقف بر سر حصار آن قلعهٔ کفار نماند، و جمیع ارکان دولت را رای و تدبیر بالضرورة برجوع و توجه جهة
بدفع مفسدهٔ عظمی آن لشکر کفار تتار استقرار یافت، سلطان عثمان بیک را بحضور آورد، و ملاطفات بسیار در مواجهه
و مشافهه با او کرد، که چون ما را حین حادثهٔ عظیمی روی نمود، و دفع فساد آن شرعاً و عقلاً برین محاصرهٔ قلعه مقدم بود
و دیدهٔ امیدواری از کمال مردانگی و سعادتمندی تو آن ترقب دارد که بر همین دستور که قلعه را محصور کردهٔ از سر قلعه بر نخیزی
و هر روزه بعون حق مستظهر گشته مقابله و محاربه را با کفار برانگیزی که کار حصار ایشان باضطرار رسیده، و مهم ایشان
بتسلیم قلعه و مملکت کشیده، و عثمان بیک را سلطان روی بروی تربیتهای پادشاهانه، و نصیحتهای مشفقانه، و پدرانه
فرمود که در میان جوانان سعادتمند در ناصیهٔ اقبال تو بسیار آثار نجابت و برخورداری دیده ام، و ترا بجای فرزند صلبی
خود در کار ملک و دولت بنظر عطوفت برگزیده ام درین سرحد کفار رایت دین را بدست اقتدار و مردانگی تو می سپارم
و جهت سد ثغور اسلام درین حدود دار الحرب ترا می گمارم، و نظر عنایت و دیدهٔ همت بحصول مطالب دینی و دنیوی تو
مصروفست، و دعاء خیر خاندان خلافت ما دربارهٔ کامیابی صوری و معنوی تو معطوف بیت
روزی که شرار شرک اشرار، سردم ز سرسنان رهیده، سردم مدد سپاه نصرت، از ینصرک الله اللهت رسیده
و سلطان تمام اسباب و ادوات فتح حصار، از توپ و تفنگ و سایر مصالح کارزار را بعثمان بیک تسلیم نمود،
و او را بفتح قلعه و تسخیر ولایت آن گماشت، و خود با ارکان دولت و عساکر شیر صولت خود متوجه دفع لشکر مفسد
تاتار شد، و از ان محل با بقونیه بسرعت و ایلغار رفت، عثمان بیک چون موید من عند الله بود و بتوجه خسروانه
سلطان او را هم استظهار افزود، بعد از چند روز قلعهٔ قراجه حصار را فتح نمود، و تکور مقهور را با تمام اهل و عیال

و جمیع توابع او را با اسباب و اموال بدست آورد، تکور را با متعلقان خاصه و تبرکات پادشاهانه بنود از فتح بخدمت
سلطان روانه نمود، و سایر غنایم و امتعه که در حصار و تمام آن دیار بدست آمد بر غازیان و مجاهدان قسمت فرمود،
و تالیف قلوب جنود و عساکر بانعام عام و احسان ما لا کلام نمود، و خانهای لشکریان کفار را در شهر قراجه حصار بغازیان
تملیک و اقطاع کرد، و رعایا و عجزهٔ مشرکان بعقد ذمت و قلاده مرحمت در آورد، و باندک روزی شهر را معمور و مسکون
ساخت، و لوای معلای اسلام را دران کشور بفلک اعلی برافراخت، و معابد مشرکان را بمساجد تبدیل نموده،
بکلمهٔ توحید بیاراست، و بکسر اصنام و رفع آثام شعایر کفر را از حومهٔ آن کشور بکلی بکاست بیت
کافران اند بدوران تو انجم بعدد، روز و شب خانهٔ ایشان همه زیر و زبرست، بعد از وصول این اخبار فتح و نصرت
لشکر اسلام بسلطان در مقابلهٔ خصما و لشکر ستمگر دشمنان موجب استظهار و دلپستگی تمام شد، و چون لشکر مغول
از آمدن سلطان بقونیه آگاه شدند، و از خرابی و نهب و غارت شهر هرقلیه و توابع دست کوتاه کردند، و تحقیق کردند که
سلطان بمدافعهٔ ایشان مسارعت خواهد نمود، و غبار فتنه و فساد از رشحات تیغ خونبار یکبار خواهد
کشود، لشکر مغول میل فضای نغاو یکی نمودند، و درانجا نشسته بجمعیت لشکر و توانایی خود بغایت مغتنی بودند
که ناگاه سلطان با لشکری آراسته بر سر ایشان تاخت، و بعد از مقابله و قتال طرفین بسیار از جانبین عون
الاهی بمددکاری سلطان رسید، و لشکر مغول را بکلی مقهور گردانید، و لشکر سلطان که از ستمکاریهای مغول جگر
خون بودند، و از قتل و نهب و اسر و بیداد ایشان محزون و مغبون، تیغ انتقام در لشکر شکستهٔ مغول نهادند،
و داد خون ریزی و قصاص بدکاری ایشان دادند، و بجزاء فسوق و تطاول آن ظالمان که با اهل و عیال
مسلمانان کرده بودند، و بانتقام آلام، قدح اعراض و ملام، که دران مملکت بزیردستان و عجزهٔ اهل اسلام ظهور
آورده بودند، سلطان فرمود که از جلود خصیها مغولان مقتول سایه بانی بهم مرتب و مرتب سازند، و پوست آنچنین
ایشان را بر نمدها بهم دوخته آن مظله راحت تعزیر و تشهیر ایشان در دیوان برافرازند، و از ان روزباز آن
صحرا را که سایهٔ آن مظله مظله برنظله برافراشته اند بطشاق پارسی موسوم داشته اند، بیت

اگر کینه ستانم از کینه ور ، ببیداد خود بسته باشم کمر ، وگر بر نیارم تیغ از نیام ، بمردی زما بر نیارند نام ،

چون سلطان را از جمیع فوز بمطالب و فتح دشمنان میسر شد ، و مراسم جهد و اجتهاد عثمان بیک در تسخیر قراجه حصار و استیصال کفار بر ضمیر سلطانی مقرر گشت ، برادرزاده عثمان بیک آق تمور که باتفاق حسن آلب وایغود الب وطورغود الب بتبلیغ بشارت فتح قلعهٔ قراجه حصار و رسپاییدن تکور قلعه با جمیع اموال و اهل و عیال بر سبیل اسارت بخدمت سلطان کامکار رفته بودند بانواع الطاف سلطانی محظوظ ، و باصناف انعام و احسان ملحوظ گشتند ، وجهت تمکین و ترتیب پادشاهانه و تعیین رتبت ایالت و سپهداری زمانه بر عثمان بیک غازی ، سلطان توجه باعلاء اعلام اسلام بدستیاری بازوی مردانگی او فرمود ، و از روی التفات و اهتمام تمام در مرتبت جاه و سروری او افزود ، وجهت عثمان بیک بجایزهٔ آن فتح مبین وبصله و جلدوی آن نصرت دین ، بآیین عظماء سلاطین و برسم و عادت رایت فرازان ملة حق و یقین علمی سفید از اعلام خاصهٔ پادشاهانه ، باکوس دولت وطبل خانهٔ ملوکانه تعیین فرمود ، و منشور ایالت اسکی شهر واین اوکی باشمشیر زرین کمر خسروانی واسب و زین مزین از جیاد خاصهٔ سلطانی باطوق و نقاره الحاق نمود ، والحق علم سفیدش و رایات تابیدش گویا سفیدی صبح دولت بود ، که از طلوع خورشید خلافت بشارت میداد ، و ماهچهٔ علمش نظیر شمسهٔ ایوان سلطنت بود که پرتو نور فیروزی آن بر ساحت ملک و ملت می افتاد ، وکوس دولت و طبل خانهٔ کوسش گویا طارس نجم سپهر گردون بود که بصدای خوش اداء وقت و ساعت همایون ، غلغله وصول نوبت شاهی ، و صدای حلول زمان پادشاهی اورا اسماع استماع مینمود ، و در درون گنبد گردون نقش شادمانی را ایقاع می فرمود که **بیت**

از صدای کوس سلطان این ندا آمد بگوش ، کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد ، و بهدیهٔ اسب و زین ، و کمر شمشیر زرین جوزا آیین ، بشر آنست که سمند دولة واقبال ، و توسن خوش رفتار جلال بزیر ران اقتدار او آید ، و زمام اختیار امور عالم بقبضهٔ اختیار او گراید ، سروران جهان کمر طاعت بر میان جان بندند ، و مردان غیب و شمشیر جهانگیری بقبضهٔ مردانگی او دهند و تیغ قهرمانش چون دم شمشیر یمانی بر جمیع اعداء دولت و دین فرمان روان خواهد بود و بهرام سپهر در پیش اقدام توسن احتشامش خود را از تیغ زنان در سلک مجاهدان خواهد نمود **بیت**

صورت

صورت تمثش از کین سازد ، راسمان عدو زمین سپارد ، چون منشور ایالت دور و کشور و تشریفات و انعامات او و برادرزاده اش از بارگاه سلطان رسپاید ، وطبل و علم را به پیش عثمان بیک حاضر کردانید ، بر قانون معتاد بلکه بر معهود هم زیاد عثمان بیک وظایف تعظیمات بتقدیم آورد ، و چون بوقت عصر بمجلس احضار نمودند ، اشعار باین بشارت بود که اکنون عصر بلند آوازگی تو رسید ، لاجرم هنگام طبل و نقاره کوفتن در همان محل عصر مقرر و معین شد ، و خود عثمان بیک در مقابل سنجق و علم جهت تعظیم سلطان چند قدم پیش نهاد ، و در حین نواخت نوبت شاهی برپای ایستاد ، و دست بر دست نهاد ، از زمان عثمان بیک همه آل عثمان هم رعایت آن آداب بوجه نکو میکردند ، و در محل طبل و نقاره کوفتن همگی سلاطین عثمانی برپای می ایستادند ، و برهمان وضع تعظیم بقانون عثمانی تا آخر نوبت دست بر دست می نهادند چون نوبت شاهی این خاندان ، و عصر خلافت اهل ایمان ، بسلطان صاحب قران ، شاهنشاه مجاهدان لیث آجام معارک و مغازی ابو الفتح سلطان محمد غازی که قیصر هفتم آل عثمان است رسید ، آن عادت مستمر را چون موجب استخفاف زینت خلافت عظمی او میشود ، والحق تعظیم پادشاه مردهٔ دولت اله باین عنوان عبث و بی وجه بود ، آن رسم معتاد را که برخاستن از بالای مسند سلطنت بود بر زمین نهاد ، و شکوه سلطنت و مرتبهٔ خلافت موروثی را وقار و تمکین داد **مصراع** تا بود چنین بود و چنین خواهد بود ، واین هدیهٔ طبل و علم ایالت ، و عطیهٔ تشریفات سلطنت و جلالت ، از سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز در شهور **سنه عثمان و ثمانین و ستمایه** واقع شد ، و بعد از آن فتوحات متعاقب و ترقیات متناسب متوالی و متتابع گشت **نظم** چو گردون کند گردنی را بلند ، بگردن فرازان در اردکمند ، همی گردد از سیل جویی جرا ، بجوی دگر کس در افزاید آب ،

از واقعاتی که قبل از جلوس بر مسند سلطانی عثمانی است در بیان کیفیت سلوک عثمان بیک غازی در طریقهٔ کشور کشایی و سپهداری بعد از وصول حکم ایالت وطبل و علم سلطان علاء الدین کیقباد و آهنگ سپهسالاری مجاهدانه بطریق استقلال و استکبار اجداد جهت فتح بلاد و کفار در بواعث بناء مسجد جامع در قراجه حصار و اقامت جمعه شعار دین اسلام و توشیح خطبهٔ جمعات بالقاب و دعاء عثمان بیک و وضع قانون عثمانی در منشور سلاطین و حکام

ای سنجق اقبال تو بر چرخ معلا ، افراخته از عدل و سخا رتبت والا

بردت نوا واخته شد رایة الاسلام ، وزسعی تو دین یافته این منصب اعلی ، باقانون سعادت اسعاد من عدل ملك
وقاعدهٔ دام الاطراد من ظلم هلك درکشور ملک وملک استمرار یافته ، ودر زیر طاق نه رواق فلک اشتهار
پذیرفته ، همیشه سرسرافرازی کرات جهانبانی را چون آفتاب جهانتاب بمهربانی بر فرق خاکساران دیار عجز
وافتادگی اندازد ، وپرتو مراحم واعطاف جاودانی را شمع انجمن تیره روزان دیار مسکنت وغم بدبختی سازد ، البته
از مبدا اعلی سند جهان داری را برو مسلم دارند ، وعلم عدالت وکامکاری او را بر ستطل خلق عالم کارند ، وجهت
تایید وامداد آن دولت کثیر الامتداد از ارواح قدسی نجاد لشکرها وایدکم بجنود لم تروها در حرم جاه وجلال او
متکاثر کردند ، وجمیع نفوس از افراد انسانی در شعشعهٔ نور مهربانی او چون ذرات غباری بدولتخواهی وهواداری
او متطایر شوند وامیدواری همه آنکه در ظل ممدود آن مظهر رحمت رحمانی ، ودر سایهٔ مسعود آن مصدر الطاف سبحانی
رفاهیت اسودگی یابند ، وهمگی از تاب آفتاب ظهایر روز آفات ، والتهاب آتش فروزان مخافات بالطبع
بوقات وحجابت آن مطرح تاییدات آسمانی شتابند شعر اذا جلّ فالجو ر آدت وان برّ ، فکوکبه الاقدار والسعد مرکب .
چنانچه در بدایات ظهور رایات صبح دولت عثمانی ، ودر مبادی تابش اشراق شارق اقبال این خاندان خلافت مبانی
چون آن نیر اعظم در اسمان سرافرازی ، اعنی عثمان بیک غازی را از جانب حضرت حق تاییدات متوالی متعاضد
میشد ، وبمساعدت بخت جوان ومکرمت خلق عدل واحسان ، سپاه امدادش از عالم غیب متواتر میگشت ،
بعد از تمکن بر مسند ایالت اسکی شهر وقراجه حصار ، وتمکین یافتن از جانب سلطان علاء الدین برایت نصرت
آثار چون آوازهٔ بلند نوبت دولت بالا تایید عثمانی بگوش کافر ومسلمان رسید ، وصدای غلغل جمعیت وانبوهی
خیل وسپاه او را برید صبا وشمال بکافهٔ اهل ایمان رسانید نظم چو یک رشته شد عقد شاهنشهی ، شد از فتنه بازار عالم تهی ،
جمعی از غزاة ومجاهدان که از فترت روزگار بی پیشوا وسردار مانده بودند ، وگروهی از بقایا آن خیل وسپاه سلاطین
سلجوقی که از ضعف سلطنت واقتدار آن پادشاهان سرگشته از اوطان وجدا از اوطار میگشتند ، روی توجه
بآن منظور انظار الالهی وآن منشأ نشأهٔ سلطانی وشاهی نهادند ، واز انتظام دولت والتیام اسباب مکنت او

بیکدیگر بشارت ومژده میدادند تا آنکه در مستقر حکومت وبمقر مسند ایالتش گروهی پرشکوه از مردان کار بهم پیوست
وسپاهی اقبال پناه بعزیمت جهاد فی سبیل الله در خدمتش بعقد ملازمت وخدمتکاری دست بهم بست ، گویا آستان
مرحمت واحسانش عمانی عمیم الانعام بود از هر طرف انهار ارباب مطالب واوطار ، بهر کونه وسایل ها وسایل
وبارگاه حشمت وجاهش شهرستان بهار پر غمام بود ، وقطرات سیول وامطار بآنجانب مایل ، وبزبان حال میگفتند
که بیت ما آب روانیم وتو دریای حیاتی ، جویای توییم از همه سو رو بتو داریم ، لاجرم در خاطر دریا
مقاطرش چون بحری که در افزونی ماه علو جاه بنیاد مدد وانبساط بجانب ساحل نماید ، وبر مثال منبعی از آب زلال
مالامال که لایزال بحکم تفیض الاناء عند امتلائها بر اطراف وجوانب افزاید ، دغدغهٔ توسیع ملک ومال وآرزوی
ایصال منافع بآن جماعت رجال واقبال پیدا شد ، که حکایت حکمت غایت لا رجال الا بالمال از
کلام پادشاه هوشنگ با فرهنگ مشهور است ، وقانون مصالح مشحون لا مال الا بالرعیة در اخبار سلاطین سلف
مزبور است وبا ارباب خرد وهوشمندی ، وبا اهل درایت وسعادتمندی ، جهت تحقیق این اندیشه صحبتی بهم پیوست
وبا اقارب واقوام ، وباحواشی دولت خود وخدام روزی بهم نشست ، وحکایتی مشتمل بر تدبیرات صایب آغاز
نهاد ومطارحه محتوی بر افکار مناسب جهت اعلاء مراتب ومناصب بسط داد ، واز هر کدام آن هوشمندان کار دیده
وخردمندان سخت وسست روزگار کشیده در مطلب خود استخاره ودر مدعی خود استشاره می نمود ، القصه روزی
از روزگار بخت واقبال ، ودر هنگامی خجسته تر از انجمن مقبلان خجسته مآل که واقع بود در حدود سنه ثمان
وثمانین وستمائه عثمان بیک جمیع توابع خود را بهم آورد ، ودر باب مهمات مستقبل وحال ، ومصالح عاقبت ومآل
مشاورت کرد ، اولا برادر خود کندز الب احضار نمود ، وبا او در امر معهود از اندیشهٔ جهاد ، وفکر تفتیح بلاد جهة
جمعیت اسباب عساکر واجناد ، استفساری فرمود ، که چون ایزد سبحانه وتعالی بمقتضای وعد کریم ، ولطف جسیم خود
خورشید امانی ومقاصد دنیوی ما را از مطلع امیدواری فروزان ساخته ، ویوما فیوما در کارخانهٔ دولت وشوکت ما
اعلام تایید جدید را بر آسمان برافراخته ، سزاوار آنست که در مقابلهٔ مهر عنایت ومرحمت ، سپاس ومحمدت بتقدیم رسانیده شود

ودر ازاء هر نعمت واحسانی، خدمت شکر امتنانی مهیا وآماده گردانیده آید تا مدلول وعدهٔ ولئن شکرتم لأزیدنکم
در تتابع نعم الآهی مددکاری نماید، وانچه قبل ازین در بارگاه استغنا بدعا ونذر استدعا کرده شده بود بر حسب مؤدای
ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما هر روزه بمارودی آورد وبیفزاید که فرموده اند شوق
نعمت آرد غفلت شکر انبأ، صید نعمت کن بدام شکر شاه، اکنون چون شکر این نعمت وجاه اجتهاد ودر جهاد فی
سبیل الله است، وآن معنی موقوف باعانت وسپاه، وسر لشکری را از ملکی بضرورت جهت تهیهٔ مصالح ضروری
لشکر وزاد، بندگان درگاه، اکنون تنگنای ملک که اکنون در تحت تصرف وقبضهٔ اقتدار است وافی باین جمعیت
سپاه نیست، ودر مجاورت دار الحرب کفار که شب وروز با ایشان محاربهٔ فی الله است، مجاهدان وغازیان را
بقدر کفاف آرامگاه نه، چون صلاح این معنی اولا با برادر مشار الیه بمیان آورد، وازو استطلاع رای صایب دران
کار کرد جهت آنکه برادر عثمان بیک هنوز در غرور جوانی بود ودر اوان خروش رجولیت وکامرانی در جواب گفت
که چون بحمد الله تعالی دولت مساعدت، وزور بازوی مردانگی، وشجاعت با آن متقارن ومعاضد، اولی آنکه
هر چند مملکتی که در همسایگی است از بلاد کفار تاراج وغارت کنیم، واز ان اموال غنیمت لشکر را محظوظ، چون آوازهٔ یغماگری
بسایر ترکان وسپاهیان رسد، سپاه مجاهدان متضاعف گردند، واسباب جهانگیری وکشورکشایی را بقدر کفاف
متصرف شوند، که کام دلهای کامجوی در غارت امثال این بلاد کفار است، والتیام شمل ترکان یغماگر بنهب
وتاراج امصار هر دیار، بیت چو دارند گنج از سپاهی دریغ، دریغ آیدش دست بردن بتیغ
چه مردی کند در صف کارزار، که دستش تهی باشد وکار زار، بعد از مشاورت با برادر باز عثمان بیک پیران
قبیلهٔ قایی خانی، وخدام ورفقاء والد جنت مکانی خود را مثل طورغود آلپ وحسن آلپ وایقود آلپ را بحضور
آورد، وهمان حکایت معهود را با ایشان مشورت کرد، چون همگی ایشان پیران سال دیده بودند ودر وقایع اهل عالم
تجربه وتحقیق عواقب امری کما هو حقه رسیده، بیت برای جهان دیدگان کار کن، که صید آزمودست گرگ کهن،
در جواب گفتند که کار سپهداری وکشورکشایی بدوام انتظام گیرد وجمعیت ملوک وسلاطین بدو اصلی کلی

التیام پذیرد، اولا رعایت جانب اجناد وعساکر، دیگر مراقبت حال رعایاء مملکت از مؤمن وکافر، هیولای
ومادهٔ جهانداری ملک ورعیت ولایت، وصورت جهان افروز کامکاری سپاه واعوان انصار ایالت
هیچ کدام ازین دو بی آن دیگر میسر نگردد، وهیچ جانبی بی وجود آن جانب آخر متقرر نشود بقاء صورت شاهی بعمارت
ومعاونت سپاهی است، وثبات مواد جاهی بسلامت ذات رعایا وودایع الآهی است بیت
نه در داوری باشد آن رهنمای، که بختی رساند بخلق خدای، هر آینه لایق دولت چنان است، که با بعضی ممالک
وولایات که طریقهٔ قرب جوار در میان است، وروابط خدمتکاری وفرمانبرداری ایشان مستمر از سابق الزمان
الی الآن حالیا درین ایام توانایی بازوی قدرت، ودرین هنگام ازدیاد شوکت وقوت، با آن جماعت باحسن معاشرت
وملایمت سلوک کرده شود، وبا اعداء قدیم، ودشمنان دین قویم، که بر شیوهٔ مخالفت مصرند، ووجود ایشان در دین
ودولت مضر، همگی را بمعونت سپاه اخلاص شعار مقهور ومخذول گردانیده شود، واز غنایم واموال اعدا کفایت مؤنت
لشکر رسانیده آید، وچون آن رعیت عاجز مطیع که در سابق روزگار در میان دیار کفار قبل از انبساط عرصهٔ ایالت
واقتدار، وظایف تذلل وصغار بجای آورده اند درین ایام بسطت عرصهٔ ملک وتملک زمام اختیار در ظل
عدل شامل ومرحمت کامل مرعی ومرفه الحال باشند، دیگر اشباه وامثال ایشان بمتابعت ومطاوعت راغب ومایل
گردند ومقر حکومت واقبال محل آمد شد ارباب ثروت واموال گردد، وپایهٔ سریر معدلت وجلال محط حط ورحال
اضیاف رجال شود، واین معنی موجب تکثیر اموال وترفیه احوال سپاهی ولشکری نماید، وهم آمد ورفت
ارباب معاملات، موجب کثرت اسلحه واسباب سپاهیگری افتد، که گفتهٔ حکمائست من خاب من استخار
وما ندم من استشار، نظم مشورت رهبر صواب آمد، در همه کار مشورت باید
کار آنکس که مشورت نکند، نادره باشد ار صواب آید، چون رای متین پیران مطابق وصیت پیشینان بود ونصیحت
حکیمانهٔ ایشان موافق صلاح پدر جوان، عثمان بیک استصواب این رای صواب فرمود، واین مصلحت اندیشی از
صلاح برادرش اصوب واقرب بحسن مآب نمود، لاجرم عثمان بیک همیشه سلوک پسندیدهٔ مروت ووفا با اولیا وصدقا

صادق الاعتقاد ملازم بود، و مراعات سلسلهٔ ایتلاف و ارتباط با تمامی همسایها از ارباب خلوص نیت و وداد از روی جد
و اهتمام اقدام می نمود، از جملهٔ حکام جوار، و همسایگان کفار بی اضرار که سالها بطریقهٔ ملایمت و مسالمت بسر برده بودند و هرگز
از جادهٔ استقامت در متابعت و خدمت انحراف نمی نمودند، یکی حاکم خرمن قیا کوسه میخال بود که از روزی که در جنگ
عثمان بیک با حاکم اینکی شهر که سابقا منقول گشته بدست عثمان بیک گرفتار شده بود، و باز عثمان بیک او را از
قید خلاصی داده انواع ملاطفات و مروت با او مینمود، و رقبهٔ او آزاد کردهٔ شمشیر مالک رقاب عثمانی گشته بود
هرگز حقوق مروت و جوانمردی عثمان بیک را دربارهٔ خود فراموش نمینمود، و سر از منهج مطاوعت و متابعت هرگز
منحرف نمیداشت، و خود را در سلک خواص خدام منسلک میداشت بیت هر که او سر برین ستانه نهاد
پای بر تارک زمانه نهاد، و همچنین یکی دیگر حاکم تکور بلیجک بود، که همواره از زمان ارطغرل غازی تا زمان عثمان بیک
بر عهد و وفاداری و بر عقد خدمتکاری ثابت قدم و صادق دم بود، و چندان ارتباط و اختلاط در میان آمده
بود که بوجهی که سابقا مذکور شد، در زمان توجه ایل و الوس عثمان بیک بییلاقات صحاری و جبال جمیع اموال
و اسباب و همگی احمال و اثقال جماعت ایشان را بطریقهٔ امانت در قلعه و حصار خود می نهادند، و باز در وقت طلب
محفوظ و مضبوط باز میدادند، و از طرفین بارسال هدایا و تحف ملایمت همسایگی میکردند، و در محافظت سررشتهٔ
مخالصت و مخالطت اهتمام بجای می آوردند شعر لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم
اما از حکام جوار که از اهل اسلام آن نواحی یکی علی شیر حاکم کرمیان ایلی بود، و اکثر اوقات با مردم عثمان بیک
از روی حسد مکاوحات و منازعات می نمود، و باعث کلی بر جدال و نزاع آن بود که علی شیر را با حاکم تکور
خرمن قیا و تکور بلیجک عداوت مستمر بود، و ایشان در طریقهٔ ملازمت و خدمتکاری ثابت قدم و مستقر
و از زمانی که ارطغرل غازی بآن سرحد کفار آمده و متوجه غزا و جهاد می شده، این دو همسایه از کفار وظیفهٔ خدمت
و مهمانداری بجای آورده بودند، و از خوف ضرر و شر علی شیر مذکور این خاندان مروت را حامی و پناه خود کرده
و از ان زمان همیشه خود را در ظل امن و امان، و بسایهٔ حمایت و همسایگی این خاندان مصون، و محفوظ می نمودند

ولهذا از

ولهذا از تعرض و تطاول علی شیر و اتباع او مامون و سالم می بودند، تا بحدی در ان اوقات میان مردم عثمان بیک و علی شیر
جهت همین حمایت و رعایت این حق جوار کار بجنگ و جدال کشیده بود، و آن حکام کفار در هر حرب و قتال معاونت
لشکر عثمان بیک میکردند، و مرد و مدد بلشکرگاه عثمانی می آوردند، و لهذا از طرفین بسامن مراعاه حق همسایگی
از تعرض بعرض و مال یکدیگر آمن و مطمئن شده بودند و در ایام معاملات و اوقات محاملات بخانهٔ یکدیگر تردد می نمودند
چنانچه هیئت عورات و دختران آن کفار در روز مقاتله و بازار بقراجه حصار که بازارگاه عثمان بیک شده بود بفراغت تمام
حاضر میشدند، و بعدل و سیاست عثمانی اعتماد تمام میکردند و جهت این طرح ملایمت و حسن معاشرت و مسالمت قراجه
حصار را آبادانی و جمعیت تمام پذیرفت، و از اهل حرف و صنایع انبوهی و از مردم خواص و عوام کفر و اسلام گروهی
آنجا التیام گرفت، و در ایام جمعات مجمعی عظیمی جهت معاملات در آنجا مقرر بود، و از هر جنس متاع در ان بازار میسر
میشد، و از اطراف ممالک اسلامی جمعی کثیر به نیت غزا و جهاد و جهت انسلاک در سلک نسبت و متابعت آن
خسرو مجاهدان پاکیزه نژاد در ان بقعه مجتمع شده بودند، و در روزهای جمعه اقامت صلوة بسنت و جماعت می نمودند
فاما هنوز مسجد جامع و ترتیب خطابت و سایر شعایر جمعات پیدا نشده بود، و بر اهل اسلام آنجا با وجود کثرت
و جمعیت فوت جمعه بغایت صعب می نمود، چرا که بتعیین شارع چون در ترویج شعایر اسلام و تقویت دین، باتفاق
مذاهب آیین مبین الجمعة حج المساکین و عید المؤمنین امر تعیین بود از ین معنی بسیار خاطر نگران می بودند، و همیشه انعقاد
جمعه را اهل سنت و جماعت آرزو می نمودند، تا آنکه این اشکال دینی را جماعت بخدمت آن مرد حق و سالک
شیخ اده بالی که پدر زن و پیر طریقت عثمان بیک بود آوردند، و از کسی که بخطابت و امامت قیام نماید از
مریدان او استدعا کردند، و چون هنوز قاضی که از جانب مولی باشد در ان شهر جدید الاسلام منصوب نشده بود
شیخ اده بالی عثمان بیک را باین معنی ارشاد کرد که جهت نصب قاضی باذن باذن سلطان زمان، و اذن اقامت
جمعات، و قرائت خطبه در ان مکان کس بخدمت سلطان علاء الدین فرستند، و درین باب احکام و مناشیر
آورد، چون شیخ اده بالی این مدعیات اهل اسلام در ان مجمع و مقام بسمع عثمان رسانید، و با وجود کمال توجه

عثمان بیک را باقامت شعایر شرایع او را ازین معانی آگاه گردانید، عثمان بیک گفت این ملک را بضرب شمشیر و خروج
سیف خود از دار الحرب کفار تبدیل بدار الاسلام کرده ام، و این جمعیت اسلامیان را بنیت تقویت دین درین مقام
فراهم آورده ام، در نصب قاضی اسلام و خطیب و امام درین مقام، مرا شرعا و عرفاً احتیاج بمراجعت سلطان علاء الدین
نخواهد بود و مراحق سبحانه و تعالی درین ولایت استقلالی در تولیت و تقلید امور شرعیه و عرفیه داده و عنایت کرده،
توفیق فتح و تسخیر این ملک بی معونت احدی بلکه بتایید ایزدی ارزانی فرموده، رجوع در امر دین و اقامت شعار شرع
مبین بسلطان چه لازم است، بلکه در سایر بلاد کفار که بتوفیق ربانی مفتوح گردد، همین شیوهٔ استقلال قایم و دایم است،
هرچند سلاطین سلجوقی را بر ذمت این خاندان حقوق التفات و الطاف بسیار است، اما اهل این خانواده را
هم بر ایشان حق معاونت و وفای با اخلاص ثابت در سر و جهار است، و درین ایام پر فتنه و فساد و خروج ملوک
اطراف بر ایشان بمعادات و عناد، بحدی رسیده که خدمتکاران و بندگان قدیم آن پادشاهان را در ممالک
موروثی ایشان داعیهٔ استقلال پیدا شده، و معظمات ممالک ایشان درین روزگار از جمیع احکام شرعی
و عرفی ایشان جدا گشته، و ازین خاندان قایی خانی با وجود استحقاق سلطنت و خانی طریقهٔ وفاداری و صفای
عقیدت با ایشان الحمد لله بر یک هنجار و یک منوال است، و دولتخواهی ایشان در هر حال بر وجه کمال با اعدای ایشان
در بداندیشی و حرام نمکی موافقت نداریم، و در دفع دشمنان ایشان بقدر وسع و امکان همت میگماریم، چون سلطان علاء الدین
کیقباد بما منشور ایالت و طبل و علم فرستاده، و اذن فتح و تسخیر بلاد داده، اکنون هر چه بضرب شمشیر جهاد از مملکه
کفره و فجره میگیریم در انجا حکم خدا و رسول اعلام اعلام می نمایم **شعر** سیکفینی الاله و حد سیفی، لدی الهیجا تحسبه شهابا،
هر آینه جمیع خانها و مساکن قدیم کفار را در قراجه حصار بر مجاهدان و اهل ایمان بطریقهٔ اقطاع تملیکی تقسیم فرمود
و کلیساهای انجا بمساجد اسلام تبدیل نمود، و یکی دیر بزرگ را مسجد جامع ساخت، و تمامی شعایر شرایع را در ان
کشور بر اسمان عدل و احسان برافراخت، و فقیه طورسون نام عزیزی از مریدان شیخ اده بالی بود، که میان اشباه
و امثال بفقاهت و دینداری مرجح میشود، بامر قضا و حکومات شرعیه و خطابت جامع نصب فرمود، و در شهور

سنه

سنه ثمان و تسعین و ستمایه در قراجه حصار بنیاد انعقاد جمعه و جماعت کرد، و القاب عثمانی را در خطبهٔ جمعه بقانون
ملوک اسلامی در آورد، **لمؤلفه** چو صرف همتش بر بسط دین شد، بعهدش جمعه عید المؤمنین شد،
جدا شد دین ز کفر ظلمت اندود، بحکمش گشت روز شرع فیروز، و چون آیین خطبه و جمعات بر طبق اهل سنت و جماعت
و ترتیب قوانین مناسک اسلام و مناهج عبادات و طاعات کما هو حقه بتقدیم رسید، و آن شهر کافری بجمعیت اهل اسلام
و اهل ذمت مجمعی عظیمی از اهل ارباب صناعات، و مورد انواع امتعه و بضاعات شده لاجرم جهت انتشار آثار
و تالیف قلوب ارباب معاملات از غریب و شهری، در میان شهر و بازار هم حاکمی و ضابطی بر گماشت، و قوانین
عرفیات را در هر باب بر وجه معروف مقرر داشت، و مطلقا هیچ آفرینی را در داد و ستد معاملات، و در جمیع معاهدات
و معاملات، یارای تطاول و تعدی بر هیچ آفرینی از کافر و مسلمانان نماند، و صفت عدل و انصاف بمسامع دوستان
و دشمنان رسانید چنانچه روزی یکی از سپاهیان گرمیان ایلی با استظهار حاکم و والی خود در میان بازار کافری یک
کوزهٔ سفالی بی بها کشیده، و کافر هرچند مبالغه کرده بجایی نرسیده، شکایت کنان تظلم را بحضور عثمان بیک آورده
و خصم او را فی الحال حاضر گردانید، بعد از مواجهه محقق شده، که جهت استحقار متاع این قدر تعدی روا داشته، و چون
آن سپاهی بگرمیان ایلی منسوب بوده این گناه محقر را مواخذه مستحق نمی پنداشته، فی الحال عثمان بیک در بهای کوزه
حکم عدل اجرا نموده، و جهت ابقای طور سیاست، آن کس را تعزیر و تشهیر ولت بسیار فرموده، تا بعد از ان هیچ آفرینی
بر مال و عرض عجزه و زیردستان دست تعدی دراز نتواند نمود و الحق دست درازی در عهدش منحصر بر رماح مبارزان
بروز کین مشرکان بود، و از بیم سیاستش نرگس طبق زر بر سر بهر دشت و صحرا روز و شب فارغانه جلوه در گلستان
می نمود، و باد صبا بوی گل را بامانت می آورد، و بمشام مستنشقان بوستان می سپرد، و دیبا فروشان گلشن همیشه
این از رنگ تاز باد سحرگاهی دستگاه برازی خود را شبانروزی گشاده میگذاشتند، و ترازوداران گلشن وزن
پلهٔ گل را در بهار بمیزان عدل معدل النهار سنجیده در تمام ایام بهمان هنجار آماده میداشتند، **نظم**
آن خداوندی که چون از عدل میگوید سخن، در تن نوشیروان نوشی روان می آورد،
ذکر عدل او که در دوران پاینده نشد، نقصها در داستان عادلان آورد،

از بایدات که قبل از جلوس عثمانی در بیان کیفیت ازمون عثمانی بک بعضی حکام

وصنادید کفار را که دعوی حق جوار واخلاص داشتند ومشاوره کردن با کوسه میخال در عزیمت غزا وغارت بعضی ولایات
که پر مال وغنیمت می پنداشتند وکفار در ظهور اخلاص کوسه میخال در عزیمت غزا وغارت بعضی ولایات که پر مال وغنیمت می پنداشتند
وکفار در ظهور اخلاص کوسه میخال وموافقت در رای غارت مطرنو وکونیک ونیکجه طاریجی وولایات وصواب بودن رای میخال
دران عزایم رغنایم ارجهات فرخنده زمانی، وخجسته وقت واوانی، که از وصول بشارات ملهمان غیب، وشمول
اشارات منهیان مصون از وصمت عیب ریب، مردم غنچهای دولت روزافزون را از نسیم جان پرور ان تستفتحوا
فقد جاءکم الفتح طیب کریبان وعنبر جیب رسد، ومر صبح وشام مسام مشام مجاهدان دین را نشاط بخشی
اذا جاء نصر الله والفتح مژدهٔ انبساط اصحاب شباب وشیب آرد، وازمهب روح پرور انی لاجد نفس الرحمن
نسایم باد صبحگاهی بارواح عنایات نوید نصرت نصرت بالصبا بدماغ جان اهل ایمان متوالی ومتواتر کرداند
ودر فواتح بامدادی بروز کار پادشاهی فواتح شمال خوش بویی از الطاف نامتناهی بعطرسایی بخت مساعد آید، وحرکات
منتظم نسیم سحر در صبح دولت خداداده وجنبش شمال اقبال در حین امداد سعادتهای آماده ایما واشعار باغتنام فرصت
جهانگشایی نماید، والقای حکایت کشادکی در کلشن فتح ونصرت فرماید، شعر
اذا هبت بک الریاح فاغتنمها، فعقبی کل خافقة سکون، ولا تغفل عن الایام فیها، فلا تدری السکون متی یکون
لاجرم دم بدم هاتی دولت همایون لحظه فلحظه واحادی زمام فتح رهنمون در اهنک مسارعت توجه بانجاح مطالب
علیه الحاح بیفزاید، وراه ورسم جهانداری وطریقهٔ کامکاری را از شاه راه فوز ونجاح بافصاح فصیحانه بزبان حال
ایضاح فرماید، وهر قدر که تسویلات وهم پر وسواس وتمویهات ضال ضلالت اقتباس، عوایق بیم وهراس
وموانع خوف وباس را پیش راه اندیشه اصابت پیشه اندازد، ومبارز صف شکن صفت شجاعت ودلیری
بپشت گرمی ودلداری، ان ینصرکم الله فلا غالب لکم جملگی توهمات را از سر تحکم وتهکم از پیش راه صواب مرفوع
ومدفوع سازد، بیت
رخور شید تابان غلتش برس، زبهرام آب سنانش برس

شود صید زاغ کاش عقاب، زتیغش بلرزد دل آفتاب، چنانچه فحاوی این مقدمات انطباق تمام با حالات سعادات
سمات ابو المجاهدین عثمان بک غازی داشته، واز روی امیدواری وکمال اعتماد، وبخلوص نیت وصفای اعتقاد
اصل همت خود درین معنی کماشته، که مواعد تایید ربانی ومعاهد امید بفضل سبحانی بمقتضای ان الله لا یخلف المیعاد
در بارهٔ او البته بظهور خواهد رسید، وباین انتظار فیروزی امر او عاقبت روزی بکامیابی خواهد کشید، وبنا
بران عزیمت بنیاد کشورکشایی نهاده بود ودر اندیشهٔ توسیع ملک مسلمانی وتضییق کفار در فضای زندگانی افتاده
وار کمال تضرع وابتهال وباشتمال نیازمندی وانتحال مناجات حضرت رسالت، ودعاء آن پیشوای صف بسالت
صلی الله علیه وسلم را که اللهم انجز لی ما وعدتنی از روی افتادگی وفروتنی ورد زبان وتلقین جملگی اهل ایمان می نمود
وقدم صدق متابعت را بر جادهٔ سنت غزا وجهاد نبوی ثابت وقایم میداشت، ونهایت عزیمت وغایت ارادت را
برشاهراه طریقهٔ مرتضوی میکماشت، وجمعی از ملوک وحکام امصار مملکت کفار وسرداران قلاع استوار، ومالکان حصون
عالی حصار که در قرب جوار داشت، وفطرت ایشان را قابل استفاضهٔ نور اسلام می پنداشت، بعضی را بملایمت ومداومت
انعام واحسان طریق ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن در سلک مؤلفهٔ
قلوب در می آورد، وبعضی را که بحمیت جاهلیت استبداد می نمودند ودر عصبیت بقوت عصبیه بمقام غلظت
واستبدادی بودند بامر واغلظ علیهم معالجه نفوس خبیثه بحدت وشدت میکرد، ومداوای امراض قلبیهٔ آن
سیاه دلان مردود بشربت زهرآلود قهر واشراب شراب هلاک می فرمود، واز جویبار شمشیر آبدار جرعهای آلات
درکام تشنه لبان قیاقی تابناک اشراک می نمود بیت ای چرخ کفت بجاهر کان، کرده با آفتاب هم بازی
بسر تیغ ملک بستانی، بسر تازیانه دربازی، وباین اسلوب وقانون باحکام حیران، وصنادید ممالک آن
خود در روز کاری میگذرانید، وهمه دان بالخواه وناخواه تابع وطایع میکردانید، چرا که بنظر بصیرت وبدیدهٔ سر
وسریرت از بعض کفار جوار کوهر قابلیت اسلام فطری درخشان می یافت، وبفروع کل مولود یولد علی فطرة الاسلام
نور ایمان در جبین استعداد، ومطلع حسن عاقبت ومعاد، ایشان پی تافت، هرآینه آن جماعت را

معهود ازلی و تعارف لم یزلی که در مجمع الارواح جنود مجنده استحکام پذیرفته بود و در سلک متابعت درمیکشید و بلوامع
و نصایح مشفقانه جوهر نورانی ایشان از مرتبهٔ تکون در صحیفهٔ بروز و ظهور میرسید شعر اذا سار سار النصر تحت لوائه
وقرّ بلاد دانشرّ بلاد ازان جمله بهایهاء حمیده خصال که مشهور بکوسه میخال بود و ایالت ولایت خرمن قیا ابا عن جد
تملک می بود در مراعات آداب خدمتکاری و مراقبت قوانین فرمان برداری عثمان بیک غازی هرگز تغافل و تجاهل
نمیکرد و مواده بخدمات پسندیده و عبودیتی بصفای عقیده خود را در اعداد مولفهٔ قلوب درمی آورد و همچنین تکور
و حاکم بلجوک حصار ازان حکام و صنادید کفار خود را بخصوصیت قرب جوار خود را در سلک مخصوصان فرمان بردار
میداشت و باستماع بشارت دلخواه وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجَارَکَ فَاَجِرْهُ حَتّی یَسْمَعَ کَلامَ الله خود را در طریقهٔ
تقرب و تحبب ممتاز از امثال می پنداشت چنانچه مکرّرا تفصیل آمد شد مردم ایشان مذکور صحیفهٔ بیان شد مرآینه
برین دو همپایه عثمان بیک را اعتماد تمام بود و همیشه با ایشان در مقام مخالصت مخالطت التیام می نمود روزی
در مقر حکومت خود بر وضع فراغ نشسته بود و اندیشهٔ فتح کشوری و جهاد و غزای ملک کافری در دل نقش بسته
اما اسباب جنگ و جدال مهیا ساخته و مقدمات نهضت و توجه سفر را بطریق رباط فی سبیل الله طرح انداخته
کوسه میخال را که همیشه بی تکلفانه نزد عثمان بیک متردد بود بحضور خود در خلوتی طلب فرمود و از وبطریقهٔ
مشاوره و مکالمهٔ صلاح اندیشانه پرسید که درین اوقات بخاطر رسید که مرحله زود تر بعزیمت غزا و جهاد تهیه
اجهاد بلاد اهل عناد رویم و لشکریان را از فواید غنایم و زواید مغانم متنعم و محظوظ سازیم و چون قصبه و ولایت
ینکیجه طراخلو را محلی پر مال و خواسته نشان میدهند و کسانی که از حالات آنجا واقف اند چنان نقل میکنند که آن
کشوریست ساکنان آن بجامه ملعقه ساز و شانه تراش و صنعت و پیشهٔ آن قوم چون آلت تیشه بهینه تراشیدن امشاط
الوان است و ملعقهاء طعام و کفچهاء آش اهل آنجا را کسب معاش و وجه خورش و انتعاش منحصر بکسب دست و پیشه وریست
که بکف دست و سرانگشتان مانند شانهٔ چند دندانه در هر خانه و هر کاشانه گیسوی فرق شانه را از میانه بمشاطگی
تقسیم مهندسانه می نمایند و چون مشاطگیان شعاع خورشید که سر سحر موی سر سفید و محاسن نورانی صبح را شانه

کنند

کنند همه روز مردم آنجا از صبح تا بشام زلف پرتاب شمشاد را پاره و منشار شانهٔ کردار از هم کشایند و چون مشاطهٔ
گران صبا و شمال تمکی مخدرات مشکین صاحب جمال را مشغلهٔ روزانه و شبانه آنکه جهت نقل و حمل چون شمشاد و ترتیب
اجمال ملعقه و شانه رشتهاء زلف پرتاب و مویهای مجعد عنبر طناب را برهم تابند و مهر جهت در طلب اسباب و معاملات
شبانه شتابند نظم خریداران آن زلف دلاویز چو شانه کرده دندان طمع تیز
تراشد شانهٔ سرخوب گل چهر برای زلف خود از پنجهٔ مهر الحاصل چون چنین کشوری معمور از متمولان اهل کفر و فجور
بوده صلاح مینماید که از پیکن مشاطگیان مملکت روم را غارت و یغما نمایم و گره مغلق افلاس و قلاشی مجاهدان را
چون گره گشای شانه در جعد زلف مویان یکبار از هم بگشاییم و بامشاط نقود اموال آن کافران بدمال محاسن خاطر
برهم رفتهٔ غازیان را که مدتها چون زلف سمن مویان بر کیسهٔ تهی عقلی گره بر باد میزنند شانه وار انشراح و انبساط
بخشیم و دلهای پریشان مبارزان را چون مشط مشاطه در سلک جمعیت کشیم چون عثمان بیک باین طرح مشاورت
خلوص اعتقاد و مقدار مواد وداد کوسه میخال را آزمون می فرمود او نیز از سر صدق خاطر مخلصانه و از راه تدبیر
صایب موافقانه بسمع عثمان بیک این معنی را القا نمود که اگر چه این فکر و عزیمت در درباب و ایاب محض صلاح و مطابق
صواب است و این توجه شریف موجب فتوحات بی حساب و مستعقب حسن مآب اما طریق اسلام درین عزم مراعات
راه احتیاط و حزم است حال آنکه رودخانهٔ عظیم صقریه بر ممر لشکر ظفر پیکر واقع است و عبور ازان آب تند رود
لشکریان را از مسارعت مانع است انسب آنست که از طرف صاروقیان و قوسصوروقون نهضت همایون مقرر گردد
و عساکر جهاد را از گذر آسان آن آب صقریه گذرانند و از آنجا اولا بشهر و ولایت مطرنیه در آیند و دست نهب
و غارت دران کشور معمور کشایند که فرصت این غنیمت حالیا بغایت مغتنم است و خوف و خطر سپاه درین
مسلک و راه بسیار کم است بیت مکن وقت ضایع به بیکار و حیف که فرصت عزیز است و الوقت سیف
عثمان بیک را این نوع تدبیرات خردمندانه و مصلحتهای مخلصانه از کوسه میخال بس پسندیده افتاد و این
کلمات او دلیل شد بر خلوص اعتقاد مرآینهٔ عثمان بیک را رهنمونی اقبال بی فی الحال باعمال آن رای خجسته

مال اشتغال نمود، و بعزیمت ادراک آن امانی و آمال صرف عنان توجه و میسر رایات جلال فرمود، چون لشکر منصور اسلام
بمواضع صورقون رسیدند صمصمه جاوش که یکی از سپهسالاران ارطغرل غازی بوده، و مدتها میگذشت که دران جوانب
با اهل سطرنیه و صورقون و نواحی آشناییها و دوستیهای نموده، دران جانب باستقبال رایات همایون مسارعت کرد
وجهت رهنمایی آن مقصد حق تعالی او را اسپهسالار غیب پیش آورد، چون مردم صورقون بیک دفعه این لشکر مبارز را
دیدند بضرورت رقبهٔ طاعت در سلک متابعت کشیدند، وجهت آنکه با صمصمهٔ جاوش صداقت و آشنایی سابق داشتند
او را بتوسط و تشفع درمیانه گماشتند، و بعقول عقد ذمت و تعهد مال کرامند تلقی و استقبال نمودند، و بچار و ناچار
انقیاد و اتباع اختیار کردند، وازین ممر منفعت بسیار و غنایم بی شمار بدست مجاهدان افتاد، و چهرهٔ غبارآلودهٔ لشکریان را
برشحات فواید و مغانم آن جماعت بهجت و طراوت تمام داد،

و بعد از استیفاء منافع از نواحی صورقون سنبی توقف بولایت کوینک نهضت کردند، و دران ولایت اموال و غنایم
بی حد بدست آوردند، ولشکریان را معمور و قوی حال ساختند، و از انجانب ولایت و شهر تکیچه طرقچی برداختند در غارت
و نهب همچو شانهٔ مشاطکان همگی دست و پنجه برگشادند، و اموال و بضاعت مردم آنجا که چون زلف مفتول خوبان درهم
پیوسته بود، بدست شانه مثال غازیان برباد دادند، و از غلمان و جواری پری رخسار، و از اموال نقود، و اجناس بی شمار
درین مملکت بغایت توانگر گشتند، و بعد از استیفاء حظ غنایم و مغانم بی اندازه مقید تسخیر حصار نشده باز برگشتند
و از مملکت قلانوز عبور کرده در انجا چون اکثر تمایها بودند اسیر و برده نکردند، فاما از سایر اموال هرچه پیش آمد با خود
آوردند، و از راه خرمن قیا که ولایت کوسه میخال بود گذشتند، و بقراجه حصار باز آمدند، و درین سفر عثمان بیک و مجاهدان
بر کوسه میخال اعتماد دوستی تمام کردند، فاما سایر حکام اطراف و همسایهها بعد ازین غزای عثمان بیک بسیار در
مقام خوف و بیم افتادند، و همدیگر را در رعایت حزم و احتیاط از تعرض غازیان مدد و همراهی میدادند، هرچند عثمان بیک
و جماعت اقوام با حاکم بلجوک حصار بغایت رعایت دوستی و حق جوار میکردند، فاما او را وهمی و احتیاطی بخاطر آمده
بوده، و درین نهضت غارت و غزای ولایات که میخال موافقت باخلاص نمود، تکور بلجوک اگرچه منع و نفی ظاهری

نکرد اما در باطن با آن دوستکامی و اغتنام عثمان بیک و قوت یافتن مجاهدان خرسند نبود، و بی آنکه عثمان بیک از طبقات
نهانی نفاق و اکهی یابد همیشه با سایر کفار و منافقان کلمات سری درمیان داشتند، و ظاهرا با عثمان بیک بدستور
معهود و قانون سابق وظیفهٔ دوستی و همسایگی نامرعی نمیگذاشتند، و عثمان بیک بسیار رعایت جانب ملک و رعیت او
می فرمود، و هرگز در بند آزار و تعرض مملکت او نبوده، و هرچند پرسیده اند که این کافر را این همه تعظیم و رعایت
چرا بیست، و ترجیح او بر جمیع اقران از کجا بیست، عثمان بیک از کمال مروت و جوانمردی که در محل تنگیها و بی نواییها
که غریب باین سرحد آمدیم، از حاکم بلجوک مهربانی دیده ایم، این محل که حق سبحانه و تعالی ابواب مطالب علیه برروی
ما گشاده، و بتحصیل رغایب ما را توانایی داده، رعایت اسلوب کریمانه، بر مسلک اشکر لمن انعم علیک وانعم
علی من شکرک، با همگی دوستان سابق لایق و لازم است، و شیوهٔ مردمی در ایام رفاهیت با اصدقا و یاران اوقات
مشقت و شدت مناسب و ملایم، **شعر** اِنَّ الکرامَ اذا ما اُسهِلوا ذَکَروا، مَن کانَ یألَفُهُم فی المنزلِ الخَشِنِ،
و این سفر غزا و اکتساب غنایم مجاهدان بر وفق مراد در شهور **سنه احدی و تسعین و ستمایه** اتفاق افتاد،،

از ابتدای دولت عثمانی قبل از جلوس مسند سلطانی در بیان موافقت حکام کفار
و ملوک جوار بر قصد هلاک عثمان بیک در مجلس مخالطت و اتفاق حاکم بلجوک با وجود دوستی سابق با آن جماعت منافقان
در حین صحبت بمکری در عنوان مخالصت، و گفتار در کیفیت اطلاع عثمان بیک بر غدر و اتفاق آن جماعت کفار غدار با جانب
کوسه میخال و دفع غدر مکاران بمکر الاهی و هلاک تمامی آن حکام و تسخیر ولایات ایشان بی اهمال، همیشه زمرهٔ اولیا
و دوستان خدا، و طایفهٔ رهروان مناهج نجاه و هدی، چون بوقایت سابقهٔ عنایت، از نکایب مکاید اعدا محفوظ
و مصون اند، و لایزال بمراقبت رحمت کیتی حمایت هدایت، از سرایت ضر حسّاد و خصما در پناه ایزدی مامون که
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون هر آینه اگر از انفاس اشرار الناس و از تلبیسات منافقان تلون
پر وسواس که در شیوهٔ دورویی پردهٔ ظلمانی شیطنت نهانی را بر جبههٔ اعمال خود نوشته اند، و بر مثال صبح کاذب دو رنگی
و دو رنگی دم بدم اخفاء اشراق خورشید جهانتاب کوشند، هیچ کاهی تاثیر صبح صادق را در تشیر کیتی ستانی و تیغ افشانی

شارق فرخنده مشارق، بآن زنگ آمیزی منافقانه، از روی زمانه نتوانند پوشید، و در هنگام آشکار شدن مطالع
انوار، و اظهار صدق پاکان و راستان روزگار رشتهٔ مدید صباح روی سفید را از ایصال نوید هذا یوم ینفع
الصادقین صدقهم سر کز بار نتواند کشید،

بلکه اگر گاهی بدم سردی بداندیشان، و بانفاس حسرت حاسدان شقاوت نشان، خواهند که پرتو چراغ آفتاب
عالمتاب را بآستین افشانی ریح العقیم نفاق فرو نشانند، و بنفثة المصدور جهد بر جهد خود مصباح صباح دولت
خدا داده را منطفی و منتفی گردانند، علی رغم آن بدخواهان نفسهای سرد تحسر و بدخواهی ایشان، بمدد باد سرد
سحرگاهی، و نسیم پر شمیم صبحگاهی لمعات خورشید جهان افروز را افروخته تر دارد، و اشعهٔ نور بهجت را در
ایوان مشاهد اعیان اندوخته تر نماید، والله متم نوره ولو کره الکافرون

چراکه هر بختیاری که چتر عالم پناه من کان لله بر فرق سرافرازی او همواره باقی باشد،
هر آینه خیام حفظ و صیانت کان الله له لایزال بر نامهٔ همت بلندرتبت او را چون سپهر اقبال محافظ و واقی
خواهد بود، و از چشم زخم دیدهٔ تیره دلان، و از عین الکمال کور باطنان، دایما نفحات رحمات ایزد متعال چون
لمحات صبح دولت و اجلال او را افسون گر و راقی خواهد شد، و لهذا هرگز کسی در عرصهٔ گیتی ندید و نشنیده، که مکاید
و مفاسد حاسد، و خبایث درون پر خباثت منافقان فاسد در شان مهتدیان بنور هدایت و رشاد،
و مغبوطان دل پر غیظ حساد، بر وفق اغراض خاکی از امراض نهانی منافقان منتج مدعی ایشان بر وفق مراد گردد
والله لا یهدی کید الخائنین، بلکه بمقتضای لطایف عنایت یزدانی، و بر طبق الطاف خفیه ربانی همواره
معهود و مرصود آنست که وخامت خاتمت بدخواهان، و سامت شامت اعمال همه تیره دلان بر وعدهٔ صدق
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله هم لاحق بروزگار برگشتهٔ ایشان گردد، و در بارهٔ اهل حق مستدعی بفوق درجات
و منتهی بعلو شان شود، و علامت بی عاقبتی و نابرخورداری خاینان و منافقان آنست که آثار نفاق نهانی
و شرار نیران بغض جنانی، ایشان ناگاه بی خواست چون التهاب آتش دل سوختگان، از روزنهٔ دهان زبانه کشیدن گیرد

و بداندیشی و مکیدت پنهان حاسدان و سوء عقیدت ازان مفسدان اکثر بمودای قد بدت البغضاء من افواههم
وما تخفی صدورهم اکبر پیش دیدهٔ بخت بیدار بمرتبهٔ عیان بدیدار گردد، و در نظر تفرس و تحدس خردمندان
آشکار شود بیت آدمی را دشمن پنهان بسی است، آدمی با حذر عاقل کسی است، و صدق این مقالات بعضی
از حدوث بعضی واقعات و مخالفات ذوی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی با صنادید کفار در نواحی دیار جوار
او آشکارا شده، در ایامی که عثمان بیک بر ولایت قراجه حصار حاکم شده بود، و با بعضی ملوک
و صنادید کفار چنانچه سابقا مذکور شد، ملایمت و رعایت جوار مینمود، و با کوسه میخال تکور خرمن قیا بیشتر از همه
موانست و مخالطت میکرد، و اکثر اوقات او بی تکلفانه بخدمت عثمان بیک می آمد، و گاهی او عثمان بیک را
بمهمانی بمقام خود می آورد، روزی کوسه میخال را بنیاد مجلس عروسی بود که دختر خود را بولد تکور فلانوس نکاح
می نمود، و جمیع حکام و صنادید همسایه و هم کیش خود را دعوت کرد، و در روزی معین اسباب سور و عروسی را بهم آورد
و از عثمان بیک التماس نمود که بقدوم مبارک آن مجلس را مشرف و مهنی سازد، و سایهٔ دولت بر خانوادهٔ او اندازد
چون خاطر جوی کوسه میخال لازم بود، و اصل مزاج عثمان بیک جهت خلوص اعتقاد با مشار الیه بغایت مخالط و ملایم
اجابت دعوت مشار الیه فرموده در موعد معین بحضور موفور السرور آن محفل سور را مجمع مسرت و حبور نمود،
و کوسه میخال با جمیع تکوران و صنادید کفار مقرر داشت، که چون این شهریار اتراک و سپهسالار اسلام مظهر دولت
روز افزون است، و بمکارم اخلاق مشحون، همچنین سزاوار است که درین جمعیت همگی با او عقد محبت و موالفت را
التیام بخشند، و خود را در سلک دوستان و دولتخواهی او کشید، که نشانهٔ اقبال از جبین او عیانست، و مقدمات
دولت عظمی از ناصیهٔ احوال او درخشان،

همگی تکوران و حکام را چون از صولت عثمان بیک خوف و رعبی در نهاد فواد بود، باین انگیزه اختلاط راغب
و حصول مصاحبت و ارتباط را طالب شدند، و همگی بملایمتهای عثمان بیک با کوسه میخال غبطه می نمودند
و هر یک بوسیلهٔ خواهان نسبت صداقت و اخلاص بی بودند، چراکه هر جانور که در وادی سباع شریران

همنفس و همدم است دیگر او را از تعرض و آزار پنجهٔ گرگان در نهم چه غمیست

چون روز موعود رسید، و عثمان بیک با بعضی خواص خود مصلحت ترتیب آیین عروسی را دید
و بعد از جمیع حکام با تبرکات و ساجق ملوکانه بآن مجمع سرور خرامید، و سه روز او را دران عروسی اختلاط معاشرت
و نشست و برخاستی همدمانه، با آن ملوک طوایف و حکام اطراف اتفاق افتاد، و عثمان بیک بمکارم اخلاق
و ملایمت عطا و انفاق صید جمیع خواطر کرد، و آن طباع رمیده را تمام بدام انعام درآورد، اگرچه در نهانخانهٔ دل
تاریک این جماعت کفار غدر و خیانتی درونی منوی بوده، و اکثر آن ملوک کفرهٔ فجره را گرفتن عثمان بیک با توابع در
خواطر مطوی گشته، فاما چون کوسه میخال که صاحب دعوت بود، با عثمان بیک بصدق عقیدت و صفاء نیت دوستی
و دولتخواهی پی نمود، آن جماعت غدار رای تراضی و تسلی میخال آن صورت میسر نبود، و هم از ملایمت خلق و مهربانی
عثمانی و از اثر سطوت دولت و شوکت نهانی، او ازین کفار غدار آن اندیشهٔ خطا تمشیت پذیرنشد
و تدبیر ناصواب ایشان مطابق تقدیر نگشت، و از میامن روحانیت آن مخاطب بکلام کامل الاستیناس
والله یعصمك من الناس این دغدغه و وسواس آن قوم خان خناس در زیر پرده و لباس هیبت و یاس
متوارئی و پنهان ماند بیت نکو کار مردم نباشد بدش، نورزد کسی بد که نیک افتدش
شرانگیز هم بر سر شر رود، چو کژدم که با خانه کمتر رود، و درین صحبت و اجتماع اظهار اشتیاق و التیاع
و ملاطفتهای بانواع میان عثمان بیک و حاکم بلجوک مشهود ابصار و مسموع اسماع شد، زیرا که میان ایشان اگرچه
دوستی قدیم بود، و بنوعی که مکرر اشرح ان گذشته مصادقت عظیم میبود، فاما بحسب ظاهر باهم مجالست میسر نشده بود
و مرکز بصحبت و همدمی در میان طریقهٔ موانست متقرر نگشته، ازین کمال محبت و مهربانی، و ظهور خبایای اشتیاق
نهانی، ایشان سایر حکام را مادهٔ حسدی در حرکت آمد، و وساوس شیطانی در بطون دماغ ایشان نهضت نمود
بعد از تفرق مجلس عروسی و دامادی، و در وقت توجه هر یک بسمتی و جهتی از صحاری و بوادی خود، در مجلس وداع
همدیگر همگی حکام اطراف تا کوسه میخال و حاکم بلجوک بطریق مشاورت و مصلحت اندیشی، و از راه مرابطهٔ خویشی

و هم کیشی گفتند چون با این امیر ترک و سپهدار اسلامیان شما را این قدر محبت و ملایمت در میان است، یکباری انگیز
صحبت و اندیشهٔ دعوتی بکنید، و ما همگی حکام را با او در یک محل طلب نمایید، البته باعتماد دوستی شما اجابت
دعوت خواهد نمود، و دیگر با معدودی از خواص بمجلس خواهد تشریف فرمود، آنگاه جهت تقویت ملت عیسوی و تحصیل
نام و آوازهٔ دنیوی این سرفتنهٔ ملک و دین، و سپهسالار آن دشمنان پرکین، را ازین مملکت خود براندازیم، و خود را
با اهل و خدم و ملک و حشم خود از آفت و مخافت او بالکل آسوده سازیم ـــ خاک با خون او بیامیزیم
گرد او تا فلک برانگیزیم، کوسه میخال چون مردی هوشمند بود، مطلقاً بنفی و اثبات تلقی ننمود، فاما حاکم بلجوک
که در دعوی محبت نااستوار بود، علی الفور استقبال این رای مشورت نمود، بلکه آن کوران بحقیقت کوران طرح مصلحت آن
داعیه باین طرح انداخت، و با همگی مجدانه این اندیشهٔ غدارانه مقرر ساخت که مرا داعیه آن بود که بعد از چند وقت
دختر تکور یار حصار را جهت خود جفت سازم، اما چون شما را این داعیه باتفاق مصمم باشد، آن عقد صحبت و عروسی را
پیشتر اندازم، و در ترتیب اسباب آن عروسی مسارعت لازم دانم، و عثمان بیک را بی تکلفانه بآن مجمع بخوانم آنگاه
هرچه مصلحت دید شد باتفاق بظهور آورده شود، و آنچه باقتضاء رای و مشورت هم عهدان کردنی باشد کرده آید،
چون همگی صنادید کفره، و رؤس شیاطین و فجره، این سوداء خام را در دماغ خود پروردند، و دران هنگام معین بنیاد
عروسی و اجتماع کردند، کوسه میخال را مقرر داشتند که بطلب عثمان بیک باین سور برغبت و غرور رود و او را بهر وجه باشد
از عالم محبت بظهور آورد، بیت ـــ چو تیره شود مرد را روزگار، همه آن کند کش نیاید بکار
چون حق سبحانه و تعالی از دیوان کن فکان منشور نشان سلطنت تمام آن ممالک کفار را باسم عثمان بیک و اولاد او
عنایت فرموده بود و بحسب اسباب عادی مقدمات و متممات آن الطاف نهانی را بلطایف گوناگون مقدر و میسر
میمنود، و امری که هرگز منوی خاطر عثمان بیک نبود، بی اختیار باظهار آورد، چرا که هرگز عثمان بیک از صفای دل
صافی طمع ملک این جماعت همسایها را بخاطر نمی آورد، ولکن چون قلم قضا و قدر بر صحیفهٔ شدنیها باصابع قدرت
جریان یافته، و جمیع کاینات برقم در لوح وجود نقش رجحانی در یک جانب میزان امکان پذیرفته که حق اعلم بما هو کاین و سیکون

سرآینه آن ملوک و حکام آن کفار غدار باعث وبادی بزوال ملک ودیار خود ساخته، وتدبیر خطای خود ایشانرا بدام بلا انداخته که وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا بیت

چون خدا خواهد که پرده کس درد، میلش اندر طعنه پاکان برد، چنانچه حاکم بلجوک

باوجود این همه حق صحبت وجوار، واین همه مراعات عثمان بیک جانب او را بمهربانی وملاطفات بی شمار بداعیهٔ غدر وحیل طرح عروسی انداخت، وکوسه میخال را جهت اخوت وهمسایگی داعی اهل دعوت ساخت، وبا بعضی تبرکات پادشاهانه بخدمت عثمان بیک فرستاد، واز روی عرض مخالصه و وداد، التماس حضور را پیغام داد، که

کوسه میخال بعد از تبلیغ رسالت واستدعاء حضور سور، وقبول عثمان بیک ملتمس او را بطیب خاطر وسرور، چون محبت کوسه میخال با عثمان بیک امر روحانی بود وازروز الست میان ایشان ملایمت ورادری ایمانی اگرچه هنوز بشرف اسلام ممتاز نشده بود وبآن غایت بقبول دین حق سرافراز نگشته آن مودت جبلی ومناسبت اصلی بحرکت آمده

درحین اجازهٔ انصراف ومعاودت درخلوتی حقیقت غدر ومکیدت آن رفقاء خود را بسمع عثمان بیک رسانید، وخود را ازعهدهٔ دوستی بجوانمردی رهانید، وباعثمان خطاب نمود که اکنون تو هم در اندیشهٔ دفع مفاسد ایشان می باش، واین سر را تادم ظهور اثر در دل نهان دار نه عیان وفاش چون عثمان بیک تحقیق دانست که عدم الفت اهل اسلام با اعداء دین حق ویقین بوده، که وَلَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ

او نیز دراندیشهای صایب بدفع آن مکاید ومفاسد وبفکر ترتیب مقدمات جواب الفاسد بالفاسد اقدام نمود واز مضمون حکمت آیین وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ طرح سلوک با آن دشمنان اهل حق ویقین التزام فرمود، ودانست که در اهل دنیا وفا حکم عنقا وکیمیا دارد، وصداقت میان اهل ایمان وکفر حکم آنکه در دل کفر وایمان را بیکجا آرد، بیت

غیر حق جمله عدو ودوست اوست، باعدو دوست نسبت نکوست،

اولا از حسن تدبیرات که دران قضیه تقدیم نمود، ترتیب این مقدمهٔ عاقلانه بود، که بحاکم تکور بلجوک از میخال پیغام داد، که کار خیر برادرم

چون عالم واتحاد درمیان است، و دوستی راسخ برعالمیان عیان این نوبت داعیه چنانست که چون بعروسی آیم عورات ومخدرات همه همراه باشند، تا هر طایفه از زنان ومردان را بایکدیگر الفت وصحبت بهم پیوندد، وعلی الدوام این طرح یگانگی فیمابین مسلوک گردد، وچون محل توجه مردم ما به ییلاق وکوهستان نزدیک شده وبحب فصل ربیع هنگام بیرون بردن ستوران بصحرا آمده چون از مهم عروسی فراغت واقع شود هم ازانجا بجانب ییلاق ومحلهای مقرر خود توجه خواهیم نمود، لیکن آن برادر مهربان صورت عداوت ومنازعت ما با حاکم گرمیان ایلی میداند، داعیه چنان است که باز بدستور معهود، وبنهج قدیم احمال واثقال الوس ومردم خود را بییلاق نبریم، وچنانچه دایم مشقت وتعب مهمات ما آن برادر میکشید امسال هم زواید را درقلعهٔ بلجوک حفظ نمایند، وچون تقاتوق معتاد عورات پیر الوس بار رخوت را بقلعه برند ایشانرا راه درحصار دهند، با هر کدام دریک محلی امانت خود را پیش دوستی بودیعه نهند، چون کوسه میخال درحین عودت این روش کلمات دوستانه به پیغام رسانید، خاطر تکور بلجوک وسایر هم کیشان او را مسرور گردانید ودرنهانی با یکدیگر ازسر بهجت وسرور میگفتند، که امیر ترکان از ساده لوحی خود این بار با اهل وعیال بدام خواهد افتاد چه عروسیها که ما را ازخواتین ومخدرات ایشان درین بزم سور دست خواهد داد، غافل ازانکه کسی را که لطف حق ضامن امان است ازکید خاینان او را همیشه اطمینان است بیت

بیخ وساخی که لطف حق پرورد، کی زکید زمانه گیرد گرد،
بلبلی را که چرخ کرده عزیز، قفس ریش دشمنش برتیز،

وعثمان بیک پیشتر از وصول موعد جمعیت واختلاط از جهت اظهار ملایمت وکمال ارتباط بحکم تَهَادَوْا تَحَابُّوا یک گله گوسفند فربه جهت مقدمهٔ تهنیهٔ عروسی برای حاکم بلجوک فرستاد، واز روی کمال وداد، پیشتر پیغام داد که این نه نثار وهدیهٔ عروسی است، بلکه نثار وساچق همراه خواهد بود این گوسفند را پیشتر جهت خدام مجلس عروسی حالیا صرف باید نمود، که سایر تکلفات معهود علیحده خواهد بود از تبلیغ این هدیه تکور بلجوک را بغایت بهجت ومسرت افزود، وبر کمال محبت و وداد باور داشت عثمان بیک اعتماد نمود، عثمان بیک چون موعد توجه نزدیک رسید، چندکس از شیرمردان گزین جهت همراهی برگزید، وبجای چهل نفر زنان عجوزه که جهت نقل احمال واثقال بقلعهٔ بلجوک مقرر بود، همگی مردان کاردیده بلباس عورات همراه ستوران

باری تعیین نمود ، که اسلحهٔ خود را در میان خوت پنهان نمایند ، و در موعد معین که عثمان بیک بمیان مجمع عروسی رسد
ایشان هم بقلعه باروبنه خود را جانب معهود دست بکشایند ، چراکه دران روز وعدهٔ همگی مردم قلعه بتفرج سور و تجملات
تکور و در اندیشهٔ عذر و تزویر مذکور متوجه خواهند بود ، و چون زنان بدستور همراه ستوران بینند بی توقف در قلعه
و حصار را خواهند کشود ، و با وجود این تدبیر چون عثمان بیک بنزدیکی مجمع عروسی تکور رسید ، اکثر جوانان دلیر را در لباس
عورات همراه خود ملبس کرد ایند ، و پیشتر کسی بحاکم و تکور فرستاد که چون عورات ما از مردم احتجاب می نمایند
و روی بنامحرم نمیکشایند ، و پیش حصار محلی بغایت تنگ افتاده ، و همگی کوه و دره است ، نه جایی کشاده در چنین
بسط صحبت از تنگی محل البته عورات ترکی نمی توانند که با سایر عورات که ایشانرا احتجاب دستور نیست بهم نشینند
و با یکدیگر در سماع و صحبت سرور همرامی و همنشینی گزینند ، اکنون استدعا آنکه تکور طرح مجلس عروسی را در حوالی قلعه
محلی هموار کشاده مقرر دارد ، و بعد از آن عورات و متعلقات ما را میان جماعت خود در آرد ، تکور از غایت غرور
باین خبر هم مجدداً خوشدل و مسرور شد ، و بقبول این التماس هم تلقی نموده مجمع عروسی در محلی از قلعه دور مقرر کرد
و چون وعدهٔ توجه عثمان بیک بآن جمعیت شد آن جهل تن مردان کار ، که در صورت زنان در آمده بودند ، در تاریکی
شام متوجه قلعهٔ بلجوک شدند ، و چون اهل قلعه همگی در بیرون بکار و شغلهٔ عروسی بودند ، چون کاروان بار را بقلعه
در آوردند سلاح مردانه را از لباس ستر زنانه بیرون آورده محافظان دروازهٔ قلعه را مهم ساختند ، و درون قلعه
چون چندان سپاهی و حافظی نبود تمام قلعه را از هر که غیر بود پرداختند ، چون موعد دخول این جماعت در آمدن
عثمان بیک در شب معین بود ، پیشتر که عثمان بیک بمجلع عروسی رسد کسی نزد تکور فرستاد ، که چون ما را جماعتی از عورات
همراه بودند شبانگاه میان آن مجمع در آمدن مناسب نمود ، توقع که محل نزول ما را هم در گوشهٔ علیحده تعیین نمایند
که عورات در میان کثرت سروری خود از جای می گشایند ، تکور که خبر آمدن عثمان بیک شنید ، خود با خواص خود
و سایر تکوران مراسم استقبال بجای آوردند ، و عثمان بیک در یکطرف مجمع محل مقرر کردند ، تکور بعد از عذر قدوم
عثمان بیک بمیان جماعت خود رجوع نمود ، و از شادی حصول مطلوب برونق مقصود و مرصود مستهام می نمود ، اما

این نکته را جهت عما و صمم ذاتی نمیشنود که **بیت** عنقا شکار کس نشود دام باز گیر ، کاینجا همیشه باد بدست است دام را
چون همان وقت شب وعدهٔ در آمدن آن عورات ملبس مردان پرهوا و هوس بود عثمان بیک که تکور را نجانهٔ خود فرستاد
فی الفور کسی ببشارت فتح قلعه داد ، همان لحظه با این جماعت شیرمردان پوشیده حال ، بطریقهٔ نمودار اضطرار روی
بفرار نهادند چون تکور و توابع از فرار عثمان بیک خبردار شدند ، گفتند که عثمان بیک با این جماعت عورات
چگونه جان تواند بیرون برد ، و فی الفور از عقب او رسیده او را با عورتان و زنان دستگیر و اسیر می باید آورد ، عثمان بیک
در راه در محلی که کویند با جمعی در کمین کاهی توقف نمود ، و بعضی دیگر را همان دستور بر قرار پیشتر فرار فرمود
تکوران و سپاهیان که از محل کمینگاه در گذشتند عثمان بیک با آن جوانان مجاهد پیشه بنحو شیران غران از میان بیشه بیرون
تاختند ، و بیک لحظه این لشکر تکور مغرور را مقهور ساختند ، و در همان تاریکی شب تکور را از اسب دولت بزمین مذلت
انداختند ، و کار او را پرداختند ،
و فی الحال
مراجعت بمحل عروسی برگشته همه اهل سور را بماتم نشاندند ، اموال و اسباب بی حد گرفته بقلعهٔ بلجوک رساندند **نظم**
درین محنت سرای آبنوسی ، کهی ماتم بود گاهی عروسی ، و همان ساعت بتعجیل هر چه تمامتر بر سر حاکم یارحصار که در
عروس بود ایلغار کردند و بغفلت میان عروسی ایشان بیرون قلعه شبیخون آوردند ، و تکور یارحصار را با اهل و عیال
خصوصاً دختری که عروس تکور بلجوک بود اسیر کردند ، و همگی مردم که بعروسی آمده بودند بدستگیر آوردند ، چون قلعهٔ یار
حصار از حاکم و حافظ خالی ماند از آنهم علی الفور فتح کردند ، در یک شب تا وقت صباح چندین و چندین حصار و مملکه
کشاده شد ، و چند قلعه و ولایت دیگر جهت امداد فتوحات آماده گشت ، و بار حصار یارحصار را داخل ممالک اسلام
نمودند ، و بر بروج سور و باروی او اعلام دین محمدی را چون اشعهٔ خورشید اعلا فرمودند ،
علی الصباح که صیاح مرغ سحر بتهنیت این نصرت و فیروزی کلبانگ بر کشیده بود ، و بمبارک باد هاتف غیبی در مجمع مسرات و افراح این ترانه سراییده که
در مفتتح صبح دولت ، و در مبادی این هیبت و صولت اغوالب را با لشکر ظفر آیین همان روز بر سر ایه نقوله فرستاد ،

وقلعهٔ او را بحصار کردن فرمان داد، تا مبادا او بطرفی فرار اختیار کند، وبدست آوردن اینه نقوله که اغلظ کفار و اعدا عدو این لشکر نصرت شعار بود دشوار افتد، اینوداب با جمعی مجاهدان ظفرنشان همچو برق جهان، وباد وزان متوجه آینه کول شدند وقلعهٔ اینه نقوله در حصار در آوردند ومملکت را از روی استقلال تصرف کردند، عثمان بیک بعد از فراغت از ضبط قلعهای بلجوک و یارحصار، وتقسیم اموال وغنایم بر مردان کار بی توقف بر سر قلعهٔ اینه نقوله توجه نمود، وفی الحال قلعه را یغما فرمود، غازیان که بر فتح وفیروزی حریص وجیر شده بودند، وبر کشورگشایی دلهم افکنی بغایت جری ودلیر، فی الحال قلعه اینه نقوله را بضرب دست تسخیر نمودند، واینه نقوله را که سالها از مجاهدان را دلی پرخون بود، وخصومت وعداوت او با عثمان بیک از همه کفار جوار افزون بدست آوردند واجزای جسم کثیفش را چون مال غنیمت بشمشیر بر لشکر تقسیم کردند، وسر عضوش را بلمعهٔ تیغ معروض آتش جحیم نمودند واهل وعیالش را برده واسیر آوردند، وتوابع ولواحقش را طعمهٔ نهنگان شمشیر کردند، وقلعه ومملکت را داخل دار الاسلام فرمود ومعابد اصنام را تبدیل بمساجد ودار السلام نمود، واین توفیق قهرمان سه حاکم وتکور کفار، واین سه مملکت بلجک یارحصار در یکشبانروز از شهور سنه ثمان وتسعین وستمایه دست داد، وبعد ازین فتوحات حشمت عثمانی روی بازدیاد نهاد

از وقایعات متاخر از جلوس عثمانی بر مسند سلطانی

در بیان کیفیت تقسیم عثمان بیک غنایم واملاک ومساکن کفار را بر مبارزان معارک جهاد، وتخصیص هر یک از فرزندان وارکان دولت، بایالت وحکومت ولایتی از آن بلاد، وگفتار در تزویج دختر حاکم وتکور یارحصار، باخلف خلافت مکان خود اورخان خان غازی، وتفویض ایالت مملکت بلجک حصار باو جهت تهیهٔ اسباب عساکر ومغازی

الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین لله الحمد والمنه که آثار صدق وعدهای الاهی، وانوار توافق توفیقات والطاف نامتناهی، یوماً فیوماً ولحظه فلحظه بشواهد عین الیقین، در مشاهد حق الیقین پیش دیدهٔ مسعود اهل اسلام معاین ومشهود گشت، واز ملهمان اشارات بر بشارات غیبی ومبشران فتوحات وتاییدات شرع نبی، سمعی گوش هوش ومنزل سروش چون حوضی مورود، وگلشنی

پر ورود شد، واز اشراق تشارق سعادت مشارق، بر افق صبح صادق یعنی آینهٔ خاطر ومرآت نواظر این صورت دلکش، وپیکر حوری وش مرتسم ونمایان گشت، که هر چند در صحیفهٔ تقدیر ربانی، ودر لوح محفوظ اسمای یزدانی واسمان معانی تسطیر یافته ودر کتاب قدیم سبحانی، بسلک تعبیر وتفسیر این معنی تقریر پذیرفته، که بقایای فتوح که موعود نبوی شده، وعطایا تاییدات دین، که لازمهٔ ملت مصطفوی گشته، در کرده پیشکوه، ولشکر مظفرات ادوار آخر الزمان ظاهر شود، ولوامع حق ویقین بعد از فترت روزگار بر صحایف خواطر باهر گردد، فاما کلید فتوح بلاد ومقالید ابواب سعادت واسعاد، بمقتضای حدیث آن صحیح البیان کشور معانی، وآن طوطی گویای ملهمات ربانی صلی الله علیه وسلم که فرموده، ثم یغزون الروم فیفتحها الله تعالی دران موعد ومیقات اظهار بدست وبازوی حشمت اقتدار، وبقبضهٔ اختیار وکف اقتدار دولت عثمانی، وپادشاهان قیصرنشان دین مسلمانی در آید نظم

اما چون مبدا این سعادت روز افزون، ومنشا ظهور این وعدهٔ همایون، از درخشیدن خورشید اقبال، وسطوع کوکب افضال، آن پیشرو کتایب وصفوف مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی، بود، وبجلوس مبارک او بر تخت سلطانی، وتمکن او بر مسند جهانبانی، دیدهٔ منتظران اهل اسلام منور بطلوع چهرهٔ مقصود موعود، وپرتو رخسار مرام شد، وجهت تقدیم سپاس ومحمدت نعمت بی قیاس آن سلطنت عالی اساس، که حق تعالی باو ارزانی داشت، ولوای سعادت او را بسروری اهل اسلام برافراشت، اولا شکر فعلی بلسان سیوف ورماح بجای آورد، وثانیا بنشر اثنیه وافیه، ومحامد کافیه این مقولهٔ مقالات بزبان بیان افصاح وایضاح میکرد، که مؤلف

شکر خدا که سرور عهد زمان شدم ، در ملک [illegible] چه خوش کامران شدم
در مسند خلافت اصحاب مصطفی ، ظل آله بر سر خلق جهان شدم
هر مژده‌ای که داد نبی بهر فتح دین ، دولت ببین که مظهر فتح جهان شدم
دادم بتیغ نصرت دین پیمبری ، در ملک کفر فتنهٔ آخر زمان شدم
شد سرفراز رایت ملت بدست من ، در لشکر جهاد چو مالک عنان شدم
کفر هزار ساله ز دو زخم بوم روم ، با تیغ هندوین که چه گیتی ستان شدم
عیسی دم است تیغ من احیاء دین ، در ملت مسیح اگر جان ستان شدم
با دوستان حق شده خورشید مهربان ، در ملک دشمنان نبی قهرمان شدم
شد تیغ من بشرع چو مالک رقاب ملک ، قیصر غلام کمتری از بندگان شدم

روزی که تو امان شده ما ملک دین حق / تیغم بفتح گفته بتو تو امان شدم
روی زمین گرفته باواز تیغ من / کشور کشا بلشکری از آسمان شدم

در ملک روم رایت دین بود منخفض / رایت فراز شرع بتیغ و سنان شدم
بودی چو آستان نبی قبله گاه من / نجم نگر که خادم آن آستان شدم

خالی چو گشت خانهٔ دین از مبارزان / این بخت بس که محیی این خاندان شدم
شد بوستان شرع طری زآب تیغ من / وز عرصهٔ نبرد در ان گلستان شدم

هر وعدهٔ که بخت بمن داشت از نخست / کرد او وفا بوعده و من مدح خوان شدم
گوهر فشان بنظم کلام از سخن وری / این نکته می سرود که ور در زبان شدم

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا / بر منتهای بخت خود کامران شدم
بعد از ثبات قوایم وارکان

سریر سلطانی، و شیوع و استفاضهٔ ذکر جمیل عثمانی، بدین پیروی و کیتی ستانی، چون هر روزه مناشیر تباشیر صبح سعادت
مشتمل بر نوید عالم غیب و شهادت، جهت تبشیر مزید تایید بتجدید میرسید، واز زبان شعشعهٔ خورشید اقبال جدید گوش
فلک مبارک بادی مرحبا بالصباح الجدید والیوم السعید میشنید، ولشکریان منصور ملک و دین، و مجاهدان
کشورکشای روی زمین، از اقطار عالم بچندین شعف و غرام نظل ممدود این سلطنت مستدام استسعاد می یافتند، واز
اطراف ربع مسکون جهت تقویت و نصرت آن سلطنت همایون، برغبت تمام می شتافتند، و درگاه اسلام پناه
عثمانی مجمع عظیمی از ارباب مطالب و امانی شده بود، و محفلی محفوف باصحاب معالی و معانی گشته،
لاجرم در تحقیق حال هرکس بشیوهٔ جلادت و مردانگی شروع
نمود و تعمیق و تدقیق در معرفت شأن فرزانگی هرکدام از اعیان مجاهدان و مبارزان اقدام، و ولوع نمود، تا مراعات
وملاحظه هرکسی بقدر سزاوار از انعام و اشفاق نماید، و تعیین مقرری هرکدام، بمقدار وافی از ارزاق اهل استحقاق
فرماید، و تقسیم ولایات و بلاد بر تمامی افراد اجناد بقانون عدل مقرر گردد، و استیفاء حظوظ هرکدام از ان سیاست
شریعت امداد باسلوب مرغوب میسر شود، هرآینه عثمان بنفس نفیس و بطبع برجیس تاسیس، خود بنیاد غور رسی
و اجراء حکم عدل و داد نهاد، و اولا آهنگ شروع در تحقیق مذکور از اولاد و اقوام خجسته نژاد خود افتاد، که عمل بر سنت
سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مقتضی سلوک وآتِ ذا القربی حقه است، هرآینه چون
رتبت تقدم در جمیع جهات، و سمت افزونی در محامد اخلاق، و مکارم صفات از صفحات احوال، و وجنات اعمال

آن خلف خلافت مکان و فرزند مقدم و مکرم در دیدهٔ اعیان، اورخان خان واضح بود، و در مرآت دیدهٔ بصیرت پدری
لوامع قبول او بکرات و مرات تابنده بود، و بعین الیقین شکر برخورداری از پیشانی آینه سان او دیده، اولا
در مجمع این داوری، و درین دیوان پرسش مقدار دلاوری، اورخان خان را پیش آورد، و بامشار الیه نه از روی عطوفت
پدری بلکه بر قانون قابلیت پروری و بصفت نصفت گستری، با او خطاب صواب کرد، که در عرصهٔ میدان جهانداری
نسبت پدری و پسری میان انجمن شاهان متروک و مهجور است، و در صف میدان روز دلیری مرد آن باشد که بصف
شکنی و مردافکنی مذکور و مشهور است،
پیشانی نورانی دلاوران آینهٔ محبت سبحانی است، اما در کمال جلادت صفا که ان الله یحب الذین یقاتلون فی
صفا و تیغ مجلای شجعان و دلیران مشرع آب حیوان است، اما در هلاک عدو بهترین هدیه که ان الله تعالی یحب
الرجل الشجاع ولو بقتل حیة اگر گوهر شجاعت و مردانگی را چون جوهر شمشیر در فطرت اصلی تو تحقق و ثباتی
بوده الآن میان بزم دلاوران، و محفل شیرمردان هنگام اثبات آن بشواهد و بینات است، هرکس که در روز
کین بکد یمین و عرق جبین تخم دلاوری در زمین کارزار کاشته، و بکوپال شمشیر و خون دشمنان آب داشته، البته
درین روز ادراک محصول و هنگام توفیر بداس دو دم شمشیر حصاد اخماس احسان خواهد نمود، والوان تحسین
و درود بدست اقتدار خواهد درود، و هرکه در روز غوغای وغا، و در ساعت فتنهٔ اکبر هیجا چون لوای دین محمدی
پای برجا بوده باشد، و چون سنان جابک سواران مردم ربا، یقین که امروز وقت آنست که بایالت و لایتی لواء
حشمت را بمعنان خورشید آسمان سازد، و بآیین سپهداری در لشکر دلاوران غازی بسرداری و سرافرازی
مانند علم فتح گردن سربلندی افرازد، **نظم** بیا تا چه داری ز رسم نشان
اورخان خان در مقابلهٔ کلمات پدری، اولا اظهار عجز بشری، و فروتنی پسری را مناسب آداب خردمندان
و ملایم طور فرزندان دانست، و در جواب سوالات، و مدعیات پدر عالی مقدار باین نوع محاطبت باقتضاء آن
مناسبت جرات نمود، که اگر خانهٔ آینهٔ گیتی در صحبت آفتاب جهان کشایی دعوی خودنمایی و نخوت خودستایی آغازد

اهل بصیرت او را بروی بختی و شوخ چشمی سرزنش نماید و اگر ستارهٔ روشن ضمیر در حضرت خورشید جهانگیر
دعوی گیتی افروزی کند جهان از پیر جهان دیدهٔ صبح سیلی روزگار بر روی خورد که دیگر روی در هیچ مجمع
سر برون نتواند آورد ۔ مؤلفه ۔ خودنمایی بد نماید پیش روی آفتاب ۔ تیغ افشانی که یارد پیش برق از التهاب
مراچه زهره و یارای آنکه در خدمت چنین پدری شیر صولت و در حضور چنین پادشاهی خورشید دولت در سر داعیهٔ
سرداری و سروری یا آرزوی کلاه خسروی در ملک دلیری باشد اما در نظر دیدهوران مردم شناس و بر رای معرفت بیان
و سخندانان قیافت اقتباس مخفی نخواهد بود که از بچهٔ شیر ژیان هرگز روبهی نیاید و در آشیان عقاب علیین جناب
هرگز کرکس و غراب نزاید ۔ شعر ۔ واول مایکون اللیث شبل ۔ ومبدأ طلعة البدر الهلال
بیت ۔ بویم چو نکردست صبا فاش هنوز ۔ تا باد صبا بر نو وزد باش هنوز ۔ اما درین اوقات که رایات
نصرت سرایات در اطراف ممالک بجهانگیری ایستاده اند و از هر صنف دلاوران پیر و جوان قدم در
میدان دلاوری نهاده اند از اصل گوهر قابلیت و مردانگی و از حقیقت جلادت و فرزانگی که بحسب غبطهٔ
ازلی و بحیثیت لم یزلی در فطرت این بندهٔ کمترین بندگان از بدو خلقت مضمر و پنهان بوده گاه گاه لمعهٔ جوهری
بر آینهٔ شمشیر جهانگیر در صفوف مبارزان آشکارا و عیان شده است و امیدست که این برادران طریقت
ملت و دین و این رفیقان سبیل بخت و کین بمقتضای علم یقین بلکه عین الیقین وما شهدنا الا بما علمنا
وما کنا للغیب حافظین درین مجلس دولت قرین و مجمع مجاهدان دین البته تیغ زبان را بادای حق شهادت
امضا و اجرا نمایند چرا که در همه جا این مثل مشهور را گویند که مردان از خود نگویند الحق همگی خیل مجاهدان
و جملگی اصحاب سیف و سنان بصد زبان تیغ گیتی ستانش را ستایش کنان و مدحت گویان شدند که ۔ نظم

حسب بی بود همچشم خورشید	نسب جویی بود فرزند جمشید	علم بالای هفت اورنگ دارد	عدو را عزم او دلتنگ دارد
بمیدان چابکی جستی دلیری	بهر آهو بکین چون تند شیری	چو باشد نوبت شمشیربازی	خطیبان را دهد شمشیر غازی
سنانش چرخ را آهسته دارد	سم خیلش زمین را خسته دارد	برخش ار زین نهد رستم نهادست	بمیدان گر بتازد تند بادست

باقبالش دل استقبال دارد ۔ چو هست اقبال کار اقبال دارد ۔ بنابرین مقدمات چون عثمان بیک را مخطوط خاطر خطیر
و ملحوظ ضمیر منیر آن بود که هر کدام از غازیان و مجاهدان که انوار مردانگی و فرخندگی از غرهٔ غرای شمشیر او تابندگی یافته
باشد بمزید اشفاق و انعام و بمزیت انفاق و اکرام اختصاص بخشد و تمامی ولایات و مداین و قصبات که در حوزهٔ
تصرف در آمده بود بر امرا و لشکریان و سپهداران و بر ارکان دولت و سپهسالاران تقسیم عادلانه و ترسیم عاقلانه
فرماید و از جواری و غلمان غنیمت و اموال و منقولات و عقارات مملکت همگی مرابطان و غازیان را بحظ شرعی
و نصیب نفعی محظوظ و ملحوظ گرداند اولا قسمت را از خلف و خلیفهٔ خود اورخان بیک آغاز نمود و او را بموجب
استحقاق و اهلیت اشفاق از جمیع حظوظ کامکاری تخصیص و تحریص فرمود اتفاقا از جملهٔ جواری حواری
رخپسار دختر تکور حاکم یارحصار را که در زمان حکومت و اقتدار کفار نامزد نکاح تکور حاکم بلجوک
و مخطوبهٔ آن کافر غدار بود و در عین عروسی او این همه فتوح اسلامی روی نمود و فی الواقع گل سرچین آن گلستان
غنایم آن دختر ماه سیما بود و کوکب رخشان آن شبستان مواضع و بلدان آن محبوبهٔ حجله نشین در نقاب طره
طرازی نمود در حسن و لطافت دل نظارگیان را آفت و در پاکیزگی و نظافت از گل سوری افزون در شرافت
میخواستم که وصف جمالش کنم ولیک ۔ یادش ز خود ببرد و سخن در دهان بماند ۔ عثمان بیک را از مطالعهٔ جمال آن لعبت
خندان و ملاحظهٔ نوشکفتن غنچهٔ بخت آن شاهزادهٔ نوجوان یعنی اورخان خان مضمون حدیث دلپذیر نبوی
بخاطر رسید و این رقم کامکاری را بر صحیفهٔ معاشرت آن جوان نورسیده کشیده که انما النساء لعب فمن اتخذ
لعبة فلیستحسنها مرآینه آنچنان مظهر جمالی را شایستهٔ آن فرزند حمیده خصال دانست و جهة نمایش آن
پیکر شجاعت و جلالت مشاطهٔ روزگار آن مرآت حسن و جمال را برگزید گویا که عروس مملکت و شاهی در رخسار آن
قدرت الاهی بر شاهزاده جلوه گری مینمود و از وقوع آن حوادث زمانه مقصود اتصال این دو کوکب مسعود بود
و دران روزگار محاربات کفار غالبا زبان شمشیر دلاوری اورخانی بخطبهٔ آن نوعروس بزم مهربانی بخواستگاری
تکلم می نمود ۔ نظم ۔ عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ۔ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ۔ چون درین ازدواج مبارک

امارات یمن و برکت ظاهر بود، عثمان بیک آن دختر را بشاهزاده امتزاج فرمود، و از غایت مناسبت
و ملایمت ازلی، و از میمنت روابط مهربانی و یکدلی این مرابطه از قبیل انکحوا الودود و الولود گشت، و ازان دختر
ماه پیکر دو کوکب جهانتاب مولود شد، یکی سلیمان پاشا دوم سلطان غازی مراد، و نام آن مادر مردان دین را
نیلوفر خاتون نهاد، و در حرم سرای دولت اورخانی ازان بلکه پیدا و خواتین انواع خیرات و حسنات بظهور رسید
ازان جمله در حریم حصار شهر برسا زاویه و بقعهٔ خیری انشا نموده، و بر آب نیلوفر صویی پلی بغایت در محل
استبنا فرموده، و از میامن صحبت نیک مردان در سلک نیک زنان در آمد، بیت

جمال همنشین در من اثر کرد، و گرنه من همان خاکم که بودم، چون بر حسب دعای پروردگار، و بخاصیت تزوج
عذاری سیمین عذار غنا و سعت رزق از نتایج تاهل و کدخدایی است، و کثرت اموال و اولاد از لوازم این
قانون خدایی که فرموده وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله
من فضله مرآینه بعد ازین ازدواج میمون اورخانی، او را آغاز مملکت داری و جهانبانی شد، و عثمان بیک
ایالت ولایت قراجه حصار را که معروف بسلطان اوکی است، باورخان خان ارزانی داشت، و او را بر جمعی جوانان
مجاهد پیشه، و گروهی دلیران بی اندیشه، بسرداری گماشت، و یوما فیوما کار سپهداری، و کشورگشایی بر
اورخان بیک مقرر گشت، و عاقبت الامر مسند خلافت بارث و اکتساب برو مستم و مستقر شد،

بعد از مملکت و نصیب اورخان خان متعین شد بر حسب
اشارت لازم الاتباع واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی حکومت و ایالت
اسکی شهر را برادر خود را گندز الب مقرر داشت، و قلعهٔ این اوکی و نو ید حصاری را بابیغود الب تفویض نموده
بمحافظت آن قلاع گماشت، و ایالت مملکت و قلعهٔ یار حصار را بحسن آلپ رجوع نمود، و ولایت اینه کول را
بطورغود آلپ مقرر فرمود، و محصولات مال و وجوه حلال ولایت بلجوک را در وجه اخراجات درویشان و متعلقان
و فرزندان شیخ اده بالی که پدر زن عثمان بیک بود، و مصالح دینی او را مراقبت و محافظت می نمود، اقطاع کرد

و خود عثمان بیک ینکی شهر را جهت مستقر سلطنت خود مقرر داشت، و جهت خود و سایر جنود و عساکر مجاهدان
در آنجا بناهای خانه و مساکن پادشاهانه بر افراشت، و در ترویج شهر و بازار آنجا با علی مرتبه کوشید، و باندک فرصتی
کار آبادانی و معموری انجا بنصاب کمال رسید، و دران ولا نام آنجا ینکی شهر نهادند، و شهر و بازارگاه اول را اسکی شهر
نام دادند و عثمان بیک پیشتر درین شهر نو ساکن می بود، و فرزند کوچک علاء الدین پاشا را در بلجک نزد
والدهٔ خود مقرر نمود، و درین ممالک که در تصرف در آورد، بنوعی اساس قانون عدل بنیاد کرد که مردم
اطراف از کافر و مسلمان بسایهٔ مرحمت او بطیب خاطر مایل، و امتداد بظل امن و امان او را آمل شدند،
و باندک وقتی آن ممالک چنان معمور و مسکون شد، که بوسعت عرصهٔ زراعت و عمارت، و بازدحام مردم اهل
کسب و صناعت، فسحت ولایاتی بان پهنایی بتضیق و تنگنایی می نمود، بیت

فراخیها و تنگیهای اطراف، زعدل پادشاه خود زندان، و این تقسیم مملکت و ایالت، بر ارکان دولت بوجه
عدالت، در شهور سنه احدی و سبع مایه اتفاق افتاد، و این سال سیومین از جلوس سلطنت بود
که بعد ازان پای جلادت و مردانگی در عرصهٔ جهانگشایی نهاد،

فرخنده زمانی مقرون بتازگی نوبهار اقبال، و خجسته اوانی در نوروز و سر سالی متصل بدولت بی انفصال، که لشکر انبوه
ربیعی، و سپاه توانای قوای طبیعی، از ترک باد خزان رهیده بودند، و از مشتات کهوف و اکنان قشلاق نشینان
زمستان بیرون جسته، میخواستند که بمعاونت قوت نامیه بلشکرانگیزی و جهانگیری در آیند، و بهجوم لشکریان انبوه
سبزه زار سور و حصار غنچهٔ سوری را بگشایند، و تمامی روی زمین را زیر نگین سلیمان گل زیر دست محکوم سازند،
وصیت و آوازه خروج و ظهور سپاه رنگین ریاحین را بآواز بلبلان خوش تقریر در عالم اندازد، نظم
صبا بیاری بلبل همان زمان برخواست، بساخت برگ و نوایی که بود شان در کار، فراز تخت زمرد نشست خسرو گل،

[illegible]

چمن غنچه نموده هزار خرکه سبز ، سپیده دم که زده ابر خیمه در گلزار ، چو خیمه وان که زخرکه بارگاه آید ، گل از سراچهٔ خلوت شد بصفهٔ ناز
در روزگاری چنین خرم وخندان ، ودران اوان شکفتگی غنچهٔ توحید وایمان چونکه از دولت مجدد ، وسلطنت مؤید
ابو المجاهدین عثمان بیک غازی ، اعلام شکوفه فام رایت اسلام آهنگ سرافرازی داشت ، وهرکدام از
وهرکدام از جنود مجاهدان چون باد صبا ، تمام توجه را بفتح لواء مخلص نوازی ، ودشمن پردازی میگماشت ، ومدتی
میگذشت که سپاه دین متوجه تسخیر کشوری نشده بودند ، وهرکس از ارکان دولت وعساکر با نصرت از سکون رفاهیت
تردد بصوبی از بلاد دشمن نمینمودند ، عثمان بیک با جمیع نواب وخدام در فتح ابواب کلام ، باین وجه نمود ، که چون
حضرت عزت توسیع نعمت مملکت نموده ، وبانجاز وعد کریمانه مسند سلطنت بما ارزانی فرموده ، چنان سزاوار است
که در مقابلهٔ هر عنایت ومرحمتی تقدم سپاس جدید ومحدثی نموده آید ، ودر عقب هر مکرمت ولطف استایش
زمانی وارکانی فزوده گردد ، اکنون مدتی میگذرد
که در وفای عهود ومعهود جهاد تکاسل ورزیده ایم ، وبآسودگی نعمتهای گوناگون از خدمت اسلام تجاهل وتغافل
گزیده ، جهت استعذار آن تقصیرات ، واستغفار از تقاعد طاعات ، چنان سزاوار است که درین ایام بهار
وشایستگی سیر در اسفار عزم غزای بعضی کافران جوار آغازیم ، وفتح وتسخیر حصاری از قلاع اقرب والیق را طرح
اندازیم ، یقین که درین نیت خیر هیچ بار عون وتایید کردگار با ما یار است ، وروحانیت مقدس انبیا واولیا
ما را بهترین اعوان وانصار ، بعد از ادارهٔ جامات مجاملات ، وبسط مشاورات ومکالمات ، رای سلطان
با ارکان برین معنی اقتران یافت ، که چون بکرات لشکر مجاهدان بغزای ولایت کپری حصار رفته بودند ، وتسخیر
قلعهٔ آن میسر نشده بود ، واز تواردِ لشکر ونهضت وغارت آن دیار ، هیچ نوبت توجه بر فتح قلعه مقرر
نگشته بود ، این نوبت بعزم تسخیر آن حصار وبنیت تملک وتصرف در تمام دیار توجه کردند ، وچنان مقرر داشتند
که تا کلید توفیق ابواب مغلق انجاز نگشایند از انجا برنگردند ، چون عثمان بیک با جمیع سپاه برین عزیمت متفق شدند
ودرین مصلحت همگی متوافق گشتند ، در عین حین نهضت وتجهیز لشکر جهاد ، ودر حین در آمدن بحدود آن دیار اهل عناد

عم عثمان بیک دندار آلپ بر منع آن توجه اصرار مینمود ، واز مبالغهٔ او عثمان بیک دران امر حسد وبدخواهی از عم خود
فهم ونمود ، در سر راهی که عم او را مانع وعایق میگشت ، واز لجاج والحاح با عثمان بیک ناموافق شد ، نایرهٔ غضب
وقهرمان پادشاهی بر عثمان بیک استیلا گرفت ومیگفت که نظم مرا باری بگو با خال وعم حیت ، وز ایشان جا صلی جز درد وغم جلیت
ومخالفت خواطر فیما بین اشتداد پذیرفت ، عثمان بیک بالمواجهه تیر دلدوزی بر عم برغم خلاف بینداخت
وبآن تیر فی الفور او را بهلاک ساخت ، وهمان بر سر راه کوپری حصار او را دفن کردند ، وروی بمحاصرهٔ کوپری
حصار آوردند ، مدتی بر قلعه جنگ می انداختند ، واهل قلعه در مقابلهٔ مجامله وصلح نمی پرداختند ، بالضروره
چون مدت حصار بامتداد کشید ، در اندیشهٔ فتح طریق یغما را اصلاح دید ، ویک روز لشکریان را صلای یغمای
قلعه در داد ، وسپاهی چنان موفق ومجد روی بقلعه نهاد ، اگرچه در کشاکش مدافعه وممانعت بسیاری از مجاهدان
بدرجهٔ شهادت رسیدند ، اما عاقبت توسن بدلگام فتح را در زیر زین کشیدند ، وچون جوانان چابک سوار
بر پشت قلعه برآمدند ، ولواء ظفر را بر بروج حصار برآوردند ، وغنیمت بی احصار واحصار از درون قلعه وحصار
بدست عساکر نصرت شعار افتاد ، وبعد از ضبط وتسخیر قلعه ولایت آن را بآیین اسلام زیب وزینت داد ، وآنجا را
هم در سلک سایر بلاد اسلام در تحت تصرف در آورد ، وچنانچه شیوهٔ معهود عثمانی بود مملکت را بدستیاری معمار
عدل وداد معمور ومسکون کرد ، وبعد از انصراف از فتح کپری حصار چون در جانب
قیون حصار در قرب عبور قلعهٔ بود مرمره نام ، ومبانی آن از تختهٔ مرمر ورخام ، در غایت استحکام ، توجه ضمیر عثمانی
بتسهیل صعوبت آن حصار رفیع المبانی مصروف گشت ، وبچاشنی تسخیر کپری حصار تحصیل این قلعه هم مشعوف شد ، اگرچه
چند نوبت لشکریان بعزم آن حصار هم رفته بودند ، این نوبت از عزایم سلطانی فهم اهتمام تمام نمودند ، چون
صورت یغماگری ودلیری لشکریان را از حال قلعهٔ کپری حصار قیاس گرفته بودند ، وبقتل ونهب متمردان آن قلعه
تنبیه وپند عظیم پذیرفته ، از قلعه بنیاد استشفاع بطلب صلح نمودند ، وبمجرد امان تن وجان ، وخلاصی سر خود
وفرزندان راضی بودند ، عثمان بیک چون در کارها مایل بعفو وراغب بصلاح بود ، التماس حاکم قلعه را بر وفق مدعای او

اجابت نمود، وچون قلعه را بنواب کامیاب راسپرد، حاکم را بتشریف بقا وخلعت حصول مدعی سرافراز نمود، واورا هم درسلک سایر جنود معدود فرمود، وانچه از توابع ولواحق قلعه بود داخل دار الاسلام کرد، ورعایا وسکنه آنجا را بهمگی باستمالت ودلداری بجای خود آورد، چون از مهم قلعهٔ مرمره فارغ البال شد باز متوجه نیکی شهر ومستقر سریر اقبال گشت، فاما علی الاتصال اندیشهٔ فتح ازنیک در ضمیر فرخنده تصویرش جلوه گر می بود، وشب وروز از خیال تسخیر آنجا بهیچ وجه نمی آسود، چراکه سرفرازی ارباب دین ودولت، وسربلندی نهال اقبال اهل ملک وملت، بی ارتکاب شداید ومخاطرات، وبی التزام اسلوب خطوب ومشاجرات صورت تحقق وثبات نپذیرد، هرآینه هرکه بقوت بازوی تایید وعنایات الاهی، دست طلب وآرزو درکمر پرکوه مرپسند شاهی زند، وبدواعی همت بلند برمثال جبال جودی منوال، بربسیط عالم خیال، علو قدر وقدرت واجلال، ببطون دماغ خود آورد، البته منطقهٔ مردانگی را چون معادن زر وسیم بجوهر تیغ حدید ترصیع وتزیین باید نمود، وهرکرا چون آفتاب جهان گیر در سر اندیشهٔ تاج زرین سلطنت افتد، وفکر احاطهٔ ملک زمین بسطوت وقدرت شود، بردیدهٔ خود شب وروز خواب وآرام حرام باید نمود، وهمیشه توسن اعزام، اورا بتازیانهٔ شوق وعزام، درتردد نهضت وخرام باید بود، وتیغ عدو پرداز را از پنجه وبازوی خود نیام باید انگاشت، وبرپشت سمند بادپای عزم وجزم خانهٔ زین را سربرفرمان دهی خود باید پنداشت،

هرآینه عثمان بیک بنابرین بواعث ومقدمات از اهم واقدم مهمات، یکی فتح ازنیک را تعداد می نمود وزمام اعزام وعنان اقدام را بتحصیل آن مقصود مقصور ساخته بود، وجهت قرب جوار اولاً تسخیر آن شهر را مطمح نظر همت عالی خود فرمود، چراکه از معظمات بلاد قدیم، ورعناترین مداین آن ممالک جنت حریم شهر وسور ازنیک بود، ولشکر مجاهدان را تجهیز کرد، ودرعین غفلت وآرام اهل آن مقام روی بآنجا آورد، اماچون متوطنان آنجا همیشه آزاده از فکر دشمنان ایمن می بودند، وغافل از بازیهاء چرخ کردون، وبی خبرانه فارغ از مکر اللیل والنهار ابن روزگار بوقلمون برطبق مضمون افأمنوا مكر الله فلا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون بیک بار صباحی که خسرو بعزیمت آنجا

ملک سپهر

ملک وسپهر سر از جیب خفتان افق بیرون آورد، وکلاه زرین سروری را بدرة التاج وهاج شعاع مکلل کرد، چون اهل شهر ازنیک سر از گریبان حصار بدر آوردند، خود را بلشکری بیرون از عدد دست وگریبان دیدند، وباروی شهر را محصور سپاهی یافتند، که لواء اسلام را علی الصباح بخفوق نورانی صفاح معادل شمس ضحی برافراخته، حصاری دیگر از آهن برگرد ایشان میکشیدند، هیچکس از حاکم ومحکوم را یارا وزهرهٔ مقاومت باآن لشکر نبود وایشان را چاره غیر از تحصن تحصن استوار آن کشور رنمی نمود، اما تمامی نواحی ومواضع آن ملک درزیر سم ستوران مجاهدان دین پایمال شد، واز لگدکوب خیول وجهاد اجناد جهاد درمعرض استیصال آمد، واین لشکر بصولت وضرب دران دار الحرب، دست تطاول نهب وغارت کشادند، وبتاراج ویغمای آن کشور برخواسته ومال، وآن دیار معمور چندین سال افتادند، وتوسن جلادت ومردانگی را تا دروازهٔ شهر تاختند، وحومه ونواحی معمورهٔ اش را چون خاطر پریشان کفار خراب وویران ساختند، واز هیبت وشدت این واقعه فاجعه جان اندوهناک ایشان هرار بار بکنار حصار ابدان، وبلب بار روی دهان ایشان میرسید، اما از کمال خوف وهراس مردم بدرون حصار بازمی جهید، واز مشاهدهٔ قتل ونهب عام مردم بیرون حصار چشم اشکبار شهریان چون سینهٔ عکس ایشان آغشته بخون بود، ودل مشحون باحزان گوناگون ایشان درشهر بند غم باصد بلا مشحون می نمود، چون لشکر منصور اسلام ازغنایم واموال سنی نهایت اغتنام نمودند، وچند روز برگرد حصار ازنیک بملاحظهٔ کیفیت تسخیر آنجا امعان نظر توجه فرمودند، معلوم شد که فتح ابواب آن حصار استوار درفرصت قلیل بغایت دشوارست، فی المثل تسخیر آنجا سعی کردن بردیوار ست

واهتمام

رای صواب نمای عثمان بیک که برهنمونی دولت همیشه بانجاح مقصود مقرون بود، وبسعادتهای گوناگون رهنمون، چنان اقتضا کرد که درحوالی شهر ازنیک قلعهٔ محکم بنا کنند، ودرانجا چندکس از دلاوران کذارند که شب وروز وگاه وبیگاه راه معیشت وزندگانی اهل شهر معظم را مسدود گردانند، وصادر ووارد آنجا از جمیع اطراف بعرض رسانند تابتدریج همه ذخایر قوت ومصالح معاش ایشان بتنگی وتقلیل انجامیدن پذیرد، بعد از تضعیف صعفه وقوت بقوت ازقوت وقوت ایشان سپاه اسلام بحصار شهر خرامیدن گیرد، وباتفاق تمام کاردانان خردمند این رای

مطابق صلاح نمود، و بحسب تقدیر هم این تدبیر منجر بکامیابی و نجاح بود، لاجرم یک قلعهٔ مختصر اما در استواری کالنقش
فی الحجر بر سر کوهی که معروف مارادو بیلی است انشا فرمود، و طارعلی نام یکی از دلاوران مشهور که از جملهٔ مهاجران — وطور علی بح
اول بود، و در جمیع مهمات دین و دول معتمد علیه و معول، با جمعی مردم مردانه و دلاوران یگانهٔ زمانه، در آنجا
با او رفیق نمود، و الیوم هنوز اثر آن قلعه باقی و نامعمورست، و بحصار طارعلی معروف و مشهور، و چون ارادهٔ الله
متعلق بظهور امری در عالم کون و فساد گردد اسباب و مقدمات آن را بر وجه صواب میسر گرداند، و عاقبت بواعث آن
آن امر مقدر و منور باحداث آن بودی و منجر سازد انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و از شواهد و امارات اصابت آن رای هدایت اقتضا آن بود که در عین بنای آن قلعه آسمان اتما از مبشرات غیبی و رؤیا
و واقعات معنوی بار عثمان بیگ را روی نمود، و از تأویل و تعبیر آن رویای صالح بصلاح عاقبت و انجام خیر آن
امر استدلال نمود، فاما در آن مبشر الاهی سفارش مردم مجاهد و سپاهی بود، و ما حصل آن اشارت عالم غیب آنکه
اگرچه وعدهٔ حق بظهور فتوحات، و حصول مرادات، در خاندان آل عثمان بتحقیق خواهد انجامید، و واحد
بعد واحد در زمان والد و ولد و حافد باظهار خواهد رسید، فاما چون در جمیع فتوح همه مجاهدان و لشکریان شریک
و سهیم اند و رتبت جهاد و مجاهد در درگاه سلطان قدیم بغایت عزیز و جانب ایشان واجب التعظیم، باید که آل عثمان
با خدای خود عهد نمایند، که هرگز حقوق اجتهاد ارباب جهاد را فراموش و منسی نگذارند، و اگر جایی مجاهد و مبارزی را
باجل موعود یا در صف قتال ها در منزل معهود از دار فنا رحلت نماید، و از و اولاد و اعقاب باز ماند، بمقتضای سنت
نبوی و بموجب قانون شریعت مصطفوی، اولاد او را از سهم بیت المال در رفع غنیمت بموجب قاعدهٔ و الحقنا بهم
ذریتهم منع دارند، و از رزق پدر محروم نپارند، و از جریدهٔ دفاتر جنود و عساکر ذریت او را بالکل برندارند
و چندانکه اولاد صغار و اطفال او باشد از رزق معین پدری وجه معاش او دهند، و جهت ادای خدمت جهاد
و مونت سفر و لشکر قیم بجای او نصب کنند بیت بفرزند زندست نام پدر، ز فرزند حاصل نظام پدر،
حالیا بواسطهٔ فرزندان نام و نشان این پدران از صف مردان دین متروک و مهجور نشود، و دعای خیر ایشان بالکل

ازالسنه

ازالسنه و افواه این سپاه دین پناه فراموش و نامذکور نگردد، الحاصل جهت اعلام این اشارت با بشارت، خلف
خلافت شعار اورخان خان را بحضور آورد، و صورت مبشر غیبی را بتفصیل با و تقریر کرد، و بشارت خلافت رحمانی
و اشارت دوام سلطنت خاندان عثمانی باور سانید، و بآن وصیت اعقاب و ذریات مجاهدان آن
فرزند خلف خود را سفارش نمود، و مراعات آن قانون را بتشدید و تغلیظ هرچه تمامتر با و وصیت فرمود،
و باین مبالغه و تهدید و با این ابرام و تأکید مقارن ساخت، که چون این جماعت مبارزان دین، در نفقای
روز مودت و کین در همه اوقات شدت و رجا، و تمام حالات یأس و رجا، همراهی و موافقت دولت کرده اند
و در روز نیک و بد روزگار راه معونت و موافقت سپرده اند، یقین که در ایام کامرانی هم ایشان را شریک
و سهیم باید بود، و اولاد و احفاد این خاندان نتایج و اعقاب ایشان را از حصهٔ نعمت و عطیهٔ موهبت محروم
نشاید نمود، و هرکه درین باب بخلاف مروت و عدالت رضا بتغییر و تبدیل دهد، البته خدای تعالی هم نعمت
و جاه او را مبتدل سازد، و در روز حساب از مراضی و عنایات خود او را محروم اندازد، فمن بدله بعد ما سمعه فانما
اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم
در بیان کیفیت اتفاق ملوک
و حکام و کفار با تکفور مقاتله و دفع و دفع عثمان بیگ غازی و ذکر حکوکی موافقت و موافقت ادره نوس تکور صاحب
برسا با مدنوس تکور و کستل تکور و کته تکور و سایر مظاهر مفاسد و مخازی و کفار در وقوع قتال عظیم در صحرای بیلکی شهر
میان لشکر کفر و اسلام و ظفر یافتن مجاهدان دین بر خصمان مردود لعین و قتل کستل تکور و کته تکور در میان انجام
همیشه معهودست که اتفاق نجوای اصحاب نفاق، و التحاق مجمع اهل شقاق البته در عاقبت و مآل منتهی بتفرق
شمل و شتات گردد، و صورت جمعیت آن قوم پریشان دل منجر و مودی بر الکذکی آفات و محافات شود، چرا که باعث
بر انعقاد انجمن حسان منقضی با فتان، متالف از وساوس شیطان باشد، و داعی بر التیام آن گروه بی سرانجام البته
دواعی خواطر ما پریشان گردد، تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی لاجرم اهل حق و ارباب صدق را از موافقت اینچنین
بداندیشان تفرقهٔ خاطر نباید کشید، بلکه در تفریق جمع بجوی، و در اطفای شمع مادی، ایشان متوکلانه باید کوشید

که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله فلیتوکل
المؤمنون هر آینه هرچند مخالفان اهل ایمان، وهمدمان صحبت تناجی وتشاور شیطان، بداعیهٔ اطفاء نور
محمدی، وبسبب انفصال نسبت الفت سرمدی، سردم در استمداد وپرورش، دم از نفس عیسی میزدند
ودر مقابلهٔ لوای معلای وجعل کلمة الله هی العلیا باتفاق کلمهٔ اغوا وافساد بایکدیگر دعوای همنفسی میکردند
لیکن غافل وجاهل بودند، باین معنی که دم عیسی همواره بشیری بوده، از تباشیر صباح وتنویر مصباح نور احمدی
وطلیعهٔ ملت مسیح مقدمهٔ مژدگانی بوده، از توضیح وتصحیح مانند این تربیت غرای ابدی، شمع شرع نبوی آن
لوای آتشین عدوسوزیست که التهاب وسطوع مجمرهٔ فروزان خورشید سردم صبح از نفس حسرت دشمنانش
لایزال در ازدیادیست، ومشکوة دین مصطفوی الحق چراغ عالم افروزیست لکن لکن آن شمع فروزان درون
نواد آتش نجاد اهل فسادست، وروغن آن چراغ از مغز دماغ ورطوبت بیه دیدهٔ حساد، ولهذا آتش دان
سوزان نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة ازان چراغ فروزان پیداست، وتنورهٔ سینهٔ حسودان از
لمعات آن مصباح همیشه رخشان، وشمسهٔ رایت عالم آرای این ملت بیضا ازان التهاب نیران حسد وبغضا
دائما افروخته تر گردد، وآیت والشمس وضحیها سر بامداد ازان اشعاریست، ودر اطراف لیل ونهار هبوب
دبور ادبار والعاصفات عصفا جهت خمود واطفاء نار آن دلهای پرکینه بی انوارست، وانتفاء
فروغ الفت وانطفاء چراغ جمعیت آن انجمن بی حضور بروفق حدیث اهلکت عاد بالدبور اثری
از آثار تفرقهٔ خاطر فرقهٔ پریشان روزگارست بیت

چنانچه در زمان اوایل ظهور عثمان بیک ازان گونه جمعیت
وتفرقه در میان اهل کفر ولشکر اسلام بدیدار شد ودر شهور سنه ست وسبعمائه درجماعت حکام و
ضنادید کفار پریشان خاطری وجمعیتی در افکار باظهار رسید، چون عثمان بیک آهنگ
فتوح بلاد وتجهیز اجناد نموده بود، ومیان فرزندان واقوام ولشکریان تقسیم غنایم وتخصیص وتحصیص بلاد فرموده،

حکام عظام

حکام عظام تکفوران وهمسایگان ونزدیکان، مثل حاکم تکفور شهر بروسا که ادرنوس تکور بود، وسایر خویشان
وهم کیشان او خصوصا مادنوس تکور وکپتل تکور، وکته تکور جمعیتی بزرگ انگیختند، وجهت مصلحت اندیشی ملک
ودین خود بهم آمیختند، ودران انجمن مشاورات، ودر مجمع محاورات، باهم گفتند که این زمان کار این سرور اهل اسلام
وهم جماعت لشکریان ترکان در حوالی این مقام بجایی رسید که آیین پادشاهی بنیاد کردند، ولشکرهای مبارز از
اطراف ممالک بهم آوردند، مقررست که اولا ضرر ملکی ودینی وبنهایه بشهر خواهد رسید، وکار مملکتهای ما که باد
نزدیکست بضایقه وخرابی خواهد کشید، اکنون سپهسالاران این مسلمانان مانند نهنگی خونخوار همه این بلاد ودیار را
طعمه طمع خود انگاشته، وبر مثال اژدهای پرقوت برسر رهگذار بر مردم خواری سر برافراشته، اگرچه در بدایت
حال سیل فتنه انگیزش از عرصهٔ وادی قناعت خود بیشتر گذار نداشت، اکنون از اطراف واقطار، سیول
امطار اقتدارش جهت خرابی امصار، در انحدارست، واگرچه در اول ظهور چون باران اول بهار باندازهٔ شعب
انهار بود، اکنون اعداد لشکرش از قطرات سحاب بر مدرار افزون از حد ضبط وشمار، وعرصهٔ معسکرش دریای خونخوار
لاجرم همگی را جهت اندیشهٔ دفع خلل واسیب، ودفع
ضرر کاری مجرب اد تامل صواب باید کرد، ودر تعاون انصار، ومظاهرت سپاه بسیار، هر صاحب ملکی را
جمعیتی بهم باید آورد، ودرین مجمع همگی سرخیلان وسروران کفره، وملوک وضنادید فجره، درین نهضت ومعاهدت
دست بدست دادند، وهمه باهم یکدل ویک زبان شده، پشت بر پشت یکدیگر نهادند، ولشکر بسیار از
سپاهیان علوفه خوار ومردمان قلاع متفرقه وامصار بعد مور ومار برانگیختند، وسپاهی دیگر از دیار دریابار
وملوک جزایر وجواری جوار باندازهٔ ماهیان بحار درهم ریختند،
چون منهیان اخبار این جمعیت وتوجه کفار را بسمع شریف آن سپه سالار دشت مغازی، عثمان بیک غازی
رسانیدند، این خبر را بشارتی از فتح قریب خود انگاشت، واین حکایت را آیت رحمت ونویدی جهت نصرتهای
غیب خود پنداشت، چرا که هرچند که گروه اهل کفر وفجور در اعداد واعداد نمودار سپاه موفور بودند، ومانند

حشرهوام وحشرات پرشور اما معلوم است که بردار مور ریگو تا بی عمر و تنها بی روزگار زندگانی او اندازست،
و هر چند ضرر موذیان زخم خورده، و حیات و عقارب سر و دم بریده، در زهرناکی و بی باکی در غایت اضرارند،
اما هلاک مار و کژدم در دست افسون کر حاذق مقرر اهل این کار است، و عثمان بیک با سپاه اهل ایمان،
و دلاوران روز میدان، بعزم جهاد فی الله آهنگ صف آرایی نهاد، و نفیر عام بأطراف ممالک اسلامی و بلاد
در داد و از جمیع جوانب عساکر غیبی بامداد و اسعاد عساکر مجاهدان دین رسیدند، از عالم بالا ملائک آسمانی
جناح نجاح امانی را بجای اعلام فتح در فضای نابیدا سبحانی گشاده، و از میمنه میمنت مسلمانی دلاوران تیغ
زبان زبان دعوی مبارزت پیشتر از سیوف یمانی کشیده، و از میسره مبشره بشارت بسیار رکوشش سپر از دهان تیر
دشمنان رسیده، و در قلب پی کینه اهل توحید و ایقان، و در مستقر سریر سلطان، کوس سکینه و اطمینان،
چون جوهر تیغ مصور و مشاهد اعیان شده، و مصابیح و مشاعل نورانی در دل اروش حسام مشتعل و فروزان گشته
و در توابع ولایت قیون حصار، هر دو فریق حق و باطل،
و مومن و جاهل، با یکدیگر مقاتله نمودند، اما تقابل حمایل مقابله ظلمت کفر با نور ایمان، و معارضه معادل بعارض
شب دیجور با روز اقبال مقبلان بهم پیوست، و از مجاری لسان تیغ و سنان، صدای هذا یوم الفصل بگوش
جان همگنان میرسید، اما گروه کفار را بجار و ناچار، مقاومتی علی سبیل الاجبار والاضطرار، با تیغ مردافکن
مجاهدان برکردن لازم آمده بود، و زمره لشکر اسلام مدار رزم را بابشارت ولو قاتلکم الذین کفروا لولوا
الادبار در سر دکار کارزار دل دلیران امیدوار کردن مخیم گشته،
لاجرم کوشش تمام در کشش و خون ریز کردند، و جهد و اهتمام مالا کلام در اتعام و تیغ بمیان آوردند، بنوعی که بر مجاری
انهار از عروق سریان حباب وار سرهای خونین هزاران هزار نمایان شد، و در دشت نگارار مغفرهای خونین
نمونه صحن لاله زار عیان گشت، و در جوی جیحون پرخون کشتیها از قبه سپر و کلاه سر سروران بر روی دریای
روان می نمود، و لمعات تیغ در میان خون چون بالش برق در میان شفق پنهان بود، نظم

سنانهای الماس در تیره کرد، چو آتش پس پرده لاجورد، و درین مقابله حق و باطل از اهل عصیان و طاعت و درین
مقابله حق و مبطل از ارباب شفاعت و شناعت بمقتضای حولة الباطل ساعة وحولة الحق الی الساعة عاقبت رایات
دین حق صریح بآیت اذا جاء نصر الله والفتح توشیح یافت و لشکر رجوم شیطان رجیم از لمعان شهاب ثاقب تیغ
و سنان اهل ایمان بعضی منهزم و بعضی منعدم شدند، و سپاه ظلمانی کفر و ضلالت و گروه تیره بخت اهل شرک و غوایت
از سطوت شمشیر جهان گیر مبارزان و بقوت بازوی تسخیر مجاهدان منهدم گشتند، و روی ادبار کفار لعین بطریق
فولوا مدبرین متوجه بصوب فرار شد و سنجق شبگون سحبان پوشیده و پنهان در غبار انکسار گشت، و سپاه اهل
اشراک مانند خس و خاشاک از رفتار سیل تندرو و جیل غازیان گریزان پی بودند، و با اهل جهاد بپای پل اولوباد
آن مردودان را در پیش انداخته یک یک از سر اسب بربودند، بعضی را از سر زین در عین فرار براه جهنم یصلونها
و بئس القرار می فرستادند، و بعضی سرداران سربداران ایشان که سوار بودند با سپاهان توانا بحصارها و قلعها افتادند
از جمله آن نکوران و مقهوران کسنل تکور در میان جنگ و جدال با خاک راه یکسان و پایمال گشت، و کته تکور از میان
نیم کشته خود را بحصار اولوباد انداخته ملحق با اهل ضلال شد، و عثمان بیک با تمام مجاهدان تا کنار پول اولوباد
کته تکور را پی کرده بحصار رسانیدند، و حاکم و تکور اولوباد به تهدیدات عظیم از محافظه و حمایت کته تکور ترسانیدند
آن دشمن دین و دولت، و آن عدو اهل حق و ملت از حصار خود بیرون فرستند و بما سپارد، و از مملکت و ملکت
خود بالکل بگذرد، که علی الفور با همین سپاه مظفر از بالای آب الود گذار میکنیم و بنیان ملک و جاه او را از بنیاد
میکنیم، نظم وفی الیوم حکم السیف فیکم مسلط، فترضی اذا ما اصبح السیف راضیا، بضرورت تکور اولوباد
از خوف ملک و مال، و بطفیل جاه و جلال خود کته تکور را بدست داد، مشروط بر آنکه عثمان بیک و جمیع
اولاد و احفاد هرگز از پل اولوباد بجانب مملکت او عبور نکنند، و بمملکت او مادام که خیانتی و مخالفتی ظاهر نشود
ضرر و آسیبی نرسانند، چون این عهد و میثاق در میان بکمال وثوق التحاق گرفته، و از آن زمان تا این
عهد درین خاندان صادق الوعد استمرار پذیرفته، هرگز آل عثمان از پول اولوباد عبور نمیکنند، و اگر چنانچه

بآنجانب سفری واقع شود، بکشتی میگذرند یا آنکه از سر آب الوباد بسر راه میکردند، الحاصل چون کسنه تکور را بخدمت عثمان بیک رسانیدند، وسپاه اسلام ازان جانب عنان عزم بتسخیر قلعهٔ کسنه تکور گردانیدند کسنه تکور را در برابر حصار استوارش بصد پاره کردند، وبحدت قهرمان سیاست قلعهٔ او را در حیطهٔ ضبط در آوردند ودرون قلعه را از لوث وخبث وجود کفار پرداختند، وبوفود جنود اسلام قلعه در غایت استحکام ساختند وتوابع مملکت او را بمرغبات عدل ومرحمت نواختند، وبدستور قدیم بلکه زیاده بر سابق طرح عمارت وآبادانی انداختند، وچون معلوم بود که این منشأ فتنه وفساد، وپیشوای گروه عناد خصوصا دران واقعهٔ قیامت آسا، حاکم ونکور برسا بود، بعد ازین کسر وانکسار کفار، ودر عین این خذلان وخسار بعزیمت تسخیر شهر برسا توجه نمودند، وتا دروازه شهر وحصار رفته، ولایت ونواحی را تاراج وغارت فرمودند ونکور مقهور آنجا را که در جنگ گاه بصدمات قهرمان مجاهدان چون مرغی پر وبال درهم شکسته بود، واز ضربت گران مبارزان از فرق تا قدمش بیمار وخسته، مطلقاً از حصار شهر بیرون قدم نتوانست نهاد، واز درون دهان باروی خود آوازی هم بیرون نداد، اما چون لشکر اسلام بدیدهٔ اعتبار، ودر طرح محکمی حصار دیدند، که تسخیر آنجا بزبان اندک بسیار بعیدست، وتوقف لشکر اسلام بعد ازین همه زد وگیر بکار محاصره امری بغایت عسیر، با غنایم واموال بی حد از آنجا عودت نمودند، وجهت تدبیر تسخیر برسا افکار صایبه فرمودند، واین واقعهٔ فتح در شهور سنه سبع وسبعمایه اتفاق افتاد، واز لواحق این فتوح غیبی فتح جزیرهایست موسوم بغلیوس، که از توابع مملکت کنه بود، ودر همسایگی الوباد عثمان بیک بگرفتن آن قلعه وتوابع امر فرمود، وقراعلی ولد ایغود الب را با بعضی عساکر ظفر مآثر بآنجانب فرستاد، قراعلی آن جزیره خیبر آثار را بطریقهٔ صلح فتح کرد، ودران جزیره دیر وکلیسیای عظیمی بود، واز ان دیر رهبانی همراه آورد، که بسیار میان ملت مسیح صاحب شان بود، واز اطراف ممالک آستانش را بمکی صنادید کفار زیارت مینمود، رهبان را با اهل ومتعلقان بخدمت عثمان بیک رسانید، واو را دختری بود در غایت جمال ونهایت حسن بی مثال آن دختر را بقراعلی عنایت فرمود بیت

واین فتح جزیره غلیوس در حدود شهور سنه ثمان وسبعمایه دست داد، وبعد ازان عثمان بیک در اندیشهٔ فتح شهر برسا از سر اهتمام واجتهاد افتاد، ولایزال در ایام ماه وسال بتکمیل اسباب لشکرکشی وجهانگیری، وتحصیل وترتیب مصالح سپاهی وعسکری قیام می نمود، چراکه بعد از توفیق آن فتوحات دینیه، وتوارد عنایات سنیه، کارخانهٔ سلطنت ومملکت داری اتساعی گرفت، ورتبت عظمت وجلال توسع وارتفاعی، ودر سر طرف دوست ودشمن اگر یکی بود هزار شد وفتنهٔ دل ودین حساد بهر جانب که خفته بود اکنون بیدار گشت، با اولاد واجناد خود در دفع اهل بلی وحیه بیند میداد

در بیان عزایم خسروانه عثمان بیک غازی بفتح قلعه لبلوجی ولفکه وبکجه وکیوه وآق حصار وذکر اعداد اسباب غزا وجهاد وتجهیز مصالح اجناد وعساکر نصرت شعار، وگفتار در کیفیت تسخیر بعضی از بلاد مذکوره بطریقه صلح واستسلام، وگردن نهادن بعضی جبابره وسرکشان بتسلیم ملک وقبول عقد ذمت در اسلام

استدامت استقامت در اعلام دولت خسروی وپادشاهی، واقامت قامت الویه ورایات شوکت شاهی، وقتی تقرر وتمکن گیرد، وگاهی تعزز وتعین پذیرد، که صاحب مسند جهانداری، ومالک زمام شهریاری، را علی الدوام همت رفیع مصروف توسیع عرصهٔ ملک ومال باشد، ومخطوط ضمیر فلک مسیرش تقویت سپاه مبارزان وابطال باعداد مصالح جدال وقتال گردد، چراکه قناعت بنعمت حاصل، وتقاعد از اکتساب مداخل کردن شیوهٔ منزویان گوشهٔ فقر وفنا، ومنقطعان از محبت آباد دنیاست، وفراغت از مکاسب قدرت عاجل ومکنت وحشمت آجل، نمودن از مالکان ازمهٔ مناظم امور عباد، منافی نظام ترتیب عالم کون وفسادست نظم
بطلب یابی از بزرگی جاه، گر طلب خوب روی گرداند، زیر ران تو از برای طلب، اشهب روز با دواد شب
ولهذا ارباب تحقیق وایقان متفق اند برین بیان حکمت نشان که معمار عالم ظاهر، ومقوم بنیان اکثر مظاهر، قوت شهوی وغضبی است، وسر کار آبادانی ومعموری در کشور حواس همیشه حرص شره برافزون طلبی است، هرچند این دو قوت جسمانی، در مولود حیوانی، منشأ مفاسد ومبدأ شر ورنقصانی است، لیکن چون بکار فرمایی عقل مستقیم وبقانون

شرع قویم باشد، آثار هر دو قوت مطابق حکمت زمانی، و ملایم مصلحت در بقاء نوع انسانی خواهد نمود، چه اگر
نه قوت شهوی جاذب منافع و کامکاری گردد، و اگر نه همیشه طالب تهیهٔ اسباب ملایمت و بختیاری شود،
تحصیل وجوه معاش، و تکمیل جهات انتعاش، در معرض تعطیل افتد، و اگر نه آنکه قوت غضبی دافع منافرات و رافع
مخاصمات و مشاجرات گردد، کارخانهٔ قوام ابدان و عمران عالم حیوان، از حوادث و طوارق زمان، روی بانفصال
و انحلال نهد، بیت نیست بی تیغ ملک را رونق، ملک حق زتیغ شد مطلق، لاجرم سعادتمند دین و دنیا
و بختیار در نشأهٔ اولی و اخری، کسی را گویند که جهت استجابهٔ دعاء رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً
وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ انتظام امور دنیوی را بر حسب اقتضاء ظاهر شریعت نبوی مقرر دارد، و اتمام مصالح اخروی را
باقامت شیوهٔ طاعات و عبادات صوری و معنوی میسر و معتبر انگارد، و این جامعیت خیرات در نشأه
اولی و عقبی، و توفیق نمودن میان دولت دین و دنیا، هر کسی را بر وفق اقتضاء مجاری احوال است، و مر شخصی را
بر یکی چه مقتضی بصلاح حال و مآل، مصلحت کار ملوک و سلاطین مندرج در دوام توجه بمکاسب مناسب دولت
و دین است، مثل تفتیح بلاد، و ترفیه حال اجناد، و بقای آیین احتشام در دنیا و احترام دین، مبتنی بر بسط
قوانین عدل و داد است، و رفع تفرقهٔ عباد، نظم
چون کل همت و جل نهمت، ابو المجاهدین عثمان بیک غازی، در تقلد امور سروری و شاهی
و مراعات نظام مهام رعیت و سپاهی، مقصور بر اتباع سنت انبیا و اولیا بود، و منحصر سعادت دین و دنیا، آن نیز
بعد از چند سفر متعاقب، و لشکر انگیزیهای پر متاعب، که مشقت کشان جهاد، و الم دیدهای عساکر و اجناد را
اجازه و رخصت داد، که چند روزی دیده جهان گرد خود را در گوشهٔ سکون و منام، و در کنج معاشرت، دلهای
خود کام آرام دهند، و اسپان تمام شاهسواران میدان اجتهاد را از بازماندگی ترددو سیر در سبزه زار
دعت و استراحت، و مرغزار آسودگی و راحت، مقام بخشند، و بترتیب مصلحت منزلی و مدنی، و بالتیام اهل
بیت و مواصلت با اقوام از شریف و دنی، چند روزی اقدام نمایند، چون برین شیوه مدتی گذشت و باز نفوس مجاهدان

مایل تجدید آیین غزا و جهاد گشت، تمامی سپهسالاران دین، و شاهسواران معرکه مهر و کین، باتفاق نزد عثمان بیک
عرض کردند، که چندگاه شد که از کار جهاد فارغ گردیده‌ایم، و تعطیل در شیوهٔ جهانداری ورزیده، سزاوار چنان
می‌نماید که در خدمت اسلام مجددًا اقدامی نماییم، و در بسطت ملک و مال اهتمامی کنیم بیت ترا افسر و تیغ و فرمان دهی
حرامست اگر سر بیالین نهی، این چنین رغبت مجاهدان بغزا عثمان بیک را مقبول نمود، و در طور کشورگشائی مناسب
و معقول افتاد، بعد از مداوره کلمات مصلحت اندیشانه و تصمیم عزایم خسروانه چنان مقرر داشتند، که اول با حضار کو
میخال بکور و حاکم خرمن دیا فرستند، و چون حقوق خدمت قدیمی، و سابقهٔ اخلاص صمیمی او ثابت بود، در توجه غزا
با او مشاورت فرمایند، و او را درین نوبت تکلیف بکلمهٔ توحید و ایمان نمایند، و رقبهٔ او را از عقد ذمت باطلاق
اسلام برکشایند، و اگر عناد و اصرار بر کفر قدیم نماید مملکت و حصار را از و انتزاع کنند، و همچنین سایر حکام و ضیاع دیگر
کفار جوار را بر مسلمانی ایقاع نمایند، چون مشار الیه هرگز از جادهٔ اخلاص و خدمتکاری روی بر نتافته بود،
و هیچگاه از اعانت دین، و اهانت کفار لعین، از مرافقت غازیان انعطاف نیافته بود، و بدوام ملازمت
و استمرار مسالمت خود را از زمرهٔ مؤلفهٔ قلوب معدود داشته، و در نهان و آشکار سر کج جانب اسلام را
باهل کفر نگذاشته، درین نوبت که او را عثمان بیک بحضور آورد، و او نیز باصناف تبرکات و هدایای پادشاهانه
تجدید آیین متابعت کرد، در مجلس اول خود بی سبق تکلیف استدعاء عرض کلمهٔ شهادت نمود، و آنچه عثمان بیک را
در بارهٔ مشار الیه مخمر خاطر هدایت شعار شده بود، استقبال آن سعادت فرمود، و علی الفور بقبول ملت اسلام
مسارعت کرد، و دست مبایعت بقبول متابعت پیش آورد، و بهدایت توفیق و القاء ربانی، و باخلاص نهانی
خود را قبل از استیسلام مصدوقهٔ وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ ساخت، و الحق در میان
حکام اهل ذمت میخال مذکور بعلو همت خود بشرف ایمان رسید، و پیشوای مطیعان شده، دیگران را هم در سلک
هدایت کشید، و بسیاری از کفار غلیظ و مشرکان عنید را از عصبیت جاهلیت رهانید، و بانگشت شهادت
بت شکنی آن گرفتاران قید تقلید نموده، همگی را مهتدی بصلاح گردانید،

بعد از ظهور کمال ایمان و باور داشت میخال عثمان بیک او را پیش رو لشکر جهاد و بدرقهٔ مبارزان میدان اجتهاد
کرد، و اولا بصلحت و رهنمونی مشار الیه لشکر اسلام روی بفتح قلعهٔ لبلوجی آورد، چون رایات منصوره
بنزدیکی آنجا رسید، تکور حاکم انجا پیش از امتداد کشاکش جنگ و جدال مخلصانه باستقبال رایات اقبال آمد، و در
طریقهٔ اطاعت و فرمان برداری متابعت سنت محمود میخال کرد، و تمام ملک و مال صحاری و جبال را تسلیم اهل
اسلام نمود، و عثمان بیک او را بنوازش بی نهایه و الطاف بی غایه مخصوص فرمود،

و از انجا چون متوجه تسخیر قلعه و ولایات لفکه شدند، تمام
مردم انجا نیز از حاکم و محکوم و کافهٔ سپاهی و رعیت آن مرز و بوم، پذیره آیی و استقبال قدوم فرخنده رسوم
آمدند، و تحصن بحصن اسلام و التجا بحصار استوار ایمان را بر قلاع و اسوار بی اعتبار خود ترجیح کردند، و همچنین
تکور بیجه دانست که سپاه اسلام پناه بمملکت روی آورد، و آمدن عثمان بیک را بنفس نفیس خود معلوم و محقق
کرد، فی الحال سنت سایر اشباه و امثال بامتثال اوامر و نواهی لشکر مسلمانی و انسلاک در سلک خدام دولت عثمانی
مبادرت نمود، و ابواب و مداخل قلعه و حصار ملک خود را بر روی مجاهدان کشود، و سطوت سپاه غازیان
و سطوع نور ایمان بنوعی در دل و دیدهٔ آن کفار تیره روزگار پرتو انداخت، که عرصهٔ ملک ایشان را از ظلمت مخالفت
و عناد بکلی بپرداخت، و حالت قوت تمام در دولت اسلام، بهم مرتبه رسید که قضیهٔ مرضیه وَرَأَیْتَ النَّاسَ
یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللهِ أَفْوَاجًا بعد از مدت مدید تجدید انجامید،

دران اثنا که این فتوحات متعاقب روی نمود، و چندین کس از ملوک و تکوران
آن دیار بر جمعیت لشکر محمدی افزود، صمصه جاوش که صاحب وقوف آن اطراف و جوانب بود، تفویض ایالت
آن ولایت را از عثمان بیک استدعا نمود، که مبادا کباران جماعت مولفهٔ قلوب رجوع بملت معهود خود نمایند،
و بواسطهٔ حوادث ایام دیگر عودی بکیش کافری کنند، عثمان بیک فرمود که این حکام را یکباره از ملک و کشور
اصلی خود محروم نتوان نمود، بلکه ایشانرا هم حظی وافی از مساکن و مواطن خود خواهد بود، فاما چون نجح صمصه

جاوش مطابق حزم و احتیاط ملکی مینمود، قلعهٔ از توابع لفکه در محلی که ملتقای آب ینکی شهر و آب صقریه است بصمصه جاوش ارزانی داشت،
و او را بران ولایات و حوالی با جمعی غازیان مسلط کماشت، و صمصهٔ جاوش دران محل بنیاد آبادانی کرد، و محلی را بعمارت و زراعت
در آورد که اکنون بجاوش کویی معروفست، و هر یک از تکوران قدیم را نیز بملاطفات و انعامات بنواخت، و بقدر
مصلحت ببعضی مواضع و قری حاکم ساخت، و از آنجا عنان عزیمت چون بجانب آق حصار منعطف داشت، تکور آنجا
از غایت ضلالت و گمراهی بخت سنجی مخالفت و مجادله در مقابله بر افراشت، هر آینه شیر دلان مجاهد و مبارزان
مرافق با بخت مساعد این عناد و مخالفت او را غنیمت شمردند، و رقم غنایم بی شمار از جنگ و کارزار او بر دل خود نقش
کردند که

چون آن کافر معاند بنیاد مکاوحه و جدال نمود، و بخصومت
و مقابله استقبال کرد، بی توقف سپاه اسلام پناه بمقتضای فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ در صدمهٔ اول آن گروه اعداء دین
مقهور ساختند، و لواء معادات و منافات ایشان را بر خاک راه انداختند، بالضروره خیل و سپاه کفره چون شام نحستشان از
ظهور صبح اسلام روی برتافت، و از غایت اضطرار و اضطراب تکور مقهور به مجال تحصن و التجا بحصار و قلعهٔ خود
نیافت، و مجاهدان شیر گیر در عقب آن لشکر کبیر رسیدند، و اهل و عیال ایشان برده و اسیر نمودند، و قلعه و مملکت آن کافر
بی تدبیر را تسخیر کردند، و تمامی لشکریان از غنایم و اموال، و غلام و کنیز صاحب جمال حظ وافی ازین سفر آوردند، و تکور
آق حصار در عین اضطرار خود را بحصار قراجش که در کنار آب صقریه بود رسانید، و بهزار حیله خود را از سیلاب سیوف
مجاهدان رهانید، لشکر اسلام بعد ازان فتح چون متوجه ولایت و قلعهٔ کیوه شدند، تکور انجا قلعه خالی انداخت،
و جهة خود و توابع در وادی که معروفست بقوری دره مامن ساخت، اگرچه آن تنکنای وادی محلی مستحکم بود، و طریق
در آمد و مدخل هم در درکات آن دره کم، لیکن چندان هراس و هول شمشیر و رماح مجاهدان در دل و جان مشرکان کارگر
آمده بود، که تحصن با چنان محلهای سخت و دشوار، هم شل رای ایشان سست و همچو فکرشان ناهموار می نمود،
چون آنجماعت کفار خان و مان اصلی خود را خراب و عاطل گذاشته بودند، و بدست خود در امداد مجاهدان دشمن
اصلی خود را مصداق آیهٔ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَأَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ داشته، قلعه را اسلامیان در حیطهٔ ضبط

در آوردند و بعزم صعود، و فتح بران پناه کوه و تخلیهٔ آن وادی از غم و اندوه انبوه کفار روی کردند، و برهنمونی دولت
از راهی که بر کس مشهود آن کوردلان نبوده، و پیشرو و همره و راهبر و گمان را از ان طریق مدخل نمودن مجال می‌نموده،
بیکبار بر سر آن برگشته روزگاران وقت سحری مانند صبح رایق طلعت طالع شدند، و تمامی اموال و اسباب آن مملکت را
بیکبار مالک گشته، تکور مقهور و توابع مغرور را بتیغ دشمن گداز دافع و رافع گشتند، غزاة و مجاهدان را بیک دفعه
هم ملک و هم مال میسر شد، و دشمنی چنان در محلی از ان بارتفاع با جمیع اتباع با خاک سیاه برابر گشت، شادکامی
زیاده بر قدر مترتب حاصل شد، و ظفر و فیروزمندی بیرون از اندازه تخمین و کمال متواصل افتاد **شعر**

یساعده الاقدار فیما یریده، ویسعده الافلاک کیف یرود، وما کان للجوزاء لولا جوازه، مجاز و للشعری العبور عبور،

اما در توابع کیوه یک قلعه بغایت استوار بود، و معروف و مشهور بتکور بکار از درین دفعه مجال تسخیر نبود،
و عثمان بک جهت قضایاء کلیه توجه بسایر جوانب فرمود، اما جهت محاصره و تسخیر آن قلعه قراعلی ولد
ایغود آلپ را با بعضی غازیان همانجا گذاشت، و عثمان بک جهة مصالح کلیه ملک عنان عزیمت بصوب
ینکی شهر مصروف داشت، باندک مدتی و بجزوی فرصتی قراعلی قلعهٔ مذکوره را فتح نمود و غنایم و اسباب درون
قلعه و مواضع توابع آنرا که بیرون از احاطه بود ضبط فرمود، تفاصیل احوال، و نفایس اموال را بخدمت عثمان
بیک فرستاد، و مسامع علیه را بنوید این کامیابی بشارت داد، عثمان بیک ازین خدمت معقول قراعلی
بغایت شادان و خشنود شد، و تکور بکار را با لواحق باقطاع قراعلی مقرر داشت، و سایر ولایت کیوه را
بسایر غازیان بقدر سعی و اجتهاد بازگذاشت، و در زمان سلطان قدسی نجاد غازی مراد الی الآن تکور بکار
و لواحق آن بطریقهٔ ملکیت و اقطاع تملیکی بتیمورتاش ولد قراعلی و اولاد او نسلاً بعد نسل تخصیص یافته،
و دران ولایت کیوه بعضی قلاع و حصون دیگر بود، و تمامی را قراعلی فتح و تسخیر نمود، یکی قلعه اوکده، و بیجه
حصار، و یک قلعهٔ دیگر که اکنون بقراکوز حصار مشهور است، همه از ان جمله قلعهاست که دران ولا مفتوح
شده، و چون دران ولا عثمان بیک آن قلعه را بغلام خاص خود قراکوز نام داده بود آن قلعه باسم او شهرت نمود،

و آن غلام

و آن غلام خاصهٔ عثمانی دران محل براه خداایلی بنا کرده که باسم او تا اکنون معروفست، و آثار آن قلعه که آن خراب شده
و پول مذکور در انجا باقی و موقوفست، و این فتوح متوالی و تاییدات متعالی در شهور سنه ثلث و عشر و سبعمائه اتفاق افتاد

نظم

در بیان حوادث و وقایع

که فیما بین ثلث عشر و سبعمائه تا خمس عشر و سبعمائه اتفاق افتاد، و عثمان بیک غازی جهت فتح شهر برسا بنیاد مقدمات
و تدابیر صایبه نهاد، و گفتار در کیفیت بناء دو قلعهٔ استوار بر دو جانب برسا جهت دوام مزاحمت کفار حصار، ذکر وقوع
محاربه و ظفر اورخان بیک بر جودار اغلی با تار دران روزگار، هرچند علت غایی در صنعت آلت تیغ و سنان، و حکمت
و مصلحت در حدت و شدت صفاح و رماح مجاهدان، همین دفع منافرات طبع است بمتابعت بازوی شجاعت
و حماست، و رفع مکروهات دین و دولت است بصولت صاحب مسند ریاست و سیاست، اما آبداری نبان
تیغ آتش بار مکتسب از لعاب تیغ زبان، و متخذ از زلال کلام حکمت التیام ملوک حکام است، و جلای سیوف متجلی صفوف
بصفای رای روشن دلاوران صف آرای در معارک التحام و انتقام است، چراکه جانب هر گونه منفعت اگرچه بدست تدبیر دلان
دلیر بمخالب نیزه و شمشیر تمشیت پذیرست، و جذب مشتهای طبیعت بسر پنجهٔ مبارزان صایب تدابیر از کمند بازوی
مردانگی ایشان همیشه مصور ضمیرست، لیکن سر کز تحریک جوارح و ارکان نیز کار فرمایی نفس مدبر در ابدان، بی نتیجه آمال و منح
فواید اعمال نتواند بود **شعر** در مصالح مدبر جان اوست، در ممالک وزیر یزدان اوست، هر آینه مقارنت
تدبیر با شمشیر بمنزلهٔ ازدواج ازواج است در تحصیل نتاج، و مساعدت اصابت رای با تیغ جهانگشای بمثابهٔ
اقتران مقدمات برهان است در حصول انتاج، و مخفی نیست که تقدم رای و تدبیر که از ملکات نفسانی است، بر تیغ
و شمشیر، که از آلات جسمانی است، بر نسبت تاثیرات نفس است بر آثار و لواحق اجسام و ابدان، و مماثل تسلط و
استیلاء روح است در ملک بدن بوفور قهرمان **نظم** بر آیی لشکری را بشکنی پشت، بشمشیری یکی تا صد توان کشت
ز صد شمشیر او رای قوی به، ز صد قالب کلاه خسروی به، بنابرین مقدمات هر صاحب مسند ریاست، و هر والی
مملکت حارسه و حامی کشور حراست، راسزاوار چنانست که جذب فواید منافع، و رفع مضار و مدافع، اولاً باقامت تدابیر

بالتعاقب موکول گرداند، وتا آنکه بحرکات فکری وترتیب مقدمات نظری مقصود بدست آید، مطلقاً بتحریک
ارکان وجوارح، وتشریک آلات جارح، دست وپای نجنباند، وما دام که بجنبش تیغ زبان، درنیام دهان ظفر
بر ملک مطلوب توان نمود، زبان تیغ را از غلاف غماد وخلاف متکلم به پیغام آلام نگرداند، بیت
چو کارت بر آید بتدبیر وهوش، بتندی وخشم ودرشتی مکوش ، لاجرم فیروزمندترین ملوک وسلاطین، پادشا
صاحب رای متین، وخسروی صایب تدبیر درهنگام مهر وکین، باشد، که کارفرمایی اسباب مردانگی او بر طبق
فضیلت خردمندی وفرزانگی نماید، وچهرهٔ رخشان جهانگشایی، وکام روایی او بر اسلوب جامعیت تدبیر
وشمشیر خجستگی وفرخندگی یابد، چنانچه آن سرور سپاه مغازی، عثمان بیگ غازی، را این مرد وعطیهٔ الاهی
در اکتساب اسباب پادشاهی بکمال رسیده بود، وهمیشه بترتیب مناسب درجمیع مطالب، اولاً اعمال
رای وتدبیر را بر اعمال تیغ وشمشیر، تقدیم می‌نمود، وبعد از قطع امید از تدابیر نافع رخسار ظفر را بلوامع سیف قاطع
ازتیغ استتار میکشود، وازین قبیل ترتیب مقدمات درفتح کشور بهشت آسای برسا بود، که از روزی که تکفور
مقهور برسا را درعرصهٔ جنگاه گریزانیده بود، واو را همیشه محصور حصار گردانیده، باهمگی دوستان وهمدینان خود
از ضرب تیغ مبارزان چون مار سر زده بودند، وهمگی آن کافران خوک فطرت بر مثال خرس تیر خورده همیشه
درصدد اضرار اهل اسلام ودربند آزار بودند، ولایزال در اثارهٔ نیران فتنه مثل آتش خار وخسک همیشه
پر زبانه وشراری بودند، لاجرم صلاح وقت چنان اقتضا نمود، که در دو طرف حصار وشهر بند برسا دو قلعهٔ
مستحکم بنا نموده شود، که همیشه جمعی از لشکریان مجاهد پیشه دران قلعها قرار گیرند، واز مزاحمت دشمنان غالب
متحصن واستوار باشند، وبتدریج روز بروز کار کفار، واهل حصار را تیس چشم خونبار، ودر برابر رخسار آن
اهل خسار، چون شبهای غم اهل ادبار، سیه وتار سازند، وشب همه شب با همراهان موافق، از طوارق لیل غاسق
بر بخت خواب آلود اهل آن دیار شبیخون آرند، وچشم ایشانرا از خواب راحت، وجسم ایشانرا بر بستر
استراحت، نگذارند، وقطع آمد شد مردم جهت ذخایر وضرورت معاش، وسد ومنع درآمد اسباب زندگانی
وانتعاش

وانتعاش ایشان کنند تا بمرور از جهت ضعف ایشان تضاعف گردد، واسلامیان غنایم بلاد، واسیران کفار واهل عناد
تواماً فتوماً قوت وفرصت متالف شود، وبنابرین تدبیر صایب، وباختیار وضع مناسب
دو قلعه از دو جانب برسا درحومهٔ شهر یکی از جانب قابلوجه، ویکی برطرف کوه ساختند، واعلام اسلام را بر بروج
فلک سای آن دو قلعه برافراختند، وآق تیمور برادرزادهٔ عثمان بیگ که مردی سلمان فطرت ونیکونهاد بود، ودر بیجاکی
ومردانگی از جوانان معاصر زیاد، وعم را در سلک اولاد امجاد دریک حصار با جمعی دلاوران یگانه اسکان وتمکین
نمودند، ودریک حصار دیگر غلام خاص عثمانی بلبانجق نام، که بمردانگی وشیرمردی از نیکوبندگی راه فرزندی یافته بود
با گروهی دیگر تعیین فرمود، وازین مرد وجانب همه کار را بر اهل حصار، بر اطراف لیل ونهار، بسیار تنگ آوردند
وبنوعی بر کفار مخذول هجوم میکردند، که هیچکس از رعیت در صحرا عمارت وزراعت قیام نمیتوانست نمود، وهیچ احدی
از مردم سپاهی هیچ گاهی بی جمع کثیری بهمراهی جهت حاجات خود مطلقا تردد نمی‌یارست بود، وحال زندگانی
مردم چون حال سکرات الموت مرضی ووقت احتضار باضطراب واضطرار افتاده بود، وجهت معیشت ایشان چون عیش
وزندگی مهجوران اوطان ودیار منغص ومنقض وجگرخوار پی نمود، وبرین حال مدت یازده سال امتداد کشید، تا
آنکه در تاریخ سنه خمس وعشرین وسبعمایه موعد فتح وبشارت نصرت غیبی رسید، وابتدای عمارت آن دو قلعه در سنه
اربع عشر وسبعمایه بنیاد شد، ودر سنه خمس وعشرین کشاد یافت، ودرین اوقات اکثر عثمان بیگ
بمصالح ملکی ودینی در دیگر اطراف قیام می‌نمود، وکار آن قلعهٔ کافری را باهل آن دو حصار اسلامی بازگذاشته بود
وکفار را نه قوت دفع ورفع آن دو آفت دایمی بود، ونه قدرت آنکه در ودرگاه شهر بند وحصار خود را بی محابا توانند
کشود، واز جملهٔ حوادث که درین اثنا روی نمود، دیگر قضیهٔ غدر وبدخواهی همسایهای اورخان خان بیگ بود
که در شهور سنه خمس عشر وسبعمایه که اورخان بیگ فارغانه لشکریان را دستور داده بود، که در مساکن واماکن
خود استراحتی نمایند، وخود را در اسکی شهر از اهل از مکر دشمنان بحیلهٔ مبارزت ونبرد آزمایی از میان کشاده واز
اندیشهٔ جنگ وجدال یکباره پشت بر بستر راحت نهاده، ناگاه از منهیان اخبار واز بعضی رعایا ومتوطنان

واجه حصار خبر رسید که جودار اغلی از قوم تتار که دران روزگار گروهی بسیار از ایشان در ممالک روم می بودند
و همیشه بقوت و کثرت اعوان و انصار، تعرض برعایا و متوطنان هر دیار می نمودند، اتفاقاً دران وقت
مدتی مترصد تاراج شهر و بازار قراحصار می بوده، و فراغت و ذهول اورخان بیک و لشکریان را شنوده، یکباره
با جمعی ترکان خونخوار تاتار در روز جمعیت شهر و بازار، قراحصار بآنجا آمده و تمامی اهل معامله شهری و غریب
و اموال بعید و قریب را تاراج و تالان کرده، و علی الفور آن همه مال مردم را برداشته و روی بمقام خود و اقولم
آورده، و باعث دیگر او آنکه علیشیر بیک حاکم کرمیان ایلی همیشه در اندیشهٔ بغض و حسد دولت عثمانی می بود،
و لایزال ارباب فتنه و فساد را از اهل کفر و اسلام بمعاداه و خصومت عثمان بیک غازی و توابع رهنمایی
می نمود، و بانچه مقدور او می شد در بداندیشی این دولت روزافزون میکوشید، و رقم خذلان و زوال نعمت
حکومت و مملکت خود را بروق حدیث مَن آذی جارهُ ورّثه اللهُ دارهُ بر صحیفهٔ اعمال خود میکشید، دران ولا
جودار اغلی تتار را براقدام این شغل ظالمانه تحریک منافقانه کرد، و بطمع مال و اسباب عجزه و زیردستان
او را بر سر قراجه حصار آورده، چون عثمان بیک دفعه این خبر را شنید، در ساعت با بعضی از عساکر و جنود که
حاضر بود، باتفاق ایغود الب و صلتوق که احضار ایشان از همسایگی آسان میسر نمود، از عقب لشکر تاتار
اغلی ایلغار و مسارعت فرمود، در محلی که معروف باوینیاس حصاری اورخان بیک در میان کوه و بیشه از
عقب او رسید، و از طرفین امر مقاتله و محاربهٔ عظیم کشید، چون اورخان بیک بدلاوری و صف شکنی در مصاف
ناسخ اوصاف و داستان رستم دستان بود، و هر کارنامهٔ مردانگی او عنوان منشور دلاوران جهانی نمود،
هر چند با لشکر کم از عقب آن ظالمان رسیده بود، اما خاطر خطیرش را بغلبهٔ جانب حق و زهوق مبطل بر وفق
وَقُل جَاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ البَاطِلُ اطمینان تمام حاصل بود، علی الفور آن جماعت مجمع پرظلم و اوزار و آن
قوم تاتار ستمکار را مقهور ساخت، و پیشوای آن ظالمان را که جودار اغلی بود بضرب شمشیر مردانگی بر خاک
راه انداخت، و هر چه از اسباب و اموال اهل اسلام و کفار، و از محترفه و اهل صنعت دکان و بازار تاراج

ویغما

و یغما کرده بودند استرداد نمود، و چندین اسب و سلاح و بسیاری از سیوف و رماح، بران اموال غنیمت افزود
و جودار اغلی را در سلک گناه کاران غدار و در سلسلهٔ طاغیان و باغیان سزای حجت و اعذار در کشید،
و کیفیت ماجرای احوال را بخدمت والد ملاطفت شعار عثمان بیک غازی معروض گردانید، چون مدت دو سال
سپکذشت که عثمان بیک با آن ولایت گذار نکرده بود، و سایه مرحمت و الطاف بر سر اهل آن دیار نگسترده
جهت دلداری و دلداری متوطنان آن جوانب خود بقراجه حصار تشریف آورد، و فرزند جوانبخت کامیاب
بران فتح آفرین و استحسان کرد، چون جودار اغلی نزد اورخان بیک گرفتار بود، و از کردهٔ خود بغایت نادم
و شرمسار، او را بحضور خود طلب فرمود، و بمواجهه او را براقدام آن حرکت شنیع توبیخ نمود، فاما با اورخان بیک
خطاب کرد که هر چند که این ترکان گناهی کرده اند که نزد همگنان قبیح است و جودار اغلی بارتکاب آن مستحق
سیاست و تقبیح، فاما مکرمت خلق و جوانمردی مقتضی آنست که بر وفق سنت قولی و فعلی حضرت نبی علیه الصلوة
والسلم که اذا اقدرت علی عدوّک فاجعل العفو شکراً للقدرة درین قضیه بظهور رسانی، و جودار اغلی را
بلطف و مهربانی خجل و شرمنده تر گردانی بیت سر عفو حق از ره گفتار، کرده بنیاد در رسم استغفار،
چون اورخان بیک را اصل خلقت مجبول بر جوانمردی و اصطناع بود، و مع ذلک امر و اشارت پدر بزرگوار
پیش او واجب الاتباع، بر حسب امر پدری همیشه با گناه کاران اهل اسلام شیوهٔ فاعرض عنهم و قل سلام را
التزام نمود و جودار اغلی را بعهود و ایمان مهلت و امان داد، و باعزاز و اکرام تمام بولایت و مقام خود باز فرستاد،
و این مکرمت خلق و کظم غیظ را یک نتیجهٔ عظیم و فایدهٔ جسیم آن شد که از شرمندگی ایقاع داوفی که دران
قضیه کرده بود در مقام استعذار در آمده از مخالفت و شرانگیزی استغفار نمود، و بعد از آن صورت تا زنده بود
سر کز انگیز عداوت از خود و دیگری با دولت عثمانی ننمود، چو بر دشمنی یابی دست رس، مرنجانش کو را همین غصه بس،
عدو زنده سرگشته پیرامنت، به از خون او کشته در دامنت،
در بیان تعیین عثمان بیک
غازی خلف صدقش اورخان خان را او لا بسپهسالاری مجاهدان باستقلال و استخلاف آن دولی العهد خود برای

وپیشوایی مبارزان وابطال، وتوجه کفتار دراورخان بیک بنیت غزای کفار وصرف همت بفتح ولایت قوجه
ایلی وتوفیق یافتن دران سفر اول بفتوح قلاع وبلاد واغتنام بغنایم وفواید کلی، بر دیدهٔ حقیقت
بین اهل تحقیق ویقین، از پرتو نور مبین ولمعهٔ معنی متین **وَأَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ** چنان تبیین وتعیین
یافته، که حکمت ظهور اولاد وامجاد از ظهور آبا سعادت نجاد، اشعارست بانکه قوت پشت پدر از مطالعهٔ
نیک اختری پسر چشم داشت توان بود، واستظهار اصول برومند، از تلاحق فروع واعقاب خردمند ترقی
توان نمود، ونور دیدهٔ دولت ودین، وفروغ چشم جهان بین پدران از مشاهدهٔ جمال صورت دلکشا، وملاحظهٔ
سیرت جانفزای پسران سعادت آثار بیشه فرخندگی وفواید بی کران کرد، وذخیرهٔ ذکر جمیل از محامد اعمال، وکنجینهٔ اجر
جزیل از مکاسب اموال آبا واجداد کرام البته بدوام التیام سلاسل انسال نجیبان پاینده کی پذیرد، **بیت**
بس چنین بود درین عالم، ملک میراث وملک تیغ بهم، ولهذا شیران بیشهٔ دلاوری، وهزبران عرصهٔ سروری
لایزال باعضاد اشبال حمیده خصال اقدام بمقاومت اقران وامثال در ملاحم قتال نمایند، واورنگ نشینان سریر
جهانداری ورایت افرازان فضای کامکاری، در اوان ظهور پیری وناتوانی، وضعف قوای انسانی همیشه
بهم پشتی واعتماد اولاد جوان بخت پسندیده فعال کشور امانی وآمال را میکشایند **بیت**
کر فزاید کسی وکر کاهد، از ولد یابد انچه او خواهد، لاجرم چون مقدمات عنایات حقیقی ومعدات تایید
توفیقی جهت اعلای لوای دولت خاندانی واستثبات ارکان سعادت دودمانی در بدو ظهور ربانی سبقت یافته
باشد، ولمعات ارادت ومشیت بر صحیفهٔ هستی این جهانی تافته بقای عینی از اعیان بر سبیل جریان عادت
الالهی آن سلسلهٔ اقبال بامداد اولاد، وتایید اعقاب نیکو نهاد، صورت امتداد واسعاد یابد وشاخسار
آمال از پرورش فروع، ونتایج سعادت نجاد در فروغ ونضارت از دیاد پذیرد، واکر بنا بر روش پرورش
روزکار، نخل بار آور دولتی بمنتهای اعمار طبیعی رسد ودر سرابستان حیات، بر تلوان اصل اصیل تازه
نهالی، ویا در سایهٔ درخت بلند سرو بنی باعتدالی بنیاد نشو ونما آرد بیعی کند، سرکز سرسبزی باغ اقبال

از هبوب عواصف اجال وانقلاع درختان کهن سال اقبال قصوری نپذیرد، لاجرم پدران هوشمند در تربیت فرزندان ارجمند
در چمن بقای حیات وزندکانی ملاحظهٔ فرخندکی چهرهٔ امانی، وبقای سعادت جاودانی، در عواقب امور وانجام
کارهای این جهانی نمایند، وباین شیوه در ابقای ذکر وامتداد مدت عمر ودولت خود درین دار فانی افزایند **بیت**
آن سرور سرخیلان مغازی چنانچ
ابو المجاهدین عثمان بیک غازی، ترتیب نشأهٔ قابلیت وتقویت شجرهٔ سعادت فرزند ارجمندش اورخان بیک غازی را
وجهت همت خود داشته بود، ونظر عطوفت پدری را بر تکمیل استعدادات وسعادات او بر کماشته بود، وآن
خلف صدق نیز از غایت استقامت فطرت وپاکیزه کوهری در اطاعت اوامر ونواهی پدری دقیقهٔ از دقایق
فروکذاشت نداشت، وهمیشه قصارای نیت را بوقایت فضیلت **رِضَا الرَّبِّ فِي رِضَا الْوَالِدِ** می کماشت
والحق در معارک دلیران، ودر مضمار شیر دلان بر مثال شبل غضنفری آنجا مآثر پدری میکرد، ودر صید افکنی باوجود
حداثت سن بر همه پیران جهان دیدهٔ کار مردانکی می افزود، ودر تدبیر وتشمیر قصب السبق را در میدان جوانمردان
می ربود، وچون در صورت معارضه
خود را اغلی نامار، واظهار مردانکی وسپه شکنی خود دران کار خود را در نظر والد بزرکوار بمقام اعتداد واعتبار
آورده بود، وتمامی مبارزان را دران مبارزت بر رجحان خود معترف ومقر کرده، هرآینه چون والد عطوفت
شعارش را اعتماد تمام بر مردانکی وسپهداری او شد، وتحقیق دانست که بارث واستحقاق وارث مسند سلطنت
وجهانداری او خواهد بود، بخاطر الهام پذیر عثمانی رسید، که چون باز سفید مشیب از کثرت تردد این صیدکاه
حشمت وجاه پرواز نشیب کرده، وقوای جسمانی آن شیر معرکهٔ مردانکی روی بضعف وفتور آورده، لاجرم
حال مناسب می نماید که آن شاهباز نوشکار اقبال، وآن شاهین نوپر وبال خود را از آشیان دولت بپرواز
وجولان درآرد، ودر مصاید امانی وآمال آن عقاب سپهر جولان را بصید افکنی کمارد، تا باستقبال
در تحدید مخالب، وتحدید استحصال مطالب شیر کیر کردد، وهمیشه کبک خوش خرام انبساط صاح همت بچنک

بنابرین مقدمات روزی درغایت فرخندگی و فیروزی
آورد، و در هنگامی مهیاجهت دولت اندوزی آن والد و مقتدای شهسواران مغازی، ابو المجاهدین عثمان بیک غازی
خلف خلافت انتساب خود اورخان بیک بحضور آورد، و بهرگونه کلمات مناسب و نصایح مشفقانه با او مخاطبت
کرد، که تا اکنون اگرچه در ناصیهٔ اعمال و غرهٔ غرای سلطنت و اقبال تو نشانهٔ مردانگی مشهود، و امارات فرزانگی
مرصود شده بود، فاما احتمال دارد که این جهان افروزی دولت، و نمایش این لمعات شجاعت و صولت، از پرتو
انوار مهر و محبت پدری باشد، و اظهار این آثار جرات و دلاوری، باستظهار تمکن والد موید شود برجا و سروری
اما گوهر اصلی هر فرزند ارجمند، و فطرت ملکات جبلی سران مقبل دولتمند، گاهی از محک آزمون خالص بیرون آید
و در نظر بصیرت صیرفیان روزگار باستحسان مقرون نماید، که جهت جلوهٔ سرافرازی در معارک مغازی باستقلال خود
بمیان میدان مردان آید، و خورشید مثال بدست و پنجهٔ خود مقالید صبح دولت و اقبال بگشاید، نظم
جایی که بزرگ بایدت بود، فرزندی من ندارت سود، چون شیر بخود سپه شکن باش، فرزند خصال خویشتن باش
دولت طلبی سبب نگه دار، با خلق خدا ادب نگه دار، آن کار طلب که در ایالت، گر کرده نباشدت خجالت
هر جا که فسانهٔ نکایی، از یاد خدا مباش جایی، اکنون چون ضعف قوای بشری، و پیری پدری و جوانی
پسری، مقتضی آنست که بعد الیوم تحمل تکالیف جهانداری و فرمان روایی، و تکفل مناظم سپهداری
و کشورگشایی را آماده و مهیا باشی، و چون فریضهٔ جهاد بر حسب عهود متقدم بر اصول و اعقاب این خاندان لازم
و محتم است، اکنون در تقدیم آن سنت قویم و در التزام آن شیمهٔ قدیم، میان سپاه مجاهدان همواره معاضد
و پیشوا باشی، تا چندانکه هنوز بقیهٔ از ایام حیات و عطیهٔ عمر بر جاست، و دیدهٔ مراقبت پدری از کوهر قابلیت
پسری خواهان شود، این گونه اقتدا و اقتفا است، در میدان سازان دین ترا مقتدا بینم، و در طریق جهانگشایی
ترا مرفوع اللوا یابم، اورخان بیک بعد از عرض دعا و استمداد همت، برغبت خاطر و خلوص نیت در مقام قبول
این نیابت درآمد و اشاره و داعیهٔ والد بزرگوار را اجابت کرد، عثمان بیک نیز دست دعا برآورد، و آن فرزند

سعادتمندرا

سعادتمندرا برخورداری دین و دنیا دعا کرد، و او لا اورا بفتح و تسخیر ولایت قوجه ایلی و آق یازی تعیین فرمود،
و سپهسالاران لشکر جهاد را بهمگی بمرافقت و مراقبت او مقرر نمود، از جمله سپهسالاران اغجه قوجه و قوکور آلب
و غازی عبد الرحمن و کوسه میخال را بمنزله ارکان اربعه در دولت او نصب کرد، و تمامی سپاه سرخیلان را در لوازم جهاد
بمتابعت و فرمان برداری اورخانی امر کرد، و چون رجوع اینچنین خدمتی بزرگ، و استخلاف او درین کار ترک
امارت استقلال اورخانی شد، در امارت مومنان، و علامت تفویض ولایت عهد او بود درین حکومت اهل ایمان
همگی امرا و لشکریان مجاهدت شعار، و جملگی جوانان مبارز در عرصهٔ پیکار، حکم سپهسالاری اورخانی را بدل و جان قبول
و اذعان نمودند، و عثمان بیک را باین استخلاف و استنابه خلفت کریم خود ستودند، عثمان بیک در حین توجه با آن غزای
مامور و در حال تجهیز آن لشکر منصور، همگی سرخیلان سپاه را بانعامات موفور رعایتها در نهایت مقدور فرمود،
و جوانان نورسیده را در میدان مردانگی بخیول و اسلحه بر حسب مسائل خرسند و مسرور نمود، و از خدمت والد طلعت
شعار استدعای دعا و همت کرد، و روی اقبال بصوب مقصود آورد، و چون اورخان بیک در طریق رزم
آزمایی، و بقوت بازوی توانایی، چون شمشیر مسلول یکتای بی همتا بود، و رای منیرش در اصابت تدبیر
از آیینهٔ خورشید تیغ افشان اصفی و اجلی می نمود، در بدایت این سفر جهاد بخاطرش رسید، که از پند پیران خردمند
و از نصیحت حکیمان هوشمند، که اذا لم تغلب فاخلب و کن بحیلتك اوثق منه بشدتك و بحذرك افرح منه
بحدتك چنان معلوم می شود هر مبارز پیشه صایب اندیشه را، او لا متوسل برای متین باید شد، بعد از آن
بکار فرمایی تیغ کین، و چندانکه کافران تیره دل را برای روشن خواطران توان در ظلمت آباد عدم و فنا
انداختن، چرا باید تیغ روشن ضمیر را از منام نیام بیدار ساختن، و حیف نماید صفایح صفاح سفاح را بآلایش
خون نجس دشمنان آلودن، و باصابع دست و بازوی دلاوری دماء نجس کافران را پالودن شعر
ولست بمقارع جلیسا و لکن، برای یستضیء ذو القراع، لاجرم چون بعضی قلاع مستحکم کفار خرسنگ راه است
و موجب تشویش خاطر سپاه، پیشتر تسخیر قلاعی که بر سمت طریق واقع است تقدیم باید نمود، و از آن جمله قلعهٔ قراجه حصار

بر سر راه بود، باتفاق پیران و سپه سالاران چنان مقرر داشت، که چون متوجه فتح آنجا شوند مردم لشکر را سه قسط
سازند، یک گروه با خود همراه کرده متوجه حصار قلعه شوند، و یک گروهی را در کنج کوهی در کمینگاه پنهانی گذارند
و یک جماعت از حصار گدر را پایده باز دارند، و چند روزی بطریقهٔ محاصره هر روزه مجادله و مقابله با این یک
گروه میکردند، تا آنکه روزی بعد از جنگ و جدال خود را عاجزانه در صف قتال پشت دادند، و بهر وجه عجز و انکسار
روی بادبار نهادند، و از قلعه دورتر در محلی ایستادند، کفار درون قلعه از سرور بهجت و استبشار قدم جرأت
به بیرون حصار نهادند، و بنا بر آنکه بر لشکر اسلام ظاهر اضعف میدیدند، همیشه مردمان غازیان را دنباله میکردند
و گریزان نزدیکی معسکر ایشان می آوردند، چندانکه روزی بدستور پیشین، کفار ملاعین، از حصن حصین، خود
جدا شدند، و بکمال کبر لشکر مجاهدان تاخت برین جماعت آوردند، و سودای ظفر در دماغ بی مغز خود
متوطن ساختند، و گستاخانه حاکم قلعه را با همگی اتباع به بیرون تاختند، بیکبار لشکر غازیان که سردار ایشان
قراجش غازی بود، از کمینگاه ناگاه چون شیران بیشه ناگاه بیرون جستند، و راه عود و رجوع قلعه را بر کافران
فرو بستند، و حیله بر وفق مضمون همایون وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ بظهور آوردند، و تمام آن جماعت
کفار را با تکور و حاکم قلعه بچنگال آجال انداختند، و فی الفور قلعه و مملکتش را مفتوح و مسخر ساختند، و غنایم اموال
بی چگونه و چند، و اسیران غلمان و جواری حور مانند بدست آوردند، نظم

بعد از فتح قلعه و استیفای غنایم قلعه را اورخان بیک بقراجش ارزانی داشت، و او را بمحافظت آن حدود گماشت،
و تا آخر عمر قراجش دران قلعه موطن و ماوی نموده بود، و لهذا آن قلعه بنام او شهرت نمود، و اکنون درین ایام آن
قلعه خراب و ویران است، و مزار قراجش در درون آن قلعه محفوف بمغفرت و رضوان، و چون مهم قلعهٔ
قراجش با توابع مضبوط شد، از آنجا متوجه تسخیر قلعهٔ شد که بالب صوفی اکنون مشهور است، و آن قلعه بصلح
مفتوح گشت، و آن حصار را ماتو تکور را لب اقطاع و تملیک فرمود، و از آن محل اورخان بیک نهضت فرموده،

ازپول

ازپول کیبن عبور نمود و بجانب آق حصار روی آورد، و جمیع سپاهیان آن دو قلعه را بعهد و امان داخل عسکر مجاهدان
کرد و رعایا و مزارعان هر محل را بکار عمارت و زراعت باز داشت، و بر سر هر محلی حاکم و ضابطی گماشت، و تکوران
و سرداران هر دو قلعه را با تبرکات لایقه مصحوب قراعلی ولد ایغود آلپ جهت بشارت فتوحات بخدمت والد
سلطنت شعار فرستاد، و از خدمت پدر استجازه و رخصت جهة توجه بفتح قلعهٔ قره تکین بقراعلی پیغام داد
ازین اخبار مسرت آثار دیدهٔ انتظار عثمان بیک فروغی عظیم پذیرفت، و خاطر نگرانش از جانب اقبال ذریهٔ جهان
فرزند خلافت مدار اطمینان و قرار گرفت، و از افتتاح صباح این روز فیروز استدلال بر طلوع خورشید دولت
جهان افروز او نمود، و آنچه بدیدهٔ تحدس از لوامع دولت روزافزون بر ناصیهٔ سعادت اورخانی تفرس نموده بود
تقرر و تعیین افزود بیت چو شد جامه بر قد فرزند راست، نباید دگر سار فرزند خواست، و قراعلی را که مبشر فتوحات
حالی و مالی بود، بانواع احسان و مژدگانی مالی ساخت، و منشور تحسین و ترتیب نامهٔ تقرر و تمکین اورخانی بر مسند
خلافت و جهانبانی همراه قراعلی فرستاد، و رخصت توجه بفتح قلعهٔ قراتکین داد، چون در آق حصار قراعلی باز
بخدمت اورخان بیک رجوع نمود، و نامهٔ الطاف و اعطاف عثمان بیک در حضور همگنان گشود، و خبر رخصت
و مرغبات غزای قلعهٔ قراتکین رسانید، و همگی غازیان را بفواضل انعام و احسان امیدوار گردانید، بر حسب اشارت
پدری اورخان خان با سپاه مجاهدان متوجه قلعهٔ قراتکین شد، و حصار را محصور عساکر نصرت شعار دین
کرد، و اولا بحاکم و تکور قلعه فرستاد، بعهد و امان اگر قلعه را بسپارد، و وظیفهٔ انقیاد بجای آرد، بسوگند و معاهدت
همان ایالت و دارایی انجا بر و مقرر و معین دارد، و او را هم چون سایر تکوران منقاد در سلک مؤلفهٔ قلوب
و اهل عقد ذمت شمارد، تکور بکفر مغرور در جواب کلام اورخانی تمنع و رد پیغام اقدام نمود، و در عناد و عداوت
استبداد افزود، اورخان بیک جمیع غازیان را
بترتیب اسباب قلعه گشایی و تالیف آلات جنگ آزمایی مامور داشت، و بحکم یغما و تاراج آن قلعه غازیان را
تحریص و ترغیب جمهور لشکریان و دلاوران مشهور فرمود، چون بر روز معین بر قلعه جنگ انداخت، و علم فتح

براطراف قلعهٔ قراکین برافراخت مجاهدان دلیر برمثال لشکر یعسوب و مگس انگبین براطراف قلعه برآمدن آغاز کردند، و هرچند بعضی شهد شهادت بکام جان مچشیدند، دیگران بآرزوی تمام بآن مقام عالی روی می‌آوردند، و بوعدهٔ حق و کلام صدق قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ سعادت شهادت را باظفر بر غنیمت و تقدیم عبادت برابر می‌داشتند، بلکه رتبت شهدا را بر گروه سعداء مقدم می‌پنداشتند، هرگاه چنین سپاهی مخلص و خالص الاعتقاد در راه دین، و این مجاهدان مجدّ و مردانه در احیاء شرع و اهلاک مشرکین، مثلا اگر روی بقلع قلعهٔ افلاک نهند، البته صورت واقعهٔ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا را در عالم ظاهر بعیان آورند و اگر بعزم قمع قمه جبال رواسخ، و بنیت رفع طود شامخ نظر همت گمارند، برحسب مقال حقیقت مآل همة الرجال تقلع الجبال کوه را هامون، و انجاد را در اغوار سرنگون گردانند،

لاجرم همان روز لشکر منصور اسلام، قلعهٔ بآن حصانت و احکام را در تحت احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام درآوردند، و حاکم و محکوم و امیر و مامور و صغیر و کبیر، و عروس و کنیز، ایشان را بسلاسل و اغلال گرفتار کردند و تکور مغرور را مقهور در قید و زنجیر بحضور خسرو جهانگیر آوردند، و تمامی اهل و عیال و دختران و پسران صاحب جمال او را در سلک اسارکشیدند، و هر کدام ازان مظاهر حسن را که بچشم نظارگیان بحیر دیدند، دیگر خود را بهوش ندیدند، و اورخان بیک شعر

فلو انهم فی عهد یوسف قطعت ✱ قلوب رجال لا اکف النساء

و اورخان بیک یک دختر تکور را که آیتی بود در خوبی و لی سر دفتر خوبان پری نژاد، و نموداری بود از پیکرهای نگارخانهٔ چین و لی در هیکل آدمی زاد، پیش قامت رعنایش سرو آزاد در مقام بندگی بود، و از رشک طرهٔ عنبر بویش مشک ناب در نافه متواری از شرمندگی شعر

از لطافت هرچه اندر وهم مردم بگذرد ✱ بود اندر شکل خوب و صورت زیبای او

در خرامیدنش هر زاهد که یکبارش بدید ✱ شد ز دست از حیرت و بنهاد سر بر پای او

و بر سبیل تحفه آن باکورهٔ حور سرشت، و آن نوبادهٔ میوهٔ از باغ بهشت را بخدمت والد ملاطفت شعار فرستاد، و هر یک ازان خوبان بدیع الجمال در وجه احسان یکی از حسن پرستان داد، و اما تکور کفور را فرمود که بحضور آوردند، و چشم کشیفش را از روی تعظیم بخنجر تیز تقسیم کردند تا سگان

مسلح غازیان زامر یک بخطی او فی از غنایم فایز کردند، و جیفهٔ کثیف او که الدنیا جیفة وطالبها کلاب بود سگان آن ممالک را حایز شوند، و درین قلعه اسیران از جواری و غلمان بسیاری بدست مجاهدان افتاد، اما چون اورخان باز در آنجا بنیاد عمارت و آبادانی نهاد، بعضی اسیران را از غازیان باز خرید، و در محل خود جهت آبادانی آنجا باز گذاشت، و هرچند خانوار را بتعمیر و زراعت محلی مناسب گماشت، و در قلعه جمعی از غازیان بمحافظت و نگهبانی و اقامت شعایر مسلمانی مقرر فرمود، و بر تمامی سپاه مجاهدان که در آن جانب بسکون و توقف ایشان را معین نمود سپهسالار و مقدم صمصمهٔ جاوش را نصب کرد، و دران حدود چون یک قلعه بقونکر آلپ و یکی بقراجش مفوض و منسوب شده بود، حکم اورخان خان چنان شد که لایزال بجانب ازنیک و توابع آن بغارت و تاخت روند، و اهل آن ممالک را از بزرگ و کوچک باسیری آورند، و باغات و املاک ایشان را خراب سازند، و متصل در میان ملک دل و کشور خاطر ایشان آشوب و پریشانی اندازند، تا وقت تسخیر آن ولایت نزدیک شود، و ارادت الاهی سبحانه متعلق بفتح قلعه و حصار ازنیک گردد، و فتوح قلاع مذکور بدست کشورگشای اورخان در شهور سنهٔ سبع عشر و

در بیان کیفیت جهاد و غزای ثانی اورخانی که در زمان پدر بزرگوارش عثمان بیک غازی

توجه نمود و چگونگی تجهیز عساکر اسلام که بنیت غزای قلاع و بلاد و بقاع ساحل آب صقریه ترتیب فرمود و کفار در توفیق یافتن اورخان بیک بممالک و بقاع و قلاع و حصاری چند که در آن نهضت همایون مسخر شد و ذکر رجوع اورخانی بدفع ضرر اولاد علی شیر کرمیان و بعضی وقایع که دران اوقات میسر گشت، نظم لمؤلفه

مبشران سعادت بکشور امکان ✱ رسانده مژدهٔ فتح از حرم عالم جان ✱ تبافت لمعهٔ اقبال چونکه روشن شد ✱ چراغ مهر فروغی درین بلند ایوان

دماغ روح معطر شد از شمیم فتوح ✱ شکفته شد چو گل باغ دولت عثمان ✱ فروغ دین ز عثمان غازی آن شاهی ✱ که کرده همت پیران قرین بخت جوان

کلید فتح و کشاد ممالک اسلام ✱ ابوالغزاة مجاهد خصال اورخان ✱ بخوان مناقب او زین صحیفهٔ منشور ✱ برای روح وی از دل روان دعا برخوان

همیشه باد خلافت قرین اولادش ✱ لوای شرع نبی زد ز پادشاه زمان ✱ ملاذ ملت اسلام بایزید آن شاه ✱ که شد جناب رفیعش ملاذ اهل جهان

صحایف مآثر و مناقب پیشینان، و الواح اوراق قدسی مکان گذشتگان، گاهی مقرون بذکر جمیل و دعای صالح شود

و وقتی مطیب و معطر نفحات محامد و مدایح گردد، که صوالح اعمال آن اشراف اسلاف بر تحصیل مراضی الاهی محصور
بوده باشد، و فواتح آمال خجسته مآل ایشان بتکمیل خیرات موفور، و غرامات مشکور مقصور شده باشد، از آنکه
هیچ ایجوهر جان بهیکل ایمان بمیامن سکینه و اطمینان چنان است بمعرفه توحید و حقیقت مسلمانی بیجان، و روح در
ابدان بهر عمل بارکان خلوص بطنان عقاید انسانی است، از مواجس نفسانی و ملابس آرزوهای جسمانی
پوشیده نیست که از جملهء معظمات عبادات، و اجل قربات ارباب سعادات،
فریضهء جهاد و سنت غزاتست، که خالصا لوجه الله و مخلصا فی سبیل الله باشد، تا شایستهء این حدیث صحیح
و کلام دلخواه، که رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه گردد، چرا که جهاد عبارت از خان بازی است
در راه خدا، و طفیل کردن بهجه و زندگانی خود بدست در سبیل رضا بقضا، هر آینه چنین طاعتی که البته
اقامت بنیان آن بدل و جان باشد، و جوارح و ارکان بمثابه سلاح و اسباب تقویم آن، البته احق بخلوص
جنانی خواهد بود و الیق بصفاء نیت و عقیدهء نهانی، و لهذا رتبه مجتهدان در اقامت ملک و دین و رتبت
بلند پایگان و فضل الله المجاهدین سهیم انبیا و مرسلین اند، و شهدآء معارک خصومت و کین مشرکین در فسحتگاه
معرفت قرین سلف صالحین در اعلا علیین اند،
و معلوم است که در طبقات ملوک جمیع ازمان، و در میان سلاطین اهل ایمان، در طریق تقویت دین، و تمشیت
شعار شرع مبین، لوآء رجحان آل عثمان را بر ستیم آسمان برافراشته اند، و رایت ملت مستقیمه را در ایام فتنهء آخر الزمان
الآن ایشان برپای داشته اند، و اولا اعلام اعلام فتوح اسلام در ممالک روم و در میان عبدهء اصنام، بدست ابو المجاهدین
عثمان بیک در مناظر اعیان اهل اقالیم جهان ظاهر و عیان شد، اما شمسهء جهانتاب آن علم معلم بر اوج ثریا گویا
غرهء غرا، و صفحهء رخسار ملک سیما خلف خلیفه معاش اورخان خان گشت، و از فروغ نظر پدری ناصیهء
بختیاری او اگرچه هر روزه بیشتر رخشان می نموده، لیکن فیروزی بخت آن فرزند سعادت نژاد را در اول
سفر باستقلال خود که بعزیمت جهاد کرده بود، و دفع نخستین او در قلاع و بلاد نموده چنانچه منتظر نظر پدری بود،

آزمون نمود

آزمون نمود، و خاطر شریفش را از تعلق و نگرانی کار کشورگشایی و جهانبانی آن فرزند سعادتمند مجموع و مطمئن نمود
تا آنکه در زمستان سنه ثمان و عشر مایه که جیوش قوای طبیعی از جوش و خروش معهود خود فرو
نشسته بودند، و سپهسالاران سلطان نامیه در کهوف کهسار بتختهای جلیدی در بروی خود از غلبه سرمای دی ماه
فرو بسته بودند، و از حدت و سورت سرما، و جهت شدت نفوذ هوای شتا، آبهای روان جویبار، و زلال صافی
انهار، در حال افسردگی و انجماد، گویا شمشیر آبدار و نفع آتش شرار اهل جهاد بود، که در غلاف طویل النخادیخ
و غمد جمد نهاده بودند، و جهت صیانت از تداوت توازل سما بصقل جلید جلا داده بودند، و سپهر سالدیده
در زمستان خانهء بروج جنوبی از شدت برودت برودیمانی سحاب، و لحاف ابر محشو بسنجاب، را بر سر
تنور فلک اثر کشیده بود، و زره پوشان آب شمر، نمد جمد را جهت ضرب رمح و سر را بر بالای جبه و جوشن خود پوشیده،
شعر لبس الزمان من الجلود جلودا، و کسا الشتاء من البرود برودا، و شاه جوان دولت
کامران، ابو الغازی اورخان خان، درین فصل زمستان بصحبت و خدمت پدر عالی شان خود سرافراز بود،
و در اکثر مجالس پدری استدعاء رخصت توجه بغزای ممالک کافری میکرد، و با پیران سالخورد، و پیش قدمان
معارک نبرد، خصوصا اقجه قوجه و ایغود الپ و قراجش مطارحهء آن عزیمت جهاد می نمود، اقجه قوجه چنان
رای دید که در کنار نهر صقریه بعضی قلاع مستحکم مانده، که آن جمله چون در قبضهء تصرف مجاهدان در آید، بعد از آن
بسیاری از ممالک تا بکنار دریای شمالی که قرادکیز است بسهولت جهت اسلام میگشاید، و اسباب و معدات
فتوح این قلعها بیشتر مرتب و مهیا شده، چرا که قونکر آلپ و قراجش اکنون در قرب آن قلاع منزل سکون
انداخته اند، و اطراف آن قلعها را بضرب شمشیر پرداخته و محافظان آن حصون و قلاع بغایت از امر معیشت
و زندگانی بتنگ اند و روز و شب گرفتار محاربه و جنگ اند،
چون این رای اقجه قوجه باتفاق همگی مجاهدان مناسب بود، و تدبیری مفضی
بحصول مطالب می نمود، اورخان بیک رجب اشارت، و الدولایت شعار، و بمرافقت سپهسالاران

اسلام مدار در اوایل فصل فرخنده بهار، که از زمین و زمان آثار فتح و گشاد نمایان شد، و نوبت دولت کفار
آن قلاع و محافظان حصار چون سپاه مقهور دیماه بانقضا و پایان رسید، اورخان خان بدرقهٔ صدق
نیت و عزیمت، و برهنمونی دولت سرچیت، باهنگ غزای آن قلعها و حصارها که برکنار آب صقریه مانده بود،
توجه فرمود و جمیع عساکر مجاهدان را از اطراف صلای عام فرمود و بمشاورت و موافقت سپهداران معارک
وفاتحان حصون ممالک خصوصاً آقچه قوجه، وقنور الب و اغور آلب و کوسه میخال عازم بفتح ممالک اسلام
و تفتیح معابد اصنام شدند، و اولا شروع از جانب آق حصار کرده قلعه بلابده و قلعهٔ و قلعه کولکی را در مدار عساکر
گردون اقتدار در آوردند، و جزوی وقتی که محاصرهٔ آن قلعها کردند، هر دو قلعه در تحت تصرف اهل ایمان در آمد
و موعد اجل کفار و نسخ دین کفار بسر آمد نظم دست و تیغش چو پای کوه بثبت، هیبتش کردن عدو بربست،
چون بروج قلعها را سناجق شرایع و اعلام احکام سید الانام علیه السلم داخل منازل دار السلم کردند، از انجا
روی عزیمت بفتح قلعهٔ قابوجق حصار آوردند، و دور دایرهٔ سور آن قلعه را احاطه نمودند و هر روزه از اطراف
بجنگ و جدال سعی می فرمودند، اگرچه اصرار کافران متمرد و مشرکان معاند چند روزی بامتداد کشید،
و از استبداد آن اعدای دین بر خصومت و عناد غیظ و خشم مجاهدان باشتداد رسید، اما روزی از اقتضای قضای
آسمانی، و در عین جنگ لشکر مسلمانی، حاکم و تکور قلعه را زخمی بمهلک رسید، و جراحت و الم آن بحال هلاکت
کشید، و قوت بدن کثیف و قوای حسی او باطل و مقدوح گشت، بلکه اکثر اهل قلعه بدوام جنگ و جدال مجروح شدند،
بحکم ضرورت قلعه را بنواب اورخانی سپردند، و درون حصار را از وجود ناپاک و اجسام بی باک کفار پاک
کردند، و از انجا بداعیهٔ فتح قلعهٔ کراسته توجه نمودند، و آن حصار را بحضور عساکر منصور فرمودند، اگرچه روزی چند
با لشکر اسلام مقابله کردند، و اما صورت عجز و اضطرار خود در آینهٔ تیغ مجاهدان معاینه میدیدند، و پیکر
فتح و ظفر را از منجوق لوای سپاه مظفر مشاهده میکردند، بخواه و ناخواه رضا بتسلیم قلعه دادند، و در میان بعهد
و امان و عقد ذمت اهل ایمان قانع نهادند، و قلعه را بهمان عهد سپردند، و خود را از ورطهٔ هلاک بیرون آوردند،

بعد از این تسخیر حصار قلعهٔ استوار دران نواحی دیار نماند، و همگی آن ولایات و توابع بتصرف نواب اورخانی باز ماند، و هر حصار
و قلعهٔ را بیکی از غازیان سپرد و از ظلمت کفر بنور اسلام در آورد، و چون آن قلاع و لواحق آن دیار اهل ایمان سرحد سایر
ممالک کفار شد، و فتوحات آن بلاد و جوار، هم در تتق امکان و قوت قریب بفعل پیدا بود محافظت و دارایی آن
حدود در آقچه قوجه تفویض و رجوع نمود، و جمعی کثیر از دلاوران غزاه و مجاهدان بمتابعت و رفاقت آقچه قوجه گذاشته، و وجوه
معاش و اسباب انتعاش هرکدام را مرتب داشته شد، و عبد الرحمن غازی را از جانب غربی آب صقریه بجانب شهر ازکمند
تا بکنار خلیج دریای اسطنبول جهت فتح قلاع و بلاد آن جوانب مقرر داشت، و بعضی سپاه مکمل بموافقت و مرافقت در آنجانب
گماشت، چون از اطراف و جوانب عساکر اسلام را بر کفار مسلط و غالب مطلق ساخت، و عرصهٔ آن ولایات را
از کفار حربی بکلی بپرداخت، و آن سپهسالاران ملاحم کفار، و سرخیلان عساکر دین و ملت مختار، هر روزه قلعه و حصاری
میگرفتند، و بولایت و کشوری می تاختند، و بتسخیر بلاد و مداین و قری عرصهٔ ملک اسلام را متسع، و طباع اهل شرک را مرتدع
می ساختند، و لایزال طرب سرای عیش و عشرتگاه گاه و بیگاه خود را خانهٔ زین کرده بودند، و انجمن معاشرت و مسرت را
در متون ظهور خیول، و پشت جیاد جهاد بروز کین آورده، در جمیع اوقات خواب راحت و آرام مگر بطریق اضغاث
احلام میان صحو و منام دیدندی، و تکیه گاه استراحت از وسادهٔ پر آگنده بتیرهای پر زیر سر کشیدندی، از غلغل
پاسبانان و غوغای زنگ داران آن غازیان شب زنده دار چشم کواکب در حصار فلک تا بروز بیدار می بود، و از کوس
گردون کوس سپهر غبرا آوازهٔ مردانگی ایشان می شنود،

بنابران مبارز دلاور قونگور آلب، در آق یازی قصبهٔ
دربازار را دران ایام مسخر ساخت، و در بند اروجه با لشکر انبوهی از کفار سه روز علی الاتصال جنگ انداخت،
آخر الامر سپاه غیبی امداد مجاهدان داد، و تفرقهٔ کلی تیغ هلاک و آیهٔ اقتلوا المشرکین کافة در میان گروه
کافران افتاد، و سرخیل مجاهدان با سپاه خود شادکام از توفیق فتح و اغتنام بدربازار معاودت نمود، و آن
قصبه را مقر حکومت خود و مجمع توابع خود از غازیان فرمود، و آقچه قوجه که مساوی مبارزان بود، و یار غار دولت

آل عثمان از یک طرف دیگر باق آوه و توابع ایلغار و شبیخون انداخت و تمام ولایت مذکور را بعضی بجبر و قهر و بعضی
بامان و صلح از راه تشمیر و تدبیر مسخر ساخت، و عبد الرحمن غازی که از مبارزان مشهور آن روزگار بود، و از خواص انصار
و مهاجرین خاندان خلافت مدار، همگی قلاع و توابع انهار از ولایتی که بر جانب جنوب ارکمند تا کنار دریای اسطنبول واقعست
بتدریج فتح نمود، و اهل مملکت را بعدالت و استمالت بر محل خود بعمارت و آبادانی مقرر فرمود، و بر حصارها و قلعها همگی
مردم وثیق از اهل اسلام و اهل ذمت برگماشت، و با کفار حربی دریا باد لاینقطع تیغ و شمشیر در میان داشت
در بیان بواعث و دواعی بر فرستادن عثمان بیک غازی اورخان بیک را بفتح مملکه
برسا و توابع و تقدیم توجه مشار الیه بهلاک ادره نوس تکور و توفیق تسخیر قلعه و مملکت او بی ممانعت موانع و کفار در رجوع
از فتح مملکت ادره نوس بجانب برسا و محاصره آنجا از روی استیلا و قدرت و اتفاق صلح با تکور آنجا بتسلیم ملک با ستصواب اعیان
و اصول مملکت **نظم لمؤلفه** نوروز که شد فضای گلشن چو جنان، شاهنشه گل در و شدن جلوه کنان،
غنچه زده خیمهٔ منقش در باغ، افراخته از شکوفه گل شادروان، در مفتتح ایام و فصول سال، و در اوایل فصل نوروز ربازی
و جمال، که مرغ شاخ درختی چون وصول موعد وصال میشنود، و مرغ تغنی میان معاشران چمن رقاصان صبا و شمال
در صحن باغ و جوال بود، **بیت** کوه بالیده ز ذوق ابر بالیده ز شوق، سرو می رقصد بناز و غنچه میخندد بکام، و خجسته روزی
که در مانع ملک نیم روز در کشور منور بهاری خرامیده بود، و گل حمرا بر تخت ملون شاخسار بر مسند گیتی ستانی و سلطانی
و کامرانی آرمیده، اتفاقاً جهت عرض دیدن لشکر نصرت شعار خود از جوانان رعنا، هیکل سرو و چنار، و نوخواستگان
مشکل گلبن و گلنار بفضای چمن و مرغزار پرداخته بود، و بعزم تماشای عساکر ظفر نگار ما خوبان کشور باغ و بهار
سرادق سرافرازی بر فراز سبزه زار، بر افراخته **بیت** سایهٔ ابر دگر بر سر بستان افتاد، سایه اش موجب سبزی بستان باشد
و در آن اوقات پیش نظر اهل حشم و جاه، جهت ترتیب عرضگاه سپاه، همه پیاده روان چالاک از سبزه نوخیز
در بهار و سبز رنگ سرتیز، در عرصهٔ کوه و دشت بر پنجهٔ دست گرفته مؤدای **وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ** در زبان
خلق زمین و زمان انداخته بودند، و فضای بلند کوه و صحرا را بنوای **يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا** پر ساخته

و پیکان سبک پای سیار، و سرعان جهان پیمای از پیش روان بنفشه زار، تبرزینهای نگین بر دوش نهاده اند، و پیش
پیش جوانان باغ بر قدم خدمت پای ایستاده بودند، و جوانان عالی نژاد، از فسون عرعر و سرو آزاد، بر زیر بغل
نیزهای دراز، و در کتیبهٔ لشکر چون صفوف جماعت در وقت نماز، همگی مثل باج خود سربلند و سرافراز روزگار
شده، و جوشن پوشان غنچه مغفرهای زرنگار و خودهای زرکار، بر فرق سربلندی بر افراشته بر کیت باد بهای
شاخسار، میان صفوف مبارزان سوار گشته بودند **بیت** بنود آب شمر لی زره و خود جناب، چونکه برق است کمین ساز نبرد مکنی،
و در آن مجمع بر التیام، و محشر عالم انتظام، سوسن آزاده در حین اداء کلام، خنجرهای فولادی سبز فام را از غلاف دهان
و تیغ تیز زبان را از نیام بیان بیرون کشیده، بآن زبان حال داستان مبارزت میان مردان کلان تکرار میکرد، و سپردار
گل صدبرگ سپرهای آل، اما همگی خورشید مثال، از زرالهای سحری مسمار زده بود، و قبهای پولادی غنچه ناشکفته را
بر آن استوار کرده در تماشا کاه سپاه شاه کامکار می آورد،
و گردن کشان عالی علم نارون و سفیدار، و سرافرازان راسخ قدم صنوبر و چنار، گروههای مدور توب و تفنگ را
مهیا و آماده داشته، و چاوشان صبا و شمال را از میمنه و میسره و یمین و شمال ترتیب صفوف جوانان کارزار
گماشته بودند، و سوسنهای ده زبان بر لب جوی بثنای سپهدار اهل ایمان رطب اللسان شده، و بلبلان در صف
قشون وصف جوانان گلستان، بخروش **لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ** رجزخوان گشته بودند که **نظم**
کشیده سوسن آزاده ده زبان فصیح، هزار دست سوی آسمان کشیده چنار، همیکند دعا در و شب که باد مدام، چمن شاخ جوانی خویش برخوردار
در روزگار بهاری شبیه بجوانی عمر و دولت شاهان کامران، و نمودار از بخت جوان
خسروان با قدرت و توان، و در فصل نوروزی که مقارن تازگی نهال ایمان بود، و معاون ملک و سلطان خاندان
آل عثمان، اما در هنگامی که سفیدهٔ صبح پیری، بر مثال شکوفهٔ شجری، در وقت سحری، از شاخسار بدن
وارث صون گلبن تن، درختی از این انجمن، تمام طلوع کرده بود، یعنی از اصل راسخ، و طود شامخ، آن پیشوای
مجاهدان دین، و آن منشاء سلاطین شرایع آیین، منبع زلال توحید در کشور روم، و مشرع سلسال شرع و دین،

دران مرز و بوم، اعنی غیث المعارک الحماة بالمغازی و غوث الهالکین فی الایام المخازی، ابو المجاهدین
عثمان بیک غازی روح الله تعالی روحه، و شاعت الی ساعة القیام فتوحه، دران بهار نوبر الشیب نور
بر عرصهٔ چمن خلافت بنیاد گل افشانی کرده بود، و برگهای شکوفه بزبان حال آیت نومیدی و اشتعل الرأس شیبا
بتذکار بدعهدی روزگار جهت محل جوانی آورده، و از اذیال رایات دولت، و از دامان سرو سالدیدهٔ سعادت
آن پیر دیرینه قدم جوانان مجاهد خصال نهال اقبالی در غایت رعونت و اعتدال، سر بر آورده بود، و از میان
شکوفه سر بر آورده بود، و از میان شکوفه سر سفید شیب عثمانی، ثمرهٔ شجرهٔ طیبه در سرابستان خلافت و جهانبانی
نشو و نما کرده و همواره بامیدواری دولت پای برجای آن اصل برومند، و از اطراف اغصان این فرع طوبی مانند
از اطراف روی زمین سپاه اسلام و لشکر مظفر دین، بر مثال هجوم لشکر سبزه در ریاحین، در پای درخت دولت
سدره آیین ایشان ملتئم و متراحم شده بود، و ملهمان عوالم روحانی، و مبشران سعادت جاودانی، همیشه مسالح
انتباه عثمانی، را بفرصت تهلیل و تکلیل دین مسلمانی، در ایام بقیهٔ عمر و زندگانی تحریض می فرمودند، و عساکر
اسلام، و مجاهدان کفره و عبدهٔ اصنام، بعدد السنه سبزه زار، و بشمار اوراق گل و گلزار، در تجهیز لشکر غزا
و جهاد، و اغرا بتقدیم شکر نعمت دولت خداداد، باین نظم هدایت انتظام قرآنی، و باین اشارت ربانی
که حاکی است از حالات گذشته خاندان عثمانی، استدلال می نمودند، که واذکروا اذ انتم قلیل
مستضعفون فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فآویکم وایدکم بنصره ورزقکم من الطیبات
لعلکم تشکرون، و همگی کاردانان، و جملگی کارآگهان میگفتند، که بشکرانهٔ قدرت و توانایی، که بعد از
ضعف و ناتوانی حاصل شده، و بسپاس این ازدیاد دولت روزافزون و کامرانی، که بیمن تمشیت دین مسلمانی
تمکن و تماصل گشته، سزاوار چنانست که یک روز بلکه یک لحظه روزگار اهل جهاد را بتعطیل و بیکاری نگذارند، و یک لحظه
و لمحه دیدهٔ بخت را خالی از مراقبت و مصالح کشورستانی و جهانداری نگذارند، لکن عثمان بیک جهت غلبهٔ
اجناد پیری و ضعف اسباب جرات و دلیری، از تردد اسفار، و مقاومت اخطار، باز مانده بود و جهت

استیلاء مرض

استیلاء مرض و نقرس و مفاصل چند گاه قدم از معرکهٔ مغازی باز کشیده و میگفت که بیت
بپای خویشتن از دست بر نخیزد، از آن بدست کمر چو نکنم قیام آغاز، دریغ عمر گرامی که رفت در خورد، دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز
ز ضعف زانوی خود بوی مرگ میشنوم، ز ضعف چون که بینی نهم بزانو باز، چو استوار نبوده بنای عمر چه سود، چو پایدار نباشد بمال و جاه مناز
هر چند موانع پیری و ضعف بشری، بر عثمان بیک غالب شده بود، فاما خروش و بکنج انزوای طاعت
و بصرف اوقات بعبادت حسب الاستطاعة طالب و راغب گشته، فاما خروش جوانی دولت، و علو نهمت
شجاعت و صولت فرزند خلف، و وارث عز و شرفش اورخان خان تدارک و پیری میکرد، و لوازم
جهانداری و گیتی ستانی، و تقویت ملت و دین مسلمانی بقائم مقامی پدر بجای می آورد، و بموجب تفویض
عهد از جانب والد سلطنت پناه در میان اجناد جهاد، متعین سپهداری اسلام و سروری شده بود، و بر
سرخیلان عساکر غزاه و مجاهدان مسلم بمردانگی و دلاوری گشته، و همواره همت پدر ملاطفت شعارش
بآن مصروف بود، که درین دار دنیا ناپایدار، چندانکه توطن و سکنی دارد، این فرزند را بقائم مقامی خود درین
خاندان دولت بگمارد، و جهت غزا و جهاد با ملت کافری در وقت آخر عمر و پیری که هنوز مهلتی در دست است
کار سپهسالاری لشکر اسلام را باو سپارد، و همگی سخنان سپاه مجاهدان را یک بیک با تمام تمام برو شمارد
تا حقوق و مراتب همگی را ملاحظه نماید، و بر همت و تقویت مبارزان بقدر استحقاق مردانگی و فرزانگی مرعی فرماید
و بعد از آن در باب امور مملکت، و مصالح دولت از آن پیشوای مجاهدان، و مقتدای مبارزان، بغیر از رفاقت همت
بلند رتبت و موافقت دعا و توجه خاطر صافی طویت، توقع ننماید، که همت همم علیهٔ آن مقوم اساس مسلمانی بر توفیق
و تایید دولت روزافزون اورخانی مصروفست، و همواره خاطر شریفش بظهور تقویت دین، و اقامت رایات شرع مبین
از دست اقتدار آن خلف خلافت شعارش راغب و مشعوف است، و عطوفت و ملاطفت پدری و شفقت
و مهربانی فطری او تقاضای آن کرده که او را در ایام حیات و بقیهٔ عمر نیز بثبات خود بر مطالب علیهٔ دینیه و مراتب
سنیهٔ دنیویه فایز و کامران بیند، و دیدهٔ جهان بین خود را از فروغ دولت این فرزند سعادتمند خود افروخته

وتابان یابد، که فرزندان دولتیار متمم نشأت سعادت واقبال پدران باشند، واعقاب بختیار مکمل مطالب واوطار
اصول وآباء عالی شان شوند،

وچون از جمله امور معظمه وفتوحات مهمه فتح شهر برسا
وحوالی بود، که یازده سال وماه متوالی همت عالی عثمانی بمقدمات اتمام آن مطلب را مهیا ساخته بود ومدتها تسخیر آن
کشور را بتدابیر صایبه طرح انداخته، وچنانچه سابقا سبق ذکر یافت بامر واشارت عثمانی از رهگذر آن دو قلعه که بر دو
طرف برسا استبنا نموده بودند، ودر یک قلعه آق تیمور برادرزاده عثمان بیک ودر یک قلعه دیگر غلام خاص او بلبانجق
وجان بازان بمحافظت قلعه وتخریب وتشویش اهل برسا از بعید وقریب قیام واقدام می نمودند، واز استمرار این حمت
وآزار، واز دوام ایام محاربه با آن گروه مجاهدان نصرت شعار کار متمکنان شهر وحصار، باضطراب واضطرار
رسیده بود، واز سر دو سرهنگان مجاهد واز آن هر دو قلعه غازیان مجد بخدمت عثمان بیک خبر رسید که حاکم برسا واهل شهر
ومملکت تماما از غایت قحط وبی قوتی، واز طول مدت عجز وبی قوتی از عمر وزندگانی خود بتنگ آمده اند، وبکلی مایوس
از حفظ مملکت بمجادله وجنگ شده، اکنون کلانتران واعیان مملکت میخواهند که قلعه را بطریق صلح وامان بسپارند،
مشروط بر آنکه حاکم تکفور را بتوجه اسطنبول مرخص ومجاز دارند، وعهد وامانی مقرون بحلف نیز خلف وایمان
بمیان آید، وبعد از توثیق عقود وعهود در شهر وقلعه را بر روی مجاهدان بگشاید، فاما در تمشیت این مطلوب
توجه عثمان بیک بنفس نفیس خود ضرورت، واگر خود تشریف نتواند آورد چون اورخان بیک را بقائم مقامی
خود فرستد هم این مهم مقدور ومیسور است، چون عثمان بیک را در آن ولا اقدام اقدامش بمرض عرق النسا
ووجع مفاصل مبتلا بود، واین بیماری هم بمرض مزمن شیب مقرون وبعروض اعراض پیری وصدگونه عیب مشحون
می نمود، واز تردد سفر بغایت عاجز وناتوان گشته بود، وبآن بیماریهای گوناگون مایوس از معالجه ودرمان شده بود،
بضرورت اورخان بیک را بحضور آورد، وکفایت این مهم را بعهده اجتهاد واهتمام تفویض کرد، وچنان سفارش
فرمود، که اولا متوجه غزای ولایت ادرنوس شود، ودر بدایت غزا او را مقهور کند، زیرا که عم عثمان بیک آی دغدی

الب را پدر ادرنوس که دیوس بود شهید کرده بود، وهنوز بمجازات وانتقام آن خون نرسیده بود، ودر تاخیر تسخیر برسا
انواع ایقاع وافساد ادرنوس بظهور انجامیده بود، اولا مناسب چنان دید که آن مانع کلی را از طریق مطلوب
رفع نمایند، ودر بدایت شروع اولا ولایت وقلعه آن کافر معاند را بتیغ مجاهده بگشایند، بعد از آن در مصلحت
فتح وتسخیر برسا اهتمام کنند، ومهم برسا که بمحیص بیض وامروز فردا رسیده بی عایق ومانعی از هم بگذرانند،
چون عثمان بیک اورخان خان را باین خدمت دینی
تعیین فرمود، وجمعی از سپهسالاران معارک جهاد که محل اعتبار واعتماد بودند با او رفیق نمود، از آن جمله
کوپه منجال، وطورغود آلب، وشیخ محمود غازی، واخی حسن ولد اخی شمس الدین برادر شیخ اده بالی وامثال
این غازیان بود، لاجرم اورخان خان در حین توجه بخدمت والد بزرگوار آمد واستدعای دعا واستمداد همت علیا
نمود، وبآن سپاه مجاهد وبر اعدای دین منصور، وبا چنان لشکری در راه حق همگی چون شیران هصور پر ناموس
وغیور متوجه آن خدمت اسلام گشت، بیت اگر بنده کوشش کند بنده وار، عزیزش بسازد خداوندگار
وبرحسب اشارت وامر پدری، بی توقف با تمام سپاه ولشکری، بغزای ادرنوس تکفور وولایت او توجه فرمود، ادرنوس
لعین چون توجه چنین لشکری پرکین، را بتحقیق دانست، مقابله ومجادله با چنان جمعی نیرو جنگ وپر توان
نتوانست، وقلعه وولایت خود را خالی گذاشته بکوهستانی محکم وپر ارتفاع که داشت با اتباع واشیاع با نجا فرار
نمود، چون لشکر اسلام بقلعه ادرنوس رسیدند، وقلعه را از محافظ ونگهبان خالی دیدند، وبطلایع توفیق الاهی
بی زحمت جنگ وجدل قلعه وملکی بی تعب، چون نعمت غیر مترقب یافتند، وبی تشویش وتفرقه بمحافظت
قلعه ولوابع وولایت آن شتافتند، ودر میان مواضع وقرای گریختگان کافری صاحب وقوف بدست
آوردند، ومحل گریزگاه وراههای آن آرامگاه ادرنوس از وتحقیق کردند، وفی الحال بهدایت توفیق از سر وقوف
وتحقیق متوجه گریزگاه ومنفر آن کافر آن، وعازم مقر حاکم ایشان شدند، وچون راه آن کهسار بغایت صعب
ودشوار بود، ورفتن سواران آن مواضع سخت ناهموار مشقت بسیار، اورخان خان اولا جهت خود ولشکریان بطریق

پیاده روان ساز پیادگی مرتب ساخت، و بر مثال کبک کهسار، خرامان در پست و بلند آن کوه و کمر ناهموار، لواء مبارزت افراخت، چون اهل این مملکت هجوم این لشکر ظفر پیکر را بسیح ابر بهاران بر قلّهٔ آن جبال شوامخ ملاحظه نمودند و در عزیمت آن سپاه دین پناه که از هبوب ریاح عواصف تندرو ترمی نمود، قادر بر دفع و ممانعت نبودند فی الحال اهل مملکت باطاعت و انقیاد استقبال کردند، و خون و مال و عرض و اهل و عیال خود را باین تسلیم و در حمایت مروّت و رعایت اهل اسلام در آوردند،

چون ادره نوس توجه و اتباع اتباع خود را بعین الیقین دید، و نوبت توجه غازیان باستیصال ادره نوس و اهلاک او رسید، خود با فرزندان و متعلقان خاصهٔ خود از غلمان و عبید دران محلهای خطیر از پیش لشکر اسلام گریزان شد، و باضطراب هرچه تمامتر از سطوت این جماعت دست و پا گم کرده روان گشت، ناگاه از حسن اتفاقات زمانی، و بعروض آفات زمینی و آسمانی در حین مسارعت در طریق فرار خرسنگ بلای ناگهانی بپای سمند غرش برآمد، و از کمری بلند با اسب و اسباب سلاح پرتاب شد و جلو ریز تا درک اسفل السافلین گرفتار ذهاب بلا ایاب گشت، و دران گریزگاه از دست و شمشیر مبارزان باین اسلوب رستگاری یافت، و بطبقهٔ زیرین جهنم راهروان بربارگی اجل سرم شتافت لمولفه دشمن اهل حق بآن خواری خود بخود کشته شد بصد زاری اهل حق را سر انکه بدخواست روز او شام و شام او چاشت، چون توابع و متعلقان ادره نوس هلاک او را باین قضای آسمانی بالمعاینه دیدند، و بر عقب این بلای ناگهانی غازیان هم بر دم او رسیدند، اولا سر ادره نوس را از بدن کثیفش جهت نمودار فتح غیبی جدا کردند و تمام اموال و اهل و عیال او را بغنیمت آوردند، چون ملک بی منازع باهل اسلام باز ماند، و نگه داشت قلعه را فایده نماند، حصار و باروی قلعه را چون بنای دولت ادره نوس از بیخ و بنیاد بر کندند، و اسباب التیام و ارتباط شمل کفار را از هم پراکندند، و رعایاء متفرق را بدستور سابق بمقام خود باز آوردند، و بمرحمت و معدلت تالیف خواطر همه کردند، و بعمارت و زراعت و آبادانی باز داشتند، و سایس عدل و ضابط شرع را بر ایشان گماشتند، و از آنجا اورخان بیک متوجه فتح شهر و حصار بروسا شد،

و بعزیمتی صایب عازم آن کشور جنت آسا گشت، و بطالع مسعودی مقرون بنظر فتح الباب، و در زمانی فرخنده تر از زمان طلوع طلعت آفتاب، بر سر چشمهٔ بکار باشی نزول فرمود و بدستور معهود اطراف حصار را بعساکر منصور مسور و محصور نمود اگرچه ضعف حال اهل قلعه و درون شهر بنزد پیش لشکر اسلام بظهور رسیده بود، و اضطرار و زبونی ایشان بحالت مخمصه رسیده، واما اهل حصار چند روزی جهت استحکام بنای عهود، و مواثیق و التیام عقود ایمان و اقتران امان تصدیق، از اطراف برج و بارو اظهار زور بازو میکردند، و بجنگ و جدال ناتوانی و ضعف را بروی خود نمی آوردند،

اورخان بیک جهت تسهیل امر تسخیر و تحصیل مطلوب بحسن تدبیر کوسه میخال را بنابر سوابق مصادقت با حاکم تکور بروسا بدرون قلعه بطریق رسالت و مواسا فرستاد، و اولا بنای کلام را در پیغام بر وعدهٔ الطاف و انعام نهاد، و در اثنای کلمات چاشنی از وعید و تهدید پیغام داد، و بر مقتضای حدیث نبوی و بقانون سنت مصطفوی که من امن رجلا علی نفسه فقتله اعطی لواء الغدر یوم القیامة تسلی خاطر تکور و جمیع متوطنان برسانید، و اعیان و اصول و ساکنان را بعقد ذمت و امان تسلی فرمود اما چون مدار اختیار مهمات ملکی و مالی، و مناط نظام حال رعایا از وقایع حالی و مالی، بدست وزیر تکور ضرو بن نام بود و الحق بعقل و خردمندی از جمیع امثال و اشباه مرجح و ممتاز می بود، و تکور مذکور را در وفور اقتدار و اختیار او در مقام احتیاط و احتراز بود، چرا که در خاطر آن وزیر خردمند، بمقدمات و دلایل چند بمرتبهٔ یقین رسیده بود، که آن مملکت بلکه سایر ممالک روم مسخر آل عثمان خواهد گشت، و اکثر بلاد کفر بمقتضای اخبار احبار، و رهبانان داخل حکم اهل ایمان خواهد شد، و وزیر صایب تدبیر چون حظ وافی از علم نجوم و کهانت داشت، و در امور عقلی و شواهد نقلی خود را صاحب تفرس و فطانت می پنداشت،

در حین مطارحهٔ کلمات کوسه میخال و تکور علی الاتصال غبطه، و صلاح اهل اسلام را مرعی میداشت، و تمام همت و نیت خود را در اصلاح ذات بین بر عت انعقاد صلح بر گماشت، چون رای اهل مملکت و مصلحت عموم رعیت، تابع تدبیر آن وزیر بصیر خبیر بود، و از استمرار مشقت قحط و بیداد، و از امتداد مخمصه و گرسنگی دران مدت دور و دراز، بیکی

که یک فلس احراز رعایا و ساکنان آنجا بغارت نرفت، و یک رشته تا بیبیچ پیرزالی از مردم انجا خسارت نشد، و جهت خاطر
جویی سپاه مجاهدان، و جبر و تدارک طمع غازیان در مقابل مال رعیت در معرض تاراج و انتهاب می بود، و غزاة
و مرابطان را چشم داشت اغتنام آن اموال و اسباب بود، آن مبلغ سی هزار فلوری که تحفهٔ تکور برسا اهدا نمود و ما بیسیاری
از اسباب و اموال و خزاین و دفاین تکور که در برسا مانده بود، از انکه از غایت اضطرار و اضطراب و عدم مساعدت
اسباب از مطایا و دواب دران حالت نهضت بغیر از نقود و جواهر حمل و نقل نتوانست کرد، و مبالغی دیگر از زر
سرخ و نفایس امتعه و اجناس که وزیر تکور بطیب خاطر خود بر سبیل هدیه بمجلس اورخانی آورد، و همچنین جمیع اموال و اسباب
سپاهیان کفار که در مدت امتداد در بندان و حصار بقحط و گرسنگی و سایر امراض هلاک شده بودند، و جر وی کلی
آن وجوه اموال در حیطهٔ ضبط وزیر مذکور بود همگی را بخدمتانه و هدیهٔ خود الحاق نمود، اورخان خان هم جملهٔ اموال را
بقسمت عدل میان غازیان و مجاهدان تخصیص و تحصیص نمود، و بنوعی در انتفاع و بهره مندی عساکر اسلام و مبارزان
جهاد اهتمام و اجتهاد فرمود، که بر تقدیر غارت شهر و حصار برسا همین قدر که بهر کس حظ و نصیب رسیده بیشتر
متوقع نبود، و در کفایت و وصول آن اموال حلال که از ذمهٔ متعلقات بیت المال بود، طروس وزیر خدمتی پسندیده
بجای آورد، و بوسیلهٔ این خدمات مقبوله خود را در نظر اورخانی بغایت مقبول کرد، بیت

پیش از اسلام قایل دین بود، پیش ازین قصه‌ها هنرش این بود، گر دلش را وفا نداد ی خوش، کس نه دی زبان تیغ را گوش،

والحق بتدبیر و کاردانی تمام، و در طریقهٔ محبت و هواخواهی اهل اسلام بر جمیع اهل مملکت راجح بود، و نشان محبت
دین حق و امتنان و الفت خاطر او با اهل ایمان در ناصیهٔ اعمال او واضح مینمود، و در حین مکالمه و محاوره در حالت مجالست
و مجاورت اورخان بیک را آن طرز کلمات عاقلانه، و طرح حرکات هوشمندانه، وزیر مذکور بغایت پسندیده
افتاد، و میان اهالی و اعیان برسا او را بحضور مجلس عالی خود راه داد، و از جملهٔ مکالمات که میان اورخان خان
و طروس جاری شده بود، و بآن شوق کلمات سبق رتبت او در دانشمندی و فرزانگی او استدلال نمود، این سوال
و جواب بود، که اورخان بیک ازو پرسید، که سبب اصلی، و باعث کلی بر تسلیم قلعه و حصار برسا چه بود، تکور

مردم را بقبول صلح ناگزیر نمود، لاجرم حاکم و تکور را مخالفت رای جمهور و اهمال در مصالحهٔ مذکور میسر و مقدور نبود،
و با وجود استیلاء سپاه اسلام، و موافقت وزیر و اعیان خواص و عوام توقف در صلح از عقل دور می نمود، بضرورت
تکور برسا در قبول مصالحه و تسلیم قلعه و مملکت از کوسه میخال نصیحت تلقی و اقبال نمود، اما از اورخان بیک یمین الیمان
کرد که از روی جوانمردی و وفاء عهود که در جمیع ملل و ادیان امر معهود و خصلت محمودیست، خون و عرض و اهل و عیال
او را نگاه دارد، و بعضی از نفایس جهات و اموال که همراه داشته باشد با من و سلامت تا بکنار دریا و معبر اسطنبول
رسانند، و او را با تمامی متعلقات مذکوره بی مزاحمت ترکان و تعرض یغماگران بکشتی نشانند، که نظم

وفا و عهد نکو باشد ار بجای آری، وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند، کوسه میخال عهد و پیمان، و حلف ایمان اورخان خان را
بر حسب مدعی تکور تعهد فرمود، و تکور هم بر قول و شرط کوسه میخال بنا بر سابقهٔ محبت صادقه اعتماد نمود، اما جهة
حق الحمایه و خدمتانه رعایت جمعی از مردم وثیق، که از مجاهدان رفیق طریق تکور کردند، و تکور را با توابع بی غدغهٔ خاطر
و تفرقهٔ باطن و ظاهر بساحل دریا و کشتی رسانیدند، کوسه میخال با تکور مقرر داشت که مبلغ سی هزار فلوری زر سرخ
بخدمت اورخان خان بهدیه فرستند، که بعوض غارت اموال او بر غازیان قسمت نماید، و از روی توجه و التفات
تمام او را محافظت و حمایت فرماید، تکور که از غایت خوف و اضطرار طلب زیاده برین مبلغ را تصدی نمود، باین صلاح
بغایت راضی و خشنود بود، و فی الفور آن مبلغ را بر سبیل تحفه بخدمت اورخان بیک ارسال داشته، انواع تبرکات
دیگر بران افزود، و اورخان خان خود را در مراعاة عهد با عدو از زمرهٔ والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
معدود داشت، و وفا را تعهد و ایمان تعهد و التزام کرد و تکور را فایز با مانی ساخته لوازم مروت و امان بجای
آورد، و بر مقتضای عهود او را بمردم وثیق سپرد تا محفوظ و مامون او را بکنار دریا رسانیدند، و بعد از توجه تکور
قلعه و حصار را بقبضهٔ اقتدار مسخر گردانیدند،

اما اهل شهر را بامن و امان و بنراحم و الطاف بی پایان مرعی داشتند، و چون ایشان برغبت خود میل رعیت و محکوم
بودن این دولت نمودند، تعرض هیچ آفریده را با ایشان بهیچ وجه نگذاشتند، و جان اهل حصار را حمایت و وقا

چگونه از حفظ مملکت عجز و یاس نمود، جواب این بچند وجه وجیه بمشافهه بعرض میرسانند که باعث بر تسلیم حصار بعضی بواعث
ظاهری بود که فهم خردمندان بآن بدیهه مهتدی است، وبعضی اسباب باطنی بود، که زوال ملک و جاه همه خاندانهای
دولت البته بامثال آن معانی مبتنی است، اول از اسباب ظاهری آن بود، که عثمان بیک غازی دو قلعهٔ استوار
بر دو طرف بروسا تعمیر نمود، و حاکم تکور مارا مردانگی و رشد رفع و منع آن نبود، و بتدریج ضرر مردم آن دو قلعه و خرابی
و جلاء رعیت از نواحی و ولایت مودی شد، و چون اطراف حصار ویران گشت کار بر مردم شهر و قلعه بقحط و مخمصه منتهی
گشت، و درین مدت مردم بسیار از بی قوتی با اهل و عیال هلاک شدند، و بقیهٔ مردم که ایشان را ذخیره و قوتی بود
از ملاحظهٔ مآل حال اندوهناک گشتند، و چون تکور و حاکم بر رعیت مشفق و مهربان نبود، و با مردم حصار تعدیات
میکرد و تفقد و اتفاقی نمینمود، هر آینه میان حاکم و محکوم مواد نفاق امتداد کشید، و ارباب اعتبار را باتفاق
رای جمهور تسلیم ملک و خلاص از جور و ظالم نهادی تکور بخاطر رسید، نظم شاه را از رعیت است اسباب، زانکه دریا ز جوی جوید آب
چو که امسال آب کشته نبرد، سال دیگر بکشته باید مرد، دوم از علل ظاهری آنکه تکور و حاکم ملک شعوف بجمع
مال بود، و غافل از ملاحظهٔ عاقبت و مآل از اول تا باخر همیشه همت خود را مصروف بانباشتن خزاین نقود
و دفاین میفرمود، و در ترتیب مصالح ملک و لشکری تقصیر و تقتیر می نمود، تا آنکه از اخذ اموال و جمع منال او
در مملکت اسباب معیشت نایاب شده، و در محل ضرورت و محاصره آن وجوه خزانه در میان آن ملک خرابه تبا
لمعان سراب شد در نظر مخمور شراب، بیت ملک ویران و گنج آبادان، بنود جز طریق بی خردان
گنج در زیر ملک آباد است، بیست بیخ درخت از باد است، سیوم آنکه چون والی ملک را جوهر دل بشهوات نفسانی
آلوده گردد، و همواره چشم بصیرت و دیدهٔ بخت و دولتش از مصالح رعیت و سپاه آسوده و غنوده شود، البته
هر چه زودتر آفتاب دولتش دران حال خواب آلودگی بشام ضلال روی بافول و زوال خواهد نهاد، و تا
چشم برگشاید عرصهٔ ملک او در عرصهٔ هلاک خواهد افتاد، و حاکم تکور ملک ما را همه اوقات عمرش صرف غفلات از
از مهمات دولتی بود، و با وجود دوام شهوت پرستی در هر امری متابعت رای مغفران می نمود، و باضلال اهل
فساد

بنیاد بدعتها و ضلالتهای نهاد، و پسندیدها را هرگز از روی مرحمت داد دل ننهاد نظم بسی برنیاید که بنیاد خود،
بکند آنکه بنهاد بنیاد بد، تنبیه آنکه چون خفض و رفع مدار گردون که ظاهر و مشهود است، و بلندی و پستی این چرخ
بوقلمون که در گردش او معهود است، البته بر سبیل تعاقب ادوار، و بر طریق تناوب لیل و نهار، باعث بر انخفاض دولتی
و انتصاب رایت مکنتی دیگر خواهد بود، و نشانهٔ صعود کوکب اقبال، و نمونهٔ سعود فلک اجلال، پیش دیدهٔ راصدان
احوال روزگار منقلب الحال، از مراصد افعال و اعمال اهل حکومت و جلال پیداست، و آیات زوال نعمت ملک و مال
و علامات اختلال حال صاحب جاه و جلال در آینهٔ خواطر ارباب دانش و کمال هویداست، و درین مدت که آفتاب
دولت خاندان عثمانی بدین حدود و اقطار پرتو ظهور و اظهار نهاده، و پرتو شمشیر جهانگشایی ایشان بر دیار مظلم
این دیار کفار افتاده، همواره شوارق اقبال بر افق محامد خصال ایشان بر نقطهٔ اعتدال عدل طالع است، و سواطع
افضال از مشکوة کف عطا و پنجهٔ گیتی اضائت ایشان بر عرصهٔ دلها و دیدها لامع است، و هر چند حق سبحانه و تعالی
نعمت ملک و مال را بر ایشان بیشتر توسیع نمود، و ابواب فضل و عطای سنی انتهای خود را بر روی اخلاص ایشان
بگشود، ایشان نیز شاکرانه در سپاسداری آن موهبت بعدالت و مردم داری افزودند، و بام مخاطب واحسن
کما احسن الله الیک بهتر انقیاد و اذعان نمودند، تا حدی که خاطر قدسیه بلکه جمیع نفوس انسیه خواه کافر و مسلمان
بلکه کافهٔ دوستان و دشمنان بقبول احکام سلطنت ایشان بطوع و رغبت مایل و طالب گشتند، و برفاهیت
و جمعیت که در ظل مرحمت و مکرمت ایشان است عامهٔ برایا، و کافهٔ رعایا، جویا و راغب شدند، و بنا بران لشکر
همه اهل عالم بتمکین اهل این خانواده بر مسند سروری و شاهی متعلق گشته، و سپاه دلهای ارباب الالباب و اولی النهی
بتعیین این طایفه در قدر قدرت و علو رتبت جامی مثوا فوقی شده نظم همت از آنجا که نظرها کند، چاره نباشد که اثرها کند
همت چندین نفس غبار، با تو ببین تا چکند وقت کار، هر که درین خانه دمی داد کرد، خانهٔ فردای خود آباد کرد
کردن عقل از هنر آزاد نیست، هیچ هنر خوبتر از داد نیست
دربیان مجازی احوال واوان
ارتحال و زمان انتقال عثمان بیک غازی، و سبقت تنبیه و آگاهی از الهامات الآلهی در حلول موعد رحلت از فنا

منزل فنا و نشیمن این ملک مجازی و کفتار در تالیف جمعیت میان اعیان اعوان و انصار جهت القا و ادای وصایا
نصایح آثار و تفویض ولایت عهد خلافت بخلف صدق خود اورخان خان جهت مصالح صغار و کبار
از عموم مفهوم حقیقت مضمون کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ و از عنوان خطاب و منطوق فهرست
ابواب وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ بر صحیفهٔ غیب نمای ضمایر اولی الالباب چنان مصور و محرر شده که هر چند بقای
ترکیب این چهار دیوار ابدان انسان از اساس ناپایدار ارغا صر و ارکان در نهایت استحکام و متانت باشد و اگر چه
ترتیب سرابستان این حیات دنیا از تند باد حوادث زمان در غایت صیانت باشد اما البته انحلال اجزای اصلیه دران
هیکل جسمانی ناگزیرست و اختلال اعضاء اولیه این مرکب باز با نفصال عنصر جرمانی از جوهر روحانی تحقق پذیرات
چرا که درین ترکیب بند جسم و جان و این طلسم گنجینهٔ روح و قالب ابدان هر چند که در نهایت التیام و امتزاج بهمدیگر
بسته باشد و بروابط اعتدال مزاج بهم پیوسته شود لیکن لایزال جزء شریف نورانی و جوهر آسمانی را میل صعود
بطارم اعلی علیین و جرم ظلمانی و کثایف هیولانی را میل مرکز سفلی زمین همیشه مقتضای ذات است و لوازم غیر مفارق
آن نشات مختلفات و لهذا تدابیر حفظ صحت در ایام عمر و زندگانی و تسبیرات طالع در امتداد عمر دولت و کامرانی
اگر چه بر وفق مامول و بر طبق خاطر خواه و مساول افتد فاما اقتضاء صفت امکان و منتهای تحللات ابدان لایق
مرتبت خلود و دوام نیست و شایستهٔ منصب تابد و خلود در عرصهٔ ایام نه چرا که حکمت ازلی خواهان آنست
که همیشه صورت عجز بشریت در آینهٔ اجل آشکارا کرده كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و دیدهٔ غنودهٔ غفلت
از طنین کوس رحیل بیدار شود که النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا بِاللهِ رَبِّكَ كَمْ بَيْتٍ مَرَرْتَ قَدْ كَانَ يَعْمُرُ بِاللَّذَّاتِ وَالطَّرَبِ
طَارَتْ عُقَابُ الْمَنَايَا فِي جَوَانِبِهِ فَصَارَ مِنْ بَعْدِهَا لِلْوَيْلِ وَالْحَرَبِ بنا بر مقدمات سابقه
و قضایای صادقه چون فرمان خدای بیچون بحکم إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ
در شهور سنه احدی و ستمایه که مدت ایام عمر سلطنت و جهانگشایی ابو المجاهدین عثمان بک غازی به بیست عشرین
و یکسال رسیده بود و سن مبارکش بر دو نوید يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً

از درگاه بقا پیغام بشارت لقا بگوش انتباه و بسمع جان آگاه او رسانیدند فاما بتوفیق الله تعالی مدت حیات دنیا
اکثر صرف مراضی الاهی کرده بود و بیشتر اوقات زندگانی را بنشر دین هدی و خشنودی خلق خدا در ایام سروری
و شاهی فرموده و از صفای آینهٔ خاطر و از جلای دیدهٔ سرش چون همواره در حدوث وقایع آینده بمبشرات و واقعات
حقیقت حال را بینده بود دران چندگاه صورت رویای و منامی مشعر از حلول اجل موعود بدیدهٔ شهود دیده بود
و بنا بر آنکه تقاضای صیت أَجِيبُوا دَاعِيَ اللهِ که بگوش هوش شنیده بود در تهیهٔ اسباب مبادرت می فرمود و بقدم
همت بضاعت ناپایدار دنیا را پایمال راحلهٔ ارتحال بملک قدم کرده و روی اقبال ببارگاه عالم پناه الرضا
بالقضا بَابُ اللهِ الْأَعْظَمِ آورده میگفت که بیت این جان عاریت که بدستم سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم
و جهت وصایاء عادلانه و نصایح مشفقانه بر سنت اسلاف اشراف احضار جمیع اتباع و اخلاف حمیده
اوصاف خود نمود و اتفاقاً اورخان بیک دران نزدیکی بعد از فتح برسا بخدمت پدر بزرگوار آمده بود
اولا او را بحضور آورد و جمعی دیگر از اعیان مجاهدان و قدماء انصار و اعوان بمجلس خود کرد کرد مثل شیخ
اده بالی و اخی شمس الدین و اخی حسین و طورغود آلب و صلتوق آلب و مولانا قراخلیل جاندارلو و قراعلی
و غیرهم و اول وصیتی که بآن تکلم فرمود این سفارش بود که باقامت سنت جهاد و ادامت غزا در میدان اجتهاد
لواء شریعت پروری برپای دارند و شیوهٔ خدمت ملت اسلام را همیشه بعد از و برجای آرند و گفت که
مراحق سبحانه و تعالی توفیق اقدام بغزوات و مجاهدات و امداد فتح بلاد اسلامی بدوام محاربات با ارباب کفر
و ضلالات داده بود و امیدواری بفضل و عنایات الاهی دارم و بحسن ظن در اخلاف و اعقاب خود می پندارم
بر وفق قضیهٔ کلیهٔ حکم الْأَصْلُ يَسْرِي فِي الْفَرْعِ همیشه در راه ملت و شرع آیین سنت غزا و جهاد و قوانین مجادله با اهل
کفر و عناد و درین خانواده مستمر و مستقر ماند و چون وعدهٔ الاهی بعنایات نامتناهی و استدامت مسند سلطنت و شاهی
و استقامت ملت مستقیمه حضرت رسالت پناهی در شان این خادم شریعت و فرزندان سعادتمند بانجاز پیوسته و آغاز صدق
این میعاد از زمان مهلت حیات این مخلص ملت نبویه بنیاد ظهور نهاده و امید که تا ابد الاباد برکات دولت جهاد

برکت دولت جهاد درین خانواده باقی و مستزاد بماناد، پس هر فرزندی که نظر همت بر تحقیق این نیت و توفیق این امنیت برگمارد یقین که بسعادت دینی و دنیوی فایز شود، و سلطنت صوری و معنوی را حایز گردد، و هر کدام از فرزندان که از طریق مستقیم موروثی عدول ورزد، در سلک زمرهٔ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ در روز حشر و نشر محشور و بار رشود، و بعد از تتمیم وصایا و تتمیم نصایح با عامهٔ برایا باورخان بیک تخصیص خطاب نمود و با او از روی مهربانی جانی فرمود، که ای فرزند نور دیده وای خلف ترتب خلافت رسیده، بیت

ای کان گهر گشادهٔ من، پشت من و پشت زادهٔ من، ایزد بخودت پناه داراد، از چشم بدت نگاه داراد

بدانکه هیچ آفریده از ملک و مالک از دایره حکم کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ تا اکنون بیرون نمانده و نخواهد ماند و هیچ کس بهیچ تدبیری خود را در کشور حیات از لطمات بازار ممات مامون و مصون نرهانیده و نخواهد رهاند مصراع

مسلم نیست از سنگی سبوی، و اکنون بحکم سلطان قدیر و بامر حکیم خبیر، چون از درگاه عالمپناه انا الله صدای اجیبوا داعی الله بگوش انتباه رسیده، و بحمد الله که دل و جان در گاه و بیگاه، از بشارت نامهٔ لا تقنطوا من رحمة الله در فسحتگاه امیدواری مغفرت آرمیده، و در اجابت دعوت الاهی، از روی آرزوی تمام، بدولت لقاء باقی و وصل بر دوام می شتابیم، و بهیچ وجه گردن طاعت از سلسلهٔ تقدیر نمی تابیم، لیکن قطع تعلق از جمیع جهات دنیوی، ملایم و مناسب این سفر معنوی است، اما تعلق تمام، و تقید مالا کلام جهت اقامت امر دین، و ادامت شعایر شرع مبین، درین دم آخر در دل باقی است، و روح مجرد از تعلقات از دلبستگی بکار جهاد و غزا، و خدمت ملت غرا هنوز خود را باز نمانده، چراکه امیدواری تمام، جهت بضاعت شفاعت نبوی باین خدمتکاری و طاعت مخفی برمجاهدهٔ فی سبیل الله است، و وسیلهٔ تشبث باذیال افضال مصطفوی، همین چند روزه عبادت غزو و جهاد جهت محو سیئات و گناهان است، اکنون استدامت آن وسیلهٔ تشفع و ذریعهٔ تضرع، نسبت بارواح طیبت سلطان انبیا و شفاعت خواه عاصیان از مواخذه و جزا باین معنی میسرست، که درین دم پسین و نفس آخرین، تفویض ولایت عهد و تقلید خلافت بخلف خاندان کرده شود، و بمقتضای سنن خلفاء راشدین در حال انتقال غمخوارگی مسند امامت

و پیشوایی مجاهدان مستحق آن نموده آید، اکنون چون قابلیت این رتبت بحسب ارث و استحقاق بتوای خلف خاندان محصورست و نظر همت پدری ببرخورداری تو درین خدمت اسلام مقصور، اکنون بشهادت خدا و رسول خدا، و بگواهی همگی حاضران از احباب و اصدقا، امانت خلافت و ودیعهٔ سلطنت را که حق سبحانه و تعالی باین بندهٔ خود سپرده بود، و تقلد آن پسند جهت اقامت فریضهٔ جهاد امر کرده، امروز بتو ای فرزند سعادتمند تفویض و رجوع کردم، و چنانچه این مسند نیابت و خدمتکاری جاه نبوت را بتو سپردم ترا بخدا سپردم، و چشم از بختیاری تو داشت ای فرزند آنست که چند وصیت مرا بر مسند سلطنت و جهانداری مرعی داری، و مهما امکن آن جماعت وصایا را البته بجای آری بیت از پند پدر رشوی برومند گر دل ننهی ای پسر برین پند وصیت اول آنکه در جمیع واقعات دینی و دنیوی، و در جملهٔ مطالب صوری و معنوی، سزاوار چنانست که پیشوای اعمال و مقتدای افعال تو، همیشه قانون شریعت مصطفوی، و اسلوب طریقت نبوی باشد، و از آن جادهٔ مستقیم فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ عدول و تخلف ننمایی، و در هیچ امری بیرون از قول خدا و رسول و ائمهٔ دین پروری خود ابواب تعسف و تعلف نگشایی، و در هر امر که حکم شرع بر تو پوشیده باشد، و اسلوب عمل دینی هنوز بر تو نرسیده باشد، از علما و ائمهٔ دین، و ارباب حق و یقین تحقیق فرمایی، و احکام خود را با اوامر و نواهی شرعیه توفیق نمایی، که فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و این وصیت مجملی است مشتمل بر تمام خیرات دنیوی، و سعادات اخروی، چراکه خیر دنیا و دین پادشاهان باتباع امر واجب الاذعان ان الله يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ است، و متابعت احکام شریعت جمیع اقسام عدالت را مستدعی است، و ملکهٔ عدل دوام ملک و سلطنت را واقی و داعی است

و اما اقسام احسان چون در کتاب الاهی مذکورست، و نزد علما حقایق شعار مشعور و مشهود، یقین که تحقق ملکهٔ احسان موجب کمال و باعث جمال نفس انسان است، و مال حال محسنان مستعقب سعادات دو جهانی است، و مقتضی تخلق اخلاق و صفات رحمانی، چراکه نشاءهٔ احسان انسان را چون هیاکل پیری تنی و جانی اثبات، اما انجا احسان احسان است آن معنی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت بحقیقت آن فرموده، که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک، هرگاه محسن با چنین حالتی محقق باشد، و حال احسان با او موافق افتد چنانچه در جمیع عبادات مطمح نظر خود را مقصور بر شهود و جه حق گرداند،

یا انکه در هر حال حق را بر خود ناظر و حاضر مطلق داند، البته جان محسنی محبوب حقیقی آفرید کارست، و منظور نظر عنایات کردکار، و کلمهٔ کریمهٔ ان الله یحب المحسنین ازان بجت اشعارست، چراکه ازچنین صاحب احسانی بهمه حالات ظاهری وپنهانی بروفق رضای رحمانی خواهد بود، وجمیع محاسن درضمن چنین احسانی اندراج یابد، وتمام مکارم اخلاق هم باچنین صفتی امتزاج وازدواج خواهد نمود، واما محسنی که بصورت احسان اتصاف دارد، چنانست که بهمه خلق اکرام وانعام، واعمال اشفاق وانفاق برخواص وعوام، متجلی ومزین باشد، ویقین که بحسن صورت احسان محبوب افراد نوع انسان شود الانسان عبید الاحسان، وهرکاه که بانواع نعم ظاهری وباطنی که حق جل وعلا بانعام واحسان نموده بروفق واحسن کما احسن الله الیک ابناء نوع بلکه ابناء جنس را محظوظ دارد، وهمکی خلق را باخود در آن موهبت الاهی شریک انکارد، باین صفت هم متخلق بخلق رحمانی کردد، وباین شیمهٔ کریمه در سلک فیض بخشان عالم روحانی درآید، که الا ان رحمت الله قریب من المحسنین بآن اشعار نماید، شعر واحسن وجه فی الوری وجه محسن، والیمن کف فیهم کف منعم، وصیت دوم که نزد حضرت حق جل شانه ودیعهٔ خلافت چون اعظم ودایع الاهی است وامانت سلطنت وشاهی که اجل واعلای مواهب مناصب ومراتب جاهی است، زیراکه ازغایت جلالت شان این رتبت بلند وازنباهت درجات این سند ارجمند، بعضی محققان تفسیر منطوق کلام وحی بیان انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان بصیانت امانت خلافت تنزیل کرده اند، وهم تخصیص آدم میان نفوس شریفه بلطیفهٔ انی جاعل فی الارض خلیفه برین معنی تطبیق وتحمیل فرموده اند، هرآینه چون این ودیعه را حضرت عزت سلطنت بدست این بندهٔ خود سپرده بود، وشرف خدمت شریعت را بوسیلهٔ تفویض این امانت بهمهٔ کارخادم دین مصطفوی کرده بود، وبقدر توفیق واستطاعه در تقدیم وظایف این طاعت بلوازم انقیاد ولطاعت اقدام نموده شد، اکنون که حالت وداع این انجمن الفت واجتماع است ووقت انقطاع ازین نشیمن محل الاجتماع، برهمکنان ازاهل ایمان خصوصا بر ذمت تو ای فرزند موید بطالع مسعود وبخت جوان لازم ومحتم است، که چون متصدی این امانت سبحانی شوی، لوازم شرایط وامانت داری

نکاه داری

ومجمل آن شروط رعایت عدل واحسان ومفصل آن زیاده ازحیطهٔ احصار وضبط انسان، فاما انچه اصل الباب سلطنت رعایت شفقت ومرحمت است دربارهٔ زیردستان ومراقبت حال تمام محکومان ومنتسبان خصوصا جمعی ازمجاهدان دین وکروهی ازجنود موید شرع مبین چه ازان جمله که حقوق سبق خدمتی درین خانواده دارند وخواه بعضی که بتجدید جهت ازدیاد مواد نعمت وامتداد ایام حکومت دولت اقبال متابعت این دودمان آیند، لیکن قدما خدمارا که با اصول این خاندان در مدت روزکار هم حق مهاجرین دارند وهم حق انصار بمقتضای والسابقون السابقون اولئک المقربون نهایت مراعاه ومواساه مرعی داری، وجانب آنجماعت را بهیچ وجه فرونکذاری، واولاد واحفاد ایشانرا درسلک وعداد اولاد خود شماری، ودیکر هرکس از ابناء روزکار ازسایر اقطار وامصار بامید مرحمت این خاندان اختیار جلای اوطان کرده باشد، ودرسلک متابعان این دولت درآید، دلداری ایشان بصنوف مهربانی کنی، وهرکس از اعالی وادانی را بقدر لایق ونسزاوار عطا وفیض افشانی نمایی، وبمحاسن اخلاق وبانفاق ارزاق واشفاق صید خاطر رمیده کرده، دلهای غریبان بدست آری، ومطیعان صادق وتابعان موافق را ازنوازشهای عالی همتانه خود محروم نکذاری، ومعاندان ومنافقان را با مخلصان صادق الاعتقاد بهیچ غرضی ازاعراض دنیوی مشارک ویکسان نداری،

چون این دو نصیحت ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی، تمام مکارم اخلاق را حاوی بود، وتکه داشت این عهود ووصایا باسعادت ابدی مساوق ومساوی مینمود، درحالت احتضار باین دوکونه وصیت احتصار نمود، وجمیع فرزندان ومتعلقان را وداع فرمود، ودیدهای بازماندکان را ازاشک دمادم ادماع نمود، وبحب فعل وقول متصف بمضمون انا لله وانا الیه راجعون شد چون سلطان روح علیین آشیانش ازدارالملک بدن عنصری میل توطن بوطن مقرری آبای علوی نمود، وبنیاد تمدن وتمکن در مساکن اصلی ازممالک معنوی فرمود، وجنود ارواح قدس ولشکریان ملایک ممالک انس مسند عزت وجاه اورا برابر آنکه غفران برافراشتند، ومنزل وآرامکاه اورا در فردوس اعلی برمجالی لقا وکشور بقا مقرر داشتند،

لاجرم برقاعدهٔ شریعت، وبرآیین ودیعت هیکل جسمانی، وقالب هیات انسانی او که آشیانه نشین آن روح پاک

ومقر تمکین آن کوهر تابناک بود، بدست اعقاب واخلاف خلافت انتساب، وبامداد اتباع واشیاع مجاهده مآب

درمخزن مامون خاک پاک مخزون شد، ودر سرزمینی که مطاف املاک بود مدفون کشت، وچند روز بطریقهٔ سنت مصطفی

علیه الصلوة والسلم الاوفی مراسم عزا ومأتم ولوازم ندبه والم مسلوک شد، وبرسر مزار پر انوارش قرائت قرآن ودعوات

وتقدیم قربانات وتصدقات کردند، چون سرو دیدهٔ حقیقت بین او درین سرای مجازی بدو شمع بزم سروری و

سرافرازی روشن وتابان بود، وسرو بارزی کامکاریش بدو سرو پایدار در چمن جهانداری بقوت وتوان بود،

وجمعی از اعیان اعوان سلطنتش که سابقا بشتر ایشان مشتر مذکور شدند وکروهی دیکر که جهت قوام امر دین وتقویت

احکام شرع مبین، درسایهٔ دولت عثمانی بعنایات سنیه درین منظور کشته بودند، مثل عارف عابد ولی شیخ اده بالی

ومولانا اعظم مولانا قراخلیل جاندرلو، وطورسون فقیه که قاضیان ممالک وعساکر بودند، ومولانا مخشی فقیه که امام

راتبهٔ عثمان بیک بود، بعد از چندگاه که بدن پاک سرشت اورا بامانت بخاک سپردند، وباز برطبق وصیت عثمان بیک

نعش اورا نقل کنبد کمشلو نمودند، که در زمان کفار معبد عظیم مشرکان بود، وپیش اجتهاد عثمانی در مساجد ومعابد مسلمانی

داخل فرمود وغرض اصلی از آن وصیت آنکه بدان وسیله که معبد اصنام را مسجد اسلام نموده بود، وخالصا لوجه الله

در راه دین اجتهاد واهتمام نموده دریوم عرصات وروز حساب، ومجازات حسنات آن عمل صالح او بمقتضای اولئك

یبدل الله سیئاتهم حسنات اورا موجب قربات کردد، وبآن دربعه خدمت اسلامی از شفاعت حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم بهره مند بحظ اوفی کردد، ودر ملک بقا از روزنهٔ منور بیت الله مشاهدهٔ لقاء آن سلطان

کشور بقا از روی صدق وصفا نماید وبروعدهٔ پر بشارت، وبنوید میمون الاشاره بشر المشائین فی ظلم اللیالی

الی المساجد بالنور التام یوم القیامة در شبستان عالم امکان از ظلمت آباد ابدان متوجه دیار قدس وعالم انوار شده

باشد، ودر سلک اولیا وشهدا بمشاهدهٔ دیدار رسد ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما

بسم الله الرحمن الرحیم   سر ورق دفتر حکیم
مطلع انوار قدم در کلام   فاتحهٔ مصحف وحی انتظام

بسمله وحی چو عنوان شده   منتخب آیت قرآن شده
نقطهٔ با کرده بسی نکته درج   نکتهٔ توحید در آن نقطه درج

نوزده حرفست و الف نشانش   بجذ آن عالم و یک مبدءاش
هر الفی آیت توحید ذات   سر رقمی منبع آب حیات

شمع هدایت الف الله است   ثمرهٔ او بن چراغ اشتباه است
شد الف اسم نهان در دهان   تا سر توحید در آید زبان

رهبری شمع محمد خدایست   مقصد ما حق و هم او رهنماست
شمع فروزنده بمهر منیر   چتر فرازندهٔ چرخ اثیر

ناموران برده ز نامت نشان   کشته عیان حسن تو در مه‌وشان
چرخ و فلک نقطهٔ کلک شده   ملک و ملک گوهر سلک شده

مؤمن و کافر همه از خیل تو   جمله بجان طالب یک میل تو
تا که قبول تو و کی رد باب   با که تو در جلوه و کی در حجاب

گرچه فروغ رخ دین نور تست   کفر نهان سایهٔ مقهور تست
گرچه رخ کفر تو کردی سیاه   گاه جلا بیندش همچو ماه

کفر باسلام مبدل کنی   نور بظلمات موکل کنی
ملت و دین را تو کنی سربلند   دولت اسلام بتو ارجمند

ملکت و دین را بهم آری چنان   در شکم چرخ شود توامان
گاه ببخشی بیکی سروری   تا که کند شاهی و دین پروری

ظل خدا اسم شه آنجا بست   نور حق از لوح جبینش عیانست
شاه چنین نایب پیغمبرست   دولت آن شاه که دین پرورست

صدق مقالی که کنم گوی سمع   در نظر عقل فروزم چو شمع
آیت صدقش بنمایم عیان   از اثر شاهی عثمانیان

مبدأ شاهان خلافت مدار   بود چو عثمان ولایت شعار

عمر شدش صرف براه خدا   در ره حق کرد دل و جان فدا
بهر خدا ایل دهش و داد کرد   خاطر ایمان بغزا شاد کرد

گرچه اجل از ره پیشش رسید   یافت ولی اجر هزاران شهید
دید ز چرخ ارچه بآخر جفا   برد بگردون علم مصطفی

تخت خلافت بخلف داد و رفت   گوهر شاهی بصدف داد و رفت
یافت گذارش دم پیری چو برف   خورد یکی غوطه درین بحر ژرف

گفت دم رفتن ازین خاکدان   کم نشود دولت ازین خاندان
ای خلفم چون سپاری بخاک   تا نکنی جان من اندوهناک

عالم قدس ارچه بجای خوشست   لیک تعلق الم آدمیست
با چه تعلق بود دم هوش دار   این دو وصیت ز پدر گوش دار

اول آن عدل که پیدا کنی   سنت و قانون من احیا کنی
کار دگر هست جهاد ای جوان   جهد کنی در ره دین تا توان

دم چو فرو برد لب ظاهرش   خصم برین شد نفس آخرش
دعوت یزدان چو بعثمان رسید   نوبت اقبال باورخان رسید

نقد خلافت چو باورخان سپرد   از بدن ملک باو جان سپرد
بود چو اورخان شه نیکو نهاد   پند پدر هیچ نرفتش ز یاد

هر سخنش را چو دری گوش کرد   جام نصیحت ز کفش نوش کرد
داد دهش کرد بسی روزگار   رایت دین گشت ازو پایدار

شاه غزا پیشه و صاف اعتقاد   بود ولی فضل جهادش زیاد
گوهر شرع از رخ او در فروغ   از دم تیغش رخ دین پر فروغ

پادشه ملک عدالت شد او   صاحب منشور ولایت شد او
دولت دنیا نگر و دین بهم   صورت و معنی بیکی آمد بهم

روز فزون بود چو اقبال او   شد ابدی سلطنت آل او
آیت رحمت بزمین هر کدام   با عدو شرع بکین هر کدام

قصهٔ هر شاه ازین خاندان   یافته ترتیبی ازین ناتوان
از مدد فضل عمیم اله   ختم کنم نامه بآثار شاه

شاه سلاطین جهان بایزید   خسرو عادل دل و علمش مزید

باد فلک بندهٔ فرمان او   باد ملک چاوش دیوان او
صرف کن ادریس عنان بیان   نثر کنان گوهر نطق از زبان

منظر نظم ارچه بود طرفه کاخ   عرصهٔ نثرست فضایی فراخ
وصف شه و قصهٔ او در جهان   نثر کن و رو بفضایی کشان

از ترتیب کتاب الصفات الثمانیه فی اخبار الخلفاء و القیاصرة العثمانیه اعنی دفتر ثانی از تاریخ هشت بهشت در ذکر سلاطین عدالت سرشت از آل عثمان اسکنهم الله دار الغفران کما مکن سلطان الزمان علی سریر خلافة نوع الانسان وان محتوی است بر بیان مبادی کتاب در شرح اوصاف مکارم انساب و نعوت و ملکات و احساب ملکی انتساب آن قیصر دوم از قیاصرهٔ عصر سلمانی و ثانی شاهان عثمانی اعنی آن خسرو کشور سرافرازی و پیشرو معارک مغازی سلطان اورخان غازی قدس الله تعالی و نور مرقده و مرجعه و این مبادی مشتمل است بر یک طلیعه که در حکمت اشتغالات

خلافت و عالمداری است، و دو مقدمه که مفتح فتوح ابواب جهانداری است و داستان که مشعر و مخبر است از تفاصیل
غزوات و فتوحات آن مجاهد مضمار کفر پردازی و آن مبارز میدان دین پروری و شرک گدازی
سمایون صنیعه در ذکر سر و حکمت اسباب انتقالات است در رتبت خلافت انسانی و در بیان علل و بواعث اتصال
نسبهای شاهی بطریقهٔ وراثت سلطانی، حکمت تامهٔ بالغهٔ رب الارباب، و مصلحت عامهٔ سابغهٔ مسبب الاسباب، در فضای
کشور حدوث و فنای عالم قدم و بقا چنان اقتضا کرده، که جهت نظام مصالح این عالم امکان، و انتظام کارخانهٔ این
عالم ترکیب جسم و جان در میان ابنای جنس حیوان و بنی نوع انسان، همیشه ارتباط سلسلهٔ موجودات و اتصال روابط مخلوقات
از مبادی عالم کلی تا آدانی اجرام سفلی بطریقهٔ تقدم علت بر معلول، و باسلوب تاخر فروع از اصول ظاهر و پیدا آید،
چنانچه در پیشگاه ایوان ازل و در بارگاه عالم پناه سلطان لم یزل، اولا جهت آنکه از پرتو نور محمدی و تابش کوکب ابدی الظهور دین احمدی
روشنی و سنای در طول و عرض الله نور السموات والارض از هر بلندی و پستی بساکنان فضای هستی رسد، پیشتر از همه نمایش
و ظهوری بچراغ عالم افروز اول ما خلق الله نوری و شمع نورانی علم اول ما خلق الله القلم را نوربخش عرصهٔ وجود
و فروغ افزای دیدهٔ شهود فرمودند، بیت ز ظلمات عدم می آمدی پیش رو آدم، چراغی لیک در دستش هم از نور نخستینت
هر آینه اظهار این سر مکنون، و ابراز این در مخزون، این لطیفهٔ شریفه بظهور رسید، که ظهور با ظهور را ثبوت در آدم معنی
و اصلاب ظهور قوت علت اولی، که بلسان عرفا بحقیقت محمدی مذکور گشته، و میان حکما بعقل اول مشهور، مظهر
سلاسل انسال علل کاینات فرموده اند، و مصدر انساب نتایج و اعقاب مکونات نموده، و از ازدواج آبای
علوی و امهات سفلی، متفرع بر آن مصلحت و غایب بوده، و مبتنی بر انتاج سر این حکمت بی نهایت که از صدف
ازدحام افلاک، بدر یکی ارواح املاک، ذات پاک و گوهر تابناک، بنوت خاتم در ملک عالم، بر مسند خلافت رحمانی
نشیند، و او را زمانه بریاست نوع انسانی برگزیند، و مودای لولاک لما خلقت الافلاک را از این معنی ایمایست
و صدای عالم گیر آدم و من دونه تحت لوائی از خروش مجمع عالی نوایی شعر وانی و ان کنت ابن آدم صورةً
فلی فیه معنی شاهد بابوتی، لاجرم آن علت غایی عالم، و آن سبب وجود بنی آدم، صلی الله علیه و سلم، بر نسبت

تسبب هر مظهری از مظاهر معنی و صورت خاص، و بر قانون علیت و معلولیت تمامی اشخاص در کشور غیب و شهادت
میان جماعت امت رستگار، و فیما بین اهل این ملت هدایت شعار خود دو سررشته در غایت التیام و استحکام
زنگ جبل متین در نهایت انتظام در روی روزگار بیادگار گذاشته، که انی تارک فیکم امرین لن تضلوا ما ان تمسکتم
بهما کتاب الله و سنتی، اکنون بعضی بختیاران امت خادم و مقوم ارکان صوری آن نسبت نبی اند، و بعضی از شوران قدسی
فطرت ملازم و قیم آن اسرار معنوی حضرت نبی عربی اند، علیه صلوات الرحمن ما تفطن بها ذکی و تعامی عنها غبی،
اکنون آن گروه نخستین، بر ملک روی زمین جانشین انبیا و مرسلین، و خلفای راشدین اند، و بحقیقت اخلاف خلافت
آثار آن حضرت بر مسند شرع و دین اند، و صیت وصیت فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین تنبیهاست
باتباع اتباع ایشان، و اشارت باتباع اتباع آن زمرهٔ عالیشان، الله اکرمهم بنصر نبیه، و بهم اقام دعایم الاسلام
و بهم اعز نبیه و کتابه، و اعزهم بالنصر و الاقدام، و آن گروه دوم ائمه و علمای ملک یقین اند و فرزندان طریقت
حضرت سید المرسلین، و این فرقه جالسان مسند ارشاد اند، که در کشور دین هدی، و حارسان ملت مصطفی اند
رحب مودای حدیث معارف اقتضا العلماء ورثة الانبیا بیت پادشاهان مظهر شاهی حق، عالمان مرآت آگاهی حق
لاجرم هر پادشاه کامکار، و هر سلطان بختیار، که لوای خلافت خود را در ظل رایت والای شرع پیغمبری استقامت و استعلا دهد
و در پناه ملت اسلام اعلام معلای عدل گستری بر اوج سمای عز و علا بر افرازد، و در تمشیت شریعت غرا تیغ ظلمت زدای جهاد را
برهان لامع الاضواء و حجت بیضا سازد، از هر دو قسم وراثت نبوی نصیب اوفی بهره مند گردد، و بدو گونه ریاست دین
و دنیا فیروزمند شود، و او را بلسان اهل تحقیق سلطان صورت و معنی خوانند، و در میان اعیان انصار ایمان او را خلیفهٔ
صدق و خلیفهٔ بحق حضرت نبی دانند صلی الله علیه و سلم بیت آنکس بپارگاه هدی سر بر آورد، کز جان پاک پیرو آثار مصطفاست
بی او کسی بحضرت توحید ره نبرد، زیرا که خاص حاجب درگاه کبریاست، و نزد اصحاب احساب و انساب، و ارباب ابواب خلافت
مآب از مقتضای میعاد تایید دین بفتح مبین، که در حدیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و آله و صحبه اجمعین آمده، که
روشن و هویدا و مبرهن و پیداست، که بهمت حافظهٔ رافعه

ابوالوقت عثمان بک غازی روح الله
در راس مایهٔ سابعه از تاریخ هجرت بقوت فیروزی وسعادت کوکب اقبال ودولت
روحه مظهر تجدید دین اسلام ، وباعث اعادهٔ بنیان مهدوم اسلام گشت ، اما هرچند سررشتهٔ ممدود عمر وزندگانی محدود
از مقتضای حیوة دنیا کوتاهی وتقصیر نمود ، ومسرع اجل مقدر در بجام رحیل تعجیل ورزید در ادراک مطالب جلیل تسویف وتاخیر کرد
اما در زمان حیوة خود بتقویت دین حق چندان الکتاب ذکر جمیل فرموده بود ، وباستخلاف اخلاف صدق انجان تغرّر
وتمکن را بر سریر سروری تحصیل نموده که همیشه نام نامی واسم سامی او در طوامیر ادوار فلکی بزندگی ابدی مسطور
خواهد ماند ، وچون طغرای منشور دولت واقبال بر صدر دواوین اخبار خلفا وشاهان پیشین در روی زمین برقم
کرام الکاتبین ، مشهور خواهد گشت ، بلکه روز بروز از تجدید شوکت وجلال ، وتجدد امثال در سلطانی وافضال
آن عمیم النوال اوحات جاودانی ، وسلطنت ملک دو جهانی اورا واولاد امجاد اورا مقرر ومعتبر خواهد شد ،
ما مات من مات مذکور آثاره ، قد مات قوم وهم فی الناس احیاء ، دل زنده هرگز نگردد هلاک ، تن زنده دل گر بمیرد چه باک
تن زنده دل خفته در زیر گل ، به از عالمی زندهٔ مرده دل ، وروشن تر بیانی وفصیح تر تبیانی درین عنوان انکه
از بدایت جلوس عثمان بیک غازی بر سریر جهانبانی ، تا وقت تالیف این کتاب تاریخ قیاصرهٔ عثمانی
که مدت دولت وپیشال است خلافت موروثی ایشان همیشه از والد بولد وحافد ، واحداً بعد واحد
وماجداً بعد ماجد ، باسلوب میراث پدری عادل پسری مقبل منتهی ومتصل شده ، وسلسلهٔ این خاندان سلطنة
رتبت بی مداخلت اطراف نب ازبراد روعم وشل فرلک در دارایی ممالک متعاقب ومتسلسل گشته ، وهریک از
اخلاف که در مسند اسلاف تمکین یافته اند ، در اتصاف بمکارم اوصاف ودر توسیع مملکت والحاق اطراف طریقهٔ
تضعیف جاه شاهی را بمراتب اضعاف رسانیده اند ، ودر تکثیر خزاین وتوفیر لشکر نصرت مواطن بالیف الوف
بالاف کرده اند ، چنانچه در طی مرتبهٔ بخصوصیت هریکی از سلاطین دین ، وسامان غزاة ومجاهدین تبیین وتعیین
خواهد یافت بیت ورثوا المجد اباً عن اب ، وغابوا ومجدهم لم یغب ، اگرچه ابو الغزاة والمجاهدین
عثمان بیک غازی نور مرقده مبدأ سلاطین مجاهد بوده ، ومنشأ تایید دین ، بمیامن سعی آن پادشاه پر جهد وجهاد

وجد جد بوده ، اما از مضمون تفاصیل آثار واخبار عثمانی ، وآن فرزند خلف خلافت مکانی ، اعنی هزبر معرکهٔ مغازی
اورخان بک غازی ، محقق ومفهوم خواهد شد ، که در تحقق وثبوت دولت ، ودر دارایی ملک وملت ذات عثمان بک
در ایام حیوة دنیا بمنزلهٔ هیولای سلطانی بوده ، وصورت آن دولت بصولت از نظم اقبال اورخانی التیام جسمانی
وتالیف روحانی یافته ، وسمکی آیین جاه شاهی ، واوضاع ایالت میان رعیت وسپاهی ، در عصر سلطنت او باوج سماکی رسیده

در بیان حسن شمایل پسندیده وجامعیت خصال حمیده که در ان مظهر لطف ورحمت رحمان

سلطان اورخان بن عثمان نمایان بود برخردمندان روزگار ، وهوشمندان اولی الابصار ، چون مبین وآشکار
شد ، که بنیاد تجدید دین متین نبوی را بنوی ، اولا آن سلطان ملک صوری ومعنوی اعنی عثمان بیک غازی براساس
حدید حدید تاسیس نموده ، وبر دیوار استوار تیغ بابان شدید احکام وترصیص فرموده ، وبسطوت شمشیر جهانگشایی وبقوت
بازوی توانایی آن پادشاه غازی فی سبیل الله واولاد ، یعنی اورخان بک واعقاب قدسی نجاد ، ممکی طول وعرض ممالک
که از کیش کافری بدین اسلام در آمده ، بنوعی اتساع پذیرفته ، ولواء علیین از تعادین مصطفا چندان اعلا گرفته
که اکنون جابک سوار جوال خیال ، در ان عرصهٔ حشمت وجلال ، مجال سیاحت مدت چندین ماه وسال مجال میداند
ومرغ بلند پرواز اندیشه رابر یفاع بقاع بارتفاع آن ممالک بسط بال اقبال نمودن ، از قبیل استظلال قبهٔ مهر
بسایهٔ مرغ شکسته بال میماند ، اما بدایت اتساع ملک واقبال ، ومقدمهٔ اجتماع اسباب حشمت وجلال ، میان این
گروه با شکوه آل عثمان ازمیامن جلوس همایون ومحاسن سلطنت روز افزون آن وارث حقیقت ملکت وسلطانی ، وشمع
عالم افروز خانوادهٔ عثمانی ، اعنی آن فرزند جوانبخت ، ومیراث خواه مسند شاهی وتخت ، عثمان بک غازی که
سلطان معدلت شعار ، ووالد خلفاء شریعت مدار ، پادشاه حقیقی در ملک مجازی ، ومویّد دین تازی ، ابو الخلفا
اورخان بیک غازی ، انار الله برهانه مصونا من المجازی است ، بقوت نشاهٔ سعادت ، در عالم ملک وشهادت بظهور پیوست صح
به عز دین الله والفتح ، ایامه وتکشف الحجب ، فالبیض لولا ایه زبر ، والسمر لولا عزمه قصب
از انکه آن منشأ تایید دین ، ومبدأ ظهور سلاطین ، پادشاهی بود ملت اسلام پشت وپناه ، وشاهی عالی جاهی بود فرمان روان

میان خیل و سپاه، مظهر جامعی بود از صفت جمال و جلال آفرید کار، و نشاهٔ کاملی جهت تکمیل دین و تنقیص کفار، جمال صورتش تمثالی بود از آینهٔ جمال ان الله جمیل یحب الجمال، و مثال سیرتش نهالی ممدود الظلال می نمود، اما مستأنس لطف و افضال ایزد متعال، و هم صاعقهٔ قهر و سخط حضرت ذو الجلال، در روز جنگ و جدال آفتابی بود اما از سر تا پای همه تیغ دو دم و شمشیر، و در صحبت انس با اهل فضل و کمال بآمیزش گل و گلاب بود در سرشت گلقند و شراب دلپذیر، یا چون شکر مذاب بود در اقداح شیر، گشادگی کف دریا نوالش همه جهت نعمهٔ بسط و افضال بود، و گرفتگی دست مقبضهٔ فضالش منحصر در تیغ جهاد و قتال، رخسار مهر افروزش در روی اهل ایمان دایم خندان لب و سار می نمود، و شمشیر قهرمان دشمن سوزش بر کفار اشرار همیشه آتش بار و پر شرار بود، شعر نسیم عاطفتش چو در ارواح وزید، خیال تیغ وی اندیشه را بسوزانید زمر زمین که غبار نیاز خواهد دروی، کفش ز آب سخا آن غبار بنشاند، همواره از رفعت همت همای خاطر گردون مجالش بال اقبال از لوای مرفوع اسلام ساختی، و بآن جناح نجاح سرافرازی بر اوج سپهر فتوح بر افراختی، و از صدمت سطوت و ضربت چماق و دبوس، رؤوس منکوس اصنام و رؤساء کفار مایوس را، در خاک مذلت تا آب تیغ عذاب بگداختی، و علائم چلیبا و صلیب، و مراسم شرک بریع نصیب را، از اوج عزت بر زمین صغار و مذلت انداختی، و باوازهٔ عدلش رسم معتاد ناله و فریاد، جهت استغاثه و استمداد، در عورسی داد و بیداد، از بلاد موحدان و عباد، بکلی برافتاد، و در نوبت انصاف و دادش صدای دادخواه بغیر از کوفت خاطری از نقاره و کوس در گوش گنبد گردون هیچ شنونده نشان نمیداد، شعر سریر سلطنتش تا بگاه عدل افراخت، حسام معدلتش گردن ستمگر زد، چنان ز ملک بر انداخت رسم دست انداز، که باز کس نتوانست بر کبوتر زد، و دلایل روشن، و مقدمات مبرهن، بر اشتمال عدل و احسانش، و اتصال نوال فضل و امتنانش، آنکه در مآثر اخبار و مفاخر آثار آن خسرو شریعت مدار، بروایت ثقاه، و حکایت ناقلان و رواة، منقول چنانست که در زمان دولت مدیدش که چهل و یک سال متوالی بود، با وجود آنکه اکثر ممالک روم تملک و تسخیر نمود، و معظمات بلاد مشهور را در حیطهٔ احکام و تدابیر در آورد، از شمول کرمش، در میان خدم و حشمش مفلس و بی نوا، همچو عنقا و کیمیا نایاب بود، و فقیر و کافر در عرصهٔ مملکتش چون وجود آب در لمعه سراب نمود، از عموم مکرمتش، و هجوم هیبت نعمتش، ساکنان سایهٔ دولت

و متوطنان حدود ایالتش حدیث کاد الفقران یکون کفرا را عقیقوت می بنداشتند، و از سهولت اخلاق کریمانه و ملکات عادلانه او در تمامی قلمرو حکمش کسی را که مصرف صدقه و مستحق زکوات باشد نمی یافتند، چرا که آنجهان فقیر را یک لحظه بحال فقر نمی گذاشتند، و دست سؤال او را از سیم و زر چون صدف پر از گوهر و لالی می انباشتند، بنوعی که ارباب تمول و ثروت و اهل جاه و مکنت، جهت اداء زکوات، و ایصال وجوه صدقات خود انواع تردد و تعب می کشیدند، و بسبب گدایان شهر بحسب فقیران ممتحن، و یافتن عجزه و مساکین و اسیران، بسیار تردد نموده بهر جانب در طلب میدویدند، نظم آسمان در دور ایشان جرعه نوش، آفتاب از جود شان بیت پوش، و چون سلاطین آل عثمان یمین اجتهاد در اعلاء اعلام ایمان یک مظهر یک وعدهٔ نبوی اند، و هر کدام مصدر یک بشارت مصطفوی علیه صلوات الله و سلامه، سر آینه زمان دولت اورخانی اوان ظهور این موعود پیغامبری شد، که در حدیث صحیح از عدی بن حاتم رضی الله عنه منقولست که لسان نبوت بطریقهٔ بشارت باو خطاب و اشارت فرموده، که و لئن طالت بک حیوة لترین الرجل لم یکفه من ذهب او فضة یطلب من یقبله منه فلا یجد احدا یقبله منه الحدیث و سالها برین قانون عرصهٔ ممالک اورخانی آرامگاه اهل علم و کمال شده بود، و کف تهی دستان ارباب سؤال باموال حلال افضالش مالامال گشته، در عرصهٔ سلطنت شرایع مدارش بنای مدارس و خوانق و بقاع الخیر بسیار انشا یافت، و در بلاد معمورهٔ اسلام قرارش ابواب البر منبع الارکان در چند محل بنا فرمود، بتکدهاء قدیم اهل کفر و ضلال را همه مساجد مروح بنمودار جنت نعیم ساختی، و در فضای جای بیع و صوامع اهل شرک طرح محراب و منبر انداختی، و مآکل و مشارب کفار پر شور را بآب فصل الخطاب شمشیر و آیهٔ نهی انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر منقح و مضبوط گردانید، و بمقتضای امر کلوا من طیبات ما رزقناکم خوان اطعام و احسان را میان اهل ایمان بر حسب انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا مبسوط داشت، نظم خرم آن شه که او بنعمت و ناز، فقر را داشت از خلایق باز، باچنین شیوهٔ پادشاهی یافت، کارش این بود کان گیاهی یافت، جود میکرد و گنج می پرداخت، چارهٔ جان هر کسی میساخت، بود نعمت خورندگان بسیار، لیک نعمت فزون ز نعمتخوار، مردم ایمن شده بدشت و بکوه، ناز و عشرت کنان گروه گروه

در جهان دور غم کجا باشد / کش چنان شاه کدخدا باشد

در ذکر کیفیت اجلاس سلطان اورخان غازی بوراثت مسند سرافرازی من حیث الاستقلال و جلوس او بر تخت پدری و گاه سروری از کمال عظمت و جلال و کیفیت احوال ملوک ممالک علی الاجمال بعد از انتقال والد مغفرت شعارش با ورنگ نشینی ملک بی زوال و ارتحال روح جنت مجالش بمجالس خلد و فرادیس خالی از اختلال نظم لمؤلفه

شبی غرقه در بحر ظلمت سپهر / بدریا فرو رفته کشتی مهر
چو فکری خردمند و بحری عمیق / که در جوید از عمق آبش غریق
ستاره دران بحر افزون ز حرف / نمایان چو چشمان ماهی ز ژرف
ز اندوه عاشق شبی تیره تر / ولی صبح امید او بر اثر
کواکب نمایان دران چون شرار / ز دود دل عاشق اشکبار
چه شب کان بهنگی ز دریای دهر / فرو برده گیتی چو یونس بقهر
چو گیسوی لیلی دراز و سیاه / بموی سیاهش فرو رفته ماه
گران تا گران فلک قیرگون / گرفته فلک را ز اسپاهی شکون
بفرق فلک چون زن ماتمی / سیه مقنعه بد برنگ زمی
سپاه سیاهی بعزم هجوم / بخاک سیه کرده جسم نجوم
دران شب ره از یاد آموختم / چراغی ز فکرت بر افروختم
ز پیر زمان دیده کهنه سال / سپهر جهان دیده کردم سؤال
که یارب چه شد صبح گیتی فروز / چه دارد که پیدا نه درین تیره روز
چرا شد چنین صبح نامهربان / که بگذاشت ما را درین تیره دان
زمانه شکایت بگردون رساند / که این شب بخاک سیاهم نشاند
چو اقبال آن صبح بس دیر شد / زمانه ز عمر خودش سیر شد
درین شب زمانه ز بخت سیاه / چه جوید بجز وقت صبح از اله
فلک در زمان گفت کم گشت تاب / رود تیره روزی رسد آفتاب
ز صبحش گل بخت ما نشگفت / بابناء دهر این حکایت بگفت
چو عثمان غازی ز عالم گذشت / چه روشن کنم گیتی تیره گشت
چو او ظلمت کفر کم کرده بود / هم انوار اسلام گسترده بود
شدی مهر صبح مهمان او / فروغ دلش نور ایمان او
چراغم شدی از دل او روشنش / دم سرد من از حسرت مردنش
گرفتم که روشن کنم آسمان / زمین را ز ظلمت که بخشد امان
درین غم کواکب چو اشک از سپهر / فرو شد چو باران بدامان مهر
وزین بام گردون دم بامداد / خروس سفیدی ببامم فتاد
بگوش از خروش خروس سحر / رسید این نوا و رساند این خبر
که امروز صبح سعادت دمید / بشد ماتم و روز شادی رسید
که از طلعت شاه او هم سوار / سیه پوش و ماتم زده سوگوار
عیان شد دگر مهر عالم فروز / هم از غره او دمش صبح روز

شه اورخان غازی نیکو نژاد / ضمیرش چو خورشید پاک اعتقاد
پدر گرچه بودش چو بدر دجی / بر آمد چو خورشید او هم بجای
بدوران عدلش بسی روزگار / همان ملک و ملت شود برقرار
ز تیغش شب کفر برتافت روی / ز دین آب رفته بیامد بجوی

از مقررات امور است و مسلمات جمهور که سلطان روح قدسی نژاد و شاهنشاه نفس علیین معاد را گاهی در کارگاه عالم ملک و بدن عنصری مجال نزول و استقرار است و وقتی دست تصرف و تدبیر سلطنت و شاهی او را در کشور هیکل بشری دوام و استمرار که از مهب نفحات فیض الاهی و مصب فیض حکمت نامتناهی نسیم جان پروری مزاج بستان ابدان را بر مثال زمان ربیعی باعتدال آورد و شمیم روح گستری هوای عالم فضای عالم جان را چون قوای طبیعی همدم صبا و شمال سازد چنانچه تابندگی صبح صادق این کلمات حکمت غایات در پایندگی نفس ناطقه و در یابندگی نفس ناطقه و در یابندگی حیات و ممات اظهر است و حقیقت این دو حال در انقضاء عهد پیری و ابتداء ایام جوانی پیداست و فروغ دل در حدت سن شباب و خرابی آن در انهدام بنیه در روزگار شیب و هرم هویداست و پوشیده نیست که چنانچه حاکم ناطقه را در ممالک ابدان انسانی حکم و رتبت سلطانی است بهمان طریق وجود سلاطین زمان را در میان اعیان ملک امکان مرتبه روحی و نسبت جانی است هر آینه هر چند مزاج روح حیوانی بحالت عدالت طبیعی اقرب باشد و توانایی دل و جان بحال اعتدال ربیعی اشبه و انسب باشد و نظام و ترتیب شهربند ترکیب از آفات و مخافات روزگار محمی و مامون تر ماند و مبانی انتظام و محاسن التیام فیما بین ابناء زمان مصون تر بلکه افزون تر گردد و اگر چنانچه عواصف بلیات و تندباد حادثات در گلشن اقبالی بر اصول اغصان شاخهای سلطانی در ایام خرابی عمر و جوانی وزیدن گیرد و ریح عاصف از نفس نالان مرغ شبگیر یکبار خرمن عمر شکوفه پیر را ناگاه برباد فنا دهد یقین که در عین ناامیدی از حیوة و بقا بحکم واشتعل الرأس شیبا گویا گویا شود و بمفارقت جگر گوشگان غنچه دهن خود بغایت ناشکیبا گردد لاجرم سرابستان شاهی و گلستان سربلندی جاهی البته بعد از و سزاوار جوانبختی سعادتمند تواند بود که چون گل چاشتگاهی در شیوه سرافرازی و کج کلاهی بتازه رویی و نضارت گلبن اقبال خود مباهی باشد نظم

شکوفه میوه بدل در پرورد یکچند / فتد بخاک و شود بوستان آگهی
بشرم در گل دماند گلاب پاینده / در آن زمان که ز گل میشود گلاب جدای

ولهذا این معنی که سلطان قوت نامیه که اورنگ نشین کشور گلستان است، و فرمانده سپاه باغ و بستان، در مرتبه سال رسیده
فیروز، و در سرایام جحسته نوروز، جوانان باغ و گلزار، و نوخواستگان چمن و مرغزار را، بملازمت شاه زاده نو
بهار، و متابعت ملک زاده ملک سیمین زار، مامور و مجبور دارد، مشعر ازین نکته باشد، که روزگار دولت خزانی
چون روی بخرابی و برگشتگی نهاده، و بنای ملک ملکش از ترک تارزیستان برکنده و پراکنده شده، بواسطه سقوط
قوی و اختلال اعضا بر برگ حیات از شاخسار عمر و زندگانی او فرو ریختن گرفته، البته تدارک آن تفرقه و پریشانی
ملک جهان بظهور دولت بهار جوان بمقتضای سنت الالهی لازم است، و قایم مقامی صبح پرخورشید جوانبخت
جهانگیر، را بضرورت میجهم است، مصراع پیر آن خوشت دولت خود باجوان دهد، برحسب
اقتضای زمان، و بموجب عادت بنی نوع انسان چون بر مزاج ابنای دهر متابعت مقتضای وقت غالب بود، لا
ورای اهل زمان را مود ای الناس بزمانهم اشبه منهم باباَئهم مناسب حیثیت مطالب می بود و در تاریخ سنه عشرین و ثمانمایه
هجرت درهنگامی که بسبب دفع ضرر و ضرار زمانی، و جهت رفع آزار روزگار خزانی، در فضای گلستان خلافت
بوی گلی تازه از نسایم بهار دولت دمیده بود، و جوان نوخواسته نهال اقبالی در گلشن خلافت، و جلال سراپرده
افضال بر فراز طبقات آسمان کشد، و نفوس صغار و کبار را از اهل آن روزگار، مایل بتجدید اساس سلطنت و جهانبانی
شده، و راغب به تنفیس کربتهای نهانی، و طالب تدارک الالام حی دفاینهای زمانی گشته بود، لاجرم بعد از امتداد
شام ماتم، و اشتداد الم و غم که دلهای مفارقت کشیده، و جانهای مهاجرت دیده را در وفات آن پادشاه کشور
مغازی ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی رسیده بود، همگنان را آرزوی آن می بود، که جراحتهای دل پرخون را بمراحم
مشفقانه، و عواطف موافقانه سلطانی عمگسار، و خسروی جهاندار از اسقام گوناگون، و الالام خاطر محزون آرام
بخشند، و دیدهای انتظار آن گروه سوگوار، همیشه مراقب آنکه بعد از هجوم لشکر هموم و احزان، در فرقان آن چهره
مجاهدان، همگی دل شکستگان، از دست مهربانی پادشاهی شفیق و غمخوار، و شهریاری مشفق و مردم دار از جام امیدواری بکام مرام چشند
فَمُبْشِرُ أَعْوَادُ المَنَابِرِ أَنَّهَا، سَتَخْضَرُّ مِن بَعدِ الذُّبُولِ رِطَابًا، وَطِيبُ أَكْنَافِ المَنَابِرِ تَاقَلَا، الیهن من دار النعیم جنابا

چون از عثمان غازی یادگار، و خلف صدق عالی تبار، میان میدان مبارزت کفار مانده بود، و دو فرزند سعادتمند را
در سایه تربیت و عاطفت خود بشایستگی مرتبه خلافت و اقتدار رسانده، فرزند بزرگتر اورخان غازی بود، که
مظهر کمال شجاعت و دلاوری مینمود، و هم فروغ دیده عقل و داوری بود، و فرزند کهترش علاء الدین چلبی که
آیتی بود از وفور عقل و کیاست و فطرت سلیمش ملایم طور مردم داری و کیاست، و از جمله نشانهای دولت روز افزون
این خاندان، و علامت ازدیاد دولت همایون آن دو برادران، آنکه برخلاف سایر اخلاف ملوک و ابنای
زمان موافقت و مصادقتی تمام با همدیگر در میان داشتند، و جهت ملک عالم خاطر جویی یکدیگر را فرو نمیگذاشتند
بلکه علی الدوام تخم اخوت اسلامی را در سرابستان برادری نسبی میکاشتند، و برخورداری خود را از مکارم اخلاق و طیب
اصول و اعراق بصدق معنی مؤکد اخوک من واساک فی السوء دو پی انگاشتند، لمؤلفه
بکه دو فرقدان زان شده فراز، کز اخوان صفا میشدند تمتاز، بیکدیگر اخوت کرده صادق، برای همدمی دایم مرافق
هر آینه اعیان زمانی از اعوان و انصار دولت عثمانی جهت تقدیم مراسم تعزیت و پرسش اولاد امجاد، آن
پیشرو معارک جهاد، مجتمع شدند، و تمام خواص و عوام جهت مصلحت امر خلافت و جانشینی در انجمن مشاورت کلام
یکدیگر را استماع کشند، و دران زمان از جمله خدام آن خاندان دولت، و متعینان اعیان آن دودمان خلافت
اخی حسن ولد اخی شمس الدین برادر زاده اده بالی صاحب رای و تدبیر بود، و در سر انجمن مشاوره و مجاوره میان
همگنان مشار و مشیر، باتفاق سایر اعیان و غازیان، و بهم زبانی دیگر نواب قدیم آن آستان دولت آشیان
چنان صلاح دیدند، که اولا هر چه از اولاد و نقود خزانه سلطانی باشد، و آنچ از اسباب و تجملات دولتخانه
عثمانی بمیان آید، میان آن دو فرزند سعادتمند حسب الشرع تقسیم نمایند، آنگاه یکی از دو برادر بمسند سروری
و منصب پدری تقدیم کنند، از جمیع متروکات و مخلفات عثمان بیکی که بحیطه ضبط در آمد، از اعیان صامت
و ناطق و هرچه اسم مال بران صادق آید، همین چند طویله اسپان تازی، همه همعنان باد، جهت عزیمت جهاد
و چند طویله مادیان جهت ایلاد نتاج جیاد مربوط داشته بود، و بمقتضای حدیث رباط یوم فی سبیل الله خیر من

الف یوم سـ فی ما سواه مضبوط و مغبوط گذاشته • و بقیهٔ چند گله گوسفند از مزایاء طعام غزاة و مجاهدین • و تتمهٔ
از وجوه انفاق و عطایا بفقرا و مساکین داشته • و ورای این جمله هیچ مالی دیگر ظاهر و خفی نداشت • و بغیر ذکر خیر در خزانهٔ
السنه و افواه بجای نگذاشت • از آنکه آن مبارز میدان دین بر سنت حضرت سید المرسلین • صلوات الله علیه
و آله و صحبه اجمعین • معموری خزانهٔ دولتخانه عبارت از عمارت دلها باتفاق و ارفاق عباد الله می پنداشت • و
از موارثت نبوی و سنن مصطفوی تشبه بسنت سنیهٔ نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث را در ایام حیات دنیا بغایت
خوش داشت • و بغیر از متاع گرانمایهٔ ذکر جمیل و بضاعت بلند پایهٔ ثواب جزیل چیزی بعد از ارتحال جهت فرزندان از مال
و منال نگذاشت •• مثنوی این سرا گرچه رجع و انتهاست • پیش چشم عاقبت بینان تهی است
ملک را تو ملک غرب و شرق گیر • چون نمی ماند تو آنرا برق گیر • سر آینه در آن مجمع اعیان • و میان آن محفل اهل اخلاص
و صدق ایمان • علاء الدین چلبی از کمال خردمندی و قوت مسلمانی • و جهت نظام کارخانهٔ سلطنت و جهانبانی
آغاز نمود که مصلحت دینی و دنیوی • و شایستهٔ مناط صوری و معنوی • آنست که این متروکات پدری • که منحصر بر چند
اب گوسفند است بمپایخ نیت پدر بزرگوار با آن معطوف بوده بهمان مصارف مصروف شود • اما اسپان جهاد
جهاد بمقتضای امر واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم
جهت شاهسواران میدان غزا مربوط دارند • و هیچ احدی آن جمله را باختصاص ملکیت مقید و محبوس نگذارند •
و اما آنچه از گوسفندان تباجی و غیره مانده بهمان نسق اول جهت اطعام غازیان و مجاهدان در مجامع عساکر و ایام
دیوان مقرر شمارند • و اما منصب رفیع خلافت و خلفی رتبت شاهی • و مسند منیع عالی جاهی و پادشاهی •
بموجبی که در زمان حیات والد مغفور • برادر بزرگ اورخان بیگ بلوازم آن مأمور بود • و همیشه سپهدار
عساکر اسلام • و بسالاری لشکر جهاد مجبور و مشهور • اکنون هم بهمان دستور • بحکم ولایت عهد متعهد همان
مسند ایالت گردد • و متقلد رتبت سلطنت و جلالت شود • از آنکه اورخان بیگ مرا برادری بزرگتر و بجای پدر است
و بنشاء عقل و دولت از همه بیشتر و بیشتر • و مرا که شرعاً و عرفاً فرزند و شریک ملک پدری • و وارث و سهیم منصب

سروری ام • مطلقا از طریقهٔ متابعت و فرمان برداری عدول و انحراف نیست • و اصلا از اوامر و نواهی او
خروج و انصراف نه • این رای خردمندانه • و کلمات دولتمندانه • از علاء الدین چلبی نزد جمیع اهل دین و دولت مقبول
و محل آفرین شد • و زبان زمین و زمان در شان او ناطق بثنا و تحسین • اما از غایت ملایمت برادرانه • که اورخان بیک را
با برادر در میانه بود • استدعاء قبول سلطنت از علاء الدین چلبی فرمود • فاما چون رای علاء الدین چلبی شرعاً و عقلاً مستحسن بود
و محل تصدیق علما و هوشمندان مرا انجمن می نمود • امر خلافت و قائم مقامی پدر باسم اورخانی بر صحیفهٔ ظهور معلم گشت •
و این معنی در تمام طبایع متقرر و مستحکم شد • اما اورخان بیک بر سبیل التماس از برادر مشار الیه استدعا نمود • که بر حسب
وعدهٔ الآهی میان سعادتمندان دانا • بایکدیگر هر دو برادر چنان دولتمند و دانا مصداق سنشد عضدك
باخیك ونجعل لکما سلطانا شوند • و در دعاء ماثور واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به
ازری واشرکه فی امری • بر مسند سلطنت و وزارت باهم مهتنی گردند • آن برادر از وفور مهربانی
بمقبول التماس اورخانی • اقدام نمود • و از کمال توافق قلوب و نیات و شمول اخلاص میان آن دو مظهر خیرات
کرفت کار شاهی و وزارت بهمدیگر نظام پذیرفت • و هر دو مسند موروثی باعتضاد هر دو برادر میان ممالک اسلام انتظام
شعر
شاه گشته بروز عدل چو باغ • در شب ظلم آن وزیر چراغ • شاه مهر و وزیر ماه شده • زان دو اسلام در پناه شده
بنابرین مقدمات باتفاق آراء صواب نما • والتحاق افکار و تدابیر عظما و کبرا • در آن مجمع اقبال از ابطال و اقبال
و در آن انجمن من المؤمنین رجال جماهیر تدابیر برین معنی تقریر یافت • که سرور سپاه سرافرازی اورخان بیک
غازی را بحکم ولایت عهد پدری بدارایی ملک و سلطانی و فرمان روایی کشور مطالب و امانی مقرر و ممکن گردانند
و ترتیب اسباب جلوس و اجلاس • و ترصیص ارکان سریر سپهر التباس جهت او مهیا و معین دارند • که در نظر اهل اعتبار
رشک اورنگ جمشید باشد • و غیرت روزکار دیدهٔ خورشید شود •• شعر
وکنا نرجی ان نراك علی العلی • وتبلو له نور نمو هلاك • ویسمو لنا نیل المنی وتقتضی • مواعید دهر مولع بمطال
بنابرین روزی همایون بطالع مسعود از اوقات زمانی • و در وضع مناسبی از اوضاع زمینی و آسمانی • که بهوئی گردد

و مقتضای روزگار مشعر بود از دوام ایام کامرانی، و مبشر از قوام دعایم دین مسلمانی، اما در هنگام صبح دمیده از پس کوه
آن شام با ماتم و اندوه، و بگاه سحری در عقب شب هولناک، عزای آن پادشاه با هیبت و شکوه تمام سروران خیل و سپاه
و جملگی سران ملک و رؤسا اکفا و اشباه، در انجمنی مهبط سعادات آسمانی، و در نشیمن مورد تاییدات ربانی تخت
بلندی استوار بر پایهٔ عدل و احسان بر افراختند، و اورنگ فلک مانندی بنیانش مزین به پیرایهٔ عقود عهود و ایمان
اهل ایمان ساختند، بساط آن سریر سمکی مجمع مواد موارد سرور بود، و بسیط آن از هر طرف مرجع شوارد دانش و حبور
حضور **بیت** در حریم بارگاهش مورد اقبال و بخت، هم فضای پیشگاهش مهبط جاه و جلال، معمار آن مسند رفیع
مه مهندسان صفه بار، و علاء عمارتش سرکاران شاه نشین سلطان بهار بر استبشار، و ناظران آن سرو کار گردی
نخل بندان مجلس عشرت بر سر و رحمت نوعروسان حریم گلزار، انفاس قدسی شعار اهل دعا و ثنا، و دم گیرای پاکان حریم
سرای زهد و تقوی، بغرائس آن بزمگاه قایم مقام صبا و شمال شده، و ارواح انسی آثار همگی رجال غیب در ترتیب آن
انجمن و تزیین آن نشیمن معین و دستیار رضا دیده اهل اقبال آمده بعد از ترتیب، این آیین دلفریب، دست تایید
کردگاری، بازوی آن سزاوار مسند شهریاری گرفته، بالای آن تخت عرش منزلت بر آورد و در مرتبهٔ خلفاء
صاحب مکنت او را بمنزلت انک بالافق الاعلی رسانید، و آن خورشید سپهر اقبال بابر مستقر شاهی بر کرسی فرمان دهی
اوامر و نواهی نشانید **بیت** بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین، بگذشت ازین نشاط سر تاج از آسمان
و تمامی ارکان دولت و اقتدار از جانب یمین و جنب یسار، بر طبق قوی و اعضاء انسانی، هر یک را بشغلی از امور سلطانی
موکل منصوب داشت، و اعیان ملک و ملت، و اعوان انصار دین و دولت را چون حواس ظاهر بدنی، جهت مصالح
ملکی و مناظم منزلی و مدنی، بمراقبه و ملاحظهٔ حال جهانیان گماشت، و از کمال اعتدال مزاج فطری، و از وفور
پاکیزه گوهری، در بدن چون جوهر جان بعدالت و ایالت فرمان شد، و بقانون عدل جبلی، و بقاعدهٔ فطرت
اسلام اصلی خود بمحافظت کشور دنیا و دین، و بملاحظهٔ خواطر وفود رعایا و جنود مسلمین، از کمال مردانگی استادگی نمود
و ممالک موروثی را باشاعهٔ مرحمت و احسان، رشک باغ جنان و غیرت بهشت رضوان ساخت، و دیار کفار را

بخوار داشتی خار و خسک تیغ جدید، و بشوکت شوک سنان مدید، ضمیمهٔ گلستان اهل ایمان نمود، و بصیت عدالت
و دین پروری، و بوصیت معهود و سنت پدری، در بلند آوازگی ضربت تیغ و شمشیر، و در طراوت و تازگی نهال
سدره مثال رای مستقیم و حسن تدبیر در تمام ممالک اسلام بجهانگیری نام بر آورد و جمیع ملوک جبابره، و جمهور فرقهای
کفرهٔ فجره را در میان حصون و مداین دار الحرب با دلهای شکسته، و خاطرهای حزین مقهور و مکسور و اندوهگین گذاشت
و همواره جانهای بی نور ایشان را بغم زوال سر و مال در مآل، و گرفتاری قیود، سلاسل و اغلال، گردن بسته و اسیر
فغان و حنین میداشت، و بعد از تعیین مناصب در درگاه دولت، و تزیین و تبیین آن مراتب میان خواص
حضرت، آهنگ اقدام بتقدیم وصایای پدری در مقام غزا و جهاد نمود، و در اتمام اعلاء اعلام دین پروری
بامید میعاد رب العباد بنیاد جهد و اجتهاد نهاد، والله الموفق علی الرشاد و الیه المبدا و المعاد،
او چو با کار مملکت برداخت، هر کسی را بقدر خود بنواخت، در جهان داشت دوستان را دست، پای امید دشمنان بشکست
از سر فتنه برد پیچها، کرد کوته دراز دستیها، چون در کتیبهٔ الکتاب اول که دفتر ذکر ابو المجاهدین عثمان
غازی است، حال جملگی پادشاهان ممالک ایران، خصوصا سلطان محمد خدابنده و سلطان غازان، از خانان و اولاد اشارت بملوک عجم
چنگیز خانیان، که معاصر ظهور و خروج عثمان بیک بودند، علی الاجمال بقدر وافی مذکور گشت، و اصل حکایات
سلاطین چنگز خانیان دریک فصل مسطور شد، اکنون مخفی نباشد که در ایران زمین اخلاف خانان چنگیزی سلطان
ابو سعید خدابنده هم عصر جلوس و استقلال او در خانی غازی بود، و از سرحد آب آمویه و شهر بلخ تا لب نهر فرات در جانب
شام پادشاهی مینموده، اما برسنت پدر خود سلطان محمد و عم خود غازان خان اکثر ممالک سلاطین سلجوقی که در روم
پادشاه بودند تملک و دارایی مینمود، تا حدی که ارزنجان و کماخ و توقات و قاز آباد تا اماسیه و نکیسار و چشتر و ولایات
که اکنون بقرامان مشهور است در تصرف امرا اوجی بود، و اکثر زمان سلطان ابو سعید اولاد چوبان بیک که امیر الامرای
سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده بود، و خود ایالت خراسان میکرده درین سرحدها از علم والی نمودند، و از آن جمله تیمور تاش
بن چوبان دارایی این حدود در غایت حشمت و شوکت پادشاهانه می نمودند، و تسلط و احتشام تیمور تاش بیک در

در ممالک روم یوماً فیوماً از دیاد می پذیرفت، و جهت غلبهٔ او بر قیاصرهٔ روم و استیلاء او بر ملک و مال سلاطین سلاجقه کار ایالت او بالا گرفت، تا بحدی که در اوایل دولت سلطان ابوسعید با وجود آنکه برادر بزرگش دمشق خواجه جلة الملک سلطان بود، و پدرش امیر چوبان مدار سلطنت و ملک الامراء آن خاندان خیال استقلال سلطنت و قیصری روم در دماغ تیمورتاش بمقتضای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی متحرک شد، و سکه و خطبه بنام خود نمود چون این خبر انتشار یافت، و در پیش سلطان ابوسعید حقیقت آن باظهار رسید، امیر چوبان جهت دفع این انفعال از سلطان استجازه و استیذان آن نمود، که پیش تیمورتاش آید و تدارک امر او کند، و با لشکر گران بسر پسر خود توجه کرد، بتدابیر صایبه قبل از مقاتله و مقابله جمیع امرا و ارکان تیمورتاش را از کرده پشیمان ساخت، و پسر را هم استمالت داده بحسن تدبیر در دام انداخت و قید کرده بخدمت سلطان آورد، و جهت ملاحظه خاطر پدر و برادرش سلطان جرم او را عفو کرد، و بعد از چند روز دیگر ایالت ممالک روم باو تفویض یافت، تا آنکه ایالت خراسان بامیر چوبان مفوض شد، و سلطان از تحکمات دمشق خواجه و استقلال غایت میرنجید، و روزی با بعضی خواص خود خصوصاً امیر غیاث الدین محمد ولد خواجه رشید وزیر طرح دمشق خواجه در مجلس سلطان انداختند، و مهم او را در آن محل خلوت پرداختند، امیر چوبان در خراسان ازین معنی هراسان شد، و با سلطان مخالفت نموده با لشکر عظیم عازم مقاتله سلطان گشت، و در صحرای قزوین با سلطان معارضه نمود چون با ولی نعمت خود عصیان ورزید سلطان غالب و امیر چوبان مقهور گشت بیت

با ولی نعمت ار برون آیی، گر سپهری که سرنگون آیی، و چوبان گریخته بخراسان فرار نمود، بامر سلطان ملک غیاث الدین غوری او را گرفته بقتل آورد، و یکدست او را بسلطان جهت اعلام حال فرستاد، چون امیر چوبان را مقهور ساختند، و هر کس را که بدو منسوب بود در پی انداختند تیمورتاش بیک که ازین حال واقف شد، و از اعمال سابق و لاحق خود خایف گشت، و بسلطان مصر سلطان ناصر الدین فرستاد که بآنجا التجا نماید، و رخصت یافته بخشن و اساس پادشاهانه متوجه مصر شد، صلاح ملکی سلطان مصر تقید و دفع او مقرر گشت، و در همان حبس او را بقتل آورد، و سر او را بسلطان ابوسعید فرستاد، و با سلطان باین وسیله بنیاد دوستی نهاد، و اموال و غلمان و عبید او را تصرف نمود، چون سلطان ابوسعید

چوبان راحت عصیان و کفران نعمت، او را و فرزندان او بالکل مقهور ساخت، و خاندان شوکت او بر انداخت بعد از آن سلطان ابوسعید در ایران زمین از آب آمویه تا آب فرات و ممالک روم بعد از پدر قرار گرفت، اما جلوس سلطان ابوسعید در سنه عشر و سبع مایه مقارن اواخر سلطنت ابو المجاهدین عثمان بیک غازی بود، زیرا که جلوس سلطنت عثمان بیک در سنه تسع و تسعین و ستمایه بود، و اورخان بیک غازی سه سال بعد از آن در سنه عشرین و سبعمایه بقیصری اسلام استقلال پذیرفت، و امتداد سلطنت سلطان ابوسعید خدابنده تا سنه ست و ثلثین و سبعمایه بود، و بعد از زوال استقلال امیر چوبان و مقهور شدن فرزندان او امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید در دولت ابوسعیدی بوزارت تمکن و استقلال تمام گرفت، و در ترتیب علم و علما و انشاء مدارس و معالم هدی توفیق مالا کلام یافت، و محبت او بواسطهٔ مکارم اخلاق و طیب اعراق راسخ شد، و اذیال عطایش نام آل برمک را از صحیفهٔ ارباب سخا و ایادی امادی ناسخ گشت، چنانچه تصانیف علمی از اطراف ممالک عرب و عجم باسم او می آوردند، و بکمال فضل و احسان نام او را بر صدر تواریخ اکابر عالم ثبت میکردند، چنانچه از مؤلفات مشهوره باسم او شرح شمسیهٔ قطبی و شرح مطالع قطبی و فواید غیاثی عضدی و جام جم شیخ اوحدی و غیرها مشهود انظار افاضل است، و ابنیهٔ خیرات و اوقاف مبرات در شهر تبریز و سلطانیه بر علو همت او اوضح دلایل است، و اعلم علماء زمان قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی صاحب مواقف قدس الله روحه در مرثیهٔ او این چند بیت بلیغ فرموده، و رتبت جاه او را بر وجه ابلغ تبیین نموده نظم

یا حاملاً لید الوزیر منوطة، فوق القضیب فقد حملت جلیلاً، ما بالها ذلت و کانت عزها، یغنی فقیراً و یعین ذلیلاً، مهلاً فتلک ید تعود بطنها، بذل النوال و طهرها التقبیلا، و چون دولت اولاد هلاکو خان از خانان چنگزی در سلطان ابوسعید بعین الکمال رسید، و بعد از وفات او که در سنه ست و ثلثین و سبع مایه از اولاد هلاکو خان چند طفل خردسال ماندند، و در عرض پنج شش سال بواسطهٔ کشاکش امرا و حکام باستقبال آن اطفال را هم بمعرض زوال آجال رسانیدند، و سلطنت اولاد هلاکو منقرض گشته، دولت چنگزیان در ملک ایران متزلزل شد، و سر مملکتی از ممالک خانان هلاکوییان بملوک طوایف مستقل گشت، و درین فترت فتنهای عظیم بممالک عجم لاحق شد

وبسیاری از شهرها خصوصاً تبریز و سلطانیه را که تخت خانان بود خرابیها متطرق گشت، و هرکس از ارباب شوکت و اقتدار در قطری از اقطار و امصار، در حکومت و ایالت متمکن و واقف شد، و تمام ملک ایران زمین مملوک ملوک طوایف گشت، چراکه بعد از آنکه سلطان ابوسعید از سریر خانی درگذشت، قضیهٔ شاهی و منصب خانی اولاد هلاکو که شاهان ایران بودند متزلزل گشت، و بعد از فوت سلطان چون امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید وزیر صاحب مکنت وجاه بود، و بهیچ احدی از امراء مغول شرل نمینمود در تخت اربه خان نامی را از احفاد هلاکو خان بسلطنت برداشت، و هرکس از امرای پای تخت را مقتضی گماشت، و امیر علی پاشا اوزباد خال سلطان ابوسعید که حاکم بغداد بود برغم وعداوت امیر غیاث الدین محمد موسی خان نامی را از اولاد هلاکو بپادشاهی برداشت، و از بغداد بداعیهٔ تخت خانی علم مخالفت برافراشت، و تا نواحی مراغه رسید، امیر غیاث الدین محمد اربه خان را از تبریز بمقابله بیرون آورد، و در آنجا فریقین را محاربهٔ عظیم بمیان آمد، و امرای ترک که از جانب اربه خان بودند از غلبهٔ استیلا و اقتدار امیر غیاث الدین محمد آهنگ غدر و مخالفت نمودند، و در خفیه با امیر علی پاشا مواضعات کردند، و در محل آوردگاه با علی پاشا موافقت بجای آوردند، و کسر بجانب اربه خان افتاد، و امیر غیاث الدین محمد تنها با اتباع خود در جنگ دل بر مرگ نهاد، اما چون لشکر مخالف از هر دو طرف بود امیر غیاث الدین محمد را بعد از مکاوحات بدست آوردند و در مراغه او را شهید کردند، و علی پاشا بر تخت تبریز و سلطانیه مستولی شد، و موسی خان را از سلطنة مجرد اسمی بود، و درین اوقات امیر شیخ حسن جلایر ولد حسین گورکان که داماد ارغون خان بود، و در تاریخی که سلطان ابوسعید و او ولد اقبوقا امیر سر قوم جلایر بود، که امیر الامرای کیخاتو خان شد، و شیخ حسن از دخترزادهٔ ارغون خان بود، و در تاریخی که سلطان ابوسعید متوفی شد، امیر شیخ حسن در مملکت روم از قبل سلطان بدستور تیمورتاش بن چوبان والی بود از روم بداعیهٔ استیلا بر تخت خانی محمد خان نامی را از اولاد صغار هلاکو بسلطنت گماشت، و با موسی خان در نواحی الداق صف مقابله مرتب داشت، و در سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بر موسی خان غالب آمد و موسی خان را بقتل آورده استقلال او در تخت خانی طالب شد، و بعد از اندک مدتی امیر شیخ حسن از محمد خان بدگمان شده پادشاهی او را بر طرف

ساخت، و جهان تیمور پسرزادهٔ گیخاتو خان که مربی جد او اقبوقا بود، بسلطنت مقرر نمود، و بر مملکت آذربایجان و عراق استیلا یافت، و درین اثنا امیر شیخ حسن ولد تیمورتاش بن چوبان که در زمان استیصال چوبانیان بامر سلطان ابوسعید در قلعهٔ کاخ محبوس شد خروج نمود، و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه طفلی دیگر از اولاد هلاکو خان سلیمان نام بپادشاهی برداشت و با امیر شیخ حسن جلایر معارضه نمود، و مشار الیه را مکسور و مقهور گردانید، امیر شیخ حسن جلایر انهزام یافته ببغداد افتاد، و امیر شیخ حسن چوبانی بر ممالک آذربایجان و عراق استیلاء تمام یافت، چنانچه در مدت شش سال حکومت خود عمارت جامع و مدرسه و زاویه در شهر تبریز انشا نمود، که از جمیع عمارات سلاطین بزیب و زینت و تکلف و رفعت رجحان دارد، آخر شبی بعضی از زنان و سریتان او را در خوابگاه فرو گرفته خصیهٔ او را چندان تافتند که هلاک شد، و بعد از و برادرزادهٔ او ملک اشرف چوبانی در آن ممالک بسلطنت مقرر شد، و درین اوقات بتاریخ سنه خمس و اربعین و سبعمایه امیر شیخ حسن جلایر در بغداد پادشاه داشتهٔ خود را که جهان تیمور بود از سلطنت خلع نمود، و خود را بپادشاهی مقرر ساخت، و تمام ممالک عراق عرب و دیار بکر و بعضی ممالک روم را در حیطهٔ ضبط در آورد، و دلشاد خاتون دختر تیمورتاش که منکوحهٔ سلطان ابوسعید بود در حجلهٔ عروس ملک نکاح کرد، و سلطان اویس از و متولد شد، و در همین تاریخ سرحد روم و شام اولاد قرامان را که با امرای چوبانی خصوصاً امیر شیخ حسن بن تیمورتاش دشمن بودند، امیر شیخ حسن چوبانی تقویت نمود، و بر شهر قونیه و انکوریه مستولی شدند، و بعد از آن یوماً فیوماً کار حکومت ایشان در آن ولایت در تزاید بود، تا دولت آل عثمان آن طایفه را استیصال نمود، و امیر شیخ حسن جلایر درین اوقات طریقهٔ محبت و اخلاص با پادشاه مجاهد اورخان غازی مسلوک میداشت، و از رفع و دفع متعلقان و انصار و اعوان امرای چوبانی که در سرحد روم بودند از اورخان خان استمداد می‌نمود، و امیر شیخ حسن در سنه سبع و خمسین و سبعمایه در عصر سلطنت اورخان خان متوفی شد، و ولد او سلطان اویس بجای او بر مسند سلطنت متمکن شد، و در عصر سلطنة اورخان سلطان اویس چهار سال در عراق عرب و دیار بکر پادشاه بود، و در سنه احدی و ستین و سبعمایه سال جلوس سلطان غازی مراد بتخت تبریز و ممالک آذربایجان و عراق عجم را هم تملک نمود، در آن ولا اولا

شهر هراة و معظم خراسان در تصرف ملکان غور خصوصاً ملک حسین و لد ملک غیاث الدین که از امرآء تاجیک و ملازم
نزدیک خانان چنگزی بودند مقرر شد، و ممالک فارس و کرمان هم آل مظفر خصوصاً شاه محمد بن مظفر که پدرش در
خدمت سلطان محمد خدابنده از مراتب وضیع بمناصب رفیع رسیده بود، و بوفور مردانگی و درایت از سلطان صاحب
طبل و رایت شد، و محمد پسرش در زمان سلطان محمد ابوسعید خدابنده بقایم مقامی پدر مقرر گشت، و بعد از وفات سلطان
و زمان ظهور ملوک طوایف در حدود سنه خمسین و سبع مایه بتدریج مملکت فارس و کرمان و یزد و اصفاهان ایشان را
میسر شد، و تا زمان خروج امیر تیمور و لد شاه محمد شاه شجاع پادشاه پرفضل و متاع بود، و دران زمان امیر تیمور دستگیر شد
و در ممالک دیار بکر بهر شهری حاکمی علیحده مستولی و در هر قلعه و حصاری یکی از حکام قدیم و حادث والی و مستقل گشت
در ماردین و آمد از بقایاء سلاطین آرتوق که والی قدیم دیار بکر بند حاکم بودند، و در حصنکیف و سرن بقایاء آل ایوب که حکام
مصر بوده اند خداوندی نمودند، و سلطنت سلجوقیان روم چون در زمان غازان خان و سلطان محمد خدابنده و سلطان
ابوسعید نقصان و زوال پذیرفته بود، و سارکاری دولت باختلاف و عناد میان آن بقایاء سلاطین انتقال
و اختلال گرفته، بنوعی که دران تاریخ مبین آق شهر و لایات قرامان بیکی از اولاد سلاجقه منسوب می بود، و دران
اوقات ایالت و تصرف اعقاب سلطان مسعود سلجوقی منحصر در شهر سیمره و سیبوب مینمود، و باقی ممالک روم بعد از
سلاطین سلجوقی دران فترت سلطان ابوسعیدی در دست هر کسی مستقر شد، و حکومت ایشان در هر ولایتی مستمر گشت، مثل الکه
ایدین نام یکی از ترکان قشلاق نشین در ولایت معروف بلشکری بود، و آن ولایت اکنون بایدین ایلی مشهور است،
و الآن مملکت شهرهای معمور است، مثل شهر تیره و ایاسلوق، و آن مملکت را اولاد آیدین تملک و دارایی نمودند،
و دران بلاد و الی مستقل میبودند، و همچنین منتشا و حمید هم از قبیل ملوک بوده اند، و در ایام دولت سلاجقه در منصب
امارت خدمت آن سلاطین می نموده، بعد از زوال دولت و نوبت سلاجقه دو مملکت را که اکنون مشتمل بر بلاد
طیبه است، و منتشا ایلی و حمید ایلی معروف است صاحبی فرمودند، و همچنین تکه نام شخصی که کدخدازاده شهر اکدر بود،
و در اواخر زمان سلاجقه در طریقه سپاهیگری رشد و مردانگی چند نموده، در مملکتی که معظم بلاد آن شهر انطالیه است

و اکنون بعد الیه اشتهار دارد لوای حکم و حکومت برافراخته، و تمامی آن ولایت را مسخر ساخته، از ان جهت آن ملک را
الیوم تکه ایلی میگویند، و در سایه خلافت آل عثمان افتخار فاهیت میجویند، و همچنین صاروخان و قراسی که سردو نوکر و
تربیت یافته سلطان مسعود سلجوقی بودند، و سالها در ظل عنایت و الطاف سلاطین سلاجقه تقلد مراتب و مناصب
می نمودند آن دو مملکت که اکنون بصروخان ایلی و قراسی ایلی مسطور است، در هر کدام شهرهای قدیم مثل برغمه و نخالیج
مشهور است، هر یک از ایشان بعد از انقراض ایام سلاجقه یک ملک مقر حکومت خود ساختند
و طرح استقلال در دارایی و ایالت هر ولایت انداختند تا در ایام ظهور آل عثمان جنت مکان، هر ولایتی از ان
منسوب بخدام این خاندان شد، و بر همان منوال ولایت قسطمونیه و معدن مس با توابع که از جمله ولایت سلاجقه بود
و در اواخر زمان ایشان بعضی پدران اسفندیار بیک خصوصاً کوترم بایزید آن ملک را تملک نمود، و بمناسبت خدمت خاندان
سلاجقه حکومت ایشان در انجا می افزود، و در بلاد قونیه و لارنده و غیرها که از قدیم معظم بلاد ما و نیان است،
و در اواخر مستقر سلطنت سلجوقیان بعد از انقراض ایشان اولاد قرامان که سرخیل بعضی ترکان ییلاق نشین در مملکت
ارمن زمین بودند، اکثر در ولایت ارمنیه کبری بقطع طریق و نهب غارت مردم در ایام فترات اقدام می نمودند،
و بتدریج بطریقه تغلب و تعدی دران ولایات تسلط و اقتداری پیدا کردند، و باعانت و استظهار حکام شام
شهر لارنده اولا مستولی شدند، و در بدایت حال سکه و خطبه را باسم سلاطین شام توشیح میکردند، تا آنکه بتدریج
بر تمام دیار یونان که اکنون بقرامان معروف است والی باستقلال و پادشاه شدند، و دران مملکت بطناً بعد بطن حکومت
می راندند، تا آنکه سایه اقبال کشورگشایی سلاطین آل عثمان عمت ظلال شوکتهم علی کل مکین و مکان برتمامی
ممالک کفر و ایمان منبسط گشت، و تمکین بلاد بری و بحری آن ممالک از ملوک طوایف باهتمام خدام این خاندان
منضبط شد، و الآن همیشه دار الملک قونیه که قرامان است، و الآن همیشه تختگاه یکی از اولاد اعظام سلطان
السلاطین اسلام می باشد ازدادت ساعتها مصراع باد حسن باد چنین خواهد بود،
فتوحات اورخانی و اخبار غزوات سپاه مسلمانی در بیان توجه سلطان اورخان در اواخر عهد عثمان بیک غازی

بفتح قلعه وشهر برسا و ذکر ظفر یافتن بعد از امتداد عناد توجه اصلاح صلح بران کشور بهشت آسا عسی الله ان یهب
الی اهلها فیضا اقدسا یصاحی انفاس عیسی ویتردد فی مجالیها نسیم الشمال والصبا کل صباح ومسا

ازمجاری کلمهٔ وحی مثل وللبقاع دول چنان مستفاد می شود، که چنانچه از امتزاج آباء علوی، بازدواج امهات سفلی
حکمی اشخاص موالید که بابخت مادرزاد بدید آیند، گاهی ازمادر دهر مدبر وشقی زایند، وگاهی ازبطون فلک قدر مقبل
وسعید آیند، ووقتی عجوز عقیم زمان را از مشیمهٔ زمان نشاءهٔ بنوت وسعادتمندی مظهر بنوت وفرزندی گردد،
ووقتی دیگر پیرزال جوان نمای جهان را اتفاق وضع حملی از مظهر جابل بر سریر سلطنت ودولتمندی افتد، اما گاهی
درارحام لیالی ازظهور ایام فرزندان الملک والدین توامان بایکدیگر قرة العین دیدهٔ خواص وعوام نماید، وغرهٔ چنین
تیغ جهانگشایی ازمستهل نیام بفتح اسلام چهره گشاید، هرآینه بحب اقتضاء طالع زمان، واستدعاء اوضاع زمین
وآسمان، گاهی برهمین نسبت طالعهای مادرزاد اولاد، هم بعضی بقاع وبلاد، را دولتی اصلی وسعادت ازلی مساعد
ومعاضد افتد، وگاهی شقاوت روزنخستین، بادبار نهار پسین متقارن ومتزاید گردد، وشاهد این مدعی
ومثبت این دعوی امتیاز وشرف اعزاز خطه ام البلاد است، یعنی حرم مکه محترم که مطلع خورشید نبوت علم
حضرت خاتم، ومولد سلطان انبیا وسید اولاد بنی آدم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم بوده بیت
بمنزلی که غالیه بوی گذشته است، باعنبر وگلاب گل او سرشته است، ولهذا در جمیع ارباع ربع مسکون، وتمامی مداین
وحصون، در جملهٔ اعصار وقرون، هر محلی که مستقر سریر پادشاهی عالی مقدار، یا مطلع یکی از ظهور انبیا واولیاء
روزگار شده، همیشه کعبه مثال مخط رحال رجال شود، ومطاف وفود اهل اقبال ومناخ رواحل جاه
وجلال گردد، وهمیشه چون خورشید طالع سلطانی، دراوج برج خاندانی، ازمساکن عرصهٔ عالم حلول نماید
وهرگاه که ماه طلعت شاهی برخاتمل فرودهٔ منازل شرف، وگاهی ازاماکن بنی آدم نزل فرماید، فضای آن کشور
اقبال مطلع نیرات جاه وجلال شود، بیت مبارک عرصهٔ کار دما بجا رخ خسان ماهی، همایون منزلی کانجا فرود آید چنان ماهی
لاجرم چون از در وبام دیاری از امصار کفار پرانوار شعاع آفتابی جهانتاب از سپهر شرع نبی تابیدن گیرد، وبعد از

امداد

امداد شب دیجور کفر وبخور اندرون دیدهٔ آن کوردلان از شمع دور، تا گاه صبح صادق از شعشعهٔ منجوق لوای اسلام
درخشیدن پذیرد، یقین که آن روز فضای آن کشور سعادت اندوز بر دیدهٔ ساکنان حرم امن وامان فرخنده وفیروز شود،
واز جملهٔ صادران وواردان آن ساحت جنت فسحت مقدم مومنان، دران میان بهجت افزا ومسرت افروز نماید،
طوبی لاعین قوم انت بینهم، فهم لفی نعمة من وجهک الحسن، ومصداق این حسن مقال، ومصداق این منوال حال
آنکه چون در زمان سلطان سعید عثمان بیک غازی انار الله برهانه، بمفتاح همت کشورکشا، وبکلید عزیمت نصرت اقتضایش
بنیاد شروع در فتح الباب تسخیر حصار، وآهنگ کشاد در مغالیق سور وشهر بند استوار، خطهٔ برسا کرده چنانچه تفصیل آن
حکایات در کتیبهٔ فتوحات آن سرور مجاهدان اشعار یافته، وازان وقت باز یوما فیوما ضعف کفار در قوت وقوت ایشان
در ضعف تضاعف می یافت، واسباب فتح لشکر اسلام زیاده تنسیق وتالف پذیرفت، فاما بواسطهٔ تراکم امراض مزمن
وغلبهٔ ناتوانی هرم سن، بر مزاج عثمان بیک اتمام فتح انجاد در معرض توقیف ماند، وبحسب ظاهر چندوقت بمقتضای الامور
مرهونة باوقاتها آن آرزوی دینی بتسویف افتاد، اما خاطر الهام پذیر، وضمیر منیر اورخان بیک غازی، بمقتضای
اشارت پربشارت جف القلم بما هو کائن همیشه ازان مقصد مطمئن وساکن می بود، وبرامر پدر بزرگوار همیشه
جهت تیسیر آن مطالب واوطار بتجهیز عساکر نصرت شعار، وتهیهٔ اسباب مقابله با آن کفار اشرار اقدام نموده
به نیت فتح برسا توجه فرمود بیت رهالجیه هرچیز که در ازل با آن فرمان نیست، کردن طلبش کار خردمندان نیست
وآن چیز که بهر تو مقدر گشتست، گر می طلبی ورنه ازان حرمان نیست، وپیش دیدهٔ خردمندان ظاهر بود، وبمرتبهٔ امور یقینی محقق
می نمود، که چنان کشوری دلکش که رشک عالم قدس وملاء اعلی است، وازان خطهٔ برنعمت وصفا که غیرت
نگارستان چین وختاست، وبسالهای مدید، ومدتهاء عدید، باهتمام چنان والدی سعید، وبسعی جمیل
آن پدر حمید مجیدش بمرتبهٔ رسیده بود، که مفتاح تفتیح آن سالها در شهربند استحاله وحصار امتناع مانده بود،
بدستیاری توفیق واجب الوجود بقبضهٔ امکان در آید، وباصابع تدبیر از مرتبهٔ قوت قریبه بفعل افتد، لاجرم مجال
اهمال در حصول داعی چنان پدری، از چنان سعادتمند پسری محال مینمود، وشیوهٔ تغافل وتجاهل منافی شیمهٔ

سلطنت وجلال میبود، بنابران در سنه باشارت والد مجاهد، وبهدایت بخت مساعد قاصد فتح وجهت آن مصلحت در مجالس عشرت ومسرت، ودر محافل تدبیر مملکت با ارکان دولت وعساکر با نصرت خود، همواره ذکر مرغبات ویاد تنعمات وبیان حالات نشاطی واعلام کیفیت ملایمت وکرم اختلاطی ساکنان شهر برسا می فرمود، ومبارزان غزاة ومجاهدان را بسنت کریم، وبطبق خلق عظیم، آن مخاطب بنعت حریص علی المؤمنین رؤوف رحیم بتصمیم آن عزیمت وتحصیل آن غنیمت تحریص وتحریض مینمود، وبتلقین لسان الوقت از ملهمان عالم قدس، ومقیمان نزهتگاه حریم انس، نموداری از اوصاف آن کشور دلکشا، بدین سیاق خوش ادا القا وابداعی فرمود نظم اشم الریح من تلقاء برسا بان آنس فؤادی منه انسا

شعر

چه بادست این که از برسا وزیده — که بوی آشنایی زان دمیده
نکو باغ بهشت آنجا عیانست — که طیب باد او عنبر فشانست
فضایش چون بهار عالم جانست — نسیم روح از آنجا کرده جولان
ز بزم عیش تا برسا علم گشت — بملک روم چون باغ ارم گشت
غلط گفتم که جنت زان مثالیست — برین روی زمین از حسن خالیست
متاع حسن را آنجاست بازار — واز اطراف جهان آنجا خریدار
خیال انسیه باشد وصل رضوان — بنقد اینک درو هم حور وغلمان
ربی کان حور وغلمان دلپذیرند — بسا عاشق دلان کانجا اسیرند
غلامانش همه یوسف نژادند — بعود از دراهم در مزادند
بهر برزش کنیزان زهره مانند — بگیسو تار چنگی کرده پیوند
اغانی را غوانی ساز کرده — برقص از چنگ گیسو باز کرده
تقاضا کرده عشرت را هوایش — که جام خرمی بردار ودرکش
غم ومحتاران لطافت دورست — تو گویی سور آن کشور سرورست
هوایش مغز جان را تازه دارد — فضایش در بهشت آوازه دارد
بهر سویش تماشاگاه عشرت — ز خوبان رزمگاهش پر مسرت
خرامان هر طرف خوبان مهرو — بطوف گشت آن دشت چو آهو
بران کشور مسلط آسمانسا — یکی گویی بطور طور موسی
تک کوه بلند آن شهر انبوه — چو گلزاری دمان در دامن کوه
عیان گشته عیون زان جبل کهسار — چو از جنت عیون خلد وانهار
دمیده سبز بهار آنجا جهاتست — ز گلگشت جوانان انجمنهاست
چو بزم عیش خوبان شد مرتب — شد آن کوه فلک سیما مکوکب
دران کز قدسیان را خلوتگاهست — ببزم قدسیان یک لحظه راهست
زهی دولت شاهان غازی — شد آن کشور مقام سرفرازی
زهی عدلشان دار الامانست — که آفات زمان هم در امانست
چو شد دار السلم انجار اسلام — سلامت باد سلطانش بایام

اگر روزی رسی آنجا تو در ادریس — تماشا ها کنی در بزم تقدیس

چون از تاریخ بازمانان ایام بتوجه تمام، وبعزیمتی بضرت احتشام، در اندیشهٔ فتح برسا ابو المجاهدین عثمان بیک غازی، نور الله مضجعه، تمهید مقدمات کرده بود، وافکار صایب، وتدابیر مناسب دران مطلب دینی ودنیوی کاربند نموده، واورخان بیک غازی نیز، در صدد اتمام آن مقصود، بر جناح توجه واعتزام می بود، بعد از حصول جمعیت اسباب اشتات، وفراهم آوردن سپاه اسلام، از اطراف وجهات، برهنمونی دولت دین هدی، وبدرقهٔ همت اهل الله، وبیاری مردان خدا بر طبق سابقهٔ حکم قضا، وبرحسب امر واجب الامضا، ابو المجاهدین عثمان بیک غازی، اسکنه الله الفردوس الاعلی، از طریق مستقیم توکل ورضا، متوجه شهر غنای برسا گشت، وبمرافقت رفیق شفیق توفیق، وبیاری همت وباطن اهل حق وبحقیق، نزول وحلول بظاهر شهر برسا فرمود، وبر سر چشمه ساری که اکنون بکار باشی در وسط معموره آنجا مشهورست، باتفاق عساکر وصفوف کتایب نصرت مآثر چون قطرهای باران نیسانی، از سحاب فیض بخش تاییدات رحمانی نزول فرمود، ودر دل جان کفار اشرار از شرار تیغ آتشبار سنان لمعاسان لشکر ظفر کردار آتش سوزانی یکبار حلول کرد،

بیت

نکه داشت بر خلق دین درست — زمانه از دیمهای آلوده پشت

فروشت از آلایش آن بوم را — سترد از میان شرکت شوم را

چو اهل آن شهر از رعیت وسپاهی، واکثر مقیمان آن مستقر ملکت وشاهی، را از امتداد مشقتهای قلت معاش، وتنگی اسباب زندگانی وانتعاش، در درون شهر بند وحصار حال بر مثال بیمار بی تیمار، بوقت احتضار کشیده بود، وهمگی را از هجوم آفات وعموم مخافات جان بلب رسیده از آنکه از رهگذر آن دو بنای قلعه که عثمان بیک بر اطراف شهر وحصار بنابر مصلحت تسخیر آنجا را اساس عقل متین، وحصن حسن تدبیر حصین ساخته بود، وحاکم ومحکوم آن شهر را در ورطه شداید، ومیثاق ما لا یطاق انداخته، ودرین حالت که اورخان بیک بتعبیهٔ سپاه اسلام، واحاطهٔ حصار شهر بعساکر نصرت فرجام، اقدام نمود، هر چند اهل شهر ولشکریان کفر در درون حصار با همدیگر موافقت وجمعیتی ظاهرا اظهار می نمودند، اما در مقام مخالفت آرا وافکار تفرقهٔ باطنی وبیقراری درونی میان همگنان استقرار واستمرار میگرفت وبمقتضای تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی

هرکس جدا جدا باندیشهٔ سر و مال، و بفکر خان و مان و اهل عیال، خود گرفتار بودند، و بوسیلهٔ تمهید هرگونه اعذار
وطلب انکشتری زنهار عقد ذمت و امان را ببضاعت دل و جان خریدار می شدند، و لهذا بعد از ظهور علامات
اضطرار، و وضوح امارات فتح قلعه و حصار اورخان بیک کوسه میخال را که درمیان مولفهٔ قلوب در کار دین
بر جادهٔ طریق مستقیم بود، و در ایام ضلال قدیم، باحاکم تکور برسا صدیق حمیم، اولی برنسق اصلح و اولی وما کنا
معذبین حتی نبعث رسولا اورا برسالت نزد حاکم برسا فرستاد، و کوسه میخال هم در امر رسالت بنیاد بسخن ارشاد
راه حق و دعوت اسلام نهاد، اما در طریقهٔ استسلام استمالت بعهد و میثاق میداد، تکور برسا را چون بر سخن کوسه میخال
اعتماد تمام بود، و باور داشت عهود اهل اسلام نمود بخواه و ناخواه بتسلیم ملک و جلای وطن دل نهاده رضا بقضا
داد، و با متعلقان و کسان خود امان یافته روی شقاوت و ادبار بجانب اسطنبول نهاد، و مع هذا مبلغ سی هزار
زر سرخ جهت حق الجابه از اورخان بیک قبول نمود که اورا با اموال و اسباب خود از شهر برسا بکنار دریا که یکروزه
راهست سالم و محفوظ رساند، و از ورطهٔ اطماع لشکریان و یغماگران عساکر مجاهدان اورا سالم باز رهاند، اورخان بیک
جمعی از خواص خدام خود همراه تکور مذکور نمود، و اورا حسب عهود بکنار دریا رسانیده بکشتی نشانیدند، و از
ورطهٔ غارت و هلاک رهانیدند که گفته اند **بیت** چو فیروز گردی مشو در ستیز، مکن بسته بر خصم راه گریز
و بتوفیق الاهی بی شوق مشقت و آهنگ کین و بی جهد و جدی از مجاهدان دین، دران خطهٔ فردوس آیین، بشارت
مائهٔ وکان حقا علینا نصر المؤمنین وارد شد، والعاقبة للمتقین، ولا عدوان الا علی الظالمین

در بیان سبب اختیار سلطان اورخان شهر برسا را جهت مستقر سریر سلطنت و جهانداری
و ذکر بواعث استقرار تخت خلافت او و اخلاف او دران مستقر اساس کامکاری، و گفتار در تعریف خلوص و فرایای آن
شهر جنت آیین، و توصیف رجحان آن کشور بر اکثر بقاع و امصار روی زمین، چون از تقریر روسان سیاحان
امصار که در براری و بحار چون باد صبا همیشه سیارند، و از افصاح و اخبار سیاحان بلاد سواحل و دریا بار که در تمام سفاین
بر مراکب تیز گام سفاین سوارند، چنان هویدا و آشکار شد، که وصف نعیم مقیم، و حوی تنعم و تنعیم، آن شهر نهبت آثار

وستایش خوب رویان ماه رخسار، دران کشور زاهر الانوار، زیاده از اندازهٔ تقریر زبان قلم و گفتارست،
واستقصاء محاسن آن مدینهٔ فاخره افزون از حد و احصا و احضار در انظار اولی الابصارست، هر آینه در تحکاه
دل آگاه، آن شاه ملایک اشباه، که مظهر قلب المؤمن عرش الله بود چنان خطور میکرد که چنین شهر جنت آسا
یعنی خطهٔ دلفریب برسا را، مقر سریر خلایق مصیر خلافت، و مقام اقامت دیوان عدالت و رافت خود نماید چرا
که در موضع منزلی آن کشور را جهت این مطلوب مناسب مرغوب میدید، و در فواید بلدی و منافع مدنی آن بقعهٔ خرم را مقبول
جماهیر قلوب، و خالی از نقایص و عیوب میشنید، **نظم** کرد بر گرد آن مثال بهشت، سرخی لاله دید و سبزهٔ کشت،
باد به پیش و کوهسار از پس، باد مشک از نافه برگشاده نفس، دور از آن شهر و کوی باد خزان، بر سواد صبا همیشه وزان،
شد چو برج حمل جهان آرای، زانکه خورشید کرده بودش جای، و درین مصلحت با بعضی مردم عاقل دل و پیران روزگار دیده
مشاورت نمود، و با دانایان حکمت نظری و عملی، و با عارفان اوضاع مدنی و احوال منزلی، محاورت فرمود،
بعضی که واقف و خبیر از کار و بار روزگار، و عارف و بصیر نیک و بد اقطار و امصار بودند، در انجمن مصالح آن شهریار
ممالک ستان و خسرو ملایک شعار، بعرض اظهار رسانیدند، که هرگاه که شاهان خردمند در مساکن بلاد جهت مستقر
اقبال خود چون پایهٔ سریر پادشاهی افرازند، و در اماکن عماد اساس تخت سلطنت و شاهی و شاهی سازند، ملاحظهٔ
دو امر، و مراقبهٔ دو سر بریشان لازم و متحتم است، اولا تحصیل مداخل مال است، و ثانیا تسهیل حال معاش سپاه
بلکه عموم رجال، و قسم اول از محلی انتظار توان داشت که بکسب زراعت و تجارت دران ملک و حوزی معیشتی گرامند
توان انباشت، زیرا که دایر بودن معایش بنی آدم بضاعت زراعت، و ترجیح آن بر نوافل عبادت و طاعت، از
بدیهیات اولیات اظهر و اشهر، و در اخبار صحیحه نبوی مقررست، که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلم لا تسب
ملوک الفرس فانهم عمروا ارضی بالزراعة و همچنین از سهولت امر معیشت و زندگانی، در طریق تجارت و بازرگانی
عبارت صریح نبوی، و حدیث صحیح مصطفوی شعر و مخبرست، من اراد الدنیا فلیتجر و قسم دوم هم از آنجهان
ولایتی و کشوری متصور و منتظرست، که اسباب معاش و انتعاش اهل یسار و اعتبار، در انجا ساکن کذار و بسیار باشند

و نعیم اهل عیش و عشرت، و نعمت شادکامی و مسرت بی مضرت، هر توانا و ناتوان را بسهولت میسر بود، نه دشوار
و پوشیده نیست که کشور پر ساز در وجود جمیع این فواید و منافع مصری است جامع، و در میان ممالک روم شهرت مخصوص
بچندین بلاد و قصبات و توابع ازوی و مواضع، و الحق جهت تختگاه قیصری ملک روم ازان بهتر کشوری و جهت
جمع سپاه و لشکری، ازان فراخ معیشت شهری، متصور نتواند بود، و بی الحاق تکلف، و ارتکاب تصلف
در عرصهٔ جهان بلکه در فسحت باغ جنان، چنان سواد اعظمی سرگرم دمک دیدهٔ جهان گردیده ندیده، و ازان
شهری بشهرت و کشوری پر مسرت، در شهور و اعوام ماضی و حال، در فسحتگاه عالم خیال هم کسی بهیچ تاریخ نشنیده
لطافت گلهای همیشه بهارش، و نضافت چمن و نضارت گلزارش، جلابخش دیدهٔ اولی الابصارست، و صفای
عیون و انهار، و لقای پری پیکران ماه رخسارش نوربخش انظار شموس و اقمارست، بیت

بساطش سبز چون جان خردمند، هوایش معتدل چون مهر فرزند، نسیمش خوشتر از باغ بهشتی، زمینش در بر دیبای گل بگشتی

و از خواص و فضایل که میان بلدان بآن شهر شهره منسوب شیرین و سرد و خوشگوار، اما منفجر از کوهسار جنات
تجری تحتها الانهار، و طرفه تر انکه روی بروی چشمه سار مشرق سر صباح بدعوی هم چشمی در مقابل عین مفیض الانوار خورشید
بشیوهٔ سرعت انفجار در مقام مباهات و افتخارست، غالبا در دل آن کوهسار و در بدن کوه از جانب یسار چشمه ساری
ساری از منبع روح حیوانی، و با آن سرچشمهٔ قسمتگاه رطوبت غریزی است از آب زندگانی در جویها عروق شریانی
و لهذا ازین سرچشمه چندین هزار خلق آن دیار را آبشخوارست، و در درون خانهای اهل یسار و اغیار
آبها ازان جوبار جاری بر مثال مجاری روزگار، در اطراف لیل و نهارست، و آفتاب جهان گرد که مسافر
بر و بحرست، و سپهر عالم نورد که سیاح کوه و دشت بر ملک شهرست، هر روزه از دور بدیدهٔ حیرت
و چشم حسرت، در انجمن آن جلوه گاه، و مرغزار آن تماشاگاه نگاه کند، و از مخافات آفات عین الکمال
بران انجمن سپاه ماه رویان، و مجمع عسکر نگاه خوبان، صبح صبح افسون علیک عین الله میخواند که بیت

نگرد چشمهٔ مهرت دمید مهر گیا، تویی که آب حیاتی علیک عین الله، و همچنان در جانب مغرب این مطلع جمال و مرجع

اقبال

اقبال چشمه ایست قابلوجه نام، و عین حمیه ایست گرم تر از آب حمام، همیشه چون چشمهٔ خورشید در کوهسار افق مشرق
در حال انفجار گرم و جوشان است، یا انکه فوارهٔ آبی است از سینهٔ نالان عاشق زار، و دل گرم غریبان گرفتار، همواره غران
و خروشان، دران چشمه سار حوضی است نمودار حوض نهر کوثر، و محل غواصی گوهر خوبان سیمبر، و لیکن دایما آتش چون نم
چشم مهجوران در دم وداع بقدم منظوران افتان و خیزان روان است، و خون دیدهٔ نمناک عاشقان گریان قطرها از
از اشک گرم رو سوزان را در پای معشوقان بالانست لمولفه دران چشمه زنخص گلعذاران، گل و سنبل دران صد قطره باران
چگویم گلشنی افتاده در آب، دران حوض ازان گلها سیرآب، میان آب نیلوفر شکفته، در آب نیلگون اعضا نهفته
ز موج آب کاکل شانه کرده، میان حوض را بتخانه کرده، ببستان حوض پر آب ار شنیدم، گلستانی میان حوض دیدم
الحق نمیدانم که آن برکه پر خیر و برکه مگر مجمع البحرین است در حالت ازدواج و امتزاج، که بدهان بعضی عذب فراتست
و بکام و زبان بعضی ملح اجاج، زیرا که بچاشنی لب محبوبان طعم شکر و نکهت گلاب گرفته، و از تلخ کامی زبان نالان
عشاق چاشنی صبر و تندی شراب پذیرفته، و یا انکه آن نشیمن گل اندامان رطب البدن، و آن مجمع نازک بدنان
سیمتن، مانکر منزل اعرافست بر لب حوض صاف، که جنت و نار را بهم پیوسته، و آب حیات و آتش عذاب را در سرشت
خلقت بهم بسته اند، که هم از مقدم جوانان ماه رو همیشه بنعیم مقیم است، و هم از دم حسرت و اشک ندم عشاق مجرای
آبی ناخوشگوار ناشی از جحیم حمیم است، نی نی غلطم بلکه آن برکهٔ مالامال از مظاهر نور، و دران حوض کوثر مانند
پر از غلمان و حور، چشمهٔ آب از تاب رخسار خورشید وشان بر می جوشد، و از غیرت غوطه خوردن رقیبان افسرده دل
و آمیزش پری وشان گرم اختلاط سنگین دل آن چشمه سار خود بخود می خروشد، بلکه از پاکیزگی آن نازک اندامان
حوض آب چون طلای مذاب آفتاب، و چشمهٔ مرتعش سیماب، در عین گرم مهری بران ماه وشان بلرزه و اضطراب
آمده، و از تابش روی آتشین ایشان، و از حمیت بی نظر بداندیشان، آن سرچشمهٔ آب حیوان، بهمچو لمعات سراب
از تابش آفتاب، در تب و تاب، افتاده است، یا انکه مدبر معاش آن اقوام بهشتی مقام بترتیب آب حمام
از عین حمیهٔ ملک شام در جانب مغربی آن کشور آفتاب وشان فوارها کشاده است، نظم لمولفه

مهوشان درآب آن کرده شتاب ، یا درآب افتاده عکس آفتاب ، وبعضی ازاین وجوه تفسیر ونکات تاویل وجرعه نوشان آب
زندگی ازجام سلسبیل ، درقصهٔ اسکندر جهانگیر بتعبیر دلپذیر ، ودرتفسیر اشارات کلام حکیم خبیر ، که حَتّیٰ اِذا بَلَغَ مَغرِبَ الشَّمس
وَجَدَها تَغرُبُ فِی عَینٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِندَها قَوماً شان نزول آیت را برین حالت بهجت
تطبیق وتنزیل فرموده اند ، که غروب آفتاب را درعین حمئه بغوطه خوردن رخسار خوبان دران آب کریم تمثیل نموده اند ،
ونمود ازآن حال درمطابقهٔ عالم آفاق با انفس بدین شیوه غوص جوانان صاحب جمال تخیل کرده اند ، وازحسن تایید این توجیه وملایمت
تمثیل وتشبیه آنکه این معنی را بابیات وبیت وَاِمّا اَن تَتَّخِذَ فِیهِم حُسناً برسبیل تعقیب وتذییل آورده اند ، نظم
دران حوض کوثر چو بینندهٔ دید ، بهشتی وشان نزبینده دید ، پر از حوربان کشته حوض بهشت ، کشاده دران موی عنبر سرشت
پر از کوهر آن حوض خورا وشان ، وزان چشم بیننده کوهر فشان ، مکر کان دریا بهم ساختند ، همه کوهر آنجا درانداختند ،
وهمچنین درکشور دلکشا وادی است محفوف بباغ وکلستان ورودباری است ، وبرسرسوی آن آب جویی روان کرملوک
درهٔ مشهورست ، ودرزیر سبزه زار فلک نیلکون مجمع نشاط وسرورست ، اکر بحقیقت کویند که آن وادی عشرت قسمتی
ازجنت موعود ، ویا شعبه ایست ازمساکن دارالخلود ، این خبر محض حق وتحقیق است ، واکر کویند که صحاری وکوهستان
آن کلستان جهان نیز شایبه مشابهه باغ رضوان ، بلکه درعموم منفعت زیاده بران است ، این کلام هم محل صدق
وتصدیق است ، بغداد مرو زشد انجا بهشتم ، مرا باد عو فرد اچه کارست ، ودلیل برهان ، وتحقیق بیانش آنکه درون
وبیرون آن خجسته مقام نسبت با اهل کفر واسلام منفعت بخش ارباب کام وآرزوست ، وهمکی دشت وکوه آن کشور
چون بستان مینو پر ازثمار باغ خدایی است ومیوه ها درختانش بی شیر خود روست ، همیشه بی کسب وعمل ، وبی حراثت
دهقان پر از نعمتهای کوناکون وَفَواکِهَ مِمّا یَشتَهون درسهول وحزون ، آن بقعهٔ همایون ، نصیبهٔ مسلمان
وکافر وبکام دل درویش وتوانکر میسرست ، بیت راحت آنست که بیخون دل افتد بکنار ، وزبه یا سعی عمل باغ جنان این نعمت
کویا درشمول منافع ، وشیوع ارزاق نافع آن خطه درعالم صورت ازمعنی رزاقی حضرت آفریدکار درشهرستان خیال مثالی
یا ازجامعیت فیض وجود که ازمبدأ فیاض بخطهٔ وجود ، وبعرصهٔ ملک شهود رسد ، آن بهارستان جمال درعالم

مثال نمونه

مثال نمونه وتمثالی است ، ازانکه عرصهٔ آن شهر ونواحی ، که کلزاری است پر از ازهار واقاحی ، دربرومندی ثمرات الوان
وحبوب انواع ها محل تعب وموقع یُعجِبُ الزُّرّاعَ است ، وکشت زارش بمجرد سعی دهقان سحاب ، بی منت سقای
جوی آب ، برومند ازمحصول بی حساب است ، وتا ادراک حاصلات وریوع جملهٔ اشجار اثمار وفواکه آن ازتربیت
دشت باران نیسان ، همیشه تازه روی وشاداب است ، واما قسم ثانی که مداخل تجارت بی خسارتست ، وسود وداد
معاملهٔ آن شهر پرمسرت ، بمرتبه ایست که همواره قافله سالاران تجار ، وجملهٔ سیاحان بر وبحار ، درجمیع معاملات
روزکار ما سرمایهٔ عمر کرانمایه را درکیسهٔ درازوکوتاه سال وماه نهاده ، بضاعت کفایت عمل خود ساخته اند ، وهمواره
عقود درج البیضاء ایام ومهرهای سب سیه رنک شبهای پرظلام را دررشتهٔ طول امل دریکدیکر منظوم داشته اند ،
کرروی سرخ وسفید شاهدان دلفریب نقره وذهب ، وچهرهای رنکین حور وغلمان سیمین غبغب را دراین دیار بکام
خود دیدار بینند ، وطامعان سیاحت پیشهٔ جهان کرد ، وکاسبان هنرمند کیتی نورد ، همیشه ازآمد شد سیر وسفر
وازارتکاب شداید غربت پرخطر دران بلدهٔ غنا اقتضا ، هیچ صنعت وکسبی بغیر بافتن دیبا ونسیج ارازدهای
بهم برزفته هیچ دریغ ندارند ، وازتالیف پود وتار افکار بغیر ازبهم آوردن درهم ودینار ، وبجز نقش بندی اندیشهای
هیچ درهیچ روزکار متاعی برروی کار نیاورند ، همیشه باضعاف چنان سرمایهای بی مقدار دران کشور سودهای
بی نقصان نمایند ، وبا آلاف والوف راس المال دران معاملات ربح مصون ازخسران کنند ، ودر راست بازار
این دیار بمرور روزکار ، سالها برطبق مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها بسودهای سودای آنجا محظوظ
وبهره مند شوند ، ودران دیار اقامت اختیار نموده این ترانه سرایند ، که بیت
مدو درپی آنچه روزی نبود ، چو روزی نباشد دویدن چه سود ، بدنبال روزی چه باید دوید ، تو بنشین که خود روزی آید پدید
وعجب آنکه کروهی از راغبان بتحصیل آمال ، وجمعی ازحریصان جمع مال ، جهت آخربینی ومآل ، همیشه روی توجه وآرزو
بصوب آن شهر پرجمعیت وغلو کرده بود ، ووجود خود را درتیزبازار مراد درمزاد انداخته اند ، ونقود بضاعت
دل وجان را دربوتهٔ اخلاص ، بآتش محبت واخلاص اهل الله کداخته اند ، که شاید که هادی هَل اَدُلُّکُم عَلیٰ تِجارَةٍ تُنجِیکُم

ایشان از ربح تمام، وبسود سرمایهٔ مرام هدایت بخشند، ودر سلک صادقان «التاجر الصدوق مع النبیین والصدیقین»
برابحات گرانمایه در معاملات دینی ودین، کرامت ورعایت نماید، وآن جمع دیگر که حرص فریفتگان روزگارند، ودلبستگان
بحصول اوطار، علی الاتصال کارگاه بصر بصیرت وکارخانهٔ خیال، برسنت عنکبوتان حرص پیشهٔ جولاه مثال، بافته
تماشای گوناگون از آز وآرزو درکارگاه کاسه سینه می بافند، وکرم پیله وار بهر گونه حبل حیلها وتار تارهای سررشتهٔ عمر بهم
همیشه از سود وسرمایهٔ تجارت می لافند، هرگز نه در اندیشهٔ کار دین باشند، ونه در فکر انفاق بمصارف استحقاق
از فقرا ومساکین، بلکه مصداق حقیق «فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین» کردند نظم
بپیچید درین عالم هیچ بهیچ • که هیچت از سود وسرمایه هیچ، الحاصل ازان هر دو قسم تاجران، وآن هر دو گونه از فایزان
وخاسران، بآن شهر پرخیر وبرکت روی آورند، وبهروجه از آنجا منفعتهای وافر برند، واز اقصای مغرب زمین وملک
زنگ، واز سرحد آفتاب برآمد تا ملک شب زنگان زنگ، همه کس زرهای سرخ مغربی ودرمهای قبری، ونقود
ذهبی چون صیرفیان شمس وقمر، بر طبقهای پر سیم وزر کرده، وبسان نرگس وسمن برکف دست دینار طلا، وبرفرق
سر نثر مصطفی نهاده، بشوق نزول وحلول آن کشور، قدم سیاحت در راه سیر وسفر نهاده اند، که از هرگونه متاع
متاع مال، ومظاهر جمالی یعنی غلامان زرین کمر، وکنیزان سیم بر بدست آورند، وبازوی آرزوی دراز دست را
درگردن محبوب مرغوب خود همچو کاکل خوبان وگیسوی دلبران کمندوار حلقه سازند، اما مفلسان طامع در مطالعهٔ جمال
وتهی کیسگان قانع بملاحظهٔ خیالی از حالت وصال، با تضایع عمر واوقات ضایع، بغنیمت مشاهدهٔ دیداری هم دران
مجامع قانع شده، وبهانهٔ خریداری یوسف حسن روبه شرعی ممتع از حکم شارع گشته، وبذوق نظری بچشم حیرت
ودل گذری با پر حسرت، ناظر در صنایع صانع گشته بزبان حال با اهل ثروت ومال میگویند، که مصراع
زین پیکر فروشید چه خواهید خرید، الحق این جمعیت صوری ومعنوی، واین رفاهیت دینی ودنیوی، که در در
وبام آن کشور سعادت مقررست، واین بسطت ونشاط که دران معمور حوران پری پیکر، از بلاد ربع مسکون
ممتازست، واز جمیع بقاع اقالیم عالم مرجح وسرفراز شعر این آبادیست آنجا دوستان، چشمها وگلستان درگلستان

کام خواهی کام می باید نهاد، زانکه در صحرای گل باید گشاد، واین جمله خواص ومزایا، وجمیع این فضایل وسجایا، دران دیار بهجت آثار
پرتوی از ضیا من طلوع آفتاب اقبالی است، ولمعهٔ از محاسن وفروغ کواکب افضالی، که از آسمان عدل واحسان، وملک
امن وامان، درین خاندان سپهرآستان، ودودمان ملک آشیان این سلاطین آل عثمان نمایان شده، واز ایام سلطنه
وجهانگشایی سلطان اورخان، الی الآن رخشان گشته، فاما در زمان خلافت این سلطان سلاطین زمان، که
پادشاهی قایم بامرالله است، وخسرو سپاه اهل الله، اعنی سلطان صاحب دانش وتایید سلطان السلاطین بایزید
اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، وساعد ساعده بمزید التایید لقراع اعداء الله، بمرتبهٔ استعلا ونهایت
کمال رسیده، شعر مداینه معمورة ببقائه • کما عمرت ایام کسری مداینه، واز غرایب آثار افضال
وغرایب قوانین احسان ونوال، این پادشاه حمیده خصال، درین شهر فردوس مثال، که یادگار آن سلاطین
شرایع مدار مانده، آنکه از روزی که لوای فتح اقصای سلطان اورخان غازی، درسرابستان آن ملک فراغت وبی
نیازی، چون سرو بستان بهجت وسرسبزی بسطت وشادمانی، پای برجای شده، وبسان مصابیح نجوم آسمانی، پایهٔ جهانبخشی
وسلطانی ایشان در ملک مقاصد وامانی، جام جهانمای دین پروری وجهانبانی گشته، تا این تاریخ که تحریر سنهٔ عشر وتسعمایه است
موازی دویست وپنجاه سال متوالی، که درون آن شهر وحوالی همیشه در ایام حیات سلاطین آل عثمان تختگاه این
شاهان جمشید مکان بوده، وبعد از ایشان مدافن ومسام اسلاف این خلفاء جنت آشیان فرموده اند، چندان بقاع الخیرات
وابواب مبرات، از مواصل صدقات، وفضایل حسنات، ایشان انشا واستبنا یافته، ووظایف وافی جهة
علما معین شده، وحظوظ مستوفی وارزاق وافی جهة فقرا وضعفا مرتب ومعین گشته، که فرضا مسافری فقیر وغریبی بینوا
وکبیر، که از خان ومان خود آواره وگمراه شده باشد، ودر خاک مذلت افتان وخیزان بآن کشور از گرد راه رسد،
در دار الضیافه وبقاع براشباع شاهان عمیم النوال، وبرخوان احسان در آشخانها ومطاعم این شاهان عالی شان، اگر
درعرض یکسال علی الاتصال هر سه روزه بدستور شرط واقف در یک بقعه واقف شود، ودر سلک صادر
ووارد آن هر بقعه در عداد مصارف آید، لا یزال تا آخر سال میتواند که از مشتهیات مطعومات بهره ور گردد

و از لذاید مأکولات و مشروبات فایز و کامران بحظ اوفی و نصیب اوفر شود، و از آفت تردد معیشت خاطر خود را ساکن گرداند و جهت وجه معاش آسوده دل و مطمئن باشد

نظم لمؤلفه

ببستان کرم آن شه سواران • برکت زندگی نافع چو باران • هم احسان در میانشان رسم و دستور • و زایمان در زمانشان کفر مقهور
همه شاهان چو حاتم خاتم جود • چه حاتم عالمی از جود معبود • اگر حاتم شنیدی این کرم را • بزدی در کرم دست و قدم را
بتخت جود اگر زین نشیند • اگر میرد که این رتبت نه بیند • همیشه ملکشان ملک جهان باد • جهان کاینجا شدند آنجا جهان باد

در بیان شدن کوکب مراد از برج سلطنت و خانی اورخانی ؛ و درخشان گشتن سپهر سعادت اسعاد از تابش ستارهٔ مسعود مطالع و امانی ؛ و گفتار در ظهور ثمرة الفوادی بهشتی نجاد ؛ اعنی سلطان غازی مراد ؛ از شجرهٔ طیبهٔ قیاصرهٔ اسلام ؛ و رسیدن نوباوهٔ باغ عدل و داد از آن تازه نهال آل عثمان بهشتی مقام

از حکمتهای بالغهٔ که در لطایف صنع یزدانی مندرج است، و از مصلحتهای سابغهٔ که در سابقهٔ رحمت رحمانی مستتر و مندرج مودای کلام حکمت اقتضا حکیم علیم است، و مقتضای تعلیم سرّ سرپوشیدهٔ آن خداوند واجب التعظیم، که بتقریر وحی تعبیر وجعلنا لکم ازواجا آن معنی را بتبیین و تقریر فرموده، و در ضمن این بیان بلاغت نشان این نکته را تقریر نموده، که گنج مکنونی که در نهانخانهٔ حکمت از ازدواج عناصر و ارکان پنهانست، و آن گوهر در مکنونی که در قانون امتزاج میان جلکی ارواح عالم امکان عیانست، همین بقای نوعی اعیان اکوان است، اما بتجدد اشخاص و تعاقب افراد، و غرض اصلی از آن قاعده مقرر هم دوام دولت اسلاف اشراف است از بنی نوع انسان، لیکن بامداد اجداد اعقاب و اولاد سعادت نهاد

بیت • بفرزند باقی است کام پدر • بفرزند زنده است نام پدر •

هر آینه استدامت خاندان سلاطین هم بر تعاقب اعقاب کامیاب محصورست، و استقامت ارکان دولت خواقین بر تخلف اخلاف خلافت انتساب مقصور، چنانچه از مودای دعای اجابت اقتضای اصابت اداء ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین محقق میشود، که بقانون ابنای شرایع انبیا، همیشه ایقان بنیان خاندان نبوت را هم ببقای این سلسلهٔ انساب انساب مبنی نموده اند، و در احکام اساس احکام امامت و خلافت هم باین معنی معتنی بوده اند، زیرا که ظاهر و هویدا

که وراثت ملوک و سلاطین زمان از علقهٔ نطفه که از شیمهٔ الملک عقیم افتد امریست محال، و جانشینی انبیا و ائمهٔ دین از انسال پیر زال دهر کهن سال از قبیل اعادهٔ جوانی و باز آوردن عمر ماضی است بمحال، و لهذا همیشه ذیل بخت سعادت فرجام همه پادشاهان عالی مقام را چون از تزویج لیالی با ایام بشارت انا نبشرک بغلام رسد آن نوید بختیاری اخباری باشد از انتظام سلطنت بر دوام، و آن نوید کامکاری اشعاری شود با لتیام حسن نظام در معیشت کافهٔ ایام

نظم

لله ایة شمس للعلی ولدت • نجما وغابة عز اطلعت اسدا •

چنانچه در تاریخ شهور سنهٔ ست و عشرین و سبعمائه که سال جلوس سلطنت سلطان اورخان خان غازی بوده و مبشر اقبال بتوالی نعم و نتایج کرم ایزد متعال تبشیر می نمود، او را از عالم غیب ساقی فرخنده پیام از راه دیار قدس بمنزل انس رسید، و از آشیان قدسیان طایری ملایک پیغام بر در و بام دودمان فلک احتشام آل عثمان پر و بال گستر اید

نظم

فرخ اختر دری و در شاهوار • شد ز برج خسروی در برج شاهی آشکار • ما در ایام را آمد بفرعون بخت • قرة العینی ز بجر نیل گردون زر نثار

و قدوم مبارک و نموش در ساعتی همایون که از آمدن روز عید و نوروز بود، و طلوع طالع میمونش فروغ بخش رخسار مراد و چهره افروز طالع فیروز نمود، و از شواهد و امارات فیروزمندی او آنکه بر درجهٔ طالع سعدش در مطالع بروج کوکبی از سعود بود، و ساعت زمانی مولودش با وجود مقارنت سعادت آسمانی با ستارهٔ اقبال در احسن تقویم بیک درجه و یک دقیقه مرصود میشود، صاحب برج طالعش خورشیدی بود در خانهٔ شرف بغایت خوش حال، و نجوم مسعود در اوتاد طالع بنظر دوستی بیکدیگر در تناظر و اتصال، و اختران نحوس در خانهٔ اعدا و خصوم با نظار عداوت بهمدیگر متصل ناظر، و ثوابت و سیارات بر مدارات ارتفاع در بهترین اوضاع دایر و سایر، از آسمان سعادت و اسعاد، روح قدسش سلطان غازی مراد نام نهاد، و در عالم ملک و شاهی اسم با مسمی موافق و مطابق افتاد

نظم

مبارک طالعی فرخ سریری • بطالع تاجداری تخت گیری • گرامی دری از دریای شاهی • چراغ روشن از نور الاهی •

و مقدم همایونش اهل اسلام را بدوام اقبال و کامرانی آن خاندان بشارت نمود، و فروغ چهرهٔ عالم افروزش بنور بخشی چهرهٔ ایمان ایما و اشارت فرمود، و مادر دهر ش در مدت طفولیت میان ایوان سپهر در مهد زرنگار

بوقایت وحمایت عنایت آفریدکار او را محفوظ بلطف سبحانی میداشت • و آن شبل غضنفر را از شیر شیر آسمان رضیع لبان
خشن و سلطانی میپاخت • و داعیهٔ عنایت الاهی در مذاق فطرت و کام دولتش شکر دین پروری شیر دلی و دلاوری بهم
می آمیخت • و حلاوت شهد ایمان • و چاشنی صدق و ایقان • را در کلوی جانش همه صبح و شام در دهان میریخت • و دیدهٔ بخت
والد بزرگوارش را بطلعت مقبولی آن قرة العین خلافت جلا و صفا می افزود • و گوش الهام پذیرش از آواز دلکشان دولت
در مهاد تربیت آن فرزند نوید جانشینی تخت سلطنت و شاهی می شنود • • که

نظم

باش تا این نوع دولت را بال دیر و مال • باش تا این شاخ حشمت را برآید برگ و بار • باش تا برق فرقدش ماند قدم • باش تا برچنگ گردون دولتش گردد سوار

در بیان شروع مقدمات اورخان بیک غازی در تمهید آیین سرفرازی • و تجهیز عساکر
مجاهدان بتهیهٔ اسباب کارسازی • و ذکر افتتاح باستفتاح قلعه صمندره بعزم توسیع ممالک اسلام باجتهاد مجاهدان نصرت
و جام • و توجه همت اورخانی بتفتیح و تکثیر بلاد مسلمانی • و تکسیر قلوب عبدهٔ اصنام • خردمندان سلف
و سرافرازان مسند عز و شرف • از تتبع اعمال خیرات و مضرات و از استقرا و استیفاء حوادث کاینات بر حسب مؤدای
وبلوناهم بالحسنات والسیئات لعلهم یرجعون چنان محقق و مقرر داشته اند • که در سلسلهٔ اصول و اعقاب
و در رشتهٔ اتصال انساب وجود آبا و اصول بمثابهٔ دهقان و زراعت و کسب کشت و کارت • و ظهور پسران
از ظهور پدران بمنزلهٔ نمای اثمار و فروع اشجار است • هر آینه هر تخم عمل که در مزرع امل بطریق حرث و نسل اندازند • حاصل
آن کشت و کار را در روز ادراک محصول از جنس مزروع خود مرتب سازند • و هر نهال آمال که در بستان اعمال غرس
نمایند • ثمرات آن شاخسار از فواکه طیبات و خبیثات از قسم بواب اصل نبات خود بر و بلندی یابند • و الیه الاشارة
لقوله صلی الله علیه وسلم • انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرئ ما نوی

نظم لمؤلفه

هر عمل را چو اصل نیت شد • تخم نیت بود نهال اعمال • تخم نیکی بکار در دل خویش • تا ثمر نیک بر دمد ز نهال
کذا فاتبع المجد او لا فدع • و حب الفتی حصد ما قد زرع • لاجرم متفرع برین کلام بلیغ النظام • چون اصل شجرهٔ سلطنة
و سرافرازی • اعنی پادشاه سپاه مجاهدان عثمان بیک غازی • انار الله برهانه • از اول روزی که قدم مردانگی در فضای

دلگشای

١١٢

در فضای دلگشای الدنیا مزرعة الآخرة نهاد • و در ایام حیات حبات خلوص عقیدت و نیات را • در جنات اعمال
صالحات زراعت و حراثت نمود • و بستان مندرس الحیطان دین و ایمان را • بآیین تازهٔ غزا و جهاد • تعمیر دیوارها
پر بنیاد و تاسیس ارکانی مماثل ارم ذات العماد فرمود • چو سروی که پیدا کند در چمن • ز گیسوی بنفشه ز عارض سمن
ولیکن فرصت عمر باشتاب بر دفق وهی تمر مر السحاب در تکمیل آن بنیان رفیع الارکان دین پروری • بدست
آن خسرو مجاهدان اهل ایمان کوتاهی ورزید • و مدت سریع الانقضاء حیوة دنیا او قبل از اتمام این مطلب و مدعی در فتوحات
بلاد اسلامی بانقضا رسید • اما در ایام زندگانی • و اوقات سلطانی خود از ذکر جمیل و صوالح اعمال و از وفور اجتهاد •
در اعلاء لواء شریعت و افضال حبل متین سی مخافهٔ انفصال و انفصام • و سلسلهٔ قویم مأمون از عروض انقطاع و انصرام
از اذیال محامد خصالش بدامن قیامت اتصال پذیرفت • و بدستیاری توفیق کردکار • و بختیاری اولاد خلاف شعارش
که بقایا و نتایج عمل صالح او بیند • و ثمرات و فواکه جنت فواح او • اعلام دین هدی در سرابستان شرع مصطفی • علیه من الصلوة
اتمها و اولیها چون نهال طوبی سربلندی بر اوج آسمان ابهت و جلال گرفت • و بتاثیر این صبح دولت سرمدی •
و ظهور مظاهرت و مساعدت دین محمدی • اولاً میان اولاد ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی • حشره الله
مع النبیین والشهداء والصالحین • از غرهٔ غرا و جبههٔ حسناء آن فرزند مقدم مکرم و این خلفاء اعز اقدم او •
اعنی آن جالس سریر سرافرازی • سلطان اورخان غازی • صانه الله تعالی فی الدارین عن المخازی • از
همه پیشتر و بیشتر تابان و نمایان شد • و پرتو جهان افروز اقبال • و لمعهٔ نجوم سعود جاه و جلالش • فروغ بخش
دیدهٔ اهل ایمان • و مفرق ابصار همه کوربختان کفر و عدوان گشت • ز باغ سلطنت این یک نهال سر بکشید • که داشت ز عدل و نکاری آن احسان
بجوی ملک ز تیغش چو آب باز آمد • رسید جان بگلستان ز قطرهٔ باران • مصدق این مدعی صدق • و تحقق
آن کلمات حق • آنکه در زمان عثمان بیک جمعی از سرخیلان سپه سالاران میدان دین • و گروهی از جباران معارک معاداة
و معاندهٔ مشرکین • خصوصاً قونغر الب و آقچه قوجه و عبدالرحمن غازی • و قراجه را عثمان بیک جهت فتح ولایتی چند
که بر کنار آب صقریه و نواحی و اقعات فرستاده بود • و قونغر الب هم در زمان جناب عثمانی ولایت بولی و قونغرپای

وآکمی یاری و مددی را بقوت اسلام بالتمام فتح نمود، و در دربند آب صقریه سپهدار را از غازیان نامدار با عساکر و اجناد
ظفر شعار گذاشته بود که همیشه جهت تسخیر ولایتی که الیوم بتوجه ایلی معروفست و بر شرقی آب دریا در مقابل شهر قسطنطنیه افتاده
چون شیر شکاری نشسته مترصد فرصت باشند، و بنهب و غارت بسیار و بسبی و تاراج ذراری کفار دست فیض بخش را بر جمهور
عساکر غازیان باشند، و از جمله آن سپهداران اسلام آقچه قوجه غازی در آن ولا ولایت قندری و آرمنی بازاری و عثمان کوبی را
بضرب تیغ کافر پرداز تفتیح و تفتیح کرده بود، و محافظت آن ولایات را بعهدهٔ بعضی دلاوران مجاهد و غازیان مجد فرمود
و آقچه قوجه غازی باتفاق قونکر آلب داعیهٔ فتح قلعه و ولایت صمندره که در وسط مملکت قوجه ایلی است و الیوم قلعه
مهدوم است در دل داشتند، و نظر همت را شب و روز برین معنی میگماشتند، چرا که قلعهٔ صمندره قرارگاه حاکم و تکور
آن دیار بود، و فتح آنجا را مقدمهٔ تسخیر چند ولایت دیگر مینمود، و همواره متنهز فرصتی بودند که بهر وجه باشد
بر قلعهٔ صمندره شاید ظفر نمایند، و بکلید توفیق ربانی ابواب آن خیبر ثانی را بگشایند، و در زمان دولت اورخان
همیشه میان کفار آن قلعه و ولایت و جماعت اهل اسلام زد و گیر و تیغ و شمشیر بود، کافران در رعایت حزم مطلقاً تغافل
نمینمودند، و غازیان اهل ایمان همیشه بلطایف عنایت الهی امیدوار بودند، اما ظلمت کفر و اشراک دیدهٔ بصیرت
ایشان را بعمای ضلال تیره و خیره ساخته بود، و موارد قضا و مکاید قدر ممکن عقل دوراندیش ایشان را از ادراک
فتح عاقبت و خسران خاتمت خود دور انداخته، ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم
عذاب عظیم بیت — ای بسا پیدا که چشم خفته دل، خود چه بیند چشم اهل آب و گل، قضارا پسر حاکم صمندره
وفات یافته بود، و عالم در چشم او چون عرصهٔ دل انکش تاریک مینمود، چون پسر حاکم را جهت دفن کردن و بخاک سپردن
به بیرون قلعه آوردند، و همگی اعیان و لشکریان با جنازه همراهی کردند، از رعایت حزم و احتیاط بالکل ذاهل شدند
و از جانب غازیان تمام غافل گشتند، گویا منهیان عالم غیب همان لحظه لشکر اسلام را از غفلت و نکبت ایشان اخبار
نمودند، و از مبشران فتوحات غیبیه گوش دل آقچه قوجه غازی و قونکر آلب غالبا صدای غلبه فرصت مجاهدان
شنودند، که با جمعی معهود با جمعی از لشکریان بجانب صمندره عزم گذاری و داعیهٔ صید و شکاری فرمودند بیت

چو اقبال آدمی را رو نماید، همه کاری از و نیکو نماید، ناگاه بعین الیقین دیدند که قلعه از تمامی محافظان خالی مانده
و کافران ماتم زده را روزگار بر خاک تیره نشانده، بی توقف آن سواران چابک میدان مبارزت و جهاد و آن
مخلصان پاک دین صاف اعتقاد، بر عنایت و توفیق رب الارباب اعتماد کرده، و عنان توسن عزم را تا بدرگاه قلعه
جلوریز معطوف داشتند، و همگی لشکریان زمام توجه را یکبار بر آن جانب گذاشتند، و بر وفق مضمون وحیل بینهم
وبین ما یشتهون و بیک طرفة العین میان قلعه و گروه پر اندوه حایل شده، راه قلعه را بشمشیر قتال بر ایشان قطع
نمودند، و سهام بلا و نبال قضا را بر سینهٔ پر کینهٔ ایشان گشودند، چون این صورت کافران را دفعه روی نمود
و از مدافعهٔ لشکر اسلام عاجز و بیچاره شدند، حاکم خود را گذاشته سر یک بگوشهٔ و پناهی آواره گشتند، و غازیان هم
فی الحال بی امتداد قتال و جدال حاکم قلعه را همچو صید شکاری بدام انداختند، و با سایر صنادید و اعیان قلعه را
گرفتار ساختند، و همگی یکبار بپای قلعه آورده، ایشان را وسیلهٔ فتح الباب قلعه کردند، و حصاری چنان استوار را
بی مشقت در بندان و انحصار در حیطهٔ ضبط و اقتدار در آوردند، و بغنایم بی حد و اندازه که در درون حصار بود
فایز گشتند و تمامی آن ملک را با اموال حایز شدند، و قلعهٔ صمندره را از خبایث وجود مشرکان پرداختند
و بحفاظ و نگهبانی لشکر اسلام در غایت حصانت و احکام ساختند، و حاکم و تکور قلعه را بپای قلعهٔ ایدوس که معظم
قلاع آن ولایت بود آوردند، که مگر حاکم و تکور صمندره را بهای عالی فروشند، و الا در برابر قلعه او را بزاری خوار
بکشند، حاکم ایدوس بحمیت جاهلیت جواب تمام که ما حاکم و تکور صمندره گرفته را بیک فلس احمر نمیخریم، و چنان نکبت
زده را کجا بریم، چون حاکم صمندره از تکور ایدوس ناامید و مایوس شد، گفت مرا حاکم اسطنبول بهای تمام میتوان
فروخت، و مال وافی در عوض من از والی انجا میشاید اندوخت، بنابرین سپهسالاران دین این خبر را بولیان
اسطنبول فرستادند و بداعیهٔ تحصیل وجه غنیمتی از بهاء و فدای حاکم صمندره افتادند، و شرح ماجری را بخدمت اورخان
بیگ عرضه داشتند، و تکور مذکور را تا عود پیغام از قید و حبس نه گذاشتند، تا استنطاق و استعلام نمایند که
صلاح پادشاه چگونه است، حاکم صمندره را بکشیم یا اگر بهای گرامند او را بملوک کفر بفروشیم، اورخان بیگ در جواب فرستاد

که از قتل چنان سگ جهنمی با اهل اسلام چه نفع عاید شود، و از بهاء او جهت مصالح غزا و قتال اولی و انفع خواهد بود،
و چون حاکم اسطنبول او را خریدن و فدا دادن جهت تکور قبول نمود، و برد و نقد جواب غازیان مبادرت نمود، بلکه
لشکری آراسته در اسطنبول مهیا و مرتب ساختند، و غافلانه بر مجمع غازیان بی سبق اخبار و اعلامی یکبار تاختند
چون لشکر کفار دفعةً رسیدند، وصف مقاتله را در مقابله کشیدند، غازیان هم متوکلانه در راه دین بجان و دل کوشش
نمودند، و مردم بسیار را از کفار مکار کشته کردند، و بتوفیق ربانی و مدد عنایت سبحانی لشکر اسلام فایق و غالب
آمدند، و بقیة السیف کفار را بعضی اسیر و دستگیر، و بعضی گریزان و هارب شدند، و با وجود خسران دنیا و دین مصداق
وانقلبوا خاسرین شدند، و غازیان حاکم ایدوس را بحاکم تکور شهر ازکمند بمبلغی گرانمند فروختند، و آن وجه را
در خزانه بیت المال جهت مصالح فتح همان شهر ازکمند اندوختند، و بعد از فیصل مهمات آغجه قوجه قلعه صمندره را
بنام و حکم اورخانی مستقر حکومت خود ساخت، و گاه و بیگاه جهت قرب اسطنبول بعزم سبی و غارت بنواحی شهر
و ولایت اسطنبول می تاخت، و لا یزال با کافران در محاربه و قتال می بود، و لشکریان کفار را از آن نواحی بضرب
شمشیر آواره می نمود، و ولایت و توابع صمندره را بشرط مسالمه و ملایمت تابع و طایع خود ساخت، و متمردان را
معروض سیاست و مطیعان را بمرحمت و لطف بی نهایت می نواخت، تا آنکه تمام ملک را مالک گشته در حکومت و دارایی
آن ولایت مستقل و مستقر شد، و تا اکنون آن مملکت بنام آغجه خواجه بخواجه ایلی معروف و مشهور گشت، نظم

زنده جاوید شد اهل هدی، مرده این عالم و زنده خدا،

در بیان کیفیت فتح قلعه و ولایت ایدوس در ایام سلطنت اورخانی و ذکر حسن اتفاقات و نوادر واقعات در حین ظفر یافتن
مجاهدان بغرایب رغایب مطالب و امانی، و لمعان نور مسلمانی در دل دختر حاکم ایدوس بمقتضای کل مولود
یولد علی الفطرة و مهتدی شدن لشکر اسلام در شبستان کفر بچراغ محبت اسلامی آن عورت و مسرت بفتح و نصرت میسر شدن

عروس دلفریب دنیا مخطوبه ایست دلربا، و محبوبه ایست ورای تتق عزت بغایت رعنا، که اگر در حباله مردان خدا بمقتضای
الرجال قوامون علی النساء باشد. بهترین تمتعات ایام زندگانی، و ارغب رغبات در اوقات حیاتست، و زینت

وسایل است

وسایل است جهت تکمیل اعمال صالحات، و اجل دلایل است در تحصیل رفع درجات، و چون ازین گونه سرمایه متاع
دنیوی بضاعت اکتساب مطالب معنوی است، بعضی محققان اهل تفسیر و تاویل ربنا آتنا فی الدنیا حسنة را
زن نکوچهره صالحه از جواری و نسا، و مخطوبه از کواعب منتجبه و حسنا تنزیل فرموده اند، زیرا که همسران مشفقه مهربان
و زنان آراسته بزینت الحیاء من الایمان همیشه شریک مردان دین اند در حفظ منزلی و معاون، و ظهیر راحت تن و جان اند
در حسن معاشرت و خوشدلی، اقتران صالح دنیا با مناظم دین بازدواج ازواج مطهره است، و با متزاج حلایل و عورات
پر مسرت بی مضرت که همیشه در روی شوی خود چون گل خندان می باشند، و غنچه وار در ورای تتق عفت مستور
و احتجاب جوی شوند، نظم لمؤلفه کلاه مرد بلند از نقاب مقنعه ایست، که از کلاه سر غیر شوهرش بیزار است
درون پرده عصمت چو غنچه مستور، بشوهرش سر امداد در کله دار است، ایا منا فی وصالها ابدا، لفصل ربیع و دهرنا عرس،
تخصیص که باعث بر مقارنت زناشوهری اولا از منشأ ملایمت دینی و دنیوی باشد، و داعی بر مواصلت صوری
مخالطت و محرمیت در مقامات معنوی گردد، و جهت تایید این معنی و تاکید و تشدید این معنی در اخبار نبوی و آثار
مصطفوی صلی الله علیه و سلم بروایت صحیح منقول است که در حالت خطاب با امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
بمشافهه می فرموده، الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء المرأة الصالحة اذا نظر الیها سرته و اذا امرها اطاعته و اذا غاب عنها حفظته
الحدیث، و جهت تحقیق و تصدیق این مطالب و بداعیه توفیق این معنی با صورت واقعه که از وقایع غرایب است
درین داستان ایراد می رود، که در ملاحظه آن موجب شگفت دیده اولی الابصار است، در حال غزاة و مجاهدان اورخانی
و نقل این حکایه صحیح الروایه موجب استبصار انظار اعتبار است، از کمال تاییدات اقبال غازیان آن زمانی
چون از جمله مبارزان میادین مغازی، و مزبران معارک جان بازی، تونگر الپ و عبد الرحمن
غازی باتفاق سپاه مسلمانی، و اشارت اورخانی داعیه و عزیمت تسخیر قلعه ایدوس نمودند، و مدتی مدید در
کمینگاه ظفر مترصد فرصت می بودند، تا در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه جهت عزم محاصره قلعه
مذکوره تجهیز اجناد و اعزام کردند، در اطراف و جوانب آن قلعه اعلام اجتهاد، و اهتمام کشیدند، از اتفاقات حسنه

در درون قلعهٔ ایدوس حاکم انجا را دختری بود در کمال حسن و جمال، وحید زمان، و عدیم المثال، و در آینهٔ صورت
مقبولش نور قبول اسلام جلوه کرده وال شعر بدیع حسن رشیق قدر، بلیع خد نقی ثغر
قضیب بان علیه بدر، مثال حسن عروس خدر، ناگاه شبی از شبهای روزگار که صفحهٔ رخسارش چون ماه رخشان
در جامهٔ خواب سحاب مانند متواری و پنهان شده بود، و دیدهٔ بخت بیدارش را صورت واقعهٔ از مبشرات عالم قدس ناگاه
عیان بود بخواب چنان دید که خودش سیمبر قرص ماه مقنع در چاهی مظلم و عمیق افتاده، و آن چاه را درونی وجوفی است
چون سینهٔ منافقان و کفار تنگ و تاریک اما آنرا دهنی بغایت گشاده، و هرچند درین تنگنای آه و فغان کنان
جهت خلاصی ازان ورطه فریادرسی میجوید، مطلقا هیچ یک از پدر و مادر و قوم و قرابتش باعانهٔ او نمیرسد، و جواب
استغاثه نمیگوید، ناگاه جوانی در شکل و شمایل بغایت محبوب، و نور سیمای بخت فزایش مقبول اعیان و قلوب بر شفیر آن
چاه تاریک پیدا شد، و از روی ترحم و لطف دستگیری آن دختر مضطر کرد، و با رخساری پر ابتهاج و مسرت او را ازان
چاه مظلم پر مضرت بیرون آورد، و از آلایش همگی گل و لای آن تیره دان پر وحل او را پاکیزه گردانید، و لباسهای
بغایت فاخر و پر زینت و بها برو پوشانید، و در دلداری و تسلی و تسکین خاطر متردد او باقصی الغایه کوشید، الحاصل چون
دختر ازین خواب غریب بیدار شد، در تعبیر آن واقعهٔ مستغرب با اندیشهای گوناگون مستغرق و گرفتار شد، و بتردد در مضیق
هرگونه خیالات و افکار افگار گشت، اما این معنی بخاطر پاکیزه اش خطور نمود، و این صورت در آینهٔ ضمیر روشنش حضور کرد
که حضرت پروردگار که محول الحول و الاحوال است، و منجی گرفتاران چاه ضلال با وج و جلال، البته اوضاع او را
دران نزدیکی باحسن الحال استبدال خواهد نمود، و بعد از تنگنای بیچارگی و مضیق یک نوع تحیر و افتادگی ادراک شادی عظیم
اما این سر غیبی را با هیچ کس از مادر و پدر و اقوام دیگر هم اظهار ننمود، و همیشه منتظر تحقق و ظهور این صورت واقعه در عالم
واقع می بود، درین اثنا لشکریان اورخانی، و مبارزان میدان مسلمانی که سپهسالار ایشان عبدالرحمن غازی بود
بداعیهٔ تسخیر قلعه ایدوس توجه نموده بران قلعه جنگ و جدال انداختند، و اعلام مبارزت در مقابله آن حصار رفیع بر آسمان
برافراختند آن دختر ماه منظر را ناگاه بخاطر رسید که بر برج قلعه تماشا و نظارگی برآید، و هوا و هوس حسن و جوانی تقاضا نمود

کاز طرف چنگاه منفذی چون دیدهٔ عاشقان جهة تفرج تماشاگاه بگشاید که در چنین موردی گفته اند که بیت
بام برآ و جلوه ده ماه تمام خویش را، مطلع آفتاب کن گوشهٔ بام خویش را، بعد ازین فتح الباب از حسن اتفاق نظرش بر صحیفهٔ رخسار
عبدالرحمن غازی که سپهسالار متعین آن لشکر ظفر نگار بود یکبار افتاد، و برهنمونی الفت ازلی و باقتضاء تعارف
و آشنایی جبلی، دل بمحبت آن جوان سپهسالار داد، و برای العین بعد از امعان نظر مشاهده نمود، که آنکس که او را
از چاه اندوه در همان واقعه بیرون آورد، و در عالم معنی او را فریادرسی کرد همین شخص مبارک روی است، که در لشکر
اسلام سپهسالار غازیان است و متوجه فتح حصار و تسخیر دیار ایشان، چون مقدمات صدق آن واقعه در خواب در بیداری
ظاهر نمود، بحقیقت دانست که وقوع مجموع آن واقعهٔ صادقه از قبیل اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة
خواهد بود، و چون فلق صبح صادق دران چند روز حقیقت آن رویا روی خواهد نمود، بنابرین بر خاطر دختر
حاکم داعیهٔ استسلام، و عزیمت انضمام و التیام با اهل اسلام پیدا شد، و چون خط و رقم فرنگی کما ینبغی میدانست
و انشاء کتابت و رسالت خود بخود میتوانست، کاغذی مشتمل بر صورت واقعه و ماجرای حال محرر ساخت
و کاغذ را بر سنگی چسپانیده در عین جنگ و جدال از قلعه بیرون انداخت، و هم در مکتوب نوشته بود که اگر داعیهٔ
فتح این قلعه دارند، مرا در هواخواهی خود، و محبت دین محمدی مخلص صادق میشمارند، فلان شب معین چند کس
از غازیان بپای باروی قلعه آیند، تا بتوفیق حق بکمند تعلق خاطر بجانب اسلام و بسلسلهٔ ربط دل بسر خیل آن لشکر ظفر فرجام
آن جماعت را ببالای قلعه بر آرم، و طریقهٔ فتح الباب، و مداخل قلعه را مفصلا بایشان بنمایم، لیکن صلاح چنانست
که لشکر اسلام بطریقهٔ انهزام و عودت یکدو روز از سر قلعه برخیزند، و بعد از غیبت چند روزه در شبی معین معهود
مراجعت کنند و آن طرح موعود را برانگیزند که البته فتح قلعه مقدر و ظفر ایشان میسر خواهد شد، اتفاقا آن سنگ که
از دختر مذکوره که برو کاغذ نوشته و چسپانیده بود، چون کبوتر سبک پر، و حمامهٔ نامه بر پیش عبدالرحمن غازی
چون واردات آسمانی، بر مثال سنگ مقناطیس بمیل طبیعی غلطان غلطان روی بنعل سمند آن جوان مقبول الشمایل بزمین
افتاد، و بزبان حال میگفت که شعر قل للحمام الذی اوفی علی الفنن، بانت سعاد فساعدنی علی سخنی

و درین حال عبدالرحمن غازی آن سنگ را چون هدایای غیبی قبول و اقبال فرمود، و چون حجر مکرم کعبه بتقبیل و التیام نمود
و کتابت آنرا بارباب فهم و خط شناسان ادیان نمود، اما دفعة بالقاء فیض رحمانی در دل او ابواب فتح و شادمانی نیل
امانی کشود، و سنگ برداشته نزد اغوجه غازی که پیرو پیش قدم غازیان بود رسانید، و دران باب استشاره کرد.
و بصلاح مشار الیه انجمنی از کاردانان و هوشمندان بهم آورد، و بعد از سماع واقعه همگی را دل گواهی داد، که چنین واقعه
مبتنی بر مکر و تلبیس نخواهد بود، و مجدداً مواعید الالهی درین صورت غریبه جلوه گریها خواهد نمود، و سر سپهسالار سرو جوان را
مصلحت بران مقرر شد که جهت اتمام رای و مصلحت پنی دختر اولا تمامی قری و توابع قلعه را آتش زنند، و باستعجال تمام از
از سر قلعه برخیزند، هر کفار خرمن سوخته تیره روزگار را از جانب اهل اسلام بهر نوع حوادث در گمان اندازند، که مگر
پادشاه اسلام را بلیتی عظیم پیش آمده که سپاهش بدین اضطراب ازین محاصره برمیخیزند، و بضرورت کفار غافل
دل را ازین صورت فراغت تمام بدید آید و در عقد مجالس عشرت کوشیده، هر کس در خودکامی و غفلت افزاید
و فرصت آن وعدهٔ موعود، و هنگام وفا بعهد دختر برووق معهود شود، بعد از اتفاق برین رای صواب، بتوفیق
مفتح الابواب شبی بر وعدهٔ معهود، و بر قانون موعود، عبدالرحمن غازی بشوق و غرام، و رغبت تمام، با هشتاد
شیر مرد، از مبارزان شب کرد، شبگیر بلند کرده بپای قلعه رسیدند، و باقتضاء ارادت مسبب الاسباب، و از
خاصیت اخلاص، آن دختر مشکین نقاب، درهمان شب و همان ساعت او را بر کنار برج حصار در مقام انتظار دیدند
و آن محبوبهٔ تتق تمنع و احتجاب را در وفای عهد، و صدق وعد، برخلاف خوبان پری رخسار، ممتاز از ابناء روزگار
یافتند، بیت — وفا و مهر نکو باشد ار بیاموزی، و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند، بنابرین مقدمات آن
دختر سلسله موی، و آن محبوبه الفت جوی، بند کمندی چون زلف دراز پرتاب، خود بپای قلعه پرتاب کرد،
و عبدالرحمن نیز بسنت عشاق گرفتار، خود را بدلاع جان در قید محبت، و بند ملایمت و الفت، آن دلبر وفادار درآورد
و عنکبوت وار برشتهٔ رابطهٔ قلوب، بالای دیوار حصار، بدستیاری آن پری رخسار برآمد، و بعد از وصول
با آنچنان نگاری غمخوار، از لمعات نور ایمان در چهرهٔ آن ماه رخسار در عین شب تار، مشاهدهٔ دیدار میشد، و چند

کس از غازیان چالاک را هم بر بالای آن قلعهٔ سهمناک برآورد و بعد از آن آهنگ کشاد دروازه و در قلعه و حصار کرد
باز برهنمونی آن یار مهربان غازی عبدالرحمن همراه قضای آسمان بر سر دربان آمده و سرش را از تن جدا کرده، و کلید قلعه را
بدست آورد، و بفراغت هرچه تمامتر در قلعه را کشاده، و تمامی رفقا و غازیان را صلای عام در داد، و با میمن جمعیت
بطریقهٔ شبیخون بر سر خانهٔ حاکم و تکور قلعه شتافتند، و تکور را در شام کفر و غفلت مست شراب سرور و غنوده
بر بستر عشرت و غرور یافتند، و سایر سرخیلان قلعه را بر همین دستور در سلک تکور مقهور ساختند، و قلعه را از
خبائث وجود کفار پرداختند، بیت — لو ان هذا الفتح ظن لاکتفی، منه القلوب بکیف و هو یقین
صباحی که خورشید جهانگیر بکلید پرندانهٔ شعاع منیر درگاه قلعهٔ صبحگاه را بر جهانیان بکشاد، و جهت رفع ظلم
ظلماتی آوازهٔ نور و صفای عدل در نه طبقهٔ قلاع آسمان درداد، همگی آن سپهداران منصور اسلام، و آن مجاهدان
نصرت پیشهٔ اقدام قلعهٔ مذکور را با اموال و غنیمت بی شمار، در حیطهٔ ضبط و اقتدار در آوردند، و تکور مذکور را
با تمامی اسباب جاه و حشمت با آن خدر پردهٔ عصمت در صحبت عبدالرحمن غازی بجانب ینکی شهر بخدمت اورخان خان
روانه ساختند، و در بروج و زوایای قلعه اعلام شعایر اسلام، و سنجقهای فتح و احتشام بر قبهٔ گردون برافراختند
چون اورخان بیک ازین نصر غریب، و فتح قریب، بغایت مبتهج و شادان شد، و شفاه و ثغور ملک و ملت
ازین صورت پر مسرت، بسام و شادان گشت، جهت تصدیق و تحقیق آن رؤیا عبدالرحمن غازی را بسنت حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله هدایت فرمود، تا چنانچه بعد از فتح خیبر زینب بنت حیی را آن حضرت در عقد نکاح
آورد، و عتق و آزادی او را صداق او کرد، آن مخطوبهٔ دین مطهر را بسنت نبوی بعبدالرحمن غازی نکاح فرمود، و بسیاری
از اموال و جهات تکور را جهت مصالح عروسی و سور بمشار الیه انعام نمود، و بر مقتضای حقیقت مودای هذا تأویل
رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن وجاء بکم آن دختر زلیخاوش
یوسف نهاد، از سجن و چاه کفر و ضلال بیرون افتاد، و از مضیق ظلمت و شرک و غوایت باز رهید، و لباس تقوی
و طهارت از تشریف شریف ایمان و توحید، برطبق وعدهٔ الالهی پوشید، و احسن ازدواج و یمن آن تزوج و امتزاج

عبدالرحمن غازی درکشت زار قابلیت آن مخطوبهٔ عفیفه بر موجب اشارت لطیفه والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه
فرزندی سعادتمند ازو بوجود آمد و بعد از بلوغ بسن عقل و تمیز میان غزاة و مجاهدان آن زمان بدلاوری و شجاعت
فایق و سرافراز شد و میان معرکه کفر و ایمان مشارالیه ساد کار پدر خود بقرا عبدالرحمن مشهور و ممتاز گشت و
با کفار اسطنبول بملابسه همسایگی و مجاورت منزلی محاربات مردانه و مقابلات دلیرانه مینمود و بنوعی هیبت او در
خواطر کفار استمرار و استقرار پذیرفته بود که کفار همیشه اطفال خود را بآمدن او می ترسانیده اند و همه شب تا بروز چراغ
دیدهٔ خونبار خود را از خوف شبیخون او میخوابانیده اند و مصافهای او در ایام قتال و کارزار میان کفار آن دیار اشتهار داشته

شعر الوعاین الاسد الضرغام صورته ما یلیم ان ظن رعبا انه الاسد

در پیان توجه اورخان خان غازی بعزم فتح شهر ازنکمید و توابع و مضافات و توفیق یافتن بانتزاع آن کشور از تصرف
بلاقونیه نام دختری از نتایج قیاصره بی اقدام بمهالک و مخافات و کفار در کنف ظهور دین اسلام دران دیار و مقام
بطریقهٔ صلح و استسلام و استمرار دولت دینی و دنیوی دران شهر و ولایت جنت مقام چون مبانی شرایع
و نوامیس نبوی موسس بر اساس حکمت الالهی است و قوانین ملت غرا مصطفوی مشتمل بر حکم و مصالح نامتناهی است بنابرین سر مکتوم
ازین قانون معلوم میگردد که در لوم خلافت و سلطانی و در مسند امالت و جهانبانی ذکورت و مردانگی
و بلوغ بکمال عقل و فرزانگی شرط کرده اند و لهذا هیچ کاهی از نتایج ائمهٔ معصومین و در اخلاف خلفا و سلاطین
پیشین امامت عورات و خلافت مخدرات را شرعا و عقلا تجویز نفرموده اند زیرا که در زنان نقصان عقل
بر کمال بغایت آشکار است و خلافت الالهی را کمال خرد و دانستگی ناگزیر و ناچار

نظم لا تأمنن علی النساء بر ثبیة ما للنساء سوی القبور حصون

چنانچه در اخبار نبوی اشارتی باین معنی مندرج و مطوی است
که بمسامع الهام پذیر اصحاب مصطفی علیه و علیهم السلام الاوفی رسید که بر تخت ملک عجم و بر مسند شاهی دارالجم
از قبیلهٔ اکاسره توران دخت دختر خسرو پرویز را بشاهی نشانده اند این حدیث و کلام در افشان از دهان
گوهر نشان حضرت رسالت پناه مشهور السنه و افواه شد که ویل لمن ولی امره امراة الحدیث

بیت

فروغی نباشد دران خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان

و اهل خرد و اعتبار در اغلب تجارت روزگار و بمقتضای حدس و اختیار محقق گشته که چون حضرت حق جل جلاله و امتنع فی الملک نواله بر حسب ارادت ازلیه طرح زوال دولتی
در میان ارکان خاندانی اندازد البته کار خانهٔ امر و نهی را در مملکتی موکول برای ناقص عورات ناقصات العقول سازد
و از زمان آدم و حوا الی یومنا هذا همیشه خرابی سر خاندان از تعلق حکم و تولی امر بدست زنان و صبیان بوده و این
قاعدهٔ مطرد هرگز تخلف ننموده

بیت لمولفه

دین و دولت چو با زنان افتد سر دو یابد چو عقلشان نقصان
دولت و دین ز عقل کامل جوی وان نیابی بکودکان و زنان

چون نقوش و ارقام تدبیر بمقتضای رقم قلم تقدیر در ظهور دولت آل عثمان متوافق افتاده بود و زمان انجاز وعد حق در هلاک قیاصره و انقراض ایشان آغاز نهاده
بود اتفاقا در زمان سلطنت اورخانی در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه دختری بلاقونیه نام از نتایج
قیاصره و اقوام آن حکام بقرب اسطنبول در شهر و ولایتی که اکنون بازنکمید معروفست والی و حاکم مستقل بود و بحسب ارث
و شرکت ملکی دران شهر و توابع حکومت مینمود و آن شهریست بغایت خوش وضع و رعنا و در محلی مرتفع و خوش هوا و بر
سر کوهی بلند افتاده که جمیع مساکن اهل شهر از جانب جنوب غربی ناظر بر دریاست و از اطراف دو سه روزه راه
محفوف بولایتی پر نعمت و حاصل و مشحون بمواضع و قرای کثیر المداخل

بیت

هوای خوش و پشتهای فراخ درختانش بار آور و سبز شاخ
چو مینا چراگاه انجا بدید که از خرمی سبز مینو کشید

و این شهر را در زمان فتح اسلام جماعت ترکان بغلبهٔ اسمی ازنکمید نام نهاده اند اما در قدیم الایام آنرا نام سهر عدون
که از ولایت یونان معدا دمی بوده اند و انجا مولد والد اسکندر یعنی فیلقوس است و از بلاد یونانی اکنون این شهر
شهر مشهور معمور و اکثر دیگر بلاد مدروس است و از غرایب صنایع ربانی و از عجایب المخلوقات و بدایع مقدورات
سبحانی که در توابع و حومهٔ آن شهر واقع است آنکه در قرب چهار فرسخ ازان شهر فضاییست فسحت آن تقریبا دو روزه
راه و در میان این فضا دریاچهٔ از آب شیرین و اعذب میاه آنجایگاه و از گوشهٔ آن دریاچه رودی پیش
مناظر و مساکن این شهر روانست و در اطراف آن دریاچه بیشه ایست و درختانی که انبوه تر از اندوه و اخزان دل

عاشقان در دور کار هجران، همگی درختانش در استقامت چون خطوط متوازی آه دردمندان سر به آسمان کشیده، و بآن عرصهٔ
زمین از تراکم اشجار لمعات خورشید را مرکز چون چراغ شام مفارقت کسی تابان ندید، در آن بیشه متراکم نفس باد صبا و شمال را
مجال نفوذ و گذار نیست، و چون نقاط کواکب ثوابت خطوط اقطار اشجار آن فضای پرنهال فلک مجال با عدد
و شمار نیست. نظم لمؤلفه واشجاره بتلك الاماكن زحمة، الی حیث لو یسری بها النجم لما اهتدی
تراحمت الاشجار فیها تراکما، فلو دار فیها الفکر حار مؤبدا، مدبر امور عالم و مقدر اسباب معیشت بنی آدم، هیولای ترکیب
و مواد ترتیب، تمام کشتیهای ممالک روم و فرنگستان، و دریابار مصر و اسکندریه و توابع آن، بلکه آلات چوب
و تخته بندی خانهای قطان و عمارات مساکن مصر را ازین درختان مقرر و مقدر کرده، و طرفه آنکه ازین محل بدیار
مصر و اسکندریه بخشکی سه ماهه راه است و تا ممالک فرنگ و مغرب زمین هم راه هفت هشت ماه، فاما از خلیج دریای
فرنگ که زبانهٔ از آن باین شهر ازنکمید متصل است، و حصار آن شهر کاهی که کشتی باد مراد متوجه اسکندریه مصر و آن
بلاد شود بیک هفته بلکه کمتر متاع و احمال خود را بمعبر اسکندریه می تواند کشید، و بدیار مغرب و اقصای فرنگ
هم باین نسبت درین مدت می توان رسید، و این جنگل و درختان در ممالک روم الیوم بدنکز اغاجی موسوم است، یعنی
دریای درخت و وجه تسمیه آن نزد بینندگان عیان است، و اگر کان و معدن درخت هم گویند می توان، بنابر مقدمات
گذشته و سوابق بیان، والحاصل چون ایالت آن شهر و آن مملکت بآن عورت کافره، و آن نتیجهٔ متخلفهٔ کافرهٔ
قیاصره متعلق بود، و هم او را از میراث آبا و اجداد اموال و ذخایر بسیار مانده بود، و ضبط و محافظت مملکتی چنان
که شیرمردان میدان جهاد در آن بیشه طمع افشرده بودند، از چنان عورتی بغایت مستبعد می نمود، چرا که اغجه خواجهٔ
غازی و سرخیلان معارک غازی، اکثر قلاع و ولایات آن نواحی را تسخیر کرده بودند، و طنطنهٔ دین محمدی بر چرخ
اطلس سائیده، عزیمت فتح و غزای آن شهر مینمودند، فاما چون آن کشور را شهربندی بود بغایت استوار و معمور،
و باوجود انبوهی شهر مشهور بود بحصانت حصار و سور، بیت حصاری معلا کبر چرخ معظم، نمودی ببالاش چاه مقعر،
و چون آنجا بساحل دریا واقع است، و ملوک و حکام قسطنطنیه و ممالک فرنگ را از آنجا هرگونه منافع جهت غیرت دین

برکنار آن خلیج بر شهر ساحل

و ملت و نسبت خویشی و قرابت، در هر واقعه و داهیهٔ حاکم اسطنبول آن عورت را بلشکرهای آراسته از راه کشتی مددها
مینمود، و باین سبب آن سرخیلان مجاهد را بی توجه پادشاه اسلام تسخیر آن مقام میسر نبود، لاجرم بتقاضا و رهنمائی آن
مجاهدان دین، چون داعیهٔ فتح و تملک آن ملک ملک تمکین در نهاد فؤاد اورخان خان غازی افتاده بود، و اسباب
و معدات تسخیر آن شهر و حصار را باتمام غازیان مهیا و مرتب ساخته، درین اثنا خبر رسید که اغجه قوجه دعوت حق را لبیک
اجابت گفته، و ازین سرای عاریه بموطن اصلی رفته رفته، و بعد از مدت مدید که در راه دین جهت غزا و جهاد وظایف سعی
و اجتهاد کرده، و عاقبت خود را بموافقت و مرافقت رفقاء اولئك الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا درآورد، و در توابع ولایت قندری بر کوهی مروح و پر صفا مرقد او را
معزز و مکرم ساخته اند، و اعلاء نور و حبور، والواح مغفرت و سرور، بر مزار او برافراخته، و از اوقات او
الی الآن همه مشهد شریف او خواص و عوام آن ملک را مطاف و زیارتگاه شد، و بحسب تجربه تقرب بقربانات
و نذور در آن مقام مقدس و منام پر نور موقع اجابت دعوات و حاجتگاه گشته، لیکن اورخان خان بعد از
وفات اغجه قوجه بهمان رای و رهنمایی او عازم استفتاح آن شهر و حصار می بود، و در حالت اغجه قوجه بلسان حال
حال تقاضای آن فتح و ترتیب می نمود، و این نوا را در گوش هوش اورخانی می سرود، که شعر
ازین بار که گر چراغی نشست، فروزنده خورشید بر جای هست، زما گر شبی رفت روزی نبیست، چمن رفت و گلشن فروزش نوی
جهت آنکه در آن اوقات ولایتی را که اکنون در جانب اناطولی برشرقی اسطنبول واقع است، و میان خلیج دریا
و دریای شمال در مثلثی که در ملتقای دو دریاست و معموری کشوری مشتمل بر چندین قری و مواضع است، اتفاقا از حسن
توفیق اکثر آن ولایت بدست اغجه خواجه مفتوح شده بود، و از آن تخت الیوم بخواجه ایلی مشهور است، و نام نیک
او را از برکت آن مجاهدات در صحیفهٔ شهدا باعظام و تبجیل مذکور و مسطور، بنابر تقدیم وصیت اغجه خواجه و مصلحت
فتح ازنکمید اورخان خان غازی هم محل حکومت اغجه خواجه را بفرزند بزرگ خود یعنی آن جوانمرد و مجاهد فی سبیل الله
سلیمان پاشا ارزانی داشت، و او را با جمعی دلاوران بمقابله و مقاتله هم حاکم اسطنبول و سایر متمردان لعان

برکاشت، ودرهمین اثنا هم خبر فوت وانتقال قونکر آب غازی بسمع اورخان رسید، ودر ولایتی که اکنون اورا
بمناسبت اسمی آن فاتح ابواب دین قونکریه میکویند مرار وشهداو واقع است، واز میامن مرقد او انواع اخبار میان
اهل آن مملکت مستفیض وشایع، شعر اذا المرء لم تهدم علاه حیوته ، فلیس له الموت الجلیل بهادم،
واورخان خان بعد از وقوع واقعه قونکر آب ولایتی که اکنون بسلطان اوکی معروفست، بفرزند کهترین خود سلطان غازی
مراد مفوض داشت، وتصمیم عزیمت وتقدیم همت نموده بتسخیر شهر ازنکمید عنان توجه کماشت، واز دار الملک برسا لواء
جهاد وغزا براوج سما برافراشت، واو لا به نکی شهر آمده بطرف ولایت کیوه زمام اعتزام معطوف داشت، جهت آنکه قنطره
ویلی عظیمی که از زمان ایالت کفار که بر آب صقریه بچوب بسته بودند بمرور ایام خلل پذیرفته بود، وجهت سهولت عبور
صادر و وارد بلاد وسرعت لحوق عساکر واجناد تعمیر وتجدید آن لازم وتحتیم می نمود، چون بلوازم عمارت واصلاح
کما ینبغی اهتمام فرمود یکصد وپنجاه خانوار از اهل صنعت ومرد مدد بکنار آن پول توطین واسکان نمود، وخزینه
وخراج ایشان جهت مصلحت آن قنطره اقطاع فرمود، ودران نواحی از اطراف ممالک سپهسالاران لشکر اسلام
وسرداران وسرلشکران بهرام انتقام درانجا بعسکر اورخانی مجتمع کشتند، وبجمعیت تمام، وبشکوه وشوکت بالا
کلام متوجه غزای شهر ازنکمید شدند، شعر توبی یاری ونصرت ازپی فتح ریش ، بدو دست از تو در آویخته اقبال وظفر
کشته بر دشمن تو روی زمین تنک چنان ، که نیابد بجز از جوف زمین حصن ومفر، وقبل ازین وقایع چون عبد الرحمن غازی
حاکم ایدوس را بحاکم ازنکمید فروخته بوده، وبآن وسیله بدرون شهر وحصار ازنکمید در آمده مداخل ومخارج در آمد جنک را
احتیاط نموده، سر آینه از سر بصارت وخبرت تمام اورخان خان را بدرقه وراه نمون درون وبیرون آن
شهر جنت مشحون شد، وشهر را بلشکر اسلام احاطه کرده محاصره نمودند، واطراف شهر وولایت را بدیدبانی
دلاوران ضبط ونکهداشتی مبرم نمودند، وبلاقونیه حاکم ازنکمید را برادری بود قلاون نام حاکم در قلعه که اکنون
بقیون حصاری مشهورست، فاما از زمانی که آنجا فتح اهل اسلام شده الی الآن نامعمورست، جهت آنکه میان
ولایت ازنیک ومعبر دریا که از آنجا باسطنبول میرود وبدیل معروفست، از ان قلعه مضرت بسیار متصور بود،

ودران ولا محاصره آن قلعه مصلحت می نمود، پادشاه غازی جمعی از دلیران معارک مغازی ایغود آلب وقراعلی را
بر بعضی غازیان سپهسالار کذاشته بود بمحاصره قلعه قلاون فرستاد، وقلاون هم از حمیت جاهلیت با اهل اسلام
در مقام تقابل ومشاجره افتاد، روزی از ایام مسعود که سهم السعادة در قبضه اسلامیان بود در اثناء جنک قلعه تیر
دلدوزی از سپاه مجاهدان پرواز آمده بقبضه سینه قلاون رسید، وقلاون ملعون چون مرغ کردن خورده بخاک
وخون غلطیده واشتداد جدال چون طایر آجال وشهر بند تن، وقلعه استوار بدنش از محافظت روح حیوانی معطل
معطل ماند، واهل قلعه ازان تیر ناکهانی، وقضای آسمانی، بغایت خایف وهراسان شدند، ودر مقام استسلام
درآمده امان طلبیدند، وقلعه را بعد از تاکید عهود، وتمهید مقدمات موعود تسلیم غازیان کردند، وکلید فتح را
بخدمت پادشاه اسلام آوردند، وغازیان از سر سرور وابتهاج تمام قلعه را باغنایم بسیار، در تحت تصرف خود
مقرر داشتند، وجهت ضبط آن امنا ومحافظان کماشتند، وسر قلاون را از تن نحسش جدا کرده بقدم اورخان خان
رسانیدند، ومیکفتند، نظم فعش ما شئت مقهور الاعادی ، ودم ما شئت منصور الموالی، اورخان خان
امر فرمود که سر قلاون را پیش حصار ازنکمید برند، وبخواهرش بلاقونیه که حاکم مملکت است از سر کذشت او اخبار نمایند
واورا هم بحدوث واقعه چنین در عاقبت کار تهدید وانذار کنند، بیت فاما کم سود داوجهکم ، واعینکم بیض وادمعکم حمر،
چون بلاقونیه سر برادر خود را برای العین آغشته بخون دید، در ماتم برادر از وجهی وباندوه زوال ملک از وجهی، چون
زبان نوحه کر بهزار آه وزاری پی نالید، ودر نهان دل وجان، ودر درون خان ومان آواز سرعت وسهولت این غلبه
ونصرت بی آزار ومضرت، وتسخیر چنان قلعه بارفعت ومنعت تزلزل واضطرابی تمام افتاد، وبا وزرا واعیان شهر خود
بنیاد مصلحت اندیشی ومشاوره نهاد ومیکفت که این لشکر وسپاهی است بتوفیق وتایید الاهی، وبفیروزی بخت
وسعادتهای نامتناهی همیشه غالب وفیروز جنک است، وپادشاه این سپاه در راه دین خود عازم مقاتله با سلاطین
عظام روم وفرنکست، وحالیا این شهر را بنوعی احاطه وحصار کرده، که مددی از اسطنبول وسایر مملکت
بری وبحری بما نمیتواند رسید، ولجاج ومعانده با چنین خصم غالبی محقق است که بچه خواهد انجامید، بیت

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ، ساعد سیمین خود را رنجه کرد ، چون ما را قوت مقاومت ، و توانایی نگهداشت حصار
بمداومت نیست ، اولی و الیق حال ما آن مینماید که سر و مال خود را از ورطهٔ عین طوفان هولناک بساحل نجاه آوریم
و ملک را بطریق فدا و طفیل زندگانی و بخلاصی مال و جانی باو گذاریم ، و جهت عفو و امان سر و جان خود با او سوگند خوریم
و ازین دانگاه حوادث از درون حصار خود را بیرون بریم ، چون در حاکم و رعیت آثار رغبت باین معنی جهت کمال
رعب و هراس پیدا آمده بود ، و نشاءه یاس تمام از یأس ملک و بأس هلک هویدا گشته ، همگی خردمندان و اعیان
ملک و دین ایشان درین رای صواب طریقهٔ موافقت گزیدند ، و چارهٔ بغیر طلب عفو و استغفار ملایم حال و مال ندیدند ،
بنابرین حاکم شهر چند کس از وزرا و مشاهیر شهر را با نفایس هدایا و تحف بی حساب پیش اورخان خان فرستاده و بتسلیم
مملکت و فتح ابواب حصار رضا داد ، که ما مملکت را بطوع و رغبت خود می سپاریم ، و عقد ذمت و قلادهٔ عبودیت
و خدمت قبول داریم ، بشرط آنکه بمقتضای ایمان صادقه ، و عهود لایقه لاقونیه حاکم را با اموال و جهات قدیم
و جدید ، و خواص خدام و عبید خود رخصت خروج بجانب اسطنبول دهند ، و کشتیها بر کنار دریا حاضر ساخته ،
لاقونیه را با آن جماعت مخصوص اجازه داده بسلامت روانه کنند ، چون اورخان خان پادشاهی بمکارم
اخلاق مشهور بود ، و در صدق عهد و ایمان بر زبان همگی مذکور ، و چون صلاح دولت و غبطهٔ دین در عقد صلح چنان بود
برجسام و ان جنحوا للسلم فاجنح لها بمصالحه مذکوره رضا نمود ، که گفته اند ، نظم
چو دشمن بعجز اندر آمد ز در ، نباید که پرخاش جویی دگر ، چو زنهار خواهد کرم پیشه کن ، ببخشای و از مکرش اندیشه کن ،
پادشاه غازی فی الحال مردم معتمد و امنا جهت محافظت اموال و اعراض و دماء میان آن جماعت گماشت
و بر حسب معهود لاقونیه و توابع را الکشتی نشانده روانهٔ مقصود خود داشت ، و زبان زمان بتهنیت
این فتح مرصود بابن ترانهٔ معاشرانه و سرود بهجت و سرور افزود ، که بیت رقیب از سر کوی مقصود رفت
دلا خوش برآ هرچه بد بود رفت ، چون شهر و ولایتی چنان زیبا ، و حصار و قلعهٔ چنان هم عنان سما ، با صلح و جوه
در حوزهٔ تسخیر در آوردند ، و همگی میل تماشای درون آن شهرستان پر از حور و غلمان کردند ، اورخان خان غازی در عین

آن کامیا

آن کامیابی و سرافرازی ، اولا بشکر نعمت فتح و فیروزی ، و ثنای حق بر توفیق چنین روزی ، در اوقات بهروزی قیام
و اقدام نمود ، آنگاه جهت تفرج و تماشا بدرون شهر در آمد ، شهری دید از بلاد قدیم ، و در و بناهای عظیم ، اکثر آن معابد
کفار ، اما همگی بغایت رفیع البنیان و استوار ، و از بقایای اسباب و آثار اثاث ملوک سابق در و غنیمتهای بسیار ،
هر چه از اموال و منقولات بود بر لشکریان مجاهد قسمت فرمود ، و مبارزانی که سابقا بمحافظه ایدوس مامور بودند ، بحفظ
و نگهبانی این شهر نقل فرمود ، زیرا که ایدوس از توابع و لواحق است ، و این شهر تخت و دار الملک ملوک سابق ، و جهة
اعلان شعایر توحید و ایمان چند کلیسیا که بهترین عمارات آن بود ، همگی را مسجدهای مروج مروج ساخت ، و درون آن
مبانی را از وجود مظلم بت پرستان ، و هیاکل صنم بتیغ آتش بار انکم و ما تعبدون من دون الله حصب
جهنم بکلی پرداخت ، و یکی را از آن جمله کلیسیاهای عالی بنا فی الحال مدرسه جهت اهل علم و کمال ترتیب کرد ،
و وظایف مرتب جهت اهل تحصیل و طالبان تکمیل تعیین فرمود ، و از آن زمان الی هذا الآن آن آثار خیرات آن پادشاه
غازی در انجا باقی و معمورست ، و اخبار و آثار عدل و احسان او در طریق دین پروری در السنه و افواه مذکور نظم
کرم با عادت او همنشین بود ، ظفر با موکب او هم عنان هم ، حیات ملک را آب صخره او ، بجوی آب او روان هم
بعد از ضبط و نسق آن شهر و ولایت ایالت سر قطریه بیکی از ارکان دولت تفویض کرد ، و ولایتی که در جوار آن مملکت
اکنون بیلاقوا اشتهار دارد در حیطهٔ ضبط آورد ، و آن ولایت را بیلاقوا زان میگویند بیلاقونیه حاکم از تکمید منسوب است
و در آن اوقات آن مملکت بغایت معمور و مرفه الحال بود ، و اهالی آنجا مستغرق اموال و اسباب ، و بسبب کثرت عمارات
و آبادانی آنجا انکه از مقتضیات حوادث زمانی اخبار راویان اخبار قیاصره و ملوک یونانی چنان منقولست که
والی اسطنبول را دختری بود در دل پدر بغایت عزیز ، و خود هم در کمال جمال متحلی بود و
عقل و تمیز ، ناگاه او را مرض جذام طاری گشت ، و اطبای حاذق در علاج آن مبتلا بمرض عجز و غمخواری ، چون
آن مرض را تقاضای انقطاع از اختلاط مردمان ، و انقلاع و انخلاع از موانست اقارب و خویشاوندانست ، دختر
ازین معنی دلشکسته بود ، و از پدر التماس نمود ، که اگر در محلی خوش هوا از توابع اسطنبول جهت او مسکنی سازد ، تا دران کنج

تنهایی

اراندوه غم وغمخواری خلق خلوت خانهٔ دل خود را بپردازد بعد از جست وجوی بسیار پدر بران قرار یافت که در پشتهٔ
که پهلوی آب گرم یلاقوات منزلی در غایت نضافت ترتیب داد دختر مریضهٔ خود را بانجا فرستاد وگاهی از
غایت عطوفت ومهربانی پدری از اسطنبول بکشتی می نشست وجهت ملاقات دختر بآن طرف میگذشت
وخاطر دختر را از اندوه غربت وپستمندی می پرسید ودر مرض بیماری غم واندوه با او هم شرکتی میکزید وباز میگردید
روزی دختر در دمند از منزل خود باطراف مناظر آن مسکن خود نگاه میکرد وغم تیمار آن بیماری والم خود میخورد
اتفاقا در مقابلهٔ منزل او بیشهٔ بود ودر پهلوی آن منبع آب گرمی ترشح می نمود ناگاه در عین نگاه کردن دید که خوکی را
مرض جرب وحکه بر اعضاء ظاهر غالب شده چنانچه همه مویهای اندام او فرو ریخته وازتاب جرب بآن منبع گرما به
کریخته متصل در گل ولای آن محل میغلطد واندام خود را بان آب وگل می مالد وباز میگردد وهر روزه تا چهل روز می آمد
ودران گل می نشست تا انکه بعد از چهل روز از آن مرض بکلی برست تا حدی که تمامی اعضای او را موی وتن درستی بدستور
اول عاید شد بلکه در صحت وتوانایی قوای جسمانی چیزی زاید کشت دختر قیصر ازین صورت غیبی بعلاج خود متحدس شد
وبصلاح واصلاح حال خود ملهم ومتفرس گشت وبنیاد معالجهٔ مرض خود بآن اسلوب که ملهم شده بود کرد
بتوفیق مسبب الاسباب بعد از چهل روز آن دختر را هم صحت تمام دست داد واین بشارت بپدر ومادر خود فرستاد
شکوت الی الزمان نحول دائی فارشدنی الرب الی دوائی باهمه نامرادیم گشت دوای من بصبر زانکه نهال صابری میوهٔ مراد میدهد
پدر ومادرش را ازین معنی خاطر بغایت شاد شد وقیصر جهت این خاصیت ظاهر که دران آب وزمین ملاحظه نمود
نشیمنها وعمارتهای عالی درانجا بنیاد نهاد والآن آثار اکثر آن منازل دلفریب واطلال ابنیهٔ عالیه برجاست واکنون
آب وزمین آن کما کان معلولان امراض بلغمیه وسوداویه را قایم مقام دار الشفاست چون بواسطهٔ توجه قیصر
آن محل مرغوب اهل بلاد شد سرآینه عمارت وآبادانی انجا ازدیاد پذیرفت وجمعی کثیر از هر طرف دران
محل نشیمن ومسکن گرفتند شعر بر منزلی که غالیه بوی گذشته است با عنبر وگلاب گل او سرشته است ویک
باعث دیگر بر کثرت ومعموری وآبادانی آن ولایت وازدحام مردمان وآن جمعیت انکه در اول ظهور دولت آل عثمان

۱۲۲

چون آثار جهانگیری وکشورکشایی ایشان شایع شده بود وهر کس از متمولان کفره فجره بچنان محلهای حصین تحصن
وتوطن مینمود وبتعاون همدیگر در مقام مقاومت با لشکر اسلام می بودند آن ولایت چون مضبوط ترین آن نواحی بود
وجمعیت وآبادانی آنجا یوما فیوما ترقی مینمود تا انکه لواء دین مسلمانی بیمن اجتهاد اورخانی درانجانب بر فراز چرخ
کبود صعود نمود وجمعیت دینوی آن مملکت را سعادت دینی افزود بیت در ممالک بزمان تیغ بخر کنبد کل
خانهٔ را نتوان یافت که ویران باشد ودر بعضی کتب تاریخ آل عثمان صورت فتح وتسخیر آن ولایت را بکرامت یکی از مجذوبان
جذبهٔ من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین بوده وهمیشه با لشکریان غزات در غزوات همراهی میکرده وشمشیری چوبین
بدست میگرفته وآثار سیف وسنان حدید از ان شمشیر چوبین از وظهور می پذیرفته ودر فتوحات لشکر اسلام خصوصا
تسخیر این ولایت بلاقوا خوارق عادات اظهار کرده وبسیاری از کفار را باظهار کرامت بدین اسلام آورده واز برکت
تصرفات مجذوبانهٔ او بتوحید وایمان مهتدی شده اند وبشهادت وحدانیت حق بتلقین آن مرد خدا مهتدی گشته اند ازانکه
روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند مظهر آینهٔ طلعت درویشانست از کران تا بکران لشکر کفرست اگر از ازل تا باید فرصت درویشانست
واکنون مزار ان مجذوب در قرب آن کرمابهٔ خدایی واقع است وجهة استجابت دعوات آن مقام ومرقد متبرک را شهرتی
وذکری بغایت شایع واز صدقات سلاطین آل عثمان بر مزار آن اهل حق جهات وموقوفات مقرر شده
وجهت اطعام فقرا ومساکین هر روزه وجهی وافی مقدر گشته الحاصل چون ولایت یلاقوا باین عنوان از
اسباب صوری ومعنوی مفتوح شد وکیش کافری چون دولت ملوک کفر درانجا مقدوح ومفتوح کشت پادشاه
غازی جماعت سپهداران ومجاهدان دلاور را که برفاقت ومعاونت آغجه خواجه مقرر داشته بود باین ولایت
مجدد آورد وچون سرحد اسطنبول وقرین بلاد کفار بود آن غازیان را بمجاهده ومقابله اعدا مقرر کرد ومواضع
وقری را بران جماعت قسمت فرمود وهمگی ولایات که باجتهاد آغجه قوجه فتح شده بود مثل ازمنی بازاری وقندرنی
بمبارزان زمانه ومجاهدان یگانه آق باش غازی وقنجلو غازی ارزانی داشت وایشان را در کار دولت
ودولت بقایم مقامی آغجه خواجه گماشت واز آغجه خواجه اعقاب سعادتمند مانده اند واز جملهٔ اولاد او مولانا اعظم

مولانا فضل الله جلبی است، که عمارات خیرات وبقاع المبرات او در شهر کلی بولی مشهورست، ومکارم اخلاق وملکات او
مشکور ومحمود، وهمچنین اورخان خان از توابع ازنکمید بعضی دیار دریابار را که میان شهر ازنکمید وبلاقوا واقع است بقرامرسل
غازی ارزانی داشت، واو نیز دران سرحد لوای مردانکی در مقابلات کفار اشرار بسپهر دوار برافراشت، واو یکی از مبارزان
مشهورست، ودر زمان خود بکمال دلاوری وفیروزجنکی میان مردان دین مذکور، وآن سرحد کفار را ازان جهت بالتمام تفویض
نمود که مرجه دران سرحد بضرب تیغ وبازوی مردانکی خود کشاید در وجه لشکریان ومصالح غازیان تابع خود تصرف
نماید، ولهذا لا یزال بر ساحل دریا مترصد کشتیهاء فرنگ واسطنبول می بود، تا مبادا بغفلت از کفار باهل اسلام
آن دیار ضرر وضرار رسد، ودران ولایت که بتجدید دار الاسلام شده بود، قدم نامبارک مشرکان واشرار کفار
درآید، وبعضی مواضع وقری که اکنون بقرامرسل لو مشهورست ازان جمله است که قرامرسل بزور بازوی مردی از
ازدست کفار انتزاع نموده، ولشکر مجاهدان وسعت عرصهٔ اسلام را مر روزه می افزوده، ومدتها کنار دریابار را
از محاذی اسطنبول تا قریب ازنکمید برین وجه محافظت مینموده، واز زمان اورخان خان تا وقت فتح قسطنطنیه
همیشه مقرر بوده که آن کنار دریابار از هجوم لشکر کفار روم وفرنگ محافظت وپاسبانی نمایند، وروی دریابار از
ورود لشکریان مشرکان دیار دریابار وجزایر یونانی دیرباکنند بیت درجهان کوکبهٔ حادثه منزل نکند، کر درین حلقه تیغ تو نکهبان کردد،
مرکجا تیغ تو بازار جدل تیز کند، جان حصنت که کرانست چه ارزان کردد، وهمچنین از توابع ازنکمید قلعه بود معروف بهر که
که بر سر راه اسطنبول نمایانست، وبقرب یک فرسخ از شهر ازنکمید اکنون خراب وخالی از محافظان وسکان،
ومدتی بعد از فتح ازنکمید جمعی کفره جهت اعتماد بر محکمی قلعه پشت استظهار بر عمارت دیوار آن داده بودند، واز تسلیم
قلعه باهل اسلام مدتی امتناع مینمودند، اورخان خان بینیاد بوجهی برفع آن مادهٔ فساد اهل عناد، از سر
اهتمام واجتهاد نهاد، ودران ولا علی بیک پدر تیمورتاش بیک با بعضی غازیان بفتح آن قلعه فرستاد، چند وقت
بجنگ وجدال قیام نمودند، ودر اثناء مقابله یک چشم قراعلی را بزخم تیر بخون آغشته کور کرده بودند، ودر عین الم
چنان صعب وجراحتی چنان دشوار که لا وجع کوجع العین از شدت مقاساهٔ آن اشعارست مصابرت واغماض

نمود

نمود، واز زد وخورد قتال وجدال یک طرفة العین اعراض نمینمود، وبیک چشم مطمح نظر را باستقامت سهم السعادت
اسلام مقصور داشته عرض کلمهٔ توحید بصریح وایما بر کفار عنید می فرمود، تا آنکه کفار حصار از مقاومت عاجز شده بطریق
امان ابواب فتح قلعه کشودند، واهل اسلام حاکم آن مقام را اخراج کرده بقیهٔ کفار را برعیتی واذن سکون رعایت
نمودند ومدار آن قلعه وحصار را هم در دایرهٔ اسلام درآوردند، ورعایا ومزارعان آن نواحی را امان داده ایشان را
عداد اهل ذمت تعداد میکردند، وبعد از فتح این قلعه تمام توابع ازنکمید در حوزهٔ تصرف سلطان اورخان غازی
استقرار پذیرفت، ورفع مواد فتنه وفساد بالکل نمود تا مملکت بالکل قرار کرفت، نظم
کرده امان بسط عدل او فضای مملکت، ذات ملک صفات او خانه خدای مملکت،
در بیان چکونکی اوضاع سلطنت وقوانین مملکت کیری وجهانکشایی در ایام دولت اورخانی، وتفصیل تعیین آلت حشمت
وجهانکیری او جهت مصلحت دینی، وتوسیع مملکت مسلمانی، وکفتار در کیفیت لباس وشعار عساکر نصرت آثار
مجاهدان برای جهان آرای آن پادشاه غازی وارکان دولت، وذکر ترتیب رسوم واساس لشکریان او در ایام سکون ونهضت بعزم جهاد وصولتهم
باتفاق ارباب دین ودولت، وباطباق اهل ملک وملت، وجود سلاطین جهان در مرزمان ومکان باعث
بر ترتیب مصالح ومناط امورست، وعقل ودولت ایشان بمنزلهٔ هیولی وصورت است در التیام نظام مهام
جمهور، لاجرم مواد هیولانی وعناصر اصلی که از اوامر ونواهی مظهر پادشاهی، در کارسازی ومهم پردازی رعیت
وسپاهی، چون بصورتی ظهور پذیرد، که مقبول نظر عقل وتدبیر باشد، بروجهی استمرار وتقرر کیرد، که پسندیدهٔ
دیدهٔ اصحاب علم واهل تمیز شود، یقین که از مبادی احوال محقق شود، که آثار فرخندکی وشادی آن کارخانه
بمرور ایام متمادی کردد، ونتایج سعادتمندی آن شیوهٔ کریمه بیقین مستدعی سرور وبهجت اولیا ونکبت وقهرمان
اعادی شود، لیکن در وضع قوانین سلاطین خواه در کار ملک وخواه در دین جهت تعاون ابناء نوع البته
احتیاجی بانواع امداد واسعاد افتد، واز جهت امضاء احکام، وترفیه حال جماهیر انام، افتقار تمام باستخدام
کرومی از عساکر واجناد شود، از آنکه محافظت حدود مملکت از صدد تعرض مفسدان، ومرمت واصلاح ثغور دین

وملکت از مزاحمت ملحدان وحاسدان البته بتجهیز سپاه ولشکری میسر تواند شد، ونظم حال جهانیان بوضع آیین
سروری، وبسط خوان احسان وعطاگستری مقرر ومقدر خواهد گشت، چنانچه هوشنگ که پادشاه حکیم دانا بوده،
وهر پادشاه خردمند در امور سلطنت متابعت واقتدا بقول وفعل او نموده، بترجمان لسان بیان چنین فرموده
السلطان الا بالجیش ولا الجیش الا بالملک ولا الملک الا بالرجال ولا الرجال الا بالمال ولا المال الا بالرعیة ولا الرعیة
الا بالسیاسة **نظم** نواحی ملک از پی بدسگال، بلشکر نگه دار ولشکر بمال،
چو داری تو گنج از سپاهی دریغ، دریغ آیدش دست بردن بتیغ، خزاین ترا بهر لشکر بود، نه از بهر آیین وزیور بود،
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه، ندارد حدود ولایت نگاه، هر آینه بر ترتیب این سیاق بیان، جمیع پادشاهان رفیع
الشان را همه انضباط رسوم سپهداری، واحتیاط جانب رعیت داری، منتج دوام مملکت وبختیاری است،،
وتنسق اوضاع، وتلفیق ارکان الفت واجتماع میان رعیت ولشکری، وفیما بین بدوی وحضری، البته باعث
بر حفاظ ملک ومال است، وداعی بر لحاظ حال رجال وابطال، زیرا که استحصال وتوفیر مال بنظام مهام رعایا
منوطات، ومدار کار ایشان باستقامت روش اهل قلم مضبوط، وهمچنان قرار ملک بمراعات اصحاب تیغ وشمشیر
ملحوظات، ونظم احوال آن گروه بوجود سردار وسپهسالار محفوظ، لاجرم هر کدام از اقسام این سپاه را با احتشام
آیین وشعاری تعیین وتخصیص باید نمود، ودر میان هر یک ازین طوایف مختلف شخصی از اهل تدبیر، وقادری بر اعمال
شمشیر، بمحافظت رسوم وعادات آن گروه لشکری تخصیص باید فرمود، چرا که درین عالم کثرت دملک صورت در هر
انجمن جمعی البته جهت شرکتی، وصفت وحدتی لازم است، که موجب ربط واتفاق آن متفرقات شود، وباعث
بر التحاق والتصاق آن کثرات ومتباینات گردد، وبی شبهه برابطهٔ مایه الاشتراک وجه اتحاد واتفاق میان
افراد واحاد کثیر الاعداد متعین تواند بود، وحالت اختلاط وایتلاف را میان آن مظاهر اختلاف اوصاف متین
باید نمود، **لمولفه** در سلسلهٔ زلف تو دلها همه مجموع، یکان یکی از جمع پریشان شده مرفوع، ودر مجمع
جنود عساکر سلاطین اولا قانون اتحاد میان سپاه بر تعداد، محصور بر تشابه قلوب ووداد ایشان است، تا

با یکدیگر از میان دل وجان ومقصور بر محبت وخلوص فواد نسبت با سلطان عظیم الشان وثانیا تقید تابعان
وتقلد لشکریان است بمتابعت ومطاوعت احکام شاهی، وبانقیاد اوامر ونواهی آن مظهر ایالت وپادشاهی،
ونشانهٔ تحقق این هر دو معنی بحسب صورت، وبمقتضای ظاهر تشبه وموافقت آن گروه توابع است، بلباس وشعار
خاص، ونسبت تشبث ایشان است باذیال تبعیت وفرمان برداری، یکی از مقبولان درگاه وخواص، از آنکه
اگر پادشاهان شجاعت شعار را روز رزم وکارزار است، کثرت لشکریان بعلامات شعار واعلام واز ملابس الویه
واعلام بیکدیگر ملتیم ومرتبط گردند، ودر حین خصومت ومقابله با آن علایم از اعدا متمیز وبا اولیای خود متحیز ومختلط
شوند، واگر چنانچه شاهان حشمت آثار را روز بزم ومعاشرت است وهنگام همدمی ومجالست، هر کدام از خدام
پادشاهان عالی مقام، بعلامتی خاص میان عوام وخواص ممتاز گردند، وبواسطهٔ امارت امارت وبعلامت
وکسوت اهل خدمت هر کس بقدر خود پیش ظاهر بینان ملحوظ دیدهٔ اکرام واعزاز شوند **نظم لمولفه**
در مجلس سلطان نبود راه گدا را، تا شاه نبخشد بگدا تاج عطا را، چون در زمان استقرار واستمرار دولت اورخانی، شوکت
واستقلال حشمت وسلطانی، در خاندان اقبال عثمانی بعون الطاف یزدانی، بدرجهٔ اعلی رسید، ورایت سعادت
سرایت این دودمان، چون شعلهٔ آتش طور سر بر آسمان کشید، بهترین تاییدات دولت وایالت، ودر بنیاد ترین
اسباب حکومت وجلالت اورخانی، آن بود که او را برادری بود شفیق صادق، وشفیقی بود بجان ودل موافق
اعنی علاالدین پاشا که از زوال روز جلوس اورخانی بر مسند وزارت متمکن گشته بود، وبکمال عقل وکفایت میان
اهل اقبال ودرایت متوحد ومتعین شده، وهر گز یک دقیقه از لوازم قوانین پادشاهی را در موقف توقف واهمال
نمیداشت، ومناط اوامر ونواهی را در معرض اهمال ومقام اغفال نمیگذاشت، ولهذا بعد از فتح شهر وولایت
ازنکمید ودر عقب تهنیت برادر بزرگ تایید بخصوص آن فتح جدید در شهور سنه **تسع وعشرین وسبعمایه**
علاالدین پاشا بعرض مجلس برادر جانی یعنی بسمع شریف اورخانی رسانید، که چون بعون الله تعالی در آیینهٔ
رخسار این دولت روز افزون وسلطنت همایون، هویدا شد که یوما فیوما اسباب جهانداری وسروری متضاعف

خواهد شد، وبعساکر منصورهٔ مجاهدان، در حالت توجه بغزای ممالک کافری هر صنف از سپاه ولشکری
ملاحق ومتالف خواهد گشت، وممالکهای کافری روز بروز در دست تسلط وپنجهٔ پرزور غازیان در حوزهٔ
دین اسلام خواهد درآمد، وعرصهٔ ملک ومال دم بدم باتساع اتصال پذیرفته موجب بسط بساط شوکت واحتشام
خواهد گشت، اکنون از وضع چند قانون کلی وتعیین آیین اصلی لازم است، واندیشهٔ چنان رسوم پادشاهانه
میان رعیت وسپاهی ضروری ومتحتم اول آنکه چون در زمان والد مغفرت شعار، ودر بدایت شروع بتسخیر
بلاد کفار جهت ملاحظهٔ خاطر ورعایت حقوق سلاطین آل سلجوق زر رایج در معاملات بدستور سایر ولایات
در ممالک عثمانی رایج وشهر روان می بود، وچون هنوز شهر معظمی در حیطهٔ ضبط در نیامده بود، تعیین سکه
بر زر ودرم باسم سامی خود علیحده توجه نمی فرمود، اکنون جهت صلاح ضبط وتکثیر مال، وجهة ترفیه حال ارباب
صنایع واعمال در پای تخت خود که شهر بهشت آسای برسا است نقود خالص را از زر وسیم باسم وسیم اورخانی مسکوک
باید فرمود ودر سایر قوانین سلطنت طریقهٔ استقلال مسلوک باید داشت، نظم لمؤلفه

اسم شاهان بسکه تمام است، رسم خطبه نشان اعزاز است، سکه وخطبه گر ندارد شاه، فرق چبود میان شاه وسپاه

ثانیا آنکه همگی ملوک طوایف روم بلباس وشعاری خاص موسوم اند وتمامی عساکر واجناد ایشان بآن رسم
وآیین ممتاز ومعلوم اند، فاما این لشکر مجاهدان دین بهیچ گونه لباس وعلامتی علیحده ندارند، چون اکثر ملوک وحکام
روم در زینت تاج وکلاه بقدر استطاعت میکوشند، وبیشتر کلاه نمد سرخ می پوشند، لایق آنست که بمقتضای
حدیث صحیح خیر الثیاب البیض این لشکر اسلام تاج مفاخرت وامتیاز را از نمد سفید سازند، وکلاه سرافرازی
خود بمتابعت سنت نبوی برافرازند بیت که آن تاجیست از فضل الهی، بنه بر سر برو هر جا که خواهی
ثالثا آنکه چون خصومت دینی ودنیوی، وعداوت صوری ومعنوی، وتنازع ملک ومال، وتنازع بمعارک
قتال وجدال میان این سپاه اسلام و تمام ملوک وسلاطین روم وفرنگ استحکام یافت، ویقین که
اعدای دین ودولت، از هر جانب بمزاحمت ومکاوحت این خاندان خلافت خواهند شتافت، البته جهة

ضبط

ضبط ومحافظت جانب دوستان، ودفع رفع مضار اشرار دشمنان، بقدر قوت وتوان اجتهاد می باید نمود
وچند قسم از لشکریان ومبارزان جهت مقاومت با مشرکان ترتیب وانتظام باید داد، ودر آیین لشکرکشی وطریقهٔ سپهداری
ودشمن کشی ضابطهای جهانگیرانه می باید نهاد، بیت فتی یفضلی العزم یعلم انه، مشی رایه بین السیوف الصوارم
اذا المرء ابقی بین رایته ثلمة، یسد بعیف فلیس بحازم، اورخان خان از سیاق این سخنان برادر مهربان بغایت
خوش دل وفرحان شد، وملک اختیار این مصالح ملکی ومالی بآرای برادر هوشمند منوط داشت، وبر طبق افکار
صایبه او در هر یک باب نظر توجه همت خسروانه برگماشت، کای برادر از تو خواهم این بود، باش در فکر صلاح از نیک وبد
اول صحایف نقود نقره وطلا را که اکثر بصورت اصنام واسامی کفار لیام ارتسام پذیرفته بود، بارقام کلمهٔ توحید
واسم شریف رسول مجید صلی الله علیه وسلم چون گل سرخ ونسرین یا قرص قمر وخورشید زیب وتزیین فرمود بیت
وبر صحیفهٔ دیگر نام نامی خود را قایم مقام سلاطین نمود لمؤلفه بشد رایج میان شهر وبازار، نقود از مهر شه چون لعل دلدار
ز نام شه درم شد همچو نسرین، زر از اسم شریفش گشت رنگین، دیگر چون رسم لباس ممالک معلوم فرنگ وروم
باقتضای آب وهوای آن مرز وبوم از زمان قدیم تا این حین بیشتر تلبس بلباس پشمین مثل جامهٔ صوف وسقرلاط وکلاه
نمدین بود، وجهت کثرت امطار وغلبهٔ رطوبات پوشش ایشان از سر تا پای منحصر بر اجناس لباس پشمین است
لاجرم اورخان خان برحسب اقتضای زمان ومکان، وبلایت اهل ایمان کلاه نمد سفید جهت لشکریان
خود مقرر فرمود، واز آن زمان سلطان صاحب تایید یلدرم بایزید انار الله برهانه لباس مقرر عثمانیان خواه
شاه وسپاه همین رنگ تاج سفید می بود، تا آنکه در زمان یلدرم سلطان قره تیمور تاش بیک که میر سپاه بود
وسپهداری صاحب اختیار وعالی جاه یکبار درباب امتیاز عساکر غازیان، وشعار ایشان، در مجلس سلطان
یلدرم عرض نمود، که اکنون لشکر اسلام وگروه غلامان وخدام زیاده از حد وعدد شمار شده، وطوایف
مختلف از ملوک وحکام در معسکر سلطانی بسیار گشته، وهمگی عبید وغلمان سلطان با غلامان ارکان دولت
این آستان در لباس کلاه سفید شبیه وشریک اند، واز این تمیزی میان مالک ومملوک وخادم وولی نعمت

شیوع ورکیک بیت تشریف تو لایق نه بهر بی سر و پایی کان خلعت شاهی است نزیبد بگدایی بنابرین حکم شد که
کلاه نمد سفید مخصوص بیکان و چاکران سلطان باشد و کلاه نمد سرخ نشان انتساب بامرا و ارکان و این قانون
از زمان آن سلطان یلدرم تا اوان خلافت سلطان سلاطین زمان ابو النصر سلطان بایزید خان خلد الله تعالی
ظلال خلافته علی مفارق اهل الایمان مرعی و معتبر است اما سبب وضع کلاه اسکوف که عبارت از همین کلاه
سفید نمدین است بقدر عصابه آن گرد بر گرد سر و پیشانی مکلل و زردوزی کنند و در زرکشی آن بسیار تکلفات نمایند
و بتاج زرین سلاطین شبیه است در حشمت و رعنایی و بکلاه اهل فقر و ارباب ترک و تجرید مماثل است و در ترک
عمامه سرافرازی و خودنمایی این وضع کلاه را سلطان بهشتی نژاد غازی مراد اعلی الله تعالی درجته یوم المیعاد
بنیاد نهاد و باعث و بانی آن خلف صدق او سلیمان پاشا بود که تاج نمدین یکی از اولیا را بزردوزی زیب
و زینت داد و تفصیل آن در محل خود در ذکر شاهزاده مذکور بعد ازین ثبت افتاد و بعد از سلیمان پاشا و غازی
مراد همه تمام شاهان و شاهزادگان آل عثمان و جمیع امرا و ارکان و جماهیر لشکریان و متعینان کلاه اسکوف
در روز بزم و رزم بر سر می نهاده اند فاما برگرد سر ترجقی در روز دیوان و مجمعهای کلی بر کلاه ملحق نموده بسر می بسته اند
و در آن ایام در هر انجمنی بغیر علما و مشایخ و ارباب عمایم از تکلیف لباس آن اسکوف و ترجق نمی رسته اند اما در زمان
خلافت سلطان مؤید بتایید ایزدی مجدد آیین دین محمدی اعنی سلطان محمد ثانی والد سلطان سلاطین زمان
و این رابطه امن و امان میان اهل ایمان انار الله برهان السلف و ادام ایام سلطان الخلف اگرچه میان سپاه بهرام
انتقام و حضور جمشید احتشام ایشان سنت اسلاف تکلفات محتشمانه و زینتهای خسروانه مثل زرکشی
و طلا دوزی در کلاه اسکوف بر وضع قدیم و نهج سابق از قبیل تاج نوروزی بسیار زیاده بر سلاطین سابق متداول حق
شده فاما عادت دستاربندی بر وضعی متوسط میان قانون عرب و عجم معهود ابناء زمان شده و سلاطین
عظام و شاهزادهها با احتشام و ارکان دولت عالی مقام و از تلبس بعمایم قانون ایام اجتماع و مجامع دیوان
گشته زیرا که این سلطان زمان و والد جنت مکان او از نظر همت مقصود در ترویج آیین ائمه دین بوده است

وکمال توجه همت ایشان محصور بر لبس برین و لباس سید المرسلین و چون لبس عمامه بر فواید دینی و دنیوی مشتمل است
و حدیث صحیح مصطفوی نیز عزت و سرافرازی اهل دستار را بر زمره کفار محتوی و محتمل است که فرق ما بیننا و بین
المشرکین العمایم علی القلانس لاجرم این شیوه تعمیم در تعمیم میان پادشاهان اسلام اجمل و اولی است و تلبس چنین
خلفاء عظام بملابس انبیا و ائمه هدی افضل و اعلی لمؤلفه از تاج لعمرک شده آن شاه سرافراز کز طره او مهر سیاده سر دستار
شاهان جهان را سر و آن کسوت شاهی کز روی تشبه شده زان شاه نمودار و همچنین سیمین از قوانین سلطان حشمت آیین اورخان خان
آن بود که جهت شیوع آیین شرع مبین و شروع در فتح بلاد مشرکین وضع لشکری معروف به یاده و ینگی چری یعنی لشکر نو
نموده و باعث اول در تعیین این قوانین آن بوده که چون اورخان خان غازی را داعیه تکثیر لشکر و سپاه شد و رغبت او
و میلی برغبت و استقامت اعلام اسلام بقوت و قدرت و علو جاه دیگر باره با برادر خود علاء الدین پاشا مشاورت کرد
و اهل خبرت را از ارکان دولت خود در ان انجمن جمع آورده از میان ارکان دین و دولت که حاضر شدند یکی مولانا قرا خلیل بود
که هم قاضی معتبر و صاحب جاه در ممالک عثمانی بود و در امور دین و دولت هم شیر و مشار مصالح دولت و جهانبانی
در ان مجمع مشاورت مولانا مشار الیه مقدمه معقولی در مصلحت ازدیاد لشکر جهاد بنیاد نهاد و طرق صوابی مطابق شرع
و سداد نشان داد که چون ایام یوما فیوما بعد ازین دولت دین محمدی باعتضاد سلاطین آل عثمان ظهور و شیوع خواهد
داشت و در تمام ممالک قیصری برحسب مواعید پیغامبری لواء رفیع شرایع را حق سبحانه و تعالی بدست این
طایفه خواهد برافراشت البته بحکم ضرورت بعد الیوم در فتح قلاع و حصون کفار و در حالت اقدام بفتح
محلهای استوار بلشکر پیاده بیشتر از سپاهی سوار احتیاج بسیار خواهد بود بیت پیاده چه باشد که جنگ آورد
سر سروران زیر سنگ آورد و تا ان تاریخ هنوز میان لشکر غازیان هیچ پیاده در روز رزم مقرر نبود
و در طریق قدیم ترکستانی همگی لشکر سوار می بود صلاح چنان دیدند که از تمامی مملکت پیاده توزیع نمایند و از
جمله فرزندان نورسیده ترکان همه جوانان چالاک و پیادگان جهت سپاهیگری بیرون آورند و هر یک
ازان نفر ازان جمله پیادگان را هر روزه یک اقچه رومی که ربع درهمی نقره است بمیاومه مقرر کرده بودند اما چون

اما چون ایام سفر و غزای کفار بانجام میرسید آن پیاده ها را قطع می نمودند، و آن جماعت پیاده ها را دستور بوده که بمسکن
خود عودت نمایند و باز بحسب ضرورت در روزگار و روزگار کارزار بعسکر همایون آیند، و باز علوفهٔ مقرر خود را
از قرار ثبت دفاتر و محاسبات دیوان طلب دارند، و خود را در عداد مجاهدان بقانون مقرر در گروه دهه و صده و هزاره
خود معین شمارند، و سرانجام توزیع و ضبط این جماعت لشکر را اورخان خان بعهدهٔ مولانا خلیل مذکور فرمود، و نام
این صنف عسکری را پیابا مقرر نمود، و بر ده کس و صد و هزار شخص سرداری و تعلیم آداب خدمت و شیوهٔ
سپاهیگری تعیین کرد، فاما در آن اوقات ازین جماعت انواع شنایع ظهور میرسید، و خاطر خطیر اورخانی
ازین ادبهای این جماعت میرنجید، روزی در اندیشهٔ ضبط و نسق آن گروه باتفاق و صلاح ارکان دولت مطارحه
میکردند، و هر کسی از ارباب رای در باب تادیب و تنبیه آن طایفه مصلحتی بخاطر می آوردند ازجمله ارکان دولت
تیمورتاش بیک بیکلربیکی بود، و در اصلاح حال آن لشکری چنان صلاح دید که بعد ازان از اولاد اتراک جوانان
بیابان نستانند، و عوض آنجماعت از اولاد کفار و اهل ذمت آن دیار گرفته ایشانرا بترتیب آن تعلیم خدام سازند
که درین باب هم فواید دینی حاصل، و هم ثواب اخروی کامل است، چراکه اکثر آن دیار کفرهٔ فجره بعنوة و قهر
مفتوح میشود، و رقاب کفار از زن و مرد بطریق استرقاق مملوک میگردد، چون همگی عبید و آماء سلطان
مجاهدان اند استخدام ایشان در جهاد بغایت مقبول، و اجرا احکام سیاسات بران بندگان مشروع و معقول است
و هر ساله چندین هزار از اولاد کفار در سلک اعوان و انصار عساکر نصرت شعار در می آیند، و بحسب صورت
و معنی تایید دین بدین طریق بدست آن گروه بر می آید، که حدیث إنّ هذا الدّین لیؤیّد بالرّجل الفاجر وعده
صحیح است، و باین صورت اشارت صریح **بیت** ز اقلیم شرک شاه برون کرده این سپاه، کرد انوده تقویت دین بر زنگار
و فایدهٔ کلی دیگر آنکه چون کل مولود یولد علی فطرة الاسلام این جوانان نورسیده میل مسلمانی پیدا کنند، و بمخالطت و ملابست
اهل توحید از لباس شرک بیرون آمده تشریف شریف ایمان پوشند، و بطمع ترقیات بمناصب و مراتب علیه و فوز بمطالب
و مآرب سینه در خدمات سلطانی کوشند، و در راه دین هم با اعدا کوشش، و بطریق هدی بمیل طبیعی کوشش کنند و باین

و باین قانون هرساله چندین هزار کس از ضلالت کفر بنور هدایت اسلام مهتدی شود، و از غبطه و رشک این گروه سایر
اکفا و اقران ایشان باهل ایمان مقتدی گردد، و بعد از تقدیم این مقدمات این صلاح خردمندانه چون شرعا و عقلا
موقع آفرین و محل تحسین شد، **شعر** وما شیءٌ من الاشیاء الّا مضی، علی المنهجات من رای سدید
لاجرم اورخان خان بعد ازان تاریخ بمقتضای این مصلحت عمل می فرمود، و این قسم لشکریان را از جماعت اولاد
کفار مقرر نمود، و بحسب تجربه این صنف پیا در طریق فرمان برداری، و در لوازم خدمتکاری، ازان جماعت پیا ترک افضل
و اوفق نمود، و ازین جهت مقرر شد، که در بدایت حال مقرر یومی ایشان یک اقچه نقره باشد، و بتدریج بحسب قابلیت
فطرت، و بقدر تقدیم مراسم خدمت و عبودیت در انعام و احسان ایشان هرکدام می افزودند، و بحسب صورت
صورت و سیرت هرکدام مقبولتر می بود بخدمات مجلس خاص و بمزید قربت و اختصاص تعیین می نمودند، والحق
ازین قسم لشکر ینکیچری بسیار جوانان مبارز پیشه پیدا می شود و عبودیات و مردانگیها ایشان در معارک سلاطین
هویدا میگردد **شعر** قومٌ اذا لبسوا الحدید حسبتهم، لم تحسبوا انّ المنیّة تخلق **بیت**
لرزان ز دست حملهٔ این قوم در نبرد، مانند برگ بید بفصل بهار تیغ، قطعا مجال نیست کنون اقبال را، ازیشان کم برکشد ار کوهسار تیغ
و بنابرین در زمان جمیع سلاطین آل عثمان علی التعاقب والتوالی این قسم لشکر را ترتیبهای کلی می نمایند، و در
حریم درگاه خلافت این جماعت را معتمد و معوّل علیه میفرمایند، چنانچه شرح این معانی در محل ذکر این جماعت در کتیبهٔ
سابع مذکور خواهد شد، الحاصل چون این قسم لشکر ینکیچری مشهور چری مقرر شد، و از تربیت این طایفه خدمات
لایقه میگشت، دیگر ملاحظه نمودند که در سر توجه غزا و عزم سفر در سر مجمع سپاه و معسکر احتیاج بسیار بجماعت پیادهٔ
ترک هم میشود، و در نسق و آیین عساکر در صفوف ملاحم و رفع صفوف اعدا و مزاحم ازین قسم پیا بضرورت لازم
میگردد و ینکیچری را آن خدمات صعب که از پیا تمشیت می باید میسر نیست، و هر یکی ازین دو جماعت از
وجهی محتاج الیه اند که بعضی مهمات سلطنت بی وجود ایشان مقرر نیست، لاجرم بدستور سابق حکم باخراج
لشکر پیا ازمیان اتراک مملکت هم فرمودند، اما از جهت وجه معاش ایشان اراضی زراعت و حراثت معین ساختند،

وجهٔ لشکر پیاده و یایا رسم علوفه و مباومه را برانداختند، و آن جماعت یایا را اگر سفر بودی همراه می بردند، و علوفهٔ
یومی از دیوان نمیخوردند، و بعد از عود لشکر ایشان از ایجال خود بکار زراعت و حراثت خود میکرداشتند، و هیچکدام را
بغیر از ایام سفر و غزا بهیچ تکلیف دیگر مامور و مجبور نمیداشتند، و درین طرح اولا کفایتی عظیم در اخراجات نقدی
خزانه ظاهر شد، و هم این قانون موجب عمارت و زراعت شهر خرابه و ویرانهٔ بایر گشت، و جهة ضبط این جماعت
سرخیلان و سپهسالاران ضابط معین شد، و در نسق و نظام این جماعت قوانین مضبوط و قواعد خسروانه مقنن
گشت، و دیگر وضع لشکری که از مسلم نام نهاده اند، آنکه ارکان دولت ملاحظه کردند، که با وجود جماعت
ینکی چری و یایا نمایش کثرت و ازدحام در تعداد شاهسواران میدان غزا بغایت قلیل الافراد و کم نما اند،
و هم جماعت پیاده و یایا در روز جدال در مقاومت اعدا از قبیل اشدّاء علی الکفّار رحماء اند، هر آینه یک صنف
دیگر الحاق بسواران غازی مقرر داشتند، و بعضی ارکان جملهٔ اولاد اتراک را مقرر شد که علیحده سواره باشند،
و وجه معاش این طایفه هم بدستور لشکر یایا از مواضع زراعت و عمارت مقرر شد، و در خور مرد و اب و اسباب
جهاد مزارع و مداخل ایشان مقرر و مقدر گشت، و این طایفهٔ لشکر را جماعت مسلم نامیدند و مهر ده و صد
و هزار را سرداری و سپهسالاری کاشتند، و باین جماعت معسکر مجاهدان را موج و با نظام میداشتند شعر
سپاهست در آسودگی خوش مدار، که در حالت سختی آید بکار، سپاهی که کارش نیاید ببرگ، چسان دل دهد روز هیجا بمرگ،
و بالجمله از میامن این افکار صایبه اورخانی، و از برکات چنین قوانین کشورگشایی و جهانبانی، یوماً فیوماً ممالک آل عثمان
از الحاق کفرآبادان در غایت بسطت و اتساع شد، و لشکریان این پادشاهان زیاده از اندازه ضبط و حساب
حساب در حالت لشکر اکبری و اجتماع نمود، و انّ الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم

در بیان کیفیت توجه اورخان خان بفتح بلدهٔ طیبهٔ ازنیک، و ذکر
جلوگیری هنوق کیش باطل از دین حق و زوال بدارنیک و گفتار در فایز شدن لشکر اسلام بوسعت ممالک و کثرت اموال
از عبید و ممالک، و حایز گشتن غزاة و مجاهدان بغنایم بیحد و غنای فقراء مؤمنین و صعالیک،

چون حضرت عزّت عزّت کلمته و جلّت عظمته، از جملهٔ بندگان سعادتمند یکی را، بتایید تؤتی الملک من تشاء
بر نهج عنایت ممتاز و سرافراز دارد، و وجههٔ همت آن بندهٔ مقبل را بامیدواری وعدهٔ صدق الحق یعلو ولا یعلی
بخدمت شریعت غرّا، و اعلای اعلام جهاد و غزا بر گمارد، بهترین امارات عنایت ربّانی، و روشن ترین علامات
نور بمطالب و امانی این معنی تواند بود که بمثابه بشارت صادق الانبیاء والبیان ما شاء الله کان در شان انجان
عالی مکان ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح را با یوان گوش و سماع مجاوران این گنبد خضرا اندازد،
و رهروان طریق مستقیم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا از پیش دیدهٔ دل سبل غفلت و غبار داشته
بحقایق اشیا مطلع و دانا و از حوادث ایام در امروز بر وقایع فردا چنان سازد من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل
فلن تجد له ولیا مرشدا بیت هر که او را تو کسی انگاشتی، همچو خورشیدش بنور افراشتی،
چنانچه در زمانی که از بدایت تاریخ هجرت نبوی، و از مقدمهٔ مواعید در استقامت و استعلاء ملت مصطفوی سال سنه
احدی و ثلثین و سبعمائه رسیده بود، و حضرت حکیم خبیر، از لوح محفوظ تقدیر، بتحریر قلم حقایق تصویر
جهت رقم تاریخ هجری سال زبر و بینات حرف دال را بر صحیفهٔ خاطر نکته دانان بصیر میکشید، از اعلام عالمان
بحقایق اعلام و اسما، و از تعریف عارفان رموز حروف بطریق رمز و ایما، نزد آن شاهسوار معرکهٔ مغازی، سلطان
اورخان خان غازی، چنان محقق و هویدا گشت، که بحسب اقتضاء خواص اسماء حسنی، و بموجب ترتیب صفات
حق جل و علا اکنون در عالم ملک و شهادت اسم المعز در مقابله اسم المذلّ مربّی گروه مجاهدان دین اسلام است، و بحکم
تقاضاء اضداد، و بقراین و اوفاق در عالم آفاق، ذلت و انکسار قرین روزگار عبدهٔ اصنام است، زیرا که
بقانون دلایل و حقایق جفری، و بمقتضیات نکات و دقایق حرفی، رسیدن تاریخ هجری بذال بر ذل مخالفان
دین دال است، و جهت مزید دولت مویدان دین و اهل جهاد، و اذلال ارباب شرک و عناد قرینهٔ در غایت
وضوح و کمال است. رباعیه لمولفه ذالت بذل اسکنت دایم دال، جز اسم مذل نیست که دارد دال
از خاصیتش هست چو اذلال عدو، زان نقطه بدال دولتش کرد انزال، و برین سیاق جهت این مصداق، اتفاقاً

آنفاً قائماً بیامن توفیق ربانی، وتایید صمدانی درعشر ثانی ثلثین واربعین ازعشر لام فتوحات مالاکلام وتاییدات
بلاانفصام اورخان خان غازی راروی مینمود، وهرروزه اهل اسلام رانصرتی تازه دران فرصت روزی می بود
وآن پادشاه مجاهد بتوفیقات متعاقب واثق وبفتح وتپ ونصرعزیمت لایزال مرافق میگشت، ودرتیسیر مطالب
دینیا ودنیاوی مآرب یعنی این معنی ازحضرت حق مسالت مینمودکه، فیادهر ساعد علی بغیتی، ویاعمرکن بعض اسبابها،
دراثناء آنکه شهر بهشت آسای برسا مستقر سلطنت اورخانی گشته بود، وعساکر اسلام
مدارا وراقوت واقتدار تمام برتوسیع مملکت مسلمانی شده بود، ودرقرب جوار آن کشور جنت آثار هنوز شهر وولایت
ازنیک درتصرف کفار بود، والحق درملک روم رعناترین بلاد وامصار مینمود، واز زمان قدیم تااوان تسلیم
آن شهر دانش اقتضا مجمع دانشوران فنون علوم، ومحتد ارباب کیاست وفهوم بوده، ودراوان ظهور وخروج
ابوالمجاهدین عثمان بیک آن شهر وولایت درتحت حکومت والی وتکور اسطبتول علی الاستمرار استقرار داشت
وهمیشه ازتوهم تسلط لشکر اسلام سور وحصار استوار انجا را محافظت عظیم مینمودند، وهمیشه مردم وثیق ولشکر
جنگ آزمای کفار دردرون آن شهر وحصار می بودند، امازبان شمشیر جهانگیر دولت عثمانی بشارت لمعان نور
مسلمانی، پیوسته برتمام درو بام آن شهر حور انقام میرسید، ومکررا ازقدم نعال مراکب مجاهدان وابطال
گوشواری درگوش فلک جاه وجلال، رشمال حلقهٔ زرین هلال میکشید، وشمع حصار گردون مدار شهر ازنیک
نوید مبارک الله فیک میشنید، رباعیه لمولفه روزی بفضای شهر ازنیک گشتم، درفکر زمانه ازبد ونیک شدم
گفتا که دلم زدیر رهبان بگرفت، درکوی طلب بکعبه نزدیک شدم، وباعث کلی، وسبب اصلی، درین معنی آنکه درزمان
توجه همت رفیع عثمانی بفتح آن بلاد ودراوان صرف عناد اجتهاد، باانجواب بنیت جهاد، بااهل کفر وعناد
آن سپهدار شریعت غرا، باوجود دوام اهتمام درمجاهده رای خدا، بضربت تیغ وشمشیر جهانگیر الحاق این
رای وتدبیر درفتح ازنیک نفرمود، که درنزدیکی شهر ازنیک قلعهٔ بدست آورد، ودرزمان اوانجا بقلعهٔ قراتکین
اشتهار داشته، جهت آنکه بعد ازتسخیر ازکفار قراتکین نام یکی ازغازیان رابدارایی آنجا گذاشته، ویک نوبت عثمان بیک

خود بالشکر اسلام برسر آن شهر وولایت تاخت نمود، چنانچه تفصیل آنرا درکتیبهٔ فتوحات عثمانی ایراد کرده شده بود، ودران
فرصت اگرچه غنیمت بسیار ازان دیار بدست عساکر نصرت شعار افتاد، فاما جهت استواری قلعه وحصار فتح تمام دست نداد
وآن دولت موعود نصیبهٔ این خلف خلافت منزلت او بود، ودران اوقات یک قلعهٔ دیگر میان ینگی شهر وازنیک درکوه همسایی
که باروا مشهور است مجدداً بنیاد نهاد، وطارغال نام یکی ازبهادران غازی را دآنجا باجمعی ازدلاوران بحفظ آن
فرمان داد که شب وروز شهر ونواحی ازنیک درمعرض نهب وغارت دارند، ومردم شهر را جهت کسب معیشت وضروریات خود
بیرون حصار نگذارند، وآن قلعه هم اکنون باسم طارغان مشهور است، وچشمهٔ هم دران کهسار بهشت آثار بهمین نام
مذکور است، وآن دلاوران چالاک ومبارزان بی باک چون شهبازی ازکهسار نشیمن خود عزم شکار نماید، وبمدار
شهر وحصار درمطار وصیدگاه خود آید، وهرصبح وشام بقدر احتیاج جهت طعمهٔ خود مثل کبک ودراج سبی اولاد
وازواج ازمردم انجامی نمودند، وساکنان را ازکثرت نهب وغارت متعاقب پریشان حال میداشتند، وازدایرهٔ حصار
یک قدم بیرون رفتن نمیگذاشتند، تاکار اهل شهر بجایی رسید که دردریاچهٔ ازنیک که متصل بدروازهٔ شهر است صید ماهی
هم ایشان امقدور نبود، ونقل میوه ازباغات اطراف شهر متعذر می نمود، تاکار مردم شهر ازدست تطاول محافظان
آن دوقلعه بجان انجامید، وازجنگ آزار وجراحت جنگ وقتال لایزال ایشان کارد باستخوان رسیده، ودرزمان دولت
اورخانی، ازمیامن تدبیرات صائبهٔ عثمانی روز بروز ضعف حال ایشان متضاعف میگشت، تاآنکه اورخان خان
بوصول مجال وحلول انجا تسخیر واستیصال خصمان آن مجال مطلع وواقف شد، وبراهل کفر واسلام، وجمهور خواص
وعوام محقق شد، که اززمان توجه عثمانی بان دیار پیکان زهرداده قهر وسطوت او که بردل وجان اهل اشراک خورده
بمرتبهٔ هلاک کارگر آمده، وهمگی سپاهی وشهری آنجا را این سهم صید افکن غازیان چون شکار تیرخورده افگار وابتر
ساخته، گویا درزمان ظهور سلطنت عثمانی بآیین دهقانان گلشن این جهانی مرسپاله دراطراف ودرون آن
شهر کوبکو باسلوب سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا ازنیز باران آفات گوناگون وعذاب الیم
تخم پیکان ترس وبیم، درعرصهٔ سینهٔ ترس کرداران کفار رجیم، نشانده بود، واکنون که نهال مستقیم القامهٔ سهم السعاده

واقبال از جویبار کف دریانوال اورخان بالبدیهٔ آن میوهٔ مراد و محصول ثمرهٔ فواد را محل صلاح و کمال رسیده است
که گفته اند بیت زباغی که پیشینیان کاشتند ، پس آیندگان میوه برداشتند ، چون اهل ازنیک را
روزگار پریشان بریشان چون دل عدیهٔ ایشان تاریک وتند شد ، و در میان وضیع و شریف و بزرگ و کوچک
آوازهٔ مخالفت و ذودلی بلند آهنگ گشت ، و اکثر مردم شهر و ولایت بآوازهٔ عدل و رحمت اورخانی مایل بقبول
ذمت و طلب امان شدند ، و جمعی اگرچه در عصبیت جاهلیت و ناموس کافریت مانده بودند ، و میان خوف
و بیم مقیم اظهار جلادتی و مقاومتی بضرورت ، و خودنمایی بصورت می نمودند ، اما سپاه دین در سعت نعمت الهی
و فسحت ولایت رحمت نامتناهی ، گریبان معاش و زندگانی را بر گلوی حصاریان می افشردند ، تا ببلاهای گوناگون
از قحط و طاعون و بقتل ماسر ، و بغمهای روزافزون مبتلای انواع آفات ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
ونقص من الاموال والانفس والثمرات بزاری زار می مردند ، لاجرم چون بیمار مدقوق ، در حالت اختصار
چاره بغیر بیرون فرستادن جان گرفتار از شهربند تن بیمار و دل پرآزار جایی نیافتند ، جمعی از اصول و اعیان ازنیک
باستغاثه و فریاد بجانب حاکم اسطنبول باضطراب شتافتند ، که دیگر اهل آن کشور را طاقت بطاق رسید
و نگهداشت مملکت با وجود چنین غالب مالایطاق کشید ، اکنون اگر مددی از لشکر و قوتی از قوت بدیشان
نرسد شهر را می سپارند ، و اکثر مردم مملکت بطمع مرحمت و اشفاق اورخانی لشکر او را برغبت خود بدرون شهر
عنقریب می آرند ، بیت جز که تسلیم و رضا کو چاره ، در کف شیر نر خونخواره ، شعر
اغا اماک البلاء و اذله ، لدیه و صعب الحادثات ذلول ، چون والی اسطنبول زوال ملک خود را در کار ازنیک
بغایت نزدیک دید ، از غایت اضطراب اموال و خزاین بسیار صرف کرده لشکری عظیم بهم رسانید ، و مقرر کرد
که از راه دریا کشتیها بیکبار از ولایت یلاقو بیرون آیند ، و بطریق شبیخون از آنجا بر لشکر اسلام که بر سر ازنیک اند
غلبه نمایند و جهت مردم حصار خورش و یراق و مرد و مدد مهیا و مرتب گردانند ، و با آن قدر که مقدور باشد
در دفع و استیصال سپاه اسلام کوشند ، اتفاقا جاسوسان لشکر اسلام درین حین لشکرانگیزی حاکم اسطنبول

در آنجا بودند ، و تفاصیل حالات و اندیشهٔ باطل کفار را تحقیق نمودند ، و پیشتر از حدوث واقعه خود را بخدمت اورخان بیک
رسانیدند ، و بر کماهی حال او را واقف و آگاه گردانیدند ، اورخان خان با فرزندان و لشکریان ممکن خود را استعداد
غزای کفار داشتند ، و شاهزاده سلیمان پاشا را با بعضی امرا در کمینگاه کشتیهای اسطنبول در کوههای مشرف بدریا باز
گذاشتند ، چون در موعد وصول لشکر کفار از صحرای یلاقوا بر ساحل دریا بیرون آمده بنزدیک رسیدند ، و شبی که موعود بود
از محل معهود کشتیهای اعدا آیین بادبان مسارعت را بعیوق کشیدند ، اتفاقا شبی پیش آمد پر ابر و باران ، و از
ظلمت ابر سیاه و ادبار کفار بغایت موحش و تاران ، تاریکی آن شب نموداری از دل سیاه ظلمهٔ کفار ، و در تیرگی
انموذجی از دود دل مهجوران گرفتار ، و شامی بدین گشت از هر طرف قلعهٔ نه باروی آسمان ، رعد و صاعقهٔ غران
و بهر گوشهٔ این حصار مطبق افلاک لمعهای برق چون دست مجاهدان تیغ افشان ، گویا در فلک نیلگون سپهر و
بوقلمون ، کواکب نورانی از هیبت آن شام ظلمانی ، در قلاع بالا ارتفاع سحاب پناه جسته بود ، و با آنکه بر فرق آن
گروه گمراه از طالع برگشته و بخت سیاه ، بر مثال جرم خسوف دیدهٔ ماه بجای هالهٔ ابر سیاه کله بسته بود بیت
شبی و چه شب چون یکی ژرف چاه ، فتاده درو رخت خورشید و ماه ، غالبا در آن شب هواداری اهل ایمان
و بفرمان سلطان سبحان ، مواکب افلاک بعدد قطرات باران بر مراکب سریع السیر سحاب از آسمان رسیده بود ،
و با آنکه فرشتهای سپهر عالم مدار ، بلکه ملایکهٔ جبال رفیع مقدار بر ادهم شبدیز غیم باد رفتار سوار شده ، بمددگاری
مجاهدان روزگار و جهت برآوردن دمار کفار بمیدان کارزار آمده بودند ، و پنداری که لشکر هندستان
تیغهای هندی برق برحدت را بر خرطوم و دندان فیلان مست سحاب کثیر المدرار را استوار کرده ، سراپای سر پل را
بجوشن شب تار پوشانیده ، در مضمار جدال کفار آمده اند ، عجب شامی که گاه چون روز روشن بود ، اما از برق
یمانی شمشیر ، و طرفه شبی که در چشم جمعی چون صبح سعادت بود ، اما از کوکب بخت مجاهدان دلیر ، لیکن عجب آنکه در آن زمان
از نسیم انفاس رحمانی بر اهل ایمان بدر از فیض فتوح اسلامی لایزال باران بود ، و در همان ساعت آن شب از ظلمت
ابر مطیر و سحاب ثجاب بر تقطیر قطرهای جان گداز ، وامطرنا علیهم مطرا فساء صباح المنذرین بر لشکر کافران

آن لشکر مظفر را چه عجب تاییدی که در ظلمت اباد
کوه هیکل دلیر چون ریگ روان از فلک تقدیر ریزان می‌بود، برای
والله لا یهدی کید الخائنین همگی سرکشان شبیخون هم بکید خود گرفتار و مفتون شدند، و لشکر اسلام از آثار
صواب نمای خود چون نجوم آسمان بمطلب اعلی رهنمون گشتند، و زبان حال در بیان توفیق یافتن مجاهدان در شب
باقصای مطالب اوطار، و مدد یافتن سلیمان زمان، میان اهل ایمان، از هبوب نسیم عنایت لمؤلفه
فی وصف المقابلة ابیاتا وانشد فی ظلمة لیلة الظفر ابیاتا

شبی در منزلت مثل شب قدر / که ماه دین در آن شب میشد بدر

نگویم شب که روزی گشته تاریک / بچشم دشمنان از دور و نزدیک
بچشم خصم شامی تیره چون قیر / چراغ دین ز شمع رمح و شمشیر

شبستانی چو فکر هوشمندان / ظفر آن شب عیان از راه پنهان
شب معراج و فتح دین اسلام / نگوساران نجاک تیره اصنام

سواران غزا و سالک دین / براق نفس را آورده در زین
شبیخون چون شده جو نفس کافر / جهاد اکبر آن شب گشته ظاهر

شبی چون چشم خوبان فتنه انگیز / چو مژگان سپاهی حمله خونریز
سپاهی مجتمع چون زلف محبوب / در آن لشکر سیاهی پیش مطلوب

سپاه دین شبیخون کرده از شان / سیاهی در سیاهی گشته پنهان
سپاه انجم از غوغای شبخون / زده خندق ز باران گردون

شب باران ولی مظلم سحابی / بچشم بخت خصم از وی حجابی
ز بیم آن شب پر شور و غوغا / گروهی مجتمع گشته ثریا

شبی پر صاعقه از برق شمشیر / فسرده شمع جرات در دل شیر
شب مظلم و زان شب غازیان شاد / ز نور دین بظلمت جسته ارشاد

مثل گوشد میان ترک و تاجیک / شب روشن میان روز تاریک
سلیمان وش شهی خیلش مجاهد / شب جنگ عدو بادش مساعد

ز برق تیغ و جوشن آتش بود / سپاه نصرتش قوم حبش بود
بدفع کافر و روم فرنگش / مدد شد لشکر شامی و زنگش

بعزم جزم او شد شب مؤید / که شب زنگی و روز رومیان ضد
فروزان شمع دولت در سیاهی / دلیلش بخت و هادی پیش راهش

سپاه خصم را شد خواب غفلت / غنوده چشم بخت و هوش دولت
همه مست غرور آن قوم اکام / بشام کفر دلهاشان بر آرام

پناه خویش دیده شام دیجور / امین از مکر شب آن قوم مغرور
زمانه نشنید اللیل حبلی / ندانستی چه زاید مهد اعلی

بگوش غفلت گفتا بخت بیدار / که زاید امشب آن مولود هشدار
چو در ارحام کفهای دلیران / در آید نطفهٔ صمصام شیران

چه زاید ساعت مولود شبخون / بجز نصرت در آن شام همایون
در آن شب کس ز مردی آن ندید / که از شکم نیام تیغ زاید

بگوش شه چو هاتف این صدا گفت / دگر چشمش بخواب آن شب نشد جفت
ز رای روشن و فکر شب افروز / شبیخون را بدشمن دید فیروز

یکی گفتش بکن ای شه تحمل / که در کار چنین باید تأمل
سواد لشکر دشمن فزون است / اساس حربشان از حد برون است

بگفتا دشمن ار چه بر سیاهیست / چه غم رهبر مرا نور الاهیست
چه اندیشم چو دشمن پر غرور است / ز نور عقل و چشم حزم کور است

دلیران را بشبخون کرد تحریص / که کردیم بر روز شب چه تخصیص
شنیدستم من از ارباب تحقیق / که باشندشان ظفر بر ملک توفیق

سیاهی گر بدانی نور ذات است / بتاریکی درون آب حیات است
چو شاه شیر دل گفت و روان شد / طفیل راه او روح و روان شد

براق برق رفتار سواران / جلو ریزان روان شد همچو باران
غریو کوس و صور حشر انگیز / ز چار اطراف دشمن گفت برخیز

رسید اینک سپاه فتح اسلام / ز برق تیغ سوزد کفر ایام
ز هول مرگ شد هر کافر پست / سراسیمه ز خواب و چپ بر جست

شراب عیش شان از سر برون شد / چه گویم بعد ازین دانی که چون شد
کشاکش شد در آن مجمع سران را / کشا کش تا بدوزخ کافران را

بهر سوئی چو دریائی ز خون رفت / نجاه او را کزین دریا برون رفت
ز رشک از بحر خون آن قوم اشرار / مگر آن هر که شد بر بسته بر دار

نجات از سحر جست آن قوم جاهل / ز دریا شد برون و غرق ساحل
تاریخ گذشته دین و اسلام / چنین فتحی ندارد یاد ایام

بگوار دل شاه ادریس هر روز / بروح آن شه و شمع شب افروز

چون سپاه اسلام پناه در آن شبیخون تمام لشکریان کفره گمراه را مقهور ساختند، و هر کس را که از ایشان در آن شب از کشتی
بیرون آمده بود غازیان بآب شمشیر صافی خبث وجود ایشان را از عرصهٔ هستی برداختند، چنانچه وقت سحر که خورشید
جمشید پیکر تماشاگاه صبح انور برآمد، دامان افق را از دماء مشرکان، شفق وار تا گریبان غرق خون یافت،
و بفضای وسیع شب پر غسق را مستغرق خوناب آن شبیخون دید، بنوعی که خورشید جهان‌گرد، هرچند مرکب جهان
نورد خود را باطراف کوه و هامون دوانید، تا وقت چاشتگاه بلند از آن سیلگاه خون، و از آن عرصهٔ رزمگاه
شفق گون بمحنت بسیار بکناره رسید، و از آن جمله لشکری که بکشتیهاء اسطنبول آمده بودند، بغیر از چند کشتیبان
از آن طوفان بلا نجاة نیافت، و چندین کشتی بزرگ که بدست غزاة افتاده بود، همگی را در اشتعال نایرهٔ حرب
آتش سوختند، و بسیاری از کافران را بآتش جهنم در دار دنیا برافروختند، و بعضی از سپهسالاران لشکر کفار و عظماء

وغطاء آن لشکر غدار را در سلسلهٔ اسار در آوردند، وجهت مصلحت فتح قلعه وحصار ازنیک همراه بپای حصار بردند
وصباح آن روز فتح اقتضا که حضرت حق جل وعلا ابواب نصرت واسباب نصرت بی اشتهار را بر روی آن عساکر کشور
کشا گشاده بود، وان سلطان اسلام پناه غازی روی تضرع وابتهال شکرانهٔ این نعمت بی حد واحصا بر زمین
بجود ورکوع نهاد، عنان توجه وعزیمت علی الفور بجانب شهر ازنیک مصروف داشت، ومیان خیل وحشم خود دلشو
سلیمانی، لوای ملت مسلمانی براوج درجات آسمانی برافراشت روز دیگر بتوفیق الٰهی وقت سحرگاه، باچنان سپاهی
مظفر من عند الله، بر مثال خیل سیل بهاری، بهنگام صبحگاه اطراف شهربند وحصار استوار ازنیک را فرا گرفت وجمعی
از صنادید کفرهٔ اسطنبول که در قید وزنجیر بودند طرح فتح قلعه وشهر انتظام پذیرفت، چرا که امیدواری اهل شهر بامداد
ومعاونت آن لشکر بود، وفریادرسی آن گرفتاران بلیات گوناگون از آن جماعت مجموع منتظر میبود، چون
همگی فریادرسان خود را از خود گرفتارتر دیدند، ومدتی بود که آوازهٔ قوت دولت وکمال معدلت ومرحمت اورخان را
متواتر می‌شنیدند، بلکه از ارکان خردمند دران مضایقات خط بندگی بخدمت پادشاه اسلام پناه فرستاده بودند
وازظهور علامات فتح خسرو غازی دل بفرمان برداری وخدمتکاری داده، لاجرم همگی اعیان مملکت ومتعینان شهر
وولایت روی توجه ونیاز بدرگاه اورخانی آوردند، وازروی استغفار واستعفا طلب امان ودرخواه عفو واحسان
کردند، چون سلطان اورخان پادشاهی کریم الخلق عمیم الاحسان بود، تمام مردم آن ملک را علی اختلاف طبقاتهم
مشمول مراحم والطاف بی دریغ خود نمود، وملتمسات ومطالب ایشان را بحسن تلقی وقبول موصول داشت، واهل
شهر وحصار از سپاهی ومردم صنعتکار در توقف وتوجه بجانب اسطنبول مجبر ومختار گذاشت، ازجمله مردم آنجا
حاکم تکفور شهر را که از اقارب قریب والی اسطنبول بود بتوجه اسطنبول با خدم وحشم واموال وجهات خود رخصت
فرمود، ودیگر اهل سلاح وسپاهیان که از بقیة السیف غازیان درانجا مانده بود بخون ومال امان داده، باختیار
وقبول اسلام دلالت نمود، اگرچه تکفور کوردل بنابر کفر ذاتی وجهل اصلی بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله
باسطنبول رجوع نمود، وبرحسب عهد ووفای عهد ومیثاق اورخان خان اموال واسباب او را بکنار دریا رسانیدند

داورا بر وفق مأمول روانهٔ مقصد خود گردانید، فاما بغیر از آن تکفور مقهور هیچ کس از کمال لطف ومهربانی اورخانی
از بارگاه اقبال او روی توجه نگردانید، واهل شهر ومملکت از سر اشتیاق تمام دروازهای شهر را بر روی آن خسرو اسلام پناه
گشادند وبزرگ وکوچک از روی اخلاص باستقبال آن مظهر اقبال مبادرت نمودند، وجوق جوق خوبان پری نژاد
چون صفوف سرو آزاد از کوچه وباغات آن نظیر ذات العماد، ازسر سوی تفرج وتماشای آن مواکب کواکب مناقب
سرها بدر آورده میگفتند که، بیت تا سوی باغ آری گذر سرو وصنوبر را نگر، عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها
وگروه گروه از جمعی که متردی بردای ایمان بودند ومتزیی ومتلبس بلباس اسلام وعرفان، علمهای سرسبزی وخرمی چون
سرو آزاد بر دوش نهاده، وبر مثال سایهٔ طوبی از شجرهٔ طیبهٔ ملت محمدی بر فرق اهل هدایت ممدود افتاده،
بر شاهراه آن پادشاه دین پناه منتظر ایستاده بیکبارگی این ترانه می سرودند، که نظم
هر که در سایهٔ این سرو سهی قد باشد، جاش زیر علم سبز محمد باشد، از غایت شادمانی ورود آن سلطان کشورستانی
در حریم گلستان وصحن سرو بستان، دران شهر جنت مکان، همگی اشخاص زمین وزمان، جهت ثنا ودعای آن خسرو اهل
ایمان چون سبزهٔ لب جوی هزار زبان کشیده بودند، وازروی خرمی بر سر راه تماشاگاه دو دیده گویا در زیر سم خیل
وستور، ودر تکاپوی آن سپاه پر سرور وحبور، ازنشان سم خیل آن مواکب ابهت وجلال همگی روی زمین چشمهای
جهان بین گشاده، وغبار پای مراکب مجاهدان را در دیدهٔ انتظار وامیدواری بجای کحل الجواهر جای داده بودند
ومژگان سبزه سان خاک رهگذار آن شهسواران میدان را می رفتند، وبسیار کیا د قدوم آن لشکر فرخنده رسوم
بلسان حال اهلاً وسهلاً مرحبا می گفتند، بیت منت خدای را که شب تیره رنگ ما، آخر بآخر آمد وبوی سحر رسید
چون این سلطان مجاهد وپادشاه موفق، ولشکریان ملت حق، در درون شهر ازنیک در آمدند، ونظر اعتبار
در فضای آن دیار دیدند، شهری یافتند جنت مثال محفوف بلطایف باغ وبستان، ودر نزهت چنان که
رشک روضهٔ جنان، خود شهرستان بهار میان فصول وشهور رعنایی، وخوش هوایی قمار، ومیان بقاع
روی زمین در خرمی فضا، ودلفریبی خوبان پری لقا، برسنت فردوس اعلی، برحلهٔ مساکن عالم، واماکن بنی آدم

سرو بلند و سرافراز و بوفور فواکه متناسب و بصنوف ثمرات متعاقب و مترتب گویا بهشتی بود پر نعمت الوان، و روضهٔ
محفوف بصنوف وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ بود، اما همیشه توابع ثمار آن در بهار و تابستان
و خزان فراوان، و در رعونت گلبن و اشجار پر ثمر، و آزادگیهای نهال عذب المنهل سرو و صنوبر، هر باغی از آن کشور، پنداری
مجمعی است از دلبران رشیق القد طناز، و مرتعی از غزالان شوخ چشم غماز، یعنی لاله رخانی مکحل بسرمهٔ ناز، و لطف
هوایش چون روایح قدسی روح را روح گستر است، و از ریاح جان پرور بهار کارساز تر، و در فسحت فضایش مجاری
جویباری بی شمار از آب شمر، و در خوشگواری نمودار کوثر، بهارش گل کوهساری دهد، زمستانش نسیم بهاری دهد.
ز تیهو و دراج و کبک و تذرو، نه بینی تهی سایهٔ بید و سرو، و از غرایب صنع صانع، و از لطایف مشروبات مایع نی
مانع، اینجا آنکه در پیش حصار درگاه آن شهر دلپذیر، دریاچهٔ و غدیری است محیطش سواری شتابنده را یک روزه مسیر،
فاما آبش شیرین تر از شربت شکر آمیخته با شیر، و زلال صافی آن چون زلال معارف در چشمه سار دلهای دانایان
خبیر، و صفوت ما معینش خاکی از رطوبت جلیدی در مردمک دیدهٔ مردم بصیر، و پایاب آن غدیر لایزال بقدر رودخانهٔ
بزرگ بدریا و خلیج روم سیال است، و از چهار جهت آن فضا چهار رودخانه باین دریاچه منصب و زیران از اطراف
و جبال، و هر دروازه سورش از هر طرف بباغستانی گشاده فضای گشوده، و هر کدام از آن باغات بهشتی از بهجت
و سرور در دیدهٔ اهل خبرت جلوه نموده، در هر باغی از آن مناظر دلفریب در صروح و قصور، و اکثر منازلش را انجمن ماه وشان
رشک حور مقصور، سواد خطهٔ انس معمول از نسخهٔ باغ جنت و لیکن همه بار آوازه از شاخسار آبدار وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ
و میوه های الوانش اکثر از قسم نامهٔ وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ بکمی شد آن شهر آراسته، چو فردوس پر نعمت و خواسته
بهر کویش آراسته منزلی، که از دیدنش تازه هر منزلی، و مشهور چنان است که شهر ازنیک از منشآت سلم بن نوح
علیه السلم، و در اسبقت و اقدمت عمارت سور و حصار متفق علیه خواص و عوام، و در قدم بنا و فسحت فضا و عذوبت آب
و لطافت فواکه پر نشو و نما از سایر بلاد روم مستثنی است، و یکی از علامات تقدم بنا آن کشور دلپذیر، آنکه در میان دریاچه
و غدیر متصل بدروازهٔ آن شهر شهیر است، گاهی صیادان مرغ و ماهی، در هر سال و ماهی که آب دریاچه از قلت امطار و جر

کم نماشود، در میان آن دریاچه عمارات سنگین یک شهری بزرگ نمایان میگردد، مرآینه آن شهر قبل از حدوث دریاچه
البته معمور بود، و آب دریاچه بمرور ایام آن شهر را منطمس و مغمور نموده، و بسیار می باشد که غواصان دریاچه از آن معموره
مغموره آلات و اسباب چند که مصنوع بنی آدم است اخراج مینمایند، و بعضی احجار فرش عمارت و مثل آن بیرون می آورند،
تا حدی از بعضی ثقاه مسموع شد که درین چند سال چند خم بزرگ از آن بدر آورده اند، که درون خمها پر از دانهٔ زیتون بود
و غالبا جهت صلابت تخم زیتون بعد از فساد گوشت و پوست آن تخمها در میان آن خمها مصون مانده، اما در
تواریخ و اخبار قدیم یونانیان و فرنگان کیفیت حدوث آن دریاچه منقول نیست، و خبر متواتر از بدایت ظهور
آن صنع آب و زمین بصحت و عنعنه مقرون و موصول نه، لمؤلفه کس چه داند کندرین بحر عمیق، چون شدند این قوم ملتها غریق
غرق این دریا شده چون قوم نوح، صد هزاران کشتی ارباب روح، الحاصل چون سلطان اورخان غازی نظر اعتبار
دران کشور سرافرازی، تفکر و تأمل نمود، و در عمارات قدیم و حادث آن کشور بچشم خبرت و حیرت، امعان نظر فرمود
بر بقاء ملک و سلطانی یزدانی، و بی ثباتی این عمارات جسمانی، از آثار ویرانی و اطلال، و از مساکن فرسوده
چندین ماه و سال استدلال فرمود، و بعون و عنایت الاهی، دران توفیق مواهب نامتناهی، و وظایف
شکر و سپاس بتقدیم رسانید، و دهان حمد و ستایش را ببسط ثناء کردگار رطب اللسان گردانید، و جهت
ظهور شکر فعلی، و منت پذیری منعم ازلی وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ اقدام نمود، تلطف و ترحم در جمیع
ساکنان و متوطنان آن مقام فرمود، زیرا که باعتماد مرحمت اورخانی بر هر سر راه بدریوزهٔ لطف و احسانی ایستاده
بودند، و روی تضرع و انکسار بر زمین ابتهال نهاده، و در تقدیم معذرت خطایای سابق، و استغفار از گناهان
لاحق، اتباع سنت ابو البشر و تتبع و مؤدای دعای براثر رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ مینمودند، و ابواب عفو و ملاطفت ذاتی اورخانی را بمفاتیح زبان مدح و ثناگستری آن
سلطان دین میگشودند، آن پادشاه رحیم دل مهربان هم همگی را بمرحمت و احسان امیدوار مساخت، و بلطایف
کلمات ملاطفت مضمون بمشافهه و مواجهه جملگی را می نواخت، جناب نصرتش از فر ایزدی مضبوط، جناح رحمتش از یمین عادلی مبسوط

بعد از آن اهل شهر و بیرون، بطوف اماکن و مساکن طیبهٔ شهریار را بدرقه و رهنون شدند، و چون اکثر غیره و مستمندان
و بسیاری از ایتام و ارامل و ناتوان، در پیش کلیسای بزرگ آنجا که بایه کلوس معروفست بر سر راه پادشاه ملاطفت پناه
جمع شده بودند، و از حال بی‌نوایی و درماندگی خود در ایام محاصره عرض حکایت و شکایت نمودند، اورخان خان
که سر خیل الراحمون یرحمهم الرحمن بود، نظر رحمت و اشفاق را شامل حال تمامی مرد و زن و عبیده و اماء و کفیل ایامل
ناتوان و توانا نمود، و باصغاء ناله و صدای بی‌نوایان و فریاد و افغان محرومان بر حسب اداء سماع قول الملهوف
صدقة شاه را گوش دل را بگشود، تا هر کدام از حضار آن شهر و حصار، در بسط حکایات شداید روزگار، و عرض
بلیات ایام محاصره و کارزار بمسامع انهار رسانیدند، و هر کس بقدر اندازهٔ خود از لطف بی‌اندازهٔ اورخانی
و آن ظل رحمت رحمانی محظوظ گردانیدند، درین اثنا جمعی عورات ماه رخ سنبل موی، اما همگی زنان بی قرابت و شوی
و جملگی عذاری بیکس و کوی، بیکبار پیش راه پادشاه خلایق پناه آمده بودند، و بثنا و دعا چنانچه معهود است اقدام
می‌نمودند، و بثنا و دعا چنانچه معهود است اقدام می‌نمودند، اورخان خان پرسید که این زنان ماتم‌زده چکسانند
و چرا چنین در لباس ماتم زدگانند، گفتند که این جمله همه زنان اهل منصب و جاه‌اند، و جمعی از حلایل سرخیلان لشکر
و سپاه که در ایام مقاتله و محاصره، بطریقهٔ مخاصمه و مشاجره، در محافظت حصار و شهر میکوشیدند، و بحمیت جاهلیت
از چاشنی تیغ زهرآلود قهر و غضب الاهی شربت هلاک چشیدند، و بعضی هم در آن اوقات بانواع آفات از قحط
و خستگی و سد طریق زندگانی و فروبستگی نقد جان بمالک آجال می‌سپردند، و از آن هجوم بلیات، و عموم هموم
و نکبات رخت هستی بیرون نمی‌بردند، بیت — دشمنی چون عشق بر بنیاد جان افشرده‌ای، بر امید صبر بی بنیاد نتوان زیستن
چون نظر بهر تاثیر اورخانی شامل حال بی‌نوایی و ناتوانی آن ضعفا گشت، سپاه مجاهدان را ترغیب نمود
که بمقتضای امر وَأَنكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ
هر کس از مخدرات صاحب جمال را برغبت طرفین و تراضی جانبین بنکاح شرعی درآورد، و بحسب استطاعت رعایت
آن مخطوبه را واجب شمارد، و جهت عرس و ولایم، هر کدام را بقدر ملایم، از اموال غنایم تعیین فرمود، و وجه معیشت

هر یکی را از آن غازیان که میل نکاح آن مخدرات نمودند بقدر کفاف و بر وجه عفاف مقرر نمود، و آنکس که جهت ازدواج
و امتزاج ازواج میل سکون آن جا داشت، جهت داری آن کشور بآنجا گذاشت و در اندک زمانی از موحدان اهل اسلام و ملت
و از متعینان اهل ذمت در غایت آبادانی شد، و جهت میل خاطر اورخانی آن شهر هم تخت حکومت و سلطانی او گشت
و همیشه اقصای همت و اعلای نهمت نیت اورخانی بر اعلاء اسلام و احکام بنیان شرایع و احکام بود، یک کلیسای
عالی بنیاد انجا را تغییر نموده، جهت مسجد جامع تعمیر فرمود، و چوب و سنگ چلیپا و صلیب منبر و محراب ساخت،
و رایت دین مسلمانی را بسقف گردون برافراخت، و یک عمارت مناسطیر کبری را که ملایم و مناسب وضع مدرسه
بود جهت سکون طلبه و علما مقرر داشت، و علم علم و تقوی را بر طاق و رواق آن بنای عالی ارکان برافراشت
و بر هر یک از آن مدرسه و مسجد جامع موقوفات و جهات وافی نافع تعیین کرد، و مدرسان و ائمه و خطبا و حفاظ
از اطراف ممالک اسلامی بانجا آورد، و صدر صفهٔ معالی معالم دانشوری را آراسته، و پیشگاه ایوان معارف
گستری را مزین و پیراسته نمود، بوجود شریف آن عالم ربانی، و مجمع حقایق شارح دقایق علوم حیدری، و فاتح
ابواب اسرار پیغمبری شیخ داود قیصری، که در علوم ظاهر از تلامذه سراج الدین ارموی بود، و در معارف معنوی
خلف صدق حضرت قطب الاولیا شیخ صدر الدین قونوی، قدس الله اسرارهم و افاض علینا انوارهم، و همچنین از
همین زمره و قبیل مولانا قرا خلیل را که افقه قضاة آن زمان بود، و در اعداد ارکان دولت بمزید عقل و تدبیر در درجهٔ تفوق
و رجحان بمنصب قضا و احکام شرعیه و تولیت و تصدی مهمات ملیه در آنجا گماشت، و جهت عموم غموم آسمان رحمت
و اشفاق، و نظر بر شمول فضل انفاق و ارفاق، بجماعهٔ ارباب استیهال و استحقاق زاویه و رباطی در در دروازهٔ
یکی شهر استبنا و انشا فرمود، و یکی از مشایخ و صلحاء آن زمان مصارف مصرفی آنجا تعیین نمود، و چون کمال اهتمام
و التفات خاطر شریفش مصروف تحصیل مراضی حضرت خالق بود، ضمیر منیرش بانفاع و انعاق جماهیر خلایق، در بدایت
وضع قانون اطعام، و اول روز جهت بسط سماط صدقات عام، در عمارت مذکور طعام خواص و عوام را بدست دریا نوال
و کف خوان مثال خود در اوانی و ظروفی بعدد نجوم آسمان و قطرات بحر حباب، و جفان کالجواب از اجواف قدور راسیات

برفقرا و مساکین، وجاعت صادر و واردین تقسیم فرمود. و اول شام آن روز انفاق و اطعام چراغ دولت خود

و شمع دین را بمصابیح بنان و ید بیضاء نورافشان خود فروزان نمود **نظم لمؤلفه**

بکنج تیره روزان همچو خورشید / بدست خود فروزان شمع امید
باحسان از شعاع خورشید مشهور / که بر هر ذره مالد پنجهٔ نور

ندارد در کرم هرگز حواله / بدست خود دهد دایم نواله
همان هرگز فروغ این جهانی / بپیروزی ولی از مهر تابانی

بیفشان فیض چون بحر از کف خویش / بکسر چون فلک جو از کرم دیش
مثل شد در کرم زان پنجهٔ تر / که از دستش شود مرجان و گوهر

دلیری خوش بود در دست گیری / بدست خویش بکن عزم دلیری
چو دست میدهد دستی برافشان / باحسان و کرم چون ابر نیسان

جوانمردی تو کر روزی امیری / زپا افتاده را دست گیری
بتازی ید بود نعمت از آن روی / که دست منفقان را گشته بر دی

دربیان استقلال ایالت شاهزاده سلیمان پاشا در شهر ازنکمید بتفویض اورخانی و

استکمال دولت دینوی و استحصال سعادت اخروی او بتوسیع مملکت مسلمانی؛ و گفتار در کیفیت توجه شاهزاده

بفتح و تسخیر بلاد یکیجه طارقچی و کوینک و مطورنیه با توابع و مضافات؛ و توفیق او بفتوح بلاد مذکوره در یک سفر غزا بطریقه صلحی

مامون از آفات و مخافات؛ ماشطهٔ تقدیرات ربانی کاهی که طرهٔ علم اقبالی را با پیمان شانه سان رمح و سنان صف

صف مجاهدان شانه سازند، و رابطهٔ تدبیرات انسانی چون محاسن دین و دولت مقبلی را مثل زلف پرتاب خوبان

منتظم از سابقهٔ توفیقات و لواحق مساعدت زمانه گرداند؛ در سر اجتماع شملی که از انصار و اعوان او بهم پیوندد

البته چون جمعیت طرهٔ مفتول سمن مویان مقبول خواهد بود. و در سر افتراقی در منازل و اوطان که جهت ادراک

مطالب و اوطار پیش آید چون تفرقه و پریشانی او نماز ارکاکل منظوران پری رخسار بطیب نفحات فتح انگیز

صبا مقرون و مشمول خواهد گشت. و در سر قدمی از مراحل طلب بی معاساة شداید و تعب متعبهای غیر مترقب فایز نواند شد

و در سر اقدامی از التزام و مباشرت متاعب و نوایب؛ سعادتهای متوالی و فتوحات متعاقب متناسب را حایز تواند گشت **شعر**

تجری القضاء بما اراد کانه؛ مالم یرد لایقتضیه قضاء؛ لاجرم هرگاه که مجاری تقادیر سبحانی یکی از مظاهر سلطانی را بر وفق

مراد و دلخواه مساعد آید و مؤیدات عنایات ازلی انقصا بر طبق اقتضا عقل صایب رای معاضد افتد اولی و انسب آنکه همت عنان

همت و زمام عزیمت را بر اکتساب مراضی الاهی مصروف دارد. و توسن بخت لکام، و سمند تند کام دولت دینوی را

مطیهٔ وصول بمقاصد علیهٔ معنوی انگارد. زیرا که خردمند کسی را گویند که بضاعت ناپایدار این عمر و دولت سعادت را

سرمایهٔ نعیم بی زوال سازد و در اوان اغتنام فرصت زود گذار بغیر مطلب حقیقی و مقصد باقی بچیزی دیگر نپردازد **نظم**

مکن عمر ضایع بافسون حیف، که فرصت عزیزست والوقت سیف. چنانچه بر طبق این مقدمات و بتقاضای حسن توفیقات در

اوان جوانی بخت و اقبال و در اثنای مساعدات دولت و جلال شاهزاده مجاهد سلیمان پاشا را ایالت ولایت

و شهر ازنکمید از جانب والد ممالک پناه مرجوع شد واسباب جهان گیری و بواعث دین پروری او را مهیا و مجموع گشت

بخاطر قدسی مناظرش رسید که شکرانهٔ نعمت انجمن ملکی جدید اکنون چون تصمیم عزیمت است بتقویت شرع مجید، بکمال اجتهاد

و مزید تایید و سپاس این همه مساعدتها، دولت و بخت سعید اسعاد دین حق است بتوسیع دایرهٔ ایمان و ترفیع کلمهٔ

توحید، و اذلال و استیصال کفار عنید هر آینه بدواعی همم علیه، و از بواعث توجهات سنیه شاهزادهٔ مجاهد از

سر جد بر بسط لوای نورانی ملت و کیش مسلمانی، و استظلال بظل جهانبانی حق خود در قاصی و دانی عازم گشت، و بقوت

بازوی مهابت و احتشام نشر انوار اسلام، از لمعان صمصام حسام جازم شد؛ **شعر**

و ما مدری اجدک کان امضی، عداة الحرب ام حد الحدید. شاهزادهٔ دین پرور بعد از استخاره و استجازه از پدر

در شهور **سنه اثنتین و ثلثین و سبعمایه** از مقر حکومت خود سپاه مجاهدان را فراهم آورد و بنیت

تسخیر قلاع و بلاد یکیجه طارقچی و کوینک و مطورنیه عزیمت خسروانه مصمم کرد. اولا بمناسبت قرب جوار توجه عساکر نصرت

شعار از راه کیوه مقرر داشت. و بر جم علم فتح اسلام را در ولایت یکیجه طارقچی بمشابهٔ نصرت بالصبا از جانب

شمالی بر اطراف قلعه انجا منبسط ساخت. و سایه پر امتداد عدل و داد خود را بر جمهور ساکنان انداخت. و بر قانون مقرر

و مسلک من عدل ملک ملک دلهای همگی کافر و مسلمان و کشور قلوب توانا و ناتوان را مسخر لطف و احسان

و شمول رحمت و امتنان خود گردانید. و صیت رعیت پروری و کلبانک جهان گیری و سروری خود بگوش حاضر

و غایب همگنان آن ملک رسانید. حاکم مذکور قلعهٔ ینکیجه چون بدیدهٔ تحدس و نظر تفرس مشاهده نمود که جمیع

نفوس طوعا و رغبا طالب استیلا و تمکن آن لشکر منصورند، وبحسب استقرا و تجارب از حال اباعد و اقارب مخالفان
این دولت مؤبد همیشه منکوب و مقهورند، بالضروره تکور فکور بصلح و فرمان برداری مایل گشت، وبقبول عقد ذمت
وتسلیم مملکت قایل شد، چون صدق عهد و وفاء عهد شاهزاده فرستاد، ورضا بتسلیم مملکت و قلعه داد،
وبعد از اظهار تذلل و ضراعت، وانسلاک در زمرهٔ اهل متابعت و اطاعت، معروض داشت که این محقر ملک
در قبضهٔ تصرف من بود اکنون نثار مقدم همایون است وچندین ملک دیگر هم بعد ازین سزاوار تملک و تسلط این
دولت روز افزون، بیت ای قدر ترا عرصهٔ عالم سرکوبی، از ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی
جز در کنف عرصهٔ ملک تو نزیبد، هر کس که توجه کند از مرز سوی، اما توقع از الطاف بی دریغ و ترقب از مواطن عنایات
بخت بی میغ، انکه برین مطیع بندهٔ فرمان، بابقای حیات تن و جان، وبحفظ ناموس و عرض اهل و عیال و خان و مان،
شاهزادهٔ حمیده خصال منت نهد، وخون و مال و فرزندان و عیال مرا نهب و غارت ننهد، بعد از قبول عهود وانعقاد
عهود معهود شاهزاده بر مقتضای فطرت کریم، وشایستهٔ خلق عظیم خود دربارهٔ تکور مذکور بجلای ظهور رسانید،
ومشار الیه را بعد از تسلیم قلعه و مملکت از جمیع مخافات و عوارض آفات رهانید، که بیت چون شدی منصف رهیدی از بلا
گر عدو بودی شدی از اهل ولا، چون شاهزاده قلعه و شهر را در قبضهٔ اقتدار در آورد، وبنظر رافت و دیدهٔ نصفت بوضیع
وشریف آنجا توجه کرد همگی سکنه و قطنهٔ آن دیار را بکسب شانه تراشی، وملعقه سازی شبانروزی مشغول یافت، ومتاع
آن صناع را در تمام ممالک روم، تا سر حد فرنگ مروج و مقبول دید، گو با مشاطهٔ صنع پنجهٔ دست آن قوم را از بدو
خلقت تمایل جهت صنعت شانه تراشی ساخته وظاهر و باطن کف کاسبانهٔ ایشان را آلتی جهت عمل کفچه
وملعقهٔ طعام خواص و عوام پرداخته للمؤلفه هر کس چو صبا بشانه سازی، با طرهٔ یار کرده بازی،
اندازه مشط کرده از شست، دندانهٔ اره از ده انگشت، بعد از اتمام مهام، وحصول فراغت تمام، از ضبط
و سرانجام پیکجه طارغی داعیه فتح قلعه و شهر کوینک نمود، وباسپاه ظفر پناه خود حوالی شهر و قلعه را احاطه فرمود
وبدستور مقرر و آیین معهود تالیف قلوب ساکنان و مقیمان آنجا را باظهار مراحم ظاهری و پنهانی میکرد، وساعة فساعة

باشاعهٔ قوانین عدل و داد، خواطر اهل عباد را از مقام استبعاد بمرتبهٔ استعداد، و در سلک اهل وداد می آورد، تا انکه
حاکم و تکور قلعهٔ کوینک هم برسنت سایر ملوک جوار صلاح کار در کار خود در اقدام بطلب امان، واستدعاء زینهار
از اهل ایمان دید، وطریقهٔ اسلم اسلم تسلم بر مکاوحه و معادات با لشکر اسلام بطوع و رغبت برگزید، بعد از
مداورات کلام و تاکید مواثیق و عهود بطریق مراسله و پیغام قلعه و مملکت را تسلیم شاهزادهٔ غازی کرد، وخون و مال
وعرض خود را در حصن حصین لطف و احسان اهل توحید و ایمان در آورده میگفت، که بیت
بسایهٔ که گریزم درین بلا که منم، چو اهتمام تو بگرفت در پناه مرا، بعد از استیلا و استقلال برین کشور دلفریب، وتسلیه
ودلداری اهل آن مملکت از شهری و غریب، همگی اهل این ملک را بحرفت غزالی و مو تابی مشغول یافت، وجبلت ایشان را بکسب
جل و نبره بافی جهت مصالح جیاد اجیاد و چپاکر مصروف گشته، این صنعت پیش جمهور ایشان مقبول دید، لاجرم چون کفاف
مونت خیل و حشم مجاهدان ازین ملک میسر و مهیا شد، از فتح و تسخیر آن محل جل جیاد و مراکب شاهسواران جهاد
هم مبشر و مهیا گشت نظم للمؤلفه لباس پلاس ارچه می بافتند، شهان را خریدار می یافتند،
زمین سو جسان خیل کسوت بدوش، سمند شه از دستشان خرقه پوش، ودرین سفر محفوف بفتح و ظفر شاهزاده
غازی قاعدهٔ مقرر لا تثنی الا ثلث را مطرد داشت، ولواء نصرت اقتدار را بعزم تسخیر شهر مطورینه بر آسمان نصرت قرب
برافراشت، چون حاکم و تکور مطورینه هم از سامت حال و سامت مال معاندان و مخاصمان سابق متنبه و متعظ شده بود،
وبسلامت همسایهای خود از عوض ملک جهت مبادرت بتسلیم ملک آگاه و متیقظ گشته، که العاقل من اتعظ بغیره
هر آینه بمقتضای نصیحت حکما عمل نمودن مناسب مقام و ملایم حال دید، وعنان اعزام از اقدام بمعانده و مقاتله با لشکر
اسلام بازگشتند که گفته اند، که ان الدنیا اذا اقبلت مکاره وجب علی العاقل ان یملاها حذرا شعر
وما ظنی وان اکثرت الا، محاماة علی الشیء الیقین، تکور مطورینه بناچار گردن تسلیم را بطاعت و قبول ذ
آن شهزادهٔ مالک رقاب مطوق ساخت، ومشقت و ثقل محافظت ملک ناپایدار ناپایدار را از بار شدید تیغ حدید
از ذمت خود بینداخت، وطوق عبودیت و خدمتکاری را برقبهٔ رقبت انتظام والتیام داد، وسلسلهٔ طاعة داری

سبب ارتباط اهل اسلام، و ذریعهٔ خلاصی از عروض آفات و آلام نمود، و قلعه و مملکت را بطوع و رغبت بشاهزادهٔ
غازی تسلیم کرد، و خود را در زمرهٔ مخصوصان عنایت و التفات شاهزاده درآورد، و از میان قدوم آن شاهزادهٔ
شجاع مقدام آن مملکت نیز داخل دار الاسلام شد و بنوعی بسط بساط عدالت در فضای آن ملک و ولایت نمود که رعایا
و ساکنان آنجا از کافر و مسلمان بآرزو میگفته‌اند، که کاشکی از قدیم الزمان دارایی این ملک با چنین حاکم عادل منسوب بودی
و حفاظ و نگهبانی این ولایت را پیشه دست مکرمت و قبضهٔ مرحمت چنین شاهزادهٔ موصوف بمکارم و خالی از
نقایص و عیوب نمودی، و از وفور ملایمت، و ظهور مسالمت که با اهل آن مملکت بمنصهٔ اظهار میرسانید، چندین
قلاع و مواضع نیز بی مبالغه تابع و طایع شدند، و بسیاری از قری و مزارع که مسکن کفار بود، یکبار از بزرگ و کوچک
و پیر و جوان و کودک بی سن تکلیف بشرف اسلام سرافراز گشتند، و از مذلت و صغار اهل ذمت، و تکالیف
خراج و جزیه هم بخلاصی ممتاز شدند، شعر امتاز فی حلل الاشفاق مفتخرا ٭ وارتع الدهر فی روض من النعم
چون آن سرحد ولایت با قلاع منیر الارتفاع، و بقاع کثیر الانتفاع، بطریق صلح و امان داخل حوزهٔ اهل ایمان شد
و اموال و اولاد و تمام اهل و عیال آن ساکن در حمایت مرحمت و احسان شاهزاده مصون و مأمون، از نهب و اسر
و سایر آفات زمان گشت، عساکر غزاة و مجاهدان را بقانون سایر بلاد کافران حربی، چندان غنیمتی از جواری و غلمان
بدست نیفتاد، و فواید دنیوی بر نهج معتاد از سبی و نهب هیچکس را دست نداد، لاجرم شاهزاده بقدر هر کدام از عساکر
اسلام حصهٔ از رقبات املاک آن ولایت بطریقهٔ اقطاع تعیین فرمود، و حقیقت مجاری امور را چنانچه بود
بمسامع نواب والد خلافت مآب خود عرض نمود، چون رای متین سلیمان پاشا در تعیین اقطاعات مطابق
صلاح دولت و دین بود، و مستدعی تألیف خواطر غزاة و مجاهدین از درگاه اسلام پناه اورخانی جواب مشعر از امضای
آن رای صواب رسید، و از میامن احسان شاهزادهٔ کریم اقطاع تملیکی مجاهدان بطنا بعد بطن مستمر گشته

در بیان عزیمت سلطان اورخان بفتح قلعهٔ کملیوک و توابع و توفیق
یافتن لشکر اسلام تسخیر آن قلعه چپرشال باجتماع شرایط و ارتفاع موانع، و کفار در کیفیت مسابقت و مساوقت

رای تهپر ارکان دولت در تدبیر صایب آن فتح مبین، و موافقت حسن تدبیر با این سوابق تقدیر با این وجوه جهه بسطت دولت و دین
برای رزین ارباب فطنت، و پیش نظر صایب اهل فکرت، واضح است که در جبلت افراد انسانی همیشه حب استعلا
بقدر قدرت و توان مفطور است، و مقتضای غضبی بر دفع ناملایم طبیعت همیشه داعی موجود، هرآینه سرخیل ارباب سلطنة
و اقتدار را اسباب تسلط و احاطه بر اقطار بلاد و امصار متزاید باشد البته ترقب و انتظار از دنی جاه و جلال
و مزید ملک و مال هم متزاید و متصاعد گردد، زیرا که اقتضای قوای نفسانی و استدعاء ملکات انسانی همیشه بحب بقای
شخص باقی است، و لوازم طبع خود گام بقدر مساعدت اسباب متضاعف و مترقی، فاما اگر این طلب استقلال و استعلا
ناشی از محض محبت لذات دنیا و از روی حرص بر مقتضیات شهوات نشاه اولی باشد، پیش اهل حق و یقین آن آرزو
بغایت مذموم است، و در لسان ارباب عرفان مبغوض و ملوم بیت تو جهد کن که نهی پای خویش بر سر نفس
که خاک پای تو گردد سپهر مینایی، و اگر چنانچه نظر همت در اعمال قوای جسمانی مقصور بر تقدیم مراضی الهی باشد، و منظور
دیدهٔ غیرت بتکمیل آیین معدلت و خیرخواهی بود، یقین که آن خواهش بسطت جاه و اعتلاء پیش خلق و خدا ممدوح
و محمود است، و آن سعی جمیل در ترقی پایهٔ قدرت و مکنت نزد ارباب دین و دولت مطابق رضای معبود است،
چنانچه لسان حال سلیمانی، در حالت استدعاء مطالب و امانی دعاء رب هب لی ملکا تصدی فرمود، و جهت
از دنیا در تبت جهان داری و امتداد مدت نامداری بلفظ لا ینبغی لاحد من بعدی عدول و تعدی نمود،
از آنکه چون مطمح نظر آن صاحب مکنت و جاه مقصور بر مرتبهٔ من کان لله باشد، و قصارای همت و امنیت آن
پادشاه منحصر در حصول منزلت رفیع من احب لله و ابغض لله گردد، مزید تمکین جهانشاهی منشأ سعادت دارین خواهد بود
و وسعت ملک و مال او موجب قدر او در منزلین بیت آنرا که چار بالش همت بیسرست، گو نوبه پنج کن که هفت کشورست
چنانچه مصداق این مدعی و تمثال جهت این نوع سلطنت مهتی پادشاهی، آن سپاهدار شاهسواران معارک
غازی سلطان اورخان غازی بود، که بعزیمت بسطت ملک اسلام و اعلاء لوای شریعت سید انام، نه از روی
آرزوی کامبخشی نفس خودکام علی الدوام در دین اسلام مترصد فتوحات متجدد می بود، و منتهز فرصت تسخیر و تملک

بلاد کفار معاند میکشت تا آنکه روزی از شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه در شهر ازنیک بر مستقر حکومت خود
نشسته بود، و انجمنی از هوشمندان سپاه و مجاهدان جهت مصالح ملکی بهم پیوسته، و در اثناء حکایات در باب تدبیر
تسخیر جهات ناگاه اورخان خان را بخاطر رسید که قلعهٔ کملیوک با وجود آنکه اقرب جیران بلاد اسلام است، و فتح
آن مقدور عساکر نصرت انجام چرا تا اکنون در تصرف کفار باقی باشد، و چگونه همیشه خبث و نفاق ایشان با اهل
ایمان ممزوج و ملاقی ماند، اندیشهٔ فتح آنجا چیست و از حضار مجلس واقف بر کماهی احوال آنجا کیست، از اهل مجلس
قرابتمود تاش بشافهه بسمع شریف اورخانی رسانید، که در زمان حیاة ابو المجاهدین عثمان بیک غازی نور الله
مرقده آیغجه خواجه را یک نوبت آن حضرت بداعیهٔ فتح آنجا فرستاده بوده و قراتمور تاش در آن سفر با آیغجه خواجه
رفاقت نموده، از مداخل و مخارج آن قلعه و کیفیت مصالح آنجا صاحب وقوف است، و اکنون تدبیر تسخیر آنجا بیک
توجه مبارز رانه و التفات خسروانه موقوف، و از جملهٔ شرایط فتح آنجا آنست که در اوایل فصل پاییز لشکر اسلام متوجه
آنجا شوند، و جمیع محصولات و غلات را از ایشان قطع نموده بتصرف در آورند، چون زمستان بمشقت و قلت
معاش بر ایشان بگذرد، و اسباب معیشت ایشان از جمیع جوانب منقطع گردد، اول بهار پادشاه اسلام با انبوهی
از عساکر نصرت اختتام متوجه آن قلعه گردند، البته ایشان را چاره و تدبیری بغیر اسلام یا تسلیم نخواهد ماند، و تکور
و حاکم آنجا مثل سایر حکام کفر گردن اطاعت خود را بقلادهٔ ضراعت مطوق خواهد گردانید، چون این رای متین
تیمور تاش بیک مقبول خردمندان بود، و ملایم طبع و لایق دولت اورخان خان، هم در آن مجلس پادشاه غازی
تیمور تاش را بنا بر تسخیر آن قلعه و حصار گرد، و پانصد مبارز سپه شکن نامدار جهت متابعت و مرافقت او نام بنام بحضور
آورد، و چون فصل پاییز در آمده بود، و محصولات آنجا تمام رسیده، و هنوز اهل قلعه ذخایر و اقوات خود را در اطراف
اوقات بقلعه نکشیده، بعد از توجه غازیان بقلعه بیک دفعه راه آمد شد بر کفار مسدود نمودند، و محصولات دیار
کفار را جهت مصالح عساکر نصرت شعار مسخر و مدخر فرمودند، چون تیمور تاش بیک بتدبیرات عاقلانه اهل قلعه را
محصور می‌داشت، و هیچ احدی را از تردد و آمد شد بیرون نمی‌گذاشت، تا اول بهار احوال اهل قلعه را عسرت و تنگنا

پیکذشت، و در مبادی فصل ربیع که کوه و دشت پر از سپاه ریاحین و سبزهٔ کشت زار شد، و عساکر شکوفه
بسیار و برگ جهانگیری اطراف چمن را در تحت تصرف و اقتدار آورد، بیک نفس همه ملک جهان صبا بگرفت، بفتح باغ شده نرگس از و گیرا
همان خیال که جان نقش بسته اندر دل، نمود آینهٔ آب از کمال صفا، سلطان اورخان غازی با لشکریکران از
کمال ابطال و شجعان مجاهدان عازم تسخیر آن قلعهٔ کفار چو اهل طغیان و متوجه استیصال خاندان کفر و عدوان شد، بعد از
وصول رایات منصوره بپای حصار بقرب یکماه روزگار، که در اطراف نهار جنگ سلطانی می‌انداختند، و لواء
فتح و انتصار بر محاذاه قلعه بر قلهٔ فلک اعلی پی افراختند، اهل قلعه از مقابله عاجز و زبون شدند، و از بی قوتی
و بی قوتی بانواع نوایب مفتون گشتند، تکور و حاکم قلعه بخواه و ناخواه قبول عقد ذمت و طلب امان نمود، و او نیز همچو
سایر تکوران کفار ترک عناد و جحود کرده در قلعه را بر اهل اسلام گشود، و پادشاه غازی قلعه و مملکت را بزینت اسلام
و توحید مشرف ساخت، و هرکس از سکنه و متوطنان قلعه و ولایت را بمرحمت عام خود بنواخت، و قلعه را
از سپاه اسلام استحکام فرمود، و رعایا را بعدل و داد امیدوار و خوشدل نمود، و از کمال مهربانی و عاطفت خود
جذب قلوب و خواطر کرد، و بعضی مواضع و حصون که بر اطراف آن بود، همگی را بطیب خاطر بدست آورد،
کلید خانهٔ فتح است تیغ شاه، که هر کجا که رسید او گشاده حصار، ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه، بر این گشت چو بر تیغ تیز گذار

در بیان توجه همت بلند اورخانی باعلاء مبانی معالم دین، و ذکر کیفیت
بنیاد نهادن بنیان خیرات و انشاء معالم صدقات در شهر بروسای بهشت آیین، و گفتار در ترتیب و تزیین
بارگاه عمارت خیر بتعیین ارزاق اهل حق و یقین، و ارتقاء ایوان و طاق انفاق بر فقرا و مساکین، و تبیین عنوان
بناء ارکان اسلام بتعمیر مساجد و تفتیح ابواب البر و تقاع انفاع علما و طلبهٔ علم الیقین قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
السعادة کل السعادة طول العمر فی طاعة الله تعالی صدق رسول الله شعر
غنیمت است جوانی و دولت دنیا، ره بهر سعادات و وطن عقبی، چنانچه از میامن تقویت دین مسلمانی، و بمحاسن عنایت
و تایید سبحانی، از بدایت جوانبخت اورخانی، و در اوقات مساعدت ادوار زمانی، مدتی مدید کار ملک و سلطنت

او بآیین قوانین اسلام کمال انتظام یافت، و آثار تمشیت ایام شوکت او باحسن وجوه نظام والتیام پذیرفت، مرآینه
آن مظهر دین پروری و کفر گدازی و مصدر مرحمت شاملی و دلنوازی این معنی را خواهان شد، که میان ملوک و سلاطین
از گروه باشکوه فمنهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات در سلک اصحاب ذکر جمیل بشمار آید، و در زمرهٔ مبارزان
میادین و فضل الله المجاهدین بجامعیت فضیلت شجاعت و سخاوت باقتضای نعوت والذین یجاهدون
فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله مستثنی و نامدار گردد، و مستقر تخت سلطنت و متکای
سریر ملکت و ممکنتش را مجمع علمای شریعت شعار، و مرجع حاجات و اوطار، اهل اقطار و امصار سازد و در سایهٔ
ممدود و ظل مسعود جاه و جلالش، مساکن پر روح و راحت مساکین، و مواطن رفاهیت و استراحت جمهور مستحقین
از سیاحان مراحل اسفار و ارباب انکسار برافرازد از آنکه بدیدهٔ بصیرت و اعتبار، بی اعتباری این دنیای ناپایدار را
بمرتبهٔ عین الیقین مشاهده نموده بود، و وجوب انقضای این حیات دنیا، و انقراض ایام دولت بی بقای دار الفنا را
بحق الیقین ملاحظه فرموده، لاجرم مبادرت بادخار مثوبات اخروی، و مسارعت باکتساب منزلتهای رفیع
معنوی را اهم مطالب و اتم مآرب خود میدید، و همیشه بگوش هوش این صدا می‌شنید، نظم

قدم منه بر سر گیتی که پست است این پایهٔ ادنی، ورای این مکان جاییست علیا جای تست آنجا، ترا بالای جسم و جان مقامی داده اند ابدال، مکن در جسم و تن منزل که این دونست و آن والا

و با وجود این تحدیس تمام، و تفرس بعلو آن مقام بحقیقت میدانست که ابقای ذکر جمیل در دار دنیا، و ایفای
اجر جزیل در عقبی، موجب بقا و دوام آثار حیات ابدی است، و مستعقب ارتقاء بدرجات دولت سرمدی

شعر فابق لک الذکر الجمیل تذم به، فالسوی الذکر الجمیل بقاء،

و لهذا همیشه پادشاهان خردمند و
خسروان عالی قدر هوشمند سزاوار چنان دیده اند، که ذخایر مال فانی، و خزاین و دفاین این جهانی، را
بالکنوز معموره انفاق و اشفاق بمقتضای دلیل ما عندکم ینفد و ما عند الله باق تبدیل فرمایند، و بهترین
تدبیرات در تحصیل آن عالی مقام نشر موائد افضال است بمصارف استهمال صدقات، و نشر خوان اطعام
و ارزاق اهل استحقاق است باتصال ارزاق و نفقات، و نزد هر محقق ثابت و محقق است، که دوام ایام چنین

انفاق، و قوام التوام ارکان این گونه ارفاق و اشفاق بنوعی که بعد از انصرام هنگام عیش و کامرانی این جهانی
در سالها آینده پاینده ماند، و در روزگار استقبال برکات سعادت و اقبال آن صاحب خیر و نوال در بین منتظران
احسان را تابنده دارد، منحصر در حبس و تابید منافع املاک و ایقاف اوقاف است بر جهات خیرات و حسنات
و صرف آن صدقات است بمصارف ابواب مبرات چرا که از مضمون حدیث صحیح و اشارت صریح من بنی مسجداً لله
بنی الله له بیتاً فی الجنة چنان مستفاد میشود که صعود بر غرفات جنان، و عرفات معرفت و ایقان، و قعود در فضای
دار الخلود، و تمکن ابدی در انجمن سرور و سرود، بهمین وسایل ابنیهٔ خیرات و امکنهٔ صدقات می توان نمود، و همچنین
تحصیل قربات من اکرم عالماً فقد اکرمنی و من اکرمنی فقد اکرم الله بغایت ظاهر و آشکار است، و در غایت شیوع و اشتهار
و برین قیاس سنی شایبهٔ شبهه و التباس، فواید بسط موائد نعم، و روابط لوازم عواید کرم، که مندرج در ترفیع
بنای اربطه و خوانق است، و نتیجهٔ اطعام و انفاق بر ایتام و ارامل و ضعفهٔ مستحق، از منطوق بیان بلیغ و کلام
جامع ما من عمل افضل من اطعام کبد جایع پیش انظار حقیقت بین اولی الابصار، بسیار هویداتر از قرص آفتاب
در گرد خوان فلک دوار، بنابرین ملاحظهٔ این مقدمات یقینیه، و بداعیهٔ فور
باین مطالب دینیه آن پادشاه بلند همت، بخلوص عقیدت، و صفای نیت، اولا بجهت ابقای ذکر خیر
تأسیس بنیان ابواب البر، در شهر فردوس آسای بر سا فرمود، و خالصاً لوجه الله، و طلباً لمرضات من لا اله سواه
همانجا ابتدا بعمارت مسجد جامعی نمود، که دعایمش موسس بر پایهٔ مقوای مضمون و مودای لمسجد اسس علی التقوی بود
و بعد از آن انشای مدرسه فرمود، محتوی بر معالم هدی، و مشتمل بر محافل علما و طالبان مسلک و علمناه من
لدنا علما و بر همین سبیل بر راه خدا خانقاه و رباطی احداث نمود، مشتمل بر مساکن عالی بنیاد و مطمح نظر
همتش در آنجا مقصور بر سکون زهاد، و رکون و آسایش عباد و عباد، و در آن بقعه مطمح ساخت براز
نعمت و نوال، و لا یزال از آنجا نفع بر دوام، چون فیض آسمانی بر توالی سیال، و فواید راحت و عوائد
مرحمت آن شامل جماهیر فقرا، و کافه وری، بر طبق مضمون صدق و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا

ویتیماً واسیراً دار مقتضای سماحت وسخاوت جبلّی وبتقاضای رحمت وافضال اصلی آن پادشاه صاحب خیر
که جبلتش بر دوام انعام واحسان مفطور بود وبر تتابع منافع انفاق وانواع مقصور باصغای کلام خالق مودای الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن
یشاء درین ولا از عقیدهٔ خالص چندین زر بخروار وسیم مصفی بقنطار بر خاک تیره می افشانید وتخم برومند حسنات ونهال
مثمر صدقات را در کشت زار اعمال صالحات می نشانید وجهت ترویج آن بقاع در ترویج وجوه اشباع املاک بر مداخل اوقات
تعیین نمود واز وظایف ومرسومات یومی وشهری وسنوی عموم علما وطلبه ومخلصین وکافهٔ فقرا ومساکین خصوصاً صادرین
وواردین را حظ اوفی ونصیب اوفر واکمل مخصوص ومحظوظ کردانید وتولیت آن مجامع علما وصلحا را بقاضی
وحاکم شرعیات شهر برسا تفویض وتقلید نمود واز آن وقت اتمام آن که سنه ست وثلثین وسبعمائه بود الی یومنا
هذا همیشه در سایهٔ خلافت اولاد مرحمت نهادش آن فواید متضاعف ومتزایدست ومثوبات آن خیرات
بروحانیت بانی وبدولت اخلاف باقی ومتواردست ومیامن آن اعمال صالحه بروزکار سلاطین خلف ومتمکنان
سریر عز وشرف لاحق وعایدست شعر
بنی بیت نفع رفیع العماد فمنها تهدم بیوت الاعادی
فمنه العطایا نصیب الموالی ومنه الرزایا قرین المعادی

دربیان توجه اورخان خان بجانب ولایت قراسی ایلی وولایت الوباد در ایام فوت عجلان بیک حاکم قراسی ایلی
ووقوع مخالفت ارکان دولت او در استخلاف اولادش وکفتار در کیفیت انتقال ملک از اولاد عجلان بیک
حاکم قراسی ایلی ووقوع مخالفت با اورخان خان بمحض لطیفهٔ غیبی بی ترتیب مقدمات وذکر فتح ولایت الوباد واخراج آن ملک
از تصرف تکور کافر کفور در همان سفر نصرت غایات هر چند اندازهٔ سعت ملک ودولت ومقدار رفعت
قامت همت هر کسی از ارباب معالی در حال بدایت وسربلندی لوآء معلاء جاه ومکنت نیز در جام کیتی نمای
نیت وعزیمت هر مظهر واقبالی در مطالع آمال هویداست لیکن مناط مناظم امور منحصر بر سابقهٔ عنایت
ربانیست وسبب اصلی در ظهور مطالب جمهور مرتبط رابطهٔ توفیقات سبحانی است هر آینه کاهی

بی سبق توجه عزایم همم از ابناء نوع بنی آدم مفاتیح نعم ومقالید کرم بر رخسار بعضی مقبلان الطاف الهی کشاده کردد
وحصول مطالب دینی ووصول مآرب دنیوی بر اختیار قدر مترقب زیاده نماید چنانکه عقل هوشمندان در ترتیب
مقدمات اتفاقیهٔ آن حیران کردد وافهام خردمندان در تعقل تقاضای خلاف قیاس آن در فضای حیرت
افتد وآن صورت آنچنان ظاهر وپیشی باهر باشد برانکه کارفرمای تقدیر فاعل مختارست وترتیب اسباب وعلل
مقاصد واوطار باتمام منوطست بتوفیق کردکار یفعل الله ما یشاء ویختار شعر [illegible]
آنرا که بصحرای امل تاخته اند بی واسطه کار او پرداخته اند امروز بهانهٔ در انداخته اند فردا همه آن شود که دی ساخته اند
واز موارد امثال این مدعی ومقصود واز نوادر این کونه وقایع در کشور شهود آنکه در بعضی اوقات که اورخان بیک
غازی بر مسند سلطنت وسرافرازی تمکن تمام واستقلال پذیرفته بود ویوماً فیوماً از تواتر فتوحات وتعاضد
تاییدات شجرهٔ راسخ اقبالش بسطت ظلال پذیرفته وهمیشه در تجهیز عساکر وجنود جهانکشایی ومملکت کیری
وتهیه واسباب مقابله با اهل دار الحرب ومملکت کیری سعی واجتهاد بنیت غزا وجهاد میفرمود وبمعونت
بخت مساعد از هر طرف درهای دولت بر روی جمیل خلافت او میکشود واز انجمله آنکه در تاریخ سنه خمس وثلثین
وسبعمائه از حسن اتفاقات زمانی وبمیامن توفیقات یزدانی که کلمهٔ محقق اشعار اذا اراد الله شیأ
هیّأ اسبابه را از آن معنی اخبارست از حوادث ایام صورتی روی نمود که از غرایب اتفاق معدود بود
چون ممالک اورخانی ببعض بلاد روم خصوصاً ولایت قراسی ایلی با اهل اسلام
وبا ولایت الوباد از کفار بهمسایکی وقرب جوار داشت ویکی از اعقاب امراء عظام سلجوقیه عجلان بیک نام در آن
ایام بر ممالک قراسی ایلی اباً عن جد استقلال تمام یافته بود وبقوت لشکر ومال ومهابت اسباب ورجال
بر جمیع حکام آن نواحی غالب وفایق بود امّا با دولت آل عثمان خود را همیشه مخلص صادق مینمود واز ابتداء
ظهور وخروج عثمان بیک غازی انار الله برهانه ودر اثنای دولت اورخانی رعایت موافقت وملایمت
ودقایق طریق مصادقت مسالمت مرعی میداشت وبادعاء قدم سوابق اخلاص مرام از ثبوت قدم میزد

وهمواره جهت استقامت نهال مصادقت وموالاة، واقامت دعایم مواساة ومضافات یک پسر او درسون بیک
نام بلازمت آستان دولت پناه اورخانی می بود، وبوسایل عبودیات صادقانه، وبوسایط خدمات مخلصانه
بنوعی درنظر کیمیا اثر اورخانی مقبول افتاده بود که اورا درعداد فرزندان خود رعایت می نمود، ومثل فرزندان اورا
بلکه مال مونت معاش اورا کفایت می نمود، قضارا عجلان بیک درعین شوکت واستقلال بعروض امراض
مزاجی مغلوب سپاه آجال شد، وفرزند بزرگتر او که درصحبت پدر می بود بقایم مقامی پدر برمسند حکومت
نشست، وسربیک ارارکان دولت پدرش با او عقد بیعت بست، اما ارکان دولت واعیان مملکت عجلان بیک
درولایت عهد وجانشینی او چنانچه ازفرزند او چشم داشت داشتند، برخلاف مطبوع ومنتظر ازاعمال وافعال
او یافتند، وازبدعملی وستمکاری وسوء خلق وناسازکاری روی امیدواری ازو برتافتند، وفرزند دیگر
عجلان بیک را که درخدمت اورخان خان می بود، بربرادر بزرگتر برگزیدند، واورا باتفاق اهل صلاح
لایق منصب پدری ومستحق رتبت حکومت وسروری دیدند، وباتفاق کلمه سپاهی ورعیت همکی این رای را
پسندیدند، وعجلان بیک را وزیری بود بغایت دران ملک صاحب شان واعتبار حاجی ایلبکی نام، وهمکی
سرداران واعیان آن مملکت با او درمقام متابعت واعظام، ودرین رای تغییر حاکم ووالی، وتبدیل آن پسر
بزرگ بولد کوچک بطریق اولی، همکی سرخیلان ملک با حاجی ایلبکی عقد عهد بستند، ودراقدام باین مصلحت
همکی بظاهر وباطن بهم پیوستند، وعرض حال برین منوال، برسبیل تفصیل واجمال بنواب اورخان خان نمودند،
ودرسون بیک را ازاورخان خان جهت ایالت قراسی ایلی التماس فرمودند، وما درسون بیک هم سفارش
نمودند، که بعضی ازممالک پدری را برسبیل خدمتی باورخان خان مسلم دارد، واورا برسر اعانت وامداد این
کار دارد، درسون بیک عرضه وزیر پدر خود حاجی ایلبکی وسایر امرا واعیان را بخدمت اورخانی رسانید،
بتضرع وابتهال التماس اقتراح این مسئلت نمود، واستعانه ازلطف ومرحمت اورخانی بهرنوع امداد
واسعاد فرمود، وبطوع ورغبت خود شهر بالی کسری که تختگاه پدرش عجلان بیک بود، وشهر اندین جک

وتر خاله ومیناس، ونواحی آنها برسبیل خدمتانه ازاورخان خان تعهد نمود که تسلیم نواب اورخانی نماید، تا بتایید
وتقویت اورخانی سهرادرمند وقرلجه دوزله وبهرام ونعارحصار وایازمند وتوابع این بلاد را شاید که جهت خود بکشاید
بیت چو خواهد دولت ازروزن برآید، زمین بشکافد وروزی برآید، لاجرم اورخان خان برحسب
التماس درسون بیک که درمرتبه فرزندی اورا معزز میداشت، واورا هم بمنزله یک پسر صلبی خود می پنداشت،
جهت صلاح این امر وانجاح این مقصود بجمع عساکر وتهیه اسباب لشکری فرمان فرمود، وچون درین توجه عبور
بر ولایت الوباد لازم بود، وتکور ووالی انجا خود را درسلک معاهدان این خاندان عدّ می نمود، ازان سمت
بصوب قلعه بلبوس وابلبوس نهضت نمود، واولا آن قلاع را ازدست کفار انتزاع فرمود، وبولایتی که اکنون
بکرماستی معروفست عبور نمود، وحاکم آن ولایت عورتی کافره بود، ازبقایای ملوک قیاصره، واسم او
کرماستوره بود، واکنون که آن مملکت درحوزه اسلام درآمده بهمان اسم عورت حاکمه مشهورست، ودرحین وصول
اورخانی عورت مذکوره ازکمال قوت عاقله درمقام تذلل وانکسار وبطریق تنزل وصغار درآمده، رایات اقبال
اورخانی را استقبال نمود، وبی تکلف ازقلعه وحصار خود بیرون آمده بجای حمایت مروت وفتوت اورخانی
تحصن وپناه آورد، وخود را درمامن عجز ونیازمندی ازتعرض وآزار محفوظ داشت، وبقبول عقد ذمت واداء
خراج وجزیه کردن حریت وآزادگی خود را مطوق بطوق مطاوعت وبندگی متقلد ساخت، وکرماستوره
مذکوره را هم برادری بود مخالجی نام که درولایت وشهری که اکنون بشهر مخالیج مشهورست، ودرقدیم ازشهرهای معتبر
وبلدان معمور باستقلال حاکم ووالی بود، بدلالت همشیره مشفقه عاقله خود باستقبال رایات اقبال اورخانی آمد
وازراه اطاعت وقبول ذمت مبادرت بخدمت وملازمت آن حسرو سپاه وملک مسلمانی نمود، وبانفایس
هدایا بی مانند، وتبرکات واموال گرامند، ازنقود واقمشه وملبوسات واجناس مطعومات واقوات،
بمعسکر همایون آن سرور مجاهدان جهت پیشکش همراه آورد، نظم بسی گنج برپای خسرو فشاند، زشکر زشکرانه باقی نماند،
واورخان خان هم مخالجی را بخلعت امان وتشریف احسان سرافراز میان اکفا واقران ساخت، واورا بانواع

نوازش پادشاهانه و عواطف خسروانه بنواخت، و حاکم تنکور الوباد هم بتقلید همپایکان، و از خوف مواخذهٔ
تمرّد و عصیان بملازمت درگاه اورخان خان شتافت، و او نیز در سلک سایر اشباه و امثال بتربیت عنایت
و التفات بی اهمال یافت، و چون ملوک و حکام کفر و اسلام که در نزدیکی قراسی ایلی بودند بسعادت مطاوعت
مبادرت و مسارعت نمودند، و عایقی از ان توجه و عزیمت در طریق کشورگشایی نمانده بود، رایت نصرت آیت
اورخانی بجانب شهر بالی کسری که مستقر حکومت عجلان بیک بود توجه نمود، و جمیع اعیان دولت و متعینان مملکت
عجلان بیک را از توجه عساکر منصوره اخبار و تبشیر نمود، و لد عجلان بیک که بر مقام حکومت پدری بکام دل
و شادکامی در بالی کسری مقیم بود، از اطلاع بر عزیمت اورخانی یکبار منکسر البال و متزلزل الحال شد، و بدیدهٔ
عیان معاین دید، که با وجود مخالفت و سرکشی او را اقامت و مقاومت دران شهر مقدور نیست، و سرخیلان
سپاه و لشکر را متابعت و موافقت او در ضمیر منوی و در خاطر مخطور نه، لاجرم علی الفور طریقهٔ فرار پیش گرفته و بشهر
برغمه آمده، روی توجه بدرون حصار آورد، و مداخل و مخارج آنجا را استوار کرد، غافل از آنکه بشهر بند آن حصار
آخر گرفتار خواهد شد و عاقبت کار بخرابی اعمال ناسزا و ادخوار و زار خواهد گشت، رباعیه
آنرا که بصحرای امل تاخته اند. بی واسطه کار او بپرداخته اند، امروز بهانهٔ درانداخته اند، فردا همه آن شود که دی ساخته اند
و دران حال بی توقف و اهمال حاجی ایلبکی که وزیر مختار عجلان بیک و مدار مملکت، و متبوع سپاه
و رعیت بود، با جمعی از امرا و سرخیلان لشکری علی الفور بیکبار طریقهٔ فرارپیش کردند، و بمرافقت غازی فاضل
واجه بیک و اورنوس غازی که از شنایع افعال و قبایح اعمال آن پسر بعد از عجلان بیک مستوحش بودند، و جملگی
این امداد و معونت را از اورخان بیک در باب تمکین درسون بیک ولد کوچک عجلان بجان و دل ترقب
و چشم داشت مینمودند، دران ولا از پسر بزرگ روگردان شده بهواداری درسون بیک بمعسکر اورخانی روی
آوردند، و هرکدام تبرکات و هدایای لایقه جهت نواب اورخانی ترتیب کردند، و از جانب آن پادشاه صاحب
مروت و احسان بانواع لطف و مرحمت سرافراز شدند، و منظور نظر اکرام و اعزاز گشتند، و برهمونی و دلالت

آن جماعت

آن جماعت که ترجمان هادی دولت بودند، و مظهر رهنمایی اقبال و نصرت، اورخان خان از بالی کسری بعد از چند روز
بجانب برغمه نهضت فرمود، و شهر و حصار آنجا را بسپاه منصور مسوّر و محصور نمود، و ولد عجلان بیک را در شهربند حرمان
و در بندان خذلان مقید و مقهور ساخت، امّا چون همت اورخانی از روی پدر فرزندی و مهربانی باین معنی مصروف
بود که مطلوب و مدعای درسون بیک که در عداد فرزندان آن خسرو مجاهدان معدود بود بدرجهٔ حصول میگردد
و بی ارتکاب متاعب جمیع مطالب او از سروری ملک و جاه پدری بر و مقرّر و مقدر شود، بنابرین درسون بیک را
بحضور خود آورد و نصایح مشفقانه او را مخاطب کرد، که چون تمام ارکان دولت پدری ترا طالب اند، و بحکومت
و سرداری تو بالطبع راغب، اولی آنکه باتفاق همگی اعیان مملکت بپای حصار شهر برغمه روید، و مواجهه و مشافهه
در باب صلاح صلح با برادر خود مطارحه و مشاوره کنید، و او را حسن تدبیر از سرکشی و مخالفت باز دارید، و از یمن
نصایح دلپذیر او را بسر ملایمت و مسالمت آرید، تا مملکت پدری شما بنوعی که صلاح دولت جانبین باشد
در میان هر دو قسمت برادرانه شود و هرکدام بحصه و نصیب خود خشنود خاطر و محفوظ از فتنهٔ زمانه گردد، درسون بیک
برحسب امر واجب الاطاعهٔ اورخانی باتفاق حاجی ایلبکی و سایر ارکان دولت پدری بپای دیوار حصار آمد
و از برادر التماس مواجهه و مکالمه و رد و برد، از بالای برج و بارو جهت این مصلحت این کار نمود، چون درسون بیک
بی مبالات بجانب قلعه روی آورده بود، و از صفای خاطر اعتماد بر مهر برادری کرده، اما برادرش از کمال نامهربانی
که شایع میان اکثر ابناء زمانست، و بمقتضای عداوتی که فیما بین اولاد آدم معهود اخوانست، در کمانخانهٔ حادثات
از غلیت بدکیشی تیر بلایی از کیش الافلاک قسیّ والحوادث سهام برآورد، و برادر خود را از چشم زخم زمانه
بی آزرمانه بتیر قضایی هدف و نشانه کرد، و بی محاباه در محاباه کلمات برادر آن تیر زهرآلود قهر را بنیت
هلاک برادر انداخت، و قضا را بآن سهم الحوادث برادر را هلاک ساخت، چون این حادثهٔ دقعه بظهور
پیوست و سینهٔ بزرگ و کوچک را خار خار این الم موجع بخست، و اعیان دولت قراسی میرزادهٔ مقبول خود را
مقتول دیدند بضرورت دست از صلاح و مصلحت کار باز کشیدند، و فریاد و فغان کنان ندیم ندم و حرمان

بازگشتند، وصحیفهٔ مصلحت اندیشی را چون طومار عمر وجوانی امیرزادهٔ خود در نوشتند، واورخان خان را از الم
این ماتم وجراحت این اندوه وغم، بخاطر مرحمت شعار، آزردگی بسیار رسید، ودر مفارقت آن جوان
نوخاسته که حکم فرزند صلبی او داشت سردم از دل مجروح آه ندامت میکشید ومیگفت، شعر

الم تر یا ایام کیف فجعتنا، بیتم قد شارکتنا فی المآتم، لاجرم بمقتضای محبت ومهربانی، واز غلوای حمیت وغیرت
سلطانی در مجازات سوء تدبیر بادبار ومجازات قطع رحم آن برادر بیرحم غدار، حکم فرمود که در اطراف آن کشور
منادی کنند، که بعد ازین تمام مملکت قراسی ایلی از جملهٔ ممالک خاصهٔ اورخانی است، وآن طاغی که مصداق
الرحم معلقة بالعرش یقول من وصلنی وصله الله ومن قطعنی قطعه الله شده وبا این دولت وخاندان عثمانی
دشمنی صریح وعدو جانی است، وهرکس از رعیت وسپاهی که دران مملکت متمکن باشد، وبامری از امور ملکی ودینی
متعین بود، اگر در سلک متابعت این دولت درآید، تمام اهل وعیال وعرض ومال او از جمیع آفات محفوظ ومامون
خواهد بود، وهرآنکس که بعد الیوم طریقهٔ مخالفت ورزد، وبموافقت ومتابعت آن غدار عاصی گراید، البته بقهرمان
مواخذهٔ الاهی وغضب پادشاهی مقهور ومغبون خواهد گشت، چون اهل ملک ولشکری قراسی ایلی بطوع ورغبت خود در
مایل متابعت وایلی بودند، وبالطبع از اخلاق واطوار ناپسندیده آن غدار بدکار نفار نموده، بمکارم خلق وعدل
اورخانی توسل وتقرب می نمودند، سرآیند جمیع صغار وکبار، ووضیع وشریف بمتابعت مسارعت کردند،
واوامر ونواهی اورخانی را متابعت نمودند، وبعد از انزجار طبیعت بزرگ وکوچک مملکت از مصیبت آن میرزادهٔ
ملک سیرت مقالید ملک را بسهولت وآسانی بقبضهٔ اقتدار نواب اورخانی دادند، وابواب حصون وقلاع را
بر روی دولت خدام او طوعا ورغبا گشادند، بس لطیفه که در ضمن نامرادیهاست، خدای مصلحت کار بنده به داند
بعد ازین حادثه هرچند قراسی اغلی طاغی اظهار تمرد وعصیان مینمود، وبامید حصانت واستواری قلعهٔ در برغمه
متحصن شده بود، اما چون اعیان مملکت واعوان دولت بطوع ورغبت نه رهبت ورغبت تابع دولت اورخانی
شده بودند، وتمام رعیت رغبت تمام بحکومت چنان پادشاهی عادل وشجاع، وبفرمان برداری از آن مجاهدی

مطاع

مطاع می نمودند، اهل قلعه وحصار برغمه برغم آن متمرد تبه روزگار وغدار بدکار جهت ملاحظهٔ عاقبت از
واندیشهٔ آخر کار، او را باطاعت دولت اورخانی تکلیف میکردند، وهمگی سخن را یکی کرده روی باو آوردند، که
چون طبایع جمهور خواص وعوام مایل مطاوعت پادشاه اسلام پناه شده، ومتابعت او مرغوب جملگی خیل
وسپاه گشته، اگر بطوع واختیار مبایعت با این سلطان دین دار میکنی فهو المطلوب، وهمگی ما از آن پادشاه کریم
الاخلاق ضامن بعفو عصیان ومحو خطایا وذنوب، والا بکره واجبار ترا قید کرده بخدام او می سپاریم، والحق ما
سر مخالفت وعصیان با چنین پادشاهی با مرحمت واشفاق نداریم، فاقبل صادقا فی الامر والقصد، جنابا عالیا طیبا رحیبا
لاجرم بحکم ضرورت قراسی اغلی باروی سیاه، وحرکات ناشایسته وتباه، پناه بعفو واغماض اورخانی آورد،
ودیپادم اسله وتمهید مقدمات اعتذار، وتقدیم مراسم استعفا واستعفا کرد، چون از مرحمت بی غایت اورخانی امان از
خون یافت، وبخدمت اورخان خان بخواه وناخواه بشتافت، او را بجان امان داده بجانب شهر برسا روانه
ساخت، وآن عرصهٔ ملک را از خبایث غدر وخیانت او بپرداخت، وممالک وبلاد قراسی ایلی بالتمام بی خصومت
ومزاحمت آن الد الخصام بتصرف نواب اورخان خان درآمد، ومستظل آسمان عدل واحسان شد، وبمقتضای
خلق کریم جمیع اعیان ملک را هریک در مرتبه ومقام خود استقرار بخشید، وامرا وسپاهیان را در سلک خواص خدام
خود برکشید، ونوید مرحمت عام، وآثار الطاف وانعام بهمگی رسانید، که شعر

ابشروا یا قوم قد جاء الفرج، افرحوا یا رهط قد زال الحرج، وایالت مملکت را بفرزند بزرگتر خود شاهزاده
ملک سیما سلیمان پاشا ارزانی داشت، وهمگی امرا ولشکریان قراسی را بدستور والی سابق، بامناصب وغیرا [illegible]
در ملازمت او گذاشت، وعهدهٔ ضبط مملکت وسپاه را بدستور بقبضهٔ اختیار حاجی ایلبکی وغازی فاضل واجه بک
وادرنوس بک بازداد، وروی عزیمت بجانب مقر خود سلطنة شهر برسا نهاد، ودرین طریق عود، بر نهج معهود
وقانون قدیم حاکم الوباد را از عقد ذمت ومحبت قویم، پای برجای واستوار می پنداشت، وبهیچ وجه
از کمان نفاق وتوهم خلاف شقاق نداشت، اتفاقا باقتضاء شقاوت جبلی، وباستدعاء کفر ونفاق اصلی،

از توهم باطل و تخیل فاسد خود ازا درخان خان هراسان شد، و از مجاری احوال و سواعد اعمال او آثار مخالفت
و منافقی بجلای عیان رسید، هر آینه بحکم ان المنافقین فی الدرک الاسفل صلاح ملک و دین، در روی زمین
مقتضی دفع و رفع آن دشمن شرع مبین در زیر زمین شد، و بحکم لازم الامضا تیغ کافر زدا عرصهٔ ملک را از وجود
خبیث آن مشرک لعین بپرداخت، و مملکت الوباد را هم درین نهضت خیر انجام، داخل دیار اسلام ساخت، و دران
ملک از محاسن عدل و میامن توحید اعلام احکام شرع سید الانام علیه السلام برافراخت شعر
فقد تیقن ان الحق فی یده، وقد وثقن بان الله ناصره، لا یجبر الناس عظما کان کاسره، ولا یهیضون عظما صار جابره،

در بیان توجه اورخان خان بفتح قلعهٔ اناحور و تسخیر ولایت اوجوم دایلی از دیار
سواحل دریابار، و توفیق یافتن تملک آن حصن حصین و دارایی آن ملک بهشت آیین بی استداد مخاصمت و جنگ
حصار و ذکر کیفیت سهولت ظفر لشکر اورخانی ببسط لوای مسلمانی در سهل و حزن آن دیار، و مسخر شدن تمام قلاع
و بقاع آن مملکت بر وجه اصلح صلح بی تعب عیب کر بفرمت شعار، چون سوارد الطاف و عنایات از مبدا اول آنکه
تعز من تشاء سبب معونت اولیا کردد، و از قهرمان مشاء تذل من تشاء باعث سخط و استیصال اعدای
دوستان خدا باشد، لاجرم در ملک صورت معنی خلافت الاهی در چنان مظهری، که آینهٔ لطف و اعتنات
بتاییدات سلطنت و شاهی بمرتبهٔ کمال رسد، و حقیقت مودای والله یؤتی ملکه من یشاء در مرآت محیای
آن صاحب اوامر و نواهی مقارن مرحمت و افضال شود، و بر همین منوال در جانب خلاف آیات خذلان اعتساف
مقارن عاقبت و مآل آمال کردد، رباعیه الطف تو هیچ بنده نومید نشد، مقبول توجز مقبل جاوید نشد،
لطفت بکدام ذره پیوست دمی، کان ذره به از هزار خورشید نشد، چنانچه رتبت شاهی، و منزلت مسندی و جانبی
آن شاهنشاه عرصهٔ مغازی، سلطان اورخان غازی، بعد از تقلد سلطنت و خلافت او بمدت
سال در ایالت و دارایی، و عدالت و کشورکشایی، استقلال و تمشیت تمام یافت، و از طلاقت لسان شمشیر جهانکش
کلمهٔ توحید در معظم بلاد روم بمنزلهٔ آب حیوان در کام تشنگان امضا و اجرا پذیرفت، و در بهترین ارباع و بقاع

مملکت اناطولی حاکم مستقل و مطاع شد، و هر روزه بوقوع انواع کشاد در ابواب و قلاع انجا پایهٔ قدر شاهیش اعتلا
و ارتفاع یافت، و تسخیر شهرها مشهور آن ممالک بشوکت جاه و جلال من حیث الاستقلال او میسر شد، و معظمات
مداین و اسوار استوار کفار بهر عزیمت و توجه آن مظهر لطف بر کمال مسخر گشت، و تعمیر مساجد و معابد اسلام در مقام
دیرهای دیرینه سال، و تبدیل کنایس کهنه کهنه دران فرصت و مجال تقدیم رسانید، بنا علی ذلک بعد از غلبه و استعلا
لشکر اسلام بر آن اصناف کفار لیام، میان جماهیر مشاهیر از ملوک و صنادید آن دیار اشرار، و در عقب ظهور قتل و استیصال
از سپاه دین، دربارهٔ عبدهٔ اصنام و مشرکین تفرقه و زمزمه فریقا تقتلون و تأسرون فریقا و اورثکم ارضهم
و دیارهم و اموالهم و ارضا لم تطؤها در تمام لشکر کفار و سایر اقطار انتشار یافت، و تفرقه و پریشانی و حرمان
امانی و پشیمانی، بنوعی بحال آن قوم مخذول مقهور لاحق شد، که ایشان را بهیچ وجه قوت و اقتدار، بر خیر
و تدارک آن کسر و انکسار نماند، و از ملوک و حکام سابق آن ولایت که صاحب تاج و کمر بودند، و هر یک وراثت
مسند قیصری میسنمودند هیچ یک از ایشان بعد از ان در میدان مردانگی کمر نبست، و رایت کفر و ضلالت
چون امات دولت و ایالت ایشان درهم شکست، و از مدد کاری و فضل کردکاری انجمن خسروی
و فرمان گزاری اورخانی از مزاحمت اشرار و مقاومت اغیار خالی گشت، و در حرم کامرانی ملک و مال آن سپهدار
دین پناه مستولی علی الاطلاق و والی شده، و بهر کشور که بعد ازین تمکین او بر تخت ملک و مسند دین لشکر ظفر
پیکر او کذر میکرد، ساکنان آنجا بخواه و ناخواه، در پناه ایمان و اقرار بکلمهٔ لا اله الا الله و تصدیق بحقیقت محمد رسول الله
میکردند، و بتضرع و ابتهال توجه لشکر اسلام پناه او را بدارایی مملکت و محافظت رعیت برغبت و در خواه
میجستند، چنانکه در اندک روزگاری جماعت جدید الاسلام که همگی مخلصان مؤمن و موحدان موقن شدند،
در قلم رو حکم اورخانی از اندازهٔ حساب بیرون شد، و از ضبط مراتب اعداد افزون گشت، و مولفهٔ قلوب
متردد خاطر را بالف و تلطف تالف مینمود، و باضعاف مزاحم و تعطف عدد سپاه دین، بالف و آلاف، بلکه
باضعاف آلاف مضاعف شد، و شهرهای بغایت معمور و مشهور، پر حور و قصور، نشیمن مجاهدان و منزلگاه

مرابطان گشت شعر جلا ظلمات الکفر من وجه امّة ، اضاء لها من کوکب الحق آفله ، اما در نواحی
دیار دریابار ، و در ساحل دریاکنار ، ولایتی هنوز در ظلمات کفر و عصیان مانده بود ، و آنجا معروف بود بارمود
ایلی ، و قلعه اناخور از حصون کفار در آن بود در ایام و شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه رای جهان گشای
اورخانی بالحاق آن ولایت بممالک مسلمانی قرار یافت ، و در زمستان این سال در دار الملک برپا تهیه
اسباب و ادوات این غزا و جهات قیام نمود ، و در اول فصل بهار تجمع عساکر نصرت شعار فرمان شد ، و لشکری
ظاهرا بآیین پرترین احکام شرایع چون جوانان نوخواسته گلستان آراسته ، و سپاهی بطنا بلوامع انوار
هدایت بر مثال کلاه سپهر در غایت زینت و زیب پیراسته ، گروهی همه فیروز جنگ در معارک غزا و جهاد ، و جمعی
هر یک با لشکری شکسته از روز التحام قتال و کارزار آموزکار و معتاد بیت سواران زره پوش زره موی
بجوکان برده از ترک فلک گوی ، چون پادشاه غازی تصمیم این عزیمت نصرت انجام نمود ، اول بحصار در
قلعه اناخور لشکر اسلام را اقدام فرمود ، و دایره حصار را سپاه ملایک اشتباه در حیطه احاطه و تسخیر در آوردند
و در صدمه اول جنگ نخستین که اثاره غبار معرکه کردند ، حاکم تکور قلعه تحقیق و یقین دانست که مقاومت با این
لشکر مظفر باستظهار استواری قلعه محال است ، و پشت اعتماد بر کمر حصار دادن در عاقبت و مآل مودی بقلع
بنیان ملک و مال ، و قمع مبانی زندگانی و آمال است ، و بحسب تجارت ملوک و حکام سابق التجا و پناه حسن
بلطف این پادشاه متخلق بصلاح حال و مآل موافق مینماید ، اولی و الیق آنکه پیش از آنکه مخالف و شقاق با
کشد ، و لجاج در مخاصمت و مقاومت باستداد انجامد ، از این پادشاه محسن کریم بخون و مال و اهل و عیال امان
طلب نماییم ، و تسلیم ملک و حکومت در سد و قلعه را بر روی آن جنود و اهل ایمان بگشاییم ، بعد از تقدیم مراسله
و اظهار لوازم متابعت و عرض مراسم مطاوعت اورخان خان بر عادت معهود بر تکور مذکور ببخشود ، و بعد از
تسلیم ملک او را بمراحم لایقه منظور و مخصوص فرمود ، یفک العناة و یغنی العفاة ، و یغفر للمذنب الجانی فعفاک بالنصر
وارضاک سعیک فی الآجل ، چون قلعه مذکور مسلم اهل اسلام شد ، بنیان احکام او را باجرای احکام شرایع

استوار ساخت ، و از آنجا نهضت نموده بفتح ولایت ارمودلو پرداخت ، چون بدولت قاهره اورخانی حکام
آن زمان را مجال مقاومت محال بود ، و شکوه سلطنت او بر ملک دلها بحب خاصیت غلبه می نمود ، تمام حکام قلاع
و اعیان بلاد و بقاع بمتابعت و فرمان برداری استقبال نمودند ، و ابواب حصون و قلاع را بر روی نواب ظفرمآب
بی مضایقه میگشودند ، تا آنکه تمام ولایت در تحت تصرف و قبضه اقتدار پادشاه کامکار استقرار گرفت ، و هر قلعه که ابقای آن
آن مصلحت نبود بهدم آن فرمان داد ، و آنچه حفظ کردنی بود بلشکر اسلام استواری یافت ، و بتصرف این خاندان خلافت
الی الآن استمرار پذیرفت ،

در بیان مقدمات فتح و تسخیر و معدات مصلحت و تدبیر تملک

ملک روم ایلی در دولت روم ایلی در دولت اورخانی ، و ذکر بدایع اخبار و غرایب آثار در بدایت عبور لشکر
اسلام از دریای روم ایلی بمعونت سفاین و جواری بمحض معونت ربانی و گفتار در کیفیت شروع مجاهدان در مقابله
ناستر کان آن دار الحرب کفار و صفت شیوع ملت نبوی در امصار و مداین عیسوی شعار آن دیار بر دیده جهان گرد
سایران ممالک براری و دیار دریابار و بر نظر هر فرد از اهل سیاحت و مسافران اقطار ، هویدا و آشکار است ، و هم در صفایح
صور اقالیم ، و صحایف کتب تعالیم ، میان دانندگان علم مساحت ، و نزد بینندگان غرایب بلدان در روزگار سیاحت
این معنی در کمال اشتهار است ، که از حد و جنوبی ممالک روم ، و ملک افرنج و الکوروس تا سپاکن شمالی اقوام صقالبه
و ملک روس ، از حیثیت کثرت عمران ، و تقارن و تشابک مداین و بلدان ، و از جهت وسعت مساکن اهل آن
کشورهای فسیح المکان ، کشوری عظیم در مقابل سواد اعظم هندستان و قسیم ممالک حبشه و بلاد سودان واقع
شده ، و اشکال و اوضاع سکنه و قطان ، بلکه اخلاق و ملکات متوطنان این هر دو جانب معموره جهان
بر نسبت تقابل سیاهی و سفیدی سحنه و الوان ایشان متقابلان افتاده ، و طول و عرض اقالیم این هر دو جانب که معظم
معموره عالم است چون دو کفه ترازو متساوی و بان گشته ، و وسط اقالیم بمنزله شاهین میزان در میان ایستاده است ،
و تفصیل این معنی در کتب هیئت عالم مذکور و پیش مسافران بر و بحر مشهور است ، اما مملکت روم ایلی از جمله
ممالک مذکوره که بر شمال دریای فرنگ واقع است ، و اسم آن ملک در قدیم الزمان مملکت ماکدون متفضض و شایع

در وسط بلاد رومی ملکی عظیم است معموره وگشاده، و در میان اقلیم و خامس یک جزیره وار بزرگ کشوری افتاده
و در سوابق ایام این عرصه بمنزلهٔ دار الملک قیاصرهٔ روم بوده، و در وسط ممکی بمشابهٔ مرکزی در دایرهٔ عظیمه تختگاه عظمای
جبابره معروف و موسوم چنانچه اسکندر فیلقوس رومی با وجود تسخیر هفت کشور درین عرصه شهر آئینه که اکنون سواد آن
باقی است دار الملک خود ساخته بود، و عمارات عالی و ابنیهٔ سامی که هنوز اطلال و آثار آن بر عظمت و جلال
بانی دال است در انحطاط انداخته، و درین دایرهٔ ملک بعد از عهد اسکندر مدت یکهزار ... است که شهر
قسطنطنیه نیز الی یومنا هذا دار السلطنه جیدی از قیاصرهٔ کفر و خلفاء اسلام شده، و بقایاء آثار و علامات
قدرت و حشمت ایشان مثل عمارات ایاصوفیه و نظایر آن در عهد جاهلیت مشرکان، و حکومت عبدهٔ اصنام
و امارات عمارات خیرات و مبرات قیاصرهٔ اهل ایمان از آل عثمان در ظهور ایام اسلام مصداق العیان لا یحتاج
الی البیان گشته، نظم لمؤلفه
کرده آباد قصر دین مبرک، برده بنیان شرع را بفلک
بیت معمور مهر عمارتشان، عالم آباد از اشارتشان
و همیشه بتقاضای وضع مناسب این مملکت، والی و صاحب
این کشور کثیر المنفعه را بر ممالک بر و بحر جمیع طوایف فرنگستان و اقوام صقالبه و غیرهم قدرت احکام و استیلا
تمام است، و بحسب خاصیت منزلی همواره ملوک پادشاه نافذ الامر این کشور بر اکثر بلاد شمالی و غربی ماضی الاحکام
والحاصل مجمل تصویر این کشور جنت اتساع و محصل تقریر کیفیات مساکن و بقاع این مملکت بهشتی اوضاع آنکه
بمقتضای استقرایی که از اخبار رواة عدول و ثقات شنیده بمرتبهٔ علم الیقین رسیده، و این بندهٔ حقیر خاکپا در بعضی
اسفار که اکثر این دیار را برای العین دیده، و بالتخمین بر کارگاه خیال صورت آن اقلیم را کشیده، عرصهٔ این ملک
روم ایلی مشتمل است بر صحاری و جبال بسیار اما تمام معمور و مسکون، و معظمات بلاد و قصبات آن از سایر ممالک
عظیمه افزون، و مزارع و قری و مراتع وسیع الفضاء آن از اندازهٔ تعداد بیرون است، والیوم چند شهر معظم
درین کشور بنوعی برفاهیت و جمعیت مقرون است که هر کدام مصر جامعی است از محامد و محاسن ارجمند، و از حیثیت
عمارات عالی و مبانی سامی هر یک در روی زمین عدیم المثل و بی مانند، اولا دار الخلافهٔ قسطنطنیه شهرستانیست که

عظمت وسعت و صفت فسحت آن از کران تا کران جهان بگوش همگنان رسیده، و یکی دیگر شهر رعنای ادرنه است
که چشم جهان بین میان شهرستان خیال، با وجود سعت مجال، نظیر آن شهر در حسن و جمال در عالم مثال ندیده نظم
شهریست پر ز خوبان و از سر طرف نگاری، در صید عشق بازان هر گوشه غمگساری
و بعد از دار الخلافه اسطنبول در دیار دریا بار
شهر سلانیک از جمله معابر بحصانت حصار و آب و هوای نیک، میان مسافران بر و بحر جهان معروف و مشهور است
و همچنین در وسط معمورهٔ این کشور مرغوب شهر جنت مثال اسکوب، بکثرت نعمت و وسعت ارزاق، و جمعیت جواری
و غلمان نازک بدن سیمین ساق، فیمابین سیاحان ممالک آفاق، به بی مانندی مقرر و مذکور است، و سایر شهرهای
این کشور که ذکر تفاصیل آن زیاده از اندازه این ذکر مجمل و بیان مختصر است، هر یک بخصیصه و مزیتی متعین است، و هر کدام
از یک جهت فضیلت منزلی مرجح بر سایر مساکن، و بعضی تفصیلات احوال آن بقاع بقاع، در حین ذکر فتوحات سلاطین
جهانمطاع مذکور لسان بیان کرده انشاء الله تعالی، واما عنوان سعت این مملکت و فسحت این کشور از آن جهت
آنکه بقانون حکماء ریاضی دان بحسب طول و عرض مساحت بلدان، این ملک بر اکثر بلاد معمورهٔ اقلیم ربع مسکون
اشتمال دارد، زیرا که از دار السلطنه قسطنطنیه که عرض آن در زیجات و کتب محققان ... درجه و دقیقه است
تا ساحل شمالی دریای طرابزون و رود بار شهر تونه و سپر حد کفه و اکروس که قریب همین عرض است از اقلیم سادس
معدود است، و اواسط بلاد آن مثل ادرنه و اسکوب تا ساحل دریای فرنک در اقلیم خامس مشهود و مرصود است
و ولایت موره که در محاذی، از ممالک فرنکستان و اکثر جزایر عظیمهٔ یونانیان مثل اغریبوز و جزیرهٔ سقز و رودس
و جزیرهٔ مدللی در حدود اقلیم رابع واقع شده، دیگر از بدایع صنایع الاهی درین مملکت پر رعیت و سپاهی آنکه در وسط
عمران و در خلال امصار و بلدان آن شهرستان آنکه دو کوه فلک شکوه بر وضعی قریب بموازاه مخلوق گشته، و طوایف
اکثر ربع مسکون از منافع و فواید این دو کوه بمصداق اداء وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا
فیها رواسی وانبتنا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ منتفع
و مرزوق شده، یکی کوهساریست که در جانب شمالی قسطنطنیه مجمع البحرین دریای شمال که بحر طرابزون است با دریای

زنگ وروم، ودرملتقای آن دو دریا محلی است ازین کوه بغاز اسکندر موسوم است، از جانب شرق این کوه ممتد است
برساحل بحر طرابزون با آنکه بکرجستان میرسد، واز آنجا بکوههای شروانات وشکی میکشد، وتا کوهپار باب الابواب
وسد سکندر، واز انجا بثغور ممالک چرکس وروس میپیچد، ودرسردان وچرکس این جبل بالبرز کوه مشهور است بالبرزکوه
ودرین میانه اقوام مختلف وطوایف بی نهایت وانبوه، واز جانب غربی شمالی قسطنطنیه همین کوه هم برساحل بحر
شمالی تا بساحل نهر عظیم تونه وبشهر سمندره که سرحد انکروس است میرسد، واز نهر تونه عبور نموده دو ماهه راه در جانب
شمال میان ممالک انکروس امتداد می یابد، ودرمیان طوایف کفار انکروس ودرممالک روم ایلی این کوه به بلقان
معروفست، ودرهر طرف این کوه در مملکت روم ایلی شهرهایی درغایت نزهت وبهایت، وولایتهایی خوش
آب وهوا، وتمثال جنات تجری تحتها ودیگر کوهساری است که از ساحل دریای روم از قرب شهر کلی بولی ممتد میشود
ودرانجا بتکور طاغی مشهورست، وتا ولایت بوسنه وارنوت وحدود فرنک میکشد، واز اواسط بلدان ومعمورهٔ
روم ایلی میگذرد، ودرهر ناحیه وولایتی باسمی موسوم میگردد، ودرین کوهها معادن بسیارست، وکان نقره
وطلا وآهن بی عد وشمار، وبمحصول معدنیات این کوه خزاین سلطان همیشه پرمال وخواسته است، وخان ومان
ورعیت وسپاه این ممالک از منافع ومکاسب آن سرکان مزین وآراسته، ودرجانب شرقی وشمالی این کوه شهرها
وکشورهای سردسیری است محل مهب شمال وصبا، وهر معمورهٔ آن مصب جویبارها وینابیع جمله رشک کوثر
وغیرت جام صهبا شعر بلادٌ اذا زارَها الجانُ بغیرِها حصاتُها تُقبّلنه للمخانق
مهادٌ للاجفانِ وشمسٌ للناظر ورَوحٌ لابدانٍ ومسکٌ لناشق ودرجانب غربی وجنوبی این کوه بلادیست اکثر برساحل
دریا وبیشتر گرمسیرها هر یک از آن جنتی پر اشجار مثمر وثمار خوشگوار وهرکدام نموداری از روضهٔ شکفته بازار بهار
ودرخلال این کوهسار بلاد وامصار بسیار، ودروسط امتداد آن کوه یک محلی است که بلندترین جبال رفیع لطافت
وارتفعت همیشه برقلل آن کوه برف سالی بسال دیگر مضاف، وآن محل رفیع در روم ایلی بکوه ریلیه مشهور ومعروفست
وپشت وبلند آن کوه پرشکوه بگل ورياحین محفوف در زمستان وتابستان برکلهٔ قلهٔ آن کوه همیشه برف چون

بیضهٔ صبح از افق کرهٔ ارض نمایان است، وهفت دریاچه وغدیر درمیان قلهٔ آن کوه مخلوق وچهار شط بزرگ از جهات اربعهٔ آن
همیشه روان است، برداماں کهسار از رنگ لاله ونسرین، بنمونهٔ عارض وبناگوش خوبان آن گل زمین، طرازهای سرخ وسفید
کشیده، واز پیرامن اذیال پاکیزهٔ آن برفهای کهن سال سبزهای نورسیده چون خط سبز خوبان از من زاد عارضشان دمیده
لمؤلفه ازلاله وگل کوه شده معدن شنگرف صد سبزهٔ نوخیز در وسرزده از برف ودرجمیع جوانب این
کهسار بلند محلهاست بر مثال رخ خوبان خرم وخندان، وتمامی مساکن وقصبات مرفح وهمگی مروّج از مروج وسبزهای
باغ وبستان، هوای هر فضای جنت اقتضا آنجا چون نسیم نوروزی همیشه مایل باعتدال، ومیاه سازکار جمیع انهار وامصارش
درعذوبت وخوش گواری چون لعاب ثغور محبوبان رشک آب زلال، نظم لمؤلفه
زهرسویی روان چشمه ساری بجان سازی هوایش بی غباری هوایی چون هوای صحبت یار فضای دلکش چون بزم دلدار
واز جملهٔ آن بقعهای خرم وآن محلهای غیرت باغ ارم، که دربدن این کوهسار فلک کردار افتاده، ودران محلها اصناف
نعم نعیم مهیا وآماده است، یک بقعه وکشوری بود، که سلطان سلاطین زمان جهت دفع کربت غربت اوطان
وبعلاج امراض نهانی دل براخوان باین فقیر دعاگوی، واین غریب دیار آن پادشاه فرشته خوی، ارزانی داشته بود
والحق این حقیر وبعضی دوستان رفیق، که هریک درسیاحت بلاد وامصار خود را از کواکب سیار بسیار دیده ورتر
می پنداشتیم، ودر تصفح دیار عرب وعجم، وتفحص هر مسکنی خرم خود را از باد صبا وشمال درجهان کردی پیشرو وبیشتر
می انگاشتیم، اعتراف برجحان آن منزل بر اکثر بقاع بقاع جمیع ارباع میکردیم، واقرار بفضل آن کوهستان
برجبال پرارتفاع وانتفاع تمام بقاع مینمودیم، چرا که آن بقعهٔ مخصوص فقرا که بوضع مایه موسوم بود دهشت آسا
مجموعه مینمود، ازنعمات جمیع مساکن واماکن پرمحاسن، وچون باغ فردوس مهب شمال ومصب زلال وانهارٌ
من ماءٍ غیر آسنٍ ازنعمتهای اطیب ومواهب انفس که درکشور صورت مصداق معنی فیها ما تشتهی الانفس بود
واز مناظر پرکمال ومظاهر جمال، هرکدام از اقسام اجسام موالید ثلث آنجا درعالم شهادت مثالی عیان از بیان
وتلذ الاعین می نمود، چرا که افراد انسانی انجا اکثر خوب روی وخوش اندام بودندی، وسایر اقسام جانوران درهیاکل

اجسام چهار • وازاصناف نباتات آن سبزهای خوش رنگ وگلهای خوش بوی وریحان بود • وازهرگونه ادویهٔ رومی
عطارخانهٔ بود معنی ازاقاقیل هندوستان • ازجمله ریوندی آنجا ملاحظه رفت که درخاصیت وقوت قریب بریوند چینی بود
وازمعادن آن کوهستان لسان وصف چون عاجز بود بتفصیل آن شروع نمود • وباوجود این سعت ممالک وولایات
وطول وعرض اقطار وجهات بابهات مجموعی این ملک وسیع • ودایرهٔ خطهٔ این کشور منیع بسیر مسافران وبمنزل
رهروان کاروان یکماهه راه درطول ودرعرض هم مثل آنست • چون محاط بآب دودریاست • ومحصور ومحوط بفواصل
انهار عظیمهٔ تمامت • جملهٔ بمنزلهٔ یک جزیرهٔ بزرگ است • وبمثابهٔ یک حصن حصین • وشهرستانی سترک که بی اذن
ورخصت حکام امصار دریابار وبی استجازه واستخاره مستحفظان طرق وحدود اقطار هیچ آفریده را ازحدود آن ملک
عبور وگذار • درحیطهٔ امکان واقتدار نیست • ازانکه جانب شمالش نهر عظیمی است که الیوم موسوم بتونه است
وعرض وعمق آن باتفاق مسافران کاردان ازملتقای دجله وفرات درشط العرب افزون است • وبسیاری زیاده تر
ازنهر جیحون وسیحون • وازجانب شرقی آن مملکت هم محفوفست بدریای طرابزون • وجانب جنوبی آن متصل است •
بخلیج دریای روم که ملتقای بحرین مقرون است • وجانب غربی آن ملک محفوظ است که حد فاصل فرنگستان ودیار
اسلام است • واین شعبه دریا ممتد است بممالک مغرب وجانب جنوبی آن شعبه دیار مصر وشام است • وبرساحل
این دریا درروم ایلی قلاع کیوان مقر وبلاد وبقاع مستور است • وبرکنار آن بجانب برچندین گذرگاه سفاین وجواری ومعابر
معتبر شعر فی کل بلاد بها نعم • والشمل من الشمول حاصل • انهار میاهها فرات • والغصن من النسیم مایل •
چون بعد از استقلال تمام • وانتظام مهام اهل اسلام • درظل سلطنت آن شهسوار میدان
مغازی سلطان اورخان غازی • وتیسیر تسخیر اوجمیع ممالک اناطولی را ازبقاع اهل کفر وایمان • وگماشتن فرزندان
ونواب بضبط مجموع مساکن وبلدان • همیشه دران روزگار میان شبهای اندیشه وافکار • ودردل شبهای تار بهنگام
توجه بطاعات ومناجات آفریدگار بخاطر خطیرش اخطار واحضار مینمود • وبرضمیر الهام پذیرش امداد میکرد که
برمحاذات قلمرو حکم اوکه ممالک اناطولی است بران طرف دریا کشورهای دلفریب روم ایلی است • مملکی دیاری

بغایت معمور ومسکون • وبصنوف نعمتهای دنیوی مشحون سکنه واهالی انجا از قبضهٔ ایادی ازغایت ابادی مبسطت نعم وایادی •
مالامال است • وملوک وسلاطین آن کشور اعادی را مخازن خزاین • ازدرآمد وحاصل معادن وسفاین • پرزر ومال •
وازبدایت ظهور دولت اسلام تا این ایام • گوش نیز سروش آن کفار لیام • وآن زمرهٔ عبدهٔ اصنام • هرگز آوازهٔ
کوس نوبت نبوت محمدی را نشنوده • وهیچ کار بسمع قوت واهمه هیچ کسی از ایشان صیت امکان واحتمال تسخیر آن کشور را
استماع ننموده • همیشه درقایت خندق عمیق بحار فلک مجال • ودرحمایت جبال سور مثال • مملکی حصون استوار ایشان
مصون می نموده • وهمواره حوزه ملک ومال • وعرصهٔ خاطر بهجت مجال • آن کفار زعاقبت ومآل • جهت توانایی
عساکر ورجال ازمخافه زوال وانتقال • محفوظ ومامون بوده • اکنون مهلت نامهٔ ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا
وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ را محل حلول میعاد واجل رسیده • ومرقوم خامهٔ شقاوت غمامهٔ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا را
نوبت مواخذات جهت سیئات عمل • وهنگام جزای معاصی پرخلل آمده است • بیت • گردون برسم خویش غدری همی دهد
کز دو روز خصم را کامیاب کرد • ودرعین مناجات • ودرحین عرض حاجات • آن پادشاه مستجاب الدعوات
وآن خسرو ملک صفات • این دعا آغاز کرد که الهی چه حالتست ودرتاخیر موعود حق توجه حکمت • که باوجود نوبت
دولت محمدی • وبا این همه قدرت مجاهدان میدان مبارزت ومردی چنین مملکتی دلکشای وسیع الفضا • وازین ولا
دلکش پر نعمت بی انقضا • سالها درتصرف کفار ومشرکان بادبار قرار گرفته • وباوجود قرب جوار با دیار اسلام
رومی آن قسم روم بدست دشمنان دین مصطفوی استقرار پذیرفته • ومع ذلک تمام وجوه معاش • واسباب بقاء
نظام وانتعاش • درممالک اسلام ازاعراب واعجام • دایر بحمل ونقل متاع نقود واجناس این دیار کفار است • وقوافل
وتجار امصار را بضرورت جهت اکتساب آن اسباب بمیان آن گروه دشمنان عبور وگذار است • بلکه بمرور روزگار
بسیاری اهل اسلام دربند بندگی واسار دران مملکت گرفتارند • وکافرانی که مستحق عذاب جحیم اند • ولایق عذاب
الیم • درمیان ناز ونعیم • بران اهل توحید مسلط وکامکارند • ومنطوق حدیث بلاغت مآثر الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر • درمجاری احوال آن مسلمانان اسیر • درمیان ملک آن مشرکان باتشویر • بغایت ظاهرست •

رباعیة للمولف ای چرخ بکام مرد دونان تندی · وز جور امان اهل ایمان تندی · گر نه کرم خدای نوری بخشد · سگ سیر کنی بمردمان نان ندهی ·

لیکن اورخان خان غازی در عالم سرّ و خفیات · از عالم السرّ و الخفیات استعانه نمود · و با دل امیدوار خود فرمود · که هر چند حصار و باروی قلاع و بقاع آن کفار اشرار از آلات حدید · و اسباب مقاتله و جنگ · بر مثال جوشن تیغ و سنان و پیکر توپ و تفنگ بغایت محکم و استوارست · و از التهاب آتش جحیم · دلهای پر نفاق آن قوم رجیم · بر مثال دهان ترغان توپ جهان سوز و آتش بارست · و اگرچه گرداگرد مملکت ایشان از آب دریای بیکران · و از شرارهای رعادهای آتش فشان نمونهٔ بیان والبحر المسجور است · و آدمی عاجز ناتوان را مقابله با آب و آتش غیر مقدور · فاما نا امیدی از لطایف الطاف الٰهی و استبعاد و استغراب از عجایب تاییدات ملت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و علی آله و سلم هم عدیل عقاید کافری و نظیر ضلالت و گمراهیست · انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و در میان میدان جهاد · و در اثنای معارک اجتهاد · یاس و نا امیدی از اعانت روح مقدس حضرت سید المرسلین منافی غیرت دین · و مباین حمیت سلاطین است · بیت دست از طلب ندارم تا کام من برآید · یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید · و بنا برین مقدمات اولا در تحصیل آن مقصود و مساول بعید الحصول · و در تیسیر و سرانجام آن مامول متعذر الوصول همت مردانه را مجدانه برگماشت · و قدرت کامل حق جل شانه را پیش دیدهٔ امیدوار خود داینه وار میداشت · تا در آن مرآت خلوص عقیدت و جام جهان نمای صفای نیت · شاید روی مقصود را جلوه نمایند · و بر سریر کامرانی با عذرای مجوبهٔ امانی هم زانو نشینند · بیت یهم الفتی فی الارض اغصان الغنی · غرست فیا لیت یوما یورق · و با خدای خود در راه دین حق نذر و عهدی چند فرمود · و تعلیق مقصود بعهود معهود از اشاعهٔ خیرات و اداعهٔ صدقات نمود · تا شاید که بهر وجه باشد آن مملکت روم ایلی را باخراج گراز لشکر اسلام سازد · تا خود بتوفیق سبحان آن کشور پر اصنام و اوثان را از کفر و فجور بالتمام پردازد · اخو عزمات لا یرید علی الذی · یهم به من مقصد الامر صاحبا · اذا هم القی بین عینیه عزمه · و نکب عن ذکر العواقب جانبا · چون دل روشن آن پادشاه غازی مطرح انوار غیبی بود و دیدهٔ فراست و بصر جدید کیاستش مطرح ملهمات بلا ریبی می‌نمود · لمعان این کوکب سعادت و فیروزی · و اشراق

اقبال و بهروزی · از غرّهٔ غرّا و از جبههٔ ماه سیمای آن فرزند سعادتمند · و خلف ارجمند خلیفه مانند · خود اعنی منظور انظار تؤتی الملک من تشاء شاهزاده سلیمان پاشا مطالعه میکرد و معاینه میدید · اما چون این مدعی بغایت بدیع از حیز وقوع می‌نمود · و بقانون عطوفت و مهربانی پدر فرزندی تحمیل چنین مهم خطرناک باو هم ممتنع و ممنوع بود · مرکز اورخان خان از لجهٔ بحر اینچنین اندیشهٔ دور و دراز و فکر چون لجهٔ دریای عمیق · گوهر نطقی بساحل نطق نیاوردی · و بهیچ احدی از ارکان دولت و غیرهم خلجان این خاطر رحمانی را اظهار نکردی · اتفاقا در اثنای این آرزو و تمنا آن خلف نجیب و فرزند نیب ادب سنت معهود · و قانون معتاد و نهج موعود · جهت تقدیم وظیفهٔ ملازمت و خدمتکاری · و تحکیم اساس عبودیت و فرمان برداری · از متعلقات ایالت و حکومت خود که ولایت قراسی بود بمستقر سریر بارگاه پدر خلافت شعار خود توجه نمود · و اورخان خان روزی در اثنای کلمات و در خلال حکایات و در صحبت مجاورت و محاورت · این معنی را که منوی خاطر داشت · بروجه تمنی و استبعاد یاد می‌فرمود · زیرا که میل الآباء بنز شح بما فیه · و تحصیل این مدعی را بوسیلهٔ استدعاء دعا · و التماس از میامن همت مردان خدا · استمداد می‌نمود · چرا که گفته اند · نظم کلید گنج سعادت دعاء اهل دل است · مباد کس که درین نکته شک و ریب کند · چون از لمعان زیرکی و فطانت · و از پرتو نور ظن المومن کهانة · سلیمان پاشا هم محقق دانست که درین طرح حکایت که سلطان را بطریقهٔ ارتجال بر زبان مقال میگذرد · و بمقتضای مجاری حال · و باقتضاء مقام جواب و سوال در مواجهه و بمشافهه گفته می‌شود · روی سخن بدری با دست · و اگرچه ظاهرا اجرای کلمات بطریق کلام خبری است اما بحقیقت انشاء این داعیه از بختیاری و مردانگی آن فرزند مطبوع و مرجوست · لاجرم در همان مجلس خلوت بمقتضای جرات و شجاعت فطری را پیش آورد · و باقدام آداب ابرام در التماس این مطلب و مرام اقدام نمود · و اولا مبادرت بمدح و ثنای پادشاهانه کرد و ثانیا بملایمت مکالمت تحریک عرق مهربانی پدرانه فرمود · بیت اگر فرمان دهد شاه جهانم · بگویم یک سخن زانها که دانم · اشارت کرد خسرو کای جوانمرد · بگو کرم و مکن هنگامه را سرد · آنگاه بطریق آداب بعرض والد ملاطفت انتساب رسانید · که اگر عنایت و تایید حضرت باری یاری فرماید ·

چون صحرای امل بی

شفقت و عطوفت پدری غمگساری نماید، و این خدمتکاری دین هدی و سرداری و سپهسالاری مجاهدان معارک غزا را درین مقصد دینی باین بندهٔ کمینه، و این فرزند و چاکر کهینه ارزانی فرماید، امید واثق بتوفیق ربانی و ترقب از تایید آسمانی چنان است، که تحصیل این مطلب عالی از قوت دست تقدیر بقبضهٔ اقتدار این مخلص ملت مصطفوی درآید، و برهنمونی نور محمدی درین دریای ظلمت که اسکندر در سرگردانیها کشیده راه صوابی بر روی اسلامیان گشاید و بهمت اولیا و کرامت اهل صفا گذشتن بر روی این آب دریا بی اعداد اسباب عادی میسر گردد، و در گروه ملت مصطفا نمونهٔ اعجاز موسی از شق بحر و عبور دریا مقرر شود، بیت امیدم چنان است زین فیروزی بخت، که بستانم از دشمنان تاج و تخت، چون این نسق جرات و مردانگی، و اقدام بالتزام این طرح فرزانگی، از آن فرزند نجیباد بنظر اعتبار آن والد شفقت شعار بغایت مقبول افتاد، و از صفای چهرهٔ او پرتو لوایح رشد و رشاد، و از صحیفهٔ دلش لمعات خلوص اعتقاد، بینائی جلوهگری نهاد و دیدهٔ امیدواری پدری از قابلیت کشورگشایی و دین پروری، از نظر تحدس و تفرس گشاد، و در زبان دعای فتح و فیروزی، و فاتحهٔ جهت نصرت و بهروزی، جهت آن شاهزادهٔ گیتی ستان، و چراغ فرزندان خاندان از صمیم دل و درون جان برخواند، و ازین مقوله کلمات نصیحت آمیز بر زبان راند که شعر
بلند همت باش ای پسر که رتبت تو، چنانچه همت تست آن قدر تواند بود، و رخصت و دستوری داد از سر مسرت، و حضور بتقدیم مقدمات آن مطلوب مرغوب و ترتیب مصالح آن از روی محبوب ارزانی داشت، و سلیمان پاشا نیز این معنی را بنوازش عظیم و انعام و مکرمت جسیم خود انگاشت، دست و پای پدر بزرگوار را بشغاه تعظیم و اکرام تقبیل و التثام نمود و دران حال در خلوت دوام توجه دعای مستجاب پدری کرد، التماس صرف همت عالی رتبت از والد خلافت منقبت و تمشیت این داعیهٔ سروری، و تقویت ملت پیغمبری، فرمود که این گونه بیان باد ارسایند، بیت
همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس، که خطیر است ره مقصد و من نو سفرم، و برفاقت و همراهی این عزیمت بعضی دلاوران کاردیده و جمعی از مجاهدان برگزیده، اپسند عا نمود، و بعد از اقتراح آن مامول، بر وفق مدعی مبادل هر کدام از مجاهدان دلاور و مبارزان روزگار و فرد را بلوازم اعظام، و مراسم احسان و انعام، با خود تالیف و التیام فرمود

و چون مملکت قراسی ایلی در مقابل معابر و فرضهای مملکت روم ایلی افتاده، و حدود آن ولایت از بعضی محال بر ساحل محاذی شهر کلی بلی نهاده بود، و اعیان آن ملک را در سلک متابعت و خدمتکاری شاهزاده بودند جهت قرب جوار و کثرت تردد ارباب معامله و تجار، از مصالح عبور و گذار، و کیفیت اطوار ساحت آن بحار، وقوف تمام و خبرت مالاکلام بود شاهزاده اولا از پدر استجازه کرد که بجانب ولایت و محل ایالت خود رود، و در اندیشهٔ مصلحت این مهم مشاوره با عقلا و کاردانان نماید، و این قضیه را تا وقت کار از السنه و اسماع عوام پوشیده و پنهان دارد، و چون شاهزاده بتوجه مذکور مجاز شد، و مطارحات درین باب آغاز نمود، روزی مسعود الابتدا که چون صبح دولت مقبلان فیروز بود، و هنگامی سعادت اقتضا که مانند طالع بختیاران فرخنده و مسرت اندوز، بداعیهٔ این مجاهده کفار و دین پروری، و بنیت تقویت شعار شرع پیغامبری، و ادمار دیار و کیش کافری تعیین فرمود، و این صدا از عالم غیب بگوش هوش میشنود، شعر وحث انجمهم ساعدتکم سلامة، و یرعاکم الرحمن من کل جانب، ان الله لا یخلف المیعاد

در بیان کیفیت عبور شاهزاده سلیمان پاشا بروم ایلی با اولیاء دولت خود

بعزم غزا و غزابت که از ایشان بی مرکب کشتی چون باد صبا یکدم از روی دریا، و توفیق یافتن او با وجود قلت اتباع و اشیاع بفتح حصون و قلاع بمحض تایید ربانی، و تبدیل کردن کیش معوج بت پرستی و گبری بملهٔ مستقیمهٔ پیغمبری و دین مطهر مسلمانی
چون از ترتیب حکمت و مصلحتی چند که در سیاق کتاب الله منوی است، و در ترکیب کلام سعادت انتباه وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ مندرج و مطوی چنان مستفاد می شود، که مصالح جمیع ملوک و حکام بلکه مناظم مهام کافهٔ انام، دایر بر مدار طرح مشاورت است، و سزاوار پیش روی همه رهروان دین بدرقهٔ توکل است، در سلوک مناهج مجاهدت، و انتهاج مسالک مسابقت، وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ مصراع راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش، لاجرم بر همان ترتیب مناب شاهزادهٔ عالی مناقب سلیمان پاشا، وفقه الله فیما شاء، بعد از استخاره از ملهمان عالم غیب، و استجازه از حضرت والد پرهنر بی عیب، انجمنی از نواب و خدام، و نشیمنی از اهل اخلاص در تایید اسلام، فراهم آورد، و در طرح محاورت

القاء سرکونه مشاورات میکرد، وماحصل انکه چون عزیمت غزا روم اعلی مطلح نظر همت شده، وترتیب اسباب این جهاد مطرح
انوار این امنیت کشته، اکنون در داعیهٔ سفر پرخطر وعزم نهضت این پرشور وشر، هرکس از عقلا وهوشمندان روزکار دیده
ودانایان اخبار ومورخان روایت شنیده، مصلحت بخاطر رسد، وهمراهی این راه حق از روی صدق سرکرامل
دل رغبت کشد بمرافقت این توجه اقدام نماید وبکیفیت صلاح امر اعلام نماید که در مجاهده فی سبیل الله شرط اول رفیق
موافق وهمراه است که بعضی کمل فرموده اند، بیت بار باید راه را تنها مرو، وز سر عمیا درین دریا مرو
اکنون این سفری است در دریای پرخطر، ونهضتی است در وهم احتمال خیر وشر، در اسفار بحار خونخوار هرچند بجای مرکب
وبارکی بخت سلیمانی بافرمان برداری باد مرتب باشد، که بحقیقت آن کارخانه کرهی است برباد، وسپند
وتکیه کاهی است بغایت مضطرب وبی بنیاد، کجا انکه نه مراکب کشتی مهیا باشد، ونه شناوران وملاحان استاد، والحق
هرچند مرتبهٔ شهادت در راه خدا منزلتی است رفیع ورتبتی بی عدیل ونظیر، اما عدول از طریق **ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه** راهی است بسیار خطیر، اکنون هرکس را اعتماد بر محض فضل ربانی واعتضاد لطف سبحانی باشد در مرافقت این
سفر مسعود العاقبه بقول وفعل طرح باید انگیخت، والا ازین وقت درین کار خطرناک بااین کروه مجاهدان ومتوکلان
نباید برآمیخت **نظم لمولفه** از کسی آید درین بحر آشنا، کو بود باجان فشانان آشنا
اندرین دریا که بس باشد خطا، غوص نتوان بیمحو موج از خطا، درجواب شاهزاده همکی نزدیکان وهمنفسان دیرسال
وملازمان وانیسان ایام دولت واقبال از صمیم قلب وخلوص اعتقاد وباطن پر وداد فواد باواز آمدند، که هرکجا
که پای مرکب عزم شاهست، سرها ودیدهای ما همکی پایمال خاک راهست، ودرین نیت صالح از کمال اجتهاد، ودرین
امر معتاد غزا وجهاد ازین کروه خدام بغیر از تقدیم مراسم جان سپاری نشاید، وجز اقدام بوظایف عبودیت وخدمتکاری
نشاید **بیت** تمنای شه راکه برهم زند، کرا زهره باشد که این دم زند، کجا شاه راپای همت رسد، دلی کو کزین ماجرا برترست
وباتفاق کلام واز سر اخلاص تمام کفتند، که اعتماد بر منتهای بی منتهای حق جل وعلا چنان است که چون شاهزادهٔ
باقتضای همت علیا اقدام وجرات بدین مدعی فرموده، وملهم صواب از عالم غیب این معنی را بی تقدیم مقدمهٔ خارجی

بر دل الهام پذیر او القا نموده تحقیق که تحقق این معنی در عالم صورت بتوفیق حق بظهور خواهد پیوست، وشاهزاده
در آرزوی مراضی الاهی البته بر سریر کامکاری مستقل وممکن خواهد نشست، وبشهادت قلوب مخلصان وعدهٔ صدق
من کان لله کان الله له عن قریب بر صحیفهٔ ظهور بانجاح وانجاز آید وتاکید تایید سبحانی در نوید **ولینصرن الله من
ینصره** در مقدمه شروع بتقویت وتمشیت آهنک واغاز نماید، زحق امید میدارم که هرچه امید میداری، ز اسباب جهانداری همه بهتر از ان کرده
چون باتفاق کلمه ارباب وفاق بی شایبه رعونت ونفاق بر زبان همکنان در ان زمان مثل مقرر الشروع ملزم واذا صحبت
فالزم جاری شد، هر آینه تشویشات عقل دوراندیشه واحتمالات وهم تغافل پیشه را برکنار نهادند وبعزم جزم بی غایت
دقایق حزم، رای ومصلحت را بر توجه قرار دادند، وشاهزادهٔ کامیاب لوای نصرت اقتضا را میان لشکر اسلام
بر آسمان توکل برافراشت، ووجه توجه مجدانه بصوب ان مقصد پادشاهانه مصروف داشت **شعر**
یکاد من صحة العزیمة ما، یفعل قبل الفعال ینفعل، چون شاهزاده بمناسبت اسمی، ومضاهات
رسمی در علایم تاییدات خدایی، وغرایم عالم کیری وجهانکشایی، باحضرت سلیمان نبی علیه السلم سمی وهم نام بود
ودر دارایی ملک سبا وپای تخت بلقیسی والی نافذ الاحکام، چراکه تا در آثار مآثر واخبار، وبموافق نقول قدماء
علما واخبار چنان مقرر است، که در قصبهٔ که بزبان زمان اهل اسلام موسوم بایدپنجک شده، یک تختی کرد دون پایه
وعمارت سریری عالی پایه انجا بالفعل بر پاست، واز آثار وعلامات آن اورنک ایات آثات حشمت وقدرت
سلیمانی برجاست، از منشآت ومنسوبات حضرت سلیمان علیه السلم است، وملک سبا که مستقر تخت بلقیسی بوده
همان کشور ومقام است، الحق هر ستون مستطیل آن تخت که نمایان مانده، کویا لسان حال دراز کرده تصدیق
این خبر تحقیق می نماید، وعاقلان مهندس وعارفان محدس را محقق است که آن کارنامها که در ان عمارت تا اکنون
مانده بی مددکاری انس وجن از آدمی زاد بتنهایی نیاید، باوجود انکه درین مدت مدید که آن عمارت وبنای عالی
متروک ومهجور است، وسالهای دراز هر پادشاهی عالیشان، متوجه نقل اسباب وآلات عمارت آن بلاد نزدیک
ودور است، آن قدر از ستونهای اسطوانی که هنوز برپای ایستاده، واز ان دعایم آسمان سای که در ان ارم ذات العماد

الحالة بازه برجای خود نهاده، وآن قدر از الواح مرمر وسنگ پارهای کوه پیکر، که در سر کوشهٔ آن منظر سلیمان مقر در روزگار
معطل افتاده، سلاطین عالم از عرب وعجم را باتفاق ومظاهرت یکدیگر، نقل آن از جایی بجایی میسر نمی تواند بود،
فکیف که عشر عشیری از آن بناء را ابداوات تواند نمود، هذا المنازل و الاثار والطلل، محیرات بان الخطب قد عملوا
از شهور سنه سبع وخمسین وسبعمائه روزی شاهزادهٔ کاردان، وآن اسمی وهم سیمای سلیمان، درحین اند
تسخیر ملک روم ایلی، ودر عین توجه بنیل دفور آن مقصد کلی بخاطر علیهٔ مناظرش رسید، که چون آن تخت بلقیسی وسریر
وسریر سلیمانی، بر ساحل دریا افتاده حدود روم ایلی از انجا عیان بوده ودر قدیم الزمان آن مستقر مسند جهانبانی سالها
بلند رتبت از مقدم همایون حضرت سلیمان بوده شعر آن مقامیست که منزلگه شاهان بود، بزم عشرتگه بلقیس وسلیمان بود
اولی آنکه اولا بر سبیل طوف وزیارت بآن مقام منیع الارکان مستسعد شویم، واز باطن مقدس سلیمانی مستفیض ومستمد
گردیم، وبر طریق اعتبار وبآیین استبصار، حالیا تدبر وتاملی در بلندهمتی پیشینیان، وتفکری در عزایم خسروانهٔ شاهان
سوالف زمان کنیم، وبعد از مشاهده وعیان، دران منزل سلیمان مکان، اندیشهٔ عبور آن طرف دریا را از
جماهیر عقلا ومشاهیر اولی النهی استشاره واستیذان نماییم، ومبنای اساس افکار وتدابیر صواب را بر طرح همم علیهٔ
آن پادشاهان رفیع الشان نهیم، وبنابرین عزیمت شاهزادهٔ سلیمان منزلت، باتفاق ارکان دولت وسرخیلان
مملکت بآهنگ سیران متوجه ایدینجک وتفرج تخت سلیمان شد، ودر آنجا باخواص نواب، واعیان اعوان
اورا جهت تدبیر آن مصلحت مطارحات ومشاورات بمیان آمد، وچون دران وقت هنوز کشتیهای دریا
همگی بتصرف کفار بود، واهل اسلام را در عبور دریا از مراکب وجواری ناچار می‌نمود، از زمرهٔ حاضران مجلس
مشاورت، واز جملهٔ ناظران محفل محاورت، اجه بیک وغازی فاضل که سرخیلان قراسی ایلی بودند، از کمال
اطلاع ووقوف درین انجمن اجرای کلام می نمودند، وجهت عبور دریا محلی که از اعراض وپهنا کمتر بود، وترتیب مصالح
گذار آنجا آسان تر تعیین وتشخیص فرمودند، وبسبب تحقیق دعوی وتصدیق مدعی خود شاهزاده را بر سر آن محل
ومعبر معین برده، برای العین ومشاهدهٔ حقیقت مدعای خود را بثبوت رسانیدند، وهمگی خردمندان را دران رای

باخود متفق الکلام

باخود متفق الکلام گردانیدند، وآن محلی بود بنزدیکی قلعهٔ کمر نام از طرف دیار اسلام، ودر مقابل قلعهٔ جمنی از جانب دیار کفار
لیام، چون همگی رای را بر عبور ازین محل دریا مقرر ساختند وباندیشهٔ گذار چند عدد کلک وصال را بهم انداختند
واجه بیک وغازی فاضل از شاهزاده رخصت گرفته شبی بر یک صال سوار شدند، وبتوفیق حق سبحانه وتعالی
همان شب بنواحی قلعهٔ جمنی بکنار رفتند، ودر میان باغستان کفار کافری کاردان بدست آورده، دست وپای
اورا برهم بستند، وفی الفور بار بر صال سوار شده بازگشتند، وبمساعدت ریاح رحمت رحمانی باز مراجعت بخدمت
شاهزاده بسهولت وآسانی میسر شد بسهولت وآسانی میسر شد، وبنابران بشارت غیبی عبور شاهزاده باخواص
خدام بر همین اسلوب مقرر گشت، چون آن کافر مقید را بحضور شاهزاده آوردند، وبا او از سر لطف ملایمتها گوناگون
کردند وبتشریفات وانعامات فاخر او را دلخوش ومطمئن خواطر ساختند، ودم بدم بصد زبان او را بمواعید عنایات
وتربیتهای خسروانه می نواختند، که اگر در طریق فتح قلعهٔ جمنی اهل اسلام را رهنمون گردد، بعد از تسخیر وفتح قلعه ومملکت
او هم برتبهٔ امارت مترقی از ان رتبت ساقط ودون شود، آن کافر هم بعد از قطع طمع از حیات وزندگانی
بصدق دل براهنمایی مجاهدان ناطق شد، ودر هواخواهی اسلام بنابر توفیر احسان از ضمیم جان دولتخواه وموافق گشت
بیت آزادی را بلطف خود بنده کنی، به زانکه هزار بنده آزاد کنی، وچنان تقریر نمود که در حوالی
قلعهٔ جمنی در مطرح رماد وقاذورات که مجتمع شده بمرور ایام تلی در پای دیوار قلعه بنوعی مرتفع گشته، که از ان بلندی
باسانی بر دیوار حصار بر آمدن میسر است، وبعد از صعود مجاهدان بر قلعه فتح آن البته مقرر است، ومردم قلعه
هم از جهت بی احتیاطی واعتماد بر امن از شر اعدای مجادل، از محافظت قلعه غافل وذاهل می باشند، چون این تدبیر
مقبول از ان کافر بدرقه معقول نمود، شاهزاده هم با اعیان مجاهدان واثق اعتقاد، وگروهی معدود از
نواب صادق الوداد، برابر قلعهٔ جمنی نزول فرمود، وبرگذرگاه معهود تهیه وترتیب اسباب عبور توجه نمود،
ودر بدایت حال بر سنت انبیا، وبر عادت چهل تنان از زمرهٔ اولیا از میان آن مجاهدان مساعد مجد، واز ان لشکر
اعوان وانصار ریحان ودل محمد، چهل مرد دلاور وسپهسالاران مظفر انتخاب نمود، وبهمراهی سفر دریا در صال وکلک

خاصه خود آن کسان فرمود، چراکه همیشه مردان دین، ومجاهدان راه یقین، در عدد چهل که مکمّل رتبت
نبوت وولایت است، انواع یمن وبرکت یافته اند، ولهذا اکثر انبیا سوی عیسی ویحیی علیهما السلم در چهل سالکی که بلوغ
سن عقل است، برام نبوت تمکین واستقلال پذیرفته اند وبیشتر اولیا کمل اولیا در سلوک طریقهٔ جهاد با نفس کافر نجاد،
مجاهدهٔ وریاضت چله را رسم وعادت کرفته اند، چنانچه از آثار واخبار حضرت موسی علیه السلم در وحی مبین حکایات
وقصهٔ فتمّ میقات ربه اربعین لیلة مذکورست، ونزول وحی قرآنی بر حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه
وعلیهم اجمعین بعد از بلوغ سن مبارکش هم بسال اربعین مشهورست، بنابرین بواعث شاه زاده نصرت آیین بعد از
تعیین این اربعین همکی آن مبارزان در کار دین چون یکدل وهم زبان شده، وجلکی ایشان در خیر وشر آن توجه سفر باتفاق
کلمه هم عهد وهم پیمان کشته بودند، بیت همی کفت هریک که با چل تنان، یکی با چل است وچل با یکی است
ومقتضای تدبیر آن چهل تنان، که ترجمان تقدیر یزدان بود، بحسب اتفاق برین معنی قرار کرفت، که در منزل اول توجه آن لشکر
ودر مقدمهٔ شروع این سفر شرع پرور، از کاوان غنیمت چندسر را ذبح کردند، وکوشت اورا بامر وَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ
حَلَالًا طَيِّبًا مجاهدان خوردند، واز پوست آن کاوان دوالها کشیدند، ودرختهای بزرگ را بر پهلوی یکدیکر
نهادند بدوال استوار کردند، بنوعی که بر روی آب بطریقهٔ اتصال اجزاء کلک وصال، درختان ازیکدیکر انفصال
نپذیرد، واز امواج دریا اجزای آن در حالت اجزا تفرقه وپریشانی بهیچ وجه نکیرد، ودو وصال چنین ترتیب کردند که
هرکدام چهل مرد مکمل بآسانی بآن سوار شود، وبا اسلحه ومصالح خود بران استوار کردد، در یکی چهل تنان مجاهد، خصوصا
آق سنغر آقا، وقرا اغلن اغلی، وقراتمور باش، وقرا حسن اغلی، واغچه خولجه اغلی، وبلبلانجی اقا اغلی، باشاهزادهٔ صاحب
اقبال نشستند، ودر یکی چهل تنان که سرخیل ایشان حاجی ایلبکی واجه بیک وغازی فاضل واورنوس بیک باتفاق
تمام بهم پیوستند، چنانچه درین دفعه همین هشتاد مبارز شجاعت شعار متوجه این سفر جهاد شدند، وبه نیت مجاهد
فی سبیل الله درین دریای خطرناک در آمده، بحفظ وعنایت الاهی اعتماد کردند نظم تن وجان ایکبرد کار سپار
تا دهدت بقرب دولت بار، وشبی ظلماتی که بدرقهٔ هدایت ایشان نور مسلمانی بود، ودر تاریکی آن شام در بصر

بصیرت

بصیرت جلکی فروغ ظاهر از تابید ونصر ربانی پی نمود، بر نیت سیاحان بحار عذب المیاه، وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، از دعا نیت
حضرت نوح نبی الله علیه صلوات الله، استعانه واستمداد می جستند، وبر وفق اشارت با بشارت فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ
وَمَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بادل پر اطمینان وسکینه بران مرکب نوداز کشتی نوح بود نشستند، وبرغم
حساد واعدا بنیت غزا، وتقویت دین هدی، بر طبق نصرت بالصبا نسیم صبح دولت را بر روی دریا کشتی بان
وناخدا ساختند، وسنجق سیاه شب را در لجهٔ زخار بحر بباد بانی برین مراکب سیاه برافراختند، چون بموجب خطاب هدایت
سمات إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ هبوب نسایم رحمت از مهب انفاس رحمانی تحریک باد مراد بجانب ساحل
مطالب وامانی میمنود، ولوای معلای ملت حنیفهٔ مصطفوی شراع فتح وفیروزی آن شناوران لجهٔ توحید ومسلمانی بود،
لاجرم بیک طرفة العین در شبی تار تاری، آن کروه مجاهد بعون باری، مانند ابر روزکار بهاری، وچون نسیم اشجار
در فضای صحاری، بر روی آن دریای اعتماد بر سفن وجواری عبور وکذار کردند، وزورق حیات را بساحل نجات
آورده سفینهٔ سینه بر تردد، ومراکب خواطر متزلزل را بلنکر صبر وتجلد بر کنار دریا قرار دادند، وبدعای شاهزادهٔ ملک
اسلام که بدعای مستجاب فَافْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مقرون بود، بمعوت خدای
بیحون مشحون بجواب صواب فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ شعر
چو حزم او درنک آرد فلکها شود لنکر، چو عزمش در شتاب آید صبا چون بادبان کردد، نیارد کرد باد مرک کرد کشتی عمرش، نسیم لطف حق زین سان اکر پیوند جان کردد
ممتع بادش از اقبال و برخورداری از دولت، همی تا کشتی خورشید کرد بحر وکان کردد، چون شاه زادهٔ نصرت شعار
با این کروه اعوان وانصار، از دریا همان شب تار، کذار کردند، اتفاقا بمقابلهٔ قلعهٔ جبنی بساحل بر آمده، در آن
تاریکی بهدایت حق، ورهنمونی آن مرد بدرقه خبیر بمدخل قلعهٔ جبنی راه بردند، وچون بر مثال برق خاطف آهنک
صعود بر قلهٔ قلعهٔ جبنی نموده بودند، دفعهٔ صاعقه کردار عزیمت ظهور بر شاهق جبل آن قلعه داران پر حیل نمودند
چون درمیان کافران غافل آن دیار، جهت استمرار امن وفراغت از تعرض وآزار، غفلت تمام از عبور دشمن در حین
شب بی بار، کشتی واسباب کذار بود، کویا ظلمت کفر یکبار دیدهٔ بخت پر ظلام ایشان را از شام بر ظلام بیشتر

تیره و تار کرده بود، و از غایت شقاوت و ادبار وقوع چنین صورتی بدیع در آینهٔ خیال و وهم ایشان محال مینمود، و مجاری حال
ایشان از ضلال قدیم مصداق این آیت از قرآن حکیم بود، ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة
ولهم عذاب عظیم فی الحال آن گروه ابطال رجال برمثال حلول آجال بدر قلعهٔ جمنی آمدند، و از آن محل که بدرقه
نشان داده بود علی الغفله درآمدند، و چون خواب شیرین سحر در عین شب در دیدهٔ دولت آن اهل غفلت در رفته، و چشم
جهل و غرور آن کفار مغرور را در شکر خواب مستی، و در ظلمت مستی بشامت شام بت پرستی، فرو گرفته، و دل مردهٔ
آن قوم پژمرده را از خوابگاه النوم اخ الموت آگاه کردند، و برش شحات و قطرات سحاب شمشیر آبدار بعضی از آن
دل مردگان را بمصداق الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا از بیخودی غافلی و جاهلی بهوش آوردند، و تمام کوچک و بزرگ آن
قلعه را که در درون و بیرون بودند در سلسلهٔ ضبط و اسار کشیدند، اما طریقهٔ رفق و مرحمت را در بارهٔ اهل آن قلعه بر سیاست
و قتل عام بصلاح کشورگشایی اصلح و انسب دیدند، بلکه از حصول قدرت تمام بر هلاک آن اعداء اسلام، تالیف قلوب
ایشان باحسان و انعام نمودند شعر لئن سُدّت اهل الارض مجتمع القوی، لقد سُدتهم من بعد ذاک ممتعاً،
و چند کس از آن جماعت را مستظهر و امیدوار گردانیده باکشتیهایی که در آن معبر بود بطلب مدد لشکری باز پس فرستادند
و در همان شب سیصد نفر از مجاهدان از آن طرف آب باخود ملحق ساخته باتقاء کفار لشکر اسلام را تقویت دادند، و تا سه روز
موازی سه هزار مرد مکمل از عسکر غازیان بآن طرف دریا بجسر تدبیر گذرانیدند، و مصالح آن قلعه را کما ینبغی از مرد و محافظ
کما هو حقه دیدند، و چنان تحقیق کردند که در طرف معابر بلایر و آغچه سلیمان کشتی بسیار از کفار حاضر ایستاده است،
و اگر کفره را داعیه توجه بدفع لشکر اسلام شود، آن کشتیها جهت اندیشهٔ ایشان آماده افتاده شاهزاده سلیمان بمقتضای
فکر صایب، و اندیشهٔ مناسب، فی الحال اجه بیک را با بعضی دلاوران مجاهد بر اسپان اهل قلعه سوار کرده و بآن
معابر فرستاد، و بسوختن آن کشتیهای کفار جهة دفع شر و اضرار ایشان فرمان داد، اجه بیک برحسب امر و اشارت
شاهزاده مبادرت کرد، و تمامی کشتیهای مخالفان را بدست آورده، و همگی آن سفاین را چون برق آسمانی آتش زد
و علی الفور عودت نمود، و خواطر غازیان را از کید کفار بواسطهٔ آن کشتیها مطمئن فرمود، چون شاهزاده ملاطفت شعار

با اهل قلعهٔ جمنی لطف و مهربانی بسیار مینمود، بنوعی که فرزندان و زنان ایشان علیحده علیحده عطاها می فرمود، لاجرم آن
اهل قلعه بجان خشنود و آرمیده خاطر شدند، و در امر غزا با مسلمانان معین و ناصر گشتند، و در آن نزدیکی قلعهٔ دیگر بود ایا شلونیم نام
و جهة فتح آن قلعهٔ جمنی همراهی و رهنمونی اهل اسلام نمودند، و انتهاز فرصت کرده شبی پرده داری دامان کوهی در نزدیک
آن قلعه پنهان شدند، و چون اصحاب کهف در کنج مغاره و کتی خشم فتنه را در میان فتنهٔ خود بخواب دادند، و شبی
که دیدهٔ بخت مجاهدان چون کوکب آسمان بیدار بود، و چشم عقل و هوش اهل قلعه از شراب غفلت مدهوش و خمار، بدر قلعه
آمده برهنمونی بدرقهٔ دولت، و بامداد آن کافران صاحب وقوف و خبرت، برین قلعه هم ظفر و استیلا یافتند،
و بسر پنجهٔ شجاعت و مردانگی دست تصرف کفار را از حفاظ قلعه بر تافتند، و عرق مخالفت اعداء دین را بتیغ حدید از
بیخ و بنیاد مقلوع ساختند، و پیر و جوان را از مخالفان بیک دم از قلعه کرده از خباثت وجود بی نور ایشان پرداختند،
و غنایم و اموال بسیار درین قلعه بدست مجاهدان درآمد، و انواع انعام و عطیت بی شمار بآن جماعت کفار معاون از آن
معاهدان کرد، چون هردو قلعه در حیطهٔ تسخیر درآوردند، سرداران و اعیان مشرکان را با اهل و عیال بطرف قراسی ایلی
جهت احتیاط و حزم روانه داشتند، و در میان قلعهها محافظ و نگهبان همه مردم مسلمان گماشتند، لاجرم چون مجاهدان را
انچنین دو حصار پر از نعمت و اسباب آماده شد، و ازین دو حصن حصین چون دل مسرور اهل ایمان گشاده گشت، و از
میامن تقدیر، و محاسن تدبیر، بی مشقت امتدادی در جنگ و جدال، و بی ارتکاب مقاساة در ملاحم قتال و بمجرد
کمال توجه بعزیمت مخلصانه، و باسلوب عزمات همت خسروانه اهل اسلام را در سرحد مملکت روم ایلی دو منزلگاه متین
و دو قلعهٔ گردون آیین بدست افتاد هر آینه نهال اقبال ال عثمانی هر روزه بمقدار یکساله نشو و نما بالیدن گرفت،
و شجرهٔ طیبهٔ دین، دران سرزمین مقر ملوک قیاصره و سلاطین پیشین، از بیخ و بنیاد دویدن پذیرفت، و بعد از
قطع شوک شرک و غدر و قلع و قمع عرق عروق کفر عرصه و فضای دلگشای آن مملکت را از اثار مقاتله و خون ریز کفار
نمودار گلزار پر از ازهار بهار، و از سیلان دماء مشرکان و اشرار مجاری انهار نمودند، و گلبن ایمان را از شکفتن انوار
فتح مبین شکفته و خندان فرمودند، نظم لمؤلفه شاه جوان گشت دران بوستان، گلبن ایمان بدل دوستان،

خنده کنان غنچهٔ گلزار دین　　از فرح منظر آن مه جبین　　رایت دین رسته در آن مرغزار　　گشته سرافراز چو سرو چنار
کرد فرح غنچهٔ ایمان باد　　بود جوان همت پیران باد　　تیغ چو داشش سر زنگ درود　　عرصهٔ بستان غزا می‌کشود
ملک ز کفر ارچه همه پیشه بود　　شاه غزا پیشه در اندیشه بود　　آب چنان باغ ز تیغش روان　　سیل گه خونش دل کافران
کشور روم از کف آن سرفراز　　باغ ارم گشته ازان رود باز　　باد روانش بستایش قرین　　نامور او در صف مردان دین

در بیان فتوحات مداین و امصار روم ایلی که بدست کشورگشایی سلیمان پاشا

میسر و مسخر شده و تفاصیل محاربات و مقاتلات ملوک کفار و حکام آن دیار که مقرون بفتح مبین و نصر موزر گشته و کفار
در حکومت استقرار بعض ممالک روم ایلی در روزگار استمرار حکومت آن شهزادهٔ منصور و کیفیت بسط عدل و احسان بمعصو او بر جمهور مجاهدان در ان ایام
اعلى الممالك ما بنى على الاسل، والطعن عند محبهن كالقبل، فلا تحجبت بها الا على ظفر، ولا وصلت بها الا الى الامل
سنة الله همواره در عالم ملک برین نسق جاری است، و حکمت الله در جمیع ازمان باین قانون میان اعیان ساری، که صورت
عجز بزرگ و صغار را ناگاه بلطیفهٔ بیش دیدهٔ اهل پندار بدیدار آورند، و کیفیت اضطراب اضطرار ابناء روزگار را
بر دعوی داران حشمت و اقتدار بحادثهٔ آشکار پیدا سازند، و از لطایف حیرت فزا و نظایف خبرت اقتضا مشیت حقیقت
وجود بی جود خود بینان را از اهل تکبر و جاه، بر مثال پیکری نمایان در آب چاه، بشکل معکوس، و هیکل منکوس، در
چشم ظاهر بینان مکشوف و مظهر سازند، و غرایب آثار قدرت بر کمال، و عجایب سابقهٔ مشیت لم یزل و لا یزال، با شکال
مختلف الحال، در فانوس خیال این سپهر دوار، بر مجلای انظار توهم و پندار اهل اعتبار، و در مطرح انوار عیون اولی
الابصار، در صحیفهٔ جلوه سازی پیدا دارند شعر هزار شکل برارد زمانه و نبود، یکی چنانکه در آیینهٔ تخیل ماست
و لهذا معهود در کارخانهٔ این دنیای بی اعتبار، و مرصود از گردش فلک اقبال این ملوک مملکت ناپایدار، چنان است
که حضرت عزت عزت کلمة و عظمت سلطنته، جهت ظهور کمال قدرت تامه و تحقیق حقیقت سلطنت عامهٔ خود، همیشه
خیال باطل توانایی بشری، و اندیشهٔ ضلالت پیشهٔ این نشاهٔ عنصری را از دماغ کبر و خودبینی همگی معجبان، و کلهٔ مغز
متکبران و نمرود سیرتان بیرون برد، که خرطوم پشهٔ ناتوان بسر کوبی ایشان بمنزلهٔ گرز گران نماید، و بر سبیل تمثیل

ازین قبیل تخیل آنکه میاکل جسیم عادیان، و شمایل کوه مخایل ایشان بیک نفس تمامی بیخ و بنیاد حصون استوار و دمار دیار
برقرار همگی را از هبوب صرصر دبور ادبار، و عواصف ریاح خبار بیک نفس بر باد فنا دادند، و از صدمات نفحات قهر
و سخط الاهی بکسر و ادبار روی بکنان جبال و مغارها نهادند، و هم ازین قبیل حکایت شوکت اصحاب فیل، که با وجود آنکه کوکب
خیل و سپاه ایشان کوه پای برجای را بپایمال افیال پر عظمت دولت و اقبال نمودی، از چنگال مور مثال طیر ابابیل، سروران
سپاه ایشان را بخاک راه یکسان انداختند، و شکوه فیل کوه تمثیل ایشان را بحجارهٔ محقر بجیل کریزان و هراسان ساختند
چون در آید حکم و تقدیر اله　　عقل و دولت خیره گردد و تباه
تمثال تحقیق این مقال مجاری
حال آن ملوک کفار و ضنادید اشرار ممالک روم ایلی است، که چون تمام اعیان مشرکان ارس و مروس، از حدود
و نکپستان و لاس تا افلاق و انکروس باخبار متواتر از توجه لشکر اسلام آگاه شدند و عثور از عبور ناگاه، آنچنان گروهی
قلیل العدد، و سپاهی بی اسباب و مدد تیقظ و انتباه یافتند، و کیفیت اجتماع آن گروه تربیت منزلت را بر قلهٔ آن
ذو حصار، و کذار ایشان از چنان دیار خونخوار بحقیقت معلوم نمودند، و این آوازه که آن جماعت غازیان طرح سعادت از
غایت بی اسبابی و افتقار، نقارها و طبلهای ابطال را از چوب و سفال ساخته اند، و پوست پارها را بطریقهٔ اطفال
بر کاسهٔ چوبین و سفالین پرداخته اند، بگوش نی سروش خود می شنودند، همگی آن کافران پر غرور، در مجالس
عشرت و سرور، اقدام لشکر اسلام را بر چنان امر خطیر حمل بر سفه و جنون میکردند، و آن سپاه مظفر پناه را ضرب المثل
سخریه و استهزا کرده ذکر آن در انجمنها بافسانگی و افسوس گونا گون می آوردند، و در پیش آن استطاعت و توانایی پیش
از پیش و در صدد مدد و لشکری بی عدد خویش، آن صورت را از سر عجب و تکبر بچشم خواری بغایت عجب می انگاشتند
و در مقام استغنا و اعتماد بر بازوی توانا پیش خود دفع آن حادثه را کاری بغایت سهل انگار میداشتند ذلك بانكم
اتخذتم آيات الله هزوا وغرتكم الحيوة الدنيا نظم از تکبر نباید این بود، گز تکبر بسر در آید زود
تا تیرا　　عجب و خودبینی است　　عداوت دینی　　و یک باعث کلی بر ظهور لشکر اسلام، و داعی اصلی بر اقدام
مجاهدان بان مقاتله با عبدهٔ اصنام، آن بود که در ان ایام همگی ممالک روم بملوک متعدده منسوب، و در سر ولایتی

از بقایای قیاصره، و حکام جابره بحسب ارث هر یک در یک شهر و حصاری منصوب بود، هرچند در کیش کافری و آیین سروری
با یکدیگر موافق می بودند، فامّا در یک مجمع بزرگ بمتابعت یکی از ملوک کفره کمتر مجتمع می بودند، و قصاری همت خود بر حفظ منزل
خود مقصور میداشتند، و بمقتضای طبیعت حیوانی حفاظ نفس را برضیات مقام و حصانت منام خود محصور میپنداشتند اولئک
کالانعام بل هم اضل لاجرم هر کدام ازین ملوک باستواری حصن و حصار خود متحصن بودند، و جهت قلع اعدا مجاهدان ملایک
امداد هر یک علیحده خود را بمقابله و مقاتله مصروف و قادر می نمودند، غافل ازین معنی که رایات دلاوری و لشکرشکنی این سپاه ملایک
انتباه ممالک پناه، بآیات ظفرسمات اِن یکن مِائةٌ یغلبوا اَلفاً من الذین کفروا ذلک بانهم قومٌ لا یفقهون
معنون و مشحون است، و ذاهل ازین سر حکمت که گاهی قلت سپاه خصم دلیر، و کمی اعداد اعدا کشورگیر، موجب غفلت اهل
پندار و استغنا از رعایت حزم در ارباب حشمت و اقتدار است، و بلکه استکبار از استکثار اقدار اعوان و انصار همواره مستدعی
استحقار عدو در دیدهٔ استبصار، و استمرار توجه خصوم قلیل المقدار، بر مراعاة احتیاط و صرف غایت اجتهاد ایشان در رزم
معرکه و کارزار است، و همیشه معهود است که لشکر اهل حق در چشم ارباب دنیا کم نما باشد، فامّا آن کمی مودی با فزونی
نشو و نمای اعلام هدی شود، والحق جمیع این نکات حکمت سمات مقتبس از لمعان شمهٔ لوامع آیات معلای این آیت
فتح اقتضاء ظفر ملامت که اذ التقیتم فی اعینکم قلیلاً و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امراً کان مفعولا واذ یریکموهم
چنانچه در تاریخ شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه که در قلعهٔ قوکور حصار قلوقونیه نام یکی از ملوک کفار در
دلاوری کمال اشتهار داشت، و با حاکم ونکور کلی بولی جهت قرابت اصلی در مقام یگانگی و استظهار بود، و چون شاهزاده
مجاهد بعضی دلاوران مجد را جهت مقابله و مقاتله آن کافر معاند در سرحد کلی بولی گذاشته بود، و جهت سپه
سالاری غازیان دو مبارز مجادل اجه بیک و غازی فاضل را مقرر داشته، و با وجود وفور شجاعت و مردانگی آن دو
سرخیل غزاة و سرداران ابطال و کماة از جرات و جسارت قلوقونیه متاذی و متشکی، و از کثرت مجادلهٔ شبانروزی
همیشه باحتیاط و متشکی می بودند، از آنکه مرکز آن طاغی بی دین، از پشت زین بر زمین نیامدی، و از روزی که اهل
اسلام بطرف روم ایلی گذشته بودند، هیچ شب در خوابگاه خود بر طبق طوارق لیل نیارمیدی، و همواره از اهل

همواره از اهل اسلام هر که بهر طرف جهت مصالح خود صبح و شام متردد بودی، چون گرگ آدمخوار، با نیاب شیر شکار خود او را
می ربودی، تا آنکه از تهور و دوام اقدام اجه بیک و غازی فاضل کرات عرض شکایت بخدمت شاهزاده آوردند، و در
دفع او استمداد از دولت قاهره سلیمانی کردند، شاهزاده را هم اقتضای غیرت دینی، و نشاء حمیت سلطانی، بران داشت
که تدارک فساد و جبر عناد کافر پرجسارت، و مشرک باخسارت کاهو حقه بتقدیم رساند، و حدود ملک و ثغور اسلام را
از مفاسد آن کافر مفسد بالکل بازرهاند، هر آینه باین عزیمت صواب، و باین داعیه منتهی تحسین مآب خود متوجه قلعهٔ قوکور
حصار شد، و حکم بجمعیت و انتهاز فرصت عساکر ظفر کردار اصدار فرمود، و بی تقدیم مقدمات تنبیه و آگاهی خصم از غ
علی الغفله روزی راههای اطراف و جوانب قلعه را بلشکریان در حیطهٔ ضبط درآورد، و خود هم با گروهی بر سر راه معهود آن
آن کافر در محل نهانی کمین کرد، اتفاقا قلوقونیه درین حالت بر قانون معهود خود داعیهٔ صید اسلام نمود، و از قلعهٔ خود
بیرون آمده متوجه بصوب حدود ولایت مسلمانان بود، چون شاهزادهٔ غازی که لواء مبادرت در معرکهٔ قتال
مهیا داشت، و اعلام فیروزی را در فضای سرافرازی برافراشت آن کافر برگشته روزگار بضرورت روی فرار
بجانب قلعه و حصار آورد، از اطراف و جوانب عساکر نصرت شعار او را پیشتر از تحصن بحصن استوار محصور حصار
آهنین سیوف و رماح بیکار کردند، در یک طرفة العین آن مشرک پرعناد را بقصاص مقتولان اهل اسلام در دام انتقام
درآوردند، و تمام لشکریان او را طعمهٔ عقبان سهام جانستان و عرضهٔ مضارب شمشیر و سنان کردند، و قلوقونیه را
دست و گردن بسلاسل و اغلال حدید محکم بسته بنظر شاهزاده رسانیدند، و دل نگران سرخیلان مبارز را از تعلق و قید
آن واقعه رهانیدند، شاهزاده فی الفور او را بپای حصار احضار نمود، و توابع و خدم او را امر بتسلیم قلعهٔ قوکور حصار
فرمود، چون حاکم خود را بدست خصم گرفتار دیدند، و آثار ادبار دولت و هلاک سپاه باصولت او را شنیدند از
شاهزاده امان بجان خواستند، و بروج حصار را جهت قدوم اهل اسلام برآراستند، شعر

حتی اقام علی ارباج سکینة، تشقی به الروم والصلبان والبیع، للسبی ما نکحوا والانهر ما ولدوا، والنهب ما جمعوا والاکل ما زرعوا

چون شاهزاده در درون حصار فلک مدار بر مثال خورشید لامع الانوار درآمد، گویا از نظر کیمیاء اثرش همگی برج و باروی

آن از زر و سیم مالامال شد، یا آنکه خازن سپهر گردون هرچه سالها در گنجینهٔ معادن مخزون بود تسلیم آن صاحب اقبال کرد
الحاصل ذخایر چندین سالهٔ آن کافر پرمال، در عاقبت و مآل، روزی آن زمرهٔ اهل جهاد، و ملوک و ممالیک آن
شهزادهٔ سخاوت نژاد گشت، و هر گونه نفایس اموال بی‌قیاس، و از هر قسم اقمشه و اجناس بخزانهٔ شاهزاده واصل شد،
و آن مقدار از زر سرخ و فلوری فرنگی غنیمت گرفتند که از حیطهٔ ضبط حساب حُسّاب فاصل آمد، نظم

چو شاه آن متاع گران سنج دید، چو دریا یکی دست بر گنج دید،
هم از زر کانی هم از لعل و دُر، بسی جرم قنطارها کرده پُر،
ز سیم چو کافور صد پاره کوه، ز کافور چون سیم صحرا ستوه،
ز بس غارت آوردن آن بهر شاه، که غارت نگنجید در عرضگاه،

چون شاهزاده باین غنایم فایز گشت، و خیر دینی و دنیوی را حایز شد، بشکرانهٔ آن نعمتهای غیر مترقب، و بسپاس و شکر
حصول مأمول و وصول آنچنان مطلب، از آن غنیمتهای کرامند، هرچه لایق مخازن خسروانه، و شایستهٔ اقتنای خزاین
شاهانه بود علیحده مضبوط داشته، سایر اموال را میان غازیان تقسیم نمود، و از جمله نقود موجود هرچه بخزانهٔ عامره مخصوص
فرمود، آن را هم بحسب رتبت استحقاق و استیهال مبارزانی که همراه بودند، و بر زمرهٔ مجاهدان فی سبیل الله که از فقراء
باب الله و کافهٔ اهل الله میبودند، بقنطار و خروار از درم و دینار بخشید، و بروایت بعضی مورخان این خاندان خلافت
آشیان، چنان منقولست که شاهزادهٔ غازی در حین اغتنام بغنایم آن کشور پرمال و خواسته، و در ایام ظفر نا بالت
آن مواضع معمور و آراسته، چندان از غنیمت بقنطار، زر سرخ و دینار، بخزانهٔ عامره‌اش رسیده بود، و آن قدر نقود سیم
مسکوک و مسبوک بمخازن معادن مکانش کشیده، که نظر نظارگیان را سرمخزنی کلشنی مینمود، کلهای سوری
زاده
درو شکفته و خندان شده، و دست و دامان گنجور عطایش گویا معدنی بود از نقرهٔ مذاب که بجای سیماب روان گشته، و شاه
زمان
دریا یمین کان یسار، جهت شکرانهٔ نعمت پروردگار رعی فرمود، که بر حسب اَمرِ وَاَحسِن کَمَا اَحسَنَ اللهُ اِلَیکَ، بهمان
بهتر که این خزاین بازماندهٔ کفار، و این دفاین بخیلان روزگار را بی مضایقهٔ کم و بیش، با بیگانه و خویش، و بی ملاحظه
جمع مال باقتضای عقل دور اندیش، بهمان وجه و باب بی منت، و زراق بی ضنت، روزی ما کرده هم در راه حق
نثار کنیم، و در معاملهٔ سودمند مَن جَآءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثَالِهَا صرف بضاعت عاجل، بسودای سودهای

اجل اختیار نماییم، و درین حال فراوانی زر و مال، یکبارگی جهت تقسیم نقود زر و سیم از تاج فقرا و درویشان مهیا سازیم،
و در کلاه اهل ترک و تجرید این فلوریهای فرنگی را بر فرق لشکر اسلام پاشیده، خزانهٔ دل را از محبت زر و نقره پردازیم، که
بیت
زر خسان راست مرا گو سر درویشی بس، جوهری را ز دکان کاه ربایی کم گیر، و بسپاس و درود
این افسر دولت و اقبال، که حضرت ایزد متعال، از یمن برکت رجال، بر فرق اجلال ما نهاده، و این قدر سرافرازی
و کامرانی، که در راه دین، میان مجاهدان سلاطین حق تعالی بما داده، بعد الیوم تاج مفاخرت شاهی، بلکه کلاه
و لباس لشکری و سپاهی را، از کسوت خرقه‌پوشان و تاجوران آستان آن سرور اولیاء ملک روم، و از کلاه نمدین
آن سلطان صورت و معنی در کشور علوم، اعنی خسرو عاشقان ملک توحید، و خداوندگار مجاهدان معارک تجرید
و تفرید، مولانا جلال الحق والدین محمد رومی، نوّر الله قلبی بسرّه کل لیلتی و یومی، جهت خود و تمام مجاهدان ظفر کردار
حالیا شعار و دثار سازیم، نظم
جهان را بدین تصرف دهیم، چو بر فرق الفقر فخری نهیم
و باین نیت صادق و اخلاص، و باین شیوهٔ دوستان حق از خواص، در آن ولا کلاهی که از خلفاء حضرت مولوی
باو رسیده بود، و از تلبس بآن تاج مولوی که رشک افسری بود، انواع سرافرازی دینی و دنیوی دیده بود، اندازه
و پیمانهٔ انعام عام، از زرهای تمام عیار خورشید فام نمود، و آن کلاه را از زر سرخ جهت تعظیم آن سلطان دین
بطلا دوزی آیین فرمود، بلکه جمیع همنفسان و محرمان خود را بآن آیین تاج بخشی کسوت مولوی تعیین کرده بود،
و کلاه سرداران سپاه، ملایک اشتباه خود را بران شیوهٔ اخلاص از زر خالص ترین، می نمود و میگفت بیت
ملک دولت ز دل زنده دلان یافته‌ام، علم از عالم این طایفه برخواهم کرد، و برین طبق روایت از آن روز باز رسم شاهان
آل عثمان، و عادت خواص خدام و بندگان ایشان شده، که کلاه نمدین سفید را بزردوزی مزین میسازند،
و باصطلاح مشهور آن را اسکوب خوانند، و تاج سرافرازی را بآن زیب و زینت بر فرق شاهان و شاهزادگان
دارند،
و اعیان سرداران میان لشکر غازیان برافرازند، و خود را درین لباس کسوت پوش سلسلهٔ درویشان مولوی
و با این همه اساس جاه دنیوی خود را در سلک فقراء معنوی شمارند، و لهذا از یمن و برکت درویشان یوماً فیوماً افسر

سلطنت در خاندان خلافت ایشان از کلاه دوازده ترک چرخ اطلس برتر آمده، ودرة التاج خلافت اخلاف آنخان
اسلاف اشراف بمکارم عدل و انصاف از لعل آتشین خورشید انور میان اعیان خسروان اظهر و اشهر شده، و چاکران
کمربسته ایشان هرکدام صف شکنی در معارک کفار ظلوم اند، و هر یک فرمان ده قیاصره و صنادید کشور روم اند، و غلامان
اسکوف پوش زرین کلاه ایشان هر یکی سردار لشکر غزو و جهاد اند، و همگی سپه سالاران عساکر و جنود مجاهدان در خصومت
اهل کفر و الحاد بیت اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل، کمترین ملک تو از ماه شود تا ماهی، و از جمله مداین
و امصار که دران ولا مسخر شاهزاده کامکار شد، شهر کلی بلی است که دران روزگار مقر و نشیمن یکی از ملوک کفار بود
و قلوپولی نام داشت، و بعد از دو ماه که شاهزاده با لشکر اسلام از دیار عبور نموده با آن دیار گذاشت، آن قلوپولی چون
بقوت مال و لشکر خود داشت، و دفع و استیصال سپاه اسلام که بحسب عدت و عدد کم می نمودند بغایت آسان
پنداشت، لشکر خود را مکمل و مرتب کرده از کلی بولی بقلعه جمنی بر سر شاهزاده سلیمان پاشا بعزم قتال آمد، و شاهزاده
با آن قدر عسکر مجاهدان که برین طرف آب گذشته بودند در مقابله بمقاتله اقبال کرد، اگرچه بحسب عدد و شمار، لشکر
اسلام نسبت با کفار، اندکی از بسیار میبود، اما دل مؤمنان بوعده صدق یمددکم ربکم بخمسة الاف من الملائکة
مسومین مستظهر و امیدوار می بودند، زیرا که بیت دوست که یار شود و همه جهان دشمن باش، بخت که پشت شود روی زمین دشمن گیر
چون تقابل صفین و تلاقی فئتین بهم رسید، در میانه جنگی بهم پیوست که تا روز و شب با یکدیگر در مقام منافات اند، و کفر
و اسلام در برابرهم در رتبت معاداة، هیچ آفریده ازین جنگ و خون ریزی در عرصه خیال ندیده، و چنین ملحمه فتنه انگیزی
با آذان گردون گردان نشنیده، اما بمعاضدت عون ربانی، و بمساعدت املاک املاک روحانی، سپاه مجاهدان را
فیروز جنگی روزی شد، و خصم مغرور بقوت لشکر و زر مقهور گشت، و قلوپولی حاکم تکور کلی بولی بهزار مشقت
از جنگگاه نیم جانی بیرون برده بحصار خود گریزان درآمد، و اکثر لشکریان کفر گرفتار قید هلاک شد، و لوث
اجسام انجس انما المشرکون نجس بآب تیغ غازیان از عرصه وجود پاک گشت نظم
بآب تیغ تو آیند تشنگان اجل، دران مقام که افروختی تو آتش کین، و شاهزاده مظفر علی الفور از عقب قلوپولی که

گریخته بحصار خود پناه برده بود، و شهر و قلعه را از هر جهت محفوظ و استوار کرده مبارزان معرکه مغازی اجه بیک
و فاضل غازی را با جمع غازیان بتعجیل فرستاد، و تسخیر آن مملکت و شهر را بعهده اهتمام و اجتهاد ایشان نموده، بعد از فتح ایالت
آن کشور را بایشان داد، آن سپهداران شجاعت شعار، در اطراف لیل و نهار، روی توجه بفتح شهر و حصار نهادند
و بتدریج اطراف و جوانب آن ملک را بضرب تیغ مردانگی میکشادند، تا باندک فرصتی ولایتی که اکنون باجه اواسی معروف است
مدت اجه بیک مسخر شد، و از آن روز آن محل بنام او مشهور و مقرر گشت، و برین نسق هر روزه محلی را تسخیر مینمودند، و کافران
قلعه و حصار شهر از خوف آن غازیان چشم جهان بین خود نمیکشودند، و غلبه لشکر اسلام بحدی رسید که از معبر کلی بولی آمد شد
کشتی را هم مسدود ساختند، و از جانب بروجه مداخل زندگانی و معیشت اهل را از شهر و قلعه برانداختند، تا در شهور و ایام
سنه سبع و خمسین و سبعمائة که نوبت تملک و تکور حصار بملکیت و تصرف اهل اسلام رسید، و قلوقونیه تکور که پشت و پناه
حاکم کلی بولی بود از دم صمصام اژدر فام غازیان زهر هلاک چشید، و حوالی کلی بولی که دیار دار الحرب بود داخل دار السلام
شد، و از جمعیت موحدان مصداق صلای علی الاطلاق ادخلوها بسلام گشت، تکور و والی کلی بولی
بدیده اعتبار ملاحظه نمود که اطراف و جوانب حصارش بلشکر مظفر اسلامیان محصور شد، و دایره ملک و حکومتش
بتدریج چون عرصه دل مهجوران بگرفتاری قفص نزدیک آمد، و از شادمانی بچندین مراحل دور گشت، بتحقیق دانست
که مآل حال حصار او هم بحلول سپاه آجال خواهد انجامید، و در عاقبت روزگار برگشته کفار او را هم نوبت اختلال آمال
و هنگام زوال ملک و مال خواهد رسید، صلاح کار خود دران دید که بانگیز صلح خود را از ورطه هلاک باز رهاند
و حالیا بر وفق من نجی برأسه فقد ربح درین تیزی بازار قتال خود را بامان نجاتی رساند، و مملکت را قبل از تسلیم اضطراری
بالصلح و صلاح باین جماعت غازیان باز گذارد، و سر و مال و عیال و اطفال خود را از مخاف اسر و غارت و آفت قتل
و خسارت بیرون آرد شعر گریز بهنگام سر با بجای، به از پهلوانی سر زیر پای، و با اعیان دولت و اکابر
مملکت خود رای و مشاورت را بهمین معنی قرار داد، و پیغام ملایمانه، و کلمه و کلام مسالمانه، از معتمدان خود نزد
اجه بیک و غازی فاضل فرستاد، و از ایشان استدعای توسط میان او و شاهزاده کرده، بنای امر خود را بر فروتنی

وضراعت نهاد لاجرم مشار الیهما نیز باین صلاح اقبال تمام کردند و تفاصیل مراسلات را بخدمت شاهزاده بردند
و در طرح مصلحت صلح چنان توسط نمودند که شاهزاده ازین جانب راضی و راغب بقبول این رای مقبول شود و از آن
طرف تکور مذکور با مال و اسباب و خدام و اصحاب خود بکشتی نشیند و روانه اسطنبول گردد و مقالید ملک و حصار را بطیب
نفس و اختیار بخدام شاهزادهٔ کامکار سپارد و تمامی رعایا و سپاه کنان مملکت بحالت قدیم سلیم با اهل اسلام گذارد
چون این قضیه بروفق مراد اولیاء دولت میسر شد و مملکتی چنان معمور و شهر و معبری آنچنان در بر و بحر مشهور و اسلا
مسخر گشت شاهزاده نیز ایالت و دارایی آن مملکت را باجه بیک و غازی فاضل تفویض فرمود و در مقابله سعی جمیل و اجتهاد
مشکور ایشان که دران مدت مدید ظاهر شده بود این احسان مناسب حال و مقام نمود و تا حالت وفات ایشان را
دران ولایت والی مستولی بودند و بنا بر ایشان دران جا مدت العمر توطن و سکون نمودند و اکنون مزار و مرقد ایشان
همانجاست و مزار و مطاف صلحا و اتقیاست شعر وماسکنُ سوی قتل الاعادی فهذا زورةٌ تشفی القلوبا
و قلعه و حصار کلی بولی را که مدار معیشت تجارت و معبر جماهیر سیاحان امصار و سباحان بحار بلشکر اسلام و با حکام
احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلم ترخیص و احکام فرمود و در ضبط و نسق مهام و التیام و تالیف خاطر خواص
و انتظام مرام عوام انجا اهتمام مالا کلام نمود زیرا که آن کشور معتبر جمیع ممالک بر و بحر است و بساحل دریای
روم از تمام معابر انفع و اشهر از مرتبهٔ و قوافل و تجار هر ولایت و کشور را که از اقصای بلاد عرب و عجم چون از جانب
جنوب متوجه دیار شمالی کردند و داعیهٔ سفر بلاد فرنک و انکوروس و ممالک صقالبه و ولایت اروس نمایند
البته عبور از ان از آن ممر و معبر لازم است و تمامی کشتیها که از اقصای مغرب زمین بلکه از دیار هند و نیل مصر و سواحل
دیار شام بجانب قسطنطنیه و ممالک شمال چون کفه و قرم متوجه شود از ان دربند گذار مرکس ناچار و متحتم است
و انمام جهت ممالک وسیع روم ایلی را که سابقا شرح کرده شد گویا تسخیر آن شهر و حصار مفتاح است کشورکش و پادشاه
مالک و ملک ممالک این خطه و ملک همیشه حاکم جمیع سفاین و فلک است بر تمامی روی دریا و لهذا این دربند را
کلید بحر نامست و والی انجا صاحب منزلت وله الجوار المنشات فی البحر کالاعلام و دیگر از جمله مداین

وولایات

و ولایات که دران اوان ایالت شهزاده سلیمان در روم ایلی در حوزهٔ تسخیر در آمد و در زمان استیلا و فرصت نصرت اقتضاء
او قلم رو حکم شمشیر مبارزان جهانگیر او گشت شهریست الآن بغلزه معروف و مشهور و فیمابین قسطنطنیه و ادرنه و گلی بولی
الآن موصوف بلدة طیبة ورب غفور و شاهزاده ایالت و فتح آن حدود را بحاجی ایلبکی ارزانی داشته بود
و او دران سرحد بلد بمحاربه و مقاتله کفار گماشته بلدیست در غایت ملایمت هوا و در نهایت وسعت منظر و وسعت فضا
سواد خطه اش چون خط سبز خوب رویان بر سبزه زاری نورسیده صف کشیده و معمورهٔ شهرستانش چون گلزار ابونی
در سینهٔ کوهی بر دمیده از هر طرف شهرستانش محفوف بباغ و بستان و از هر جانب صحاری آن صد گونه مرغزار گلستان
و از خواص آن شهر و نواحی عسل شهدیست بغایت مرغوب و خوشخوار و در خوشگواری و سازگاری نمودار باده های
بی خمار گویا مگس انگبین اش در گل زمین فیها انهار من عسل مصفی چریده و چاشنی شیرینی از شبنم شکوفهای
گلزار جنت چشیده پنداری که در مطاف لشکر زنبورش گلزاریست بر کنار جویبارهای وانهار من خمر لذة
للشاربین و در مصاف امیر النحل و یعسوبش کارزاریست که بجای خونریز شهد مروق روانست چون آب
زندگانی در سودمندی فیه شفاء للناس اما در صفا و میعان چون ماء معین
مذاقش چو شکر سفیدی چو شیر گوارا چو پند حکیمان پیر و دیگر از جملهٔ شهرها که دران اوقات مقرون بفتوحات و خیرات
مشرف بسعادت اسلام شد شهریست که الآن بابصله مذکور و مشهور خواص و عوام و آن ربعیست خوش هوا
پر مرغ و چمن و سبزه زار و کشوریست وسیع الفضا همیشه از مرغ سحر و عندلیب خوش الحان پر غلغله و صدا
مزارع و مراتعش بر کنار شطی عظیم همیشه مهب فوایح نسیم و بر اطراف آن باغات و بساتین خاکی از
جنت نعیم و بر شش جهتش مطافهای بساتین محفوف بفواکه و ثمار و در چهار حد و جوانبش مرغزارهای
دلفریب و گلزار بسیار شعر ربوعٌ تمر الریح فیها فتکتسی بها ارجا موج الریاح الهواجم و همچنین در
در اوقات سرفرازی شاه زادهٔ جهانگشای غازی چون همیشه کتایب جیوش و جنود غازیان بفتح بلاد و اقطار
و محاصمه با کفار بنهب و اسار قیام می نمودند و همواره روز و شب چون دیدهٔ خورشید و چشم کوکب مراقب اشهاب

وغارت کفار جی بودند، وظلمت کفر را از صحیفهٔ ملک می زدودند، بیشتر اوقات صفوف اجناد مبارزان جهاد را
کذار بشهر خیره بولی وشهرجلو ونواحی آن بلاد می افتاد، ودر کوهستان تکورطاغی که مطاف ومصطاف ملوک
باغی طاغی ایشان بود، بعضی قلاع وبقاع هم بضرب تیغ اجتهاد مدت مجاهدان میکشاد، بتدریج اکثر آن
آن مواضع کهسار وقری ومزارع آن فرخنده دیار مفتوح شد، واز محصولات آن ولایت بسی نعمتهای کوناکون
ممنوح میکشت، تا انکه شهرهاء فرخندهٔ آن دیار که در قرب جوار بود در حوزهٔ تسخیر سپاه ظفر کردار در آمد، فاما
اکثر قلاع آن حدود بعضی بعنوه وقتال، وبعضی بطریقهٔ صلح وامتثال، بتصرف شهزاده ونواب او در آمد، ودر
همکی آن بقاع انوار ملت اسلام، وپرتو دین محمدی علیه الصلوة والسلم، منبسط وشایع میان کوچک وبزرگ وشیخ
وشاب شد، وشاهزادهٔ مظفر در ولایت لایرپکی دستقر کرفت، وهمواره بتایید ربانی، وبمساعدت اوضاع
آسمانی، در تمشیت دین مسلمانی، مدت شش سال علی الاتصال، بر مسند ایالت دین پروری استقلال یافت،
وبرهمین یک منوال، در مدت آن چند سال بتوسیع حوزهٔ اسلام، وتضییق دایرهٔ زندکانی بر عبدهٔ اصنام، در
مملکت روم ایلی وطایف سعی واجتهاد، ومراسم غزو وجهاد بجای آورد، وروز بروز بر اعداء دین موفق وفیروز،
ولحظه فلحظه چون خورشید میزبان دیار مسلط وجهان افروز می شد، تا انکه صیت مردانکی ودلاوری
وآوازهٔ فیروزجنکی وجهانکیری او در اقطار آن آفاق ودیار اشتهار یافت، وسپهداری وشهسواری او در
معارک کماه وابطال باستحقاق واستهال نزد تمام اهل حشمت وجلال انتشار پذیرفت، تا اکثر بلاد فرنک
وکفار بلغار تا حدود انکوروس وجلکی ملوک سهمناک مملکت لاس، سرحد افلاق وروس، رووس مطاوعت
ورقاب متابعت در ایش احکام او منکوس ساختند، وکردن کشان آن ممالک کفر از سهم تیغ جهانکیر او سپر فروتنی
وضراعت پیش او بر زمین انداختند، ولوای سوکت وشاهی او بهمت مردان خدا، واعلام سلطنت وپادشاهی او
از برکت تقویت دین هدی سر بعیوق وسماک سما بر افراشت، چنانچه از اولاد ملوک وسلاطین، واخلاف خلفاء
روی زمین، هیچ فردی را زمانه بکارنامهای چنین، هرکز موفق ومؤید نداشت، والله یؤید بنصره من یشاء

شعر وفاق علی الاقران عزا ورفعةً، ونصرا واسعادا وزهوا وفخرا شعر

دربیان کیفیت چشم زخم زمان بر رخسار اقبال سلیمانی وعروض آفت عین الکمال بر حسن وجمال آن شاهزادهٔ نورسیده
در ایام جوانی، وکفتار در ذکر توپسنی چرخ کج رفتار از صدمات عقاب آدم شکار موت موحل در صیدکاه اجل وپرواز
شهباز روح قدسی مجارش بآشیان قدس بجوار حق عز وجل وظهور کرامات وقوت روحانیت اکمل در معرکه کفار در همان محل
لمولفه از کردش چرخ ومهر بانیش مپرس، وز خندهٔ صبح وشادمانیش بترس،
کر در رخ تو مهر بخندد مرصبح، از کریهٔ شام وروز فانیش بترس، همیشه مقتضای دور این دایرهٔ نه پرکار
وعادت تجدد اوضاع فلکی از تجدد جدید آن لیل ونهار، آنست که اکر چنانچه رایت خورشید اقبالی را از مشرق آب
وجلال بطالع سعد وفیروزی برافرازد، ورخسار جهان افروزش را در ذروهٔ رابعة النهار پیش دیدهٔ اولی الابصار
باضعاف انوار روز افزون آشکار سازد، یقین در حین وصول کذار، بر دایرهٔ نصف النهار، در عین کمال چشم
زخم زوال باو رساند، وروی جهانتابش را در مغرب افول مرآفتاب زردی بر خاک سیاه نشاند، کدام هلال
در فلک اقبال از غرهٔ جمال در مرتبهٔ بدری بمنتهای کمال رسیده که بار در محاق ذبول ومنقصت نحول نیفتاده، وبر کجا
خورشیدی بر سپهر احتشام بر آمده که بمرور شهور وایام روزی نیز روی وآرزم از کلف کسوف بر جبینش
داغ حبشی ننهاده، نظم کردون در آفتاب عنایت کرا نشاند، کاخر چو صبح او بشب اندک بقا نکرد،
نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد، نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد، هر آینه بهمین منوال اکر چنانچه غرهٔ غرای
مقبلی را بشکل ماه نو در مشکوه سپهر بجای شمع شبافروز بر افروزند، واکر بر مسند بلند جاه وعلو قدر، بر وجه تضاعف
نور در ماه بدر، مشعل تابانی جهت پاسبانی این جهان تیره دان، ونکهبانی این خاکدان بر اختران بسوزند، مهان
ساعت از بد مهری فلک، روغن چراغش را در معرض نقصان آورند، واز بی وفایی زمانه در تحت الشعاع آورده
در شام تیره پنهان سازند، شعر واقبال یعرف الدهر کیف حوی، فان الدهر غول ذات الوان

یوم سرور ویوم بعده ترح، کلا انما مضمحل ظله فان، القصه در شهور و ایام سنه
احدی وستین وسبعمایه که شاهزاده سلیمان پاشا بترتیب یفعل الله ما یشاء باندک فرصتی وکم مدتی در کار کشور کشایی
وامر دین پروری اقدام بکارهای خطیر نمود، وتمام تدبیرات او در مهمات دولت موافق تقدیر شد، ومقالید ممالک ملوک
وحکام عظیم القدر در دیار کفر بدست اقتدار او درآمد، واز کثرت غنایم در میان سپاه ومعسکر مظفر او اسباب واموال
بی قدر وقیمت گشت، لاجرم همیشه حاسد معاند کوردل بنظر حیرت، ودیده شگفت وغیرت، در جاه وحشمت آن
شاهزاده جوان میدید، وچشم ناپاک اهل کفر واشراک از راه حسد وحسرت پیوسته بر جمال شوکت وجلال او میرسید،
وبمقتضای حدیث صدق العین حق از چشم زخم زمانه، بماه رخسار شاهانه او نقصی نهانی رسیده بود، واز اثر عین الکمال
آن بیت ... قاصر النظر سرو سرافراز دولت خسروانه او را شکستی نهانی رسیده، و شاخسار کامرانی او خمیده می نمود بیت
هلالا ثوی من قبل ان یتم نوره، وغصن ذوی افنانه وهو مورق، و شاهزاده ظاهرا اگرچه بمقتضای غرور جوانی
بخت وکامرانی، غافل از شتاب شباب عمر بی ثبات می بود، وذاهل از توسنی ایام زندگانی، وروزگار حیات
می نمود، چراکه زمان حلول اجل مقدر، بمشیت خالق قضا وقدر مقرر است وما تدری نفس ماذا تکسب غدا
وما تدری نفس بای ارض تموت اما بنور باطن قدسی مواطن شاهزاده را روزی این معنی برخاطر خطور کرد،
که سرعت سیر در اختر سعادت اکثر اوقات مشعر است بعروض آفت افول وزوال، ومنذر است بهبوط طالع دولت
ببرج منقصت ووبال، واین صورت بر دیده حقیقت بینش جلوه گر شد، که نهال سریع النشو والنما را در
سرابستان حیوة این جهانی، لحوق آفات بادخزانی، بیشتر وپیشتر باشد، وبنوازل آسمانی بشاخسار تازه
گلستانی، از حوادث زمانی، بلیات ناگهانی زودتر رسد، بیت جوانی بر وخود چنان میگذشت
که بادخزانی بر اطراف دشت، وباعث تزین تامل وفکر در بی وفایی زمان، وداعی بر ملاحظه صورت اجل
در آینه دل مملو از ایمان، اوان آن بود که دران ولا، اتفاقا از کمال غلبه واستیلا، که لشکر مجاهدان را بر دیار
وولایت معتبر کافران ومشرکان شده بود، بعضی ملوک وحکام کفار جوار در خوف وهراس زوال ملک ومال خود

می بودند، ونوبت انتقال حکومت ومملکت خود را بحسب امارات وعلامات عادی از دولت روزافزون شاهزاده بعین
الیقین مشاهده می نمودند، لاجرم باتفاق پیغام ورسول بسر تکیه والی تکور قسطنطنیه فرستادند که میان ممالک کفر
از همه ملوک اقدم بود، وبحسب رتبت سلطنت میان کفار او مخصوص بتاج وعلم بود، واز اقارب او هم یکی در شهر سلانیک
ویکی دیگر در جزیره اغریبوز حکومت ودارایی می نمود، ورسول آن ملوک ممالک پیغام بپیش تکور و والی خبر رسید، که با این
لشکر اسلام از دریا عبور نموده، سرروز مملکتی را بضرب شمشیر خونریز گشوده اند، واین خلل مدخل ایشان در مملکت
روم الی منجر بزوال وافساد معظمات ممالک وانسداد طرق ومسالک خواهد شد، وبتدریج سرایت این فتنه عظیم
در ملک وملت عیسوی آخر بفسخ آیین دینی وانتقال دولت دنیوی خواهد کشید، اگر باتفاق یکدیگر وترتیب لشکرها
از بحر وبر، رفع این جماعت خونخوار، ودفع این گروه پر آزار از این کشور ودیار بزودی زود بعرصه اظهار نرسد
همگی ملوک وحکام ملت مسیح را بعد از این دست از ملک ومال باید گذاشت، وحلگی اهل وعیال را در عرصه اسر ونهب
باید پنداشت، وحاکم قسطنطنیه وسلانیک واغریبوز وسایر ملوک اطراف درین مصلحت وعاقبت اندیشی متوافق
شدند، وشصت کشتی قدرغه که یک عبارت از ... مرد محل است از جانب دریا مهیا کردند، که سی کشتی از ان
جمله بمعبر گلیبولی آید وسر راه آمد شد لشکر اسلام را بکلی از گلیبولی منقطع سازند، وسی کشتی دیگر بکنار دریا از
قبضه دوزله وسیدی قواغی بیرون آیند، واز اطراف با لشکرهای جمیع ملوک ممالک بری بر اهل اسلام هجوم وازدحام
بیارند، واز سر جانب بنوعی مجاهدان را احاطه کنند، که هیچ آفریده از ایشان راه نجات نیابد، وفردی از افراد
غازیان بعد از انهزام بمعابر بحر ومعمر ولایات بر نشتابد، غافل از آنکه این دولت روزافزون اسلام از
مزاحمت واتفاق آن کفار لیام بیشتر انتظام خواهد یافت، واین چراغ فروزان از نور محمدی بدم حسرت وندامت
آن دشمنان حق در ظلام اتفاق والتیام بهتر خواهد تافت، یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره الکافرون بیت شد از نفس حاسد افروخته تر روشن، وین طرفه که شمع ما از باد شود روشن
لیکن چون ارادت الاهی بآن معنی متعلق شده بود، که عجز عقل وخردمندی هوشمندان را بر نظر عالمیان جلوه گر سازد،

ودرعین دلشکستی وخوف اهل اسلام از پردهٔ غیب مددکاری عاجزان، ودستگیری مضطران آغاز د. درین
کرصیت وصدای این فتنه وغوغا آرام وسکینه ازدلها ربوده بود، وهراس یاس ورعب کفار در خواطر مجاهدان بسیار
استقرار نموده، روزی شاهزادهٔ اخلاص شعار میان ارکان دولت خود بطریقهٔ آغاز حکایتی چند در بی وفایی
روزگار نمود، وبمشافهه باهمه خواص خود این معنی را که ملقن از عالم غیب بود تقریر می فرمود، که اگر بر تقدیر حلول اجل
موعود مرا وقت هلاک رسیده باشد، وقاطع طالع رشتهٔ عمر وزندگانی را درین مهلت بریده باشد، مبادا
که بدن عنصری مرا که سالها مرکب روح قدسی مکان بوده، واین قالب تن که مدتها نشیمن شهباز جان رضوان آشیان
کرده بردست کافران ناپاک برجای گذارید، یا دل زبنگاه مرا در فضای بهشتی هوای ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء بعد از مرگ این هیکل بشری مرده وبر مرده انگارید، بیت
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق، ثبت است بر جریدهٔ معنی دوام ما، وبر تقدیر توجه کفار بجنگ وکارزار
هیچ گونه از کثرت اعوان وانصار ایشان نترسید، ودر مقابلهٔ ایشان از کمی وبیشی لشکر نپرسید، که روحانیت
حضرت رسول الله علیه صلوات الله این لشکر اسلام را پشت وپناه است، وروح من هم فردا در تحت لواء آن محمدی
مقوی ومساعد آن سپاه، چون شاهزاده بی سبق مرضی مخوف، وبی اقدام بملاحم کفار ومقابلهٔ صفوف، این مقوله
کلمات بر زبان می آورد، وهرکس از مستمعان حمل این معنی گاهی بخوف از توجه بهجوم کفار، وگاهی بتجربهٔ واغراء
غازیان بر محاربه وکارزار میکرد، اما چون شاهزاده را دلی بود آینه سان بنور ایمان مجلی، وزبانی بترجمانی
ملهمان عالم بالا همیشه اماده ومهیا، بمقتضای وما ینطق عن الهوی طوطی لسانش در مرآت کشور غیب صور
محقق را مکشوف میدید، وکلمات چند بر وفق مقدرات الاهی در سلک ادایی میکشید که شعر
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند، هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم، لاجرم چون قضیهٔ المقدر کائن
امری مقررست وحدیث ظن المومن کهانة کلامی پر اثرست، دران اوقات شاهزادهٔ کامکار بمقتضای
طبیعت سلطانی در هوای بهار جوانی جهت آرزوی تفرج وتنشیط خاطر در فضای دلگشای کامرانی بمیل صید

وشکار

وشکار بر بادپای عزیمت سوار شد، وشاهبازی عقاب مخلب ومرغ شنقار منقار را بر شاخسار پنجهٔ شیر شکار خود
نشانید، وسمند خوش خرام را چون عمر سریع رفتار در عقب شکاری میدوانید، ودر پست وبلند کوه ودشت، ودر
هر چمن وسبزه زاری برسم گلگشت، بطلب کبک کهساری، در مصید جبال وصحاری، بر بارگی خوش خرام خرامان
بهر طرف میگذشت، ناگاه در اثنای اسب تاختن، ودر حالت باز بشکار انداختن، در فضا وعرصهٔ قضا
دامن کوه بلایی بپای یکران کبک خرامش بهم درپیچید، وسمند عمر دولتش چون مراکب مواکب دارا یکبار سکندر خورد
وآن شاهزادهٔ صاحب تمکین از سر زین بر روی زمین افتاد، واسب کوه شمایلش بر بالای بدن نازک صلبش
بضربت تمام سقط نمود، ودست وپا خطا کرده گام در راه ملک عدم نهاد، وفی الفور مرغ بهشتی آن روح پاک
از قفص کالبد خاک میل پرواز بعالم قدسیان نمود، وشاهباز جان جنت آشیانش از لنگر ثقیل بدن عنصری
رهایی یافته آهنگ صعود بر ذروهٔ آسمان فرمود، شعر شهباز روح چون پرداز آشیان تن، جولان کنان بروضهٔ قدسی گرفت وطن
وچون فطرت پاکیزه او را با عالم قدس ملایمت بسیار بوده او از پریدن باز باعث پرواز آن روح مجسم بر عنان اولی
اجنحهٔ ملایک شد، واز میان میدان جهاد جان بهشتی نجادش با ارواح شهدا در هیاکل طیور نور بشاخسار بستان
سدرة المنتهی قرارگاه ساخت کما قال النبی الصادق صلی الله علیه وسلم فی الشهدا جعل الله ارواحهم فی جوف طیر ترد
انهار الجنة تاکل من ثمارها وتاوی الی قنادیل من ذهب معلقة فی ظل العرش زیرا که چنان مبارز معرکهٔ دین وازان
شاهسوار میدان مجاهدین بهر وضع که از منزل دنیا بصوب ملک بقا انتقال نماید، وبهر علت وآفت که ازین خراب
اباد دار دنیا ونشیمن بی ثبات وبقا، بجانب ملاء اعلی ارتحال فرماید، همان بر مسند سروری، شهدا با آیین خسروی
متمکن، وبر خیلی شهیدان در روز هیجا وغزا در سلطنت صوری ومعنوی متعین خواهد بود، کما بشر به سید البشر
صلوات الله علیه کل عشاء وبکر من فصل فی سبیل الله فمات او قتل او یاتی حتف شاء الله فهو شهید لاجرم روح
علیین سیر شاهزاده از غرفات بهشت موعود بر کافهٔ سپاه وجنود بزبان حال این ترانه می سرود لمولفه نظم
ای دل مجو بمنزل گیتی قرار خویش، ور رهروان ملک عدم کن شمار خویش، آزاده شو که پیشتر همرهان شدند، بگذار ناتمام همه کار وبار خویش

غافل مشو ز چنگل تیز عقاب مرگ ، کز ماکیان زپای درارد شکار خویش ، ای سرخوشان مجلس عشرت باغ دهر ، باید بجام مرگ شکستن خمار خویش ،
بگذر ازین خرابهٔ دنیا که پیش ازین ، محکم کسی نکرده بهشتی حصار خویش ، دل را قرار چون بود از چرخ بی مدار ، کو می نهد بخون عزیزان مدار خویش ،
مرکب بنعش کرده رود شهسوار خویش ، چندین اهل شهر روان شهریار خویش ، ای چشم خوابناک ز سول اجل بخیز ، اگاه کن بگریه دل سوکوار خویش ،
ادر بر خاک راه باشک ندم بکیر ، در زندگی بساز حریم مزار خویش ، چون شاهزاده در ایام حیات دنیوی بعمارت نشیمن
اخروی قیام نموده بود ، و عمارت خیری در بلاپر که متوایالت خود کرد انشا و اتمام فرموده بود ، و خانهٔ دین را همیشه
معمور داشتی بنآء طاعتخانهٔ افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله واركان خيرات را همیشه برافراشتی باقامت
احسان بنیان اما خالصاً لوجه الله ، درین حال که شاهزاده بطریق نقل و تحویلی از دار دنیا لازم الفنا بجانب دار پایدار
والاخرة خیر و ابقی رحلت فرمود ، و مرکب بدن عنصری او از حمل امانت روح قدسی او باز ماندگی نمود ، نواب
و خدام ، و جمهور سپاه را از مفارقت و هجران آن قرة العین ملک و ملت دیدها خونین و سینها مجروح و اندوهگین شد
و چون انتقال ان شهسوار مجاهدین محاربه عوض آفت ملک و دین گشت ، بحکم الالهی شاهزاده را در عمارت خیر
خود مدفون ساختند ، و علم آه و ناله را بر سقف گردون برافراختند ، اما ایشان را درین واقعهٔ نایله دو گونه غم
و اندوه بود ، یکی اندیشهٔ زوال ملک از هجوم اعداء دین ، و یکی دیگر خوف اختلال ملت نبوی ، باستیلاء ملوک و حکام
مشرکان لعین ، و جهت تدارک این دو امر دینی و دنیوی ، و تدبیر مصلحت این هر دو گونه ناموس نبوی ، میخواستند
که مجاری احوال را بعرض نواب و خدام اورخانی رسانند ، و خود را ازین ورطهٔ عظیم ، و ازین اندوه الیم بازرها
هنوز رسول پیغام ترتیب نکرده بودند ، و عرض حال را در سلک رساله نیاورده ، که خبر رسید که ملوک کفار
با لشکری بیحد و شمار در معبر طوزله ، که بساکن غازیان تک روزه راهست بکنار دریا رسیده اند ، و شصت
کشتی قدرغه که حاکمان اسطنبول و سلانیک و اغبوز و موره ترتیب داده اند بساحل بحر آمده ، از باد مخالف
خبر فوت سلیمان پاشا را شنیده بادبان مسرت و ابتهاج را بر اسمان امانی کشیده اند ، گویا از خبر رحلت سلیمانی
و انقضاء عهد جهانبانی او دیوان رجیم از زندان مقیم رها یافته اند ، و سر یکبار جهت اثارهٔ فتنه و فساد باطراف

بلادشافه ، و بر وفق فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین آوازهٔ
موت ناگهانی آن سلیمان زمان بغایت شادان گشتند ، و درعین توجه برفع و دفع اهل ایمان ازین صورت تایید
و فرصت بغیر وز مندی تمام خود و فرحان شدند ، چرا که با وجود استقلال سلیمان پاشا این جماعت دشمن دین را
داعیهٔ غلبه در محاربه و مقاتلهٔ اهل اسلام غالب شده بود ، و همگی آن حکام عبدهٔ اصنام از جانب بحر و بر ، و از خشک
و تر جهت انجام این مطلب مرام نافرجام و بالتزام تمام اهتمام مجادله و التحام را طالب گشته بود ناگاه درعین توجه باین
داعیهٔ ناصواب ، نویدی چنین بگوش پنبه سروش آن کفار اشرار واصل شد ، و دفعهٔ بهجت و مسرتی دفعی در خاطر
بی نور ایشان حاصل گشت ، اما بر چشم بصیرت ایشان این معنی مستور بود ، و دیدهٔ ادراک ایشان در ملاحظهٔ
این صورت کور ، که هر چند شهسواری محارب چون حمزهٔ بن عبد المطلب رضی الله عنه ، از معرکهٔ جهاد پای سر در نهاد
و اگر چه سپهسالاری در ملاحم قتال از سایهٔ لواء محمدی ظاهر اپرون افتاد ، فاما تایید ازلی باعث بر دین مصطفوی است
و توفیق لم یزلی همیشه مساعد مجاهدان ملت نبوی شعر تا ابد در ملک دین احکام او ، سکه بر نام الاهی نام اوست
اما چون سپاه کفار اشرار کشتیها بکنار آمدند ، و از وصول آنچنان اخبار سار بنیاد بسط اعلام ابتهاج و استبشار نمودند
هم درعین ایام ماتم و سوگواری غزاة و مجاهدان ، و پیش از انقضاء مراسم عزاء آن ملجد ان ، بیکبار لشکریان کفار
بجانب بلایر که مجمع آن گروه ماتم زدهای پر اندوه بود ، و محل آن گرفتاران درمانده بغمهای ستوه ، بترتب هزیمت
مجاهدان عالی همت توجه و عزیمت نمودند ، و موازی پانزده هزار مرد آهن پوش خونخوار ، روی اضرار و آزار
بآن جمع دلشکستهٔ سوگوار آوردند ، هر چند درین حالت پریشانی ماتم داری و غمخواری ، چنین خبری وحشت آمیز
از ان گروه فتنه انگیز شنیدند ، و متعاقباً لشکر آن مشرکان پر ضرر شوکت و هیبت سر چه تمامتر در عرصهٔ قتال علمهای
جدال بر کشیدند اما مخلصان دین ، و خادمان شرع مبین ، هم صدای نصرت اقتضای امن یجیب المضطر
اذا دعاه و یکشف السوء از هر سو بسمع اصغا میشنیدند ، و خود بخود مطارحه و ملاحظه میکردند ، که زحف و فرار
از ان معرکه کفار شرعاً منافی مردانگی و دلاوری آن مجاهدان دین داریست ، و عقلاً و طبعاً ایستادگی در ان ملحمه

وکارزار باختیار واضطرار ضرور ناچار، لاجرم پای تمکن در رکاب صبر وتحمل نهاده عنان امر بدست توکل گذاشتند،
ودست دعا را چون رایت لوای فتح وظفر بر آسمان تضرع وابتهال برافراشتند، که نظم للمؤلفه

همه ناتوان وتوانا تویی، همه بیکسیم وکس ما تویی،
خدایا دگر بار یاری سپهی، ز شر بدان رستگاری دهی،

چون اصلاح آن فتنهٔ عظیم زیاده از وسع تدبیر بود، وصلاح وقت در تفویض امر بمالک تقدیر، آن قدر لشکر
اسلام بر سر مزار وتربت سلیمان پاشا در مجمع غزا حاضر بود، وهر کدام که تهیهٔ اسباب جهاد از آب وسلاح
قادر می بود، از برکت همم علیه انبیا واولیا استعانه واستغاثه کردند، وبر وفق وصیت سلیمان پاشا روحانیت اورا
دران حادثهٔ پرآشوب وغوغا بشفاعت ومدد آوردند، وصفوف وکتایب مجاهده را برابر آراستند، وبه نیت فوز
یکی از دو سعادت از فتح اسلام یا ادراک شهادت برخواستند، وبعزیمت قل هل تربصون بنا الا احدی
الحسنیین چون از طرفین آن صفین، سپاه کفر وایمان با یکدیگر مقابله کردند، ومبارزان میدان بسیف وسنان
روی بمقابله آوردند، اعداد لشکر کافران چون بمشاهده وعیان باضعاف بودند، وضعفاء مجاهدان ظاهرا
عاجز از مقاومت ایشان در مصاف می نمودند، لاجرم بیک طرفة العین گروه پر انبوه کفار، بقوت بازوی
اقتدار، غازیان را از روی دست برداشته منهزم ساختند، وتیغ بیدریغ قتل واغراق دمار از لیام انتقام آختند
وبخواه وناخواه اهل اسلام عنان از صوب مقابله برتافتند، ومنهزم وگریزان روی بسر مزار سلیمان پاشا آورده
بطرف بلایر می شتافتند، اما از لطایف الاهی یکی آن بود که لشکر مشرکان چون از کشتی بیرون آمدند، اکثر
در جنگ پیاده بودند، وجهت حرص بر قتل ونهب مسلمانان سر در عقب ایشان نهاده، هنوز بسواران نرسیده
بودند، وتیغ سفاک خود را بقتل غازیان نکشیده، که ناگاه رجال غیب در صورت سواران سبک عنان صف
جدال کشیدند، وجنود ملایکه در لباس لشکر بشر بمدد شکسته دلان اهل ایمان رسیدند، بر دیدهٔ کفار چنان متمثل
گشت، که این لشکری عظیم از کمینگاه سپاه ظاهر شدند، وجلوریز تیغها کشیده بجنگ گاه حاضر گشتند، وکافران
کوردل ظن چنان پنداشتند که مگر اهل اسلام لشکر بسیار در کمین داشته اند، ودرین هزیمت که بجنب ظاهر مکر نخشند،

بمکر وحیله

بمکر وحیله چنین بوده، که چنان لشکریان را در کمینگاه گذاشته اند، لاجرم کفار اشرار روی ادبار را بصوب
انهزام وفرار آوردند، وبر وفق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب از هراس خود راه عود بساحل دریا
ورکوب مراکب کشتی اختیار کردند، ودر اثنای آن حالت اضطرار که اهل اسلام روگردان ومسارعت کنان بیکر نخشند،
وازغایت اضطراب اسباب حرب راه براه میریختند، یکبار در اثنای گریز چون بر عقب خود نگاه کردند، لشکر دشمن را
بی سببی ظاهر منهزم دیدند، ویک لحظه جهت تحقیق حال عنان دل از تفرقه واضطراب کشیدند، دشمنان دین را
بغایت مضطرب وروی گردان دیدند، وبنابران بعضی دلاوران جلوریز از عقب بعضی کفار منهزم رسیده
وشمشیر خون ریز از نیام انتقام برکشیده، گروه گروه پیادهای باز ماندهٔ دشمن را در عرصهٔ معرکه عرضهٔ هلاک میساختند،
وفرقه فرقهٔ مردم ایشانرا آغشته بخون بر خاک می انداختند، چنانچه تا لب دریا از چنان لشکری غالب یک فرد
سالم بکشتی نرسید، واز اهل حرب که دران بحر کشتی بود بغیر از کشتی از تیغ ودست غازیان بسلامت نرهید،
وصورت واقعهٔ فهزموهم باذن الله درمیان لشکر کفر وایمان دیگر باره بر صحیفهٔ عیان آشکار گشت،
وحقیقت قضیهٔ ومن یتوکل علی الله فهو حسبه دران روز نزد دیدهٔ اولی الابصار باظهار رسید،

چون بتوفیق ایزدی همگی لشکر اسلام
مغتنم بغنایم مالا کلام وبر اعدا منصور ودوستکام شدند، وبعد از آنکه بالکل قطع طمع از زندگانی خود کرده
بودند، بر دشمنان ملک ودین غالب تمام گشتند، بعد از مراجعت بمنازل خود جمعی از کفار اسیر را که در حال هزیمت
مقید ودستگیر کرده بودند، بحضور آوردند، واز ایشان تفحص وتحقیق میکردند، که این چه سر بود، که چنان لشکر
انبوه، وبا وجود آن سطوت وشکوه، اولا بر سبیل غلبهٔ تمام بر عقب اهل اسلام می آمدید، باز در عین دوستکامی
بوجهی روی بانهزام نهاده، چنین دشمن کام شدید، همگی مردم هوشمند وثوق از روی تحقیق چنان نقل کردند، که در حینی
که مردم پیاده وسوار ما از عقب لشکر اسلام کرده بودند، ومسلمانان گریزان روی بهزیمت آورده در اثنای این
زد وگیر لشکر از یک کناره صفی آراسته، همگی جوانان اشهب سوار پیدا شدند، واز میان کار، عنان مقابله بصوب

جماعت کفار، بانکیر محاربه و کارزار مصروف داشتند، بر مقدمهٔ آن جماعت جوانی بود بغایت غایان،
وعلی در دست گرفته نعره زنان که اینک رسیدم و تیغ انتقام از نیام کشیدیم، چون لشکریان کفر را این صورت
هویدا شد، و بر دیدهٔ همگی این شوکت لشکر پیدا آمد همه را ظن غالب شد، که این لشکری بوده که غازیان در کمینگاه
گذاشته اند، لاجرم از مشاهدهٔ این صورت خوفی عظیم بر همگی لشکر غلبه کرد، و آن جماعت نماینده
و بی محاباه و تامل روی بما آورد، و تیغ بی دریغ در میان جماعت ما نهادند، و بر مثال شهبازی در میان گروه کنگ
کبهاری افتادند، چون اخبار متواتر آن جماعت خردمندان کافر برین نسق موافق بود، و نقول ایشان نقول
مصطفی علیه السلم، با حقیقت مواعید الآهی مطابق، بر انظار اهل اعتبار و استبصار هویدا و آشکار شد، که
حضرت عزت جل جلاله بوعدهٔ صدق هذا یمددکم ربکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین را
در جلوه گاه عالم شهادت بعیان آورده، و امداد روحانیت حضرت مصطفی صلوات الله علیه روح سلیمان
پاشا هم بوعدهٔ خود، که در حالت وصیت گفته وفا کرده است، شعر الدهر کالدهر والایام واحدة
والناس کالناس والدنیا لمن غلبا، و تتمهٔ لطایف الآهی، و بقایای الطاف نامتناهی درین واقعه آن بود
که از جمله سی کشتی قدرغه که در هر یک پانصد و شصت مرد مسلح مکمل بودند، و از روی دریا معبر گلی بولی آمده اسباب
مقاتله را مهیا نمودند، که تا راه آمد شد غازیان را از جانب برسا و مملکت اناطولی منقطع سازند، و چون جماعت
غازیان را در مملکت روم ایلی منهزم گردانید، خرد و بزرگ ایشان را درین طرف بشمشیر خونخوار بر انداختند، چون
کشتیهاء قدرغه بمقابل شهر گلی بولی رسیدند، و شراع بادپیمای سطالت و امانی خود را بر آسمان کامرانی کشیدند
مستحفظان بی خبر و وقوف از حدوث واقعهٔ مصیبت سلیمان پاشا، و غافل از توجه آن لشکر کفار، و ظهور فتح غیبی
بر قانون یفعل الله ما یشاء خبر آمدن لشکر دریا را با آن سطوت و شکوه، و عجز خود را از مقابله و معارضهٔ آن
لشکر انبوه لشکر انبوه، بتعجیل بجانب شاهزاده فرستادند، و از مجاری حالات دشمنان، و فکر دفع ایشان خبر دادند
رسول ایشان بعد از وصول دید، که از ارتحال شاهزادهٔ عالی زیر و زبر شده، اما لشکر اسلام را با اهل اسلام

مقاتله شد و نصرت میسر گشته علی الفور چند کافر معتبر از آن جماعت گرفتار برداشته، بتعجیل بساحل دریا رسانیدند، و صورت
واقعه را تقریر آن کافران اسیر بگوش نیک گروه آن گروه طاغی شنوانیدند، که بیت
عنان باز کش کاژدها در رهست، فسانه درازست و ره کوته است، بجایی نخسبد عقاب دلیر، که آبی تواند هشتن او را بزیر
چون آن لشکر هم دریا با آن جماعت سابق بسبق وعده عهدی بسته بودند، و با همدیگر بوعدهٔ معین عقد بیعت و موافقت
بهم پیوسته، از استماع خبر هزیمت همدان عقد جمعیت ایشان از هم گسستن گرفت، و از هبوب این باد مخالف که از نفس
همدمان بایشان رسید، سفاین دواعی ایشان از پشیمانی پریشانی پذیرفت، و روی ادبار علی الفور بجانب
فرار نهادند، و از غایت ناامیدی چون کشتی شکستگان، در لجهٔ دریای حیرت و خسارت افتادند، و حباب
وار ذوق زندگانی خود را در تندباد حادثه متلاشی یافتند، و موج گرداب کشتی وجود خود را امید خلاص باد
داده بساحل نجاة و کنار رستگاری شتافتند، چون مجاری احوال دفع دشمنان دفعه بران منوال جاری شد، و آلام
مرض بحران شاهزاده بجمیع ابدان ملک و ادیان ساری گشت، این خبر موحش را با بشارت آن فتح غریب
چون زهر و تریاک بهم آمیختند، و رسولی جهت کیفیت عرض حال و مصلحت مآل بجانب بارگاه اورخانی برنجید
مزاج خانهٔ گیتی چنین است، که گاهی زهر و گاهی انگبین است، یقین میدان که این دوران بد عهد، بقم بایل دارد سر که با شهد
ز ریک این بنای آب جویی، مسلم نیست از سنگی سبویی، جهان تا مشکند پشت دوتایی، بکس ندهد یکی چون مومیایی

در بیان شنیدن اورخان خان خبر نهال شکستن نهال اقبال و سرافرازی خود را از تند
باد قضای الآهی و خشک شدن اصل شجرهٔ جلالش از برگ ریز خزان دولت در سرابستان شاهی یعنی استماع واقعهٔ
جان گداز فرزند جگر گوشهٔ دلنوازش سلیمان پاشا و تاریک شدن چشم جهان بینش از ظلمت شام آن ماتم و غروب خورشید طالعش هم

رباعیه لمؤلفه ای شام بگفتم که چراغم کی، وی صبح چه دیدی که گریبان چاکی
کفشد شنیدیم که در خاک سیاه، خورشید نهان و ماه در زیر گلی، نزد ارباب بصیرت و اعتبار، و پیش اهل خبرت از
هوشمندان دل بیدار، این معنی محقق است، و این خبر مسلم و مصدق، که در بهارستان دولت و کامرانی، و در سرابستان

حشمت و سلطانی، هر چند رخسار گلهای نشاط را بهر صبح بهجت و انبساطی است، و در کاکل کرهٔ لاله و زلف پرچین سنبل دو عشرتگاه حشمت و تجمّل هر شام التیام و ارتباطی است لیکن هر روزه وقت چاشتگاه در میان عرصهٔ گلزار بخواه و ناخواه کلاه خسروی گل فرخنده رخسار را از شاخسار عبرتی اعتبار همواره با خاک تیره هموار گردد، و بر زمین سیاه خوار و زار افتد دسته در جیبت سیاه پوشی لاله زار ارباب صباح روز عدم و قناصد کونه بریشانی آشکار شود، **بیت**

دردا که نیست اندرین باغ، یک لاله که نیست بر دلش داغ، و مقرر است که هر کز یک روز زندگانی، در هیچ مجمع چمن و بوستانی ایمن از آفات حوادث زمانی هیچ آفریده بدین تحقیق ندیده، و در هیچ روزگاری ایام بهاری را در عهد جوانی مصون از لحوق برگ ریز خزانی هیچ هوشمندی بگوش هوش هم نشنیده، بلکه مقرر است که شاهنشاه اورنگ نشینان شکوفه بر تخت شاخسار در اندک فرصتی باد فنا رود، و با وجود سربلندی درخت بخت سرو و چنار همیشه از عواصف دی و بورو دیماه روزگار در باد هوا هباءً منثوراً گردد، **نظم** شرطیست که وقت برگ ریزان، خونابه چکد ز برگ ریزان، رخسارهٔ باغ زرد گردد، قارورهٔ آب سرد گردد، شمشاد در افتد از سر تخت، نرگس بیچاره بر نهد رخت، گل نامهٔ غم بدست گیرد، سیمای سمن شکست گیرد، چون باد مخالف ابدار دور، افتادن برگ هست معذور، در معرکهٔ چنین خزانی، رحمی برسد بگلستانی، مقصود از تمهید مقدمات شورش انگیز، و تقدیم این کلمات حسرت آمیز، آنکه اگر چند روزی بفتح و فیروزی از نهبت گلهای خندان، و فروغ بهارستان دولت و بخت جوان چون شاهزاده سلیمان پاشا بسط و گشادگی بهشت آیینش در غنچهٔ توحید و گلبن ایمان آشکار گشته بود، لیکن بر عادت قدیم روزگار ناپایدار در همان اثنا چشم زخم نرگس خمار، و بعین الکمال انجم این سپهر غدار، گرفتار شد، و صیت و صدای این عزای ماتم فزا در اطراف ممالک کفر و ایمان اشتهار و انتشار یافت، جمعی از عقلا و خردمندان سپاهش و اکثر و نوّاب با ناله و آهش چون با وجود چنین المی و در اندوه مانند این ماتمی غمخواری ملک و اندیشهٔ کار دین، از بارگاه اسلام پناه اورخانی هم لازم بود، و عرض ماجرای ایشان با لشکر کفار و غزوات فتح و نصرت ایشان بتایید کردگار امری متحتم مینمود، بالضروره شرح این فرع اکبر و اخبار و آثار قیام این قبا

١٦٦

مصور بغور سر در تختگاه آن والد دل آگاه و پدر بزرگوار خلافت پناهش عرض نمودند، زیرا که بعد از ان قبض و بسط مناصب و رفع و خفض مقارب، هنوز از اعدای دین و دولت در کارخانهٔ ملک و ملت، احتمال اختلال بود، و اهمال در سد ثغور ملک و مال، موجب رخنهای عظیم از اعدای پرمکر و احتیال بود، لاجرم بریدی چست گام و پرعجل، بر مثال پیک مسرع اجل روانه درگاه آن سلطان حقیقی در ملک مجازی، سلطان اورخان غازی نمودند، بعد از وصول پیک گرم رو با چنین خبری جان سوز، و رسیدن سهم زهرآلودهٔ از صورت مکتوب سر پیچیده در اعلام این واقعهٔ دلدوز، بر آن شاه مجاهد صبح و شام خواب و آرام حرام گشت، و مذاق شیرینی حیات دنیا بر وی تلخ کام شد، چون مکتوب مهاجرت اسلوب را سر گشاد، بر مثال نامهٔ سر بمهر عاشقان مهجور بر خود پیچید، و از بیاض عنوان آن مصیبت نامه حالت، **وابیضّت عیناه من الحزن** را بچشم بصیرت معاین دید، اگر چه از حدت نیران بحران و شدت مقاساه حرمان همواره شعلهای دلسوز موت الاولاد حرقة الاکباد و دم بدم چون دود دل مظلومان بآسمان میرسانید، اما بد موج حسرت و غنا کی بسنت القلب تحزن و العین تبکی آبی بر آتش دل سوزان می افشانید و میگفت، که **شعر**

ولولا زفیری اغرقتنی ادمعی، ولولا دموعی احرقتنی زفرتی، وحزنی ما یعقوب بث اقلّه، وکل بلا ایوب بعض بلیّتی، وگاهی در حین لشکر هموم و در اوان هجوم آزار از سپاه کافر نجاد و غموم متوسل بامداد اجناد مصابرت و عبادات و استعداد متابعت بامر **واستعینوا بالصبر والصلوة** فساد انبوه اندوه و فتنهٔ هجران هلاکت انگیز را فرو می نشانید و در درگاه تضرع و مناجات بوسیلهٔ حبل ممدود ناله و آه حقیقت **انما اشکوا بثی وحزنی الی الله** را بمسامع انبیا و گوش محرمان بارگاه صبحگاه میرسانید **لمولفه**

شد رسولی به پیش اورخان، برد پیغام مرگ شاه جوان
کرد آگه ز مردن پسرش، ملکه پیغام مرگ بود برش
کز سر تخت رفت تاج درست، افسر ملک ماند بی پسرت
چون از و کم شد آنچنان پسری، شد چو یعقوب و تیره شد بصرش
گریه میکرد بر جوانی او، تلخ چون زهر زندگانی او
چون شنید آن صدای مرگ پیام، مهر بگسست زین خرابه مقام
گفت ایزد و دیعتی بسپرد، کرد خشم و دیعت از من برد
گیتی گور بر زمین فراز تخت، کاخ و شم هم زمین بکرد بسخت
چونکه سر سبز یم نماند بباغ، لاله رفت و بدل بماندم داغ

چون ازین بس کنم بشادی میل / چکنم شاهی و چه دارم خیل
روزگارم چو کرد آزرده / گشتم از جاه و ملک افسرده
کرد نالش بگرد کار جهان / که درین پیرم مدار مهان
بود فرزند من بجان پیوند / چونکه رشته گسیخت بگسل بند
وقت آن شد که کارساز شوم / از همه خلق بی نیاز شوم
رو بیارم بدرگه طاعت / نکنم جز نیاز یک ساعت
بود کامم چو خدمت اسلام / شکر حق را بدیدم از خود کام
کافران را بتیغ دل خستم / بهر تایید دین کمر بستم
کام شاهی چشیده‌ام چل سال / تلخ شد زندگانیم بمآل
چونکه پیری پیام مرگ سپرد / هر کرا وارثی بماند نمرد
دارم از حق مراد و در بندم / که دهد ملک من بفرزندم
در خلافت چو وارثی دارم / وقت مرگست پاس خود دارم
این مناجات کرد و می نالید / هاتفش بانگ داد و گوش شنید
که مراد دلت خدا دادست / هرچه جستی تو جمله آمادست
شد خلافت نصیب اخلافت / تا قیامت مصون شد از آفت

چون خبر موحش و پیغام مشوش، چنان از جانب فرزند بختیار، بسمع آن سلطان معدلت شعار رسید، هر آینه روز بروز کار ملک و پادشاهی، و رونق کار سلطنت و شاهی، بر دل پر تیقظ و آگاهی، وزد دیده معرض و چشم شخص او از مناهی و ملاهی، از روی اعتبار درین کارخانهٔ بی اعتبار ناپایدار بغایت حقیر و خوار شد و دران کبرسن بزرگی اقدار مسند سلطنت و اقتدار پیش نظر حقیقت آثارش بی قدر و بی مدار می نمود، ازین سبب چند وقت بالکل از ملاحظه امر ملک و مال اغماض فرمود، و از تقید به تنسیق قوانین جاه و جلال بالتمام اعراض نمود، تا آنکه علمای حقایق شعار و عرفای طریقت دثار آن روزگار بسمع اصغای آن خاقان رسانیدند، که امر خلافت ودیعهٔ بزرگ حضرت خالق آیات و مسند شاهی مدار اوامر و نواهی میان جمهور خلایق، و تا از برکت تایید دین نبوی، و از میمنت متابعت سنت مصطفوی باین خاندان خلافت مکان سلطنت صوری و خلافت معنوی بفیروزی باهم روزی شده یقین که اهمال در ضبط و محافظت آن ودیعهٔ سبحانی و مراقبت آن امانت سلطانی مودی بمواخذات و منتهی بزوال نعمت یزدانی خواهد شد، شعر

بالضرورة سلطان اورخان را از استماع این نصایح کثیر المصالح

بمکی حقایق آن کلمات و تنبیهات واضح و لایح شد، و پیشه بعد از ملاحظه آن حالات در اوقات دعا و مناجات و در حین توجه بفرایض و تطوعات طاعات جهت اقامت خدمت شریعت نبوی، از حسن اجتهاد، و به نیت ادامت نقویت دین معتاد، آن سپهسالار معارک جهاد دعای فهب لی من لدنک ولیا یرثنی از حضرت رب العباد مسألت می نمود، و جهت تقلد مسند سروری و شاهی، و بقای عمر و دولت دین پروری و مملکت داری فیمابین رعیت و سپاهی، دران اوقات رتبت ولایت عهد و قایم مقامی، و مسند حمایت ممالک اسلامی، را جهت خلف صدق خود اعنی شاهزادهٔ عدالت نجاد، سلطان غازی مراد، که برادر کوچک سلیمان پاشای جنت معاد بود، وصیت فرمود و آن فرزند سعادتمند خود را از محل حکومت و مقر ایالت او که بود سای تخت خلافت احضار نمود، و بعد از بسط نصیحتهای مشفقانه، و تلقین حکایات و کلمات محققانه، او را بتقویت و اقامت قواعد شریعت سید المرسلین، و باعلای اعلام غزا و جهاد، بمقابله و مقاتلهٔ کفار و مشرکین، و مراقبت سپاه مجاهدان بوظایف ملاطفت و وداد، و مصاحبت اهل الله از علما و فقرا و زهاد هدایت و ارشاد کرد، و انجمنی از ارکان دولت در حین تفویض ولایت عهد بهم آورد که نظم تو سر سبز باشی بشاهنشهی، که من کرم از سبزه بالین تهی، گویا ملهمان عالم غیب ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة هر روزه گوشزد آن نفس قدسی معاد میکردند، و هاتفان نشیمن انس بطریقهٔ تقاضا نوای والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا صلاح عقبی او را هر صباح و مسا بمسامع اعلام و انهام رسانید، که شعر شاد منشین که در سرای سپنج، کی توان بود بی مصیبت و رنج، چیست گیتی سرای محنت و غم، زحمتا و درون رحمت کم، تا شب آخرین ز روز نخست، فلک اندر کمین محنت تست، گر چه جای غمست غم نخوری، دست بر هم زنی و درگذری، و در همین اثنا بمقتضای صلاح ارکان دولت و دین، و باقتضای صلاح کارخانه مملکت از عوارض فساد اعدا و معتدین، سلطنت و ایالت روم ایلی بجای برادر بزرگ سلیمان پاشا باسم سلطان غازی مراد مرقوم فرمود، اما ولایت عهد را در حضور بمکی اعیان باسم او مرسوم نمود، چرا که از روی استحقاق سعادتمندی و بحسب خلافت خلافت برو مقصور می نمود، و از روی وراثت سلطنت بمیراث و نسب آن

آن شاهزاده متعین متفرد و محصور بود چون مدت دو ماه روزگار شاهزاده در پای تخت پدر بتهیهٔ اسباب و اعداد
مصالح اجناد متوقف شد و جهت ضبط عساکر جنود و جمع سرخیلان سپاه گروه وفود دران مدت در خدمت
والد واقف گشت از اقتضای قضای الاهی و انقضاء مدت مهلت درین سرای متناهی ناگاه بعد از دو ماه که شاهزاده
سلیمان پاشا رحلت نموده بود و دیدهای غمدیدگان در شبهای مهاجرت نغنوده سلطان اورخان بآیین خسروان
کوس رحیل جهت سفر طویل آخرت فرو کوفت و خانهٔ دل را از غبار تعلق بابن خاکدان گرد انگیز فرو رفت و بر سنت
مردان دین بطریق مستقیم رضا و تسلیم رو بفضای دلگشای جوار خداوند کریم نهاد و سبیل قویم و منهج مستقیم جنت
و نعیم و بهشت مقیم پیش گرفت و همگی بازماندگان را برعایت عدل و احسان وصیت و ارشاد فرمود و در تحصیل رضا
الاهی همگنان را بطریق هدی و رشاد و راه و روش معهود غزا و جهاد باز نمود و صورت بیوفایی روزگار را بر
آیینهٔ خواطر بازماندگان جلوه گر ساخته رسم آزادگی از تعلق علایق دنیوی بهمگی تعلیم کرد و منزل دلفریب حیات دنیا
و نشیمن پر آفت و محن و منظر پر زیب و زینت سلطنت و کامرانی را بوارث حقیقی خود تسلیم نمود و بعروض مرض موت
از بستر عنا و متاعب بالین تهی ساخت و بتوجه تمام و آرزوی غالب و غرام منزل خلل پذیر این بدن عنصری را از پرتو
روح نفس حیوانی بپرداخت و در آخر نفس بعد از عرض کلمهٔ توحید باین مقوله کلمات پر نشید از عالم غیب ملهم گردید که

از ملک جهان چو رحلتم باشد ضرور — آن دار سرور به که این دام غرور
چون قبلهٔ جان خاک ره تو بود — احرام درت بسته بیایم بحضور

کل نفس ذائقة الموت و الینا ترجعون

والصلوة علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم / مطلع نوریست از وجه کریم
گرچه یک نقطه بزیر بسمله است / نکتهٔ وحدت هزاران مسئله است
این چه مشکاتیست نور اندوخته / کز الفها شمعها افروخته
گلشن توحید الفها سرو اوست / مدّ بسمش ظل سرو و آب جوست
چون الف خط شعاع از چشم جان / نور او در چشم و از اعیان نهان
حرف باشد صورت و معنی الف / صورت و معنی ازین شد مختلف
از دو لب خیزد چو بای بسمله / شد دوئی با عیان زین مرحله
چون دو لب بگشاد ناطق در کلام / در دهان زین چو سین شد در نظام
چون باسم حق تکلم میکند / زان بسم الله تبسم میکند
زان تبسم سین و میم آمد نشان / در دهان چون دندانها گشته عیان
سین که در یاسین با آن شد خطاب / هست دندانهٔ نبی مستطاب
میم بسم آرد به پیغامبر پیام / کز دهان تو شود ختم کلام
پنج مد از لفظ الله زان کلام / پنجهٔ نوریست پیدا از ظلام
میکند حرف الف وحی بیان / کرده انگشت شهادت را عیان
شد دو لام الله آن حبل متین / کز سپهر آمد دو رشته بر زمین
از ولایت داده یک لامش خبر / لام دیگر از خلافت در بشر
هاء الله باد و چشم پر ز نور / از مه و مهر هدایت شد ظهور
آن الف چون ظل وحدت آفتاب / گشته از مهرش الف در پیچ و تاب
شد ز بس سایهٔ ظلمت نمایش / این حروف مختلف کرده فاش
سرو این بستان وحدت بود الف / در چمن شد طرح سایه مختلف
شد الف چون شاخ سوسن بر زبان / تا شود در حمد حق رطب اللسان
چون بحمد حق الف شد وصل جوی / شد بنام احمدش این گفت و گوی
چون لوا افراخت از حمد و درود / سربلندی یافت در لوح وجود
زان الف زانا فتحنا جلوه کرد / تا علمداری کند روز نبرد
گر بشکل کلک آید در عیان / گاه در دست مجاهد چون سنان
رمح خطی بین الف در کارزار / گشته با شمشیر پیمان ذوالفقار
سرفرازی زان الف اسلام را / کفر را سرکوب گرز اصنام را
مرد میدان آن بود روز مصاف / کو برآرد چون الف تیغ از غلاف
همچو شاهنشاه میدان جهاد / پادشاه پردلان غازی مراد
بود صافی دل چو شمشیر حدید / آشکارا ز تیغ او بأس شدید
اعتقادش در ره حق پاک و راست / چون الف رخش برین معنی گواست
داشت بر پا شرع را با عدل و داد / وز سنان جهد خود قائم جهاد

جبهه اش آیت حق لیکن صیقل / دید خلق از روی او خلق جمیل
گرچه چون مشرکان پالیده بود / ذیل عصمت از گنه نالوده بود
صیقل تیغش زدودی ظلم شوم / با سواد کفر از رخسار روم
تیغ کینش چون ضمیرش ساده بود / رایتش در راه دین استاده بود
رایت دین از غزا بر پای داشت / تخم شمشیر بر مشرک کاشت
گشته ایمان وقت تلقین را امان / از زبان تیغ تیزش ترجمان
لمعهٔ تیغش چو بر گیتی بتافت / ملک روم ایلی از و اسلام یافت
از صفای گوهر او چون صدف / گوهر شاهی بود از بهر خلف
مانده شاهی در نژاد پاک او / بود دولت بستهٔ فتراک او
از فروغ تیغ او بنگر عیان / نور ایمان تا به سلطان زمان
شاه اسکندر مکان خان بایزید / در میان کفر و دین سدّ سدید
باد عمر شاهیش بر امتداد / باد افزون فضلش از رب العباد
وصف اجداد مجاهد پیشه اش / جلوه خواهم داد با اندیشه اش
از ثنای شاه دین غازی مراد / بشنو این تاریخ کاورده بیاد
بود در ملک شهادت پادشا / گشت سلطان شهیدان در دو جا
داستان وصف او باید شنید / کل آیاتی علی الدعوی شهید

ولتعلمن نبأه بعد حین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و التابعین

از کتاب الصفات الثمانیه فی اخبار القیاصرة العثمانیه، که آن دفتر ثالث است از تاریخ مسمی به هشت بهشت، در ذکر سلاطین معدلت سرشت آل عثمان جنت مکان، مکّن الله تعالی اسلافهم علی سرر المغفرة والرضوان، وامکن اخلافهم من خلافة اهل الایمان، و این دفتر محتوی است بر طلیعه و دو مقدمة الکتاب و دو داستان. اما در ذکر مبادی کلام و توطیهٔ مقصود است بشرح حکمت انتقال مرتبت جهانداری سلاطین از پدر و پسر و اتصال نوبت سلطان ممدوح قیصر ثالث اسلام بتفویض و استخلاف پدر رحمت مقر، در ذکر جلوس سلطان و لایت نجاد، و پادشاه صاحب الاعتقاد، شاهسوار سعداء شهدا در مضمار جهاد، سلطان غازی مراد، اسعده الله بالسعادة فی المبدأ والمعاد، در ذکر اجمالی سلاطین روزگار، که از اهل اسلام و کفار معاصر آن پادشاه مجاهد بودند، و کیفیت احوال آن گروه که در کفر و اسلام با آن پادشاه غازی در مساعدت یا معاندهٔ او سعی و جد می نموده اند، در بیان تفاصیل غزوات آن خسرو غازی فی سبیل الله، و کیفیت فتوح بلاد بقوت مردانگی

در سر و حکمت اتصال نسب خلافت مدری در پسن پری بوراثت بشری

آن مجاهد ملایک سپاه

ذکر مبادی انتقال سریر قیصری قال الله تبارک و تعالی و هو الذی جعلکم خلایف الارض
و رفع بعضکم فوق بعض درجات حضرت آفریدگار که حکیمی است مدبر علی الاطلاق، و خداوند کشور لیل
و نهار که مؤلف است میان اشخاص عالم انفس و آفاق چون بضابطهٔ حکمت و رابطهٔ رحمت، عوالم ملک و ملکوت را
همواره بسلسلهٔ فیض وجودی بهم پیوسته، و بکمال قدرت و جلال جبروت خود سررشتهٔ حلق و امر هر دو جهان را بحبل
متین اسباب مسببی بهم بسته، لاجرم از شمول لطف و عنایت، و بهر وصول اثر فضل و هدایت، تنسیق نشیمن انس و جان
بر وجهی فرموده و تلفیق انجمن مرابطه و مخالصهٔ تن و جان نوعی نموده، که سقف مرفوع سموات سطبق را مطابق مودای و بنینا
فوقکم سبعا شدادا. بر اوج علیین بر افراخته، تا که محل استقرار هر مکین و مکان گردد، و بام بلند این سپهر دوار را
بر بالای طبقات ارضین، و بر اقالیم سبعهٔ ملک زمین بر ساخته، تا مدار استمرار دمرور زمان تا بروز قیامت و یوم
دین شود، از برونت نگاشته افلاک، پرده بر آب و آتش و خاک، زیر گردون بام صنع خدای، ساخته چار خصم بر یک جای
چار گوهر بسبع هفت اختر، شده این وضع را گذارش گر، جمع ایشان دلیل قدرت اوست، قدرتش نقش بند حکمت اوست
لاجرم بر همین سبیل، و از همین قبیل کارخانهٔ معاش ابنای روزگار، و مدار اشغال مردمان از صغار و کبار، را بر حسب
هو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و النهار مبصرا در حالت جنبش و سکون، مقیمان این ربع
مسکون، بر حرکات شبانروزی این چرخ عالی مقدار مقدر و منوط، و حکمی را بر ادوار سنوی و شهری این فلک
بی قرار، الی یوم القرار بر یک قرار مقرر و مضبوط نموده، و لا یزال بحسب حرکات مهر عالمتاب، و بتجدد اوضاع
خورشید کامیاب، اوقات شب و روز را گاهی مظهر و فیروزی کرده، و گاهی مصدر شقاوت و تیره
روزی آورده، و از آن جهت است که همیشه تبسم خندان مشعر از تجلی رخسار مهر تابان بر اعیان جهانیان است
و همواره سوگواری شام پر اخزان، مصدر از هبوط دولت خورشید جهانبان بخاک تیرهٔ هجران است، و مبنی است
از افول مهر مهربان در سودای مغرب حرمان بیت صبح مسعود دم رخ خندان اوست، شام ادبار دم هجران او

وجهت تحقیق این معانی بلیغ البیان، و تلفیق نکات دقیق این مطلب محققان، اگر بحسن تفکر استدلال جویند و بیمن تدبر در این
مقصد تمثال گویند برین طریق مقدمات منتج مطلوبست، و باین قانون برهانی موصل بحصول مقصد مرغوب، که چون حضرت
رب الارباب و مسبب الاسباب آینهٔ روشن عالم غیب را بصورت دلگشای عالم شهادت منطبق فرموده، و بر مثال
عاشق و معشوق مظاهر ملک و ملکوت را بر نسبت روح و بدن باهم متلاحق نمود، لاجرم همگی حالات انفس و آفاق را در جمیع
صور و امثال متشابه و متماثل آفریده، و جملگی کیفیات عالم صغیر انسانی را با عالم کبیر اعیانی، صورتها و تماثیل متکافی
و تشاکل بخشیده است، و منطوق کلام الهی که اصدق اخبارست بتصدیق این مدعی ملحق است که سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق واضح موارد این طور مشاکلت، و اصرع مواقع مماثلت، میان انفس
و آفاق، در طرح قاعدهٔ لزوم و اتفاق آنست که بنظر تدبر و دیدهٔ تفکر دیده شود، که در میان جهان و اعیان، و فیما بین
متمکنان اماکن امکان، ساعات زمانی روز و شب را با اوقات اعمار بشری و اعصار انسانی چگونه تشابه و توافقی
متحقق است، و فصول اربعهٔ سنین و اعوام را با ایام زندگانی اشخاص بنی آدم چه طرفه وجوه تطابق ملاحظ است
اما نشانهٔ تشابه سحر تا چاشتگاه از روز عمر پر شتاب، تا ایام صبا و عهد خرم شباب، آنکه از وقت طلوع و اشراق
آفتاب این روح حیوانی، از مشیمهٔ صبح ثانی، یعنی ولادت افراد انسانی، در صبحگاه روز ظهور حساب زندگانی
این جهانی در روی روزگار بغایت روشن و آشکارست، زیرا که چنانچه دم بدم از ارتقاء خورشید ظاهر اللماع باوج
دایرهٔ ارتفاع، بمثابه ابدای نشأهٔ حرارت در ابدان و اجزاء زمان متزایدست، و نمایش چهرهٔ عالمتاب آفتاب
بحسب تباعد از تصاعد نقاب، ابخرهٔ افق و سحاب، لحظةً فلحظةً مترقی و متصاعدست، بهمان منوال از بدو
طفولیت سارق روح حیوانی، از مشرق اجساد انسانی، بحسب حدت لمعان و نورانیت، تا بوصول اعتدال
مزاجی، باعدل حالات انسانیت، یوماً فیوماً متوجه ذروهٔ کمال است، و مامون از طریان نقصان و زوال
لمؤلفه چو گل در چاشت خندان باش هنگام جوانیها، مبادا آفتاب عیش را وقت زوال آید
و اما مشابهت و مضاهات سن وقوف تا آن هنگام که باستوای شمس معروفست، بعد از ملاحظهٔ وجه شبه میان

حالات استوار و استقرار سلطان ملک نیم روز یعنی صعود آفتاب بر ذروهٔ ارتفاع در ان زمان جهان افروز وصورت
کمال خردمندی و استقامت مزاج انسانی، در چل سالگی با قوت اعضا و قوای نفسانی، امر بیت اظهر من الشمس
وآیین من الامس لمولفه طلعت چهل می شود زایل، با فتاب خرد بشن چهل، وبرین نسق هم ملاحظهٔ
شباهت ونموداری هنگام عصر وکهولت طبع حکمت اندوز را بسهولت میسر است، زیرا که همچنانچه اشخاص صورت حرارت
در مزاج زمان مبتنی بر انحطاط وانخفاض مهر سیارت بجانب مغرب زمین، ورسیدن درجهٔ ارتفاع یومی او محل
پسین برهمان نسبت انتقاص تدریجی در مزاج انسان، بحسب قدرت وتوان قوی واركان، در آیینهٔ دهر ومرات
عصر متقررات لمولفه چو کهلی صبح پیری شد خرد اند و هیکن افتد، که زود رعیش وشادی هم بهنگام پسین افتد
واما مناسبت تن شیب، که هنگام توجه بعالم غیب است، وروز کار ظهور نقصان وعیب، تا وقت شام از
ایام روزگار بی انجام وهنجار، چون روشنی خورشید دوار آشکار است، از انکه بروجهی که زردی چهرهٔ خورشید
جهانگرد، وسفیدی شحنهٔ شفق شام در عقب آفتاب زرد منذر از قوت ضعف وغلبهٔ بیماری مزاج زمان است
ومشعر از انحطاط حرارت طبیعی در ابدان اعیان بهمان اسلوب صفرت چهرهٔ پیران از ناتوانی عارضی در جان بهشتهٔ
جوان، وبیاض موی محاسن وشوارب ایشان، اندازی است از افول کوکب تابان چنان در افق غربی این
تیره خاکدان، واشعاریست از تواری رخسار روح همیشه بیدار، در جامهٔ خواب تراب وچادر شب شب رنگ
غبار در کوی بینی نور، بلکه مقدمهٔ عیبوبت کوکب نهاری زندگانی است از آسمان ابدان بظلمت آباد دیجور
تا روز بعث ونشور شعر شتاء الشیب فصل فی البرایا، حوی اجمال تفصیل العیوب
زمان یرمن الاعضاء بردا، ارادجنوبه ثقب الجنوب، وبرهمین سیاق مناسبات که میان ساعات واوقات است
هریک فصل وموسم را هم با حالات اعمار انسانی مشابهات تمام ومصانات بلا کلام است، چرا که از عنفوان
صبا تا ریعان ربیع جوانی از اغاز، مطابق نزاهت اوایل بهار وشکفتن ازهار گلزار است، وچنانچه در بهارستان
روزگار نشاءٔ بهجت وشادمانی میان جوانان باغ واطفال گلشن پیدا است، وقوت حرارت غریزی در قلب

یعنی

یعنی آفتاب جهانتاب، واعتدال رطوبت غریزی در امطار سحاب، نمایان وهویدا است، در افراد آدمی یاد هم از
بدو صبا که محل هبوب صباء صباح عمر است، تا بوقت کمال شباب که موسم نمایش نشو ونما در نهال قد رسمکی ابناء دهر است
همیشه گلبن حیات در فضای جنات لذات وتمتعات بگلهای کامرانی در عین ابتسام وشادمانی است، وسلطان
روح نفسانی، بواسطهٔ برخورداری از بخت وجوانی بر تخت متفرش دماغ میان لشکر قوی وحواس در استیفاء مقاصد
وامانی است لمولفه چو گل را این زمان وقت جوانی است، جوانان چمن را شادمانی است، وهمچنین چنانکه
در موسم تابستان، در جلوه گاه صحن چمن بستان، همیشه سلطان نامیه بر سریر چوبین درخت نعوت مزاجی ونیروی
خود در انمر تبهٔ کمال منتظر خود میرساند، واز نتایج واعقاب خود ثمرة الفوادی که در مهد اشجار پرورده باشد از بلغ
درزندگانی بمرتبهٔ برخورداری می نشاند، لاجرم فی المثل این فصل پر فضل ومحاسن بسان انسان کاملی است، وبمرتبهٔ
شخصی فاضلی، که در تحصیل کمالات نفسانی، وتکمیل حالات زندگانی، بمرتبهٔ بلوغ عقلی یعنی سن وقوف رسیده باشد
واز لطایف ثمرات مرادات بهره مندی دیده، وبعد از چندین روزگار انتظار، بوانع فواکه بی موانع واثمار خوشگوار را
چون سرانگشتان شاخسار میوه دار، با انامل اختیار واصابع اقتدار چیده، وازهریک هر انچه مرغوب بود بکام دل
چشیده باشد، بلکه در مجلس کامیابی دوستان میوه های الوان را پیش نظار اولی الابصار کشیده لمولفه
ای خوش آن طبعی تابستان بود، میوهٔ دل چیده تابستان بود، وهمچنین بر همین نسبت موسم خریف وبرگ ریزان را
مشاکلتی تمام با سن کهولت انسان است، زیرا که چون بعد از تجاوز خورشید عالم افروز از نقطهٔ اعتدال خریفی
قوای نشو ونما از مرتبهٔ ترقی بهاری واز حالت وقوف موسم صیفی، بنیاد انحطاط می نهد، ورخسار اجسام نامیه
از طراوت ولطیفی باز روی بزردی وکیشی می آورد، برهمان نسبت در سن کهلی هر روز بالطبع از تضاعف
ضعف وقوای طبیعی ونفسانی، واسقوط اعضا از درجهٔ توانایی بر حرکات انسانی، هرکس را از اشخاص درین سن
میل اعراض وتجافی است از جلوه گری بطور رعونت وخود نمایی گل رعنا وسرو سهی است، والبته بالطبع رغبت
نامیه بترک خود آرایی از ملابس شهی وماکل شهی است، بروضع درختان خزان دیده وبطبع نهالهای میوه چیده

وضعفی

زیور سرو و چنار از دثار واشتعل الرأس شیبا و دیبای سرسبزی درخت عمر از شبنم افسردهٔ پیری نازیبا کرده لمؤلفه
چو ظل زایل گردد جوانی ، وزد در باغ تن باد خزانی ، بسر سبزی نباشد طبع مایل ، که سبزی از درختان گشته زایل ،
و همچنین موسم زمستان که هنگام گذشتن خسرو سپهر چارمین است از محل انقلاب شتوی ، وقت تغیر و فترت در هوای
کارخانهٔ زمان است از انقلاب شهری و سنوی ، همچنانچه عرصهٔ عالم ترکیب معروض هرگونه آفت و اسیب گردد ، و نکبات
نوازل گوناگون از جو آسمان حوادث و دردن گردون دون روی بنشیب نهاده بشیب آید ، بر همان اسلوب در
بنیان ترکیب آدمی یکبار برگ نهال عمر و ثمرات درخت زندگی بنیاد تفرقه و ریزندگی گیرد ، و واردات علل
و امراض بارده بر بنیه بدن انسانی بر مثال برف و باران زمستان بارندگی پذیرد ، و این حالت بهجوم حوادث متعاقب
بحدی رسد که عمارت تن و قالب را با خاک تیره یکسان باید شد ، و اوراق حیات بر زمین هامون ریزان
و اغصان شهوات بلگدکوب حادثات پایمال و پریشان باید گشت بیت شتاء العمر اعنی الشیب القی
عصی مقامه عفناء داری ، اکنون نتیجهٔ تقدیم این مقدمات و مطلوب اصلی از اجزای این گونه مقالات
آنکه آن حر و ملک حقیقی و مجازی ، سلطان اورخان غازی ، در اواخر عمر و نهایت امر خود ، چون از هاتف غیب
طنین معرک المنایا ما بین ستین و سبعین شنید ، و بلوغ سن سلطنت خود ثم متجاوز از عشر اربعین دید چراکه در قصبهٔ
جان گداز فرزند خلفش سلیمان پاشا ملاحظه نمود که از شاخسار امانی او یکبار میوهٔ بکمال رسیدهٔ از باغ زندگانی
او بر زمین افتاد ، و ازین جهت ضعف پیری او از هجران بر دوام آنچنان فرزندی ارجمند با عراض امراض نفسانی
روی نهاده ، و بتحقیق دانست که قضیه ضروری اذا تم امر دنی نقصه بنیاد ظهور و عیان نهاده ، و در عالم
آفاق و انفس حال و مآل نفس انفس او نمو داری از موسم دی ماه و زمستان افتاده ، و درخت برثمر دولتش را هنگام
بی برگی از کسوت حیات رسیده و صبح شیب از نفس سردی مشعر از سکون در سردابهٔ فتور و رکون در زمستانخانهٔ
ممات کشیده ، و بنظر تقدس و دیدهٔ تفرس ملاحظه نمود ، که جمیع احوال آفاقی و انفسی او داعی است بر نهضت و ارتحال
و همگی اسباب عادی او داعی است بر ترک تعلقات ملک و مال ، و انقطاع ازین آشیان زندگانی سریع الزوال

مثنوی آنکه مردن پیش او شد فتح باب ، سارعوا آید مر او را در خطاب ، بهر رو مرگ این دم مرده باش ، تا شوی با عز سرمد خواجه تاش
از مو دم مرگ کس در زندگیست ، چون رهی نان زندگی پاینده گیست ، هرچند دل مردی آن خسرو مجاهدان از کار و بار خلافت و کامکاری
همه روزه مستدعی از دیاد و مواد افسردگی در مزاج سلطنت و جهانگیری شده بود ، لیکن جوهر دل الهام پذیرش از کمال انتبه
و آگاهی و پیکر جان پر ایمانش از دو نور معرفت بر حقایق اشیاء کماهی همیشه بقوت اخلاص و تقویت ایقان بر مسند شادمانی
توانا و جوان می نمود و بر ملک صورت و معنی بر یک منوال سلطان کامران بود ، لیکن بحسب اتفاق چون بحکم واقعهٔ
سلیمان پاشا از اقتضاء روزگار پر تصاریف در اوایل فصل خریف ظهور رسید ، و برگ بهشتی شاهزادهٔ جوان
بر مثال نهال باغ بوقت خزان از فراز شاخ اقبال فرو ریخت ، و در زمان سلطنتش که چون عهد گل حمرا کوتاه عمر و کم
بقا بود ناگاه عاصفات اجل سموم برگ ریزان انگیخت ، و اوراق حیاتش از شاخسار عز و تمکین که همیشه چون گل سواره
بر پشت اسب و زین بود ، که العز فی ظهور الخیل ، در عمار انگیزی مواکب آجال و منایا بخاک راه افتاد ، و رخسار
رنگین جوانیش که بهجت فزای دیدهٔ دولت و سلطانی بود ، از تند باد خزانی رو به بی آبی و اضطراب نهاد ، و بر جمهور
جهانیان در آن موسم پر احزان خزان واضح گشت ، که از رنگ نشینان باغ را هنگام ترک کلاه خسروی و روز هجرت
و افتراق از تاج غنچه و تخت شاخسار است ، بلکه مصافحهٔ پنجهٔ رنگین تاک با دست گشادهٔ چنار از وداع ایام زندگانی
و کامرانی اشعار است ، ساکنان شهرستان گلشن و بوستان بر سنت سوگواران ، و عادت ماتمیان از لباس تزیین
و مفاخرت عریان شده اند ، و تاک طربناک رخسارهٔ گلگون خود را در نوحه گری هجران باد خزان زرد بحکم خود خراشیده
پیراهن قلعی دختر رز را تا بدامن چاک زده شق زده گریبان گشته ، این نغمه در نوحه گری می سرایند ، که نظم
دریغا که پژمرده شد ناگهانی ، گل از باغ دولت بروز جوانی ، بنابرین حدوث حادثات روزگار ، و بهجوم نوایب
و مصایب از روش چرخ کج رفتار ، سلطان اورخان را ازدحام هموم و احزان که منقص حرارت و رطوبت غریزی
انسان است و منغص خواطر المدیدهٔ هجران ، در آن حالت برودت زمستان اوقات از اشک بارندگی دم بدم ندم
و آه سرد بی اندازه و پایان پیدا و نمایان شده بود ، و در مفارقت گل خندانی از گلستان خلافت و سلطانیتش

علامات دیماه پیری و ناتوانی مشاهده معاین اعیان بصیرت و ایقان میمنود، زبان حال زمان با آن سلطان مجاهدان
بخطاب آمد، و در امور ماضی حال او را در مقام حوادث و سوال شد، که الحمد لله تعالی که از عنایات حق بهر حال شاکر باید بود
والطاف سابقهٔ الآهی را ذاکر و متذکر باید گشت، که بتوفیق ایزدی از بدایت نشو و نمای شباب، در راه مراضی رب الارباب
انچه وظیفهٔ متابعت اوامر و نواهی الآهی و رضای والد مغفرت پناهی بود بتقدیم رسیده، وانچه طریقهٔ رعایت ناموس
سروری در روش شرع پروری بود، کماینبغی در سلک استکمال کشیده، و در عنفوان سن جوانی، و در حین سرسبزی نهال کامرانی
تمشیت گلشن جهاد کفار را از روانی جویبار تیغ خوناب سیراب داشته، و در اوان استحصال جاه و جلال، و در سن وقوف
و وقوف بر کماهی حال و مآل، سرابستان ملت اسلام را از تربیت ثمرات فضل و احسان، نمودار گلشن جنان در
باغستان مشتری بفصل تابستان نموده، و در وقتی چنین که بر مملکت بدن عواصف ریاح برگ ریزان وزیده است
در هنگامی این که از لشکریان پاپوش و برگ زنگین خزانی شبیخون بر باغ زندگانی رسیده، اگرچه انچه نوباوهٔ بستان
مطالب و امانی بود، از سرد مهری روزگار پژمرده شد، و آن ثمرة الفوادی که حاصل عمر و جوانی مینمود، از فرو افتادن
بخاک تیره آزرده گشت، اما شکر حق که در بهارستان کامکاری مقدمات تربیت دیگر سرو آزادی ترتیب یافته، و در
ریاض حشمت و جهانداری میوهٔ مرادی حالیا از آفات زمان بر محافات نجاه پذیرفته، ان شاء الله تعالی وادی
بضاعت گرانمایهٔ اعمار باشد، و حارس و عاقب ملک زندگی درین دنیای ناپایدار شود، اگرچنانچه اکنون
حکم قضا بحلول موسم اجل نافذ شود، از عروض مرض هلاک چه باک، و درین آخر فصول عمر که دیماه شیب بلکه محل تواری
این قالب خاک است، در گلستان قبور سهمناک، اگرچنانچه سررشتهٔ آرزوی خود کامی مقطوع شود، چه نقصان
واگر مرکب بدن ضعیف از تمتعات و رغایب ممنوع گردد چه زیان بیت امید نامراد از مرگ کم نیست
چو شد حاصل مراد از مرگ غم نیست، الحق این زمان آنست که درین دو روزه مهلت عمر در سایهٔ حمایهٔ آن تازه نهال
مراد، و در ظل ممدود آن سرو آزاد، خود از غم و اندوه سرداری و سروری، سر بر بالین راحت نهاده آسوده
اختیار کنیم، و بار امانت خلافت را از گردن جسم این بدن نحیف، و از دوش منحنی این تن ضعیف برداشته،

بر ذمت توانایی و بعهدهٔ جوانی و برنایی آن فرزند نجابت تحمیل و بار کنیم، و از هموم این محنت خانهٔ دنیا آزاده شویم، و بر بست
بر دران طریقه در راه طلب مغفرت آماده گردیم بیت ای دل ز مان رفتن و بر دوش بار تن، راه دراز و مردی آخر جریده، تر
بی تکلف اکنون محل توجه بر کمال است بدرگاه حضرت ذو الجلال و دقت ترصد و مراقبت علی الاتصال است، برای
رسیدن رسول آجال، و فرصت غنیمت است بتحریک لسان شکر بکلمهٔ سعادت مال، والحمد لله علی کل حال نظم
کی بود ما ز ما جدا مانده، من و تو رفته و خدا مانده، والحاصل اگرچه چهار فصل عمر نخواه و ناخواه، و بهر گونه آرزو
و دلخواه اکنون عملی تباه شد، و باخر روز دیماه رسید، اما منت خدای را که در سرابستان این خاندان سرو سرافرازی
برتبهٔ اعلی بالا خواهد کشید، و سبزه زار بهار دولتش در عقب زمستان پیری پدری در ربیع نشاط و خرمی چون سبزهٔ
نوخیز بر خواهد دمید، و اگرچه در فراق برادرش سلیمان پاشا از کثرت باران اشک و نفس سرد حسرت در کلبهٔ احزان
دل غمدیده و سیلگاه دیدهٔ ماتم رسیده چون ابر سیاه زمستانی، همه نوازل بر بواب آسمانی باریده، اما امید است
که از تابش آفتاب عالمتاب، بر برج شرف این خاندان مکرمت مآب، گلشن شاهی از انوار جهاد، بر حسب
مراد و دلخواه شکفته و خندان شود، و از طلوع این اختر خجسته طالع لوامع برخورداری از عمر و جوانی ساطع شود
و بغر خندگی گل رخسار آن نوباوهٔ باغ کامرانی همیشه بوانع اثمار متتابع گردد شعر للنجم فی افق المکارم رفعة
وللریح فی جو الریاض هبوب،
چون دعای خیر پدر در شان فرزندی شبهه مقرون با جابت است
سهام دعوات آن سلطان اهل ایمان بر هدف اجابت اصابت یافت، و چنانچه در گنجینهٔ سابق ذکر یافت
که درین اثنا که آن سلطان غازی بحقیقت تبدیل این سرای مجازی فرمود، بحکم ولایت عهد، و باشارت لله الامر
من قبل و من بعد آن فرزند خلف صدق، و وزارت خلافت بحق، اعنی پادشاه قدسی نجاد، سلطان غازی
مراد در عنفوان عهد جوانی، و در آن ریعان نهال کامرانی، بجلوس همایون سلطانی، و از تمکن بر تبهٔ
جهانبانی، سریر خلافت و قیصری اسلام را رشک گلبن گلشن بهاری نمود، و در اوایل فصل دلگشای ربیع
عرصهٔ فضای ملک و دین را تقدم شاهی خود مرابع جنان، و مراتع دیدهٔ اعیان ساخت، و تهنیت این

این جلوس همایون بلبل خوش نوا بهمدمی انفاس با صفای صبا آید پر عود دقماری بلعود قماری این صدا می نواخت بهاریات گوی لفه

شکر ایزد که دور روزگار ساخت گیتی را همه باغ و بهار
از خزان ایمن شکفته شاخ بخت گل فشان گشته بدامان درخت
گل چو در فرمان دی شد دلفریب تهنیت گفتش بشاهی عندلیب
از نتایج دم زند بلبل بهار زان جوان شد پیر زال روزگار
شد صبا عیسی نفس در نفخ جان ساخت زنده مرده های بوستان
گل بر کلبن تخت کاوس نهاد هم بنفشه پر طاوس کشاد
کشتها کز سردی دی شد شهید زنده شد چون باغ جنت شد پدید
گل که شبخون خزانی دیده بود در بهار اینک تن خونین نمود
بلبلان عزم صفا انگیخته بوی گل را با هوا آمیخته
گل سلیمان باغ شد ملک سبا تخت بلقیس روان شد با صبا
فرصت گل گشت در گلگشت چمن دست در گردن شده گل با سمن
از درختان رسته شد پرند زرد طوطیان برگشته بر بالای سرو
از فغان بلبلان جسته ز خواب چشم مست نرگس از جام شراب
غنچه در ملک چمن شد تاجور افسر گل را ز ژاله شد گهر
بسته شاخ از عقد شبنمها کمر هم مرصع تاج نوروزی بسر
در چنین وقت بهار پر نشاط شد گل خندان ببزم انبساط
گفت ایزد را ثنا سوسن بباغ چونکه نرگس شد ز لاله پر چراغ
گفت در گیتی مرادم آنچه بود شد بکام بخت و یاد بها بود
از چمن گر شد چناری سالخورد شاخی از طوبی چمن را تازه کرد
باغ ز آراسته نهالی سرفراز ملک را بستان تخت کرد باز
ملک دلها را چو شد سلطان مراد باغ جان را شد بهار عدل و داد
گشت تیغش جویبار باغ دین چرک شرک شسته از روی زمین
کافران را غنچه دلها ز بیم شد ز تیغ آبدار او دو نیم
چون درخت کفر را از بیخ کند در چمن شد شاخ ایمان سربلند
شد بهار عدل در دوران او شد گل خندان دل احسان او
غنچه دلهای کفار لعین شد ز غم مقبوض و بس اندوهگین
بوستان شرع از تیغش خوشاب عرصه بستان شرک چون سراب
بعد ازین ادریس وصفش کن بیان بلبلی شو در ثنا رطب اللسان

در ذکر جلوس شهسوار معرکه شهدا سلطان غازی مراد بر سریر خلافت پدری :: و کیفیت اجتماع
جمهور ترکمن او را در اورنگ سلطنت قیصری جهت ظهور نشاءه عدل و داوری :: و گفتار در فرخندگی اجلاس آن پادشاه
موفق با قران طلوع اختری مسعود از مطلع تابنده :: اعنی ولادت فرزند سعادتمندش سلطان یلدرم بایزید
مبشران دولت بر دوام اسلام و منهیان بشارت مستدام نحستگی ایام بعد از امتداد ساعات شام شآمت از هر گونه

ماتم و آلام، و طول مدت کدورت از شبهای تیره فام مصیبتهای عام، که در واقعه فوت ملک حقیقی و مجازی، و موت
صوری اورخان خان غازی، روح الله رمسه و قدس نفسه روی نموده بود و تبلیغ پیغام فرخنده نظام، و ادای کلام وحی
انتظام، و اذا بدلنا آیة مکان آیة والله اعلم بما ینزل حل مشکل اهل دل، و انشاء رسایل نصرت مسایل نمود ::
و نوید تمکن و استقرار سریر شاهی اورخانی و مژده استکمال و استقلال پادشاهی آل عثمانی، بقدوم مبارک رسوم آن سلطان
با عدل و داد ابو الغزاة سلطان غازی مراد در محفل خاص و عام و مجمع اهل اسلام در دادند، و قفل دلهای مقبوض
و بند خاطرهای گرفتار را بیک بار گشادند، که بیت کار عالم ز نو گرفت نوا، بر نفسها گشاده گشت فضا
آب رفته بملک باز آمد، کار بی رونقی بساز آمد، لاجرم ممالک قلوب اهل ایمان را ازین بشارت سکینه
و اطمینانی رسید، و بر کشور خراب دلهای موحدان از نفس الهام غیب تازه جانی دمید، و جمیع اعیان دولت، و جماهیر
ارکان سلطنت انجمنی بهم جهت مصلحت انگیختند، و بزرگ و کوچک و وضیع و شریف مملکت در مجمعی جهت عقد بیعت
بر آمیختند، و جهت استماع و اسماع استماع اشارت وصیت و وصیت خجسته نیت اورخان خانی در ولایت عهد سلطانی
و ترتیب اسباب تربیت آن تازه نهال ریاض سلطنت و جهانبانی و تقویت غصن برومند آن شجره امانی، وظایف
خدمتکاری و جان فشانی بجای آوردند، و بحکم تفویض و تقلید آن پادشاه سعید، آن خلف حمید را بر مسند
و سریر سروری، و بقائم مقامی اورنگ قیصری پدری نشانیدند، و باتفاق کلام مبایعت و متابعت و مطاوعت
آن شاه سپاه مسلمانی نمودند، در شهور ربیعی سنه احدی و ستین و سبعمائه بطالع
وقتی چون طلوع صبح فرخنده ابتدا، و در حلول ساعت و زمانی چون احیان ادراک امانی خجسته انتها جلوس سلطان غازی با بخت
مساعد بر تخت همایون، و تقرر مسند شاهی بآن دولت روز افزون اتفاق افتاد، که جهت اختیار طالع وقت چنان سعادت آثار
اگر عطارد حکمت شعار که منجم آسمان است عالم بهیأت اوضاع فلک دوار، در رصد بیت ستاره شناس، در ارصاد کردن عالم مدار
سالها با اصطرلاب خورشید فکرت، ترصد چنین وقت و ساعتی مسعود نمودی، و قرنها بمقیاس نظر فطنت، در منظرات
ارتفاع فلکی اگر احسار و تعیین چنین طالع زمانی عاقبت محمود فرمودی، در هزار دوره عظمی بچنین خجسته همکامی نرسیدی،

افروخت شد بخت نامی • نامور شد سریر خودکامی
وازین روز فیروزی بر و رستور و سنین ندیدی بیت
چون زادش همان فرزند • کز فرخنده آن سریر بلند • کری بلطف شاهی کرد
پست شهری و سپاهی کرد • دست
و دلیلی ظاهر بر میمنت و فرخندگی آن اجلاس • و برهانی لامع و بابر بر ثبات ارکان آن اورنگ گردون مساس • اکه دران ولا
معا معا رخسار لامع الانوار اختری فرخنده تر از نجوم سعود آسمانی و دیدار بر مسرت پسری تابنده تر از آیینهٔ گیتی نمای اسکندر ثانی
از کنگرهٔ آسمان فرسای ایوان خاندان عثمانی تابیدن گرفت • واز جملهٔ حملهٔ عرش عظیم صدای بشارت فزای انا نبشرک
بغلام علیم درایوان اسماع و آذان معتکفان حریم سلطان رسیدن پذیرفت • شعر
گرچه اقبال بود نام زدش • شادمانی شد از یکی بصدش • انکه در عرش استواری داد • بر مرادش امیدواری داد
و دانایان معالم علم و عرفان • و بینایان اسرار نهان کشف و عیان • را از اقتران این دو نوع تایید از مساعدت عالم
غیب • واتفاق ازین دوگونه معاونت بخت سعید مامون و عیب استفهام خیرات دینی و دنیوی • واستعلام بلند مقامی
صوری و معنوی کردند • واز تواًمان بودن این وارد قدسی خصال استقلال آن مسند خلافت و فرماندهی بی زوال
واز مساعدهٔ زمان در تمهید مهد سریر خسروی جهت آرامگاه آن فرزند فرخنده جمال • استدلال بر خلود و دوام پادشاهی
این دودمان علیین آسمان نمودند • واستبشار ازین ولادت همایون • بمزید عنایات ربانی و تاکید تاییدات سبحانی
درشان این خاندان عالی شان فرمودند • و بنابرین معانی عارفان حقایق وعلم
آدم الأسماء كلها و دانایان سر ولله الاسماء الحسنى جهت ملاحظهٔ این فضل غایت بر مزید و براقبت مناسبات
لفظی و معنوی بزیادتی تایید پروردگار حمید مجید چنان مصلحت دیدند که تسمیهٔ اینچنین لمعهٔ تابناکی از کوکب یمانی • این طور
طلیعهٔ فرخنده مطلعی از طوالع نیرات آسمانی • بیلدرم بایزید اتفاق افتد • و بمقتضی طالع یقین که اسم با مدلول مسمی
دراحر جهانگیری انطباق بذیرد • چرا که دران وقت که مقدمهٔ لمعان آن کوکب جهان تاب بود • وهنوز غرهٔ استکمال
هلال آن ماهتاب • واز درخشیدن برق برین آن سهیل یمن • سرلمحه چشم حیرت و تعجب دوست و دشمن • فروغ
ابتهاجی یافته بود • فاما بر دیدهٔ حسرت بکوری اعدا صاعقه کردار بنوعی تافته • که از خندهٔ آن برق تابان لبهای شادمانی

مخلصان جانی چون درخشیدن سهیل یمانی متبسم و فرحان شده • وازشدت نیران تیغ آتش افشان • وحدت بریق و میض
لمعانش آب صفوت و روشنی از دیدهٔ دشمنان بجای اشک روان • واز دشمنی کور و پشیمان گشته • هر آینه فرود آمدن
این اسم مناسب از آسمان فضل سبحانی • بران مظهر بأس شدید و قهرمان • وآن مصدر لطف عمیم واحسان بمقتضای
الاسماء تنزل من السماء • بر دیدهٔ جهان بین مردم دانا و بر دلهای عارفان چنانچه نمایان گشت • شعر
و ناطح العرش فی استبقاء شوكته • دعاء كل منيب القلب اواه • وچون بمقتضای سنت ملوک و سلاطین سلف • و بر قاعدهٔ
صنادید خاندان عز و شرف • کنیت اب • درباب اسماء فرزندان عالی نسب • مشعر از علو قدر و بزرگواری • و مبشر
بتفرع اعقاب اعقاب و اولاد در روزگار کامکاری است • لاجرم همیشه در زمان پادشاهان عالی مقدار • عنوان مناشیر
واحکام را بهمین منوال جهت میمنت فال بهرگونه کنیتهای مناسب که مجرا از احترام صاحب و احتشام مناصب است •
محلی و موسوم میدارند • و در حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام • امر و ترغیب بتحسین اسم و کنایه از میمنت و مبارکی این
نوع کنیه و چنین قسم • منقول احادیث و اخبار است که انکم تدعون یوم القیامة باسمائکم و اسماء آبائکم فحسنوا اسمائکم الحدیث
ولهذا از اسم میمون ابا یزید که ابوتش کنایتی است از تشعب فروع برومند • و اعقاب عالی انتساب • و لفظ مضاف الیه
اصلا فعل مستقبلی است • اشارت بتجدد اقبال با استقبال بمزید عون رب الارباب • و میامن این اسم شریف
در اصول و فروع بر شرافت • در ذکر اخبار و محامد این خاندان خلافت • تا بسلطان سلاطین زمان • که همین
سلطان یلدرم خان است • منقول این صحایف بیان • و مقبول اسماع اهل شهود و عیان خواهد شد ان شاء الله
تعالی • والحاصل در چنین زمان مساعد • و درین حالت پر فواید و موائد • که سلطان میدان جهاد • غازی مراد را
این دو موهبت الهی باهم میسر گشت • واز نمودار دولت درخشان او آثار قوت و دوام منتشر شد • جمیع ملوک
و سلاطین ملک کفر و ایمان • و تمام کاردانان کشور کشف و عرفان • بعضی از صفای دل طوعا و رغبا و بعضی از
ملاحظهٔ صلاح عاجل و آجل رهبة و رغبا بتهنیت این دوگونه دو ستگاهی مبادرت نمودند • و اولیاء دولت
واصدقاء حضرت روزانه و شبانه • تالیف این نظم را ترانه • ورد زبان می نمودند • واین مقوله نوای دلفریب

مذکور مجمع افراح می فرمودند لمؤلفه قصیدهٔ مولودیه و تهنیهٔ مسعودیه

منت ایزد را که طالع شد ز برج ملک و دین   آفتاب از صبح آیتکم سلطان مبین
تافت از صبح سعادت کوکب گیتی فروز   یافت اقلیم خلافت مهر تابان از جبین
آسمان سلطنت را آفتابی شد پدید   آمد از الطاف یزدان آسمانی بر زمین
مادر گیتی بپرورده بمهد فلک   هیچ مولودی چنین تابان ز برج از برج زرین
زینت دسلطنت آبای علوی بر زاد   در شبستان فلک شد چنین مقبل جنین
جانشینی یافت سلطان ابن غازی مراد   هم در آن روزی که شد بر تخت شاهی جانشین
یعنی آمد گوهری از بحر فضل حق پدید   کش بآب لطف او بسرشت گل آدم عجین
لمعهٔ نور الهی بلدرم خان بایزید   برق خرمن سوز دشمن شمع عالمتاب دین
طالع فرخ نگر کز برج خورشید مراد   شد بدور از روز شاهی با طلوع او قرین
دید بخت پدر کان ماه خود را غره دید   آفتاب سلطنت می تافت او را از جبین
تهنیت میکنند خلقی در خلافت شاه را   هم خلافت مژده آورده ز مولود چنین
شاه را آمد کنون از بحر عمان در بکف   بخت یاور شد بدست آمد سلیمان را نگین
بهر بزم سور او افروخت گردون شب چراغ   در بزم عدل رقصان شد بهر سو حور عین
بهر مهد او شده چرخ مشبک زر نگار   کرده آویزان بر و پروین برو در ثمین
چوب گهواره اش شده نرگس بستان در بهار   پردهٔ مهدش شکوفه بود و برگ یاسمین
پرده غیرت تخت شاهی لیس گرد گهواره اش   دید آمد از قدومش فوق خود را نشین
چون عیان شد رخ اقبال او از مهد حسن   آفتابش روی نما بخشید جان نازنین
بر منجم چون عیان شد اصل و صنع طالع نعش   گفت خورشید جهانگیری است این طالع یقین
دادها از بستان ماه و مهر شیر از فلک   چتر شد بر خوابگاهش ظل رب العالمین
تا بچند چشم زخم بر نظر آلوده   پرده گشته بر سر مهدش بیکی روح الامین
تا شود جای مربع در غزا کشور گشا   فضل یزدان شد بگرد مهد او حصن حصین
شد بتخت قیصری آن خرد مالک رقاب   قیصران را بنده کرده خوابگه میکرد

گر کنی ادریس مدح آن شه جنت مکان   قدسیان و خاکیان گویند بر تو آفرین

از کتیبهٔ کتاب قیصر ثالث در ذکر معاصران سلطان فرشته نژاد غازی مراد

از ملوک و سلاطین کفر و اسلام و بیان سلوک هر کدام از محبت و مبغضت در آن ایام و گفتار در بیان مآل حال آن مالکان ازمهٔ زمان در معظمات ممالک و بلاد و کیفیت استیلاء هر یک در آن اوقات قرنت بر فتنه و فساد قال الله تبارک و تعالی تلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم چون ذکر اخبار ملوک خالیه و سلاطین پیشین و یاد اخلاق و ملکات مالکان ممالک بیمه ممالک روی زمین بر سیاق کلام الهی متضمن فواید و مواعظ نامتناهی است و همه شاهان خردمند بلکه جمهور هوشمندان ارجمند را جهت ملاحظهٔ عواقب

امور و در تعلم آداب و نصایح مصالح جمهور صحیفهٔ قصص و اخبار متعینان روزگار بمنزلهٔ جام جهان نمای و دفاتر تواریخ خسروان عالی مقدار خواه از خلفاء دین دار و خواه از جبابرهٔ کفار و ظلمهٔ اشرار همه دلها را صیقلی آینهٔ ظلمت زدا ان فی ذلک لعبرة لاولی النهی هرچند ذکر مآثر کریمه و تذکار اخلاق عظیمه سلاطین آل عثمان که دیار اسلامند و ممکن ناصبان اعلام شرع سید الانام علیه الصلوة والسلام در تحصیل آن معنی مغنی است از ذکر مآثر سایر ملوک عظام و مسلک قویم این شاهان شریعت مدار دستور العمل کافی وافی است در مراعات قوانین معدلت و مراقبت عامهٔ انام لیکن چون ذکر ملوک و سلاطین عصر و زمان هر پادشاهی ازین خاندان از متممات ذکر جمیل ایشان است و باعث بر ملاحظهٔ تاییدات گوناگون از غون بچون درباره پادشاهان عالی شان بتخصیص که وقوع فترات و منازعات میان ملوک ممالک چنگز خانی و شیوع فتنه و فساد از حدوث حکام حدیث العهد در کشور ایرانی چون بامعان نظر حقیقت بین بینند همگی آن انتقالات دولت در ملک عجم بفتحت عرصهٔ ملک و مال آن مظاهر حشمت و جلال گشت و موددی باتساع مجال آن شاهان مجاهد بدفع کفار و هدایت ارباب ضلال شد شعر

ولست ادری بای اثنین امدحهم   بالطول فی الباع ام بالعرض فی الجاه

بنابرین بواعث ایراد اجمال احوال همپایگان و معاصران سلطان مجاهد غازی مراد از سر حد آب مویه تا ثغور ممالک شام و روم و دیار کفار ملعون ایراد می یابد والعون من الله الصمد بر مترصدان اوضاع ازمنه و ادوار و نزد مجتهدان در تحقیق تواریخ و اخبار پوشیده نخواهد بود که بعد از انقضاء ایام دولت و سلطانی میان اولاد و احفاد هلاکو خانی خصوصا در عقب فوت پادشاه سعید سلطان ابوسعید که ذکر مجملی بوز کار پادشاهی او در مقدمهٔ کتیبهٔ کتاب سلطان اورخان والد مغفرت پناه سلطان مرقوم صحیفهٔ بیان شده بود آن قدر تفرقه و پریشانی در ممالک ایرانی پدید گشت که صورت جمعیت و التیام همین در گروه مجتمع ثریا می بود لیکن آن هم در اوج سپهر هشتمین و نشان امن و عافیت میان ساکنان طبقات ثری بود و آن هم در زمین چنانچه بعضی عرفا گفته اند

سر کجا بینم تنی کاندر لحد فرسوده است   زیر سکم آید که زغم هستی چه خوش آسوده است

اما در تمام دیار اسلام در سایهٔ

سایهٔ ملوک و سلاطین نیکونام، عدل شامل، و امنیت کامل، در ظل آن سلطان غازی حاصل بود، و روز بروز
بر وسعت ممالک اسلامی از حسن اهتمام و اجتهاد او می افزود، و از میامن قدوم او بر سریر خلافت آثار عدل و رأفت
بجانب احبا و اصدقا او هم در اکثر اقالیم سرایت نمود، چنانچه در سال جلوس آن سلطان غازی که سنه احدی و ستین
و سبعمایه بود سلطان اویس بن امیر شیخ حسن جلایر بعد از پدر بر بغداد و دیار بکر و خوزستان پادشاه شده بود
و در نشر لوازم عدل و مرحمت و بسط مراسم لطف و مکرمت خود را بذکر جمیل و خلق بی بدیل مذکور السنه و افواه ساکنه
بلاد و مشکور قطنهٔ اقطار خصوصاً زهاد و عباد می نمود، و دران اوقات بر ممالک عراق و آذربایجان و فارس
از امراء چوبانی ملک اشرف بسلطنت مستولی شده بود، و در ظلم پیشگی و ستمکاری چون نوشروان بعدل خود
ضرب المثل میشود و در ممالک مذکوره خصوصاً دار السلطنه تبریز بمدت تطاول انتزاع اموال و بضاعات
مردمان میکرد و خزینه از حرام و سحت باهتمام تمام گرد می آورد، تا آنکه اکثر اکابر دین، و علما و مشایخ و اهل یقین
بامیدواری بیت الظالم خراب ولو بعد حین آواره از خان و مان، و مبتلا بغربت و جلاء اوطان شدند از ان
جمله علامهٔ علماء زمان مولانا قطب الدین رازی صاحب شرح مطالع دران ایام تفرقه بدشت حاجی ترخان افتاده بود
و بهمان سبیل مقتدای اهل حال و عالم قدس را طوطی شکر مقال شیخ کمال خجندی قدس الله روحه بشهر سرای حاجی
ترخان استاده و ترک مسکن تبریز بضرورت داده بود، و این مطلع در آنجا از مشرق خاطر آفتاب اشراقش درخشان
شده است، که بیت اگر سرای چنین است و دلبران سرای، بیار باده که فارغ شوم ز مرد و سرای، و از
جمله آن ارکان آن جناب قاضی محی الدین بردعی بود، که فنون معارف و علوم را حافظ بود، و بر مسند تذکیر
همیشه متصدی نصایح و مواعظ، روزی در مسجد جامع سرای در حضور پادشاه خاندان چنگز خان، جانی بیک
خان نصیحت مسلمانان رطب اللسان بود و در اثناء سخنان بحکم الکلام یجر الکلام سررشتهٔ حکایات را بعرض
حال مظلومان آذربایجان کشید، و بمواجهه و مشافهه با جانی بیک خان ظهور ظلم و بیداد ملک اشرف را
شنوانیده، و برین وجه القا نمود، که اشرف چون از بقاء خدام این خانواده است، و این زمان بنیاد استقلال

در عصیان و طغیان نهاد، در ارباب مذهب خلافت، و در کیش ملت خسروی شرافت، اکنون برین پادشاه قادر دفع
آن ظالم مفسد مضر اوجب تطوعات، و افضل نوافل و طاعات است، جانی بیک خان را این سخنان در درون جان
تأثیر تمام نمود، و بمقتضای غیرت سلطانی و حمیت مسلمانی لشکر عظیم ترتیب فرمود، و از راه باب الابواب و دربند
شروان روی بدار السلطنه آذربایجان کرد، و ملک اشرف را بقتل آورد، مظلومان گرفتار را از دست آن ستمگر خلاص ساخت
و اکابر دین را از علما و مشایخ بلطف و احسان بنواخت، و خزاین اشرفی را که آن ظالم اندوخته بود پرداخت، و صیت
عدالت و رعیت پروری در اقطار امصار در انداخت، و دران وقت بعضی ظرفا در بارهٔ اشرف گفته اند بیت
دیدی که چه کرد اشرف خر، او مظلمه برد و جانی بیک زر، و ازین جهت او باشرف خر اشتهار یافته، چون جانی بیک
خان بنابر مصالح پادشاهی خود بطرف دشت بازگشت، و مملکت آذربایجان از پادشاه مستقل خالی مانده بود، و سلطان با استجماع
مکارم اخلاق و دادگری و اجتماع خصال رعیت پروری و داوری، سلطان اویس را اهل مملکت بسلسلهٔ توجه او را از
بغداد به تبریز آوردند، و جمیع اعیان ملک و سپاه بطیب خاطر ایالت او را قبول کردند، و علاقهٔ محبت سلطان اویس
آنکه خاندان او بعداوت امراء چوبانی معروف بود، و خواطر جمهور با استیصال آن گروه ستم پیشه مشعوف الحاصل
سلطان اویس را هم در سال جلوس سلطان معرکه غازی در تخت تبریز اجلاس نمودند، و از پرتو اخلاص و وداد که میان
این دو دولت بود، این موافقت تا ابد اتفاق افتاد، و درین سال اکثر ممالک آذربایجان و عراق را با اصفهان و ذکر خیر
او عنوان کتب اخبار و سر دفتر دواوین اشعار گشت، و از مداحان زمان یکی افصح الشعرا خواجه سلمان ساوجی است و در یک
ترجیع این بیت سربند ساخته است، که آیت نصر الله است رایت سلطان اویس، گشت چو برهان متین آیت سلطان اویس
اکثر دیوان سلمان و معاصران او معنون بوصف اوست بخت تصرف در آورد و مدت هفده سال من حیث
الاستقلال در عراقین عرب و عجم و آذربایجان و خوزستان پادشاهی مقرون بعدل و انصاف کرد، و چون پدرش امیر
شیخ حسن در مملکت روم مدتی حکومت کرده، و زمان ایالت او مقارن سلطنت والد سلطان غازی اورخان
بود، و همیشه میان ایشان مراسلات حاکی از مخالصت و مصافات متواتر می بود، سلطان اویس هم مسلک محبت

داخلاص را باقتضای مناسبت جلّی و فطرت اصلی برجب الحبّ بتوارث مسلوک میداشت، و هرکز مجالس محاورات را
از ذکر جمیل و دعاء خیر سلطان خالی نمیکذاشت، و این رابطهٔ حب قویم، و سلسلهٔ ودّ قدیم، در انتها بمرتبهٔ محبة الآباء
قرابة الابناء رسید، و فیمابین طریقهٔ مظاهرت برابطهٔ قرابت نسبی و مصاهرت کشید. چنانچه سلطان احمد ولد سلطان
اویس که از هجوم و استیلاء امیر تیمور بر ممالک عجم و خیل و حشم او از روی اضطرار فرار اختیار کرد، بظل حمایت پادشاه سعید
سلطان یلدرم بایزید التجا آورد، و شرح این واقعه در کتیبهٔ کتاب یلدرم خوان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی،
و سلطان اویس در سنه ست و سبعین و سبعمایه باجل موجل خود در شهر تبریز بجوار رحمت حق پیوست،
و سلطان حسین پسر بزرگ او بر تخت سلطنت نشست، و سلطان احمد برادر کوچک او لا متابعت نمود، و ایالت اردبیل
و سراب را در بایجان مخصوص او می بود، فاما بر طبع سلطان حسین لینت و خوشی تمام غالب بود، و همیشه صحبت زنان
و مخانیث را راغب و طالب، چون مدت هفت سال از سلطنت او کذشت، و اکثر اوقات را بفسوق و موانست
با عورات میکذرانید، و همیشه بتزک دیوان و مجالست نسوان مایل، و از کار ملک و سپاه غافل بود، و برادرش سلطان
احمد بر عکس او بر اعدا و مخالفان بغایت قهار و سفاک، و با وجود توجه بفضایل و استعداد بسیار مترصد مزید حشمت
خسروی و کسب ادراک بود، بدین جهت اکثر امرا و ارکان دولت ضمنا او را خواهان، و از اطوار برادرش کریزان بودند
بانکیز جمعی از اردبیل بسکیر بلند کرده بسان شهر تبریز شبی بر سر برادر شبیخون آورد، و سلطان حسین را بضرب شمشیر از مسند
سلطنت اخراج کرد، و خود برجای او باستقلال تمام پادشاه شد، و در صدد ضبط قوانین عظمت و جاه افتاد (تخت)
و این واقعه در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه حادث شد، و درین تاریخ هنوز سلطان غازی مراد بر
قیصری تمکن بود، و در توسیع ممالک اسلام باین جهاد متعین، و اما سایر ملوک و سلاطین، و خسروان ایران زمین
که در زمان این سلطان ملک و دین معاصر و بمحبت و هواخواهی سلطان مجاهد مستظهر بودند، کویا از پرتو عدالت
و دین پروری و بتقلید و آیین (اتباع) مرحمت کستری او بهمکی توجه باقامت شعایر اسلام، و بتصدی اعلاء اعلام شریعت سید الانام
علیه السلام می نمودند، چنانچه در خراسان از اعظم ملوک آن زمان ملکان غوری خصوصا ملک حسین کرت والی هراة بود،

وباشاعت

و باشاعت خیرات و حسنات، و استبناء مساجد و معابد و ابواب مبرات قیام می نمودند، و از برکت آن فضایل نفسانی
همواره اسباب دولت ایشان متألف، و عرصهٔ ملک و مال ایشان متضاعف می بود، و اکنون از آثار فواضل ایشان مسجد
جامع مراغه است، که بنای عالی آن مذکور لسان دعا و ثناء سیاحان امصار و جهات است، نظم
و بادل نشرت اخباره وطوت، آثاره الارض من قاص و من دان، و همچنین در زمان سلطنت آن سلطان غازی مومن دل
در ممالک فارس و کرمان از آل مظفر پادشاهان عادل و فاضل مستولی بودند، از آن جمله شاه شجاع مدت مدید سلطنتی مقرون
عدل و احسان و حکومتی محفوف بفضایل و کمالات نوع انسان مینمود، و در تعظیم و توفیر علما و مشایخ و فضلاء زمان
دقیقهٔ مهمل نمیکذاشت، و بقاع خیر و مبانی علم را بر اوج کردون بر افراشت، و از مآثر حسنات او چندین عمارت خیرات
بنا شد، و تا انقراض بنیان شیراز و بلاد فارس ذکر او مقرون بمدح و ثنا کشت بیت نامهٔ جمشید را بر داد صیت او (بباد)
قصهٔ داراب را بنوشت بر آب روان، و اما حکام و ملوک دیار بکر که همان کروه ایالت می نمودند، که در عصر
سلطان اورخان والی بودند، و الحق با وجود تنکی عرصهٔ ملک و حکومت، و قلت شوکت سپاه و مملکت، از
آثار کریمهٔ ایشان بناهای خیر یادکار مانده، که سلاطین عالی مقدار را از آن کونه توفیقات دست نداده، و در دار الملک
پادشاهان امصار از آن خیرات در محل و تبرعات و تصدقات بذل اتفاق نیفتاده، از آن جمله در حصن کیف بر شط
بغداد قنطرهٔ بسته بودند، که در زیر طاق این کنبد معلّی هیچ چشمی جفت آن چند طاق پول سنی همتا در حسن منظر
و رفعت ندیده، و مرکز رسام خیال بر مثال آن عقود و مقنطرات پر ارتفاع در عالم علوی هم بر لوح تصور نکشیده
و از مساجد و مدارس و اربطهٔ عالی بنیانه از آن مقوله بسیار ساخته اند، و معالم دین و مبانی حق و یقین را بید (ذی)
خلوص نیت بر سقف مرفوع بر افراخته، شعر و من احدی فوایدهم مبانٍ، و من احدی عطایاهم دوام
اقامت فی الرقاب لهم ایادٍ، هی الاطواق و الناس الحمام،
(از این کتیبه) کتاب مبین از اخبار و آثار قیصر سیوم مین در بیان کیفیت اتفاق ملوک طوایف در ولایت روم بر نفاق و غدر
با سلطان غازی، و توجه سلطان بطریقهٔ دفع صایل باعداد اسباب مقاومت و مدافعه و مسارعه
در کارسازی، و کفتار در سبب تقدیم عزیمت باستیصال منافقان بقول ائمهٔ دین و فتوای علماء زمان بر عزم

برعزم کفارهٔ وتوفیق یافتن سلطان بقهر ملوک مخالف سلوک وتسخیر شهر انکوریه وسایر امصار قال الله تبارک وتعالی
ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده وعلی الله فلیتوکل
المؤمنون کوهر عالمتاب توکل ورضا ونقد خالص اخلاص بی ریا نورانیت وصفائیست که روشن ضمیران
کاردان درین خاکدان تیرهٔ دنیای پرهوان مصباح دل وجان را ازانچنان چراغ تابان برافروزند وجوهر طلای
تمام عیار صدق وراستی را بهجت وبهاییست که صیرفیان روزکار در رات بازار کاینات دربوتهٔ امتحان انما
الاعمال بالنیات اوساخ غل وغش نقد دل را بتابش آن بسوزند ولهذا انیشه شکوه ضمیر منیر مخلصان را چون صفحهٔ جام
جهانمای درفضای سرد وپرای لمعانیست مقتبس از نور ایمان ودلپان صدق صادقان را در نشاءه اول وآخر
وکارخانهٔ باطن وظاهر چون زبانهٔ میزان استقامتیست حاکی از راستی الف درمیان جان که لمؤلفه
بود در راستی چون سرو ممتاز ازان شد درچمن دایم سرافراز هرآینه درهر فرد از افراد بشری خصوصاً مالکان
مسند سروری که ملکه توکل واعتصام ونشاءهٔ اخلاص واستقامت تمام باشد ازمیامن توکل همیشه بر مطالب خود فیروزمند
وظافر واقصای مرادات خود را حایز کردد که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لکل شیء قدرا وازمحاسن اخلاص وراستی چون سرو آزاد همیشه برافرازی علم وکلشن آرا وبنضارت
ورواء از تجویش انهار تجری تحتها وازنطرق برک ریزخزان مبرا ومعرا مانند وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم
ماء غدقا نظم کر بکوی توکل آری رخت درزمانت پذیره آید بخت والحق چون جامعیت صدق
واخلاص کامل وصفای جوهر عالمتاب دل درصحیفهٔ اعمال وصفحهٔ اقوال واحوال آن سلطان غازی
همچو صفای چهرهٔ خورشید برعالمیان تابان بود وچون حالم کیتی نمای درصورت خصایل وشمایل او نمایان لاجرم
نشاءهٔ توکل واعتصامش بر عون ونصرت ایزدی او را همیشه باعث در مسابقت در مضمار مبارزت وجهاد می بود وخلوص
عقیدت واخلاصش درشان ملت احمدی همواره داعی بر مقاتله با اهل نفاق والحاد هیچ روزی از اندیشهٔ جهانکشا
جهت وسعت دایرهٔ اسلام چون مهر عالم نورد دل منور باخلاص او نزد بیاسودی وهیچ شامی از توجه
بطاعات وتفکر درحال مظلومان جهات چشم جهان بینش چون کواکب سیاره تاسحر نمی غنودی اوقات روزکار

درصورت خصایل وشمایل او نمایان لاجرم نشاءهٔ توکل واعتصامش بر عون ونصرت ایزدی او را همیشه باعث بر مسابقت
درمضمار مبارزت وجهاد می بود وخلوص عقیدت واخلاصش درشان ملت احمدی همواره داعی بر مقاتله با اهل نفاق والحاد
وهیچ روزی از اندیشهٔ جهانکشایی جهت وسعت دایرهٔ اسلام چون مهر عالم نورد دل منور باخلاص او نزد بیاسودی
وهیچ شامی از توجه بطاعات وتفکر درحال مظلومان جهات چشم جهان بینش چون کواکب سیاره تاسحر نمی غنودی اوقات
روزکارش بانصاف مظلومان مصروف می بود وبمصاحبت اهل الله درکاه وبیکاه مشعوف کارخانهٔ سلطنت خود را
بالکل بر قوانین شریعت نبوی مبتنی داشتی ودر احکام اوامر ونواهی جانب حق وصدق را نامرعی نکذاشتی اکر شمشیر کین از
نیام انتقام برآوردی آن تیغ صافی دل خود را باجهٔ بیضاء ابا بنی السیف چون ذوالفقار حیدری همدم وتوامان ساختی
واکر خانجه لواء والای شاهی را بعزم جهانکشایی چون صبح صادق برکشادی شقهٔ آن رایت را از خورشید منیر بعث الی الاسود
والاحمر درمیدان کشورکشایی برافراختی شعر وکان رماح الخط عنه قصیرة وان سیوف الهند عنه کلیل
چون سلطان غازی در شهور سنه احدی وستین وسبعمایه بنابرین بواعث مذکوره بعد از
والد مغفرت پناهش بر فراز مسند وجاه شاهی قرار کرفت وچندگاه درمیان خیل وسپاه رواتب لطف ومرحمتش استمرار پذیرفت
وعلما وایمه ومشایخ واهل استحقاق استغنا نه بمقدار وافی از وجه معاش بهره مند کردانید وحقوق مستحقان از خواه از مقولهٔ
بذل مال وخواه از تفویض منصب وجاه برحسب ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بمحل وجوب رسانید
وخواطر رعایا وسکنهٔ بلاد را بسکینهٔ عدالت وانصاف اسکان وتسکین فرمود ودرجمیع اطراف قوانین شریعت را امضا
وجهت ضبط مملکت وپادشاهی مقتدا وپیشوا نمود درایام سرانجام این مطالب خجسته فرجام ودر اوقات ترتیب ونظام
این مصالح ضروری اسلام بحسب ضرورت تاخیری درآهنک جهاد ومعانده باعبدهٔ اصنام واقع شد وجهت تدارک سد
ثغور واندیشهٔ ضبط حدود ممالک دور خصوصاً کشور روم ایلی توجه وعزیمت لازم می نمود اما درجانب ممالک اناطولی
واطراف رومیهٔ صغری وبلاد یونان کروهی از ملوک وحکام قدیم بودند که از زمان ظهور دولت این خاندان خصوصاً
درزمان خلافت والد وجد جنت آشیان سلطان درمحل خود امان یافته بودند وبوسیلهٔ اظهار عجز وانکسار وبذریعه

مبادرت بطاوعت وتسلیم انگشتری زنهار • مهلتی در ملک زندگانی وکشور امانی خود یافته بودند نظم

بنا کردن نیک از من بود • بدی را بدایت ز دشمن بود • چو در دشمنی تن زندن زنیم • چو کردن کشد خصم کردن زنیم •

اما درین چند روزه انتقال دولت خلافت از سلفی بخلفی • ودرین تغییر وضع وقوانین احکام خسروی ازین چنین منظر شریفی جمعی از غایت کوتاه بینی نظر فکرت واز ازدیاد عمای بصر بصیرت • بشیوهٔ نفاق ومکر در اتفاق کلمهٔ خیانت وغدر باهم درآمیخته اند • واز راه طغیان وبداندیشی بایکدیکر طریقهٔ همراهی ومرافقت بهم انگیخته • آیهٔ المُنافِقُونَ والمُنافِقاتُ بَعضُهُم مِن بَعضٍ یأمُرُونَ بالمُنکَرِ ویَنهَونَ عَنِ المَعرُوفِ گویا در شان ایشان نازل وایشان همگی بریک نسبت بآن تمام رذایل ونقایص منعوت وموصوف بودند • ولایزال در مقام اثارت نیران فتنه وفساد می بودند • واز اطراف در انگیز بدخواهی سلطان بیکدیکر همدلی وهم زبانی می نمودند • بیت

بلا بر سپر خود فرود آورند • که با بادمستان سرود آورند •

اما محصل اندیشهٔ بی انجام آن طایفهٔ بی التیام آنکه چون سلطان غازی بعزم غزا وجهاد از آب دریا بجانب روم ایلی گذار نماید وبتدبیر مقابله ومعانده با ملوک صاحب اقتدار کفار از لاس وسرف وانکورس متقید وگرفتار شود • همگی آن ملوک طوایف باتفاق یکدیکر بجمعیت سرچه تمامتر وحشری بی حساب وعسکری بی شمار متوجه دار الملک بروسا گردند • وآن کشور بهشت آسا را بظلم وعدوان با خاک یکسان کنند • وسایر بلاد اهل اسلام را که در تصرف سلطان مشمول عدل واحسان است ومحل احداق امن وامان بنهب وغارت ویران • وبأسر وجلاء اوطان خالی از بنی نوع انسان نمایند شعر کَبلدةٍ لَیسَ بها انیسُ • اِلّا الیَعافیرُ والّا العیسُ • وچون بر تقدیر ظن باطل خود اموال واسباب وحشمت وجلال ازین ممالک استیصال نمایند • هرچند سلطان ولشکرش از جانب روم ایلی سالم عودت کرده باشند • این جماعت دعوی استقلال وآهنگ معانده وقتال کنند • ومع هذا در نظر خطا بین خود این معنی را بمرتبهٔ یقین رسانیده که چون سلطان در روم ایلی بمعارضهٔ چنان کافران بیباک • وملوک سفاک • مبتلا باشد وازین جانب آوازهٔ خرابی ملک وحشم • وتفرقهٔ خیل وخدم • بعسکر او انتشار یابد • وچنین شکست ونقصانی از ایشان در مملکت وسپاه کفار انتشار وابدا پذیرد • البته ملوک کفره وصنادید جابره • درین فرصت باتفاق وتظاهر یکدیکر هجوم خواهند نمود • وبیشک یک متنفس ازین لشکر سلطانی را مجال فرار • با وجود آن دریای خونخوار روم نخواهد بود • واین منافقان با جماهیر کفار

در این گفتار هم زبان شدند • وجملگی درین راه هم عهد وپیمان وعرض همگی آنکه درین باره از تند باد این فتنه چراغ عالم فروغ آل عثمان را منطفی سازند • وبفرمان شمشیر وحسن تدبیر سایهٔ سلطنت این خاندان منتفی گردانند • همگی غافل از اطراد میعاد این مضمون حقایق مکنون که یُرِیدُونَ لِیُطفِئُوا نُورَ اللهِ بافواهِهِم وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ ولو کَرِهَ الکافِرُونَ نظم

چراغی اگر ایزد برفروزد • هر آنکس پف کند ریشش بسوزد •

درین اثنا باانبا وایماء مبشری از سوانح فرخنده رسان و مخبری از کشور روحانیان • در گوش الهام مقام سلطان این طنین پر بشارت وتسکین جاهِدِ الکُفّارَ وَالمُنافِقِینَ رسانید هرچند این آوازه ظاهراً موجب غلغلهٔ محشر انگیز بود واز روی رسم وعادت خبری وحشت آمیز لیکن چون آن سلطان غازی گویا از سر تا پای همگی دل بود • اما با جگری همچو جگر شیر واز فرق تا قدم گویا از جنس آفتاب مرکب بود • اما المعاش جهت دشمنان رمح وشمشیر وجهت دوستان از پستان مادر خورشید بمنزلهٔ شربت شیر • اما چون آفتاب هم البته از التهابی مضطربانه خالی نتواند بود • ودر تدبیر شر اعدا هم بضرورت رعایت احتیاط وحزم لازم نمود • وبتحقیق آن تردد واضطراب خاطر مهر تنویر سلطان • حاشا از خوف غلبهٔ دشمنان بود بلکه از ثبات وتمکن نور ایمان • که چون درین آیت کریمه امر بجهاد کافران ومنافقان شده • آیا کدام مقابله اتم است ودر درجهٔ ثواب وجزای اخروی کدام اتم • چون اقدام بمحاربهٔ اعدا البته مقرر داشته بود • ودر روز جنگ وکارزار را همت در نظر همت وذمت نیت خود کالمقدر انگاشته چراکه بیت

کسی بکردن مقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلاها سپر تواند بود •

ودر باب اختیار وتقدیم یکی ازین دو کار خطیر تفکر می فرمود • واز علمای زمان واهل معنی وعرفان در حل این مشکل دینی استمداد می نمود که چون در آیهٔ کریمهٔ امر بجهاد کفار چون بحسب ذکر بر منافقان تقدیم یافته • آیا اقدام بکدام اولاً اولی است • واز روی صلاح ملک ودین ازین دو گروه عدو مبین جهت دفع ورفع کدامین مستحسن عقلا وعلمات • اکابر کشور دین ومسند آرایان علم الیقین همگی باتفاق کلمه وبانتظام کلام شرایع انتظام از الیتام مضمون آن آیت حقایق بیان با این آیت دیگر از نظم قرآن • قاتِلُوا الذین یَلُونَکُم مِنَ الکُفّارِ وَلیَجِدُوا فِیکُم غِلظَةً بطریق اجتهاد واستخراج تقدیم دفع منافقان بر جهاد نمودند واز تتبع سنن انبیا • واز استقراء سیرت خلفاء مصطفی علیه وعلیهم السلام در ترتیب غزوات ومحاربات • قانون الاقرب فالاقرب را استفهام نمودند • چنانچه حضرت صدیق اکبر • رفیق پیغامبر • ابی بکر صدیق رضی الله عنه تقدیم جنگ مسیلمهٔ کذاب بر سایر کفار ومنافقان

ترتاب نمود و معاندهٔ مانعان زکوة را بر سایر معارضات و محاربات مقدم فرمود چراکه دفع ضرر دشمن جوار با جارات واضرار منافقان
بااصرار مصر تر از مصاحبت باعقرب و مار — کر بمار و عقربی باشی قرین ، به که باشی با منافق همنشین
لاجرم تمام علما و جمیع عقلا بمسامع سلطان غازی رسانیدند که دفع منافقان شرعا و عقلاً اقدم است و در صرفهٔ سپهسالاری
و مملکت داری مهم دشمن همسایه اهم و ارم — بیت — درختی که خود در روشده بردرت ، بپیچان سرش تا نپیچد سرت
و باین قانون اقامت برهان استدلال برحسب مقتضای مقام و حال نمودند که این جماعت ملوک و حکام که در نفاق اتفاق کرده اند
و روی دبار از راه متابعت و مطاوعت قدیم بجانب مخالفت و مکاوحه آورده سیل ضرر و اسیب ایشان بممالک سلطانی و فتنهٔ ایشان
میان ملت مسلمانی جهت قرب جوار و آمیزش حدود و اقطار بغایت هویدا و آشکار است و افساد و اضرام کفار روم امری مشکوک
و موهوم است و آن هم بمرور روزگار چون دل آگاه و ضمیر ملایک اشباه سلطان بصدق این مقال جازم شد در حال بتدارک حال
حال دشمنان فتان و بدفع کید مفسدان خوان عازم گشت — شعر — ینام العدی عن کیده و هو ساهر ، و یغتر عمّا تم و هو دؤوب
یشیعه بنیا برومه فواده ، اذا خان آراء الرجال قلوب ، و سلطان بی توقف احکام واجب الاذعان باطراف ممالک
جهت جمع عساکر منصوره اصدار فرمود و بمقتضای غیرت دینی و حمیت سلطانی سپاهی عظیم جهت مصلحت جهانبانی ترتیب نمود
و مقرر شد که لشکریان همه باثاث جنگ آن کهنه دستان منافق پیشه و یراق مصالح دفع آن دشمنان کوته اندیشه اماده و مهیا کردند
و سلطان غازی بحشمت سلیمانی و شوکت اسکندری و بعزیمت دارای ملک و مملکت گیری از دار الملک بروسا متوجه دفع اعدا گشت
و بران ممالک روم که مسکن منافقان ظلوم بود با وجود جمال عدل و مرحمت در کسوت قهرمان و جلال تجلی نمود و بمقتضای سطوت
خلافت لشکرگاه غزاة و مجاهدان و معسکر ان روز میدان را از افاضهٔ انعام و احسان مجمع رضوان و غیرت جنان کرد — نظم
شده ز خنجر تیز تو ملک را آرام ، شده ز پر تو عدلت بشرع و دین تزیین ، چو نیزهٔ تو میان را ببند دست در آبر ، بیک زمان بکشاید حصارهای حصین
چون رایات مظفر اولاً نواحی انکوریه را مصارت حسام عساکر بهرام انتقام و پادشاه غازی از سر اهتمام بکار دشمنان پرداخت
لاجرم بهبوب نسیم ظفر و از ازدحام این لشکر مظفر پرده پوش عیبهای نهانی و حجاب نفاق آن دلهای ظلمانی از میان برخواست
و قبایح و شنایع شایع همه راههای فاسد و اندیشهای پرحیل و مکاید ایشان پیش اهل روزگار برروی کار افتاد — مصراع

نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها ، مرآینه بصورت اضطرار در شیوهٔ خلافت و معاداه اظهار اصرار نمودند و بقدر استطاعت و اقتدار
در مقابلهٔ لشکر مجاهدان بمقاتله و کارزار ابرام و اصرار کردند و بحکم ولا یحیق المکر السیئ الا باهله آنچه با اهل شهر بروسا و توابع
و سایر شهر و ممالک مسلمانان می انگاشتند و ضررهای بندگان خدا که مخمر خواطر خود داشتند در طریق نفاق و بدخواهی بآن بلیت مصادف و دوچار
شدند و در محاذاه مکر ضعیف خود بمکر الاهی گرفتار گشتند و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین — نظم
کلوخی که باکوه سازد نبرد ، بسنگی توان زود برآورد گرد ، و تمام حکام و لشکریان که در نفاق و زیغ بودند منکوب و مخذول
گشتند و سپه سالاران بعضی مقبوض و مقهور و بعضی مدفوع و مقتول شدند چون در شهر انکوریه دران اوقات جماعتی که باخیان
معروف بودند سرکاری و مملکت داری می نمودند و باین شیوه اتفاق بتهییج پادشاهی و ملکی ازان ملوک طوایف فرو نمی آوردند
چون سلطان با آن سطوت و قهرمان توجه فرمود و تسخیر آن مملکت را که از اطایب بلدان جهان است پیش نظر همت خود مقرر نمود
جماعت اخیان ملاحظه نمودند که اگر در اطاعت و فرمان برداری اهمال نمایند و بنیاد مخاصمه و آهنگ جدال کنند البته مآل حال ایشان
هم چون سایر امثال بزوال مال و جاه و جلال مودی خواهد شد و بندامت بی دوا و بخسارت بی انتها منتهی خواهد گشت اعتماد
بر خلق ملکی و عفو و بخشایش ملکی سلطان کرده با نزال و اقامت مطیعانه و با تبرکات اموال و پیشکشهای پادشاهانه از حصار
و الکوریه بیرون آمدند و کلید شهر و قلعه را بدست اختیار خود بکف اختیار و قبضهٔ اقتدار نواب سلطانی سپردند چون قلعه و شهر
خدام همایون را مسخر شد و اموال و غنایم بی قیاس انجا میسر گشت بر جماعت اخیان سلطان مرحمت و بخشایش فرمود
و لذت عفو در مذاق سلطان برکامرانی انتقام راجح نمود و بمعتمدان کاردان احکام بخشید و شهر و ولایت داخل
ولایت محروسهٔ خود گردانید و چون از کار انکوریه و توابع بپرداخت بتجدد توجهی اوکه و توابع را فتح کرده بسایر فتوحات
منضم ساخت و عساکر مجاهدان را درین سفر از اموال ضایعهٔ منافقان و جهات مردودان و متمردان غنیمت بی قیاس
روزی گشت و از اول این سفر تا باخر بهر روزی فتحی مجدد روزی و براعدا ظفر و فیروزی شد — شعر
که نصرة لشری امام جنوده ، و رای لمستن الغیوب بجول ، چون بتوفیق الله تعالی سلطان غازی را کار برادشد
و درخت بخت و از گون اعدا را سرنگون ساخته از بنیاد کند و سالماً و غانماً بصوب دار الملک بروسا آهنگ مراجعت فرمود

و بمقتضای حدیث حقایق اثر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر صرف عنان نیت و عطف زمام همت بعزم غزا و جهاد
روم ایلی نمود هر کجا پای نهادی همه فتح است و گشاد غالبا همت صاحب نظران پیش رواست
در بیان توجه نخستین سلطان غازی بروم ایلی جهت تقدیم مراسم غزا و جهاد و آهنگ تجدید قوانین کشورگشایی و تمهید رسم سر
پروری بسنت آبا و اجداد جنت معاد و ذکر اول فتوحات سلطان غازی که در دیار دار الحرب کفار شد و تفصیل
قلاع و بقاع روم ایلی که در آن نهضت مفتوح آن دست مفتاح آثار گشت. بر دیده بیدار اولی الابصار چون گلشن
گیتی بر دیده بیدار اولی الابصار چون گلشن ز چشم روشن مهر لامع الانوار پیدا و آشکار است که عرصه ملک دنیا سرابستانی است بس
دلکش و دلگشا و فضای سلطنت و استعلا گلستانی است در غایت زینت و لطف هوا فاما وقت بهارستانش زمانی است که
مهر کردار توحید و ایمان بر مثال گل محمدی بر تخت شاخسار حشمت و اقتدار فرمان روا گردد و موسم خزانش گاهی است که دست تطاول
ظلمه و کفره و اصابع دراز دستان فجره و فسقه بر مثال نبات عشقه اغصان نهال اقبال از زردی بی طراوت و بها سازد لاجرم همایون
کشور و دیاری که در رباع بر گلستانش و در باغ و راغ و بوستانش سایه ممدود و دی از لوای مسعود سلطان اهل ایمان چون سرو سرافراز
سرسروری و نگهبانی برفراز و مبارک طالع بقعه و مزاری که بعد از خزان گلشن زندگانی باد بهاری و نسیم معتدل شمالی مناب چمن
بزمش و همگی اطراف گلشنش را باغبانی منور سازد و در حال زوال ملک سریع الانتقال که همیشه شیوه معهود زمان و آیین این
چرخ پر طغیان است بر طبق کلام حقیقت آیین کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و نعمة کانوا فیها فاکهین
کذلک و اورثناها قوما آخرین این اشغال از اهل کفر و ستمکاری بارباب ملت دین باشد و از فرمان اصحاب شرک جاهلیت
باهل حق و یقین آید

نظم

الم تر ان اللیل بعد ظلامه ... علیه لاسفار الصباح دلیل
الم تر ان الشمس بعد کسوفها ... لها صفحة تعشی العیون صقیل

و مصداق این مدعی و تمثال این کلام حقایق مؤدی آنکه چون
سلطان غازی از تدارک مفسده منافقان و از تدبر فتنه و انگیز مخالفان در ممالک اناطولی فراغت یافت و خورشید معدلت
و مهر مرحمتش بر کشور برسا تافت روز و شب بی ندامت تاخیر فرصت جهاد می بود و در زمستانی که در برسا توقف فرمود
ارکان دولت و سپاه را بتهیه اسباب غزا و ترتیب سفر روم ایلی اشارت نمود و در روزگار سنه اثنین و ستین و سبعمایه

که ملک ملک نامیه در زمین و زمان آوازه و صیت عزم جهانگیری بمیان انداخت و سپاه سبزه و ریاحین بآیین کشورگشایی روی
زمین را معسکری جهت آهنگ فتح سلطان گل نوجوان ساخت

نظم

وقد نطق الاوراق وهی صوامت ... وما کل نطق المخبرین کلام

سلطان غازی با تخت مسعود در رسم معهود از تخت برسا متوجه ممالک روم ایلی شده بعزیمت غزا نهضت فرمود و در بدایت
این سفر خیر انجام چند آیین و نسق در میان عسکر اسلام نهاد و باندیشه ترتیب اسباب شاهی در ذکر ضبط اوامر و نواهی میان رعیت
و سپاهی افتاد اولا آنکه در زمان آبا و اجداد جنت معادش در مجمع عساکر مجاهدان هنوز قاضی عسکر منصوب نشده بود
و قطع و فصل خصومات قاضی پای تخت که در اسفار غزا البته بر موافقت همه علما و ائمه پادشاهی همراهی بود تصدی و ارتکاب می نمود
و دیگر آنکه از زمان جد سعیدش ابوالمجاهد بن عثمان بیک غازی تا زمان والد جمشیدش معهود چنان که امیر الامرا بکلربیکی فرزند
ارجمندی از اولاد شجاعت نژاد باشد و در غزوات کفار و در حال مخاصمت با مخالفان اشرار خلف صدق پادشاه
اسلام بسپه داری و مبارزت اقدام نماید چنانچه ملک الامرا و سپهسالار عثمان بیک سلطان اورخان غازی بود که
دار الملک برسا را بمفتاح سیف جهانگشا در زمان دولت پدر او گشود و امیر الامرای اورخان خان هم شاهزاده رضوان مکان
سلیمان پاشا بود و در مقدمة الجیش مجاهدان سپه سالاری می نمود چنانچه در فتح روم ایلی و فلق بحر فرنگ بتجدید سنت
و احیای مآثر موسوی فرمود و الحق سزاوار چنان است که همیشه شبل غضنفری در شکارگاه سباع کاه پدری و آیین
سروری بظهور آورد و شاهباز نو شکار را از اوکار ملایک مطار باید که پیش از سپاه اطیار در اطوار صید کبک
و دراج قضای اوطار باظهار رساند

بیت

باز چترش چون بجنبد دشمنش را از غل ... همچو مرغ نیم بسمل حالی افتد در طپش

چون سلطان غازی را فرزند بنصاب سن تمیز نرسیده بود و مسند امیر الامرایی نظام می نمود لاجرم اولا جهت کمال
اهتمام در ضبط شرایع و احکام منصب قاضی عسکر برادران مولانا خلیل جاندارلو که قاضی دار الملک برسا بود
و جهت حقوق خدمات سابقه در آن خاندان بر جمیع ارباب مناصب بدین مرتبه احق و الیق می نمود در حین شروع
بآن سفر غزا تفویض فرمود و منصب امیر الامرایی را بلاله شاهین که من المهد الی العهد در خدمت سلطان حقوق ملازمت
و عبودیت بمداومت داشت و در میدان مبارزت بر اقران مبادرت و مسابقت یافته بود عنایت نمود

چون امر ملک وملت، وکار دین ودولت را نظام بخشید، وبارگی تکاور عزیمت را در راه خدمت اسلام بزیر ران کشیده اولا جهت جمع عساکر بولایت قراسی ایلی نزول فرمود، ومصالح کشتیها جهت عبور لشکریان درانجا مرتب نمود، واز معبر گلی بولی که در تصرف نوّاب وخدام او بود، واز زمان برادر سعیدش سلیمان پاشا آن شهر مقام ومسکن ومأمن ومنام اهل اسلام می نمود بالشکری در عدد از قطرات دریا بیشتر، ودر سرعت عزم از باد صبا پیشتر از معبر دریا گذر کرد، وفضای روم ایلی را از معسکر ظفر در تحت حکم قضاء آثار قدر درآورد، واز بعضی ملوک کفار که بواسطهٔ قرب جوار دران روزگار تغیر وتبدیل انواع تعرض وآزار بلشکر مجاهد رسیده بود، ودران فرصت ارتحال وفوت سلیمان پاشا، ودر حین اشتغال والدجت ماوی از شر آن مشرکان کم فرصت سپاه اسلام یک لحظه نیارمیده خاطر همایون سلطان بغایت رنجیده بود، ودفع مفاسد آن ملاعین مقدم بر جمیع مطالب اهم واقدم دید، چون بنواحی بولایر نزول اجلال فرمود، اولا بزیارت مرقد برادر بزرگ سلیمان پاشا مسارعت نمود، وچون از هجوم کفرهٔ فجره هنوز تقدیم مراسم غزا میسر نشده بود، بعد از اداء سنت زیارت تربت ومزار برادر جهت علما وفقرا انواع مطعومات واصناف تصدقات وانعامات مقرر کرد، وبقرآءات ختمات، واقامت مراسم دعوات بجای آورد، وازانجا متوجه استیصال دیار کفار شد، واول نهضت بپای حصاری که بتنطور اشتهار داشت قرار فرمود، حاکم وتکور قلعه را چون تاب وتوان اقامت ومقاومت نبود، واز کمال سطوت وقهرمان سلطان تسخیر قلعه وحصار را محقق الوقوع نمود بیت

کلید خانهٔ فتح است نعل مرکب او، که هر کجا برسید او گشاده گشت حصار،

از روی عقل وفراست بطریقهٔ استسلام وطلب زنهار مبادرت مناسب دید، وچون عفو ورحمت سلطان مشهور جهان بود باین تدبیر خود را از ورطهٔ هلاک بیرون کشید، وقلعه وحصار را بنواب سلطان تسلیم نمود، وبنابران مسالمت وانقیاد در حمای حمایت وعنایات سلطانی می بود، وسلطان هم قلعه را مضبوط بلشکر مسلمانان ونگهبانان فرمود، ونواحی ولایت ورعایا را بمراحم والطاف بی غایات مستظهر ومستمال گردانید، وصیت معدلت واصناف بمسامع ساکنان آن کشور رسانید نظم

اطراف بلاد شده ازعدل تو زین، اسباب مراد تو شده ازعدل مهیا،

وازانجا بنیت فتح حصار وشهر چرلو توجه فرمود، وحاکم وتکور انجا بطریقهٔ مخالفت وجحود اصرار نمود، وبنیاد محاربه ومکالبه باسپاه مظفر اسلام پیش گرفت، وهرچند القاء

طرح صلح میکردند مطلقا پند ونصیحت مصلحان نمی شنفت، گویا گوش هوش را از استماع نصایح بر صمام صمم اصلی می افزود، ودیدهٔ عاقبت بینی او از ملاحظهٔ صورت خیر وصلاح مبتلا بعمای جبلی بود ومؤدای فاصمّهم واعمی ابصارهم درحال آن کوردل مشهود دیدهٔ اولی الابصار شد، وازعمای باطنش آخر کور بختی ظاهر باظهار آمد، چنانچه روزی سلطان غازی که در طریقهٔ سهم الغیب فایز بقدح معلی بود، ودر اخبار مغیبات ملقن از معتکفان عالم بالا لشکریان را فرمود که امروز اهل قلعه را بتیرباران بلا هدف آفت قضا نمایند، شاید که بسهم السعادت اسلام این گره معلق را از کار این حصار بگشایند، ناگاه در عین جنگ یک تیر خدنگ مجاهدی چون بسر طایر سپهر پر وبال اقبال برگشاد وبمنقار پیکان هدف مدور دیدهٔ آن کافر را چشم کرده روی پرواز نهاد، وبر مثال سهم مخروط از شعاع بصری نوک منقار آن طایر بر نقطهٔ حدقهٔ آن کافر افتاد، وصریر آن تیر این نکته تقریر میکرد در خطاب آن مشرک ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک هرچند تکور از کردهٔ خود کور وپشیمان شد در صدد عذر از مکر وغدر درآمد وطلب امان کرد فاما لشکریان مجاهد را گویا آن تیر صایب پیش روی شد در فتح حصار، وبکوری تکور نوید چشم روشنی می رسانید از فرصت ونصرت اولی الابصار، لاجرم سلطان لشکریان را در تسخیر قلعه حکم یغما فرمود وبامر حرض المؤمنین علی القتال مجاهدان را بغلبه واستیلا دران غزا اغرا نمود بیک طرفة العین سپاه نصرت پناه همچو شعاع بصر بر قلهٔ قلعه برآمدند، وبحبل متین توفیق کمند ساعد مساعد را در کنگرهٔ آن حصار کوه کردار درآوردند، وتکور لعین را باچشم خون آلود وبختی کور وکبود از قلعه فرود آوردند، وغلمان وجواری حور امثال در قید اسر سلسل کردند، واز نقود واجناس غنیمتی بی حساب واندازه بدست غازیان افتاد، وکلید مقصود را برخت مسعود بکف آن گروه عاقبت محمود نهاد، سلطان غازی تکور را بقتل مجازی کشته، وسرش را از تن جدا کرده بسایر سرداران کفار جهت تنبیه وسقط دیدهٔ اعتبار فرستاد بیت

ملک آن توست وتیغ گواه است درمیان، برخصم خویش میگذران این زمان گواه

وعلی الفور قلعه را چون پنهان خان ومان وتن وجان حاکم وتکورش ویران کرد، وهیکل معابد آن کفار را قلع وقمع نموده باتراب رسانید وبخاک یکسان ساخت، وازانجا بر سر حصار مسلّی توجه فرمود، چون حدود وتخوم ملک ملک انجا را مضرب خیام لشکر اسلام فرمود تکور انجا از حال تکور چرلو بچشم خبرت تنبیه وعبرت گرفته بود فی الحال درگاه قلعه وحصار را بر روی لشکریان سلطان غازی بگشود، وکلید خزاین ودفاین ومفتاح فتح قری ومداین را تسلیم نواب سلطانی نمود، وباین شیوهٔ هوشمندانه

خون وعرض خودرا محفوظ داشت. وبضاعت حکومت مستعار را المستحق آن کار گذاشت بیت کز قلعهٔ مغتنم بسپارد بتو کیوان
صد بار فرود آری ازان قلعه زحل را. بعد ازان فتح سلطان آهنگ تسخیر قصبه وقلعه برغاز که همسایه جرلوت نهضت وردی استقبال
باستیصال تمام کفار آن محال آورد. محافظان قلعهٔ برغار حصار راچون بدن بی جان ودل ایمان خود خالی ساختند ومثل انبوه
لشکر ذباب ازهبوب نسیم فتح آن سلطان غازی میان همدیگر صدای تفرقه انداختند. چون سپاه دین پناه بحصار رسیدند خانهای
قلعه را تهی ازاغیار برطبق فهی خاویة علی عروشها دیدند سلطان امر فرمود که یکبارگی آثار آن قلعه را از عرصهٔ روزگار منهدم
سازند ومسکن آن قوم ضلالت شعار را معدوم کنند. ومملکت را بآیین اسلام برآرایند وباعلان شعایر شرایع آن کشور را زیب وزینت افزایند

شعر
فی راحتیه الامن والاجل . وبعزمتیک العدل والزلل .

در بیان عزیمت سلطان غازی بمعظمات ولایات وبلاد سرف بنیت جهاد وکیفیت قهرمان واستیلای لشکر کفار تقلیع وقمع آن نظام افساد کفر والحاد وکفار در توفیق یافتن لشکر اسلام بفتح شهر ادرنه ودیمه توقای جنت آیین وتایید غیبی در تسخیر سایر بلاد وتبدیل طور شرک بشعایر شرع مبین

بامدادی که صبح رومی وش … مژدهٔ فتح داد تا بخشش
کز خروج سپاه خسرو روم … ظلمت کفر می‌شود معدوم
نورایان چو تافت از علمش … خاک ره گشت کفر در قدمش
از تقاضای بخت فیروزی … گشت شه را فتوح نوروزی
شاه غازی مراد کشور گیر … گشت خندان لب از کلام شیر
شکر فضل خدای کرد آغاز … کز تو لطف آید و ز بنده نیاز
تاج شاهی نهادهٔ بر سرم … سرفرازی چه سان بود دگرم
گر رسانی سرم بر اوج سپهر … منم آن ذره کز تو جویم مهر
درة التاج من رضای تو بس … سایهٔ حشمتا ز ردای تو بس
از تو دارم امید ما بسیار … اولش لطف تو در آخر کار
نیتم شد غزا براه خدای … راه توفیق را بمن بنمای
شاهی ملک گرچه شد جاهم … خدمت دین مصطفی خواهم
کرده در دین چه جهدها سلفم … گر نجویم جهاد ناخلفم
کرده ام نیت جهاد امسال … گر کنم بذل در غزا مه و سال
چون شنیدی ز من مناجاتم … خود بر آور بلطف حاجاتم
حاجتم آنکه از کرامت خویش … فتح و نصرت دهی تو بیش از بیش
چون ازین پیش لشکر اسلام … کرده در ملک روم دخل تمام
هم بروم ایلی از حصون وبلاد … جایهای کلان بدست افتاد
تخت آن ملک شهر ادرنه است … شهرها همچو شهر او سپهاست
خطه‌اش مجمع سه نهر فرات … هر یکی کوثری پر آب حیات

مصر جامع بهشتش او گویست … نیل پیشش سه نهر او جویست
چون بهشتی است پر ز نعمت و زر … وسعت رزق را شده مظهر
در هوا و فضا چو خلد برین … خوب رویان او چو حور العین
بوستانهاش پر ثمار بهشت … مرز و بومش همه زراعت و کشت
حیف باشد که در چنان کشور … نور شرعی نه در دریچه و در
فتح کن رمز آن خجسته مقام … ساز دار السلامی از اسلام
تا مساجد عوض شود از دیر … کفر مبدل بدین شود تاخیر
بانگ ناقوس را اذان اسلام … غلغل فتح دین دراندازم
هم بنزدیک ادرنه شهریست … چون بهشتش بهر طرف نهریست
دیمه توقات کشور خرم … تو بگو شهر ملک باغ ارم
جنتی لیک پر ز دوزخیان … ظلمت از کفر و چشمهٔ حیوان
کز بهار بهشت شد موعود … هست آنجا ز نهر و ثمر موجود
یا الهی بوعدهٔ جنت … غازیان را نهادهٔ منت
کن فامیکنی بوعدهٔ خویش … زین بهشتی بده به بندهٔ خویش
این دعا کرد چون شه غازی … رایت افراخت از سرافرازی
کرد عزم غزا چو رایت شاه … گشت منجوق رایتش از ماه
فتح و اقبال همرهش پویان … در رکابش همه دعاگویان
گشته در راه دین همه یکدل … دولت ملک و دینشان حاصل
ملک روم ایلی از توجه شاه … منزل فتح گشت و عون الاه
ناگهان هاتفی ز عالم غیب … مژده دادش بنصر حق بی ریب
کانچه میخواستی ز حق بدعا … گشت حاصل بعون و لطف خدا
چون بگوش شه این خجسته پیام … سر زمان میرسید از الهام
رایت افراخت سوی ادرنه شاه … کار کفر و ضلال گشته تباه
تیغ کافر گدازش از تف قهر … شعله زد همچو برق بر در شهر
برق تیغش گداخت درع عدو … سور و باروی شهر و مرکه در او
تابش قهر شاه چونکه بتافت … حاکم شهر از آن هزیمت یافت
همچو ظلمت ز صبح شد هارب … گرد شبگیر و هم بشد غارب
زورق تن درون آب انداخت … شهر و کور از لوث خود پرداخت
تا نجاسات شسته نهر تریج … اینچنین کند کی نشد تخریج
تیغ شه شد زبان این گفتار … لیس فی الدار غیرنا دیار
شه درآمد بشهر با سپهش … منزل امن گشت از بهیش
ملک و دین را بهم گر پیوست … ملک از ظلم و کفر هر دو برست
از سپاه و مجاهدان دلیر … دیمه توقا دگر بشد تسخیر
وعدهٔ حق بشه وفا بنمود … جنتی حق بروی او بگشود
دیمه توقا چو شد مسخر شاه … ساخت منزل در او بحشمت و جاه
شرح جهد و جهاد شاه سپاه … چون فزونست از بیان شفاه
عرصهٔ نظم تنگ از آن داستان … چون نگنجید در لسان بیان
هست وقت دعا کنون ازین پس … بهر آن شاه کشور تقدیس

نام شه را چو سکه مشهور • شرح این فتح را بگو منثور • از کتاب خطاب رب الارباب که با حضرت سید المرسلین صلوات الله
علیه وعلیهم اجمعین بر تربیت نامه • وهو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین تمنین فرموده چنان مستفاد میگردد که هرچند که نعمت
نصر ومعونت مر کدا و پادشاه منحصر در قانون وما النصر الا من عند الله است اما ظاهرا حسب تدبیر علل واسباب عادی
ظهور اعانت عنایت الاه البته موقوف بتوسط امداد اخوان فی الله یا بتعاون انصار از خدام وسپاه است ومدد بخت مساعد
ومساعدت طالع محمد نیز بتبعیت بلکی از اسباب ظاهری وبوساطت باعثی از بواعث صوری تحقق پذیرد • وبمقتضای عادة الله
در عالم شهادت هرگونه تایید ارباب سعادت هم برین نسق تقرر گیرد • وشیوع واطراد این قانون در جمیع سکنه ملکه مساکن
ربع مسکون بتحقیق ویقین معروف است • تا بحدی که در درون حصار استوار گردون • ودر سور دایره افق این چرخ بوقلمون
بر قیاس اشخاص وافراد عباد تمام اقالیم وبلاد را هم طالعی اعز مسعود می باشد • وبواسطه علل واسباب ظهور آثار طالعها هیئت مرصوص
میگردد • ونزد دانایان هیئات عالم جسمانی وراصدان ارصاد روحانی مقرر گشته که نشانه فیروزی کوکب طالع وبخت مشخص از
نمودار معاونت اسباب پیداست • وامارت سعادت وشقاوت هر مظهری از مظاهر کون وفساد معلل بظهور علامات و
ودلایل النجوم منک ومنهات هر آیینه چنانچه بختیاری سلاطین کامکار بفیروزمندی اعوان وانصار است شرافت وحرمت
حریم هر کشور ودیار باستیلاء مالکان ممالک معدلت وانصار • ودارایی کشورگشایان دیانت شعار است • اگر چنانچه بر … گردد
بروج اسوار حصار یک شهر ودیاری شهریار عدالت مداری • وپادشاه بختیار دین داری برمثال اختر سعود طالع ونمایان
واز پرتو خورشید درخشش رایات شرایع انوار بر فضای مراتع وگلزار … لامع ودرخشان شود • بالضرورة عرصه آن ملک ودیار در
نحوتکی معادل نزهتگاه موسم بهار جوانی • مماثل نشیمن عالم روحانی شود • واز فیض باران عدل واحسان واز مضمار
وازمدار نضارت ذای توحید وعرفان آن بقعه بهم رنگ گلشن خرم امانی وتمثال گلستان پر نضارت آسمانی گردد • وچهره
ساکنان آن کشور یقین که منور بنور ایمان ودر خرمی غیرت انوار بستان نماید • واز خرامش قامت پر استقامت آن رایت فرازان
رحمت رحمانی در مجاری انهار زندگانی اهل آن مسکن امن وامان سلسال زلال طوبی لهم وحسن مآب جریان یابد
نظم
گیتی ز فر دولت فرمانده جهان • مانند عرصه چمن وروضه جنان • در هر طرف که چشم کنی جلوه ظفر • در هر طرف که گوش نهی مژده امان

مفتوحه این مقاصد حکمت آیین • ومختومه این مطالب حقیقت قرین • آنکه چون در زمان خسرو
محامدان اورخان خان که شاهزاده جنت مکان سلیمان پاشا بجانب روم ایلی بعزم غزا توجه نمود • واز ارکان دولت اورخانی
واز اعیان اعوان ملت مسلمانی چند کس با مدار از سپهسالاران روزگار همیشه ملازم سلیمان پاشا بودند • ودر وقت تقدیم
مقدمات تدبیر ودر حین اعمال وکارفرمایی رمح وشمشیر • معاونت وخدمتکاری ومساعدت وجان سپاری اقدام تمام می نمودند
ودو کس بود که در میان وزرا ونواب بحسب رتبت مکانت وعلو مقام اقدم بودند • ودر شیوه کشورگشایی ودر رزم آزمایی بتدبیر
وشمشیر میان مجاهدان کنار علی علم می نمودند • یک حاجی ایلبکی که در طور ریاست مملکت وسپاه از هوشمندی ودانشمندی
آیت درایتی بود • ودر طرح سیاست وشجاعت روز مبارزت وآوردگاه ودر مقدمه صفوف سپاه چون تیغ هندی میان کفار
روم بسرعت سر آید ضرب المثل هر انجمن روایتی بیت المرء یفنی ویبقی ذکره ابدا • بالشر شر وبالمعروف معروف
ودیگر امیر اورنوس غازی که در صایب تدبیری ومملکت گیری • ثانی آصف سلیمان بود • ودر فیروز جنگی معارک وبتسخیر بلاد کفار
وممالک ناسخ داستان رستم دستان بیت رای او شنوان رایت شاه • روی او قبله امیر وسپاه
ودر زمانی که با سلیمان پاشا از دریا بجانب روم ایلی بحسن تدبیر آن دو مدبر کاردان عبور میسر نمودند • وهر روز مملکت
وحصاری را تسخیر نموده بر اعادی دین ودولت موفق ومنصور میبودند • سلیمان پاشا فتح هر طرف روم ایلی را بعهده اهتمام
یکی از این دو مجاهد مقدام • واین دو سپهدار لشکر اسلام کرده بود • واز جانب شهر بغلعره تمام دیار کوهستان ودیگر قلاع شهرهای
مسور بحصارهای استوار بعهده حاجی ایلبکی فرموده بود • واز جانب شهر ابصله جمیع ولایات دیار ومعظمات مداین وحصون
آن دیار را بعهده اورنوس بیک نمود • وهر کدام از یک طرف در توسیع دایره مسلمانی وتفتیح کشور مطالب وامانی وظیفه اجتهاد
در معارک غزا وجهاد بجای می آوردند • وکمال سطوت وهراس وجلال شوکت وباس ایشان چندان در خواطر ملوک کفار
قرار گرفته بود که بعد از ارتحال سلیمان پاشا ومفارقت انتقال سلطان اورخانی از سریر شاهی وامتداد فترت واضطراب ملک
وسپاهی • ممالک روم ایلی را که بتصرف اهل اسلام در آمده بود • وبا وجود آنکه نسبت آن قدر مملکت با سایر ولایات وامصار
کفار وقدرت لشکر اسلام در جنب اعداد ملوک واجناد اشرار عشری از معاشر واندکی از بسیار می نمود • در مدت یکسال گیری

آن مملکتهای اسلام را بپهنایی محفوظ از شر مشرکان نگاه داشتند و دران مدت بکرات اعلام و نصرت فتح مبین در ملاحم اعلاء دین
می برافراشتند از ان جمله یک غزای عظیم که در ایام غزای سلیمان پاشا با ملوک بر و بحر یکبار نمودند بلکه بتدریج در هر طرف با وجود
انقطاع معونت و امداد از پای تخت سلطان غازی چندین کشورها می گشودند و درین اوقات که سلطان غازی از دریا عبور
نموده بود سر روزه قلعه و هر هفته بقعه بمفتاح دولت کشورکش می گشودند تا آنکه در شهور سنه اثنین و ستین و سبعمایه
حاجی ایلبکی در کنار نهر مریج یک حصاری که آنرا برغاز می گفتند مسخر ساخت و آن حصار را جهت لشکر خود دران سرحد مامن و مسکن
نموده هر شب تاختن می تاخت چون آن محل بشهر دیمه توقا نزدیک بود و حاکم تکور آنجا بحسب لشکر و اسباب بر حاجی ایلبکی
ظاهرا غالب می نمود جهت دفع مزاحمت حاجی ایلبکی از حدود مملکت خود داعیه دفع حاجی ایلبکی بحسن تدبیر و ضرب شمشیر کرد
شبی از دیمه توقا آن کافر مغرور بر حاجی ایلبکی و لشکر اسلام شبیخون آوردند و در غفلت و مرده دلی چشم بخت اهل اسلام را بر
دیده دل و بخت خواب آلود خود قیاس کرد چون ملهمان غیبی اهل اسلام را در همان شب بحضور شبیخون کنان آگاه کردند
بعد از وصول حاکم دیمه توقا حاجی ایلبکی از قلعه بیرون آمد و با کفار جنگ بهم پیوست و بتوفیق الله تعالی اهل اسلام را نصرت غیبی
مدد کرده سپاه شرک برهم شکست و حاکم دیمه توقا در قید خسار و بند نصرت عساکر شعار گرفتار شد بیت
سر که قصد تو کرد خسته شود دشمنت خود بخود شکسته شود حاکم دیمه توقا در قید خسار از خوف قتل خود فروتنی و تضرع
بسیار کرد و بتسلیم قلعه و شهر بملت و کیش خود سوگندها می خورد چون غبطه ملک و مال و صلاح حال و مآل در ابقاء او بود
تکور را بر داشته بر سر قلعه و حصار دیمه توقا برد و برحسب موعود قلعه و شهر را بوسیله آن مهلت و امان بدست آوردند کشور را
که سالها بارزوی آن پادشاهان میخواستند بروجه اسهل تصرف نمودند و ابواب خزاین چندین ساله که تکور مقهور را بر گشودند و غنایم
بی قیاس از هر گونه اجناس بدست افتاد و سپاه مجاهدان را از نقد و متاع بضاعتها گرانمایه دادند و کیفیت اخبار این فتح قریب
و چگونگی آن واقعه عجیب و غریب را بخدمت سلطان غازی فرستادند چون درین حالت سلطان بتسخیر چورلو و مسلی متوجه بود
و موفق شدن باین آرزوی بعید الحصول و فوز بآن مامول سلطان را نعمتی غیر مترقب نمود و شکر این تایید الهی هم
بزبان حال و قال از دل و جان و هم بجمیع جوارح و ارکان بطریق هل جزاء الاحسان الا الاحسان بتقدیم

رسانید و این معنی اتفاقا جهت فتح شهر ادرنه مقدمه واجب الانتاج گردانید زیرا مطلوب کلی سلطان از سفر روم ایلی درین توجه
فتح ادرنه بود و سایر فتوحات در تحصیل آن مطلوب بمنزله مقدمات و در مرتبه معدات می نمود اگرچه آن کشور خرم و آن
نظیر روضه ارم در زمان تسلط کفار و حکومت اشرار ظاهرا چون بهارستانی بود در غایت طراوت فاما سبزه زار عیش با وجود
انما المشرکون نجس بود از خضراء الدمن بود و هرچند بروج شهرستان مسورش در عرصه روم ایلی چون دایره گل صدبرگ
شکفته و خندان بود فاما در دست ناپاک مشرکان کروضة فی مزبلة می نمود و از جانب ممالک دریابار روم ایلی اورنوس بیک
بفتح آن مامور بود و از یمن دولت دین محمدی هر روزه او هم بر شهر و کشوری منصور بود اتفاقا درهمین ولا که
شهر دیمه توقا بدست حاجی ایلبکی مفتوح شد بدست اورنوس بیک از قلاع ساحل دریا قلعه کشن را ضمیمه سایر فتوح نمود
و چون سلطان درین فرصت سایه اقبال بمملکت روم ایلی انداخته بود و تربیت ولایات که بر سر راه لشکر ظفر پیکر بود
اعلام فتح بر همه اماکن برافراخته بود و شهر و قلعه چورلو و مسلی را دران ولا مسخر ساخته و قلعه برغاز را که کافران بجای انداخته
بودند از بیخ و بنیاد کنده با آتش افروخت و سنگ و چوب بتها کل اصنام را تا بتکدها تمام سوخت از دو طرف مملکت
باخبار امراء کبار اخبار فتوحات کلیه رسید و تسخیر شهر دیمه توقا که مقصد کلی سلطان بود از رسول حاجی ایلبکی بمسامع بشارت
مجامع شنید و اورنوس بیک هم چون فتح قلعه کشن کرد بملازمت بارگاه سلطان غازی مبادرت نمود و حاجی ایلبکی
نیز ضبط قلعه و شهر دیمه توقا کرده با دراک دولت عتبه بوسی سلطان مسارعت فرمود دران حالت که سلطان حکم سوختن قلعه
برغاز کرده بود این هر دو رکن دولت و دین و آن دو سپهسالار جنود مسلمین بمعسکر همایون سلطانی رسیدند و نفایس
امتعه و اجناس غنیمت را پیش نظر سلطان برسم نزل و اقامت کشیدند بسی گنج در پای خسرو فشاندند ز شکر زشکرانه باقی نماند
سلطان را از قدوم ارکان دولت با مدایای فتح و نصرت مسرت و ابتهاج بیش از پیش پیش آمد و اندیشه فتح شهر ادرنه
که مقصود بالذات ازین نهضت و سفر بود پیش رای مصلحت اندیش آمد علی الاستعجال امیر الامرا را که لالا شاهین بود با امرا
و عساکر گزیده و با جمعی از مبارزان کاردیده نامزد توجه ادرنه فرمود و از قصبه و قلعه بابا اسکی که دران سلطان روز فیروز
متوجه تسخیر آن بود لشکر مجاهدان را روانه نمود لالا شاهین چون شاهین صیاد بپر و بال اقبال سلطان بپرواز آمد

و چون تکور و حاکم ادرنه خبر توجه لاله شاهین شنید باهنک جنک لشکر اسلام تا موضع سازلو دره پیش واز آمد، دران محل میان
لشکر کفر و دین، و سپاه موحدین و ملحدین جنک عظیم بهم پیوست، واز طرفین چون ترکیب طبایع متضاده ارکان متعانده
هریک مبارز سورت آن دیکر را تسکین میکرد تا از هر دو لشکر سرها بر کردان در خاک و خون غلطان شد، و مغفر و خود و جوشن پوشان
که پامال بود از تیغ نعل اسپان مثل زره رخنها ازو نمایان کشت، و خون کافر و مسلمان همچو لحم و دم اقارب بهم آمیخت، واز دماء
سایل کشتکان موحد و مشرک شهد مذاب با زهر هلاهل درهم ریخت، نظم دل دلبر بپیچی میان نیزه و تیر، بکاه حمله که آید ز پوست بیرون مار
ز حلقهای زره خون دلان جوشان، چنانچه از شکن زلف رنگ چهره یار، چنان کذاره شده نیزه از مسام زره، بر آمده خوش و خندان چنانچه غنچه زخار
درین کشاکش دلیران و مکافحه تیر و سنان ناکاه نسیم فتح و فیروزی از جانب اهل اسلام وزیدن کرفت و غبار معرکه را در چشم
بخت دشمنان می ریخت بنوعی که هیچ چاره بغیر از فرار نیافتند، و روی ادبار بجانب خذلان و خسار بر تافتند و حاکم ادرنه
بهزار مکر و تلبیس خود را از میان معرکه بکنار انداخت و تا درون حصار ادرنه بیک لحظه بتاخت، و تمام لشکرش را در راهی که میگریختند
چون برک ریز خزان بخون آغشته بر خاک میریختند، و مبارزان مظفر متعاقب تکور تا بدر ادرنه مرد افکنیها می کردند و بقصد
کرفتاری او می تاختند، و در زیر قدم سمند عزم و توسن اجتهاد مجاهدان کریختکان کروه کروه را بخاک راه می انداختند،
واز آن محل لاله شاهین سر سرخیلان کفار را بخروار بدرکاه سلطان کامکار فرستاد و ببشارت فتوح لشکر اسلام و هزیمت
کفار مژده داد و با همان لشکر منصور بر پای حصار و سور رفت و شش جهت ادرنه را محصور کردانید و صورت ضعف
و اضطراب تکور را بمسامع نواب سلطان رسانید، و جهت اتمام مقصود التماس قدوم همایون نظام مراد ادرنه نمود
سلطان برحسب صلاح وقت و مشاورت ارکان متعاقب لاله شاهین بجانب ادرنه توجه فرمود، چون لمعان اجنحه
رایات و اعلام سلطانی بر در و دیوار حصار پدیدار شد و شعشعه صوارم و میض اسنه شهاب کردار بر دیده آن
تیره بختان آشکار کشت کویا آتش التهاب اذ قیل نارُ اللهِ المُوقَدَةُ التي تَطَّلِعُ عَلَى الأَفئِدَة در درون شهربند سینه
کفار یکبار در افتاد، و از هیبت قهرمان الاهی و بسطوت لمعان تیغ پادشاهی جمعیت والتیام آن کفره لیام دست از هم داد
چون دران فصل بهار نهر تریج بغایت طغیان داشت، و حاکم ادرنه را کشتیهای حاضر در هر طرف پنهان بمان شب اهل و عیال

ونفایس اموال را برداشت و بجانب ساحل دریا بکشتی نشیب و دل بدریا داد و ملک را بجای کذاشت بیت
خراب کشت ز سیل بلا مبانی او، فتاد کشتی عمرش درون بحر فنا، صباح چون از فرار تکور اخبار نمودند و اهل شهر و حصار در مقام
قبول منت و استغفار بودند لاجرم در قلعه و حصار را بر لشکر اسلام کشادند، و لشکریان و غانمان بجمع غنایم و اموال حلال افتادند
شهری چنان مالامال از مال و خواسته، و کشوری بحور و غلمان آراسته، در حیطه تسخیر و اقتدار و در حوزه ضبط و اختیار سلطان
غازی در آمد و سلطان شهر و قلعه را مضبوط ساخت، و رایت عزم از شعف شهر دیمه توقا بآن صوب برافراخت، و لاله شاهین
بتربیت خسروانه و مرحمت پادشاهانه اختصاص یافت، و خورشید نظر اشفاق و ارفاق سلطانی بر صحیفه رخسار او بتافت و سلطان
ادرنه را جهت مسکن لاله شاهین، و قرارکاه لشکر دین مقرر ساخت، بعد از آن بفکر شهر دیمه توقا و بتماشای آن بقعه با نزهت
و صفا پرداخت، چون خرمی عرصه و فضای دلکشای دیمه توقا را دید جهت مسکن و ماوی و مستقر تخت خلافت آنجا را پسندید
و اولا تختکاه در مملکت روم ایلی آنجا را معین فرمود، و هنوز شهر ادرنه باین کثرت و معموری نبود، اما در زمان دولت این خاندان
خلافت آشیان بعد از دیمه توقا شهر ادرنه دار السلطنه کشت، و در ظل امن و امان این خسروان ملک ایمان مجمع اطمینان و سکینه
فطنه و سکنه شد و چون نام تکور آنجا که ملک را کذاشت ادرنه بود جهت کثرت استعمال بنام آن تکور مقهور شهرت نمود،
واز حکومت او همین نامی در آنجا باقی ماند، و از مخالفت دولت اسلام خود را بخذلان ابدی رسانید
دربیان فتوحات بلاد و انتزاع قلاع از کفار روم ایلی بدست ارکان خلافت سلطان و توفیق مجاهدان بتسخیر مداین طیبه
و مساکن طیبه بعد از فتح ادرنه و نواحی آن و کفتار در تفصیل ذکر فاتحان شهرها و ولایات خصوصا فیلبه و زغاره و کلجنه در ان
زمان دولت و استقرار آن ممالک در قبضه اقتدار نواب و اعقاب آن پادشاه با شوکه و صولت سابقه عنایت ازلی
و رابطه هدایت اولی که در عالم صورت باسم دولت معبر و مشهور است، و بلسان ابنای دهر و اهل ظاهر بنجت مادر زاد معبر
و مذکور هرکاه که در مظهر سعادت و اقبال آن شاه اصلی از نهانخانه قوت و قابلیت جبلی، در مجالی فعل و عیان جلوه کری
اغاز د و چهره کشایی نقاش صنع پیکر خجسته مطالب او را بر صحیفه روزکار بر وجه احسن پردازد، اکر چنانچه روی توجه
و عزیمت و وجهه منتهای همت و در میان شب تار بفتح حصون استوار کردون آرد، البته بمفتاح تباشیر صباح ابواب فلاح

ودر پچهای افواح بر وکشایند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها واکرچنانچه عنان التفات خاطر وزمام عزام
نصرت مآثر بتسخیر کشور مامولی بعید الحصول مصروف دارد ونظر فکرت وتدبیر برهمونی مرشد تقدیر بر اکتساب مقصودی
متعذر الوصول کمارد درحین فوز بمنتهای امانی ودر دقت فرصت از تاییدات آسمانی یقین که نتایج انفاس قدسی استیناسش که متنسم ازمهب
انی لاجد نفس الرحمن است کلزار مطلوب را چون نسیم صبا بیک نفحۀ صباحی متبسم وخندان کرداند ولواحظ انظار کیمیا آثارش
که درکانون خورشید عنایات الاهی تربیت یافته خاک اکسیر هو الذی جعلکم خلائف الارض چون طلاء مذاب تافته وجود خاک
مقبولان خود را در نظر صیرفیان بازار روزکار بمرتبۀ سیم خالص وزر تمام عیار رساند بیت هرکس که در حمایت آن پادشا بود
کارش همه موافق طبع ورضا بود اکرچه مظاهر دولت وسلطانی همکی منظوران عنایت رحمانی اند فاما اکسیر اعظم نظر تربیت آنچنان
پادشاهی است که ملاحظۀ انظار نیش مقصود بر اقامت نوامیس الاهی کرد ومطلب اعلای همتش محصور بر خدمت ومتابعت
سنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم باشد وهمیشه جمیع خیل وحشم وتمامی سپاه وخدام خود را بخدمت کارهء
شریعت نبوی مامور دارد وبفرمان برداری احکام مصطفوی مجبور پندارد مقصد اقصاش از تفتیح ممالک وبلاد
وتفتیح مداخل اد مجرد تحصیل مراضی رب العباد باشد ومحض تکمیل آیین شرع ورشاد برقع قوانین کفر والحاد آنچنان پادشاه را
بلسان نبوت مجاهد فی سبیل الله کویند وکافۀ اهل الله همیشه نصرت وتایید او را درکاه وبیکاه از خدا جویند کما
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله بلکه جمیع اعوان وانصار وسپاه و
نصرت شعار او را در زمرۀ اولیاء الله شمارند ودر نشأۀ اولی واخری آن طایفه را اهل حق را بر مطالب صوری
ومعنوی موفق دارند انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون بیت امید ما زکعبه کوشش روا شود
سرجاده غبار رهش توتیا شود تمثال صدق این مقال مجاری احوال واعمال آن سلطان
غازی وخسرو کشور سرفرازی است که چون در سفر غزای روم ایلی بفتح ادرنه ودیمه توقا توفیق یافت وهر یک از
ارکان دولتش همیشه بطرفی از بلاد کفار به نیت مجاهده فی سبیل الله باخلاص حق شتافت کویا اقدام آن مبارزان
کلید فتح قلاع وبلاد بود وساعد مساعدشان صورت مفتاحی جهت ابواب ظفر بر جماهیر کفار واهل عناد هر آینه
سلطان

سلطان غازی در شهر دیمه توقا تخت خلافت برافراشت وهر کروهی از سپاه را با یکی از ارکان بتوجه جانبی متوجه داشت
وسنت این سپاه ظفر پناه آن بود که چون اراده فتح مملکتی نمایند اولا تجهیز اجناد جهت سبی وغارت آن بلاد می نمودند وآنرا
باصطلاح این کروه آقجی کویند وباین تدبیر کشورکشایی خصمان را اولا ضعیف میکردند وبکرات ومرات بر ملک ورعیت
ایشان شبیخون وغارت برخسارت می آوردند پس آنکاه توجه بتسخیر قلاع وتملک بقاع میکردند ولهذا سلطان غازی در آن سال
فتح ادرنه ودیمه توقا وسایر قلاع نمود از روی تدبیر ملکی توقف دران جوانب لازم بود وهم دیکر ولایات را که در معرض تسخیر وتیسیر
در آمد بتدریج میکشود ولهذا امرا وحکام وعساکر مجاهدان را بعضی را بطرف شمالی روم ایلی ودیار ومساکن مثل ولایت وشهر زغره
وشهر وولایت فیلبه فرستاد وسپهسالاری ایشان را بلالاشاهین بکلربیکی داده وبعضی دیکر را بجانب جنوبی روم ایلی بطرف دیار بار ر
جلی وکرمسیر بود مثل کملجینه وتوابع آن روانه داشت واورنوس بیک را دستور سابق بران سپاه بسرداری کماشت وهر کدام
ازین عساکر وجنود بقانون معهود اولا چندین ولایتها را تاخت وغارت کردند واسیران غلمان وحواری ماه پیکر وخزاین بی حد
مر از سیم وزر غنیمت آوردند ودر شهور سنه ثلث وستین وسبعمایه اورنوس بیک شهر وقلعه کملجینه را مسخر ساخت
وآن شهر ومملکت را از کافران معاند ومشرکان مکابد بکلی پرداخت ورعایای مطیع را از کفار بخراج کزاری مقرر داشت
ودر هر محل که حصار وقلعۀ نکاه داشتنی بود کسان معتمد بمحافظت ونکه بانی کذاشت ومنافع دین ودنیا را دران فتوح بلاد
حایز کشت وبذکر خیر وثنای جمیل مغتنم وفایز شد چنانچه از آثار خیرات وارتقایاء تبرعات او الیوم چند بقعۀ خیر جهت
ابناء سبیل بر جای است یکی در شهر کملجینه ویکی در ولایت وردار همه مسافران جهاندیده نمای که الیوم در هر بقعه چندان نفقات
ومطعومات بکافر ومسلمان میرسد وهر ساله چندین کس از بقایاء صدقات ومقربات او چندان میخورد ومی برد که جهت توشۀ
آخرت آن قدر سرمایۀ اجر جزیل ومثوبات بی تبدیل او را واعقاب او را کافی است وصدق مضمون حقیقت اقتضاء
وفضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم بران مبارز دین دار در فضیلت ورجحان او بر اهل آن روزکار
آیت وبرهان وافی است نظم کرمش در کشود وخوان انداخت لطفش آوازه در جهان انداخت
مانده جاوید نام او بجهان زو فروزنده بخت فرزندان ودر همین اوقات لالا شاهین با آن فرقۀ مبارزان دین

که بجانب شمالی رفته بودند شهر و ولایت زغره را که از اطایب بلدان و از غرایب مداین و عمران است فتح نمودند و چون
آن شهر و لایتی است بلایت هوا و عذوبت ما و کثرت فواکه و ثمار و وسعت وجوه معیشت روزکار نموداری از سعت رحمت
و نعمت حضرت رب العباد و تمثالی از ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد خوب رویان حواری
و غلمانش بعدد کل و شکوفه اشجارش بسیار و شمایل دلفریب ساده رخان جوان و سنبل مویان نسوان انجا بطراوت بهار
انوار و ثمارش بحر اصبار شعر شهر کانه نسیمه و نعیمه صفة یحاکی جنة الرضوان چون ازین کشور دلکشا و ازین
ملکی پر مال و نعمت بی انتها لاله شاهین و رفقا آن را بیسر و مسخر کشت و بر قلاع و حصون که ضبط را لایق بود کوتوالان
و محافظان مقرر شد لاله شاهین با غنایم بی حد و قیاس و مغانم کوناکون از مر اجناس و غلامان پری چهره دلربا و کنیزان
ماه سیمای زهره لقا بعدد کواکب سما و بشمار کلهای کلستان دنیا بعسکر سلطان ملحق شد و آثار سپهداری و خدمتکاری
مشارالیه بروجه احسن بر ضمیر منیر پادشاه غازی محقق کشت و قوت و شوکت لشکر اسلام و وسعت ملک و مال آن
مبارزان مقدام بجایی رسید که محسود سلاطین روزکار شدند و از روی تسلط و اقتدار قاهر اعدا دین و کفار سلطان
غازی بشکرانه وفور نعمت متوالی و جهت سپاس توفیقات حالی و مآلی در بسط مایده احسان و افضال و نشر خوان
انعام و نوال مبالغه فرمود و از غنایم اطراف سهام وافی باهل علم و کمال و ارباب فضل و افضال رسانید بیت
قلم ز وصف کرمهاش قاصرست از آنک کسی ندیده ز دست عنایتش تقصیر و درین اثنا یکی از علمای زمان مولانا قرا رستم نام
که در علوم شرعیه و احکام تجربی تمام داشت بصیت لطف و احسان سلطان و بجاذبه محبت او با اهل دانش و عرفان
از دیار قرامان متوجه آستان آن خسرو کیتی ستان شده بود روزی مسامحات ارکان دولت را در ادای خمس
مقرر سلطانی که از آیه کریمه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه مستنبط است ملاحظه می نمود روزی
با قاضی عسکر سلطان که مولانا قرا خلیل بود درین باب مباحثه و مکاوحه کرد و جهت حمل تقصیر بر وهمه ارکان دولت
در نستادن خمس غنیمتهای کفار دلایل از کتاب و سنت آورد و این سخن مشروع معقول در مجلس همایون سلطان مقبول افتاد
و سلطان بنای حکم را بر نص کتاب قدیم و حدیث رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم نهاد و ضبط خمس تمام غنایم را

بازبمولانا

باز بمولانا قرا رستم تفویض نمود و چون غنیمت در آن ایام ارزان بها و بسیار بود خمس هر یک اسیر از قرار یک صد و بیست و پنج
اقچه عثمانی اصل بها بیست و پنج اقچه مقرر فرمود چنانچه هر غلام و کنیز را پنج درم و ربع درمی نقره بخمس مقرر نموده باشد و برین
قانون قیاس توان کرد که سعت سایر اموال و اجناس در چه درجه بوده باشد چه کاهی که غلامی یوسف نژاد و کنیزی پری
زادی باین دراهم معدوده و بضاعت مزجاة در فراد بوده باشد معلوم است که سایر متاعها هم چه مقدار اعتبار و بها داشته
و مجاهدان از چه نعمتهای بی اندازه روزی شده و اهل اسلام بر کفار چه قدر استیلا و فیروزی بوده است شعر
ارانی الدهر من آثاره عجبا ما ان سمعت به فی سالف الامم الحاصل چون توقف سلطان در ممالک روم ایلی بامتداد
کشید و تاریخ شهور و ایام بعام سته اربع و سبعین و سبعمایه رسید شاه و سپاه را محبت مساکن و اوطان و میل عود
بجانب شهر برسا جنت نشان غالب آمد و هر کس را از لشکریان که بغنایم فراوان مغتنم شده بودند رغبت معاشرت و
استراحت در وطن مألوف شد و سلطان هم بمقتضای مثل مشهور ثمرة جیش و ثمة علیش بعاودت مشعوف کشت
چون خاطر از مملکت روم ایلی مطمئن داشت امرای عظام خصوصا لاله شاهین و اورنوس بیک و حاجی ایلبکی را بر سر کار
جهاد و غزا کذاشت و خود با لشکریان اناطولی معاودت نمود شعر سپهی را که زاقبال تو رهبر باشد چون فلک بر همه آفاق مظفر باشد
اما لاله شاهین را بفتح شهر و ولایت فیلبه مامور داشت و سایر امرا و اجناد را هر کدام بر یک جانب بکار غزو جهاد کماشت
چون سلطان از دریا عبور فرمود و بر سریر خلافت در دار الملک برسا بکام رانی برآسود و هر کس که از لشکریان که با
سلطان جلاء اوطان نموده بودند با اسباب و تجملات بی اندازه از معاودت بمساکن و منازل خود خرم و شادان شدند
بعد از توجه سلطان بجانب اناطولی لاله شاهین حسب امر سلطان لشکریان روم ایلی را بهم آورد و متوجه شهر فیلبه
شد و حاکم و تکور انجا را فلس پولی بود یعنی بسیار دوست و فیلبه نام مشتق از وست چون لشکر اسلام قوی بود بمواجهه
مقابله نتوانست نمود و در قلعه محصور و متحصن شد و بعد از امتداد محاصره چون غلبه لشکر غازیان متقن کشت فلس پولی
کس بلاله شاهین فرستاد و بتسلیم قلعه و مملکت بخواه و ناخواه رضا داد مشروط بر آنکه با او عهد و پیمان کند و او را از خون
و مال و اهل و عیال امان دهد لاله شاهین هم باین معنی رضا داده تاکید عهود و مواثیق نمود تکور را نیز در کاه قلعه

نام

وشهر را باسهل وجوه بر روی غازیان بگشود و با توابع ولواحق خود از حصار بیرون آمد و رخصت توجه بجانب ولایت سرف کرد
چون معهود چنان بود که او در توقف میان اهل اسلام وتوجه بعشیرت واقوام خود مختار باشد در توجه آن جواب مرخص ومجاز شد
وبالکل آن مملکت از خباثت آن شرک مستبد بر کفر پاکیزه شده بطهارت اسلام ممتاز گشت شعر
این المفر ولا مفر له ولـه محیطان الثری والماء وبشارت این فتح را معروض خدام سلطان داشت وجهت
ضبط قلعه وشهر جمعی از مبارزان را در آن جانب گذاشت ولالا شاهین با سایر امرا واجناد بشهر ادرنه عودت نمودند
وسال تاریخ شروع در سنه خمس وستین وسبعمایه کرده بود که این مملکت پر نعیم ونعم را گشودند و بر ممالک اسلامی
افزودند واین شهر وکشوری است در وسط مملکت روم ایلی محفوف بمواضع ومزارع بی شمار وهمه قری ومساکنش مشتمل بر فواکه
وثمار وصحرایی گشاده در وسط دو کوهسار افتاده ما بین ایقضا ممکی زراعت ومعموری از انواع محصولات ونهری عظیم که بمرج شهور را
از میان شهر روان از آب عذب فرات وازخصایص این صحرا آنکه زراعت برنج بی حد وقیاس درین آب وزمین هر ساله
واقع است وبرنج تمام ممالک روم ایلی منقول ازین مواضع ومزارع است محصول ازین چنانچه هر ساله حصه سلطان دما
از حاصل آن زراعت برنج کار موازی چهل یا رصد هزار اغچه عثمانی در آمدان کشت زارات وازبقایاء آثار عطایا و خیرات
سلطان غازی درین شهر پولی است که در میان شهر بران شط مرتج بسته اند که الحق لسان توصیف از اندازه تعریف آن پول
کوتاه است اما مجمل وصفش آنکه طول پول موازی دو تیر انداز راهست وعرض چنانچه اگر دو عرابه پربار بهم در میان
ملاقی گردند بی تشویش ومصادمتی از هم میگذرند وجهت ابقاء این عمارت پول چندین خانوار خدام وعبید وقف
کرده وهر ساله مبلغی جهت اخراجات مرمت واصلاح آن معین فرموده وناظر وسرکار این جهت قیام بمصالح آن معین
نموده است وهذه حسنة من حسناته وآیة من آیات صدقاته وخیراته بیت لمؤلفه
اینچنین کاسان شد از پولش عبور گروه گشت در قیامت خواهد از پول صراط آسان گذشت

در بیان کیفیت هجوم ملوک کفار باتفاق دستبوت حاکم مملکت سرف بعزم محاربت شهر ادرنه وداعیه استیصال لشکر
اسلام از روم ایلی ونهب وغارت تمام سکنه وقطنه وتوفیق یافتن مجاهدان بدفع وهلاک آن ملوک جبابره بمجرد

وتوجه سلطان غازی از برسا بمدد عسکر روم ایلی وفتح پیغا در عین توجه همایون قال الله تعالی وقوله الحق وکلامه الصدق
فی کتابه المبین وخطابه مع النبی الامین وإذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک أو یقتلوک أو یخرجوک ویمکرون
ویمکر الله والله خیر الماکرین چون مناسبت جبلت برجلت وملایمت فطرت مذموم سیرت کفار وعبده اصنام
ومنافرت ومباعدت انسان از اهل اسلام بمقتضای ائتلاف واختلاف ارواح والتیام وانتظام اجسام واجرام مقررات که
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف سرایه مظاهر ظلمت جهل واشراک همیشه
طالب ارتباط باسیه دلان کفار بی باک ناپاک شوند ومارب ارنورانیت ضمیر تابناک ارباب توحید وادراک گردند مصراع
همه دانند که الجنس الی الجنس یمیل
این معنی درمجاری حال تکور مقهور وحاکم فیلبه بالالا شاهین
امیر الامرای سلطان ظاهر شد ونموداری از اثر معانده ومنافات نشاه کفر ودین بازگشت بآنکه بعد از مصالحه وامان گرفتن
سپهسالار لشکر مجاهدان باتکور مذکور در میان آمد بهیچ نوع تکور مذکور با اهل اسلام ارتباط والتیام نمیگرفت ودر سلک
بندگان سلطان غازی اقتران وانتظام نمی پذیرفت وبعد از اندک زمانی که در میان مسلمانان بود استخراج کرده با اهل
وعیال وتمام اسباب واموال از حمایت ظلال سلطان توجه بصحبت وملازمت پیشوای گمراهان والذین کفروا
اولیاؤهم الطاغوت اعنی حاکم مملکت سرف دستبوت نمود وطریقه مرابطه باهم کیشان بی دین برونق ذلک
بأنهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون المؤمنین مسلوک داشت چون بحضور دستبوت رسید از لالا شاهین
شکایت آغاز کرد واز سر تضرع التجا وپناه بحمایت دستبوت آورد چون حمیت جاهلیت باعث بر حمایت ورعایت او شد
از وتعهد نمود که باتفاق جمیع ملوک وحکام کفار در مدافعت ومخاصمت مجاهدان وتفریق وتدمیر لشکر مومنان هم زبان
گردند وجهت ترویج دین منسوخ وکیش باطل خود سمکی صنادید جبابره از ممالک بوسنه وافلاق والنگوروس درین دفعه
همدل وهم عهد وپیمان شوند واز سر استغنا واعتماد بر بازوی توانایی خود دفع لالا شاهین ولشکر اسلام از روم ایلی
بغایت سهل انگار میداشت وباوجود موافقت حکام آن اقطار این امر را کاری آسان می پنداشت حال آنکه
عنایت حق این گروه مجاهدان را ناصر ومعین بود ووقایت وتایید ایزدی این زمره را رفیق وقرین شعر

زمانی العدی حتی الیتی مذللا ٭ بصرف المنایا آن ذا العجب ٭ وکیف اُبالی بالخطوب ٭ علی من الواقی الحفیظ رقیب ٭

الحاصل در شهور سنه ست وستین وسبعمایه با جمیع ملوک دیار کفار لشکری بعدد مور و مار ومعسکری در مقابل
این سپهر دوار ترتیب و تزیین دادند و به نیت قلع بنیاد اهل ایمان از ولایت روم ایلی و در اندیشه و فکر اخراج لشکر سلطان
بجانب اناطولی در افتادند وصدای غلغله و خروش در کوس و کوش گنبد گردون دوار انداختند ٭ و بقصد سر سرداران اهل جهاد

نظم

نیزه و سنان ثعبان بردوش ضحاک سیرتان کفار برافراختند ٭ بر در آنکه ز بر جاس جنگ و ناله کوس ٭ بلا و فتنه خفته ز خواب سر بر کرد ٭
زبان طعن بکوش دراز کرد سنان ٭ لب حسام بتبسم ز شکل مغفر کرد ٭ چون لاله شاهین ازین جمعیت منکران دین آگاهی یافت و بعد از
تحقیق عدد و عدّه کافران غار یاز اعشار آن سپاه مشرکان گمراه دید و قوت مقابله و مقاتله بمواجهه با آن جماعت نداشت ٭
و مملکت و رعیت را بهیچ رعایت و حمایت نمی توانست کذاشت ٭ درین معنی استعانه از جانب سلطان غازی نمود و در
انتظار ورود امداد و وصول اجناد سلطان می بود ٭ والحق تشویش دیده ظاهر بینان رسم و عادت ٭ و نزد کوردلان
از مشاهده مبادی شقاوت و سعادت احتمال مغلوب شدن آن ملوک سهمناک ٭ و مقهور گشتن جان غلیظان بی باک ٭
و مبارز پیشگان چالاک از قبیل محال می نمود ٭ اما اهل اسلام وثوق و اعتماد تمام بر امداد غیبی و لطایف الطاف الآهی
بر قانون معتاد و نسق معهود بود ٭ و هر یکی از آن مبارزان دین بسمع انتباه و یقین صدای بنده پروری و نوای رحمت گستری
أمن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء ویجعلکم خلفاء الارض می شنود در اثنا بلالا شاهین خبر رسید
که سپاه دشمنان دین بغایت نزدیک رسیده و در دو مرحله ادرنه بر کنار نهر مریج خیام شوکت را طناب در طناب کشیده اند
و درین دو سه روز بر شهر ادرنه چون نوازل آسمانی ٭ و بلیات زمانی ٭ نازل خواهند شد ٭ و یقین که با وجود آن اسباب
مرتب کفار جهت فتح سور و حصار شهر بنیاد درنه با خاک راه هموار خواهند کرد ٭ و بعد از انحصار لشکر اسلام در دایره حصار
و احاطه آن کافران خونخوار ٭ و وفور و نفوذ تمکن و اقتدار ٭ طریقه نجاه بغرار بیم مقدور نخواهد بود ٭ و از هیچ ره گذر
تدبیر آن کار دشوار نشاید نمود ٭ و چون سلطان هنوز از دریا عبور نفرموده و باین تعجیل هم اعانه و امداد آن لشکر تمنی
باطل و فکر دور بوده ٭ چاره و تدبیر این واقعه همین است که باین قدر لشکر مظفر اسلام که موازی ده هزار بوده اند در دفع

شر و ضر این فتنه پر شر دست و پایی باتفاق زنیم و جان و دل را در راه خدا طفیل کرده تدبیر این حادثه بقانون توکل و طریقه
ملاذ و وفاق کنیم که گفته اند شعر متی ما تلق دهرک و هو حرب ٭ فان اخاک درعک والحسام
یضام المرء منفردا وحیدا ٭ وینصره اخوه فلا یضام ٭ بیا تا همه تن بکشتن دهیم ٭ مبادا که فرصت بدشمن دهیم ٭
از تمام سپه سالاران و مبارزان درین کلمه اتفاق والتیام بهم پیوست ٭ و لالا شاهین برفاقت جمیع صنادید غزاة میان مردانگی
بعزم قتال کفار بمواجهه بربست ٭ و چون حاجی ایلبکی یکی از امرا و سپهداران سرحد بود ٭ و در فیروز جنگی و تدبیرات رزمگاه
بر جمیع اقران اعرف وارشد می نمود ٭ همگی امرا برین مقرر داشتند که او با خدم و اتباع خود بر مقدمه لشکر یک مرحله پیشتر رود
و از دشمنان زبان گیری کند ٭ و بعضی رصادان را از محلهای نمایان بدیدبانی فرستد ٭ و بهر چه رای صواب نمای او مهتدی گردد
اعلام نماید امید که رخساره ظفر برین گروه عاجزان و این زمره مومنان جلوه گری فرماید بیت
بسا قفل کورا نیابی کلید ٭ گشاینده تا که آید پدید ٭ حاجی ایلبکی بر سمند عزم سوار و بر بارگی
توکل استوار گشت ٭ و تا کنار لشکرگاه کفار ایلغار کرد جمعیتی دید سپاهی آن ارسام ادبار مغضوبان حق هولناک تر ٭
و سپاهی ملاحظه نمود در التیام و ارتباط از موی ژولیده آن کفار تاباک تر ٭ و انبوهی آن گروه ستوه ٭ و حشمت
و اسباب آن سیاه دلان بی شکوه نسبت با آن لشکر اسلام زیاده از مرتبه اضعاف و خارج از اضافت تضعیف بعبارت
الالف است ٭ چنانکه اگر همگی ایشان فرصتا در شبی بخواب غفلت و ضلال باشند ٭ و مع ذلک همگی در قید سلاسل و اغلال
این جمع با قلت مجاهدان را بچند روز قتل ایشان مقدور نیست و مقاتله بمواجهه خود بهیچ وجه ملسور نه ٭ بعد از صرف اندیشه
و تامل و قرار امر بر صبر و تحمل بغیر از توسل بمعونت و تفضل الآهی پناهی نیافت ٭ و در پناه سپاه توکل و تبتل شتافت که نظم
جز توکل جز که تسلیم تمام ٭ در غم و راحت همه مکرست و دام ٭ در حذر شوریدن از شور و شر است ٭ رو توکل کن توکل بهتر است ٭
فاما چون یکبار روز اوقات از کمین کاهی دو اوضاع لشکر کفار نگاه میکرد ٭ و هر زمان از راه دلاوری و سپاهیگری
اندیشه بخاطر بر درد و آه می آورد ٭ ناگاه بالقاء خواطر رحمانی و بالهام مبشران عالم روحانی این معنی بر دلش فرود آمد
که این جماعت جبابره کفار و قیاصره صاحب اقتدار یقین که چون قلت عدد و ضعف این گروه مجاهد را محقق داشته اند و بیش

ویش نظر کوته بین خود بحسب مساعدت اسباب خود را بیقین غالب و موفق پنداشته اند • والبته از طغیان کفر و غنای
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى بزور بازوی دولت و شوکت خود مغرورند و همواره صبح و شام مستغرق فسق و فجور
و بر عادت کفر و الحاد خود شب مست و روز مخمور و مصداق سر مستور وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ . برین
تقادیر جزم است که در طریق حزم که عبارت از سوء ظن است تقصیر خواهند نمود • و هر شب بامید فیروزی روز ظفر و دوستکامی
جام عشرت و دوستکامی بر یکدیگر خواهند پیمود و باقتضای النوم اخ الموت مرحش کاهی اجسام فسرده و دلهای غافل پژمرده ایشان
بر بستر راحت و ناز و بر مسند نعیم و اعزاز باستراحت تمام خواهند غنود • اکنون مناسب مقام آنست که درین فرصت بامید داری
ظهور نصرت از غرایب صنع و قدرت • بامیمن معدودی از اتباع خود برین جماعت شبخون زنیم شاید • که در راه دین مدی درین شب تار
بمقصود رهنمون کردیم • واین گروه محقر کروهه مانند خود را بسواد اعظم سپاه شام الیام دهیم و لشکر عباس لوای شب بر ظلام را
در مقدمهٔ این لشکر مختصر مقرر کرده از برق رمح و شمشیر شمع هدایت انجام برفروزیم • امید که بهجت جنود شب خیران • و بلدد
توجه روشن ضمیران اهل ایمان راه ظفر پیش دیدهٔ عیان • و طریقهٔ فتح بر نظر اخلاص ما نمایان کرده بیت
خدایم درین کار یاری دهاد • ز چشم بدم رستکاری دهاد • ودرین رای از تواطی اهل حق استمداد کرده و در ارتکاب
این کار خطیر جهد و استبداد بپیش آورد • وآن معدود اعوان و انصار خود را بشش قسم ساخت و هر فرقه را بیک جهتی از جهات
ستهٔ آن لشکرگاه کفار غیور وحشت انگیزی در انداخت اتفاقا شبی بود بغایت مظلم و باران • وهبوب ریاح عواصف هم آواز
غلغل دلیران غران • تاریکی شب با سیاه بختی کفار جهت عمای دیدهٔ انسان متقارن شد • وظلمت سحاب در پرده پوشی مجاهدان
و چشم بندی مشرکان معاون گشت آن کافران عنود با بخت غنوده و مستان غفلت با احسا دو نسوده بیکبار از هیبت صیت
تیشر از و آواز دلیرانهٔ مجاهدان در عین مستی سراسیمه از خواب بر جستند • و بی هوشانه از بقیهٔ اللیل شراب واین بادهٔ مرد افکن
بیم و اضطراب نشستند • واز شش جهت آواز طبل و نفیر می شنیدند • واز تاریکی ظاهر شام تیره بختی و باطن دل در
غایت سیاهی و سختی خود کسی را نمیدیدند • هر کس در منزل در منزل خود چنان پنداشت که دشمن از طرف او هجوم کرده و شبخون
بر سر خوابگاه و آرامگاه او آورده • انکه دلاور صاحب شمشیر بود تیغ بی باکی بر کشیده بهر ملاقی و مصادف میشد • از قبیل مشتبت

در تاریکی تیغ دریغ نمیداشت وانکه از غلبهٔ خوف و هراس مجال محاربه نداشت • و بعضی در آب مرتج خود را می انداختند و بعضی
سواره یا پیاده بگوشهٔ جهت نجاه و خلاصی بیرون می تاختند ویکدیگر را بکمال آنکه شاید لشکر دشمن باشد بشمشیر هلاک می پرداختند
و تا صباح این گروه سیاه بخت تیره درون همدیگر را می کشتند • واز حقیقت واقعه و کیفیت حادثه آگاه نمی گشتند تا هنگامی
که شام غم و الم مجاهدان صبح مقصود بانجام رسید • و پرتو خورشید مراد مومنان از افق کوه اندوه بدر خشید و امتداد سپیده دم
سحر تیغ ظلمت پرداز را از نیام افق بر کشید واز هجوم لشکر هموم شام الآلام یکی فرد را بر روی روزگار نگذاشت و اعلام
ظفر اعلام از صبح سعادت آن غازیان ما بحجه خجسته روزی را بر سپهر فیروزی بر افراشت واین نوا می شنیدند بیت
دلا در ملک شب خیزی گر اندوه بگریزی • دم فرصت بشارتها بیابی از صباح آخر • حاجی الملکی با آن معدوم خدم و توابع عسکر
کافران را نمونهٔ كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ مشاهده کردند و پشته پشته کشتهٔ کفار بی آنکه دست مجاهدان به تیغ رسد در آن
لشکرگاه افتاده دیدند • و چندین کس در آب مرتج هلاک گشته متوجه نار جحیم بودند • و بسیاری در اطراف گریزان و سرگردان گرفتار
عذاب الیم می نمودند • و اموال و خزاین بی حد و قیاس و اسب و استر و ستور و عرابه و هر گونه اجناس بی صاحب ایستاده • و بی ضابط
و محافظ افتاده یافتند • واز غرایب این نوع تایید سبحانی • واز شگفتی این واقعهٔ نازلهٔ آسمانی انگشت حیرت چون تیر در کمان بدندان
میگرفتند و زبان شکر و سپاس بر مثال سیف مسلول خود از نیام دهان بیرون میکشیدند و میگفتند بیت
چو در تاریکی شام وغا گردد اجل گمره • سوی جان بداندیشان چراغ او سنان گردد
بجای دم ز کام پردلان آتش زده تیرون • بجای جوی ز اندام عدو خون روان گردد
وایشان هم بقیة السیف کفار که در کوشها پنهان و گرفتار بودند بحکم اقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً عرضهٔ تیغ انتقام میساختند و هر که
از ضنادید کفره و اعاظم فجره بدست می افتاد در دم بشمشیر نهنگ انتقام می پرداختند • و چندین اسب و استر را از همان معسکر از سر
سروران مشرکان پر بار کردند • و جهت نمودار بلشکرگاه اهل اسلام آوردند • و ملاحظه کردند که ضبط و استیفای آن اموال
و مغانم و احاطهٔ آن جهات غنایم زیاده از اندازهٔ اقتدار آن گروه معدوده توابع حاجی الملکی است • هر آینه بشارت این فتح را
بمعسکر مجاهدان رسانیدند • و آن لشکر را بالتمام متوجه ضبط آن اسباب و اثاث بی حساب گردانیدند • هر چند حاجی
الملکی و آن جماعت تابعان واین حکایت خارق عادت را روایت میکردند • واز سر درخت دشمنان خرد از خرد و از شوامر

وامارت می آوردند جهت عدم جریان عادت بوقوع چنان حادثه پرغرابت لشکریان باور داشت نمی نمودند، وبمکی سپه سالاران
سپاه خصوصا لالا شاهین که سرلشکر بود شعف بدیدن این لشکرگاه کردند، ومیل ومشاهدهٔ آن نصرت خواه وناخواه نمودند،
وباتفاق تمام مجاهدان بدلالت حاجی ایلبکی بآن محل که الآن ببرف صندوغی مشهور است رسیدند، وانچه بنقل حکایت می شنیدند
باضعاف آن واقع وظاهر دیدند، وغنایم بی حد واندازه بلشکریان تمام رسید، وهرکس سالم وغانم بمنزل ومسکن خود بازگردید
امااین فتح غریب ونصر قریب که روزی ونصیب حاجی ایلبکی شد، مغبوط تمام امرا وسرداران ومحسود جمیع سپه داران شد ولالا شاهین را
ظاهرا اگرچه باین معنی شادان می نمود، فامّا از غصهٔ آنکه اورا درین کار مطلقا مدخلی نبود، بغایت در غیظه وغبطه می بود تا حدی
که از راویان اخبار آن زمان منقول است که حاجی ایلبکی را جهت همین قصه از غایت حسد لالا شاهین تسمیم نمود، وشهد شهادت
حاجی ایلبکی زهر بود فامّا ذکر جمیل واجر جزیل اورا در زمرهٔ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ زندگانی ابدی گردانیده
ودر سلک شهداء مسموم از اهل بیت رسول الله بدرجهٔ مَن قُتِلَ دُونَ عِرضِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ رسانیده است بیت
هر ناموری که این جهان داشت، بدعهد کسی بهر همان داشت، دیریست که تا جهان چنین است، در نیش مگس در انگبین است،
واز مساعدات دولت سلطان غازی که درین اثناء واقعات بظهور رسید، وفتح لشکر برف که بدست عیب بی تعبی در روم ایلی شد
بااین فتح سلطان توامان گردید، خاصه آن بود که چون لالا شاهین جهت توجه لشکر کفار از سلطان استمداد نموده بود، وسلطان هم
جهت تدارک مصلحت روم ایلی از برسا با لشکر گران متوجه فرمود، چون بقرب قلعهٔ بیغا رسید عنان مبارزت عزم را در آن نزدیکی
بازکشید، چراکه مبادرت لشکریان کفار باین تعجیل مترقب نبود، وبحسب تخمین بوعد ملاقات آن دو لشکر کفر واسلام مهلتی
منتظر می نمود، وبنابرین سلطان باوزرا اصلاح دید که در بدایت شروع غزا از فتح قلعهٔ بیغا ابتدا باید کرد، وبعد از آن بجانب
روم عبور از دریا می باید نمود چراکه بکرات سلطان آرزوی فتح آن قلعه داشته، وهر بار بمانعی از موانع در معرض توقف میگذاشته،
تااین نوبت بعزیمت خسروانه وهمت پادشاهانه آن داعیه تصمیم نمود، وحکم فرمود که از جانب کلی بولی وایدینجک کشتیهای مرتب
مرتب از جوانان رزم آزمای بجانب دریا بر سر قلعه آیند وجانب بحر را احاطت نگهبانی نمایند، وسلطان از جانب خشکی قلعه را
محاصره کرد باندک مدتی که نظر توجه سلطان بفتح قلعه آورد، غازیان ولشکریان را بر قلعه دستور یغما داد، وایادی توفیق ابواب مغلق

قلعه را یکبار بر روی مجاهدان گشاد، تا معاندان وکفار قدیم را بشمشیر قهر از قلعه بپرداختند، وکلیسیاها ومعابد کفره را مساجد اسلام ساختند
ودرمیان حصار اهل ایمان از خواص ومعتمدان نشانیدند وتوابع ولواحق قلعه را برعایت رعیت معمور ومسکون گردانیدند وهمان روز
که قلعه فتح شد خبر فتح لشکر برف وبشارت غلبهٔ لشکر غازیان رسید، وفتح لشکر اسلام مثنی گشت وبشارت آن ظفر بالی
سلطان مهدی شد، چون قبل از توجه سلطان بروم ایلی مطلوب حاصل شد، سلطان هم بجانب برسا بهشت آسا مایل وبسریر معدلت
مصر ایل گشت بیت
تاکه خبر رسید بر اهل مملکت، کآمد سپاه نصرت شاه جهان رسید،

در ذکر انتظام دولت وامتداد ظل معدلت واحسان سلطان مبارزان جهاد وکیفیت ضبط ملک وتالیف قلوب عباد ببسط
خوان مرحمت وداد وگفتار در ذکر انشاء بقاع خیرات واستیناء عمارت عالی بنیاد وبیان کیفیت سوختن فرزندان سعادت یار
در برسا بهشت آیین آن شهر وخیر البلاد حضرت حق سبحانه وتعالی چون در بدو فطرت طینت طیبهٔ بختیاری را بملکات قدسی واخلاق
واخلاق رحمانی مفطور سازد ودر اول نشأهٔ ظهور جبلت سعادت یار را که بصفات حمیدهٔ انسانی مقصور ومجبور گرداند بی شائبه
اشتباه وریب فی الحقوق منقصت وعیب روی دل روشنش بصیقل اخلاص وصدق مجلی ساخته مرآت رخسار حسنات سازد
وپیکر افعال فرخنده مآل اورا بتوجیه همت بلند وتنزیه نیت ارجمند آینهٔ چهرهٔ بهجت وبها وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ
نماند ودر عالم صورت همیشه نتایج اعمال صالحات اورا مستعقب ذکر جمیل ومستوجب فضل جلیل گرداند ودر کشور معنی بوسیلهٔ خلوص
عقاید ونیات اورا در مقام سربلندی وعلو بواعث علو تربیت وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا رساند، سرای عالم طراز د اساس خیر نهد
بنای ظلم کند خلق را امان بخشد، چنانچه این سلطان مجاهد غازی وخسرو بحقیقت واستحقاق در ملک مجازی بمقتضای گوهر فطرت
اصلی وبتقاضای پاکیزه فطرتی ازلی چون در شهور سنه سبع وستین وسبعمایه که بمساعدات توفیق کار فتوحاتش کامل
استقامت گرفت وبمؤیدات طالع سعد چندین مملکت کفر بممالک محروسه او التحاق پذیرفت، ودر دار الملک برسا چندوقت
متوجه انتظام مهام ملک ودین ومتصدی اتمام مصالح عامهٔ مسلمین شد، اول مهمی که در ایام نظام دولت خود سرانجام آن را اتم همه
مهمات میداشت ونخستین مطلبی که در اوقات کامکاری اتمام وسرانجام آنرا اقدم بر هر مطلب ومرام می پنداشت، ضبط
ونسق ممالک اسلام بود اما باشاعهٔ عدل واحسان واعلاء معالم شرع وایمان بود به تقویت وتربیت ائمه وعلماء رفیع الشأن،

دست اقتدارش در سد ثغور دین از شر و زمفدین ازتیغ پولادی حصاری متین و حصنی آهنین مرتب داشته و شحنه پر سیاست
باس شدیدش و منصوبان مناصب ریاست از خدام و عبیدش را باقطار و امصار گماشته و رعایت رعاه و رعیت و حمایت
حماه ملت شریعت در پناه مرحمت و عنایت و در ظلال رافت و وقایت خود بنوعی فرموده که همگی زمرهٔ اهل الله و جمله ارباب
جاه از شهری و سپاهی بهرگونه امتنان و افضال مرعی می بودند و کافهٔ عجزه و زیردستان از تطاول زبردستان در کنف امن
و امان مامون و محمی می آسودند شعر وما ضرّ جارک لوانّه ٭ یجدّ له الدّهر ظفرا و نابا ٭ ولیکن چون جهت اشتهار
صیت کرم و عطای شایعش و بسبب انتشار آثار سخا و نوال متتابعش درگاه اسلام ملاذ و بارگاه خلایق معادش دران ایام ربّ المنهل
العذب کثیر الزحام مورد دفود امانی و امال و منزل جنود دعوات و مدحات لایزال بوده و از اطراف عالم علمای عالی مقام و فضلا
و فقرا ایام بظل مرحمت استدام و التجا می جستند و در پناه مراعات و مراقبت مسکن و منجامی نمودند ازین جهت طالبان علوم و معارف
و مستفیدان دوارف عوارف را با وجود سعت وجوه معاش و فسحت فضای انتعاش در خطهٔ دلگشای برساحماه الله تعالی تا سنگا
و بوسنا از ازدحام طالبان ساکن و از انبوهی طلبهٔ علم در بواطن مواطن همگی به تنگ آمده بودند و از تواتر توارد صادر و وارد
در نشیمنهای عمارات خیر که والد جنت مکان سلطان اورخان خان انشا فرموده بود همیشه منازعات و مزاحمات می نمودند اگر
چه در خاطر جنت فسحتش همواره اندیشهٔ توسیع دایرهٔ اسلام و عرصهٔ ملک دین و تفسیح فضای مملکهٔ مسلمانی بآیین سلاطین پیشین
جلوه گر میگشت و بعزیمت تجدید سنت آبای قدسی معاد همیشه توسن عزیمت جهاد و نیت تسخیر بلاد اهل کفر و عناد در جولانگاه جهاد
همت و در جلوه گاه اجتهاد نهمتش میگذشت اما از کمال اعتقاد که با اهل علم و فقر داشت معمار همم علیه را بتعمیر معالم و ترتیب
مصالح و مناظم این طایفهٔ شریفه می گماشت شعر وکن للصالحین اخا و اهلا ٭ وکن فی الخیر مقداما مجیبا
و علی الدوام تسهیل امر معاش و تحمل مراسم انتعاش این زمرهٔ کریمه را بر جمیع مطالب پادشاهانه و آرزوهای خسروانه خود
تقدیم می نمود و بر خاطر خطیرش این معنی همیشه مقرر و متمکن بود که در اعداد مصالح جنود معنوی که خواص عبادالله اند
از تکثیر اعداد و امداد اعوان صوری که خیل و سپاه اند بیشتر اجتهاد فرماید و اهتمام دران باب زیاد نماید و از جمله غرایب
مکاشفات و معاینات که بر صحیفهٔ مرآت دل آن سلطان صافی اعتقاد تابنده و از سوانح حالات غیبیه و کرامات که دران اوقات

آگاه آن پادشاه ملایک انتباه رسیده است این روایت است که بنقل رواه ثقاه صحت پیوسته و در بعضی کتب اخبار خاندان آشیان ولایت
تسطیر پذیرفته روزی سلطان از شهر بروسا بعزم شکار اتفاق مرورش باین محل عمارت که بالوجه افتاده بود و سمند
آهو خرامش در عقب گوسفند صحرایی روی نهاده وآن شکاری را در جبال و صحاری بسیار دوانید و توسن بادپای گیتی نمای را نزدیک
بصید رسانید آن شکار در حالت اضطراب باین محل که اکنون عمارات خیر سلطان است در عین تک و پوی رسید سلطان بدیدهٔ
حقیقت بین خود معاین دید و بگوش پرسروش خود بصریح لفظ شنید که دران حال اضطرار بیکبار بگفتار آمد و بزبان فصیح
با سلطان مخاطبت نمود که ایا خدای تعالی ترا جهت آن آفریده که در بند اضرار و در قصد آزار بندگان خدا از طرف مرکب هوا و هوس را
بدوانی آنگه جهت آن مخلوق شدهٔ که بعبادت آوند کار اقدام کنی و نفعی بخلق ما خلق برسانی چون این سخن گفت از پیش نظر سلطان
غایب شد و سلطان از شهود این حالت نفس خود را عاتب و عایب گشت و حالات لذات لهو و لعب دنیا بر دل غیب نمایش
بغایت حقیر و خوار نمود و در همان زمان دران مکان از بارگی تند مسیر هوی و هوس نزول فرمود و در تنهایی دران حالت مایلی میکرد
و از روی استغفار و نیاز روی بپارگاه صمدیت آورده تا آنکه امرا و نواب از عقب سلطان رسیدند و سلطان را بی موجب ظاهری
متفکر و متأمل دیدند و با ارکان دولت خطاب کرد که مرا درین محل حال عجب دست داده و درین جایگاه و نظرگاه عزم عمارات
خیری بخاطر افتاده علی الفور باید که بنایی مهندس پیشه پیدا کنید که طرح آن عمارت اندازد و آنچه منوی خاطر است بزودی معاین
ظهور سازد ارکان دولت همگی باتفاق گفتند که این محل بغایت از شهر و آبادانی دور است و محلی غیر مسکون و نامعمور چگونه
علما و فقرا اینجا قرارگاه و سکون توانند نمود و ارباب استحقاق شهر را کجا قوت تردد باینجا خواهد بود سلطان باز در جواب
ایشان بترجمان ملهمان عالم غیب فرمود که زود باشد که اینجا بتوفیق حق هم شهر و بازار شود و مطاف مسافران و نزهتگاه منتهی
گشتگاههای امصار گردد چون توجه همت خسروانه بران مطلوب گماشت و دران صورت غرض تحصیل رضای حق و نفع
خلق داشت از اتفاق حسنه دران چند وقت حاکم اسطنبول چند کشتی به سپاهیان جنگی و مردم کاردیده فرستاده بود که ولایت
بلاد قورا نهب و غارت نمایند و اهل اسلام اسیر و گرفتار باسطنبول برند و اسلامیان آنجا را بدولت سلطان غازی توفیق
رفیق شده بود و آن جماعت را تمامی مقید و اسیر ساخته بودند و اکثر را جهت مصلحت ملکی در حبس و زندان انداخته از ان جمله یکی

معاری کاردان و مهندسی پهلوان بود اورا از قید خلاص کرده بآن مقرر داشتند و بنیان عمارت خیری که منوی سلطان بود در ارکان
بنابرین بواعث صوری و ملاحظه مثوبات و فواید دینوی
بر و تقوی بر افراشتند

خارج شهر برسا بموضعی که اکنون بقا بلوجه مشهورست و بمیامن اهتمام آن سلطان بغایت مروّج و معمور ام عالی با علاء مبانی معالم علوم
اصدار فرمود و فرمان مطاعش بانشاء ابواب البرّی بهترین اوضاع و رسوم انفاذ نمود و بنای رفیع مشتمل بر مسجد جامع و مدرسه
و خانقاهی برافراخت و جهت مساکن اشراف نوع انسان منزل و آرامگاهی طرح انداخت و نشیمنی چند استبنا فرمود که معمار
نفس کل سرکاری مردوران کار کل دران کل زمین کله مفاخرت و مباهات بر کنگره چرخ برین برافراختی و مهندس عقل فعال مبانی
انعام و اساس انفاق و اطعام را بر پایه آن عمارات رفیع البنیان مرصّص ساختی نظم روزی که روزکار در انجا بنا نهاد
برجیس مهر عمارد و خورشید قالها چون مستشپش بینان عاقبت اندیش و زیرکان آزاده دلان عاقبت پیش محقق است که هرچند عادت
دنیا که درین خراب آباد منزل دنیا سازند چون بنای رعنای ابدان انسانی در اندک زمانی معروض آفت خرابی و آسیب فنا
گردد و سرایوان و پیشگاه بهشت آسا که سلاطین روی زمین برافرازند و شرف آنرا بطرح قبه زرنگار سپهر بردازند
بکم فرصتی توان خرابه شدن و آشیان اندوه و عنا شود بیت کف کل در همه روی زمین نیست که بر وی خون چندین آدمی نیست
اما غایتی که پادشاهان دل آگاه جهت منام و آرامگاه خود در فضای جنت فسحت مراضی اله ساخته باشند و در منزل عبور و گذرگاه
وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ طرح انداخته باشند بنیان بقا و ثبات ذکر جمیل آنرا باحکام توان داد
و بنیاد پر اعتماد وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا را بر پایهای استوار آن اساس توان نهاد مترآینه
طریقه تحصیل آن دولت مستدام و طریقه تکمیل این سعادت الی یوم القیام بحسب استیفاء طرق استقصا منحصر در انتشار
خیرات جاریه و ابداء صدقات و تبرعات ساریه است که بمقتضای مودّای این سلطان مرحمت شعار را هم سلطنت صوری
و منزلت معنوی و سعادتهای دینوی و اخروی میسر و مقدر شده و علامت استمرار دولت دنیا و دینش آنکه از زمان استقلال
او بر مسند خلافت و از آن تاریخ انشاء این عمارت خیر جهت نشر مآثر عاطفت و رافت که مدت از
فواصل صدقات و فضائل حسنات آن ذات مکرمت صفات جمیع جهات عنایت و الطاف و مداخل او فی اوقاف او

دران بقاع بعموم مسلمین مخصوص گشته و بامضاء آن اخلاف خلافت اتصاف او و بسعید علما و قضاه جمیل الاوصاف ممضی و منصوص
شده و از غایت رفاهیت معیشت و وسعت ارزاق بمیمنه اهل کمال و ارباب استحقاق از اطراف ممالک آفاق چون جمعیت
ثواب در حریم آن بقعه جنت مآب بر سر خوان نعیم آن سلطان کریم مجتمع و مقیم شده اند چنانچه آن سرزمین که محل آن بقعه و منزلگاه
اهل اقدامات از پرتو صدق و اخلاص سلطان بانی مورد معنی أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ است بموجب اخبار و بشارت
آن سلطان دل آگاه حالی شهریست مشتمل بر دکاکین و بازارگاه و مقرون بطاق عجیب و حمامی خدا آفرین و محلی دلخواه که طوفگاه جوانان
و پیران آن شهر برسا است بلکه گشتنگاه ارباب معاشرت در صباح و مسا است و شرح لطایف و نصافت حمام قابلوجه در ذکر اوصاف
خواص شهر برسا در کتیبه و کتاب اورخانی مذکور شده و تفصیل و اجمال وصف جمال آن مکان و مکین مسطور گشته بیت
چون رواق سپهر نیک بنیاد هست بر خاک و آب و آتش و باد خانه سهر آخرت تو بساز منزل از چار مختلف بردار
و همچنانچه از بواعث و مقدمات آن بنا و خیر و آرامگاه یکی صورت مکاشفه سلطان بود دران مقام شریف و نظرگاه در حالت اختتام
عمارت هم از علو کرامات و کیفیت اجابت دعوات آن سلطان جهان پناه این اثر غریب بنقول صحیحه مذکوره افواهات و صحت
آن بمشاهده الیوم هم معلوم و بی اشتباه از آنجمله آنکه دران اوقات که آن عمارت روی باتمام نهاد و سلطان را داعیه طوف عمارت
در ضمیر منیر افتاده در حالتی که بیرون آن بنای قدسی فضا در آمده شهبازی در دست سلطان بوده و در درون عمارت از دست سلطان
میل پرواز بر کنگره غرفات آن منزل بهشت اقتضا نموده و بر جوئی از درختهای درون کار عمارت نشسته و جهت صفای روحانیت
آن محل آن آشیان قدسی ارکان دل بسته و پیوسته هرچند سلطان او را بدستور معهود او را باز خوانده که مگر بخواندن شاه
باز آهنگ نزول نماید مطلقا میل هبوط از آن بلندی نکرده و هیچ بازداری او را بهیچ تدبیری از آن بلندی فرود نیاورده
صادق از روی خشم بر زبان صادق بید دعا گویی بآن باز نفرین کرده که الاهی بر جای خود خشک و بی جان بمانی و از آن
تاریخ الی یومنا هذا بهمان وضع اول خشک و قدید مانده است و بنفس مقبول سلطان باز گرفتاری نفرین او را خدا از ما نده
غرض که در استجابه دعای آن سلطان صادق الاعتقاد هیچ شبهی نیست و در نشاه جذبه رحمانی که مقارن اوقات
روحانی او بوده زینتی نه نظم لمؤلفه دلش بود از صفا مرآت انوار باخلاص درون خورشید خاور

زبانش در سخن چون صبح صادق • دم او در دعا چون باد سابق • ودرهمین تاریخ سال در فصل خرّم وبهار ودراوان رعنایی گل
وگلزار • در شهر جنت آسای برسا که نمونهٔ فردوس اعلی وتمثالی از جنت المأوی شاهزادهای بختیار واخلاف دودمان خلافت
واقتدار شاهزاده یلدرم بایزید وبرادران را یعقوب چلبی وساوجی چلبی ختنه سور فرمود • وجهت رعایت سنّت حضرت ابرهیم
علیه الصلوة والسّلم • خوان خلیلی جهت انعام عام واطعام خواص وعوام ترتیب داد • وبشکرانهٔ نِعَم بیکران وامددناکم
باموالٍ وبنین دُرِ درج دهان ابکلام مواهب انتظام واحسان مالاکلام برگشاد • وانجمنهای سور پر بهجت وسرور بهم پیوست
که دتق ونشیمنهای مجلسیان ریاض انس را بعقود این محافل پر مسرت در هم شکست • نسیم صبا از دشت خاور به تهنیت آن بزم
مسرت گستر صبح ملازم مجلس حضور بود • وباد شمال در عذر وآصال از اقصای دیار سرور بفراشی آن محفل شادکامی وجمور مبادرت
می نمود • وصریر خروش بحری این نوای خوش اداء سرود لولعه در سور ختان که بهر شه زاده بود • اسباب نشاط جمله آماده بود
شد خنده صراحی چو بدت ساقی • زانبوبهٔ او روان چو خون باده بود • در بیان بواعث
تعیین شهزادهٔ جهت مسقر سریر خلافت آن سلطان غازی • وظهور اشارت عالم غیب ومساعدت بخت بتعیین منزل سلطان ومحل
نصب اورنگ وتخت سرافرازی • وگفتار در میمنت این داعیه بشارت فتح قصبهٔ جرمن در قرب جوار ادرنه وانتظام عمارت وابادانی
والتیام رعایا وسپاه سلطانی باسکان سکنه وتسکین فطنه لمؤلفه • آنرا که عنایت الاهی است قرین • پیداست دلش چو چشم او ظاهر بین
در هر چه صلاح دین ودنیاش بود • ملهم شود او بخیر هر کار یقین • چون حضرت وهاب بی منّت • وفیاض مواهب بی صنّت • نعمت
جلیل القدر سلطنت وسروری وعطیهٔ کبری خلافت ودین پروری را بمقتضای وعدهٔ صدق • ولیستخلفنّکم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلکم • روزی سلاطین وخلفاء آل عثمان خلفا بعد سلف فرموده • والحق هر خلفی را بعد از سلفی بالحاق
سعادتهای دینی ودنیوی مظهر مزید مجد وشرف نموده • اما در سپاس حق چون سپاس وشکر قولی وفعلی را تقدیم فرموده اند ودعوت
دین وتربیت اهل حق ویقین در هر آیا آحد وآجتها دافزوده اند لاجرم حق سبحانه وتعالی برحسب وعد کریم • ولئن شکرتم لازیدنّکم
روز بروز سعت نعمت شاهی وبسطت ملک وپادشاهی ایشانرا متضاعف ساخته وهر کدام را بر خوان بسوط مکنت وبر سماط بساط حشمت
بتوالی نوال اقبال نواخته • ومع ذلک رتبت خلافت ایشانرا از زینت لباس تقوی ودین بر مثال گلبن پاکیزه دامان در گلستان ملک

جهان

جهان آراسته • واحتشام ایالت ظاهر ایشان بصفای باطن وولایت همچو خورشید عالمتاب پیراسته است • شعر
وفیهم نجوم الارض مجدًا ورفعةً • اذا واحدٌ یخفی فیظهر واحدٌ • چنانچه این سلطان غازی فی سبیل الله واین پادشاه مکاشف دل
ملایک اشباه را باوجود فیروزی معارک کارزار ومساعدت بخت کامکار دلش مرآتی از عالم انوار وخاطرش هم مطلع الهامات
پروردگار بود • واکثر اوقات قبل از وقوع واقعات وپیشتر از ظهور خیر وشر مهمات از ملهمان غیب بسبق اخبار واتنبیه واخبار ملهمات
میرسید • بیت • ضمیر روشنش آیینه ایست کاندر وی • همی نمایدش امروز صورت فردا • ازین قبیل یک
موقع تمثیل آنکه در تاریخ شهور سنه سبع وستین وسبعمایه که سلطان از سور ختان فرزندان فراغت یافت • وبنیاد عمارات
خیر در قابلوجه برسا انداخت • دیگر باره لوای حشمت بصوب روم ایلی جهت تقدیم فریضهٔ جهاد برافراخت • ودر شهر دیمه توقا که قبل
ازان اوقات جهت مقر خلافت در مملکت روم ایلی مقرر ساخته بود • وعمارات خانهای پادشاهانه ونشیمنهای تختگاهانه دران شهر جنت
مثال طرح انداخته بود • چند روز جهت انجام هر گونه مصالح ومهام • وباندیشهٔ تجهیز لشکر بصوبی از ولایات کفار لیام توقف فرمود
چون قصبهٔ جرمن وتوابع آن که برکنار آب مریج در یک مرحله شهر ادرنه ودیمه توقا هنوز در تصرف کفار مانده بود • وجهت قرب
اعمال واعمال در تسخیر آن بقعه خرّم دران نزدیکی از طور جهانگشایی بغایت بعید می نمود • هر آینه دواعی خسروانه وبواعث جهانگیرانه
بعث وارسال لشکر اسلام را بآن جانب باعث وداعی گشت • وجمعی از عساکر نصرت مآثر بانجا نامزد فرموده • در تسخیر وفتح آن
کشور وساعی شد • چون عساکر مجاهدان قلعه جرمن را بر مثال جرم زمین محصور دایرهٔ گرد ساختند • واز اطراف وجوانب چون
صواعق آسمانی بر قلعه سنگ توپ وتیر باران می انداختند • هر روز در پای قلعه آتش حرب از شعلهٔ تیغ وسنان می افروختند
واز نایرهٔ قهرمان دولت خرمن هستی تابعان حاکم جرمن را بدرمان می سوختند • چه زخمهات که آورد تیغ تو بر خصم • چه شعلهها که زد نیزهٔ تو بر اعدا
بعد از آنکه تکور جرمن از عجز ودرماندگی از نگهبانی ملک مایوس وخایب شد • از راه شفاعت وطریق ضراعت عقد ذمت وامان را طالب
گشت • وابقای بهجت زندگانی ومهلت حیاة از جمیع مطالب وامانی راضی گشته • شهر ومملکت را تسلیم نواب سلطان نمود • ودر قلعه
وحصار را بر روی اهل اسلام گشود • بعد از سرانجام این داعیه سلطان چند روز در دیمه توقا بفراغت متمکن نشسته بود • در روابط مواصلت
ومعاقد الفت ومجالست با علما واهل الله بهم پیوسته • ناگاه شبی در حالت منام ودر حین دفع حجب جسمانی از ورود فیض والهام واقعه

از قبیل رویای صالحه نه از حدیث نفس و اضغاث احلام بچشم دل مشاهده نمود و بگوش سر این صدا شنود که شخصی نورانی متمثل بهیأت
و هیکل انسانی با سلطان بمشافهه و مواجهه خطابی میکند اما از روی محبت و مهربانی که ترا محلی مقبول و دیگر بمقامی که درانجا مسکنی
بسازی جهت مستقر خلافت و سرافرازی که هم ترا موطنی باشد مبارک و میمون و هم سپاه اسلام و مجاهدان را مرجع و موئلی گردد تا انقضاء
اعصار و قرون چون آن سلطان بامین سخن خیر خواهانه تلقی و استقبال نمود آن شخص سلطان را بمقامی رهنمون شده که اکنون بسرای
دولتخانهٔ قدیم این خاندان خلافت در ادرنه منسوب است و آثار مساکن طیبهٔ آن سلاطین غازی هنوز درانجا برپای و منصوب و همان
کس سلطان امر فرمود که درانجا جهت خاصهٔ خود خانه و مسکنی بسازد و درین فضا نشیمن مخصوص طرح اندازد سلطان که از خواب
افاقت نمود و دیدهٔ شهود را از غنودگی طاهر گشود باین اشارت عالم غیب بخبر تفال نمود و در اطاعت امر معنوی تأمل می فرمود
تا انکه صباح وزرا و ارکان دولت بسلام آمدند و بنقل واقعهٔ سلطان مستقط و متعقبه از اعلام بشارت و الهام شدند و سلطان
امر فرمود که دیگر توقف در توجه ادرنه نمی توان نمود و فی الفور بمشاهدهٔ آن محل مشهور مسارعت فرمود چون دیدهٔ حس ملاحظهٔ
آن فضای معهود افتاد شاهدان عدل و دیدهٔ سلطان بوقوع صورت واقعه گواهی داد و فی الحال دران محل بنیاد طرح عمارت
دولتخانه نهاد و اعیان دولت و اعوان حضرت داعیه در حوالی آن فضا جای خانه و مسکن داد دران تاریخ شهر ادرنه هیچ
بیرون بارو و حصار نبود و آن فضا و اطراف دیگر شهر باغ و بستان بود چون همت سلطان باعلاء بنیان آن مقر سریر
این خاندان اهتمام فرمود از جمعیت رعیت و سپاهی مجمعی عظیم در اطراف شهر و حصار هر روز افزود تا آنکه از اطراف
ممالک هر صنف مردمان بسایه کردن ابساط سلطان روی نهادند و عرصهٔ شهر را با نشاء پیوست و مساکن دلفریب و بناء
بقاع و ارباع بعجب فسحت و گشادی دادند و باندک فرصتی آن کشور عمارت پذیر مصری گشت جامع محاسن و درون و بیرون
آن مجمع شهری شد اعدل بقاع و انفع مساکن بیت شهری آراسته چون کارگه انگلیون خاصه چون باغ شود از رخ گلنار نگین
همه اطراف چمنها و سراسر بر باغ سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین چون بر ضمیر منیر سلطان باتفاق آراء کاردانان واضح شد
که در روم ایلی این شهر باشهرت لایق است که تخت و قرارگاه سلطان باشد و بمقتضای الهام غیب هم چنان معلوم می شود که تخت
مملکت روم ایلی آن شهرستان باشد و بحسب صلاح ملکی و مالی و از روی غبطهٔ حالی و مالی آن شهر وسیع الفضا و آن کشور

رفاهیت اقتضا بر جمیع بلدان جهت نشیمن سلطان رجحان دارد چرا که اسباب معاش و مصالح زندگانی و انتعاش از مرباب درانجا
از مرباب درانجا ارزان و فراوان است و بحسب وضع بلدی در وسط مملکت و در میان معمورهٔ بلدان افتاده همیشه از اطراف نقل هرگونه متاع
جمیع بقاع بانجا آسان است و از انواع اقوات و مطعومات و فواکه و ثمار در نفس شهر و توابع هم قریب التناول و بی حد و پایان است
اما از جانب شمال جهت اتصال بولایات پرکوسفند و سایر مسقط مرکز از لحوم و دسوم تنگی و قلت طاری نگردد از آنکه از جانب شمالی
متصل بولایت قرابغدان و افلاق و دشت ترکستان و مغولستان بی نهایه و کرانست و از جانب جنوب متصل بدیار دریابار و معابر
فرنگ و مصر و دیار مغرب و عربستان و از طرف غربی یکمامه راه ولایات معمور روم ایلی است همه مملو از نعمتهای گوناگون و اجناس الوان
اطراف شهر همه مرغزارها و چمنهای خرم و انهار و جهت علف خوار لشکریان و زندگانی انواع حیوان انفع و اجمع از سر دیار است لاجرم
چنین کشوری جهت پادشاهان سپه دار و سلاطین پر لشکر و خدمتکار سپای تخت بودن اولی است و این خرم و بقعه شهری
از روی نزهت بساتین و باغات و کثرت تمتعات و تنعمات جهت سکون افضل و اعلا

شعر

وبلدةٍ من بلادِ الروم طيبةٍ ۞ ربوعها عن نعيم الخلد تبتسم ۞ روضٌ من المجد مخضرٌ جوانبها ۞ ما زال ينبت فيه العزّ والكرمُ

چون سلطان غازی ایک پایهٔ سریر عدالت مصیر در ممالک اناطولی بود این شهر ادرنه را دار السلطنه و پای تخت ممالک روم ایلی
فرمود و از زمان آن سلطان جهت الحاق عمارات سلاطین این خاندان و تضاعف ابنیهٔ اصحاب جاه و ارکان در کثرت عمران
الی الآن می افزود و امید که در ظل پادشاهان این خاندان همیشه روز افزون خواهد بود و از امارات میمنت و فرخندگی عمارات
آن سرای دولتخانه و از دلایل فرخندگی و از مبارکی تخت ساختن شهر ادرنه آن بود که چون سلطان باهتمام هرچه تمامتر متوجه
اتمام عمارت قصر و منظر و ترتیب نشیمن جنت اثر در شهر ادرنه شده بود جمعی از امراء عظام و لشکریان را بتوجه جهاد و غزا مأمور نمود
از انجمله تیمور تاش بیک را با گروهی سپاه مجاهدان جهت تسخیر شهر یانبولی و قزل اغاج ینکیجه سی که از بلاد شمالی شهر ادرنه است
روانه داشت و لاله شاهین را با جمعی که همیشه برفاقت او مقرر بودند بجانب صحرای احتمان و قصبه صمقاو که معدن آهن بزرگست
جهت غارتگری و تاراج گماشت تیمور تاش چون بقزل آغاج ینکیجه سی رسید علی الفور کفار انجا در مقام اطاعت در آمدند و چون
قوت خصومت نداشتند بقبول جزیه و خراج و تسلیم ملک راه ضراعت سپردند چون انجا در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آمد متوجه

متوجه یانبولی شد وکفار انجا باعتماد بارو وحصار در مقام مخالفت وشقاق درآمدند وهر روزه جنک وجدال میکردند ویک فصل ربیع را
تمام صرف مکاوحه ومنازعه محافظان حصار یانبولی نمودند در اوّل تابستان که گرمای صیفی درچنان محلی کرم هوا وپر خامت چیده بود
وبآن تنکی ماکل ومشارب جمیع خوردد خورش باوجود ندرت وقلّت کندیده بخواه وناخواه قلعه را باهل اسلام سپردند وبنیم جانی از آن
ورطه بتسلیم ملک بیرون بردند ومملکت چنان معمور ومسکون را بدست نواب همایون سلطانی درآوردند وجماعت غازیان از غنایم لا تحصی
غایت امانی روزی شد وبآن وجه سالم وغانم بملازمت سلطان عودت نمودند وتهنیت سرای جنت فضا کلید فتوح بلاد وچندین
حواری وغلمان پری نژاد بخدمت آوردند **بیت** زغلمان وحواری کشته مملو همه اردوی شد چون دشت مینو
وهمچنین لالاشاهین که بعزیمت سبی وغارت رفته بود همکی ولایت صمقاو وصحرای اختمان یغما وتاراج کرده معاودت نمود ونفایس
اجناس وجهاد واطایب اموال وتبرکات وبهترین اساری ازکنیزان مغنیه درخشنده رخسار زهره وغلامان پری وش کل چهره برونمای
تخت سلطان ومبارک آبادی آن منزل عدالت مکان آوردند چون بنای پایهٔ تخت سلطنت برسلطان وارکان وجمیع
غازیان ولشکریان بغایت خجسته افتاد واز اطراف ممالک کفر واسلام جهت تهنیت کوبی آن خجسته مقام رسل ورسایل
روی نهاد وکوکب مسعود اقبال در بیت شرف بخوش حالی طالع شد وخورشید سپهر دین ودولت در اوج برج جلال بهجت
بنظر دوستی برآفاق لامع کشت لاجرم باین فتوحات علیه لشکر اسلام را بهجت ومسرّت افزود وتاریخ سال شروع در شهور
سنه ثمان وستین وسبعمایه از سنت هجرت بود وزبان زمان در ثنای لطف احسان سلطان ودر مدح لمعان تاج سروری
از تخت قیصری در ممالک اهل ایمان این نوامی سرود **شعر** لقد البس الله البلاد واهلها بشخصک تاجا بالجمال مرصعا
بقیت بقاء الدهر ترجی وتتقی فما الفجر الا ان تسر وتنفعا

در بیان تفاصیل فتوحات

سلطان غازی که در پنج سال روزکار بود که بروم ایلی اقامت علی الدوام می فرمود وعلی الاتصال تجهیز لشکر اسلام وتفتیح بلاد
عبدهٔ اصنام اهتمام می نمود وکفار در ذکر هر شهر وولایت خصوصا ایدوس وسره بولی ولچی پولی وویزه وورح کلیسا که بتوجه نفس
نفیس سلطانی اصنام بدیار اسلام پذیرفت وبعضی کشورها که بتغلب امرا واضداد وتجهیز عساکر جهاد ومساکن اهل ایمان التیام گرفت
چون همیشه سلطان معدلت نهاد وآن مبارز میدان اجتهاد مرامشهای مطلب واقصی مراد احیا واقامت سنن غزا وجهاد بود

وابقا وادامت آیین معتاد با محاربات باکفره واهل عنا در جب مودای فضیلت اقتضا لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر
اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله فضایل ومرجحات ادبی لحوق منقصت رینت واشتباه برجمیع سلاطین روی زمین
مقرون بتحقیق ویقین شده بود ولهذا جهت اکتساب مرید آن فضل جسیم وانتساب او بتاییدات عظیم هرکز آن پادشاه مجاهد
وخسرو مجد بر سریر کردون مصیر ازتردد وسیر چون خورشید نمی آسود وهموار در فکر تیغ وشمشیر وباندیشه زد وکیر می بود **بیت**
چه شاه وچه سالار لشکر بود که نازک تن وناز پرور بود لاجرم روز راحت ونشاطش هنکام انتظام معرکه جدال بود
وایام دعت واستراحتش وقت تمکن وسکینه او در صف قتال سرافرازی دولت دنیا را در نصیب رایات ملت غزا منحصر می
پنداشت وبقدوم وسروری در رتبت جاه رامیمنت روی سپاه دین وتقدیم مراسم اقدام بملاحم مشرکین می انکاشت لاجرم
از زمانی که برسریر خلافت تعیین واستقرار کرفته بود هرکز مدت یکسال متوالی در آرامکاه حشمت وجاه خود که دار الملک بروسا بود
قرار نپذیرفته بود در اواخر سنه سبع وستین وسبعمایه از دریای روم عبور کرده به نیت تجدید
آیین غزا بروم ایلی توجه فرمود وجهت قرارکاه ایام اقدام بالتمام دار السلطنه ادرنه را مقام آرام وتنزه نمود بغیر از اوقات برفهای
زمستان ودیماه که ازشدت صدمات وغلبه سرما وازحدت اسنه ورماح جمدهای شتا البته سپاه قوای طبایع وارکان نشو ونما
در نهانخانهٔ کمون واختفا پنهان شدی وعلم داران لاله واقحوان درپناه سپر مدوّر زمین ازمقابله عواصف صحرا روکردان کشتی **شعر**
وقضضت نقر الاجبال من حکم فیها فلک علی وفق اسمها وسلطان غازی هرکز دیکر در شهرستان فراغت از فکر وخیال
جنک وجدال هیچ کاه بیاسودی وبرتخت تنعم واستراحت مطلقا فارغ البال بغنودی وهر بهار که موسم ونهضت لشکر
جهانکیر سبزه ورياحین می بود وسلطان کل ازسپاه انبوه خسرو نامیه برغزار وچمن عرض لشکر دیده تسخیر روی زمین می نمود
وآن سلطان مجاهد نیز بموافقت طبیعت غالب زمانه وباقتضای فطرت همت جهانکیرانه شکوفه واز لوای مرفوع جهاد را بر
اقصای فضای دیار کفار برافراختی وهر صبح ازروز دولت بهبوب نسایم فتح وظفر لاله سنان طیره سرافرازی
در عرصهٔ خونین کارزار پریشان ساختی **نظم** کان بارض الحرب زمر شقایق مطارده حمر مطارحه سحم
وبرین قانون ازشهور سنه سبع وستین تا اواخر ایام سنه اثنین وسبعین وسبعمایه در مملکت روم اقامت می فرمود

ولایزال از اتصال مهمات کشورگشایی و تواتر و توالی سوانح حالات در محاربات و رزم آزمایی عودت جانب دارالملک برسا را
رخصت نمی بود و بتوفیق الله تعالی درین مدت شش سال چندین ممالک و ولایات بر مال و منفعت ضمیمه حکومت و ایالت نواب
سلطانی گشت و چندین هزار هزار نفوس ناقصه بشری از ظلمت شرک و کافری رستگار شده منور بنور مسلمانی شد اما بعضی
از فتوحات بلاد از آن قبیل بود که بتوجه ذات همایونش بپیشرفت پذیرفته بود و بعضی مداین و حصون از آن جمله که سپاه اسلام پیش ازین
بقوت بازوی اقتدار و بیکار حروب و کارزار آن دلاوران کرار غیر قرار گرفته شده اما فتح قلاع و مداین و قری و مساکن اندروس و
وسزبولی و اخی بولی چنان بود که چون سلطان در زمستان سنه تسع و ستین و سبعمائه در دولتخانه خود در شهر دیمه توقف و قشلاق
و مشتاه گرفته بود از آنکه هنوز سرای جنت هوای ادرنه اتمام نپذیرفته بود چون ایام خجسته انجام بهار رسید و بر عادت مألوف
سلطان بخرامش سپاه ظفر مشغوف گشت و لشکریان اطراف و مبارزان معارک مصاف را مجتمع ساخت و بعزیمت
خسروانه اعلام مملکت‌گشایی بصوب ایدوس برافراخت چون والی و حاکم ایدوس را قوت معارضه و مباراة با آن سلطان
ظفر پیکر نبود تقدیم مقدمات صلح و استسلام نمود و مملکت را بی مکاوحه و نزاعی تسلیم اهل اسلام کرد و از آنجا سلطان بجانب
صحرای قارن واسی توجه فرمود آن ولایت هم طرداللباب بطریقه سهولت در قبضه تصرف نواب درآمد و از آنجا رایت نصرت
سرایت بجانب سوره بولی نهضت فرمود و والی سوره بولی باعتماد حصانت و متانت حصار اولا از اطاعت و انقیاد امتناع
نمود و لشکر سلطان حصار را در دایره کتایب ظفر شعار درآوردند و حصار استواری از تیغ و شمشیر بر مدار دیوار نیی بنیاد
کفار مماثل سپهر دوار کردند چند روزی که از هجوم لشکر مجاهدان مقدار توانایی مقاومت و قوت ایشان بر همگنان معلوم شد
بر طریقه هوشمندان کفار حاکم انجا نیز بنای کار بر توثیق بنیان و قبول عقد ذمت از اهل ایمان نهاد آن کشور و حصار
بالاخره بلشکر اسلام مسلم گشت و حاکم انجا نیز از خطرگاه تمرد و عناد خود را در سلک بندگان سلطان بکرمت نجات
کشید و منظور نظر رحمت گشته از ورطه هلاک رهید و قلعه و حصار را بر امناء مومنان سپردند و ولایت کفار را در عقد
ذمت بخراج مقرر کردند از آنجا سلطان کامران بصوب ادرنه آهنگ معاودت نمود و سپاهش دوستکام و فایز
بغنایم مالاکلام مراجعت فرمود و چون در ادرنه سرای سلطانی قابل سکون شده و بحلیه اتمام و ترتیب و زینت اختتام مقرون

گشته بود

گشته بود این نوبت نزول اجلال در دولتخانه همایون فرمود و چون بدر تمام در منزل سعود حلول نمود بیت
ماهی از برج شرف آمد بدید بارک الله گفت او را هر که دید دیگر در آن چند وقت چون سلطان بجمعیت خاطر و شادکامی در
دارالسلطنه ادرنه بنظم و نسق مصالح ملکی و مناظم اسلامی اقدام فرمود و در فصل زمستان سنه سبعین و سبعمائه در ادرنه
وقت مشتات قرار گرفت و بصحبت علما و ائمه و مشایخ موانست می پذیرفت تا آنکه دیگر خسرو سپهر چارمین از برج شرف بر روی
زمین طالع گشت و اختران سعود شکوفه و نسرین از فلک اخضر چمن بر اهل ملک و دین لامع شد دیگر سلطان غازی را
دواعی کشورگشایی و بواعث گیتی نمایی در خاطر خورشید اشراقش متحرک گشت و داعیه فتح قصبات و ولایات قرق کلیسیا
و ویزه و بنکار حصار بدیل ضمیر مهر تنویرش متمسک شد درین نهضت چون از ادرنه اولا بقرق کلیسیا رسید و خیام حشمت
و اقبال چون حصار نه توی گردون بر دور سور آنجا برکشیده رنگ چرخ بوقلمون کشید همگی سپاهی و رعاه و رعایا انجا از سیاهی
رعاة و رعایا بخت ناهموار و ادبار گشتی روزگار نمی اعتبار اعتماد بر دیوار حصار کردند و سر سرکشی از گریبان مخالفت از آن
دور سور بیرون آوردند سلطان از روی قهر و سخط پادشاهی که آیینه قهرمان الالهی است باستیصال آن گروه بی اقبال
فرمان فرمود باندک روزی جنود منصور قلعه و سور غلبه نمود و آن بقعه بهشت آسا و آن کشور خوش هوا که در بقاع روم بکثرت
فواکه و ثمار و بعذوبت میاه خوش گوار ممتاز است و مسکن پری چهرگان دلنواز بطریقه عنوه و دست زور بقبضه تصرف
غازیان افتاد و از جواری و غلمان پری زاد تمامی نشیمن افراد اجناد نمونه بهشت موعود و تمثال خلوت اهل کشف
و شهود نمود و از سایر غنایم بی قیاس بر همین سبیل و از نفایس اموال بی اندازه ازین قبیل بحظ اوفر و وافی رسیدند
و شهر و مملکت با آن خجستگی را بلوامع نور اسلام از کدورت و ظلمت کفر مصفی نمودند چهل کلیسای آن قوم پر جهل و عناد بمعابد
مبدل مسکن جهل تنان از زهاد و عباد شد و بحلول اهل هدایت رقبه آن ملک از غلول کفار آن سلاسل و اغلال
ضلال آزاد گشت نظم وتغبط الارض منها حیث حل به وتحسد الدار منها ایما نزلا و از آنجا لشکر اسلام از سر شوق و عزم
متوجه فتح بنکار حصار شد و آن قلعه استوار هم از لگدکوب ستوران غزاة و مجاهدان با زمین هموار گشت و جمیع معاندان فرق
کلیسیا و مشرکان متمرد مرد و جا را دریکجا سر از تن بتیغ سیاست جدا کردند بیت سر دشمن جدا به از تن او درون خاک بهتر تن او

ودر زمانی که رایات منصور ترقی کلیسیارا محصور داشتند، سلطان بعضی لشکریان را بسپه سالاری امدار میخال اوغلی داد و بمحاصره قلعه ویزه فرستاد ودرین مدت که سلطان بفتح آن دو قلعه وحصار توقف فرمود، میخال اوغلی قلعه ویزه را دربندان کرده، واز جنگ وجدال هر روزه اهل حصار را بتنگ آورده بود، سلطان بعد از فراغ از فتح آن دو قلعه توجه بویزه نمود، ومدت یکماه لاینزال لشکریان را محاربه می فرمود، چون تکور ووالی ویزه از خصومت عاجز وزبون شد واز هلاک توابع وضعف محافظان حصار مایوس ومغبون گشت، از سلطان طلب عفو وامان نمود، وسلطان کریم خون ومال او را ببخشود، وتکور قلعه را تسلیم نواب سلطانی کرد وپناه بظل مرحمت آن پادشاه سپاه سلطانی آورد، واین قصبه ویزه بقعه ایست بغایت خوش هوا ومحلی است بغایت وسیع الفضا، جویبارها در درون او ترارات جنات، ودر مذاق جان عذب فرات، وباغات وبساتین آن دلفریب تر از جنات در کهساری از دو مرحله در محلی مشرف بر حومه قسطنطنیه واقع است، ومیان قسطنطنیه وادرنه لطیف ترین همه مواضع پرمنافع است، گویا فضای آن کشور مطاف ومصطاف اسطنبول است، وهمیشه سلاطین را در گرمای تابستان آنجا محل تنزه ونشیمن مقبول، چون دران زمان شهر اسطنبول در تصرف قیصر کفار بود، وآن قصبه در معرض تعرض آن پیشوای ملوک اشرار، هرآینه سلطان آن بقعه را بغلام خاص خود شیره مرد نام که بمردانگی وشیردلی معروف میان اهل اسلام بود تفویض فرمود وجمعی از دلاوران را در محافظت آن سرحد با او رفیق نمود **شعر** لله در النایبات فانها، تعب الجبان وراحة الفتیان، چون این فتوحات متوالی را سلطان را دست وبمقتضای حب وطن هوای مساکن قدیم ومواطن محبوب نسیم پر تسنیم در دماغ جان افتاد ولمعات برق یمانی از مساکن دوستان جانی پنها دلمعان نهاد **نظم** بدا البرق من نجد فحن الی نجد، ایا لوعتی ماذا یسر من الوجد، بعد ازین اوقات سلطان عازم دار الملک برسا شد، ولاله شاهین را امر فرمود که در اندیشه توجه بجانب ولایت صمقاو واختیمان کرده، وجمیع عساکر روم ایلی را درین غزا همراه برد، لاله شاهین بر حسب فرمان جهان مطاع تمامی امرا ولشکریان را دریک مجمع معسکر اجماع نمود، وبالشکری آراسته متوجه فتح آن دیار شد، ودر بدایت شروع چون گذر لشکر بدربند قابلو ناچار بود، وآن دربندیست که در زمان کفار تنگنایی آنرا بدیوار محکم استوار ساخته اند وبر زبر در گاهی بغایت عالی بدستور قلاع برافراخته، اول لشکر را بتسخیر آن دربند مامور داشت، ونظر همت بتسخیر آن مدخل مستحکم

کان

کاشت چون دولت اهل اسلام ازین قوی ترست که استواری دیوار پیش راه ظفر ایشان گیرد، وشوکت مجاهدان شیر دل ازان افزون ترست که متانت حصار عایق تفوق واستیلاء ایشان بهیچ رهگذر گردد، لاجرم بیک صدمه مجدانه سد سدید دربند را از میانه برداشتند، وجمعی کفار محافظ دربند را در بند ابدی هلاک، ودر سجن تاریک خاک، مسجون نموده در حفرات جهنم انباشتند، چون از دربند گذر یافتند، بصحرای اختیمان وتوابع ومواضع آن شتافتند، چون درانجا کسی را توانایی مقاتله ومخالفت نبود، همگی سکنه گردن اطاعت بسلسله خراج گزاری، وکمر مطاوعت بهیئت خدمتکاری در آوردند ازان محل داعیه تسخیر صمقاو وتوابع کردند، چون از توابع اختیمان بسرحد صحرای جرلو رسیدند سپاهی دیدند که از جانب لاس متوجه حمایت مملکت ومقاتله غازیان شده بود، وبحسب تعداد لشکر سپاه کفر بر اسلام زیاده سی نمود، **بیت** سپهدار آهنگ پیکار کرد، بدخواه بر چشم بدکار کرد، روان کرد مرکب باوردگاه، پذیره که دشمن بی آید براه، ودر صحرای جرلو فریقین کفر واسلام را اتفاق جنگ وکارزار شد، واز طرفین بسیار کافر ومسلمان بر خاک هلاک خوار گشت، هرچند که لشکر لاس بغایت دل قوی بودند، ودر مملکت خود باستظهار حمایت وامداد اعوان وانصار اعتماد نمودند، فاما بتوفیق الله تعالی لشکر اسلام موفق ومنصور گشت ولشکر کفار منهزم ومقهور شد، ولاله شاهین اولا بولایت صمقاو نزول کرد، ومواضع وتوابع انجا را بدست آورد، واهل ولایت چون از جمیع اطراف مایوس بودند طرح مصالحه را با غازیان القا نمودند، لاجرم بدستور معهود سلطان مطیعان را نوازشها کردند، واهل ذمت را بهمگی بخراج گزاری داشتند، وجهت محافظت ایشان از شر ورمفسدان امناء کاردان گذاشتند، ولاله شاهین ازان ممالک که ضبط شده بود معاودت نمود، وبمقتضای فرمان سلطان شهر فلیبه را لاله شاهین مستقر ایالت وحکومت خود ساخت، وعلی الفور بنیت کریم سلطان غازی باندیشه تجهیز لشکرهای دیگر پرداخت، لشکریان چالاک جهت نهب وغارت اطراف دیگر که هنوز بوی ایمان بدماغ ایشان نرسیده بود، وطعم شیرین معارف وتوحید را مذاق باطن نچشیده تعیین نمود والحق از اطراف عالم طالبان غزا وجهاد سپاه اسلام را ناصر ومعین می بود، وآن زمستان لاله شاهین با لشکریان غزاة در فلیبه روزگار گذرانیدند، ودر اول بهار باز همان لشکر جرار، وبا آن صیادان اموزگار متوجه فتح صحرای خوش هوای صمارویار ومواضع وارباع آن دیار شد، وان کشوریست در پای کوه ریلیه اعظم جبال روم ایلی افتاده ومربعه در عرصه آن فضا وکوه پایه چون سواد خال بر رخ خوبان نهاده، چون همگی

اهل آن عرصه معمور مسکون مطیع اهل اسلام شدند و بمکی تحریه و خراج کردن مطاوعت رام کردند • لاله شاهین با وفور
جنود مسعود بداعیه نهب و غارت بشهر و ولایت صوفیه شبگیر بلند نمود • و علی الصباح چون سفیدهٔ دم صبح بر افق آن دیار طالع
گشت و بر مثال سپاه اشعهٔ خورشید ظلمت کفر را دافع و رافع شد • سپهدار با فتح دمساز گشت با مال و غنیمت وکر باز گشت
و دران مملکت پر مال و اسباب وان کشور خوبان چون آفتاب بچندان غنیمت فایز شدند • وآن قدر اسیران غلام و جاریه را حایز
گشتند که اشخاص لشکری از ضبط و محافظت آن عاجز آمدند • و از انجا لالا شاهین را باز بمقر حکومت که شهر فیلبه است معاودت
نمود • و اخبار این فتوحات با نفایس تبرکات که از غنیمت بدست آورده بود بخدمت سلطان بدار الملک برسا اتحاف و اهدا نمود
و توفیق لشکر اسلام باین گونه تاییدات ملکی و مالی و تقویت ملت نبوی باین سعت مملکت و مسرات متوالی در تاریخ سنه اثنین
و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد والله روف بالعباد • در بیان فتوحات سلطان غازی
که از تاریخ سنه ثلاث و سبعین تا سنه ست و سبعین در روم ایلی میسر شد و شرح فتح ولایت قسطنطین و قلاع حوالی قسطنطنیه
که بتوجه ذات شریف مسخر گشت و گفتار در فتوحات ملک سیروز و قواله و درمه و زخنه که باهتمام لالا شاهین واقع شده و فتوح
قلعهٔ بوریلی و اسکته و ماروليه که بسعی اورنوس بک متتابع گشته حضرت حق سبحانه و تعالی چون ذات کریم الصفات سلطان غازی را
بحسب اصل فطرت فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ بر ملکات کریمه و اخلاق عظیمه مفطور داشته بود
و در جمیع امور دین و دولت مطمح نظر همت او را بر تتبع و استقرار آیین ملت نبوی گماشته • و بنا برین همیشه بمقتضای میل طبیعی
در اقامت شعایر اسلام خود بخود مهتدی میشد • و در مهام دینی و دنیوی که بر خاطر خطیرش عقدهٔ اشکالی منوی میماند بر همنونی علم
و ایقان در تحقیق آن مقتدی میگشت که فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ هر آینه چون بتوفیق حق تعالی در
ممالک روم ایلی آن سلطان غازی را فتوحات متوالی دست داده بود • و از اطراف و جوانب وفود جنود جهانگشایی بار گاه
اسلام پناهش روی نهاده • و بحسب اسباب دولت ظاهری • و معدات شوکت و استطاعت جهانگیری • رتبت سلطان غازی
از جمیع ملوک و سلاطین روزگار راجح شده و آیت نصر مبین از ماجهٔ لوایش چون اشعهٔ نورانی صبح واضح گشته • و از روی فیروزی
طالع مقدم همایونش در حرکت و نهضتی در تسخیر ملک اعدا ناجح آمده • و پنجهٔ دست اقتدارش کلید وار مغالیق حصون استوار را فاتح شده بود

نظم
وکت حسام الملک والله ضارب • وانت لواء الدین والله عاقد • وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری • وخیلک فی اعناقهن قلاید
از مقتضای امر لازم الاطاعة وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ • بحسب تفطن خود استفهام نموده بود • و از تاکید این امر حق
بلفظ حق جهاده از دانایان اسرار کلام استعلام کرده که با وجود آنکه بسیاری از ممالک کفار هنوز در قرب جوار اعوان و انصار
این خاندان دولت و اقتدار باقیست که با وجود جد اکید • و جهد حمید • و توجه خسروانه • و عزیمت پادشاهانه • تسخیر و تملک آن ممالک
باحسن وجهی میسر و مقررست • و بر تقدیر ابقا و اهمال ایشان بمرور روزگار • انواع مضار از ان جیران اشرار باهل اسلام
متوقع و منتظرست • لاجرم اهمال و مساهله دران ابواب ظاهرا بحسب مقتضای آیه کریمه موجب خسران و ندامت خواهد بود
و اغفال و تاخیر دران دواعی خیر مشعر بزوال نعمت قدرت و احتمال عین ندامت خواهد گشت نظم
چشم کینی تو بهی مرو در خواب • فرصت از دست میرود دریاب • چون بر طبق این بیان آن سلطان مجاهدان صورت دلفریب
فتوحات متعاقب و پیکر مهر انگیز • توفیقات مترتب را در مرآت دولت و ناصیهٔ اقبال خود جلوه کنان میدید • هیچ گاهی یک مدت
مدید بر مسند فراغت و ذهول از خدمت دین حق در مستقر خلافت خود نمی آرمید در تاریخ شهور سنه ثلاث
و سبعین و سبعمایه بواعث توجه ممالک روم ایلی جهت منافع و مصالح کلی دران اوقات متلاحق گشت • و بر طبق رای
و صلاح ارکان دولت که دران مملکت پیوسته در کار جهاد می بودند باین داعیه متوافق شد • و در حین حلول فصل ربیع و موسم
دلگشای بهار جلوه گری سلطان گل آرا و زنگ منیع شاخسار • و اقتضای هوای باعتدال پیچی حرکت مرکبات را بمنتهای کمال
و استدعای لطافت نسیم شمال سیران خسرو بسیار کان را بجانب ملک شمال بیت آب شد چشمهار وشن که شاهنشاه گل گشت
بر سریر شوکت آمد تازه روی و ساده کام • سلطان غازی هم از جنوب ممالک روم متوجه دیار شمالی آن مرز و بوم
و از برسای بهشت آسا میل طرف دیار روم ایلی بعزم غزا فرمود • چون از بعضی فتوح بلاد که در نواحی ولایت قسطنطین بدست
اهتمام لالا شاهین شده صلاح ملکی تقاضای آن داشت که در اتمام آن مقدمات شروع کوشند • و چون قسطنطین که حاکم
مذکور ولایت بلغار بود و بکثرت مال و اسباب و وفور عقل و شجاعت متعین و متوحد میان کفار • لالا شاهین را قدرت
آن نبود که خود باستقلال متصدی استیصال او گردد • و در سالی پیش از آنکه ولایت صمقا و داخیمان را علی الغفله تاخت و تاراج

مهور بمشیت و تسکین سکنه و رعایا آنجا نمی توانست نمود، سلطان جهت تکمیل آن فتوحات، و احاطهٔ قدرت بر جمیع جهات
آن ولایات، اولا عزم تسخیر ممالک قسطنطین فرمود، و آن مملکتی است در وسط روم ایلی محفوف بکوهستانی که مدخل دران
دشوارست، فاما قصبات و مداین معمور دران نواحی بسیار، و از سرحد آن مملکت که صنفا و اخیمان است تا بشهر فیلبه دو مرحله راه است
و کشورهای معظم دران حوالی همه شایستهٔ اشفاع خیل و سپاه، یکی شهر و ولایت صوفیه است که جهت جمع لشکر و عرض عسکر در زمان
همه سلاطین کفر و اسلام محل معین و مقررست، دیگر قصبهٔ ایلیچه است و آن هم محلی پر حاصل از فواکه و ثمارست، و شمول
بولایتها مشتمل بر معادن سیم و زر بسیار، چون سلطان برهمون رای صایب و بدلالت اقبال مطالب، و شکوه سلیمانی و سپاه
ظفر پناه مسلمانی، متوجه ولایت قسطنطین شد، قسطنطین را از استماع نهضت سلطان مملکت وجود تن از دهشت و سطوت
سپاه دین تزلزل پذیرفت، و از اندیشهٔ تدارک این واقعهٔ عظمی روز نمی آرمید و شب نمی خفت، و با همه ارکان دولت
و عظمآء مملکت خود مشاورت کرد که با وجود چنین پادشاهی جهانگیر و خسروی شجاع مطاع صاحب تدبیر و شمشیر، مقابله و
معادات از طریقهٔ عقل دورست، و با شیر ژیان پنجه مبارات و مساوات زدن در قانون حزم مهجورست، و چون این
سلطان در مکارم اخلاق مشهور آفاق است، و در ملکهٔ مرحمت و مکرمت میان ملوک کفر و اسلام مسلم علی الاطلاق هیچ
آفریده از ملوک دیار کفر با او بمعانده سر بر نداشت که از پای در نیامد، و هیچ احدی از راه مسالمت و ملایمت با او سلوک
ننمود که از ان مسلک پشیمان و ندامت او را بسر آمد بیت قضا متابعت رای روشنش بکند، که واجبست تتبع طریق اولی را
چون این گونه مدعیات، از جملهٔ قضایای مشهورات و بدیهیات بود، هر کس از عقلای مملکت و عظمآء دولت برین رای
موافقت نمودند، و این تدبیر را ترجیح سایر آرا و مشاورات کردند، قسطنطین نیز در اندیشهٔ تبرکات و هدایای پادشاهانه
افتاد و بعد از ترتیب اسباب و تحف لایقه روی بدرگاه جهان پناه سلطان نهاد، و مفاتیح قلاع و مقالید بقاع ملک را
ضمیمهٔ سایر هدیها مالی نمود، و از روی اخلاص نیت قلادهٔ عبودیت و کمر خدمت بر گردن و میان بسته، همگی درهای حصون
و اسوار را بر رخسار اقبال سلطان بگشود، چون برین وجه بعتبه بوسی سلطان سرافراز شد، و ملحوظ نظر اکرام و اعزاز
گشت آثار خلوص عقیدت او از قبول خراج و عقد ذمت لایح نمود، و سلطان هم بر حسب امر وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا

جهت مصلحت ملکی و دینی سایر ارباب امان و تابعان اهل ایمان مخصوص بلطف و احسان فرمود و بتشریفات عنایات او سرافراز
اکفا و اقران نمود و وضع خراج و جزیه بر مملکت او فرموده بجانب دار الملک عودت کرد، و ممالک اناطولی را دیگر بظل الطاف
و مرحمت در تحت جناح معدلت در آورد شهر برسا از قدوم موکب سلطان دین، شد بهشت و خاک راهش گشت چون ماء معین
چون سلطان در دار الملک چند وقت لشکریان را رخصت انصراف بمواطن خود داد و بقانون معهود و نسق معتاد بنیاد بسط
بساط عدالت و نشر موائد افضال و مکرمت نهاد، ناگاه از جانب روم ایلی از حاکم ویزه چنان خبر رسید که حاکم قسطنطنیه بعضی لشکریان
فرستاده و ولایت ویزه را که بنزدیکی مملکت اوست بغارت داده و بنا بر اعتماد و وثوق بر حصانت اسطنبول باین چنین
گستاخی اقدام کرده، و از غایت بی تأملی در عواقب امور خود را در معرض آفات و مخافات در آورده بیت
دشمن آنجا که آتش افروزد، خرمن عقل و عافیت سوزد، لاجرم سلطان را مواد غضب و سخط هیجان نمود، و علی الفور بجمع
عساکر مجاهدان فرمان فرمود، و از معبر گلی بولی عبور نموده از آنجا بشهر مغلغره نزول فرمود، و احکام مطاعه با احضار امرا
و سپه سالاران روم ایلی اصدار یافت و بر حسب امر لازم الاتباع لاله شاهین و اورنوس بیک با سایر سپهداران و لشکریان
در نواحی مغلغره سلطان را استقبال کردند، و لشکری آراسته همگی جهت خونریز اعدا معد و مهیا همراه آوردند، دو دریای مواج را
چون سپاه اناطولی و روم ایلی بمثال مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ بهم رسیدند و صفوف و کتایب فریقین را عرض لشکر دیدند،
آن مقدار سپاه زیاده از گنجایش نواحی اسطنبول بود، و در تدارک فتنه و فساد تکور و حاکم اسطنبول بآن همه لشکر احتیاج نبود
سلطان جهت کمال غبط که از سوء ادب حاکم اسطنبول داشت توجه آن جانب را با بعضی از سپاه خود ارتکاب فرمود،
و لاله شاهین را با اکثر عساکر روم ایلی بفتح شهر قره جوک که در نواحی فرستاد و سلطان خود بنفسه بنواحی
اسطنبول بداعیهٔ تسخیر قلاع و حصون توابع آن روی عزیمت نهاد، اولا بقلعهٔ اینجوکر که در یک مرحلهٔ اسطنبولست نزول
اجلال فرمود، و مدار آن حصار را بلشکر بی حصر و شمار در حیطهٔ انحصار در آورد، و فی الفور باثاره نایرهٔ حرب و قتال
آتش در نهاد مستحفظان حصار انداخت، و در دو سه روز قلعه را در قبضهٔ تسخیر در آورد و حکام آنجا را برده و اسیر ساخت
و بزرگان و غلیظان را از تیغ کفر پرداز بپرداخت، از آنجا بجانب جبال بوغاز که از حومهٔ اسطنبولست توجه فرمود،

وحاکم وکوتوال قلعه از حال همردان اینجوکر متنبه شده فی الحال بتسلیم حصار مبادرت نمود و از حسن اتفاقات درهمین
حین که سلطان از فتح چنین شده بود للاشاهین قره جوک را فتح کرده تبشیر آن بمسامع سلطانی تبشیر نمود و خود هم متعاقب
اخبار ساره با لشکر ظفر شعار متوجه ملازمت سلطان شد و در نواحی اینجوکر قلعهٔ دیگر بود از لواحق اسطنبول که بقلعه بلونیه موسوم است
و درین اوقات آن قلعه به تنکری بوزدغی معروف و از بیخ و بنیاد بقهر خدایی مهدوم است سلطان متوجه تسخیر آن قلعه
و حصار استوار شد و یازده روز جنگ و جدل بسیار کرد مخطوبهٔ فتح از تتق احتجاب روی ننمود و این معنی که تاخیر در
در تسخیر آن اتفاق افتاد بر مزاج سلطان بسیار شاق نمود روزی از توجه خاطر خطیر کال زبان دعا و نفرین را باین نفرین گشاد
که مگر که تنکری بوزقلعهٔ یخایدی گویا این کلمه از عالم غیب اجاری بود یا از کمال توکل بر عنایت کردکار اشعاری بود چراکه
چون سلطان از امتداد مدت آن محاصره انزجار یافت و جمعی از ابران حصار مسلط ساخته خود بجانب ییلاقی که در کنار
قرا ذکر است عنان عزم بر تافت و دران محل در زیر درختی عالی فرود آمده بود و در سایهٔ آن درخت اوقات متنزه
و صحبت را صرف جمعیت خاطر می فرمود متعاقب مبشری خجسته پیغام و ملقن بتلقین الهام از لشکریان که بر سر حصار بودند
رسید که بمقتضای ادعا سلطان حضرت حق که سامع الدعاست نفرین آن روزهٔ سلطان را بسمع اجابت شنید
و قلعهٔ با آن استواری بی موجبی ظاهری یکبار از بنیاد مهدوم شد و حال اهل قلعه که بسمت وکم قصمنا من قریة کانت
ظالمة موسوم بود قیاس بر سکن ایشان هم معلوم گشت سلطان از ورود این قلعه که بسمت خبر فتح غیبی بهجت و سرور
بیش از اندازه پیش آمد و این خبر ملایم خاطر آزردهٔ سلطان را گویا مرهمی بر ریش نمود از غایت انبساط سلطان
فرمود که این درخت که اکنون تکیه گاه من شد و بمنزلهٔ شجرهٔ وادی ایمن سرکشته آنرا نام دولتلو قواق گویند و همیشه از ظل
میمون این درخت تیمن و تبرک جویند و از برکت نظر کیمیای خاصیت سلطان آن درخت تا این زمان بسر سبزی بر پای است
و بهمان اسم مشهور جمهور و بهمان دستور بپای برجای بیت زیمن التفات نیک بختی سزد این سرفرازی ار درختی
درخت وادی ایمن چنین بود که چشم موسوی را نور بنمود بعد از فتح قلعه سلطان لله شاهین را فرستاد که جمیع اهل قلعه را
که بیشتر رعیت مملکت بودند امید و استمالت داد و هر کس را در مقام مسکن خود تمکین و تسکین نمود و قلعه را چنانچه

مقتضای مملکت داری بود ضبط فرمود و از اموال مخالفان و جهات اعیان مشرکان که دران قلعه مضبوط و محفوظ بود غنیمتهای
بسیار بدست سپاه و وکلا سلطان رسید و هر کس از محاصران خاص و غازیان از ان غنایم حظی و بهرهٔ دید چنانچه در کتب
اخبار بنقل بعضی اخبار که منقول است که یکی از اهل لشکر را طاس طلایی از غنیمت انجا بدست افتاده بود و او طاس را جهت
ضبط و ستر از طمع دیگران بموجب استر ذهبک کلاه طاسکی کرده و بر سر نهاده بود از انجا که پیشتر سلطان بود در
گذری بر سر آن کس کلاهی خلاف معهود مشاهده نمود پرسید که این چه کلاهست که بر سر داری و جواب زبردستان متواری میکرد
چون بطبع کریم و خلق عظیم سلطان اعتماد داشت فی الحال آن کلاه از سر بر داشت و گفت که از دولت تو این کلاه غنیمت
بمن رسید و از جهت ملاحظه ضبط بسر کشیده ام سلطان را از ان وضع بغایت خوش افتاد و از رعایت آداب صدق و راستی
آن کس با خداوند گار خود طاس را هم باو داد و بلسان حال این بیت گفت ادب تاجیست از تاج الاهی بنه بر سر برو هر جا که خواهی
و با ارکان دولت از غایت انبساط خاطر فرمود که کاشکی کلاه اکثر غلامان و چاکران مخلص را برین وضع ترتیب توانستی داد
و خواص عبید را ازین گونه تاج بر سر شایستی نهاد ارکان دولت گفتند که اگر فرمان سلطان باشد کلاه نمدین سفید که
لباس خاصهٔ غلامان سلطانی است بزر دوزی مزین سازند و بر زردوزی آن انواع نقشهای مطبوع بپردازند سلطان
بترتیب آن کلاه زردوزی اشارت فرمود و بر رای بعضی مورخان منشأ حدوث این وضع مطبوع و تسمیهٔ آن بکلاه اسکوف
از ان گاه موضوع شده و بعضی اولا حدوث این کسوت بزمان پادشاه سعید اورخان خان و طرح شاهزاده سلیمان پاشا
نسبت مینماید چنانچه سابقا در کتاب اورخانی مذکور گشت و حدوث و جریان این وقایع در شهور سنه اربع وسبعین وسبعمایه
واقع شد چون سلطان در اوقات زمستان از غزوات فارغ شد و داعیهٔ قشلاق در دار السلطنه ادرنه فرمود خیر الدین
پاشا که وزیر اعظم بود بفتح قلاع و بقاع بورلی و اسکته و ماردیه که بطرف غربی روم ایلی نزدیک دریا بارست مقرر کرد
روانه داشت و چون مشار الیه از اهل علم و دانشوری بود و در تدابیر عقلی بر جمیع ارکان راجح می نمود فاما در طریق سپه داری
و لشکرکشی اورنوس بیگ برو فایق بود و مدتها دران سرحد غزاها کرده چندین قلعهها و مداین را گشوده مشار الیه را هم
با خیر الدین پاشا رفیق فرمود و سایر امرا و سپه سالاران و لشکریان بمتابعت ایشان اشارت نمود چون باتفاق بقصبهٔ گلجینه

رسیدند صلاح چنان دیدند که خیرالدین پاشا انجا تمکن بنشیند ، وبعضی لشکریان باتفاق اورنوس بیک از مهمات آن سرحد
کابینغی خبیر بود بقلعهٔ بورلی واسکنه توجه نماید بیکن که بتدابیر صایب وافکار ثاقبه فتح آن قلاع میسر گردد چون اورنوس بیک
از مهمات آن سرحد کما ینبغی خبیر بود ، و در طور سپاه داری هم دلیر و هم صاحب رای و تدبیر بود آن مرد و قلعه و توابع را بحسن
تدبیرات و طریقهٔ مصالحه مسخر ساخت ، وجمیع رعایا و سکنهٔ آن ولایات را بانعام و احسان نواخت و هر کدام بر محل خود مقرر
و ممکن داشت ، و بر همگی قلاع و مواضع نگهبان و سوباشیان گماشت ، بعدازان متوجه تسخیر قلعه مارولیه شدند و هر چند
حاکم انجا که مارولیه نام عورتی بود بمصالحه و تسلیم ملک دلالت کردند امتناع نمود ، و با استظهار آنکه قرابت قریب با حاکم سیروز
داشت از متابعت اهل اسلام ارتداد وارتداع کرد ، بضرورت قلعه و حصارش را محصور ساختند و بکرات و مرات جنگها بر
قلعه انداختند و آن عورت کار مردانگی بظهور میرسانید و از محاربه و مقاتله سپر نمی انداخت ، ورو نمی گردانید چون مدت محاصره
و محاربه بامتداد کشید ، و از هیچ طرف او را از ملوک کفار ، و حکام و اقوام جوار مددی نرسید ، بالضرورة او هم بصلح مایل گشت ،
و بتسلیم قلعه و مملکت بر تقدیر بعضی عهود قایل شد ، قلعهٔ مذکوره را که اکنون بعورت حصاری مشهور ست ، در قبضهٔ اهل اسلام در آمد
و اموال و غنیمت بسیار ازان ولایات بهم رسید ، و خیرالدین پاشا انچه حق سلطان و پنج یک بود از جواری و غلمان ماه رخسار ،
و از نقود و اجناس غریبه که مجبر انصار بود جهت سلطان مضبوط کرده ببارگاه جهان پناه مراجعت نموده ، و خزانهٔ عامره را
از نقود سرخ و سفید و نفایس امتعه و اجناس مالا مال ساخت ، و درساخت درگاه اسلام پناه از پیکر جواری و غلمان حور سرشت طرح
نگارستان ارم و باغ بهشت انداخت ، و این فتوح فرخنده انتظام در تاریخ شهور و ایام سنه خمس و سبعین و سبعمایه بسر شد و آن
ولایات پر مداخل و منافع مسخر گشت واما فتح شهر و ولایت سیروز و قواله و درمه و زخنه و قره فریه چنان بود که سلطان غازی
قبل از انکه خیرالدین پاشا عودت نماید جهت فتح سیروز و تسخیر قلعهٔ آن ، یکی از امراء دلاور پیشه ، که بدو ملیلان نام دار بود روانه
کرده ، و چند گاه قلعهٔ سیروز را بمحاصره در آورده بود ، و مطلقا طریقهٔ فتح باو رخ نمی نمود ، چون خیرالدین پاشا ازان جواب باز
دید و سعی عظیم در مهمات قوابلیان دران طرف محتمل الوقوع دید ، هر آینه سلطان شاله شاهین را با لشکری انبوه بجانب سیروز فرستاد
لالا شاهین که متوجه آنجانب شد ، اولا قلعهٔ قواله را تسخیر کرد ، و معدن نقرهٔ که درانجا بود در حیطهٔ ضبط آورد ، بعدزان قلعه درمه را

باستمام تمام مسخر ساخت ، بعدزان لوای فتح را در قلعه و ولایت زخنه برافراخت ، و هر کدام مملکت را که تسخیر می نمود با رعایا و سکنهٔ
انجا بملایمت و مهربانی سلوک میکرد و هر کس را بمقام و محل قدیم خود ساکن و مطمین خاطر نموده بازمی آورد ، و تالیف قلوب همگی
مردم آن ممالک را بر وجه احسن بظهور رسانید ، و طباع مقیمان دور و نزدیک را بایالت اهل اسلام مایل و راغب گردانید ،
بعدزان متوجه سیروز شد چون اطراف و جوانب همگی در سلک اطاعت خیام سلطانی در آمده بودند ، و همگی نفوس از اطوار دین مسلمانی
رضای نمودند ، حاکم و محکوم سیروز نیز نخواه و ناخواه رضا بصلح دادند ، و ابواب فتح را بر روی اهل اسلام گشادند و چون حصار سیروز را
مضبوط داشت ، و بر سر محلی از شهر و ولایت مردم گماشت ، و اهل ذمت را بخراج معین قرار داد ، و قوانین عدل میان ایشان
نهاد از انجا متوجه فتح قرا فریه شد ، دران مملکت بطریق عهد و پیمان ، و بقانون عقد ذمت و امان ، با همه سازی و تالیف
خاطر بجای آورد ، و بر جمیع مملکت وضع جزیه و خراج نموده ضابطان ملک و مال گماشت ، و انواع غنایم درین ممالک جمع کرده
انچه انفس و اعلی بود بحصهٔ سلطان مقرر داشت ، بعد ازان بکفی المرام زمام اعزام از سر شوق و غرام بصوب خدمت معطوف
گردانید ، و این فتوحات در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه باتمام رسید طبع گیتی آراست شد در عهد تو زان سان که باز ، نشنود صوب مخالف هیچکس از هیچ جا
هر که رو بر در کهت بنهاد کارش شد چو زر ، خاک در گاهت مکر دارد خواص کیمیا ،

در بیان توجه سلطان غازی
بقرای مملکت سرف و قصد استیصال لاس حاکم آن ولایات و اقدام لاس بانواع مکر و احتیال و موفق شدن سلطان بابطال
آن تزویرات و تسویلات و گفتار در تسخیر فتح قلعه و ولایتش که محل معتمد روز بهم و مرأس آن شر الناس بود و شرح و کیفیت اغتنام
غازیان بمغانم بی قیاس و تحصیل خراج سه ساله از لاس پر وسواس لمؤلفه ایدل ز جفای دهر عکس نشوی ، و ز بخت مدد کند تو خود نشوی ،
در راه طلب تا نه بینی سختی ، فایز بمراد دینی و دین نشوی ، نظم وکل شدیدهٔ نزلت ستنجلی ، سیاتی بعد شدتها رخاء ،
دلیل دوام دولت و اقبال ، و علامت مزید رتبت جاه و جلال آنست که گاهی در اثنای مقبلان سعادتمند را مساعدت
طالع بر نیل مطالب مصادف متاعب و مشاق پیش آید ، و در خلال کامرانیهای بخت معاضد بچشم زخم زمانه شکستی بساغ
و پیمانهٔ مجلس مسرت و نشاط برسد تا غرور نفس خودکام ، ازان تنبیه مشفقانه از میانه زایل گردد ، و غفلت طبع خودپرست
بهوشیاری عقل عاقبت اندیش متبدل شود بیت کر همه وقت بی الم باشی ، دولت را بچشم زخم کنند ،

دولتمندان روز ازل را همیشه بمحنت وبلا امتحان کنند، اما درین راه که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ وَالصَّابِرِينَ
ومقبولان انظار حق جل وعلا را همواره از عروض آلام ومشاق در طریق رضا خالی نگذارند، از ما ازقبل اهل دنیاء دون وَلَا
تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ محنت بروزگار موجب آگاهی دل است از انحصار قدرت کامله بر فاعل مختار وانفساخ عزائم
وانحلال اوطار مستدعی بیداری جانست از خواب غفلت وخودبینی در عاقبت کار بیت
آدمی بی غمی رانیست در دو محنت جز آدمی را نیست، ولهذا جمیع انبیا واولیا که دوستان خدااند همیشه بهر گونه
بلیات ومحن بمحن ومبتلا می بوده اند وهرگز از راه حق از سختی ومشقت خویشتن داری نمی نموده اند، وچون در راه دین نبوی ودر اقامت
قوانین مصطفوی پیشه سلطان غازی باخلاص کامل اجتهاد می فرمود، وخودرا در مسند سلطنت وخلافت خادم شریعت
ومعین اسلام ساخته بود، یقین که جمیع حالات دنیوی واخروی او مطابق حالات انبیا خواهد بود، وذکر جمیل او در سلک
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ انتظام وانتما خواهد یافت چنانچه در ربیع
که در موسم بهار سنه سبع وسبعین وسبعمائه از دار الملک برسا عازم غزای مملکت سرف شد، ودرین عزیمت هم بر
سایر عزائم مرادش رضای حق وقربت صرف بود، لاجرم درین نوبت مشقتی چند در راه خدا کشید، ودر بدایت حال البلاء
موکل علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم علی الامثل فالامثل نامرادیها دید، از آنکه چون فرزند خلف خود سلطان بایزید
یلدرم را در برسا بجانشینی تخت سلطنت خود گذاشت، وتیمورتاش بیک را جهت مراقبت احوال وتربیت او گماشت،
وبحشمت واثاث بسیار پادشاهانه وبالشکری بی احصا وعسکری گرانه متوجه روم ایلی شد، ودر گلی بولی از دریا عبور فرمود
وبی توقف متوجه مملکت سرف عازم واستیصال لاس حاکم آن مملکت شد، لاس چون از صورت توجه سلطان با چنان لشکر
گران بی حد وکران آگاه گشت، بغایت مضطرب وپریشان، وبا نواب وارکان خیرخواه خود مشورها در تدبیر آن بلیت
ناگاه نمود رای تدبیر همگی بران قرار یافت که طریقه مقابله ومعارضه با چنین سپاهی بی عدد در حوصله توانایی ما نیست
ودر روی برو با این پادشاه شجاع موید بواجهه جنگ کردن هم موافق عقل مصلحت اقتضا نیست، اولی چنان است که جمیع
مملکت را خالی گذاریم، واموال واسباب رعایا وسکنه ولایات را بجلهای مستحکم وکوههای بلند برادیم، ودربندها را استوار سازیم

خود بمحافظت راهها ومداخل هر طرف ایستادگی نماییم ومطلقا از قسم ماکولات واجناس اقوات در مملکت بهیچ وجه نگذاریم
چون لشکر چنان معظم بمملکت خراب رسند از جهت معاش بقلت وتنگی خواهند افتاد، وچون فصل زمستان نزدیک شود باز
اینک مراجعت وبنیاد تفرقه خواهند نهاد بعد ازان هرکدام ازین لشکر که از جانب اناطولی است در خدمت سلطان خود
بجانب مساکن واوطان خود مراجعت کند، وهرکس از ارباب تنعم بمواطن خود از روی استراحت نماید، دران وقت باز لشکر
خود را از عقب ایشان فرستاده منزل بمنزل بنیاد انتقام کنیم وادرنه که تخت اوست از بیخ وبنیاد برکنیم، وبرین نسق تمام مملکت
خود را خالی ساختند وازمایحتاج معیشت بکلی پرداختند، از آنکه بتحقیق دانستند که ازین گونه لشکر ظفر کردار که همگی از جام
دوستکانی بخونخواری عدو شیرگیر شده اند، وبچاشنی شربت ظفر در مقاومت خصما جری ودلیر گشته، درین ولا مجال مقاومت
ومخاصمت با ایشان محال است، وکمال فیروزمندی در مقابله چنین عسکری از تسویلات وهم وخیال بیت
کلاه گوشه خورشید چون بدید آید ستارها بحقیقت فرو نهند کلاه، سلطان با لشکر چنان انبوه بآن ولایت رسید، وتیغ
جهاد را به نیت آن کافران عنید از نیام برکشید، هیچ کس را در هیچ منزلی در مقام مقاتله ندید، ودر هیچ مرحله بمعموره وآثار عمارت نرسید
سلطان تا مدت چهار ماه تقریبا در چنین مملکت خراب متردد ومتوقف بود، اما رخساره مقصود از درون نهانخانه تمنع واحتجاب
جلوه پیدایی از هیچ باب ننمود، وبامیدواری صدق وعده یقین وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ سلطان
خاطر متردد خودرا تسکین می فرمود، بیت زمانه چو عاجز نوازی کند، به تند اژدها مور بازی کند،
نظم
فیوم علینا ویوم لنا، ویوم نجر ویوم نسر، اما جماعت لشکریان از جهت کثرت گیرودار واستمرار قلت
واعسار وضعف قوت از فوت قوت وعلفخوار لشکر بسیار در سختی افتادند وبنیاد اضطراب وسکانت نهادند، وچون
زمستان نزدیک رسید وکار سپاه بضعف وناتوانی کشید، با وزرا وامرا وارکان دولت درین امر مشاوره نمود وجهت
تدبیر این ورطه پر مشقت وکم ناموسی سپاه مجاهدان محاوره فرمود بعض عقلاء خردمند، وامراء هوشمند بعرض رسانیدند
که این جماعت تحصن بکوههای بلند کرده اند، وپناه بدربندهای محکم برده ظفر برین جماعت اشکال عظیم دارد، اولی آنکه چون
هنگام توقف درین جوانب تنگ آمده، واقدام توسن عزم درین کوهها بسنگ رسیده، چون لاس را قلعه وشهری معتبر

بطرف سمندره که اکنون مشهور بنیش است واسباب معاش لشکر دران جانب بیش از بیش ، اولی آنکه جهت کشادی از معلقات مطالب
این سپاه اسلام وبتدبیر دفع الآم آن مخمصه وتنگی خورش وطعام ، وبه نیت فتح این کرفتگی وفروبستگی کار ورفع انقباض خاطر عساکر
نصرت شعار متوجه تسخیر آن قلعهٔ نیش شویم ، که جمیع نفایس اموال وجهات این قوم لاس درانجا مضبوط است ، وبفتح این مملکت سرف
بتسخیر آن قلعه مربوط ومنوط ، چون درحین تحسین این رای متین سلطان را اسم نیت برین تدبیر تقرر یافت ، وصدای لکشای ولا
تحزن علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون از عالم غیب تبشیر کشاد مهمات وتیسیر نمود ، همگی شاه وسپاه را برین اندیشهٔ
صواب بخت مساعد رهمون شد ، وخاطر اهل اسلام در تسخیر آن قلعه برغبت وملک پرنعمت بتوافق وتلاحق مقرون گشت ، چون
سلطان بپای قلعهٔ نیش آمد ، محلی بود بغایت از اسباب معیشت معمور ووجوه رزق در ولایت آنجا موفور ، هرچند که در حصانت
حصار ومتونت سور ودیوار محکم ترین امصار آن دیار بود لیکن چون از میان معرکهٔ جهاد دران ولا برکنار می‌نمود ، دلاوران
وسپاهیان دران قلعه کمتر گذاشته بودند ، وهمگی حصار را باموال واسباب رعایا وشهری انباشته ، چون مدار حصار بسپاه منصور
سور ومحصور شد ، وتوجه خاطر سلطان بر فتح آن قلعه مقصور گشت ، فیمابین چند روز محاربات عظیم گذشت واز طرفین
مردم بسیار هلاک گشت ، رای صوابنمای سلطان چنان اقتضا نمود که روزی در میان لشکر مجاهدان منادی تاراج قلعه
وحکم یغما فرمود ، مرآینه غازیان بعضی جهت تقویت دین وثواب ، وبعضی جهت اکتساب اموال واسباب ، همگی لشکر یکبار
همچون لشکر قضا از پست وبالا ودشت وصحرا بر قلعه هجوم وحشر کردند ، ودر اثاره نیران خشم انگیزی وعربده جویی نفیر محشر انگیز
کشیده ، روی بجنگ آوردند ، وآن جماعت مقهوران قهرمان الآلهی ومخذولان خسران نامتناهی هرچند در محافظت
بهر نوع بمدافعت اقدام نمودند ، واز هر جانب مضطربانه بمدافعات وممانعات ابرام افزودند ، بمقتضای حکم قضا جریان
اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون چاره بغیر از جان سپردن از میان حصار بدن خود ندیدند ، وپناهی بغیر
از تحصن بحصن عدم مامنی جهت وتن نیافتند ، وسپاه اسلام پناه قلعه را بضرب دست بقبضهٔ اختیار وتسخیر در آوردند ، وجمیع
اموال وغنایم که از اطراف وولایات درانجا مضبوط بود بیغما گرفتند ، وجواری وغلمان ماه رو وزنان وفرزندان آن کفار
بر خود را در سلک عبودیت وسلسلهٔ رقیت درآوردند ، وچندان اسباب حرب وقتال واثاث ویراق مردم دلاور
دلاور

وابطال

وابطال رجال بدست درآمد که در لشکر اسلام قوت سابق بمرتبه اضعافا مضاعفه رسید ، وتوانایی ایشان بعدد وعدت مالوف
والآف کشید ، واسباب معاش وارزاق که قبل از فتح حصار بتنگی واعسار کشیده بود ، بعدازین فرصت ونصرت از سعت
رحمت الآلهی بفراخی ویسار رسید ، نظم فیمموا وفازوا من نوابده ، بکل ما تمنوه من الارب ،
چون خبر فتح قلعه نیش برمثال نیش زهرآلود برگ جان لاس واتباع او رسید ، وغلبه وکیفیت وکامرانی سپاه سلطان را
بتفاصیل شنید ، در دلهای بی آرام پرسواس قوم لاس رعب تمام وهراس گرامد ، وتردد واضطراب قلوب وخواطر ایشان
بمرض مهلک خفقان منجر شد . ودر بطون ظنون ایشان این معنی جلوه گر گشت که این صورت مقدمه فتوحات متعاقب وطلیعهٔ
سپاه نصرت وبشارات متتابع اهل اسلام شد ، مرآینه لاس نیز همگی سرهنگان هوشمند ، واعیان متعینان سعادتمند
مملکت وولایت خود را جمع آورده استفسار نموده ، ودر کیفیت سلوک با سلطان واستجازه از غضب وقهرمان او خود بجود استخاره
کرد ، ورای همگی حاکم ومحکوم برین قرار یافت ، که بعدازین با سلطان بطریقهٔ استعفا واستعفاد سلوک نمایند ، واز راه طلب
وامان زنهار در آیند ، وایلچیان با نفایس تبرکات وهدایا بدرگاه سلطان فرستاد ، وبجبر مافات وتدارک تقصیرات
بنیاد معذرت نهاد ، وجهت انعقاد رابطه اخلاص وخدمتکاری ، وثبوت عقد ذمت وفرمان برداری خراج ساله
قبول نمود ، که بیک دفعه بخزانه عامره رساند ، وخود را از شر مندی عصیان وتمرد باز رهاند ، وهرساله جهت خاصهٔ
سلطان پنجاه وقیه نقره که هر وقیه چهار صد درم نقره باشد ، قبول نموده ، وجهت ارکان دولت نیز در همین نسبت تعهد کرد
وحصهٔ آن ساله را نقدا فرو آورد ، چون سلطان را از شأن عفو وبخشایش غالب بود همه مطالب لاس را بقبول تلقی فرمود ، واو را
واو را در سلک سایر خراج گزاران منخرط ساخت ، ودیگر باره لاس مشار الیه را بلطف واحسان بی پایان بنواخت ، ونواب
کامیاب لطوفی لهم وحسن مآب براجعت ومعاودت مامور داشت ، ودر قلعه وولایت پیش ضابطان ومحافظان
وسایر ممالک سرف بلاس بخراج معین مسلم داشت ، چون لشکر اسلام بسیار در شداید سفر پر مشقت وجلای اوطان وهجرت
وهجرت باز مانده بودند ، وهمه بمیل طبیعی بعود مساکن ومواطن خود شعف وغرام اظهار می‌نمودند سلطان هم بعد از استیفاء
منافع فی وغنیمت صرف عنان عزیمت بصوب مستقر خلافت فرمود ، واز آنجا یکسره بدار الملک بر مساعودت نمود

درخشنده تیغ عدو شور باد • درفش وسنان از تو فیروز باد • چنین باد کاختر بکامت شود • همه دخل عالم بنامت شود

در بیان وقایع و مضایع که سلطان را در اواین سنه ثمان و سبعین و ثلاث و ثمانمائه و سبعمائه

روی نمود و حضرت ایزد سبحانه و تعالی در ملک روم ایلی و امادولی سلطان را بانواع تاییدات دینی و دنیوی مخصوص فرمود

و گفتار در ذکر توجه سلطان بعزم غزا و تسخیر مملکت صاصمصون و کیفیت عروسی شاه زاده سلطان بایزید یلدرم دران اوقات

بطالع همایون برنظر دانش پروران انجمن هوشمندی و خبرت و پیش دیده پیش بینان حوادث خیر و شر و جمعیت و فرقت

این معنی محقق و مقررست • که تایید دولت جملگی سلاطین جهاندار و تمشیت حشمت خواقین جهاندار • گاهی از تیسیر فتح مبین آیات

و گاهی از تیسر برخورداری اولاد و بنین حراکه تحصیل ملک و مال از نفحات متعلق بزبان حال و تکمیل نهال صاحب اقبال از ثمرات •

اما در عاقبت و مآل همیشه در فسحت بارگاه شاهان اصل برومند مملکت شجره ایست سرفراز اما ثمره اش بجایت اولادست و در

عرصه آوردگاه پادشاهان همیشه صفوف عساکر یمین و یسار بمنزله مصباح نجاح است • اما قوت قلب خسروان باستظهار فرزندان

سلطنت نژادست — بود فرزند نور چشم دولت • بود فرزند پر و بال صولت • هر آینه سلطان کامکار در تربیت

و ترویج اغصان خلافت خود همیشه باید کوشید • و بتدریج از درخت مثمر خلافت ثمرة الفوادی جهت برخورداری عمر و زندگانی

بمرتبه کمال باید رسانید • که البته برقانون سنت الهی • در سرابستان پادشاهی بار از آن غصن بارآور مطالب و امانی

از بار بهار جوانی شکفته و دمان کرده • و از شمایم آن میوه زندگانی غنچهای گلشن سلطانی مبتهج و خندان شود — بیت

غنچه مقصود را دل واشود از خرمی • بوی آن گل گر زند باد بهارش بر مشام • چنانچه در ریاض عدل و داد آن سلطان ملکی نژاد غازی مراد

اگرچه در سر صبح دولت گلهای فتح و فیروزی میگشود • و در گلبن گلستان چندین نوباوه گلشن کامرانی رخ نموده بود

فاما خرم ترین نوباوه آن بستان جاه و جلال و دلپذیرترین اغصان آن اصل راسخ معدلت و افضال شاه زاده صاحب

تایید سلطان یلدرم بایزید بود • و توجه نظر همت را آن والد حمیم بتکمیل آن خلف خاندان مصروف و باستقامت

قامت آن شجره طیبه این دودمان معطوف میداشت • و لهذا همیشه چون سلطان غازی بیک بعزیمتی از عزائم

پادشاهانه بجانبی از جوانب روانه شدی • شاه زاده را بقایم مقامی خود بر تخت سلطنت مقرر میساخت • و آوازه دلی

عهدی

عهدی خلافت آن خلف صدق خود را در مجمع قلوب و خواطر می انداخت • تا آنکه در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمائه

چون از دار الملک بر سا عزم غزای مملکت و ولایات صاصمصون نمود • که دران اوقات یکی از عظماء ملوک کفار بود • و در شهر نقره بولی

و سلمره والی صاحب اقتدار و سلطان چون از دریا عبور کرده متوجه مملکت او شد • تمامی کشور وجودش از مهابت عواصف این خبر شور انگیز

چون بدن محموم در تب و تاب افتاد • و جملگی رعایا و ساکنان ولایتش را آوازه قیام عظیمی در داد صوصمانوز با همگی اعیان دولت و متعینان

مملکت خود را در تدبیر این واقعه مشاوره کرد • و سپاهی و شهری کشور خود را بیک انجمن گرد آورد • بعد از تدبیر در انواع تدابیر

و تفکر در نتیجه هرگونه رای و تدبیر باتفاق همگی کاردانان صلاح کار ایشان مقرر بران شد که بر نسق سلوک آخرین لاس حاکم مملکت

سرف صوصمانوز نیز خراج سه ساله مملکت خود را با انواع تبرکات لایقه و هدایا و تحف رایقه بردارد و سلطان را پیش از شروع

در تخریب مملکت • و قبل از ظهور قهرمان غضب سلطانی از مرحمت خود را از راه درخواست و شفاعت و تقدیم وسایل فروتنی و ضراعت

در فسحتگاه کرم آن سلطان کریم درگنجاند • و خود را با ملک و سپاه از طوفان عنا و بلا باز رهاند • چون بمقتضای این تدبیر صواب عمل

کرده سلطان را استقبال نموده و با تحفهاء پادشاهانه بمعسکر سلطان غازی راحله توجه مخلصانه را بگشود • سلطان هم از این اقبال

او بعز ملازمت لوازم لطف و مرحمت گسترانید • و صوصمانوز را میان اشباه و اقران باعزاز ممتاز گردانید • چون مدعی

صوصمانوز آن بود • چون باخلاص عقد خدمت و فرمان برداری را طوق گردن کرده و سر و مال و مفاتیح قلاع و بلاد را با خود آورده ایم

اگر سلطان مکرمت پناه بجای خدمتگاری که نصب خواهند فرمود این بنده را لایق دانند • و از جمله سایر غلامان و چاکران

مراسم تعداد فرمایند حکم سلطان راست • و اگر بغیر از این بنده بدیگری ملک و سپاه را رجوع میکنند • از مقام اطاعت و جان سپاری

هم نخواهیم برخاست — خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان • هرچه بود مراد اوست مراد ما همان • چون این طرح کلمات

ملاطفت انگیز و حکایات مصلحت آمیز • از تقریر صوصمانوز بعرض نواب سلطان رسید • لاجرم سلطان را بمقتضای مکرمت

ذاتی و مروت فطری مرحمت و اشفاق در شان او لایق دید • و خراج و عقد ذمت برو مقرر داشت • و باز هم صوصمانوز را

بحکومت مملکت گماشت • مقرر بر آنکه در هر سفر غزا و جهاد از اعوان لشکر اسلام باشد • و بمعسکر همایون با تمام سپاه

و لشکر اسلام باشد • و بمعسکر همایون با تمام سپاه و لشکر خود حاضر گردد • و چون برین موجب عهد و میثاق کرده و بشرایط

خسروانه منظور انظار اشفاق شد. سلطان از سفر عودت نموده آن زمستان در دار السلطنه ادرنه قشلاق کرفت. و از توقف
سلطان درین جانب روم ایلی بسیار از مناظم دولت و مملکت انتظام [نظم] پذیرفت. ادت کز دولت او ملک جهان یافت قرار ٭ اوست کز طلعت او چشم فلک کشت قریر
از جمله آنکه مناصب و مراتب بعضی ارکان دولت را بحسب مناسبت و استحقاق تعیین نمود. و حکومت ممالک را بحکام مناسب آیین فرمود
از جمله آن منصب ملک الامرایی در ممالک روم ایلی تماما به تیمور تاش بیک که لالای سلطان بایزید یلدرم مقرر بود متفوض داشت
و جهت کمال کاردانی او در ضبط و نسق سپاه و لشکری و وفور خردمندی او در تنسیق مهمات مملکت و رعایت پروری سلطان
مجددا او را بعرض عساکر اسلام و تعیین اوضاع و آداب هر قسم از اقسام مامور داشت. والحق آنچه لایق زینت سپهداری است
بظهور رسانید. و چند قانون که تا اکنون در میان سپاه و مملکت آل عثمان معمول بهاست مقرر و معین کردانید. یکی آنکه جماعت وینوق
از کفره مملکت بحسب کنجایش هر محل تعیین نمود. و این فرقه لشکری را خاصه جهت خدمت ایام جنگ میان سپاه دین افزود. و این
جماعت بعضی از کفار دار الاسلام شده در مقام قبول ذمت و در مرتبه انقیاد اند. فاما بر طبع آن جماعت از مساوات تکالیف
ایشان با رعایا قدیم کلفت و عار عظیم می بوده. و ایشان از سلطان چشم داشت رعایتی زیاده برعایت رغبت می نموده اند. از انجا
که مقتضای تدبیر صایب است در مثل این ممالک که همکی جدید العهد ند از متابعت اهل اسلام. و همواره مساکن ایشان متصل
بدیار کفار غربی و اعدا آید شجاع و مقدام البته چنین طایفه که سپاهی مزاج باشند با رعایا قدیم هم عنان داشتن منافی حکمت
سپاهیلست و چنین کروه انبوه را در سلک سپاه انصار دین در آوردن ملایم طور جهانکیری و مملکت داری. بنا علی ذلک تیمور تاش
در منصب ملک الامرایی خود این اختراع کرده که هر کس از کفار اهل ذمت که سپاهی مزاج باشد و در طور رعیتی غیر منقطع به عشر
و خراج باشد. در همکی ممالک روم نام بنام و خانه بخانه مثبت برقم و کتابت کتاب کرده و در حیطه ضبط حساب حساب در آورده
و هر چند خانوار را از پدر و فرزندان خرد و بزرک بقدر استطاعت بخدمتی از خدمتهای خاصه سلطان یا جهت مصلحتی از مصالح
روز مصاف لشکریان مقرر داشته. مثل آنکه آن قوم وینوق را جهت ضبط و محافظت طوایل و ستوران خاصه پادشاه و پاس
در علیت جباخانه و نکهداشت اسباب و مصالح آن کارخانه و حمل و نقل زره و جبه و جوشن لشکر خواه در روز جنک و خواه در روز
نقل و تحویل سفر. و برین قیاس ضبط سایر منویات از مطبخ و حوایج خانه سلطانی و خدمت تمام صنادیق و ظروف و الاغان خزا

بمحافظت و پاسبانی و رزق و وجه معاش این جماعت از خراجات و زراعت مواضعی که در آنجا سکون دارند تعیین نمود. و هر کدام را
بقدر خدمت محل کشت. و کار در هر ولایت و امصار مقرر فرموده که عشر رعیتی از زراعت ندهند. و از تکالیف دیوان معاف باشند
و از هر چند نفر در هر نوع سفر بحسب دوری و نزدیکی چند کس چندگاه ملازمت لشکرگاه نمایند و بسیار ضابطهای عاقلانه و قوانین سپهدارانه
وضع کرده. و میان اندیشه مملکت کشایی و سپهسالاری جمع آورده. و میان کروه لشکریان هم اختراع جماعت سپاهی اغلانی نمود.
که در درگاه سلاطین آل عثمان الی الان عمل بر آنست. و باعث بر آنکه چون لشکر مجاهدان از طوایف عالم مثل عرب و عجم و ترک و دیلم بدرگاه
این سلاطین مجاهد می آمدند. و بحسب مردانکی بمراتب لایق از مناصب و مرسومات و مواجب فایز و بهره مند می شدند. چون بحسب اقتضا
قضا و تقدیر کاهی در معرکه کفار یا در نوعی دیگر از آفات روزگار بجوار رحمت پروردگاری می پیوستند. و از ایشان اولاد صغار و کبار
می مانده بود ملاحظه نمود که ایشان را محروم از رزق و تقرری نمی توان داشت. و بحسب قابلیت شاید که بر مرتبه پدری باقی توان
گذاشت. چنان قانون نهاد که آنچنان جماعت را همیشه ملک الامرا بنظر آورد. و بحسب قابلیت شاید که بر مرتبه پدری هر یک رزقی
تعیین نماید. یا بتدریج از راه خدمت بمرتبه لایق خود رسند. و این کروه را در صف قتال بنزدیکی لوای معلای سلطان جای تعیین کنند
و برین نسق بسیار قوانین متین و قوانین پر منفعت و آیین از تیمور تاش بیک منقولست. والحق هر یک بر کاردانایی او در طریقه سپهداری
و رعیت پروری دلیلی معقول. بیت: چه بود رای صایب و شمشیر ٭ بکشی ملک و دین یقین تسخیر. الحاصل چون مهمات لشکریان
بروم ایلی بتوجه عاقلانه و اهتمام هوشمندانه تیمور تاش بیک منتظم و مضبوط کشت. سلطان مهمات لشکریان جهاد و اندیشه غازیان
اقطار بلاد را کما ینبغی سرانجام فرموده. و بهر کدام از خدام عظام انواع لطف و انعام کرده متوجه دار الملک بروسا شد. چون بر تخت دولت
متمکن نشست و از اطراف ممالک رسل و رسایل بهم پیوست اتفاقا در آن تاریخ حاکم مملکت کرمیان که بغایت
نزدیک ولایت و مجاور مملکت سلطان بود. و خود بسن هرم و ضعف پیری افتاده بود و فرزندی داشت یعقوب نام و چشم امید از
بعقل و فراست او نهاده همیشه او را بحضور می آورد. و در باب مملکت داری با او نصیحتها می کرد. از جمله نصایح این پند پیرانه با او زد ند
جوان بخت خود پدرانه و مشفقانه که اگر چنانچه داعیه بقاء ملک پدری و سرداری داری و همت خود را بر ابقاء این خاندان می کماری
باید از همیشه با آل عثمان و سلاطین آن خاندان طریقه اخلاص و خدمتکاری مسلوک داری و سر از ربقه متابعت و مطاوعت ایشان

برنداری و دلایل خردمندانه بر حقیقت این مدعی اقامت مینمود ، و از جمله آن کلمات سعادتمندانه این بود که از امارات دوام ایام دولت و اقبال خاندان آل عثمان محقق و معین است ، که ملک و شوکت ایشان یوماً فیوماً در ترقی و ازدیاد خواهد بود ، و از جهت تقویت دین و برکت خدمت شرع مبین بسطت مملکت و پادشاهی ایشان مقرون باستدامت و امتداد خواهد گشت ، هر آینه متابعت و مشایعت با سابقهٔ ازلی و عنایت لم یزلی بر خرد مقبل لازم است ، و موافقت و مرافقت با ارباب دولت ابدی بطور دانشکی در جمیع مواقع ملایم ، بیت

پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت ، هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن ،

چون ازین گونه نصایح مشفقانه و وصایای پدرانه بر فرزند دلبند خود القا نمود ، و او نیز بگوش هوش پذیرا بطوع و رغبت اصغا کرد ، جهت مصلحت این مقصود نزد پدر و پسر چنان مناسب نمود ، که جهت ملاحظهٔ عاقبت و مآل تا آنکه پدر پیر را مهلتی از حیات باقی است ، و رمقی از رقم زندگانی بقوت و توانایی مقارن و ملاحق ، حالیا سلسلهٔ الفت را فیمابین تأکید و تمهید نمایند ، و بهترین طرق در القاء مواصلت و مخالصت ، آنکه از جملهٔ مخدرات و عفایف صلبی خود یکی را نامزد فرزند سلطان غازی کنند ، و بعضی از ممالک گرمیان ایلی را جهاز آن مخدره مقرر داشته طرح یگانگی و یکانگی افکنند ، چون این مطارحات در میان پدر و فرزند مقرر شد ، و مشاورات باین معنی منجر گشت که رسولی بخدمت سلطان روانه سازند و این اسلوب الفت و قرابت را سبب نسبت مخالصت فیمابین اندازند ، بعد از تعیین رسول کاردان فصیح البیان برین نسق اعلام نواب سلطان نمود ، که چون بر ضمیر منیر واضح است که مرا سن عمر بآخر شیب رسیده و الحمد لله که درین پیری نسبت با آن خاندان مرا تجنی از خلوص عقیده است ، اکنون وصیت این دم آخر آنکه فرزندم یعقوب را سلطان بخدمتکاری قبول کند ، و همشیره اش هم در خدر حشمت و در تتق عصمت حرم سرای شاهزاده سلطان بایزید یلدرم در آید ، و شهر کوتاهیه و ولایت سماوی و قلعه اکری گوزی و قلعهٔ طوشانلو را جهاز آن مخطوبه مقرر کردد ، و ازین رابطهٔ وصلت امید که خیرات و مصالح اولاد و اعقاب مقدر شود ، بیت

گر قبول تو شود از من مخلص سر و زر ، جمله پیش تو فرستم مع شیء آخر ،

چون این ایلچی گرمیان اغلی در دار السلطنه ادرنه بخدمت سلطان رسید و پیغام مرسل خود را باد رسانید ، سلطان هم بعد از استخاره از بارگاه رب الارباب ، و رعایت مشاورت با عقلا و ذوی الالباب ، بحکم متفق الکلام استحسان این الفت و التیام نمودند ، و در موافقت این رای صواب ، باین کلام حکمت انتظام تشبث و تمسک فرمودند که از اخبار اسلاف و از فواید خلفا

اشراف است که اذا اردت ان تتزوج بامرأة فانظر الی ابیها و اخیها فانهما رابطة ، لاجرم سلطان هم جمیع مطالب گرمیان اغلی مقرون بقبول و اسعاف نمود ، و رسول را منظور نظر اشفاق و الطاف فرمود ، و در موعد معین معهود شد که طرح زفاف اندازند و باثاث و حشمت پادشاهانه این عقد مواصلت را منتظم سازند ، و در تاریخ شهور سنه ثمانین و سبعمایه سلطان غازی بعزم کارسازی آن بزم دلنوازی ، و بنیت نوازش فرزند ارجمند خود بمقدمات سرافرازی متوجه دار الملک بروسا شد ، اولا جهة تقدیم مراسم دعوات عام و صلای مجلس مسرت التیام بجمیع سلاطین و حکام اسلام تعیین رسولان و ایلچیان فرخنده شام فرمود ، و هر کس از عظمای ملوک که بقرب جوار و سوابق محبت مخصوص بودند ، و جمعی دیگر که بنیان مخالصت و موالاة را با وجود بعد منزل بقرب محبت روحانی موسس و مرصوص می نمودند مثل سلطان مصر و شام که با سلطان غازی در مقام اخلاص معنوی و اخوت اخروی بود و چون سایر ملوک دیار جوار روم خواه منافقان مستور العداوة و خواه اولیاء خالص الموالاة ، همچو حاکم و والی ایدین ایلی و منتشا ایلی و حمید ایلی و حاکم قسطونیه و حاکم قرامان همگی را ایلچیان مصحوب تبرکات و هدایای مرغوب بهر طرف فرستاد ، و بسنت معهود و قانون معتاد جملگی را باظهار محبت اسلامی و وداد از کار خیر خبر داد ، و میعاد این جمعیت مبارک در فصل بهار بنواحی فضای همیشه بهار شهر بروسا نهاد و سلطان بنفس نفیس خود و جمیع وزرا و ارکان باندیشهٔ اعداد اسباب بی اعداد ، و امادگی اثاث و تجملات زیاده از تعداد افتاد ، و دران زمستان تا اول بهار بجمع مصالح آن مجمع سلاطین مآب و ضبط و اندوختن حوایج آن بزم جنت انتساب اهتمام تمام فرمود ، و خزاین چندین ساله را جهت ابواب این مصارف کار میمون برحسب اقتضاء لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون در ها گشود و گوهرها و درها بپیمود ، نظم

گشاد از گنج در مرگنج رازی ، ز دیبا کشت سرکوبی طرازی ،
ریاحین زیر پا و باده در دست ، دران صحرا بیاسودند سرمست ،
فلک را بسته در مینا کشیدند ، دران میدان مینا گون خمیدند

صفت ترتیب بزم آرایی سلطان در عروسی سلطان یلدرم بایزید و تشبیب موسم و حالات آن مجلس همایون بطالع سعید

بهمراهی توفیق رهنمون ، و بتحقیق طالع وقتی همایون ، در هنگامی که سلطان چار بالش گردون از غرف برج شرف جهت تماشای بنات نبات بجلوه گاه مرغزار بنظاره گی می فرمود ، و خسرو اورنگ نشین ملک بهار بنیاد دجله سازی نوعروسان حرم سرای گلزار بتارکه در عین نازکی پی نمود ، بیت

کشیده بر سر هر کوهساری ، زمرد گون بساط مرغزاری ،

در فضای صحرای

برروح وصفای شهر بهشت آسای بر سا که در زیر طاق مینا نمونه از صحن مینوست ، و در فسحت جای وار دنیا مجمع کلرخان سیمبر ماه
رویان دلجوست طرح بنای این انجمن سرور ، و بنیاد بنیان این نشیمن حضور ، در محلی اختیار نمودند که در لطافت مناظر مرغوب نفس
نواظر بود و در دلکشایی و نضافت محاضر جای رشک اخطار خواطر می نمود ، و بسط بساط ابتهاج و نشر موائد منافع امتزاج در
سرزمینی فرح فرا ترح زدا نمودند بیت زمینش گل کوهساری دهد ، برستان نسیم بهاری دهد ، فکیف که زمان رعنایی
عام تمام ربیع ربیعی بود ، و اوان زیبایی اجسام طبیعی ، الحق فرصتی بود که از لطف اخلاق و طیب اعراق ، سلطان نیکونام در روی
زمین دران ایام پر نظام نام تلخ کامی بر زبان هیچ فردی جاری نبود مگر از لب جام شراب ، و از صدای صراحی می ناب ولیکن
آن هم مادهٔ صد گونه مسرت و شادکامی شده ، و باعث چندین نوای خوشدلی و دوستکامی آمده و نشان انقباض و ترش رویی در هیچ
رخساری نمایان نگشتی مگر در روی سحاب نیسان ، و در چهرهٔ ابر گریان ، لیکن آن هم سودی بخندان لبی غنچهای گلستان شدی و منتهی
بتبسم از هار بستان گشتی نظم درو جز نوا را نیاید حزین ، درو جز صبا را نباشد سقام
مقامی که از خاک بوسش کنند ، ملوک و ملایک معطر مشام ، و جهت جامعیت عنوان این بیان حکمت نشان که عدل السلطان
خیر من خصب الزمان ، دران حالت و اوان بهارستان جهان و بر عونت شهرستان زمان هر دو حالت بهم توامان افتاده بود
و فرخندگی ملک بهار نیز نوداری از توانایی بخت جوان شاهزادهٔ جمشید مکان بود ، و امتزاج سرو جویبار با مخدرات
سراپردهٔ گلزار اشعاری از قران سعدین میان اختران بخت نشان بود ، بیت پری پیکر جوانان جمله دلکش ، بهم شیفته با جمعی پری وش
یمکی مظاهر جمال در جلوه گاه باغ و گلستان بمقتضای مقام بجلوه نمایی آمده ، و جلکی آیات جلال بملایت تقریر و مقال بلبلان
برحسب حال بترنم و خوش نوایی برآمده ، و مشاطهٔ صبا نو عروسان چمن را آراسته مجلس سماع عندلیبان ریاض جنان
آورده و محجوبه نازک اندام غنچهٔ عشوه گر از لالی غلطان مطر تاج مکلل خسروپرا پر در و گوهر کرده ، مجمره گردان صبا را
در عود سوز لاله جهت بخور مجلس سرور اخگرها افروخته ، و بسبب طیب مشام و تطییب نشیمن مستی مغام الخلخه کردان شمال عنبرسا را
در مجمرهٔ شقایق نعمانی اندوخته بود شعر بوی آن می آمد از لطف هوا کاندر چمن ، مرده را چون غنچه بخشد قوت نشو و نما
مطربان خوش نوای بلابل ، و نغمه سرایان ملایم صدای عنادل ، جهت تفریح خواطر اهل دل ، از گل شبنم دیده دف بر جلاجل بدست

آورده بود

آورده بود ، و از هر نسیم سحری دار ضرب اوراق شجری ، جهت محو نقش غم از صحیفهٔ سینهٔ با الم نغیاد صوت و عملی کرده بودند شعر
والروض بین الغناء غناء ، من فرط تغرد البلابل ، و سلطان غازی ازچنین معاشرت درین ملک مجازی بر حسب
اقتضای زمان ، در موجب دواعی سعادت نشان دران بزمگاه نشاط ، و دران نزهتگاه ارتباط ، عقد با نظام مجلسی برتزیین از
بزم شاهدان پری رخسار کشور بهار ، در مقابلهٔ مجمع رنگین نگار ، و رزمگاه مجاهدان ظفر شعار ترتیب فرمود ، و سرادقات عظمت
و اقبال ، و سراپردهای شوکت و اجلال ، را در نزهتگاه جوانان چمن و نظرگاه مخدرات گلشن برافراخت ، و شیردلان معارک
جهاد را از تعالی کوس خوشدلی و دوستکامی شیر گرمی ساخت ، انامل مجاهدان که همیشه چون مضراب عود بر رگ جان کافران
بضرب میخورد ، و پنجهٔ شیرمردان دین که چون دستهٔ رود همیشه بر طاسک فرق دشمنان دست بردی میکرد ، دران بزم عشرت
چون دسته پنجهٔ مطربان در گردن آلات سرود حمایل شده بود ، و کف دریا بسطت مبارزان که همواره در رزم معرکه چون سپاه غ
خالی سپر زخم محنت و آسیب . برپشت و پهلو خوردی دران وقت . بر مثال جام مینا از طلاء مصفا و از سیم مذاب صهبا حامل
گشته بود ، و در عوض شیهه و صهیل جیاد و بجای فریاد چکاچک اسنه در ماح دران اوقات زمزمهٔ چنگ و عود بخوش نوایی
باواز آمده ، و بلبلان و قماری بر شاخسار سرود خود دستیابی آغاز کرده شیهه ابرش تو در خم گردون ، غلغل بزم تو در محفل کیوان شد
و چون باقتضای مزاج زمان و استدعاء لطافت موسم گلهای الوان ، سلطان غازی شادروان کامرانی مسرت ، و خیام حشمت
و قدرت ، بر مثال گل صدبرگ بر فضای دشت و صحرای شهر بر سار افراشت ، و ارکان دولت و اولیاء حضرتش بعدد کواکب
آسمانی و بشمار طوالع مطالع زمانی بر افق شهرستان چمن و برد در دایرهٔ حضور گلشن هر کدام را در محلی مناسب بحسب مراتب مناصب
منزلگاهی مقرر داشت ، ماشاء الله معسکری بر روی زمین ازین سپاه سلطان دین بر عرصهٔ روی زمین ، پیدا آمده انبوه تر
از مجمع کواکب سعود و محضری در حریم حضرت خلافت فراهم رسید ، در کمال انتظام نظر جمعیت معانی قدسیه در خواطر گشادهٔ
ارباب کشف و شهود بیت شد حریم درگه او مجمع اقبال و بخت ، شد زمین آستانش معدن جاه و جلال ، روزیی
همایون تر از بخت مقبلان و ساعتی نشاط انگیزتر از زمان مواصلت دوستان ، سلطان غازی انجمنی جهت جمعیت
و ملاقات رسولان ملوک و سلاطین و فرشیمنی جهت اجلاس و احضار فرستادهای عظمای ملک و دین ، دران نزهتگاه

خیل سپاه تعیین فرمود ، و حواشی سریر شاهی را که از اصل خلقت بزیور عدل و مکارم محلی و مزین بود بتکلفات ظاهر از حلیهٔ زر
و جواهر هم تزیین فرمود بیت جهان نی ز بهر نیک نامی است ، دگر نی ز بهر شادکامی است ، و سلطان دین سلیمانی در
وقت چاشتگاه سلطانی بارگاه کامرانی و جلوه گاه مسرت و شادمانی خرامیدن گرفت و بر بالای تخت خلافت و جهانبانی
بتخت سلیمانی و بشوکت و سطوت اسکندرانی تمکن یافت نظم سزد که عقد ثریا فلک ز گردن خویش ، بپای تخت تو بهر نثار بگشاید
خجسته روز کسی کو بیمن طالع سعد ، نظر بطلعت آن شهریار بگشاید ، و باحضار رسولان ملوک اطراف و بطلب فرستادهای خسروان
و سروران محبت اتصاف حکم جهان مطاع اصدار یافت ، و بهر جانب جهت دعوت مردم بریدی چون نوید وصل بتعجیل
می شتافت ، اولا رسول سلطان مصر که فرستادهٔ خادم حرمین مکرمین بود ، و باعث و مبعوث جهت تاکید محبت ذات بین بود
بمجلس بهجت اقتضا در آوردند ، و بر جمیع اعیان صنادید و ایلچیان او را تقدیم در وظایف تعظیم نمودند ، و مکتوب سلطان مصر را
که با سلطان روم بمواجهه تسلیم کرد ، انواع تجمل و تکریم فرمود و هدایا و تبرکات سلطان که چندین سر اسبان عربی بود که همه آهو
چشم و ماهی دم فاما جملگی از قسم خیول سلیمانی و بی بوریان [?] و کو دم [?] شعر مکر مفر مقبل مدبر معا ، کجلمود صخر حطه السیل من علا
با سایر امتعهٔ گرانمایهٔ مصری و اقمشهٔ نفیسهٔ اسکندرانی و با هر گونه تبرکات و نفایس خزانهٔ سلطانی بحضور همایون کشیدند ،
و بعد از رسول مصر ایلچیان سایر ملوک و حکام و فرستادها بصنادید کفر و اسلام را هر یک بمرتبهٔ لایق خود بمقام نشاندند
و هدایا و تحف و پیشکشهای هر کدام را صف صف بنظر عالی گذرانیدند ، بعد از اتمام پیشکش ملوک و سلاطین بلاد پیشکش
وزرا و امرا و ارکان دولت سلطان بنیاد نهادند و بترتیب مناصب و مراتب هر کدام انواع تبرکات غرایب بحضور آورده
بودند ، و هر کس در خور همت و سزاوار رتبت خود اندیشهٔ آن هدیهٔ سلطنت کرده بودند ، و از آن جمله اورنوس بیک
غازی که از امرای عظام روم ایلی بود ، و میان امرا بمال و جاه حایز مراتب کلی بموجب مفصل پیشکش کشیده بود که دیدهٔ خورشید
روزگار دیدهٔ عدیل آن در هیچ روزگار ندیده ، و بگوش نشنیده ، اولا یکصد غلام بود هر یک در شاقد چون سرو آزاد ، اما بصباحت
خد یوسف نژاد ، که اگر عزیز مصر حسن رخسار دلفریب ایشان دیدی ، دیگر عنان دل از مهر ایشان زلیخاوار کشیدی ، و یکصد
کنیزک از ابکار کواعب همگی پری چهره و مشکین ذوایب که اگر زهره روزی در ان مجمع ماه رویان افتادی چون شعاع آفتاب

سراسیمه در پای ایشان نهادی ، و بر دست ده غلام از آن غلامان سیم بر طبقهای سیمین پر از زر همه نقود مسکوکش از طلای
مغربی مسبوک بود و کف نرگس زرین طبق با وجود مخزن چمن پر زر و ورق در پیش آن گنجینه صعلوک مفلوک می نمود ، و بر دست
ده غلام دیگر ده طبق سیمین پر از نقرهٔ سکه دار چون گل نسرین اما همه آن نقدها تمام عیار با اسم سلطان نامدار بود ، و بر روی آن
غلامان گل رخسار خندان تر از برگ شکوفهٔ نو بهار ، و بر دست هشتاد غلام دیگر جملگی شربتها و ابریقها و کاسها از نقرهٔ خام و اقداح
زرین و جام گویا آن جمعیت در عالم صورت تمثالی بود از حقیقت و مودای کلام حکمت آیین یطوف علیهم ولدان مخلدون
باکواب و اباریق وکاس من معین الحق هر کس از آشنا و بیگانه که آن پیشکش و نثار یگانه دید تحسین و آفرین کرد و بهمت رفیع و صاحب
وجودی ادا اقرار آورد ، و از آن قدرت حشمت ، و اندازهٔ همت اورنوس بیک همگی اهل بصارت اندازهٔ احتشام سلطان غازی را
قیاس کردند و از مقدرت و استطاعت یک خدمتکار سلطان هم بقدر منزلت چاکرش سپاس گفتند نظم
ساکنان زمین کرده اند بانگ و ندا ، مجاوران فلک فانظروا الی الآثار ، چون آیین پیشکش و نثار باتمام رسید ، و نوبت بسط خوان
انعام و اطعام کشید ، در ان جمعیت از الوان نعمت بهشتیان ، و از اصناف مطعومات نوع انسان ، چندان خوان مبسوط گشته بود
که مایدهٔ عیسی از آسمان گویا آنچه یکی بود بهزار مقدار آن بزمین آمده ، ز خوان خلیل همانا که بمیراث باین سلطان دین رسیده نظم
کاسه در خوان فلک چیست که در مطبخ تست ، روز ضیافت از آن کاسهٔ گردان شکست ، خوان فلک گرچه هست زرین جهانی برو ، سفرهٔ انعام تو پایهٔ این خوان شکست
چون مجلس معاشرت و مسرت و صحبت حضور و موانست بامتداد کشید ، ایلچیان ملوک و حکام را رخصت مراجعت دادند ،
و مردم مهمان که از اطراف آمده بودند همه را اجازت معاودت کردند ، و تمام تبرکات روز پیشکش و نثار ، خواه از غلمان و عبید
و خواه از نقود و اجناس نمی تحدید که اورنوس بیک آورده بود بایلچی مصر بخشید ، و اسپان سلطان مصر را هم در وجه انعام
اورنوس بیک غازی که مستحق و سزاوار آنچنان اسپان تازی بود لایق دید ، و سایر نثارها و پارچها و تبرکات لایق را
که از سایر ملوک و حکام رسیده بود ، بطایفهٔ علما و مشایخ و اهل الله قسمت فرمود ، و یک فلس احمر و یک اسب و استر و اجناس
دیگر جهت خود قبول ننمود ، نظم با وجود جود طبع و حسن اخلاقش چو خلق ، سر دو را گلزار لطف ابر احسان یافته
قصهٔ یوسف جهان در قعر چاه انداخته ، نامهٔ حاتم فلک در طی نسیان عزت ، بعد از استیفاء مراسم ولائم عروسی و استقصاء لوازم

دران تخت و حشمت کاو و سی جمعی از علما و قضاه و امنا و معتمدان ثقات مثل قاضی برسا با حلیله‌اش همراه • و از اعیان دولت و جاه
آق سنقر آقا امیر علم با منکوحه‌های اهل جاه • و از دایه‌های شاهزاده یلدرم خان بعضی خاتونان معتبر راه و رسم دان • و از خدام خواص
و محرمان و خادمان موازی یکهزار مردم کاردان جهت نقل عروسی از مملکت پدری و احضار او بحرم سرای شاهزاده سرافراز قیصری
تعیین فرمود • و کرمیان اغلی چون بنیاد ترتیب ولیمهٔ نکاح و آهنگ تنسیق انجمن مسرت و افراح در شهر کوتاهیه نهاده بود •
فرستادگان سلطان • و جماعت خاطبان چون بشهر کوتاهیه نزدیک رسیدند • و در محلی که در قرب یک مرحله بود شب آرمیدند
سحری که مشاطهٔ صبح جعد مشکین شب انتظار را بنور خورشید وصال مقنع می‌ساخت • و عروس حجله‌نشین آفتاب پردهٔ تمنع
و احتجاب شب مشکین نقاب از پیش رخسار جهانتاب خود برمی‌انداخت بیت صباش غالیه‌سا از نسیم مجمره‌سوز
شمال چهره‌گشای و زلال آینه‌دار • کرمیان اغلی خواص ارکان و عامهٔ اکابر و اعیان مملکت و سپاه خود را باستقبال
آن مهمانان عزیز فرستاد • و باحترام تمام تقدیم مراسم نزل قدوم اقدام نمود • و وظیفهٔ اعظام و طریقهٔ اجلال و اکرام بجدی
رسانید که از غبار قدم آن واردان بزم سرور و از گرد راه آن مهمانان مجلس سور پر حضور • آینهٔ خورشید اقبال را
جهت تجلی جمال آمال بلکه دیبع رابطار کی چهرهٔ افضال مجلی می‌ساخت • و از روی قمرمثال مطالب سعادت مآل خود
تکلف کلفت را بخاکستر مطبخ آن دعوت و طعام عام می‌پرداخت • و بزبان اعتذار عذر مقدم خیول فرخندهٔ وصول مهمانان
می‌خواست • و بآستین تلطف غبار از پر و بال طایر قدسی موارد رسول خجسته نزول پاکیزه می‌ساخت و می‌گفت بیت
مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام • خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام • یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد • که از و خصم بدام آید و معشوق بکام
لاجرم هر یک از خدام سلطان را چنانچه شایستهٔ منزلت او بود • بمنزلهای بهشت آیین تنزیل و انزال می‌فرمود و هر کدام را
بنزل و اقامتهای گوناگون از هر گونه اصناف مطعوم و اقسام لحوم و رسوم مخصوص بنوالهٔ نوال شیی مهال نمود • بعد از
استراحت واردان از متاعب راه • و شادکامی مجلس فرخ پناه روز مسعودی که جهت جمعیت جشن و ولیمهٔ نکاح مقرر بود
مجمعی عام از عوام و خواص بر وجه احسن ترتیب داد • و همگی فرستادهای سلطان را از بزرگ و کوچک خلعتهای فاخر
پوشانید و در بزم عشرت همه را کوس شرت خود کامی از انعامات متواتر چشانید • و چون موعد تسلیم آن محطوط جمال

بانجام رسید و هنگام تجهیز آن محجوبهٔ خدر جاه و جلالت بانجام کشید • کرمیان اغلی جهت مراقبت و نگهداری و رعایت احوال و غمگساری دختر
خود دران مفارقت و جدایی و دران قطیعهٔ قرابت و آشنایی از جانب خود پاشا حوق آقا و منکوحهٔ او را که از خواص معتمدان او بودند
و همیشه در ایام صبا دختر را ایشان تربیت می‌نمودند بهمراهی دختر مقرر کرد • و زمام اختیار مهمات خاصهٔ او را بقبضهٔ اختیار ایشان در آورد
اما تسلیم شرعی او بحضور قاضی برسا بست • آق سنقر آقا و منکوحهٔ او کرد که معتمدان سلطان و مربیان شاهزاده یلدرم خان بودند • و از
جانبین محل اعتبار و اعتماد و تمکن بی نمودند • و سفارش بتعهد حال و تنشط بال او بشان الیها نمود و مؤدای این نوا را دران وداع می‌نمود
نظم یارب آن نوگل خندان که سپردی بمنش • می‌سپارم بتو از دست حسود زمنش • و چون برحسب معهود و بقانون موعود
شهر کوتاهیه و ولایت سماوی و قلعهٔ اکری کوری و قلعهٔ طوشانلو را بجهاز دختر مفرز داشت • و تمامی را بآق سنقر آقا رجوع کرده مفاتیح قلاع
و مقالید امور آن مجموع را باو باز گذاشت • و او نیز در تمام کشورها و حصارها مردم خود را باستقلال گماشت • چون نوعروس دولت
در فضای منزلگاه و نشیمن شاهزاده یلدرم خان بنیاد جلوه‌سازی نمود • و محجوبهٔ چنین مرغوبه را از فلک و دولت بمفتاح اقبال
در حرم سرای مواصلت را بیکبار گشود • شاهزاده آفتاب اشراق که در برج شرف چون در یکتا در صدف آن روزگار بتنهایی ساخته بود
و بر مثال کوکب نهاری بر مسند سروری بی جفت و همسری در طاق گردون منزل سکون انداخته • اکنون برحسب مضمون حکم اقتضا
وجعلناکم ازواجا با ماه طلعتی اختلاط و ازدواج پذیرفت • و چون آمیزش شیر و شکر بکام دل با دوست شیرین لب امتزاج
گرفت گویا شاهزاده یلدرم خان لمعهٔ برق یمانی بود که بدیار محبوب جانی بر دیدهٔ امانی تابیدن آغاز کرد • یا اشراق نور محبت بود
که در کوه طور تجلی روی باهتزاز آورد • بلکه کوکب فرخندهٔ آسمان اقبال بیک درجه و یک برج با زهرهٔ پری‌چهره اقتران یافت • و مهر
منیر فلک حشمت در خلوتخانهٔ حریم عصمت سر از دریچهٔ صبح دولت برآورده بر اعیان عالمیان تافت شعر لمؤلفه
چندین سرور عشرت و سور • گشته چشم بد از حریمش دور • مطرب بزم بلبل سرمست • گل برقص صبا فشانده دست •
از نهانخانه‌اش پری رویان • جلوهٔ حسن را شده جویان • هر گدایی ممتع از دیدار • دست شه هم بگردن دلدار •
و در همین عقد مجلس شادمانی • و درین مدت صحبت معاشرت و کامرانی سلطان غازی یکی از جمله عفایف و مخدرات حجر
خلافت و سراپردهٔ شرافت که نوباوهٔ نهال سلطانی بود • و ماگوردهٔ از گلستان خاندان عثمانی نامزد ازدواج علی بیک حاکم قرامان

فرمود وجهت القای الفت و یگانگی و رفع حجاب مباعدت و بیگانگی او را بعز مصاهرت شمول لطف و احسان نمود زیرا که از علی بیک سلطان از رقب اخلاص و خدمتکاری بود و چشم داشت مراعات وظایف طاعت داری لیکن عاقبت خلاف مراد سلطان از و ظهور انجامید و آخر الامر بجزای فعل خود رسید بیت با هر که نبودم وفا دیدم جفای عاقبت · تنکری نکرد از هیچ کس این جان ناحق شنوده من

در بیان فتوحات مجدد که در مابین سنه ثلث و ثمانین با سنه ست و ثمانین سلطان را دست داد و انجه از سوانح حالات در ممالک محروسه و ولایات خصما در کفر و اسلام اتفاق افتاد و کفتار در ذکر کیفیت شروع در تسخیر شهر یک شهری و سیدی شهری و بلواج و قرااغاج و اسپارته از اناطولی و بواعث فتح شهر مناستر و پرلپه و اسپره و قارلی و غزوات دیگر در روم ایلی

لمؤلفه آنرا که حق معین شد و اقبال یاور است · هر نصرتش نشانه یک فتح دیگر است · چون همای فتح و اقبال در رواسی جبال خاندانی آشیان کیرد و طایر فرخنده بال تاییدات ذو الجلال در اوکار عنقا مطار دودمانی سکون و اطمینان پذیرد · هر مقصدی که بمساعدت قوت سعادت از نهانخانه غیب بفضای شهادت آید · اکر چه آن صورت نماید پیش چشم ظاهر بین مطلبی جدید نماید فاما تحقیق آن مطلب اعلی تمهید مقدمه مقصدی دیکر باشد از ان مطلوب اول اجل و اولی · و بمثابت تالیف قیاسی باشد در اکتساب نتایج متعاقب متضمن فواید عواید لایعد و لایحصی از انکه هر کدام از ان مطالب متعاقب و مناعی مترتب متناسب مرة بعد اخری و کرة بعد اولی بتعاون حوادث کاینات یکی سبب ظهور آن دیکر شود و اول از ان نسبت تا آخر موکد و باعث معزز کردد چنانچه سلطان غازی در صورت مواصلت کرمیان شهزاده یلدرم خان و صبیهٔ حاکم مملکت کرمیان اتفاق افتاده بود و چندین شهر دولت آماده با دختر طاهر الحتید و بدامان بحقیقت داده بود شاهزادهٔ جهانگیر و بکوش الهام پذیر صیت وعدهٔ صدق وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه میشنود و این معنی بخواطر مهر تنویرش میرسید خیر النساء الهینة العفیفة تغنی اهلها علی العیش حدیث صحیح امری محقق بوده · و مبارکی منکوحهٔ همایون قدوم امری مصدق مینموده نظم سرای جهان را به تدبیر او · بنای کرم را بتحقیق بانی · از انکه میمنت ازدواج آن پرده نشین نهانخانهٔ عصمت · و مبارکی قدوم فرخنده رسوم آن محجوبه تتق عزت و حشمت اولا تملک اموال کلی و تصرف ملک کرمیان ایلی بود · که بمعیت آن ایام جمعیت بر حسب اشارت و مغانم کثیرة یاخذونها میسر کشت · و از سمکدر این مملکت چندین شهرهای دیکر و کشورهای در غایت نزهت و بها از قبیل واخری لم تقدروا علیها

قد احاط الله بها بمجرد مساعدت الطاف پر لطایف الهی مسخر و مقرر شد · و تفصیل آن تعاقب و توالی فتوحات و تسبب و توسط آن تسلط بر ملک کرمیان ایلی جهت سایر ولایات آنکه در تاریخ شهور سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه که سلطان غازی در مجمع عروسی هر کدام از ایلچیان و رسولان حکام را دستور مراجعت داد · با ایلچی و فرستادهٔ حسین بیک حاکم حمید ایلی در حالت وداع این مقدمهٔ کلام با او پیغام داد که برادرم حسین بیک بکویی که از دیک التماس و ادعایی از عالم محبت دارم · و جهت جواب این مدعی در انتظارم که همیشه از سلوک ناپسندیده حاکم قرامان علی بیک خواطر منزجر می شود · و در همسایکی مملکت قرامان از ولایت حمید ایلی یک دو قلعه و حصار برادرم بمن به بیع شرعی بفروشد · تا جهت سکون و اقامت بعض لشکریان مامنی باشد و همیشه اطراف و حدود مملکت هم بآن واسطه از شر شریران قرامان مامون و مصون ماند چون ایلچی حسین بیک باو رسید و این پیغام را باو رسانید چون مشار الیه هم از تعرضات و مزاحمت اهل قرامان رنجیده خاطر بود این ملتمس سلطان را بحسن تلقی قبول نمود · و سلطان را از این اثنا بحسب حسن اتفاق که آمد بخت و مساعدت دولت از ان معنی اشعار است · جهت ملاحظه و تماشای شهر کوتاهیه که الطف دیار روم است و خوش هواترین آن مرز و بوم توجه بجانب آن کشور فرمود · چون نواحی کوتاهیه بولایت حمید ایلی آن توجه سلطان را حمل بر قصد تسخیر مملکت او نمود · حال آنکه اصلا در مزاج سلطان بد اندیشی در بارهٔ آن نبود اما بر حسب قاعدهٔ نصرت بالرعب این ظن باطل حسین بیک موجب حصول دواعی سلطان شد شعر اشتم شرکی یسیرا امامه مسیرة شهر یفی کتایبه الرعب · لاجرم از خوف سطوت و نهضت سلطان علی الفور حسین بیک مبادرت بالقای آن حکایت معهود نمود · و کس خود جهت اظهار اخلاص و کمال مطاوعت فرستاده فروختن بعضی ممالک و قلاع حمید ایلی را قبول و التماس فرمود · سلطان را از این معنی بسطت عظیم در ملک خاطر ظاهر شد و بخرید فروخت این چند شهر و قلعه تصریح لفظ مجاهر و مباشر کشت · و سلطان پیغام کرد · و یک شهری و سیدی شهری و بلواج و قرااغاج و اسپارته بمبایعه شرعیه راغبیم و ارضای خاطر او را بهر وجه که مراد اوست طالبیم · چون این پیغام به حسین بیک رسید · دیکر عنان خود از وعدهٔ معهود نتوانست کشید · و این ممالک را با وکیل سلطان مبایعه نمود · و ابواب تصرف شرعی بر وکلا و نواب سلطانی کشود · و حجج شرعیه و اسانید سمعیه در آن ابواب مکتوب شد · و تملک آن ممالک هم بملکیت شرعی و هم بسلطنت طوعی بنواب سلطان منسوب کشت · و بمجرد نهضت

وحرکتی بر سبیل طوف و نظاره که این همه فتوحات بلاد و کشورهایی با آن فرخندگی روی نمود ولطایف تایید درین صورت بوجه احسن چهره کشایی فرمود جیوشه زمرٌ غایاته ظفرٌ انصاره فرقٌ خدامه اُمرآ وسلطان بعد ازین فتوحات غیبی بجانب دار الملک بر مساعودت کرد و روی اقبال بضبط امور دین و مناظم ملک آورد و چون چند وقت در بر سابوغت خاطر روزکار کذرانید و بصحبت علما و مشایخ خلاصهٔ اوقات خود مصروف میکردانید بار سلطان در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه بقانون معتاد و باقتضاء طبیعت مادرزاد داعیه اقدام و اهتمام در مراسم جهاد در دل قدسی مواطنش بنیاد جلوه نهاد و در اندیشهٔ فتح شهر مناستر و پرلیه داشتن و توابع افتاد لاجرم فرمان واجب الاتباع ممتنع الامتناع به تمورتاش بیک ملک الامرآ روم ایلی نافذ شد که جمیع سپاه ممالک روم ایلی را مجتمع کردانند و بعزیمت مجدانه و بنیت مجاهدانه چون نسایم فتوح بخش و خود را بفضای بلاد جنت آسا بزودی رسانند و عرصهٔ آن اماکن طیبه را از قاذورات وجود کفار و نجاسات اصنام و اوثان پاک و مصفا کردانند و اعلام شریعت مصطفوی را باعلان هرچه تمامتر دران ممالک برافرازد تیمورتاش بیک را بر حسب اشارت سلطانی و بعزم تقویت دین مسلمانی متوجه غزای بلاد و ولایات مذکوره شد و با سپاه کران مجاهدان عازم تسخیر آن مداین معموره کشت اولا بشهر پرلیه نزول نمود و سور و حصار آن را بسپاه اسلام محاصره فرمود محافظان قلعه و حصار پرلیه بتقدیم مقدمات عقلی حکایت صلح و امان درمیان آوردند و توجه اصلح افتتح تفتح شهر و قلعه تسلیم کردند و از آنجا تیمورتاش بیک با جمیع سپاه بر سر شهر مناستر نهضت نمود و آن حصار را نیز در دایرهٔ لشکر اسلام محصور فرمود مدتی بر حصار و دربندان کذشت و مطلقا طریق فتح آن میسر نمی کشت و هر روزه تیمورتاش غازیان را جهت اهمال در تسخیر آن حصار توبیخ و سرزنش میکرد تا آنکه باجتهاد تمام و سعی بنصرت انجام جمال فتوحات سر از جیب احتجاب بیرون آورد و بضرب تیغ جهانکشای غزاة و مجاهدان آن کشور مسخر دین نبوی شد و در در و بام آن شهر رعنا محفوف بنور ظهور و حصول ملت مصطفوی کشت و کوس ناموس آلاهی کوش ناقوس مؤذن از ملاهی و مناهی را با دغان مودای اذان از آذان جولان کرد و اصغا کلمهٔ توحید و ایمان آورد زبان تیغ و سنان بالقاء کوش شهادت و تهلیل در سینهٔ تیره دلان پرتضلیل میان آن شهر بنیاد شده

رمح تو کلید در آن فتح و ظفر دم تیغ تو صباح شب کفرست و ضلال
کرد خیل تو شده دیدهٔ نصرت را کحل پر تیر تو شده طایر فرصت را بال

چون حصار

چون حصار شهر مناستر که دران اطراف ممالک روم ایلی شهری دلپذیر بود و ولایت و نواحی آن که مملو از نعمتهای کوناکون و هم مشمول منافع عظیم بود در دایرهٔ اسلام و حوزهٔ اهل ایمان درآمد و لشکریان مجاهد را از غنایم صامت و ناطق و مغانم لایق و برکات رایق دست و دیدهٔ غنایی موازی تعب و عنا یافت از آنجا عنان عزم بتسخیر ولایت استین و قارلی برتافت اهل آن ولایت بزودی در سلک انقیاد درآمدند و همکی بقبول جزیه و خراج کردن امتثال در دادند و آن ولایات را نیز از مزاحمت مخالفان پاک کرده مضاف مناستر و پرلیه ساخت و اوضاع شعایر اسلام را در آنجا بهمان دستور سایر دیار اسلامی انداخت از آنجا همان لشکر مظفر اسلام متوجه شهر سلانیک و توابع شد و در سه روز که بر سر حصار آنجا محاربات و مقاتلات متتابع کشت تیمورتاش بیک از وضع آن حصار استوار و از انبوهی آن شهر آهنین دیوار استفهام نمود که تسخیر آنجا زیاده بر حوصله و در وافتدار اوست و تفتیح آن کشور بند ابر دور و دراز و مهلت چندین روزکار متوقع و مرجوست و لشکر غازیان را از مقابلات مناستر و پرلیه آزار بسیار رسیده بود و وقت دربندان و حصار هم بتنکی محال کشیده از سر حصار سلانیک برخواسته و توابع و لواحق آنرا دعوت بمتابعت اسلام کرد و بمطاوعت و فرمان برداری پیغام داد بعضی مبادرت بمطاوعت و در خدمتکاری و طاعت مسارعت نمود و همکی ایشان را بنعمت امن و امان خوشدل و شادان ساخت و هرکه تمرد و عناد نمود بطریق اسر و غارت و نهب و خسارت مساکن و مواطن ایشان را مستاصل ساخت و صیت جلادت و مردانکی خود را در تمام ولایات فرنک انداخت

شعر

لما ابو انجح الاسلام واضحة صارت سیوفک فی هاماتهم حججا
سموا حسامک والهیجاء مضرمة کرب العداة وسموا رایک الفرجا

دیکر چون مجدد اسلطان غازی را داعیهٔ جولان در معرکهٔ مغازی شد و از دار الملک برسا در شهور سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بنیاد نهضت و سرافرازی کرد و نیت غزا بعضی بلاد کفره روم ایلی فرمود و بسوق شوق این عزیمت از دریا کذشته بدار السلطنه ادرنه نزول اجلال نمود اتفاقا در مجامع محاورات و مجاورات و در انجمن مصلحت بینها و مشاورات که با ارکان دولت و اعیان حضرت سخن از طرح غزوات کفار و ملوک جوار میکذشت و هریک از جبابرهٔ کفر و ضلال نامزد اهلاک و استیصال میکشت باتفاق صلاح ارباب رای و تدبیر و بمقتضای تحدس و تدبر آن سلطان صاحب رای و درایت و تشمیر این معنی متفق علیه شد که از ملوک و حکام صاحب اقتدار میان کفار بغیر از حاکم ولایت بوسنه و دیار ارنوت در قرب جوار کسی صاحب اعتبار زمانه

که الیوم گردن مطاوعت از سلسلهٔ خراج گزاری سلطان اخراج نماید و در رفع و قهر ایشان توجه سلطان بنفس نفیس خود احتیاج
شود. فامّا چون این دو مملکت از صعوبت مداخل و مباعدت منازل و مراحل و استواری قلاع و دلاوری سپاهیان بقاع از ان قبیل است
که در اوّل دفعه که بدفع ایشان رایات منصوره سلطان متوجه فرماید و بی امتداد مدّتی و گذشتن مهلتی از شهور و ایّام در مقابله و اقتحام
التحام کار فتح و تسخیر آن بقاع و قلاع بانجام رسد و قیاس بر سایر ولایات کفار بسهولت محکوم احکام اسلام شود. مرآینه صلاح
حال و مقام چنان تقاضا می نماید که درین سال سلطان بر تخت سلطنت خود متمکن نشیند و بعضی از بندگان گزین و خادمان
دیرین خود را که بکرّات در شداید دین و دنیا آزموده از میان برگزیند و هر سال جهة یکی ازین دو مملکت لشکر غزا تعیین نماید
و در کرّهٔ اوّل غازیان را بر نهب و غارت و تخریب ملک تحریض فرماید که بتعاون معتاد این گروه که فاتحان بلاد اند مقرّر چنان است
که چون دهقان کاردان در یکسال نهال اعلام و رماح رجال ابطال را دران سرزمین اعدا دین مغروس سازند و بقدر مقدور
اصول دوحهٔ کفر از بیخ و ریشه برکنده طود راسخ شرک و الحاد ایشان منکوس اندازند شاید که از ان تخم ایمان و توحید که دران
مدت غزا دران زمین افشانند روزی نهال مراد از ان میان ببار آید و از ان غرس اشجار قدسی ثمار آراسته و رایات اسلام که
دران عرصه نشانند بتدریج و مرور ایام ثمرهٔ مرغوب آن بکار آید که گفته اند بیت ز باغی که پیشینیان کاشتند
پس آیندگان میوه برداشتند. بنابرین مقدمات مسلّمات سلطان دران ولا در تخت خود متمکن گشت و تیمورتاش بیک را
با تمام عساکر مبارزان و شهسواران رزم میدان بعزم غزای ارناووت نامزد فرمود و علی العود بتوجه فرمان نمود. تیمورتاش نیز
بمملکت ارناود شروع کرد و ازین طرف بتدریج روی توجه بفتح بعضی قلاع آورد و لشکریان بنهب و غارت اطراف امر
می فرمود و خود با بعضی در اندیشهٔ فتح قلعها و حصارها می بود هرچند متاعب مصاعب آن ملک زیاده از حدّ تقریر و تحریر است
امّا قوت و فیروزی ملت اسلام هم افزون تر از مدافعت شمشیر و متانت حصونت تدبیر است. مراینه همای بلند پرواز اقبال
بمدد همّة الرجال تقلع الجبال در تختهای وهاد و تلال و در سنگهای نجاد و اغوار جوال آمد و بسهولت و آسانی بسیاری
از قلاع و حصون عالی مبانی مسخر اهل ایمان شد و از جواری و غلمان عسکر مجاهدان نمود از جنت رضوان گشت. از آنکه
بحسب استقراء اصناف کفار و بعد از استقصاء فرق و قبایل اهل شرک سردیار بحسن و جمال و بدلبری و نشاه جلال قوم ارناود

عدیم المثال اند. هر مجاهدی چندین حور مثال شاه دلان گردن فراز را بملکیت یمین دست در گردن آورده در کنار کشید و از
غلامان ماه رو که در قید اسار آورده از دست تنگی مال در رجال بسطت و یسار رسید شعر لمّا فتحت عزّة العالمین ندی
و المزن تعلو فتروی الارض بالدیم. چون بعضی قلاع و حصارها فتح کردند و اموال غنیمت بی حد بدست آوردند و از آنجمله مغانم
خمس سلطانی از جواری و عبید مضبوط ساختند و بر اکثر حکام آن مملکت طرح خراج انداختند و مداخل عظیم در جمیع بلاد و اماکن آن
مملکت نمودند و مداخل و معابر آن ملک را که بعلایق صعوبت مسدود می بود جهت سهولت توجه اهل اسلام گشودند و بخاطری مسرور
و عسکری منصور باز جهت زمستان بخدمت سلطان مراجعت کردند و چندین مفاتیح حصون استوار و اموال و غنیمت و اسیران
ماه رخسار جهت خاصه سلطان آوردند نظم مملکتی را که برد قهر تو شبخون برو پنجهٔ دهشتش فلک در کف دوران شکست
چرخ بدخلق جهان مال ترا شد ضمان مال ضمان بر فلک از رو نقصان شکست. و جمیع عساکر و امرای سلطان در زمستان بعد از ان در ادرنه
بملازمت آستان سلطان بودند جهت اتمام عزیمت غزاء و جهاد و استفتاح معظمات بلاد اهل عناد. چون موسم دلفریب چون
موسم دلفریب بهار رسید و باز عرصهٔ گیتی بآوازه و صیاح هزار این صدای پرنوای شنید بیت خیمها گسترده انداز ما بر اطراف دشت
عنبها چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام. سلطان عازم تجهیز عسکر مجاهده جهت فتح ولایات بوسنه و ولایت هرسک
اقدام فرمود و از اطراف و جوانب لشکر مظفر اسلام احضار نمود و باز همان سپهسالار صاحب رای و تدبیر و سپهدار کشورگیر تیمورتاش
بیک را بسرداری گماشت و لشکریان تمام روم ایلی و اناطولی را بتابعت او مقرر داشت. تیمورتاش نیز با اجناد بر حسب
فرمان متوجه غزا و جهاد شد و چون ولایت بوسنه اقرب از دیار هرسک است اولا شروع در ان نمود و بغارت و انتهاب
میکوشید و بعضی قلاع که بر سر راه می بود به محاصره و قتال در حیطهٔ تسخیر میکشید. چون اکثر مملکت را بنهب و غارت خراب کردند
و مجاری میاه و غدیرانش نزاسراب کردند. از آنجا متوجه دیار هرسک شدند این مملکت را هم سوزانیده و یغما و تاراج داده
غنایم بی حساب بدست آوردند و بسیار غلام و کنیز ماه روی سنبل موی از ان ملک هم اسیر کردند و جهت سلطان چندین غلامان
یوسف جمال از جمله پنج یک استحصال نمود و چون غلام و کنیز این مملکت بوسنه و هرسک بحسن صورت و جمال و مقاربت
شمایل پسندیده با حسن خصال میان جمیع فرقهٔ کفار ممتاز اند و در سرقت اساری آن جوانب رابده پیاده سایر بلاد نزاد

می اندازند از غلامان آن سفر جهت سلطان چندین هزار اضافهٔ غنایم نصرت شعار شد • و جمیع امرا و سپهسالاران منصور و فیروزمند و از فواید دینی و دنیوی محظوظ و بهره‌مند • مراجعت نمودند • و در ادرنه بعتبه بوسی سلطان شفقت‌پناه تعظیم را مشرف نمودند • و بعد از عودت لشکر جلکی ملوک و حکام بوسنه و هرسک پیش درگاه سلطان فرستادند و بقبول خراج هر ساله رضا دادند

در بیان حادثهٔ مخالفت و عصیان ساوجی بک فرزند کوچک سلطان و دعوای استقلال سلطنت مشار الیه در دار الملک بسبب غیبت والد خلافت مکان و کفتار در کیفیت وصول خبر طغیان ساوجی بک بمسامع علیهٔ سلطانیه در عین توجه بسفر جهاد و مراجعت نمودن مواکب همایون جهت تدارک فتنهٔ اولاد برحسب اشارت والله لا یحب الفساد

از فحوای حقایق مودای إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ بر آینهٔ قلب سلیم و مرآت طبع مستقیم • این معنی مستفاد می شود که هر چند که در عالم ظاهر میل خاطر بمال و فرزند است • اما در عالم حقایق و معانی محبت این دو تعلق صوری منتهی بمحنت بی حد و بی شمارت • بلکه بتحقیق این دو تعلق سرفتنهٔ روزکارت نظم عدو خویش را فرزند خوانی • ز خود بیکانه خویشاوند خوانی • لیکن شایستکی اموال طیب که بضاعت رابح رایج است و بمقتضای نعم المال الصالح للرجل الصالح خزاین سلاطین عادل معونتی در اکتساب مصالح و اندفاع مفاسد و مقابح است • فاما میل طبیعی و مهربانی نشأه انسانی بجانب اولاد و اعقاب که حکم جزو بدن حیوانی دارد • مقتضی شغل اوقات از طاعات و عبادات و بتعد معصی و حرمان نفس از مطالب علیه و سعادات باشد چنانچه در اخبار نبوی منقولست که چون عوف بن مالک اشجعی که بشجاعت میان صحابه رضوان الله علیهم اشتهار داشت هر کاه که دواعی نیت بسفر غزا و جهاد میکماشت • اهل و اولاد او جهت مخالفت دینی او را محظی در مجاهده فی سبیل الله می کاشتند • و بتحریک عطوفهٔ پدر فرزندی او را از راه حق باز میداشتند هر آینه از آسمان وحی این آیهٔ کریمه در شان فتنهٔ اولاد و مفسدهٔ محبت و مهربانی اهل و تبار عموم عباد نازل شد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ومنشأ این مفاسد • و مبدأ این همه شداید آنست که چون بر نفس بنی آدم همواره قوت شهوت و غضب غالب است • و بحسب استیلاء قوت غضبی مرطبعی تسلط و سروری را طالب است اگر چنانچه قوای روحانی مغلوب این قوتهای حیوانی باشد • و بمتابع اقتضای طبع و هوا آهنگ فانی کردد • البته آثار فساد و نتایج

عناد

عناد از حاکم شهوت و غضب بر سلطان قوت عاقله ظاهر کشته از طریق صواب مفارق کردد • و از جمیع مصالح دینی و دنیوی و در عایق افتد

نظم
ترا شهوت و حرص و کین و حسد • چو خون در رکابند و جان در جسد • چو این دشمنان تقویت یافتند • سر از حکم و رای تو بر تافتند •

و حکمت الاهی در بعث انبیا و ارسال اولیا و فایده در توالی ایالت خلفا و حکومت ارباب هدی همین معنی است که نفوس ضعیفه که فریفتهٔ ضلالت شیاطین موس و تابع ابالسهٔ هوا شده باشند • و بواسطهٔ اشتغال بعشقیات و مشتهیات دنیا مظهر إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ بدستیاری هدایت و سروری و برواج سیاست ملت پیغامبری آن کرفتاران ضلال را باز رهانند و کمراهان بادیهٔ پر اغوال را از عرصه آفت مکر و احتیال باز کردانند • سلاطین معدلت شعار • و خلفاء امامت مدار همیشه مقوم نوامیس انبیا و رسل اند و ملتزم اصلاح نفوس و هدایت سبل • چنانچه سلطان غازی • و خسرو مقویان ملت تازی • دران اوقات بر مسند خلافت و دین پروری و در مرتبهٔ احیاء دین و امضاء آیین پیغامبری مستقل و مستقر بود • و همیشه توجه همت رفیعش در اصلاح نفوس خبیثهٔ کفار از سطوت سوط شمشیر خونخوار مجد و مصر میشمود • و اکر مانع شرعی از توجه سفر جهاد می بود • هرکز بتعطیل و بطالت تمام روزکار خود و سپاه را ضیع ننمود و تمثال این مقال آنکه

در شهور سنه سبع و ثمانین و سبع مایه چون سلطان غازی بنیت جهاد بطریقهٔ معهوده و قانون معتاد بروم ایلی عبور نموده بود • و جهت محافظت مملکت و مراقبت سریر سلطنت فرزندان نکار خود را در ممالک اناطولی کذاشته بود • سلطان یلدرم بایزید را در ولایت کرمیان ایلی و حمید ایلی کذاشته بود • و مقر حکومت او در شهر کوتاهیه مقرر داشته • و همچنین ولایت قراسی ایلی را به یعقوب جلبی فرزند میانین تفویض فرموده بود • و بمحافظت دار الملک برسا فرزند کوچک که ساوجی بک بود تعیین فرمود • و بعضی لشکریان را بملازمت و خدمت او مقرر نمود چون سلطان در طرف روم ایلی مشغول باعداد مصالح جهاد شد • و چند روزی غیبت سلطان موجب کستاخی نفوس و جرات بر اثاره مواد فساد کشت • چون شاهزاده با جمعی از مفسدان مجالست و مصاحبت می نمود • و بحسب اصل فطرت هم از کمال عقل بی نصیب بود و با وجود مستی جاه و سروری بفتنهٔ اکبری شیاطین انس مفتون کشت • و بد اندیشی بعضی اشقیا بما یلیهاء الشباب شعبة من الجنون مقرون شد • یکبار از ملاحظهٔ جزوی اقتدار و اختیار که بحقیقت پرتوی از خورشید دولت والد خلافت شعارش بود مواد سفه و جنون در دماغ شاه زاده متحرک شد • و بداعیهٔ استقلال پادشاهی تخت سلطنت پدری را تملک کشت و ورود بی

بقانون جلوس سلاطین بر سریر قیصری نشست • و با بعضی مفسدان عقد بیعت سلطنت را بهم بست • و بر منابر مجامع اسم شریف
سلطان را بنام خود تبدیل کرد • و خزاین اموال سلطانی را از مخازن پدر بدر آورده • بآن بضاعت جمعی از اهل فساد گرد آورد
و باضلال آن قوم اشرار باضرار رعیت و اخذ اموال مملکت اجهار و اصرار نمود • و از مجالست نفوس خبیثه و موانست طباع خسیسه که از
ملاحظهٔ عواقب بدیدهٔ بخت کور بودند • و از صلاح حال و مآل بیگانه گشت بهجود باین چنین گستاخی اقدام نمود • و از نابرخورداری سخط الرب
فی سخط الوالد نیندیشید • و عاق بر والد وَالْوَلَدُ الخِصام سه که از دشمنان بسیار زد دوست • فلک از دوستان دشمن اوست •
تا از خود رویی و زخود رایی • درخت بغی بخود می آیی • چون تفاصیل این حکایت مشوش بسلطان رسید • و این مرتبه
اقدام فرزند را در عقوق حقوق پدری شنید • فی الفور از دار السلطنه ادرنه بجانب ممالک اناطولی متوجه دفع آن مفسده کلی گشت
و از راه کلی بولی عبور کرده حکم واجب الاذعان خود به ساوجی بیک اصدار نمود • و از تصدی او بآن گستاخی ظاهر آ تغافل و تجاهل
نمود که فرزند ساوجی با ستقبال ما به پیغام از برسا بیرون آید • که داعیه همایون چنان است که آنجا که شکار بزرگ اندازیم او نیز
دران صیدگاه باتفاق تفرج صید نماید چون منشور و حکم سلطان باو رسید • همان بر مسلک ضلال بعید در طریقهٔ مخالفت
سر کشید • و در طور سخن ناشنوی و گمراهی آوازهٔ أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ می شنید • بلکه در جمع لشکر و تهیهٔ
اسباب حرب و قتال مبالغه نمود و در شیوهٔ گستاخی و معاداة دم بدم می افزود • سلطان را بعد از تحقیق حال توجه بدار
الملک برسا لازم شد و در دفع فساد مظنون آن فرزند عاصی از روی جد و اهتمام عازم جازم گشت • چون رایات منصور
سلطان بمواضع کته اولی رسید • ساوجی بیک نیز لشکر عصیان و سپاه طغیان خود را در کنار سلوفوضویی صف کشید •
و چون شمشیر مسلول در مقابله و مقاتله بنیاد سخت رویی نهاد • و بر روی خورشید مثال سلطان چون برق کم زندگانی بهار
تیغ آزار را از نیام فساد برکشاد • نظم در برق بین که گر تیغ افکند بر دم • حاصل از این چه باشد ناپایدار بودن •
چون محقق است که نمایش وجود قطره چندانست که امواج عمان باو نرسیده • و نمود هستی ذره از آنست که خورشید جهان
افروز را بنظر لطف از خاک مذلت برکشیده • لیکن هرگز اقطار امطار که زایدهٔ بخار بحار است • در تلاطم موج طوفان
عمان قوت مباراة و مساواة پیدا نخواهد شد • و هیچ گاهی جویبار سایل و انهار باطل را که سر نهری بهری از غدیر فایض

وجزوی از دریای سیل سیال و ابل اند در مصادفت با تیار محیط مواج البته متلاشی باید گشت • و در مصادمت باد در لجهٔ قاموس
کوه امواج مشتت خواهد شد بیت خیال حوصلهٔ بحر می پزد هیهات • جهات در سر این قطرهٔ محال اندیش •
لاجرم باندک اقدامی از سپاه ظفر فرجام سلطان اقدام ثبات و قوام آن گروه شقاوت انجام متزلزل گشت • و بیک طرفة العین
آن لشکر مور صفت از صدمات حوافر سواران لشکر سلیمان بفریاد و فغان لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ پایمال شد •
شاهزادهٔ بوالهوس را به تندباد سپاه قهر و غضب پدری بر مثال برگ شکوفه بحری در ربود • و جمعیت لشکر پراکنده اش را که چون ابوهی
ذباب بود از هبوب انفاس دلاوران از یکدیگر متفرق نمودند • و شاهزاده را بجزای اعمال گرفتار بحضور والد مرحمت شعار آوردند •
و آن گروه مفسدان که سر رشتهٔ این کارخانهٔ فساد و محرک این مادهٔ طغیان و عنا بودند تمکی را ما خوذ بمجازاة قبایح افعال خود کردند
سلطان فرزند را بحضور خود آورد و بمواجهه و مشافهه با او آغاز خطاب کرد • اما چون سلطان همیشه بعفو و صفح جمیل مایل بود
و مهر و عطوفت پدری هم بخشایش گناه او منتهی و آیل شد • داعیهٔ اصلی سلطان آنکه چون معترف بخطا و زلل خود گردد و بمقتضای
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا اقرار بگناه و تباهی عمل خود نماید • او را باز بعواطف لاریغ مخصوص گرداند • و از
حضیض شرمندگی و گناه کاری براوج مغفرت و بختیاری رساند لیکن اولا چون مخاطبات خشم انگیز شروع فرمود • و از بواعث
این داعیه سوال نمود نظم لمؤلفه ای خلف رای تو چون شد خلاف • در رخ من تیغ کشی از غلاف •
ای پسر از راه مخالف بتاب • تیغ مکش چونکه منم آفتاب • شاهزاده هم چون از رای صواب محروم بود و از ظلمت ضلالت
قدیم جهول و ظلوم • در جواب سلطان بسخنان گستاخانه اقدام نمود • و بکلمات مذموم خویش و بیگانه را مخاطبت کلام گشود
چون استعداد تمام در عصیان ملاحظه فرمود و آیه رد و حرمان إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ در طوفان غضب و قهرمان از ناصیه احوال او
مشهود نمود • هر آینه استدعاء مصالح ملک و دین و بواعث مکنت سلطنت و آیین چنان تقاضا نمود که شر آن پسر را بخیر از شر
اهل عالم دفع کنند • و اگر روشنی چشم است قطع نظر از فایده او نموده از پیش چشم او را رفع نماید • و الحق عطوفت جبلی و رابطهٔ
اصلی هنوز رخصت بحکم قتل و هلاک نمی نمود • و افنای اعدام فرعی از دو وجه خلاف هم مرضی خاطر خطیرش نبود بیت
آب دانی که چرا چوب فرو می نبرد • حیفش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش • رای منیر سلطان بران قرار یافت که نور چشم جهان بین

آن فرزند ناپسند را ابطال نماید، و بمیل آهنین قطع رشتهٔ شعاع بصری او در حال کنند، تا بنظر عقل بداند که نقصان نور
چشم را چه قدر الم بوده، و این جزای آن عمل است که او با نور دیدهٔ پدر خود التزام نموده، و این مسلک مواخذه و مجازاتی است
که در کلام حکیم قدیر فرمود که فَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ و با وجود آن گستاخی در کارخانهٔ سلطنت نموده بود
و ظهور مقتضیات الملک عقیم دران صورت لازم می‌نمود. رافت و رحمت سلطان تقاضای تلطف نمود و در مجازاهٔ فرزند
هم از قانون عدل که جزای مثل بمثل است عدول نفرمود. بیت: بهر گز شنیدم در عمر خویش، که بد فعل را نیکو آمد به پیش.

در بیان کیفیت شهر صوفیه بر صفا و ارتفاع مملکت سرف بفرمان دولت سلطانی و حصول تسخیر
انجا بدست متعلقان بلبان بیک ارام آرای انجا مدتی که آن زمانی و کفار در غرات گرفتاری حاکم و تکور انجا باهتمام یکی از سپاه اسلام
و سهولت تسخیر انجا بعد از امتداد ایام مکاوحه میان کفار و عساکر شریعت انتظام

چون بتوارد اسباب فتح و اقبال، و بعد فتوحات مبارزان معارک جهاد و قتال، سلطان غازی را هر روزه بر اسلوبی غیر مکرر تسخیر یک ملک و کشور میسر می‌شد و بتدریج جمیع قلاع و حصون کفار در لشکریان اسلام را مسخر می‌گشت، از تاریخی که لالا شاهین لشکر غازیان از شهر فلیه لا ازال از غارت و نهب شهر و ولایت و نواحی صوفیه مقرر میداشت و اهل آن ولایت را که در مقام تمرد و عناد بودند یک لحظه از خوف و هراس خالی نمی‌گذاشت، و دائم اهل حصارها و شهرهای کافری خصوصا روم ایلی از جهة پاس در مقام پاس از اختلاط و پاس و احتیاط می‌بودند، و لهذا از جمله کفار معاند والی و تکور شهر صوفیه بود که همیشه روز و شب در درگاه و دیگر نواحی درگاه حصار خود را محفوظ ساخته بود و باستظهار حاکم مملکت سرف با اهل اسلام طرح نزاع و جدال انداخته، اگرچه مملکت و صوفیه را اکثر غازیان خراب کرده بودند، فاما چندانی تسخیر شهر بند و حصار التفات نمی‌نمودند، و همواره خاطر مجاهدان متوجه تسخیر تمام آن کشور مروج می‌بود، و هر کس جهت استیصال تکور و حاکم انجا اندیشه و تدبیر می‌نمود، تا شاید که آنچنان مملکتی خرم و از آن فضایی دلکش، و چون دل آزادگان صافی از غم، بهر وجه باشد بدست آرند، چرا که سلاطین بزرگ سپهدار را در روم ایلی البته تملک ملک صوفیه و توابع آن احتیاج بسیار است، و جهت وسعت مراتع و عذوبت مشارع و کثرت آب و علف ستوران، و تمکن خود و لشکریان در فصل بهار و تابستان لشکر نشین آن دیار است، و بلطف هوا و دلفریبی فضا در ممالک

روم ایلی

روم ایلی ممتاز و مستثنی است، و همیشه بدستور قدیم و عادت سلاطین جهت مصلحت مهمات لشکرهای اطراف آن مملکت متعلق بسپهسالار لشکر و امیر الامرات. والحق آنچه از روی مشاهده و عیان محرر کلک بیان بار مجرای سلک بیان آید، آنکه آن خطه در بهارستان عدل و احسان سلاطین آل عثمان خصوصا در زمان سلطان سلاطین زمان، خلد الله ظلال خلافته علی اهل الایمان، گلزاریست شکفته و خندان، و گلبن شگفتگی آن همیشه از گلرخان ماه سیما باشد و مرغزاری میان بقاع جنت مکان، اما بهار و خوش نازک اندامان رعنا بود، دلفریبی عرصه‌اش نموداری است از بهشت موعود و دلگشایی فضایش تمثالی از منزل مقصود، و وطن معهود نعمتهای گوناگون آن کشور از ماکل و مشارب افراد انسانی، بلکه مشتهیات انواع حیوانی، مثل نعم جنت موعود، بی‌نهایت و فراوانست و وسعت ارزاق پیر و جوان آن بقعهٔ رضوان مکان چون فسحت مجال نعمت در باغ جنان است، از اعتدال هوای عدالت اقتضایش ساکنان آنجا همه مایل صلاح و تقوی باشند، و از ملایمت مشرب و مهربانی با غریبان عندیه زود آشنا و مساکنشان خان و مان اوطان را ماوی گردد و علاوه لطافت کوه و هامونش و ضمیمه حسن مناظر و بقاع، مامونس انکه در خوبی وضع منزل و عمارت کوهی بلند با صحرای دریلی بعینه از ممالک ایرانی بشهر همدان و کوه الوند مانند است، و نضافت قلل جبال و کوهسارش هم مذکور مماثل منازل طیب شهر تبریز و سهند است، و بلبل ناطقه در رو ظروف و سیر حریم آن گلستان بترجمه لسان الوقت مجملا بعنایت این داستان نمود

نظم لمؤلفه

خوشا صوفیه و طیب نسیمش ... که جان قدسیان باشد مقیمش
هوایش از فضای عالم قدس ... دمد در جان آدم از دم قدس
ز عطر مشک خوش بوی سر زمینش ... که بر رشته سمن با یاسمینش
بدشت و گلشنش گشت غزالان ... بجولان بر طرف صاحب جمالان
مذاق عشق با ان اهل کشور ... ملایم چاشنی چون شیر و شکر
رخ خوبان انجا عالم افروز ... وزیشان عاشقان را روز فیروز
مکرمات جان رخسار ایشان ... که روی جان دران رخسار رخشان
فرشته خو جوانانش پری روی ... همه پیران ملک سیما و خوش خوی
بحسن خلق و خلق حسن موصوف ... بطور مردمی مشهور و معروف
بطاعت راغب پیر و جوانش ... ملک سیرت گروهی در میانش
همه جویای ذوق علم توحید ... ملایم مشربان بی قید و تقلید
بران کشور مسلط آسمان سا ... بود کوهی مروح جای عیسی
دران دامان کوه آن شهر و گلشت ... چو گلزاری دمان در دامن دشت
بدامانش چون کبک کهسار ... خرامان مهوشان لاله رخسار
صباحی که وزد زان گلشن و کوه ... برارد گرد غم از کوه اندوه

بیاد شهر تبریز و سهندش ، ببستم دل دران کوه بلندش ، زاشک خون پیاده کوه سرخاب ، بشستم چشم خود زان کوه پرآب
کنم بو مرسحر انجا صبا را ، چو آرد نکهت یاران ما را ، مرا همدم صبا شد سحرگاه ، دران کهسار که مدح شاه
سپهر معدلت در سرفرازی ، چراغ خاندان شاه غازی ، همایون طایر این آشیانه ، پناه شرع و دولت در زمانه
شهنشاهی که عصرش همچو عیدست ، ملاذ ملک سلطان بایزید است ، مهنا باد ملک شرع و اسلام ، بعهد عدل آن شاه پر انعام

و از غرایب اتفاقات که در تسخیر صوفیه و توابع در زمان سلطان غازی شهرت ، و در بعضی کتب تاریخ آل عثمان مسطور ، آنکه حاکم ونکور انجا بصید میل بسیار می بوده ، و مرغان شکاری بسیار رعایت می نموده و دران ایام منازعت بر دوام و کشاکش تمام با اهل اسلام یکی از مؤلفهٔ قلوب آن زمان که بعلم جانورداری ، و فن مرغان شکاری ماهر بوده ، از میان اهل اسلام بطریقهٔ فراغیبت نموده و نزد حاکم صوفیه آمده و مدتی ملازم بوده ، و بوسیلهٔ آن شکاربانی در نظر حاکم ونکور انجا مقبول شده ، و مدتی با حاکم مصاحبت میکرده ، و بواسطهٔ دوام اختلاط او را بشکارگاه همراه می آورده ، روزی در شکارگاهی هر دو باهم از پی شکاری افتاده اند و اکثر خدام و رفقا را دستور تخلف داده ، چون آن شخص قوشچی جوانی نوخواسته و قوی هیکل و توانا بوده ، و اصل اعتقاد و درون دلش در کار دین حق پاک و مصفا علی الغفله حاکم ونکور را دست و پای بربسته بر اسبی نشانیده ، و بسرعت بجانب شهر فیلبه و اردوی لشکر اسلام رسانیده ، و بآن وسیله باز در میان اهل اسلام رتبت و عزت یافته ، و از سایر اکفا و اقران خود برعایت بسیار امتیاز پذیرفته ، کوما کلیدی جهت فتح ملک صوفیه بغازیان آورده و مجاهدان از آن بضاعت و سرمایه متوجه سودای فتح صوفیه کرده ، سرآینه لشکر اسلام سردار و حاکم مملکت را همراه برده اند و بآن تدبیر صایب شهر و حصار بدیشان سپرده اند ، و کشوری بآن لطف و زیبایی بآین قدر لطیفه خدایی در تصرف مجاهدان درآمده ، و سرداران لشکر ظفر پیکر اینجه بلبان بیک بوده که یکی از خواص سلطان غازی است ، و چون آن ملک را فتح نموده و در تعمیر و ترویج آن مملکت بسیار اهتمام فرموده ، و اکنون عرصهٔ آن ملک عرصه گاه لشکر مجاهدان است ، و همیشه جهت مصلحت لشکرگاه جهاد امیر الامرا سلاطین بحسب قانون آن شهر پر صفا و توابع آن است مصراع تا با د چنین باد و چنین خواهد بود

در بیان ظهور بغی و طغیان علی بیک حاکم قرامان در حین توجه سلطان بروم ایلی و وقوع تاخیر در سفر غز و مراجعت سلطان بدفع صایل و تدارک مفاسد قرمان اغلی

وگفتار

وگفتار در کیفیت مقاتلهٔ لشکر قرامان و وقوع فتح عجب کر سلطان دران توجه ظفر آیین و مآل حال بصلح و عفو سلطان و عود بتوغرغه و سیر تمکین

نظم المؤلفه

شنیده ستم من از پیر کهن سال ، که بود از حسرت از مهرگونه احوال
و از ابنای زمان بودش شکایت ، بحکمت مبتنی کرد این حکایت ، زمان چون منقلب طبعست و بدعهد ، بیندیشی ز نیرنگش چو جرعی شهد
چو یابد وصف در جور و تزویر ، ندارد در جفا یک ذره تقصیر ، مباش ایمن ز ابنای زمانه ، که چون والد بود فرزند خانه
نمی بینی که شاهنشاه گردون ، چو آرد رایت از صبح همایون ، در آرد زیر چتر عالم افروز ، سپاه انجم و سیار هر روز
چو جوید خلوتی وقت شبانگاه ، غرور جیش افتد در سر ماه ، کند هر یک ستاره خودنمایی ، که عالم را من شد روشنایی
مه و انجم چو فرزندان دهراند ، به بدعهدی همه مشهور شهراند ، دورویی و نفاق ماه پیداست ، سیاهی دلش شبها هویداست
سحر چون شاه مهر آید باورنگ ، رود از چشم انجم نور فرهنگ ، به پیش طلعت خورشید تابان ، چو خفاشان همه کور و پشیمان
نشسته گرچه مه بر تخت شاهی ، بکم فرصت بماند روسیاهی ، همین بس مرد عاقل را نمودار ، نمودار دگر بشنو ز اخبار
بشنو افسانهٔ سلطان غازی ، بقهر دشمن آنکه دلنوازی ،

از اسلوب سلوک لا وفاء للملوک محقق است که همیشه محبت ذات بین ملوک و حکام والفت والتیام ممالک و لیالی زمام ایام دایر بر محض صلاح وقت و مقتضای حال است ، نه آنکه مبتنی بر صفای خواطر و صفا جویی و مجتهای بی زوال است ، چراکه دوستی اهل دنیا نموداری از مهربانی پیرزال دهر غدار است و تمثالی از ملایمت دلربایی عجوزهٔ دنیای مکار بیت دوستی کر برای دین نبود ، دل دران دوستی امین نبود ، و ابناء زمان را بنا بر مشابهت فرع باصل همیشه بی وفایی و غداری شیوه و شعار افتاده و ملوک و حکام که بر بی آزرمی و غدر بنای کار خود نهاده اند گویا از ابنای دهر بی واسطه از بطن این زال پر مکر و احتیال زاده اند ، و هرچند فرزندان زمانه را نسبت نسب با آباء علوی منتهی است اما نتیجه در رذایل با خس مقدمین اعنی مادر دهر بدعهد معتنی و منتمی است شعر

سألت عن الدنیا تبرقیه غادر ، واخلاق ذی فضل فقالت جد العذر
ذووا العذر اولادی و انی اجتهم ، اولوا العز اولاد لصرتی الأخری

ظاهرترین تمثیلی در ذکر مثالب و مساوی ابناء زمان مجازی احوال و اعمال علی بیک حاکم قرمان است که با سلطان غازی بحسب ظاهر در مقام محبت و خدمتکاری می بود ، و خود را از جملهٔ مخلصان صادق العقیده سلطان می نمود ، و سلطان صافی اعتقاد از پاک دلی و خلوص وداد که مقتضای فطرت پر صفا

ومصور ضمیر منیر از نور مهر و وفای اوست بتسویلات وتمویهات علی بیک منخدع شده بود و از تعرضات مملکت و سپاه او بالکل
مرتدع وممتنع گشته و اسم اورا در سلک اهل اخلاص و زمرهٔ ارباب اختصاص معدود داشته بود و اورا از کمال الفت والتیام
بسعادت مصاهرت سرافراز نموده و بداعیهٔ یگانگی وبنیت یگانگی خانهٔ اورا بسکون وخانه داری یکی از مخدرات سراپردهٔ
خلافت از سایر ملوک ممتاز فرموده باآنکه درحین توجه سلطان بجانب روم ایلی بنیت غزا وجهاد و تخلیه ولایات از محافظان
واجناد ارحاکم قرامان بنابر توثیق عهود وایمان گمان غدر وطغیان نداشت و تعرض ومزاحمت ممالک اسلام را ازو
هرگز نمی انگاشت فاما در تاریخ شهور سنه ثمان وثمانین وسبعمائه چون باز سلطان متوجه سفر غزا شد و در دار السلطنهٔ
ادرنه باعداد اسباب قتال مهیا گشت و دران ولا جهت فتح ولایت حترور وجای حصار ونیکی شهر از روم ایلی جمعی از مجاهدان را
همراه خیر الدین پاشا و اورنوس بیک نمونه فرستاده بود و خیر الدین پاشا در موضع ینکیجه از ولایت وردار در میدان غزا بمرض
موت رتبت شهادت یافت کما قال صلی الله علیه وسلم مَن سَأَلَ اللهَ الشَّهادةَ بلّغهُ منازلَ الشُّهَداء وان مات
عَلَى فِراشِهِ الحدیث چون خبر موت خیر الدین پاشا مشار الیه بسلطان رسید سلطان بر فوت چنان رکن دولتی که بوفور
علم وفقاهت وکمال عقل ودرایت ممتاز بود بسیار تحسر وندامت کشید و مرتبهٔ وزارت اورا بفرزند بزرگ او علی پاشا که دران
ولا قاضی عسکر بود بحکم وراثت ولیاقت ارزانی داشت و بمیان سپاه واجناد جهاد و بجای پدر بآن سفر فرستاد تا ضبط
متروکات وجهات وموارثت پدری و بوظایف سپهداری وسروری هم قیام نماید شعر
وَمَا المَرْءُ الّا الضَّیفُ بَینَ اهلِهِ اَقامَ قلیلاً عِندَهُم ثُمّ یَرحَلُ درین اثنا از جانب سرحد حمید ایلی خبر رسید که علی بیک که حاکم
قرامان بنیاد عصیان وطغیان نموده و بشمشیر غدر وتیغ قهر ومکر قطع سلسلهٔ مواصلت وحل عقد عهد ومحالت کرده
ودر سلک بدعهدان ومفسدان که مذکور رسالت وحی در شان ایشان باین عنوان است که الَّذِینَ یَنقُضُونَ عَهدَ اللهِ مِن
بَعدِ مِیثَاقِهِ وَیَقطَعُونَ مَا اَمَرَ اللهُ بِهِ اَن یُوصَلَ وَیُفسِدُونَ فِی الاَرضِ خودرا مسلوک گردانیده و شهرها
وولایات سرحد حمید ایلی که سلطان از حسین بیک حمید اغلی خریده بود خصوصا یکی شهری وسیدی شهری وبلواج وقره اغاج وتوابع را
نهب وغارت کرده و همگی را بسبیل ضبط وتملک بتصرف درآورده وهنوز درصدد تعرض ومزاحمت بسایر ممالک سلطانی است

وازراه بی آزرمی وبی محابایی متعرض ممالک واموال زمرهٔ مسلمانیست نظم قد خصّ من اهل النفاق عصابة وهم اشدّ اذیً من الکفار
وهم درین ولا از جانب سلطان مصر رسولی صاحب اعتبار وایلچی بزرگی باکرشته از تبع وخدمتکار بخدمت سلطان غازی رسید
وکتابتی درغایت تعظیم واکرام ورسالتی مشتمل بروثوق موافقت والتیام رسانید و در عداد اوصاف والقاب سلطان را پدر خود
خوانده سلطان الغزاة والمجاهدین خوانده بود و در وظایف تبجیل واجلال نکتهٔ غیر مرعی نمانده و در تمنی موافقت ومرافقت سفرها
غزا وجهاد باین معنی تصریح وایما نموده که یا لَیتَنِی کُنتُ مَعَهُم فَاَفُوزَ فَوزاً عَظِیماً واز نفایس هدایا وتبرکات و
ارغایب امتعه واجناس مصریات واسپان عربی از قبیل صافنات الجیاد وشمشیرهای مصری که خاصه مصنوع گشته بنیت
اصحاب غزو وجهاد بخدمت سلطان اهدا واتحاف نموده بود و در ادای لوازم اخلاص والقاء مراسم اختصاص آن رسول
فصیح الکلام در ضمن رساله وپیغام در ربط سلسلهٔ التیام وانتلاف مولفه فرمود چو خواهی که در قدر والا رسی ز خلق تواضع ببالا رسی
سلطان را از ورود چنین رسولی میمون الوصول استظهار تمام حاصل گشت و غبار خاطری که از مخالفت اهل نفاق ناشی شده بود
زایل شد بعد از تقدیم وظایف تعظیم ومجالست باایلچی در مجالس پرناز ونعیم رسول را بخلعتها وتشریفات خسروانه و
بجواری وغلمان مریک در حسن وجمال یگانه زمانه وبنقود سرخ وسپید وبوفود ممالیک وعبید خرسند وخشنود فرمود
ورخصت مراجعت ومعاودت بمنزل سلامت ومقام اقامت نمود نظم فقال له اهلاً وسهلاً ومرحباً وحسن مآب عایداً خیر جایب
بعد از فراغ سلطان از ضیافت مهمان چنان عزیز وحصول مرابطهٔ تمام باسلطانی چنان مودت انگیز آهنگ دفع مفسده و
مضرت اهل فرمان وبنیاد رفع فتنه وآشوب آن مظاهر بغی وعدوان فرمود وبجمع عساکر هردو جانب از غازیان روم ایلی
وامرا ولشکریان اناطولی حکم لازم الاذعان اصدار نمود وسرادقات اقبال بجانب سرحد ملک روانه داشته بشهر کوتاهیه
نهضت فرمود وتیمورتاش بیک را که امرای روم ایلی بود حکم شد که تمامی لشکر غزاة ومجاهدان وسپاه ملوک وحکام لشکرکش
از بلاد کافران ومطیعان همگی را همراه بمعسکر همایون رساند ورفع اهل بغی وجبر ظلم وستم ارباب نفاق را از جملهٔ سد
ثغور اسلام داند تیمورتاش بیک هم تمامی عساکر اسلامی ولشکر کفار مطیع وذمی را مجتمع گردانید تا آنکه ازلاس حاکم مملکت سرف
دو هزار مرد جبه پوش واز دیگران هم برین قیاس بلشکرگاه سلطان رسانید وجملهٔ لشکریان ممالک اناطولی از فرزندان

سلطان وسایر امرا وارکان سپاهی بی عدد وجنودی بعون حق مؤید مرتب گشت صحرای وسیع کوتاهیه گویا مجمع بحار زخار شد
از لشکرهای آهنین پوش ولمعان دروع وسلاح پنداری امواج دریای عمان در حال جوش وخروش **نظم**

بجیش چابش بالبوستان رخته ، طننت البر بحراً من سلاح
جهانی جهان لشکر آراسته ، زپولاد کوهی برآراسته

چون اعلام ورایات سپاه منصورت واقوام تمام قبایل وعشایر از نزدیک ودور بعسکر سلطان پیوستند وجهت تدارک عین وخسارت
وجبر مفاسد گستاخی وجسارت قرامانیان همگی سپاهی ولشکری بلکه اعیان مملکت وشهری کمر مردانگی درمیان جان بستند
سلطان صاحب شکوه متوجه سرحد مملکت قرامان شد ودشت وکوه واغوار وانجاد آن حدود از سم مخیم وفود جنود بی کران گشت
علی بیک حاکم قرامان از استماع این جمعیت وتوجه سلطان بغایت پریشان شد وازکردهٔ خود که از بی تاملی ونادانی بظهور رسیده
بود بغایت نادم وپشیمان گشته میگفت که **لمؤلفه** چو تدبیر آن کار بد کرده ام ، گناه از که گیرم که بد کرده ام

امّا از جهت تدبیر آن بلیت عظمی واصلاح آن مفسده کبری جمیع امرا وصنادید عظام سرخیلان وقبایل وعشایر واقوام خود را
مثل سرداران سربدار طورغودلو وجماعت تاتار وترکمان وصماغارلو وبایبوردلو وابکی ییللو وسایر امثال را بحضور آورد
ودرین باب با همگی اعیان واعوان خود مشاورت کرد که چون سلطان از سر خشم وانتقام متوجه این دیار شده وبکثرت لشکر
واعنصاد اعوان وانصار بی شمار باین حدود ودیار آمده اولی آنکه اولا از راه تنزل وتشفع وبطریقهٔ تذلل وتضرع رسولی
روانه سازیم یحتمل که بر سنت قدیم او ازین حدت وشدت فرود آریم واگر چنانچه ملتمس مقبول نباشد حالیا ایلچی از اوضاع
لشکر واحوال آن مجمع وقوف خواهد یافت وبعد از معاودت وتبیین حالات بر مقتضای وقت عنان عزیمت بر باید تافت
هر آینه چون رای مشاورت تمام ارباب تدبیر بر ارسال رسول مقرر شد یکی از اهل اعتبار جهت رسالت وتقدیم مراسم
اعتذار واستغفار بخدمت سلطان کامکار فرستاد وبنای سخن را بر استعفا واستصلاح نهاد ومیخواست که سیاه رویی
نفاق وتیرگی رخسار غدر وشقاق را بتمویهات وتلبیسات زبانی پوشیده ونهان سازد ودر ظل ممدود لطف ومرحمت سلطان
مجدداً لوای غدر را بوسیلهٔ تمهید عذر برافراز چون دران ولا علی پاشا که وزیر اعظم بود وبعلم وعقل بر سایر ارکان مقدم
ودر جمهور امور ملک ومال صاحب اختیار بود ودر تدابیر صایبه باتفاق همگنان مشیر ومشار ودر حین وصول رسول حاکم قرامان

انجمنی با ارکان دولت انگیخت وجهت قبول وعدم قبول شفاعت وضراعت مشار الیه سر بنوع محاورات بهم آمیختند بعد از توافق
تمام آرا ومشاورات وامعان نظر در صلاح وفساد مهمات بعرض سلطان رسانیدند که قانون سلطنت وشاهی نمودار
وظلی از کارخانهٔ الٓهی است هر آینه هرکس از بندگان که بمعصیت وگناه عظیم جرات نماید یوماً فیوماً در عصیان وطغیان خود
افزاید او را بقانون عدل وبمقتضای عقل بقبایح اعمال خود مجازات باید نمود ودر معظمات مفاسد که آثار سوء عاقبت
وخاتمت خاتمت آن متعدی بعموم خلق است عفو واغماض نشاید فرمود **وَاللهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ** **نظم**

انصاف که شمشیر تو با این همه تیزی ، با خصم ستمکار ببی کردمدارا

بدعهدی که با سلطان مجاهدان بعد از تاکید عهود وایمان بکرات
عصیان اظهار نماید ودر حین توجه غزاة ومرابطان جهت مساعدت اعداء دین معاونت وکفار معاداة با پادشاه اسلام
اجهار کند وبا وجود حقوق همسایگی وقرب جوار وسوابق حقوق عنایات وعواطف سلطان ملاطفت شعار در چند روزه غیبت
سلطان بجانب جهاد مشرکان قصد مملکت سلطان ونهب وغارت اموال مسلمانان نماید اکنون عفو واهمال در مواخذه
وعقوبت با وجود قدرت وشوکت از طور دین پروری ومملکت داری دور است وتاخیر واهمال در استخلاص حقوق رعایا
وعجزهٔ اهل ایمان با وجود قوت وتوان در ناموس خلافت الٓهی مذموم ومهجور است بلکه در عاقبت کار مسامحه در امثال
این وقایع موجب اختلال احوال ملک ومداخل مال ومودی بزوال رفاهیت رعایا وعجزه ممالک در حال ومآل خواهد شد **نظم**

عذر دشمن را نمی باید شنید ، مرغ بی وقتی سرش باید برید
عذر دشمن بدتر از جرمش بود ، عذر نادان زهر وش در جان رود

بنابرین مقدمات که مطابق رای سلطان بود جواب ایلچی قرمان برد مامول ونفی مسئول او فرمود وبا ایلچی مشافهه پیغام داد
که چون هرگز ازین جانب نسبت با علی بیک تقصیری در رعایت وعنایت نشده بود وبدستور معهود رایات منصوره توجه
جهاد در راه حق می نمود این شیوه در مسلمانی چگونه روا بود که ممالک اسلام را تعرض فاحش رساند وسپاه مجاهدان را
از سفر غزا باشاعهٔ فتنه وفساد باز گرداند ونقض عهود وایمان را با وجود دعوای ایمان روا دارد وجهت نیت وامنیت
تخریب بلاد وتفریق عباد گمارد اکنون بر عهد وسوگند او اعتماد نمانده دار تکاب عصیان از مرتبه خلق وملکه رسانده **لمؤلفه**

از نقش بدان چشم نکویی نتوان داشت ، هرگز ندهد نفع عسل زهر هلاهل

ایلچی قرامان بعد از ملاحظه ناامیدی ویاس نوال هراس ویاس

وزوال هراس وباس، در حضور سلطان سخنان گستاخانه وکلمات بی ادبانه آغاز کرد، وآنچه در باطن ضمیر نفاق رسول
ومرسل منوی بود بر روی کار آورد که التماس صلح از آن نیست که از روی عدد لشکری وجهت مردانگی ودلاوری ما را از
کسی هراس است، ویا در دل دلیران سپاه ما باین توجه سلطان اضطراب ووسواسی است، بیت
نه شمشیر تنها تو داری بدست، که ما را همان زور وشمشیر هست، ازین کلمات گستاخانه ورسول ایران قهرمان سلطان در
فلک اثر آتشها اندوخت، دگو یا ازین پس شرار آن بی ادب لهب قهر وغضب سلطان دم بدم بیشتر می افروخت، وفی الفور
ایلچی را از مجلس حضور امر بانصراف وعودت فرمود وباشارت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها پیغام
وانها نمود، مصرع چو جایی رساندی که چنبر زجای، ندارد در پیشه با پیل پای، ومتعاقب آن ایلچی قرامان
بیکبار بحر مواج لشکر وسپاه مظفر را از هبوب نسایم فتح مبین وبجنبش ریاح قهر وکین متحرک ساخت، وکوچ بر کوچ ومنزل
بر منزل بجانب شهر قونیه که مقر ایالات ومجمع حاکم قرامان بود، لوای مسارعت افراخت، چون ایلچی بحضور علی بیک رسید
واز مجاری حالات ومقالات پرسید کار ملک را بنا امیدی وقطع رجا قرار داد، وتمامی سور شهرها را وحصارها را
جابجا استوار کرد، واز تمامی ملوک وصنادید تتار وترکمان وورساق وغیرها استمداد نمود، ولشکریان خود با آنچه معدود
بود در ظاهر شهر قونیه جمعیت فرمود، سلطان با لشکریان صبا سریان بفضایی که مشهور بفرسنگ یازدیبی است نزول فرمود
ودران محل همگی عساکر را ترتیب داده قول قول نمود، هر یک از فرزندان کامکار سلطان یلدرم ویعقوب جلبی را
بیک دست مقرر داشت، وجماعت ینکچری ولشکر عرب را با بعضی خواص ومقربان در قلب سپاه که آرامگاه سلطان عالم
پناه است برگماشت، در میمنه یعقوب جلبی با بعضی امرا مثل صاروجه پاشا وبلبان بیک والیاس بیک ومستجاب بیک
وباجمعی دیگر از امراء انادولی معین فرمود، ودر میسره یلدرم خان را وفیروز بیک وخواجه بیک حاکم قسطمونیه ولشکریان الاس
دو هزار مرد آهنین پوش را جای نمود، وقرانبور تاس بیک را با توابع واز امرای روم ایلی ولشکر خاصه او در عقب تمام
لشکر بطرح گذاشت، که بهر جانب از میمنه ومیسره، وجیاصین که بمدد احتیاج داشته باشد او مدد کاری کند، واز احوال
تمامی اطراف لشکر گوش داری کند، وبرین نسق صفوف لشکر آن ملایک امداد را ترتیب داد، وصرف عنان عزم نمود

باستیصال لشکر عدو معاند روی نهاد، واز زمین وزمان صور محشر انگیز کشیدند، واز هر طرف کوه ودشت دریاهای لشکر بهم پیوستند
بجوشید ندا از هر سو سواران، دلیران برزد ونامداران، دلیرانی همه چون نیزه سردار، کمرها بسته بهر رزم وپیکار
زبس تیر وکمان وکیش وقربان، شده تیره فلک حیران ولرزان، زگردان سپردار کمان کش، جهان بر شد چنان کز تیر ترکش
فضای دشت پهناور شده تنگ، زانواع سلاح وآلت جنگ، بدینسان لشکری با ساز وآیین، زکین ابرو پر از مردی کرده پرچین
چون حاکم قرامان با تمام انصار واعوان غبار موکب سلطانی را بدیدهٔ جهان بین خود دیدند، وآوازهٔ کوس دولت مجاهدان
که قارح صماخ گردون بود بگوش نیوش خود شنیدند، در بیرون شهر قونیه صف معارضه وتخت جشمی در برابر سلطان
برآراستند، وباستظهار محکمی شهر وحصار پشت بر دیوار استوار داده بمقابله ومقاتله برخاستند، وعلی بیک در قلب لشکر بی فر وجود
ایستاده بود، وجماعت درغودلو وتاتار وترکمان وورساق وبایبردلو گروه گروه با سرداران هر قبیله در میمنه ومیسره جای داده
بود وهمگی چون سباع ضار وحشرات مردم آزار از حصانت محل قرار واستواری حصار پناه بردند، وبمدافعهٔ خصم پای تجلد واصطبار
می افشردند شعر اذا لم یکن الا الاسنة مرکب، فلا یری للمضطر الا رکوبها، ودران فضای پر فتنه وآشوب
ودران صحرای قیامت اسلوب، التقاء فریقین وتلاقی صفین بنیاد شد، وآتش حرب وکارزار از مصادمت نعال اسپان
سوار براحجار زبانهٔ شرار بکرهٔ نار کشید، واز تلاطم طوفان خون ریز کوه وهامون آن عرصه را امواج چون هر طرف وکناره رسید
گویا بازوی محاربهٔ دلاوران کمند صیاد اجل بود که در مرد ربایی ید طولی می نمود، وخصمانرا بدام انتقام در آورده از سر دست
می ربود، وپنداشتی که نوک سنان مبارزان منقار مرغان اولی اجنحه ملایکه آسمان بود، که حبوب نفوس اعدا را بیک لحظه از روی
زمین برمی چیدند، واز التقام سرهای سرداران نمی آرمیدند، غالبا صهیل وشیههٔ اسپان شهسواران میدان با باد صبا همدمی میکرد
که بیک نفس دخان مظلم انفاس معاندانرا از عرصهٔ جدال پراکنده وپریشان ساخت، ولمعهٔ سهیل سیوف یمانی در کف مبارزان
نمودار تیغ جهانگیر خورشید بود، که ظل ظلمت فزای خصما را در معرض زوال در خاک تیره دامی انداخت، دلاوران مجاهد
ورزم آزمایان معارک سعی وجد هر کدام از یک طرف داد مردیها دادند، وبضربت تیغ جهان کشا ابواب فتوحات را بر روی
همگنان گشادند، نظم گیتی ز فر دولت فرمان ده جهان، گردید عرصهٔ ارم وروضهٔ جنان

چنانچه چون در مقابلهٔ سلطان یلدرم خان از لشکر دشمن جماعت در ساق و تاتار افتاده بود، و در تیرباران ایشان شاه‌زاده
چون جوانان پیشان جلو کمان در باران پیکان ایستاده بود، هر تیر دشمن گویا سهم السعاده بود که از طالع برگشتهٔ ایشان
گریزان به برج قوس بندکانش تحویل می‌نمود، و یا آنکه هر سهمی از آن سهام طایر اقبال بود که از قفص کیش و قربان ایشان پروازکنان
با آشیان سپر خدام شاه‌زادهٔ عالمیان فرود آمده بال اقبال میگشود، و لهذا مطلقاً شاهزاده از تواتر سهام ایشان سر که چون
سپر چین نمی‌انداخت، بلکه دم بدم لوای فتح را بیشتر می‌افراخت، تا آنکه یکبار چون برق لامع و شهاب ساطع آتش تیغ
صاعقه کردار در میان جان دشمنان افروخت، و خرمن عمر و زندگانی همگی را بشرار سطوت و قهرمان سوخت، نظم
صؤول اذا ما الخوف ارعد اهله، عجول اذا التفت علیه المجامع، اذا اوقح فالابصار خزری شواخص، وان صال فالاعناق میل خواضع
از اطراف و جوانب چینگاه سرداران سپاه چون غلبه و صف‌شکنی شاهزاده یلدرم خان دیدند همه کس تحریک حاوش غیرت و ناموس
از محل خود بجای جنبیدند، و بر مثال لمعان شمشیر رخشان با فرق دشمن در هیچ جا یار میدیدند، از آن جمله تیمورتاش بیک اتفاقاً در مقابله
علی بیک قرامان اغلی افتاد، چون شاهزاده یلدرم مقابل خود را مقهور ساخت، تیمورتاش هم رو بمقابل خود نهاد و از صدمات
لشکر منصور علی بیک را پای ثبات متزلزل گشت، و رایت دولتش از قلب سپاه منفعل شد، و قوت مقاومت و توانایی مقاومت
از ضرب شمشیر دلیران روم ایلی که بخونخواری کافران و منافقان آموزکار بودند بضعف قلب و کسر اطراف متبدل شد
و باهنگ فرار در شهر قونیه را گشاد، و در اندیشهٔ تحصن بقلعه و حصار شهر افتاد، درین فرصت این دریای لشکر چون از اطراف و جوانب
بیکبار بجانب دشمنان سیال شد، و این کوه آهنین بیکدفعه بر سر اعدا آمیل طبیعی مایل گشت، سپاه دشمن چون خس و خاشاک
از هوای آن سیل تند و پریشان گشت، و از صدمهٔ گرز گران دلیران سرهای سرداران انسان با خاک راه یکسان شد بیت
انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق، پیدا بود که چند بود رونق سها، لاجرم درین حال که تمامی لشکر قرامانیان مقهور، و قلب و جناح
سپاهشان مکسور گشت، علی بیک حاکم قرامان با معدودی از نیم کشتگان معرکه بهانهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
روی فرار بدرون شهر و حصار نهادند، و تمامی امرا و سرخیلان و صنادید عظام قرامان در سلسلهٔ اسار و قید حسار گرفتار شدند
و اموال و اسباب لشکریان تمامی بدست عساکر نصرت شعار در آمد در عین این بهجت و کامرانی، و از سر استقلال این پسند مسرت و شادمانی

سلطان بشکرانهٔ فتح چنین لسان سپاس بحمد ذات پروردگار، و شکر عنایت و لطف بی‌شمار او برگشاد، و هر کس که در آن
معرکه مبارزان آثار مردانگی بظهور رسانیده بود، و خصم خود را در صف جدال مقهور گردانیده، بمزید انعام و احسان ملحوظ شد
و بتربیتهای مالی و جاهی و ملاطفات گوناگون شاهی محظوظ گشت، و صله و جلدو کلی در آن جنگ باسم شاهزاده یلدرم خان مقرر
گشت، و بعد از و چون تیمورتاش بیک در خصوص مواجهه قرمان اغلی آثار مردانگی تمام باظهار رسانیده بود، سلطان عمیم الاحسان
جهات و اموال قرمان اغلی تیمورتاش بیک بقانون الملک لمن علب والسیف لمن سلب ارزانی داشت، و جاه و مرتبهٔ او را
از ملک الامرایی و بکلربیکی در خاندان آل عثمان اولا تیمورتاش بیک را میسر شد و در دیوان ملک و دیوان لشکر هر دو مصدر گشت بیت
سر که را فتح و ظفر پیغام داد، گشت کارش حمله بر فوج مراد، هر کرا همراه باشد لطف یار، غالب آید در میان کارزار
و سلطان جمیع امرا و لشکریان را بقدر سعی و اقدام مزایای لطف و انعام مخصوص فرمود، و بعد از دلداری تمامی عسکر و جنود شهر قونیه را
در احاطهٔ لشکریان بر رعایا مملکت تعدی و تطاول نمیکرد اشتند، تا حدی که بعضی از لشکریان در قونیه بعرض بعضی رعایا رسانیده بودند
چون شکایات ایشان بمسامع علیهٔ سلطان رسید، با وجود جانسپاری و نیکوخدمتی لشکریان لاس که در آن لشکرگاه بظهور رسانیده
بودند جهت دفع ظلم و استقرار شیوهٔ عدالت چند کس از آن جماعت که متعرض رعایا و عجزه شده بودند بسیاست رسانید، و ایشان را
عبرت دیگر ستم پیشگان گردانید، چون اهل مملکت از آثار عدل و مرحمت سلطان مرفه الحال شدند، و چند وقت بر حصار
شهر قونیه هجوم جنگ و جدال نمودند، والی قرمان را محقق گشت که دولت قاهرهٔ سلطانی البته بر فتح حصار هم موفق خواهد شد
و استیصال دودمان حکومت او بدست سفاک قهرمان سلطان محقق خواهد گشت، چون آثار ضعف در لشکریان و محافظان
حصار آشکار بود، و علامات غلبه و استیلا سلطان بغایت بدیدار، هر چند از کردهای خود پشیمان بود، و از شنایع حرکات
خود در مقام سلطان اما از شرمندگی قبایح فعال خود اگرچه امید نجات نداشت، فاما بوثوق و استظهار تمام از مکارم اخلاق
و ملکات ملکی سلطان امیدواری بسیار داشت جرم خود را که الجوانین بقیة الخواقین سلطان خاتون که صبیهٔ سلطان بود وسیلهٔ
استشفاع و ضراعت و واسطهٔ التماس عفو از حرکات پرشناعت خود ساخت، و او را با جمعی از ائمه و علما و اهل فضل
و شفعاء در میان انداخت، چون صبیهٔ سلطان بخدمت پدر خلافت و مرحمت شعار رسید، و مهر پدر فرزندی را بتضرع

در احاطهٔ [illegible]

وتشفع بسیار متحرک گردانید و دل رحیم و خاطر حلیم سلطان را که از جانب شوهرش آینه وار غبار داشت • باب گریه و زاری مصفا و مجلا ساخت و بیگفت • **نظم** کای کریمی کین گنههای جهان • محو گردد پیش عفوت یک زمان
جز که عفو تو کرا باشد پسند • هر که با امر تو بی باکی کند • غفلت گستاخی این مجرمان • از وفور عفوت ای عفو دان
زمین از غفوری تو غفران چشم بر • روبهان بر شیر از عفو تو چیر • من که باشم تا بگویم عفو کن • ای تو سلطان و خلاصه این زمین
گر زنم من لاف کان شاه جهان • بهر بنده عفو کرد از مجرمان • لاجرم سلطان ملاطفت مقام برحسب **صلوا الارحام** جهت استعطاف و استرحام فرزند بقبول التماس و درخواست شوهر او را بنواخت • و از جرایم سابق علی بیک بلطف و کرم بی دریغ خود درگذشت بمقتضای **فاصفح الصفح الجمیل** از مقام مواخذه و عقاب بجانب احسان و تفضل مایل گشت • و چنان مقرر شد که علی بیک از حصار بیرون آید و بپای بوس سلطان سرافراز گشته • تجدید عهود اخلاص و تاکید مواثیق و ایمان نماید و بار بتفویض ایالت قرامان بدستور سابق او را از اقران ممتاز گرداند • چون سلطان بعفو و صدق اقوال و استقامت در جمیع احوال مسلم سلاطین و اقیال بود علی بیک اعتماد تمام بر لطف سلطانی کرده و بتقبیل بارگاه سلاطین پناه مبادرت نمود • و این نغمه بزبان اعتذار بر سرود **بیت** از من گنه آید و من اینم • وز تو کرم آید و تو آنی • سلطان هم رخسار گرد آلود او را از شرمندگی سابق بزلال افضال لاحق جلا بخشید • و لگام توسن قهر و انتقام را از صوب مواخذه و عقاب بدست لطف و مرحمت باز کشید • و از مضیق خوف و هراس او را بفسحتگاه امن و امان رسانید • و بتشریف ایالت ملک موروثی او را اورا مشرف فرموده • مقالید حکومت و دارایی قرمان را باو باز داد • و بتجدید عهد و میثاق تاکید مبانی مخالصت و اتفاق بنیاد نهاد • **بیت** ذکرنا تشاکی ما لقینا من العدی • فلما تصالحنا نسینا التشاکیا • چون مآل حال بصلاح انجامید سلطان هم بصوب مراجعت خرامید و در طریق معاودت تمامی ولایات یک شهری و بیدی شهری و سایر بلاد • و قلاع را که از حمید اغلی خریده بود در حیطهٔ ضبط در آورد • و هر یکی را بر دم موثوق به از سپهداران شجاعت شعار • و مبارز پیشگان روز پیکار سپرد • و بعضی امرا و ارکان دولت سلطان را جهت تعرض تحسین بیک حمید اغلی اغرا و تحریض نمودند • و در آن واقعه علی بیک او را بموافقت ضمنی نسبت فرموده بود • که مگر سلطان متوجه استیصال او گردد • از آنجا که لطف و مرحمت اصلی سلطان

بارکان دولت فرمود که خلاصهٔ مملکت او همین است • که ما بیع شرعی خریده ایم • و اکنون حکومت او در یک دو قصبه و شهر محقر منحصر گشته دیگر با او تعرض از مروت بعید است • و در ملاحظهٔ واقعهٔ عاقبت نفاق واقعهٔ قرامان اغلی او را تنبیه جدید است **السعید من اتعظ بغیره** • و از آن اطراف سلطان توجه بدار الملک برسا بهشت آسا نمود • و لشکر اطراف را رخصت انصراف فرمود • والعون من الله الودود منه بدا و الیه یعود •

در بیان عصیان و مخالفت لاس حاکم سرف با سلطان بعد از سفر قرامان و کیفیت توجه لالا شاهین جهت تدارک کفران کفار و وقوع انکسار لشکر مجاهدان و کفار در تدارک آن و توجه آن کسر بجانب علی پاشا وزیر با سپاه نصرت شعار و توفیق یافتن علی پاشا بفتح قلاع عاصیان و بقاع کفار لعین

امان که بدوستی امین اند • ایمن نشوی ز غیر اصحاب امان • ایمان چو نیستی از کسی دوست مگیر • تصدیق وفا مکن تو از بی ایمان •
حیث چون توفیقات سعادت ازلی و تحقیقات عنایت لم یزلی • نسبت با شاهنشاه اهل جهاد سلطان غازی مراد پیوسته مستدعی ظهور الطاف و تاییدات کلیه بود و مستوجب وصول بخت شاهی او بدرجات علیه می نمود • از جمله آثار آن تایید و از امارات ترقی دولت مدید او آنکه در شهور **سنه تسع و ثمانین و سبعمایه** از عالم غیب لطیفهٔ حقیقت آیین **ولا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المومنین** در ضمن حادثه از حوادث زمان خوان در دیدهٔ بصیرت سلطان جولان نمود • و حضرت عزت جهت جمیع اسباب جمعیت اهل اسلام اسلوب تفرقه و پریشانی در دلهای اهل ایمان باز نمود • و بوسیلهٔ طغیان و کفران بعضی ملوک کفار خارج گزار اولا آشوبی انگیخت • اما آن فتنه را باعث فتوحات کلیه نموده • پریشانی را جمعیت خاطر در هم آمیخت • **بیت**
از خلاف آمد عادت بطلب کام که من • کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم • و حقیقت حال و مآل این مقال آنکه چون سلطان غازی در سفر قرامان بود • و لشکر لاس شر الناس دو هزار چه بوش در آن سفر همراهی کردند • و انواع خدمتکاری و جانسپاری در هر باب بظهور آوردند • بعد از ظفر بر شهر و نواحی قونیه آن جماعت کفار اعتماد بر نیکو خدمتی گا و رسوخ بر جادهٔ فرمان برداری خود کرده در نواحی قونیه بعض مسلمانان آنجا را بعد از فتح سلطان انواع تعرض و نقصان رسانیده بودند • و از آنجا که نعت مرحمت و وصف معدلت سلطان بود • هرچند آن ولایت بمخالفان دولت منسوب بود • و از روی تعصب آزار متابعان اعدا و طبایع سپاه را مرغوب فاما جهت رعایت الفت با اهل اسلام و از روی شمول رحمت و اشفاق عام • سلطان هیچ فرقی در رعایت آن رعیت با رعایا

مملکت خود می نهاد • و بتوجه خسروانه در اندیشه حمایت و وقایت جمیع عباد و بلاد می افتاد • و لهذا بعضی ارکان

و لشکریان لاس که بر مسلمانان تعدی و زیادتی کرده بودند • بمواخذات بلیغ مغضوب شدند • و از جهت ایتصاف مظلومان

و دادخواهی ستمدیدگان بعضی منکوب بلکه مصلوب گشتند • لاجرم ازین آزارها و اهانات که دیده بودند • و آن بی حرمتیها که انجا

کشیده کینهٔ دیرینهٔ آن مشرکان عنود • و عداوت اصلی آن ظالمان مردود • دران ایام که ملازم معسکر همایون بودند همیشه

مخفی و منوی می نموده اند • و همگی را در دل عداوت دینی و دنیوی می بود • تا زمانی که لشکر سلطان از قرامان • در رکاب سلطان

عود نمود • و هر کس را از لشکریان خصوصاً لشکریان لاس را سلطان رخصت توجه بمقام خود فرمود • آن گروه مدبر بعد از برگشتن

از آن سفر نزد لاس ملک و والی خود آن بعضی مواخذات و عقوبات سلطان را از روی نفاق با چندین حاشیه و الحاق بگوش

لاس رسانیدند • و بهر نوع اتقاع و اف ... و بیکبارگی خاطر لاس را از متابعت و خراج گزاری باز گردانیدند • و او را بر مخالفت

و اظهار طغیان علم جازم بساختند • و در میان سلطان و لاس که در سلک لشکرکشان و اعوان اهل ایمان بود فتنهٔ عظیم

انداختند • بنوعی که لاس حجاب موافقت را از میانه برداشت • و لشکرها انگیخته توجه همت و نیت بر تخریب بلاد اسلام کما

و بعضی ولایات پادشاه اسلام را بنهب و غارت • و هر گونه اهانت و خسارت • تعرضها و آزارها می رسانیدند • و علی الدوام

الاشهاد از دار الحرب خود دایما بمخالفت لشکر میکشیدند • آسمان کینهٔ دیرینهٔ ارباب وفا • در درون داشت بدوران تو برون آورد •

چون سلطان را این صورت تعدیات و عصیان بتحقیق پیوست • و از ثوران مواد غیرت • و بطوفان آتش حمیت •

در میان آب و آتش نشست • اولاچنان صلاح دیدند که فی الفور لالاشاهین با بیست هزار سوار مبارز بطریق ایلغار و سرعت

هر چه تمامتر متوجه غزای ممالک مخالفان گردند • و نگذارند که ملوک کفار بیکدیگر در امر مخالفت موافقت و مصادقت در میان آید

چون توجه لشکر سلطان بجانب غزا مقرر شد • و لاس از آن معنی خایف و مکدر گشت • بضرورت از ملوک کفار صاحب

اعتبار استمداد و استنصار نمود • و با قرال مملکت بوسنه که از بقایاء قیاصرهٔ عظام که اعظم حکام آن اقلیم بود • درین باب در گفت و شنود

و مصلحت اندیشی بگشود • و از و مرد و مدد استعانه خواست و مقدمات رساله و پیغام را بهر گونه تواضع و تکلف بیاراست •

حاکم بوسنه بقبول ملتمسات او تملق نمود • و او را بر اطاعت سابق و خراج گزاری سلطان غازی انواع توبیخات و سرزنشها

نرستاد

فرستاد و در باب امداد و اسعاد استمالت بسیار و دلداری داد • و این معنی را بتصریح نمود که میان ملوک و قیاصرهٔ ملت

مسیح این تذلل و صغار و فروتنی قبیح را چرا اولا از مسلمانان ارتکاب میکرد و بی ملاحظهٔ ناموس کیش و آیین عیسوی گردن

متابعت و خدمتگاری محمدیان را بعقد ذمت در آورد • اگر او را لشکر و سپاه شود همه ملوک مسیحی باتفاق یکدیگر امداد خواهیم کرد

و در روز مصاف همه ملوک اطراف لشکرهای مرتب بمدد او خواهیم آورد • چون میان لاس و قرال بوسنه این عهد و میثاق احکام یافت هر کدام

از سر طرفی باغوا و اضلال خراج گزاران سلطان شروع نموده این سلسله میان ملوک کفار التیام تمام پذیرفت • و این رای و مشاورت را

با همگی هم مذهبیان و هم کیشان در میان انداختند • و در اظهار عداوت و نفاق با پادشاه اسلام باتفاق کلمه بمخالفت و شقاق همداستان شدند

از آن جمله حکام کفار خراج گزار صوصمانوس بود که دریانبولی و تکه بولی و ولایت دیگر والی بود • و مدتی مدید دم از متابعت و مطاوعت

سلطان میزد • و خود را از مخلصان معتقد می نمود بعد از ملاحظه اتفاق ملوک کفار در رای و اندیشهٔ ایشان صوصمانوس هم موافقت

ورزید • و بمناسبت اصلی و فطرت کفر جبلی با آن قوم متمرد شریک فتنه و فساد گشته • خود را از سلک متابعت سلطان غازی بازکشید

و همچنین حاکم اسکندریه ارناوت که از جملهٔ ملوک سرحد مدتی میگذشت که ملتزم خراج سلطان بود • اما بواسطهٔ قرب جوار و مناسبت

کیش و تبار با قرال بوسنه طریقهٔ دوستی و همسایگی را مرعی می نمود • و جهت خوف زوال ملک و مال با سلطان غازی انقیاد می ورزید

و در ظاهر او در سلک طاعت می بود • اما باقتضا فطرت و نفاق ذاتی او که مقرون بمضمون وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا

قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ بود درین حالت اتفاق ملوک کفار آن کافر

غدار صفا با هم کیشان خود موافقت را اخفا و اسرار نمود • و ظاهرا طریقهٔ یک جهتی با سلطان اظهار کرد • و درین حالت جمعیت کفار

و عبدهٔ اصنام جهت توجه لالاشاهین و لشکر اسلام حاکم اسکندریه از مجمع ایشان بحسب ظاهر روی با عراض و نفار آورد و مخلصانه

بخدمت سلطان آمد • و در خاطر صاف و ضمیر بی انحراف سلطان خود را براستی و موافقت در کنجانید • و از کمال نفاق جهت تدبیر

توجه لشکر اسلام و لالاشاهین سخنان مصلحت اندیشانه بمسامع سلطان میرسانید و التزام نمود • که رهنمونی و پیشروی لشکر

سلطان نماید • و ولایت بوسنه را از روی انتقام بسپاه اسلام ویران کند • و سلطان را این طور اخلاص او مقبول افتاد •

و تدابیر او ظاهرا در تدبیر و اذلال کفار معقول نمود • لاجرم او را رهنمونی لشکر اسلام و مرافقت لالاشاهین مقرر داشتند •

ودر مقدمهٔ عساکر جهت بدرقهٔ مملکت اورا کاشت اما آنچه حضرت مرتضی رضی الله عنه فرموده • نظم
اما بقیت فانی لست تتخذا • املا و شیعة فی الدین ان تخرجوا • قد بایعونی فلم یوفوا ببیعتهم • وما کروا فی الاعداء اذ مکروا
در واقعهٔ اعتماد سلطان و این لشکر ایمان از مکر و غدر پنهان آن والی شیطان صادق آمد و بمثال ظاهری مضمون
آیت حکمت غایت الذین یتربصون بکم فان کان لکم فتح من الله قالوا الم نستحوذ علیکم ونمنعکم من المؤمنین
با مرافقت و همنمایی و اظهار محبت و آشنایی آن ملعون منافق موافق نمود • از آنکه چون لشکر اسلام را بولایت بوسنه در آورد و دست
تطاول غازیان را بنهب و غارت امور کار کرد • در بدایت حال بساری از مواضع و قری آن ولایت را بتاراج داده جواری و غلمان بسیار
اسیر کردند • و بسیاری از سرکشان و سرداران را هم مقید و دستگیر آوردند • و عساکر اسلام را بغنایم بسیار و بطمع بسطت رزق و یسار
از آن اسیران خود بیشتر بقید تعلقات مقید و گرفتار گشتند • و بمشغلهٔ ضبط آن وجوه غنیمت و استیفاء حظ و لذت مستغرق غفلت از
حال دشمنان ستمکار و منافقان غدار شدند • لاجرم لالا شاهین با یک هزار مرد در یک محل ایستاده بود و هر کس از لشکریان
بفکر و اندیشهٔ اموال و غنایم افتاده • قرال بوسنه بنا بر سبق مطارحه با حاکم اسکندریه چون مترصد فرصت بود و همیشه بدیدهٔ مراقبه
اینچنین غفلت غازیان از صدد و آرزو می‌نمود • با موازی سی هزار مرد کمال از کمینگاه مکر و حیله بیرون جهنده • و درین فرصت پراکندکی
لشکر کشی لالا شاهین بامداد نرسیده بر سر این گروه قلیل العدد اسلام هجوم کرده اند و جنگ بهم پیوسته • در یک لحظه آن جزوی سپاه
از پا در آورده اند و چون اکثر مداخل و مخارج عساکر بسیار تنگ و محکم بوده و محل جولان میدان مبارزت بغایت کم لشکر اسلام
یکبار انهزام یافته و لالا شاهین بهزار محنت تنها از آن معرکه بیرون شتافته • و بسیار از غازیان تربیت شهادت رسیده اند
و بسیاری دیگر که مقید اموال و اسباب بوده اند محل بمحل در سلسلهٔ قید و زنجیر و در بند گرفتاران اسیر کشیده اند • چنانچه از بیست هزار
مرد لشکری اسلامیان موازی پنجهزار کس جان بهزار حیله از میان بیرون جهیده و چنین چشم زخمی از زمانهٔ غدار و کید اعدا بجان
معارک غزا رسیده • شعر
چشم زخمی بحال شان برسید • روزگار انتقام خویش کشید
رفت آن زور روزگار بباد • غیرت روزگار عبرت داد • چون سلطان دران اوقات • در صحرای ینگی شهر از ناحیهٔ برسا
بفراغت نشسته بود • و مدتی اوقات فرخنده ساعات را صرف عروسیهای متعدد مناکحات متجدد می‌نمود • چرا که با والی قسطنطنیه

که قیصر اقدام ممالک روم بود و در رسم تاج داری و علو جاه و خاندان میان ملوک کفار و تقدم موسوم • فیما بین طریقهٔ ملایمت
و ارتباط انداخته بود • و پسر دختر او را یکبار جهت مناکحهٔ خود و دو فرزندان مقرر ساخته • بنابرین وصلت و ترتیب دعوت
چندین روز بولیمهٔ نکاح چنین پر آیین • اما فارغ از کار دین مشغول خاطر بود • و با وجود چنین پسر عروسی بزرگ فرزند
زادهٔ خود را که هم فرزندان سلطان یلدرم بودند • در ذیل آن عرس دعوت سنت فرمود • و بالکل سلطان نیز از کمال توجه
با اسباب نشاط و شادکامی از مکر زمانهٔ غدار تغافل و تعامی نموده بود • و بحکم طبیعت بشری • چند روزی با قتناء لذات
حسی و استیفاء مشتهیات نفسی صرف اوقات می‌نمود • غالبا غیرت الالهی جهت عبرت چشم آگاهی بمجازات دوستان بالله
و اعمال که آن مظهر تایید حضرت ذوالجلال را دران چند روزه واقع شده بود • ملهم عالم غیب سلطان را از آن معانی بزواجر
آفات و ابتلا مخافات تنبیه و اعلام فرمود • اول از آن دوام طرح دوستی و ارتباط بود با عدو دین نبوی یعنی حاکم استنبول
جهت مصلحت دنیوی دوام اشتغال خاطر سلطانی در مدتی مدید بترمات جسمانی و لوع در لذات و تمتعات بدنی با غفلت
از مصالح مسلمانی مهر آیینه هاتف غیبی این مضمون پر پذیر را در گوش هوش سلطان کشیده جهت تعزیر و تشهیر ما اصابکم من
مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر و ما انتم بمعجزین فی الارض و ما لکم من دون الله من ولی
ولا نصیر • و چون سلطان موید من عند الله بود • و در زمرهٔ خواص عباد و اولیاء الله از وصول اخبار موحش و حکایات
مشوش بمقام تنبه و استغفار آمد و باز متوجه کار دین و رضای پروردگار شد • و رای همایونش در تدارک این کسور خاطر انکسار
اهل اسلام و تربیت جراحات آن آلام عبدهٔ اصنام باین معنی قرار گرفت که امرای کبار و وزرای عالی مقدار با تمامی عساکر
نصرت شعار از اطراف ممالک و اقطار • در صحرای ینگی شهر مجتمع کردند • تا از آنجا بدفع اعدای دین توجه فرماید • و انتقام
اسقام بصفت جلالت و قهرمان باز آید • و حکم همایون اولا بشاهزاده سلطان بایزید یلدرم نافذ گشت که چون غزای اکبر
خواهد بود • او نیز با سپاه و عساکر خود مهیای غزای کفار غدار شود • و بلشکرگاه حاضر گردد • و بدستور معهود بجمیع ملوک
و حکام از صنادید کفر و اسلام تبلیغ احکام نمود • که باین مجمع مجاهدان دمپکر مبارزان حاضر گردند • و ملوک عظام کفر
که با انقیاد در سلک فرمان برداری بودند • و در سفر و غزا همراهی می‌نمودند • مثل حاکم تکه بولی صوصا نوس و غیره همگی را کس فرستاده

وبعلاقهٔ استمداد از روحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم ببالای کنگرهٔ قلعه برآمد، وجمعی دیگر را از غازیان
از عقب خود ببالای حصار برکشید، بنوعی که چشم ستاره وگوش فلک اثری از روش وخرامش ایشان ندید ونشنید ودر عین
خواب غفلت، سرداران محافظ وپاس داران سقط را سر از بدن جدا کردند، وقلعه را با موال واسباب ومرد وزن بدست
تصرف درآوردند، وعلی الصباح خبر فتح ونصرت را ونوید این توفیق وفرصت را بتفاصیل نزد علی پاشا فرستادند، وبعد از
انجا در اندیشهٔ فتح سایر قلاع صوصمانوس افتادند علی پاشا بدرقهٔ آن فتح قریب، وبر همون آن نصر غریب بقلعهٔ مذکور توجه
مصروف داشت، ومحافظان وکوتوالان بایراق ومصالح بمحافظت قلعه کماشت، واز انجا بشوکت تمام وبهجت بی انفصام توجه
بفتح قلعه مطرنوی نمودند، وباندک روزی آن قلعه وتوابع را بکلید تایید کشودند، ودرین اثنا هم کلید قلعه سومنی را هم محافظان انجا از خوف
مستولی باستقبال علی پاشا فرستادند، واهل قلعهٔ مذکوره را بنابر استیمان بعقد ذمت امان دادند، چون انتظام حال لشکر
اسلام روز بروز بواسطهٔ توارد تاییدات می افزود، ومحبوبهٔ تتق عزت فتح وفیروزی که چندروزی از دیدهٔ مجاهدان متواری شده
بود دیگر باره بروجه احسن جلوه نمود بیت ظالم اکار تو ویران میکند، لیک خاری را گلستان میکند، درعین این احوال
مبشران دولت واقبال خبر عبور سلطان غازی باموکب جلال از کلی بولی رسانیدند، وغلغل بشارات از تعاقب فتوحات
وتلاحق تاییدات در اطراف ممالک اسلامی وولایات ممتلی کردانیدند، علی پاشا جمع قلاع وبقاع که دران ولا فتح شده بود
کاموحقه مضبوط ساخت، وهر یک قلعه وحصاری بکوتوالی وضابطان سپرده از شرور وحضور اعدا ایمن را پرداخت
وباستقبال سلطان با درنه مبادرت نمود وبجدداً دیدهٔ دولت خود را بمطالعهٔ طلعت همایون بکشود وبعد از عز بساط
بوسی وعرض تفاصیل خدمات بصنوف تحسینات وبانواع تشریفات وانعامات سرافراز کشت دیگر باره رجب اشارهٔ
علیهٔ سلطانی توجه بفتح شهر کلیبولی وطاوسلو نمود، وهر روزه تایید سلطان واستظهار دولت سلطانی بقعهٔ وکشوری میکشود مع

مؤلفه

طاوس مراد چون بجولان آمد، در جلوهٔ بخت خلق حیران بینی، سرهم مراد دل یابی گاه، چون امد اقبال رددانی،

در بیان رجوع وپشیمانی صوصمانوس از ارتکاب بغی وطغیان وتوسل جستن بشهریار
الیه بعلی پاشا در درخواه عفو واحسان از خدام سلطان وگفتار در کیفیت مخالفت صوصمانوس متعاقبا در دفعهٔ ثانی

بلشکر غزا طلب نمودند واخلاص ونفاق ایشان را هم آزمودند صوصمانوس اظهار کفران وعصیان کرد، وقدم از جادهٔ انقیاد
واتباع بیرون آورد، جواب رسول سلطان بر خلاف معهود ونهج معتاد بعنف وعناد داد، وپردهٔ نفاق را از میان برکشاد
این صورت مخالفت صوصمانوس بر طبیعت سلطان بغایت شاق آمد، چراکه باوجود الطاف سابق سلطان دربارهٔ او
اینچنین کفران نعمت ازو متوقع نبود، اما مقرر عقلا ومسلم عرفاست که ابنای زمان اکثر بی‌جوزمان بی عهد وفرصت بین اند بتخصیص
جمعی که از اصل جبلت عدو ملت ودین اند، ومخالفت دینی ومنافرت اعتقادی آن اعدای ملک وملت بر نفاق ایشان ادل
دلیل است، واز ایشان چشم داشت امداد ومعونت از قبیل مخالفت رای با مدلول کلام باتفضل وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءَ يَنْصُرُونَهُمْ
مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ سَبِيلٍ لاجرم سلطان بعد از آن تحقیق منافق وموافق وتمیز میان دوستان
دوروی ومخلصان صادق نموده، وبجدانه در فکر اقدام استیصال آن عاصیان بی سرانجام ورو وروز وشب بتحریر وتدارک آن شکست
خواطر اهل اسلام افتاد، ودر طلیعهٔ عساکر نصرت مآثر بلشکر علی پاشا وزیر را باسی هزار مرد دلیر روانه مقرر ساخت که از معبر
کلی بولی بجانب روم ایلی علی الاستعجال بگذرند، وملک ومال صوصمانوس را تاراج وتاخت نمایند، وهرچه مقدور باشد از قلاع
وممالک او بکشایند، تا زمانی که مواکب کواکب مناقب از دیار عبور نمایند، ومتعاقب ایشان بامداد لشکر مجاهدان آیند
علی پاشا بر حسب امر واجب الاتباع سلطانی از دریا بسرعتی مستعار از ابر وباد وبهمتی مستفاد از خلوص نیت در جهاد
عبور نمود، واولا بدار السلطنهٔ ادرنه رسید وفی الفور سبق مقدمات وپیش از وقوف اعدا نصرت رایات پنجهزار مرد مکمل
برگزیده از مبارزان معارک دلیری، ودلیران روز جلادت وممکلت گیری، با بلجتی بیک ولد تیمور تاش بیک رفیق ساخت
ولوای نصرت وظفر را بیامن دعای اهل الله درمیان آن مجاهدان فی سبیل الله برافراخت، وجهت غزا وتسخیر مملکت صوصمانوس
ایشان را پیشتر فرستاد، واولا توجه بفتح قلعه روردی ایشان را رهنمایی داد ایشان هم بر مثال برق خاطف وصواعق
آسمانی در شبی تار تر از دلهای ظلمانی برگرد در ودیوار آن قلعه وحصار فرود آمدند ومتعاقب گروه گروه بمدد ایشان
از عساکر وجنود میرسیدند، ودرهمان سواد شام که بسیاهی لشکر اسلام التیام یافته بود اطراف حصار را فرا گرفتند
وفی الفور حسین نام یکی از دلیران سپاه بود، برسم شب روان طوارق بدستیاری تدبیر صایب ورای موافق بکمند توفیق الاهی

در حالت رجوع بمملکت خود و تدارک علی پاشا بران حالات و توفیق سلطان بر فتح ممالک صوصماتوس و سایر قلاع کفار

دران اوقات مقتضی فتوحات **لمؤلفه**

سنة الله قد خلت من قبل • از ازل سنة تا ابد این جبل •

کز تقاضای لطف سبحانی • هست یک شاه جاه و سلطانی • هر کرا بر فراخت رایت بخت • بر کشد بر قرار تخت او رخت •

هر کرا او بلطف بنوازد • دست قهرش پیش بنوازد • نور مهرش چو بر تو افتد فاش • کو جهانت تمام دشمن باش •

چون شود بحر لطف او مواج • قطره را از حباب بخشد تاج • در صدف قطره را ز بحر عمیم • ایمن از موج کرده در یتیم •

هست دریای جود او پر دُر • لیک غوصش بود مشقت پر • موج دریای لطف او عام است • موج را خفض و رفع با کام است •

از چه بالا و زیر دارد موج • تا که کشتی بساحل آرد موج • موج دریا چو هست پست و بلند • تا نگردی برفعتش خرسند •

هم نباشی پستیش خایف • که نماید بحال خود واقف • موج بحر کرم یکی پی است • زان پی هر بلندیش پستی است •

رشد زمانه چو بحر و کشتی مرد • دولت آن موجها که یاری کرد • موج دریا چه خوش بود دارا • کرو زد بر سفینه باد مراد •

دولت تیز همچو طوفانست • موج بهتر که جفت بحرانست • دولت تیز زر ستیخز بود • دولت آن به افتد و خیز بود •

همیشه عادت معهود زمانست • و لایزال قانون معتاد کارفرمای آن دوران که در سر دور روزی از ادوار فلک اقبال • در سرگردشی از مدارات کوکب جاه و جلال • اگرچه اختر دولت سعود طالعان را باوج برج سعود ترقی و صعود فرماید • و از ذروه فلک عز و شرف پرتو فیروزی • و فروغ فرخندگی انجم بخت ایشانرا بر مادون خود باز نماید • فاما هر دورانی پستارهٔ سعد را هم در حضیض مدارات بضرورت اتفاق افتد • و در حرکات اسمانی انتقال در جات ارتفاع را حالت انحطاطی در جمیع افاق باشد • مرغ زرین بال خورشید • هرچند هر روزه باشیان دایرهٔ ارتفاع جولان کرو سیار است • اما او را بر افق ارض هر صبح و شام • البته گذارست بلکه سر طایر اوکار سعادت • که در جو آسمان نصرت پرواز گیرد پر و بال او را از قبض و بسط نا چار سرآینه در هر انشراح قلبی که بغایت رسد انقباضی با لخاصیت ظاهر باید شد • و در قبض و دلتنگی که بنهایت انجامد البته شکفتگی و انبساطی بالمآل عاقبت آن آخر خواهد گشت **نظم**

أ تنوين بصرف الدهر إن • حدّا إذا قاومته ألنكدا •

واشرح له صدرا فلا جزعا • تبدى لما يأتي ولا بطرا •

مورد این طرز کلام • و مآل این کلمات حکمت انجام

آنکه چون سلطان غازی را بعد از جریان احوال بمقتضای طبع راحت اقتضا و استقصا لذات نفس و مشتهای هوا • بعد از انقضاء ایام غزو و سیها و خزیها چون شکستهای خاطر او بکثر عساکر غزاة و مجاهدان باشتهار رسیده بود • و دیگر باره بعد از تمادی ایام هجرت خاطر و کثرت هجوم غموم در حریم دل تمام عساکر • بنیاد بسط لوای شادمانی • و فتح جناح امانی شده بود • و باز پر و بال آن شاهباز لشکر کار اعنی رایت نصرت سرایت سلطان اسلام مدار • سایهٔ وقایت و حمایت بر ممالک روم ایلی انداخت • و اعلام دین پروری و سناجق سعادت گستر را بر حدود ولایات کفار بعزم جهاد و غزا بر افراخت • و علی پاشاء وزیر بسعادت استقبال مستسعد گشته دیگر مامور بتوجه دیار صوصماتوس شد • و در تدبیر تسخیر ولایات آن کافر مردود و اقامت ناموس افتاد • بتوفیق و عون الالهی و یمن توجه دل بر آگاهی شاهنشاهی علی پاشا و عساکر ظفر التقا را هر روزه دران ولایت و حوالی فتوح متعاقب و متوالی روی می نمود • و دست غیب هر زمان پرده تواری از چهرهٔ نصرت و بختیاری میکشود • و دم بدم عرصهٔ ملک را بر صوصماتوس چون دل مقبوضش بتنگ می آوردند • و جگر مردانگی او را بر خمهای دلدوزی باخبار زوال ملک و مال لخت لخت میکردند • و چون قبل از ورود سلطان علی پاشا قلعه سومنی را محاصره نموده بود • و باز بر سر کار خود بفتح آن قلعها و بقعها رجوع نمود • باندک فرصتی قلعهٔ سومنی را فتح کرد • و اموال و اسباب بسیار از انجا بیرون آورد • و انجا را بسپاه اسلام و امامات احکام داد • و از انجا باندیشه قلعه مطره افتاد • و ابواب آنرا باندک روزی بدست توفیق بر گشاد • و مصالح قلعه را از هر باب مرتب و مهیا ساخت و توابع و قری و مواضع آنرا از مزاحمت کفار بپرداخت • درین اثنا مبشران بتایید الالهی پایهٔ سریر شاهی متعاقب رسیدند و خبر وصول مواکب کواکب مناقب رسانیدند • که جناح شهباز بلند پرواز عزائم سلطان که همیشه مترصد صید زند کانی مشرکان است سایهٔ احتشام و ظل ملک التیام را بر نواحی پانبول و طاو پلو انداخته • و از پی استمام و اجتهاد ارباب استیصال اهل کفر و ارباب نفاق و الحاد مهیا ساخته • و چون بمسامع علیه رسیده که صوصماتوس تحصن بقلعه تکه بولی برده که بر ساحل بحر تونه باستحکام و استواری آن قلعه امیدواری دارد • و هنوز با علی پاشا و آن لشکر که بفتح قلاع و بقاع اقدام نموده اند سر فرو نمی آرد • هر آینه از هیجان بحار غضب و قهرمان سلطان و تموج دریاهای لشکر مجاهدان بهر طرف طوفانی برخواسته و صفوف عساکر ظفر کردار بعزم خون ریز کفار • چون سیول جبال • در حال انحدار کوهها را هامون ساخته است • **بیت**

زمین خسته گشت از خرام سپوز ، ازان کوه را در سر افکند شور ، مگر موکب شاه بود آسمان ، که ناسود برجای خود یک زمان

صوصمانوس را از استماع این اخبار هول انگیز ، واز تحقیق آثار روز محشر وساعت رستاخیز ، از التهاب وسرشک دیده اش درمیان

آتش وآب افتاده ، وجان بی طاقت وتوانش چون بدن غرقه گشته بنیاد تردد واضطراب نهاده ، لاجرم درین اندیشه که اگر

ممالک وقلاع را قبل ازین از دست علی پاشا از قبضهٔ اقتدار بیرون برده بودند ، واکنون که سلطان بنفس نفیس خود از روی غضب

ومواخذه باین دیار آمده این یک قلعه هم هرچند استوار باشد پیش صدمات قهرمان سلطان پایدار نخواهد ماند ، وباندک فرصتی

که دمار از روزگار ما برآورند ، انگاه خون وعرض خود را چگونه توان رهاند ، چون حسن خلق وبخشایش بیش از پیش سلطان محقق

ممکن بود ، صوصمانوس در مقام استغفار واستعذار درآمده ، باز بعلی پاشا توسل والتجا نمود ، وبتعهد خدمات وتقبل عبودیات

بصد گونه تضرع وزاری ، وبهر وجه اظهار تذلل وخاکساری ، درین واقعه علی پاشا را دکر وسیلهٔ استخلاص وواسطهٔ عرض بندگی

واخلاص خود نمود که **شعر** ولولا رجاء العفو ماعشت ساعة ، ولولا رجاء اللطف لم اتنجح ، علی پاشا نیز هادی راه

صواب وطریق رهبری نجات وجستن باب ، صوصمانوس شده ، او را بدرگاه جهان پناه آورد ، وتعهد خون ومال وعرض او کرد ، او نیز

بانچه مقدور بود ، از هدایا وتبرکات لایقه وتحف ونسوفات رایقه باخراج وجزیهٔ چند سال وخزاین اجناس واموال ، بدلالت

دولت سلطانی ، وبرهنمونی مرحمت وعنایت آن خسرو ملک سلمانی بمعسکر همایون رسید ، وتیغ زبان عذرخواهی همچو شمشیر

آبدار در دهن گرفته ، وافسر وعمامهٔ سروری کفن وار در گردن انداخته ، سر گردنکشی را در پای اسب سلطان کریم پایمال ساخت

وذره وار از روی خاکساری وصغار ، واظهار ندامت وخسار خود را در خاک راه سلطان انداخت ومیگفت **لمولفه**

بودم دو تا ز رنج بنفشه صفت کنون ، از خاک پای تو بدر آرم چو سبزه سر ، والحق درین حال پر اهوال ودران خوف مواخذه

قبایح اعمال که بود ، وجود خود را در جنب عمان شوکت وجلال سلطانی متلاشی میدید ، واز دهشت وسطوت مجلس

همایون ، واز سرمندگی گناهان گوناگون ، خود را بر مثال آب جویی بی پهنا ، از جنبش دریا بر خود می لرزید ، واز اعمال

ناصواب وگناهان بیحساب ، دران محفل پرشکوه خود را در محشر یوم حساب ، در اضطرار واضطراب میدید ، فاما سلطان

ملاطفت شعار ، سر آن مجرم گناه کار را از زمین ضراعت وشرمندگی بدست مرحمت وفرخندگی برداشت ، وبهر گونه ملاطفت

وملایمت توجه والتفات بجا آورد کماشت ونصایح مشفقانه وکلمات دلفریبانه تسکین دل پر خوف وهراس

وهراس او فرمود ، ورفع دغدغهٔ طبیعت ووساوس او باظهار خیر الناس من ینفع الناس فرمود وباز بدستور سابق

وقانون معهود ایالت مملکت او را بعد از توثیق عهود باو ارزانی فرمود ، وبتشریفات خسروانه وعنایات پادشاهانه او را سرافراز

اعالی واداني نمود **بیت** چو شه خشم گیرد دیگر دار زشت ، چو باز آمدی ماجرا در نوشت ، اما سلطان قلعهٔ پلسره را

از جملهٔ متصرفات صوصمانوس استدعا نمود که لشکریان اهل ایمان را در انجا توطین نماید ، وفتنهٔ حوادث زمان خوان را دران

سرحد بآن تدبیر تسخیر تسکین کند ، در حضور نواب همایون این مدعی را صوصمانوس بحسن تلقی قبول نمود ، وسلطان علی پاشا را

بتصرف وتملک قلعهٔ سلسره امر فرمود ، چون صوصمانوس از معسکر سلطان بعاودت مرخص ومجاز شد ، وبمیان مملکت خود

عود نموده بقلعهٔ پلسره بازگشت وقلعه را استحکام داده ، هرچند علی پاشا کس جهة قلعه فرستاد قلعه را بفرستادهای علی پاشا

نداد وفرستادها را جواب بابن داد ، چون این مخالفت وعدو نقض عهد او را علی پاشا شنید ، از جهت انکه درمیان متوسط و

امان او بود ازجانب سلطان شرمندگی بسیار کشید ، وکیفیت حال را بعرض نواب همایون رسانید ، دیگر باره بعلی پاشا بمقتضای

ومن نکث فانما ینکث علی نفسه فرمان شد که تمام ولایات وقلاع آن بدعهد کافر نعمت را در حیطهٔ تسخیر درآورد ، ودیگر

جمعی از امرا وعساکر بمددگار علی پاشا فرستاد که بدیگر بهانه در انجا عذر تاخیر نیاورد ، علی پاشا حسب امر مطاع از قلعه سومین بفتح

قلعه دریحیه توجه نمود ، هنوز قلعه را در حصار نگرفته کلید قلعه را باستقبال آوردند وبی تعب آن قلعه وتوابع را گشود ، وازان جای بحاکم بکور

کوس آوا کس فرستاد که بطاعت وانقیاد مبادرت نماید ، وخود بخدمت پاشا آید ، آن کافر متمرد اظهار عصیان نمود ، ورسول

پاشا را اهانت فرمود ، هر آینه علی پاشا نیز طغیان بیک بارازلو که یکی از مبارزان نامدار بود ، وچون بازشکاری در کار نهب

وغارت کفار با چند سر از سوار بطریق ایلغار بکوس آوا فرستاد وطغیان بیک در عین غفلت رعایا ومملکت بانجا رسیده دست

تطاول تاراج ویغما نهاده ، واسیر ودستگیر بسیار بدست غازیان افتاد ، وجزای بی ادبی وگستاخی حاکم انجا بوجهی داد ، چون بکور

کوس آوا دید که تمامی اهل وعیال وزن ورجال رعایا ومملکت را غازیان باسیر بردند ، ومملکت را از حلیهٔ ابادانی عاطل وباطل کردند

کس خود برسالت نزد علی پاشا فرستاد ، که اسیران مملکت را از غازیان باز پس داده وبمحل خود باز گذارند ، ودر عوض قلعه جتزنه را

از قلاع ایشان در قبضهٔ تسخیر و تصرف خود در آرند علی پاشا این معنی را ظاهرا قبول نمود و اسیران همه از غازیان بازستاده یک محل گرد آورد و کس فرستاد و قلعه را از دست کفار بیرون آورده تصرف کرد انگاه باز اسیران را هر یک بصاحب باز داد و ازین معنی آتش از حسرت و ندامت در درون آن کافر معاند افتاد و از انجا علی پاشا متوجه حزنا و بهشد و بی توقف انجا اهم فتح و تسخیر نمود و از انجا بکنار نهر تونه نهضت کرد و هر قلعه و حصاری که در کنار نهر تونه بصوصمانوس جهت اعتماد بر استحکام و استواری قلعه نکبولی با اهل و عیال و اسباب و اموال خود بانجا حصن جسته بود و از صدمهٔ قهر مجاهدان بآن حصار جسته چون علی پاشا با لشکری چنان موید و سپاهی برعده و عدد دایره حصار او را چون فلک قضا در بندان نمود و از روی اجتهاد و اهتمام بتسخیر انجا اقدام فرمود و صوصمانوس را محقق شد که باندک وقتی آن حصار دا هم مسخر آن لشکر ظفر شعار خواهد شد و با وجود قبایح افعال و شنایع اعمال او در نقض عهود کرة بعد اخری و مخالفت موعود سلطان مرة بعد اولی بعد از فتح قلعه تضرع و تشفع سود نخواهد داشت و گمان عفو و مجال درخواست هیچ محل و موقع نخواهد گذاشت و بحقیقت میدانست که هر چند گناهان او در حضرت سلطان بیش از بیش است اما جهت تخلق سلطان بخلق الاهی بمقتضای امر فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ بهر نوبت استغفار او را عفو سلطان مرحمت اندیش است و بی تکلفانه با فرزندان و اهل و عیال خود از قلعه بیرون آمد و در دست و پای علی پاشا افتاد و روی تضرع و تخشع و استعفا از جرایم خود نهاد علی پاشا نیز قلعه و شهر نکبولی را در قبضهٔ اقتدار در آورده و با آنچه مراسم استحکام است قلعه و حصار را استوار کرده صوصمانوس را با اولاد و اتباع در طاپسلو بمعسکر سلطان آورد و کیفیت حال چنانچه جاری بود بر ضمیر منیر سلطانی اظهار کرد و چون در بدایت حال واسطهٔ استعطاف سلطان در بارهٔ صوصمانوس علی پاشا شده بود بار دیگر بدستور سابق اعتماد بر خلق کریم و کرم معهود سلطان کرده درخواست خون و عرض او نمود اگر چه درین نوبت صوصمانوس را از بدکاریها سابق خود بالکل از عفو مایوس بود و دیدهٔ امیدوار و چشم خون بارش را میان دریای اشک ندم و طوفان خوناب بعینه چون کشتی حباب بر روی دریای امواج مشرف بر فنا و خراب و در عین تزلزل و اضطراب می پنداشت و دل پر خون و جان محزون خود را مثل یک قطره شبنم و صبات در لجهٔ بحر عتاب

یا انکه در رهگذر سیلاب چشمهٔ آفتاب یک ذره بی تاب در معرض فنا نزدد و التهاب می انگاشت که آیا آلودگی معاصی کفر و طغیان و ارجاس انجاس بغی و کفران او را از آب جویبار شمشیر تطهیر خواهد نمود یا انکه با چنانچه لایق شان مشرب دریا شان سلطان عمیم الاحسان است تمامی لوث و کدورات وجود او را در عمان بی پایان عفو و غفران خود طهارت پذیر خواهد کرد و این مضمون کلام بر دل امیدوار و جان پر بیم و اضطرارش میگذشت

بیت

الهی لئن جلت و جمت خطیئتی • فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع

صد بار بامتحان کنه خواهم کرد • یا جرم بیش یا رحمت تو

اما چون همیشه سلطان بر فطرت مستقیم رحم و مهربانی مفطور بود و باظهار ملکات سبحانی مجبول و مجبور بود بر حال آن عاصی گناه کار در ان عین تردد خاطر و بی قراری و در ان موج خیز گریه و سوگواری ترحم فرموده و بمقتضای مرحمت عام پروردگار در بارهٔ بندگان گنه کار عمل نمود که از حدیث نبوی شنیده چندین کره مَا أَصَرَّ مَنِ اسْتَغْفَرَ وَإِنْ عَادَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً ترجمه الحدیث

لمولفه

از خدا مغفرت طلب بردم • گر چه آلوده دامنی بگناه • تا بهفتاد نوبه توبهٔ تو • هست مقبول در حریم الاه

هر آینه سلطان کریم باز صوصمانوس را بخون و مال و اهل و عیال امان داد فاما در تمامی ممالک و ولایات احکام اسلام مقرر کرده امین خود در هر جا نهاد

در بیان توجه سلطان غازی بعزیمت جهاد اکبر در تحریک اکثر ملوک طوایف و سلاطین اطراف روم و فرنگ و توفیق یافتن بفتح تمین دین و استیصال صنادید مشرکین در ان آهنگ جنگ و کفار در کیفیت ادراک سعادت شهادت بعد از غلبه و استیلاء تمام بر عساکر و حکام کفار و چگونگی آن واقعه فاجعه از دست یک کافری بعد از فرار و انکسار آن گروه اشرار

و فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه و سلم انه اقسم بالله عز و جل بقوله وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوَدِدْتُ أَنْ أَغْزُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَأُقْتَلَ ثُمَّ أَغْزُوَ فَأُقْتَلَ

لمولفه

دایم چو شهید عشق تو زنده بود • جان قتیل تو همیشه جوینده بود • گر تیغ تو دم بدم رسد راحت دل • وان راحت دم بدم خوشاینده بود

بر نکته دانان رموز و اسرار کلام نبوی و نزد مشاهدان شاهد مشاهدات صوری و معنوی مستور نیست که مطلب اعلی از توجه سپاه ارواح بمعسکر هیاکل عنصری و اشباح منحصر بر تحصیل غنیمت معرفت ربانی و کمالات نفسانی است در عالم ملک و شهادت و مقصد اقصی از توطن و تمدن اهل شقاوت و سعادت مبتنی بر التیام و انتظام انجمن جمعیتی از افراد انسانی است

در مجامع طاعت و عبادت • چنانچه شاهد بر حقیقت این مدعی مضمون حقیقت شیون وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ است
والا تالیف اجتماعی از طبایع و ارکان که البته با فراق و انفکاک اقتران پذیرد • کجا شایستهٔ تعلق مشیت حکیم خبیرست
و ترکیب و ترتیب الفت صحبتی که عاقبت جمعیت ایشان بتفرق شمل و بحران کشد • کجا سزاوار حکمت و مصلحت سلطان ملک
تقدیرست چون کار ارتباط خانهٔ عبودیت و بندگی
و امتیاز میان مظاهر شقاوت و فرخندگی • باقامت شرایط عبودیت منوط است • و بادامت روابط طاعت حضرت
الوهیت مشروط • لاجرم هر سعادتمندی که بارتکاب افضل و اعظم عبادات اقدام نموده باشد • والتزام اتم اقسام عبودیات اهتمام
فرموده • یقین که در حریم قربت حضرت عزت کلمهٔ مستحق رفعت منزلت در مسند دین و دولت خواهد گشت • و در بارگاه
پادشاه باعظمت • بوسایل قبول خدمت • باقصای مدارج همت خواهد رسید • بیت
آدمی بر حسب همت هوس افزاید • هر چه اندیشه دران بند دو چندان گردد • لیکن مراتب توجهات و عزمات در ابواب عبودیات
و خدمات • متفاوت الاقدارست و هر بندگی و خدمتکاری را در انظار سلطان صاحب اقتدار رتبتی معین از اعتبارست که
وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ هر آینه هر عبادتی که بجمیع جوارح و ارکان شود بلکه مقرون بصدق دل • و خلوص جان بود
و دران خدمت جان و جهان را در میان نهد • از کجا • و آن عبودیتی از کجا که بر سر زبان باشد • یا بعضی از اجزا و اعضا
انسان و آن هم در بعضی اوقات و احیان و مدلول وَالَّذِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ
دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ برصدق این مدعی عالی درجات گواه است وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا و در ضمیر منیر مخصوصان درگاه علیا
و منظوران بارگاه كُونُوا عِبَادَ اللَّهِ مقرر و مبرهن است • که هیچ عبادتی از مجاهده فی سبیل الله اکمل و اتم نتواند بود •
و هیچ خدمتکاری چون بذل نفس بدل و جان در راه خطیر مَنْ كَانَ لِلَّهِ نشاید نمود • زیرا که مجاهدان راه خدا و سالکان مسالک
هدی را در اول مرحله • ملاحظهٔ جان فدایی لازم است • و حدیث المجاهد من جاهد نفسه ازان معنی حاکی و حاکم
لمؤلفه ای دل بجو تو سود ز سودای وصل دوست • کاول درین معامله جان را زیان رسد • و پیش نظر اجتهاد
چنان مبارزان معرکه جهاد البته بمکن بضاعتهای دنیای ناپایدار بغایت بی وقع و اعتبار خواهد بود • و در دیدهٔ حقیقت بین

چنان شیر مردان

چنان شیر مردان دین نشتهات و مقتنیات نفیس بی مقدار خواهد نمود • و بحسب ظاهر غزوات و مجاهدات با کفار و اشرار چون از این
جهاد نفس نمودار است • و اقدام بر مهالک و محاربات با اعدای ملت مختار • هم از شعار مبارزان جان فدا اشعاری است • لاجرم مرتبت
شهادت که مجرد از قبول مجاهد عبادت باشد • و جان و مال را طفیل راه حق کردن که عادت اهل سعادت بود • و همیشه در پیش آن سلطانی
که بینا بپنهانی غیوبست • و دانا بسر خواطر و قلوب آن اسلوب عبادات جانی بغایت مرغوب و مقبول افتد • و این طور خدمات
و عبودیات مخلصان صادق الاعتقاد و در درگاه صمدیت منسوب • و نزد ارباب محبت حق و اصحاب حق این محبت این شیوه
محبوب نماید نظم ترا بملک ابد تهنیت کنم روزی که تو بمردی و بر خویشتن ظفر یابی
اگر بلا و محنت رسد تو خوش میباش • که گه بود که بلا را بلا سپر یابی • والحق بواسطهٔ این فضل عظیم • و این موهبت جسیم سلاطین آل عثمان
و قیاصرهٔ اهل ایمان از پادشاهان ممالک جهان بفضل و رجحان است • و این معنی بمقدمات بدیهی مشاهدات واضح البرهان است
اما جامعیت فضیلت جهاد و شهادت و سلطنت ملک با وسعت • لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ بر حسب بیان این
داستان در نقل اخبار آن سلطان مجاهدان غازی سلطان عیان خواهد شد • و مجمل آن تفصیل و محل آن تفصیل آنکه
در شهور سنه احدی و عشر و سبعمایه چون در آینه خاطر آن سلطان دل آگاه • و در ضمیر
مهر تنویر آن خسرو کثیر الانتباه • و پادشاه ملایک سپاه که صفحات دلش مرآت معرفة الله بود و سفینهٔ سینه اش مسکوه أُولَئِكَ الَّذِينَ
هَدَاهُمُ اللَّهُ از بارش معانی حقایق مبانی وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ این صورت استسلام پذیرفته بود
و این مقصد عالی انتظام گرفته که چون بعون و عنایت ایزدی و بسعادات مساعدت دین محمدی اکثر ممالک روم و بسیاری از کشورهای
ضلالت رسوم از ظلمت کفر و ضلال قدیم و الحاد • و از تاریکی شرک و عناد • در جلوه گاه خورشید ایمان و بارامگاه عدل و احسان سلطان
محل امن و امان و مستقر سکینه و اطمینان شده • لیکن در اطراف و حدود مملکت مسلمانی از وجود ناپاک ملوک کفار • و از ارجاس
و انجاس ان شیاطین انس و اراذل اشرار در بعضی اوقات تفرقهٔ خاطر و پریشانی متواتر بپاکان دار الاسلام میرسد • و از
همسایگی و مقارنت و از دهشت مخالطت و مغارنت وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ وَابْنِ السَّبِيلِ همیشه آینده و
رونده های دیار اسلام معروض تعرض و ملام و در معرض آزار و آلام می باشند که گفته اند مصراع همسایهٔ بد مباد کس را

اجم سزاوار پسند خلافت الٓاهی و شایسته فرمان روایی احکام اوامر ونواهی آن تواند بود که بشکرانهٔ نعمت قدرت پادشاهی
و سپاس عطای فتوحات نامتناهی علی الدوام در خدمت دین اسلام وظایف اجتهاد و اهتمام بجای آورده شود علی الاستمرار در
لیالی وایام جهت اندیشهٔ اقدام بالتمام وباهتمام در انتقام اعداء الله خواب وآرام برخود حرام کرده آید چراکه در شیوهٔ خلافت
وشاهی که ظل عصمت وقدرت الٓاهی است تغافل در مصالح دین وتساهل در مناظم جمهور مسلمین مذموم وملوم است و صرف
اوقات دولت بلاهی ومناهی در کیش پادشاهی نامبارک وشوم مرده دلیست حاصل بطالت پیشگان از کار کار خیزد دنبال کار خود گیر
کر میزنی ز روی خرد لاف زیرکی فانی کذار دست و بی پا بدار کیر بنابرین ملاحظهٔ مقدمات بعد از مشاورت با اصحاب
رای وتدبیر وتطبیق اسباب عادی بامقتضیات تقدیر برین معنی تصمیم عزیمت وتصریف عنان همت فرمود که در عقیب فتح
فتح وتسخیر ممالک صوصماونس والحاق آن ولایات ببلاد اسلام وملک محروس در اندیشهٔ انتقام سایر ملوک کفار که طریقهٔ
عناد واصرار اظهار نموده بود وازان قبیل قرال حاکم بوسنه واسکندریه ازناوت که بخون ده پانزده هزار غازی در توجه
لالاشاهین دست آلوده بودند ومع ذلک اتفاق کلمه بر معادات ومکاوحات باسلطان کرده ولشکرها بعزم محاربت
بلاد اسلامی فراهم آورده بودند لاجرم شرعا وعقلا تدارک آن کم ناموس سابق محابدان وجبر فتنه وفساد معاندان بر ذمت همت لازم گشته بود وازطرفین کفر واسلام درباب ملک ودین معارضه ومخاصمه باعلی مرتبه قایم شده وسرفتنهٔ آن روز کار
وباعث کلی بر اقدام آن اقوام بدکار واغواء کفار لاس شر الناس می نمود وغیظ وکین شنایع افعال ومحارات قبایح
اقوال واعمال او در دل اهل ایمان خصوصا سلطان مجاهدان تمکن وتوطن پذیرفته بود وکشادن این کره از قفل دلهای
آزردهٔ مومنان بی کلید شمشیر کشورکشای انسان متصور نبود وسلطان غازی جهت این داعیه در زمستان سال مذکور در شهر
فیلبه سکون نمود که در فصل بهار جهت نهضت بدیار کفار لشکریان را آسان تر باشد وهرکس دران زمستان از اطراف ممالک
در فکر اسباب جهاد وسفر غزا ساعی تر کردد چون از تمکن سلطان در فیلبه جمیع ملوک کفر را تزلزل واضطراب پیدا شد
وتوجه وعزیمت سلطان بغزاء اکبر نزد کافر ومسلمان ظاهر وهویدا کشت لاس شر الناس ایلچیان خود را باطراف ممالک کفار
فرستاد وهمکی سلاطین دین مسیح را از حدوث این واقعه خبر داد که این نوبت پادشاه اسلامیان عزم استیصال ملک وجاه

وازارکانی

وازارکانی حل وسپاه من نموده وبعد از استیلا بمملکت ومال من بسایر ملوک بترتیب خواهد رسید وهرکس بقدر حکومت
ومرتبت خود بلا ومحنت بی دوای او خواهد کشید هرآینه اولی انکه باتفاق جمیع ملوک بابن هم عهد وسوکند شوید وهرکس بقدر
ملک ولشکر خود مرا معاونت نمایند من نیز با پادشاه مسلمانان در میدان مبارزت درایم وامید که سپاه ومملکت اورا
انتزاع نمایم ومملکت روم ایلی را بار دیگر بدستور سابق بملت مسیحی دراوریم ودر راه دین روح الله بجان ودل این نوبت اجتهاد
مردانه کنیم اولا قرال حاکم بوسنه که برسم وراه وتربیت وجاه از سایر حکام اکبر واکثر وبقوت وقدرت از جمیع ملوک آن اطراف
پیشتر وبیشتر بود وعداوت جدید وخون خواری مجاهدان شهید اورا درین داعیهٔ خصومت با اهل اسلام واقدام بلوازم معادات
بر دوام مجد ومحکم داشته بود وازاول کار باعث بر مخالفت لاس والقاء دغدغهٔ طغیان ووسواس اغوا واغراء مفسدانه
قرال بوسنه بود وبضرورت در اتمام آن دواعی ابرام مینمود وتخصیص که در شکست لشکر غازیان بفیروزجنگی نام تمام یافته بود
ولهذا این دو سرخیل اهل فساد باعث ملوک بلاد بران خصومت وعناد شدند واز سلاطین فرنک وانکوروس وافلاق وارناوت
بغدان واقوام صقالبه که اکنون بچه وله موسوم اند همکی استمداد کردند وموازی دویست هزار کس ازین ملوک طوایف وپادشاهان
اطراف بقلم درآوردند چون اسباب مخاصمه ومقاومت را باعلی درجه مرتب ومهیا ساختند ولواء غدر ومعاداه را بسمک
سما برافراختند لاس شر الناس رسولی بغایت بحشمت واعتبار از روی کمال ابهت واقتدار در شهر فیلبه بخدمت سلطان غازی
روانه داشت ومکتوبی از سر سکینه واطمینان ومقاصدش معنون بعنوان طغیان بسلطان نوشته وسلطان را برادر خوانده
ومتن کلمات را بر سیاق برادرانه رانده که شنیدم که برادرم بسرحد مملکت خود آمده داعیهٔ تجدید خصومت وپرخاش جنگ
وجدال دارد ومانیز تمام براق استیصال ملک وسلطنت او کرده ایم واسباب مقاتله ومکاوحه روی بروی او را بهم آورده
اکنون برادرم هم مردانه باشد ودر جمع لشکر واساس حرب وقتال مطلقا اهمال ننماید وفرزندان خود را سر دو بجنگ آورد
وهیچ کس از ارکان دولت خود غایب نکذارد که من هم درین جنگ ومصاف با تمام فرزندان حاضر خواهیم بود واینچه از اعوان
وانصار باشند احضار خواهیم نمود یا انکه ازین جانب برادرم فراغتی تمام شود وبر یک طرف ملک قرار کیرد یا انکه ما
بنیاد او واتباع او از اولاد واجداد ازین مملکت روم ایلی پاک سازیم وبدستور قدیم این ممالک را از آیین کیش ومذهب

مجری پردازیم و بر دل نیز نورش پرتو این معنی تافته بود، و بر مضمون این حدیث قدسی وقوف یافته که اما تُرید و اُرید و لا
یکون الا ما اُرید **بیت** نه هر جای مرکب توان تاختن ، که اینجا سپر باید انداختن ، و بر حسب کلام حکمت مضمون اِنْ
تغزوا منا فانا نغزو منکم کما تغزون فسوف تعلمون سلطان غازی رسول لاس را در حضور آورد، و انواع ملاطفات
و مراحم با ایلچی کرد و از احوال لاس پرسشها فرمود، و اجرا کلام در جواب پیغام بمقتضای حال و مقام نمود، و گفت که ان شاء الله
العزیز بهار که قوای نامیه بنیاد لشکر انگیزی گل و ریاحین نماید، و سپاه کافر نجاد در رفع سرما را از روی زمین بر اندازد، با تمام
لشکر اسلام و فرزندان خلافت مقام به نیت غزای اکبر با این برادر کافر ستمگر خواهیم بصحرای کوسوا حاضر شدن، و بانچه تقدیر
حق باشد رضا بمشیت آن سلطان قادر دادن **مصراع** تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست ، اکنون آن برادر هم در کار خود
بانچه مقدور و میسر باشد اجتهاد نماید، و جمعی که بشمشیر و تدبیر او را عون و نصیر اند و از زمرهٔ والذین کفروا بعضهم اولیاء
بعض الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض وفساد کبیر بلشکر خود ملحق ساخته در کثرت جنود افزاید، و لشکر معانده را
کما ینبغی بیاراید و بمیدان آید، و یقین که هر چه مقدر الاهی است بظهور خواهد رسید، و البته مهم این فرقه بیک طرف بفیصل خواهد
انجامید **نظم** رانی که غمم بر دل من کاری ، من از غم سر تیم پا تا چه داری ، و ایلچی را بانواع انعامات پادشاهانه
ملاحظه نمود و بکلام لین و طیب خاطر او را رخصت معاودت نمود **شعر** و نجهل ایدینا و نحلم رأینا ، و نشتم بالافعال لا بالتکلّم ،
چون ایلچی بحضور لاس رسید و شرح مجلس سلطان و تلقی و استقبال سلطان را بان کلاب رسانید، و از سلطان قوت قلب
و دلاوری و اعتماد سلطان بر یاوری پروردگاری معلوم نمود، بضرورت لاس خناس را عمل بر مثل الشروع ملزم لازم آمد
و در جمع لشکر و ترتیب اساس حرب جازم گشت، و با همگی هم کیشان و هم دینان خود ابواب مراسله جهت این داعیهٔ ناصواب
بصواب دید همدیگر گشودند، و از هر جانب هر یک از ملوک و سلاطین کفر بعهد و میثاق تعهد حضور روز مصاف نمودند،
و شب و روز از اندیشهٔ این امر عظیم ذاهل نمی بودند، بلکه هر گاه که بر بستر راحت می غنودند، از دهشت در خواب هم همین صورت
مشاهده می نمودند **لمؤلفه** چو روز در غم خویش اند و شب غنوده بخواب ، ز کار عاقبت خود سحر خبر یابند ،
لاجرم سلطان غازی را از اقتضای حمیت و غیرت دینی ، و جهت مآل اندیشی و پیش بینی آهنگ ترتیب عساکر و جنود اسلام

اغارت لشکرهای اطراف از ملوک و حکام فرمود و هر دو فرزند ارجمند و اخلاف سعادتمند خود، اعنی شاهزادهٔ شیردل کشورستان
و آن چشم حساد و اعدا را چون لمعهٔ برق تابان از شرق نمونهٔ تیغ و سنان مظهر باس شدید سلطان یلدرم بایزید، که در گرمی روز معرکه
صاعقهٔ ساطع بود جهان سوز و شهاب لامعی آتش افروز لیکن در دیدهٔ دوستان خندان بهجت اندوز بود، و در چشم دشمنان مفرق بصر
و خرمن سوز **بیت** چون فلک بر جهان همه فیروز ، همچو طلعتش جهان افروز ، و آن خلف دیگر که یعقوب چلبی بود
و تمثال معنی سبقت رحمتی غضبی که در شیوهٔ سپهداری طرهٔ دولتش رایتی بود از رایات نصرت آفریدگار، و در شیمهٔ اخلاق
کریمانه و مردم داری دست فضائلش آیتی بود از آیات افضال پروردگار، و سلطان این دو نهال اقبال را بجانشینی خود در
سرابستان جاه و جلال در ممالک اناطولی گذاشته بود، و جهت نظام ملک و ملت در آن جواب ایشان را باز داشته، چون
درین عزیمت غزا و جهاد نفیر عام بود، و جهت غیرت پادشاهی سلطان بلکه جمیع مومنان را درین غزا اهتمام تمام آن فرزند کامکار را
بخلاف معتاد بعسکر همایون احضار فرمود، و همگی ملوک و حکام دیار جوار را از اهل اسلام اخبار نمود، مثل حاکم قسطمونیه اسفندیار بیک
و حاکم کرمیان ایلی یعقوب بیک و حاکم صاروخان و حاکم منتشا ایلی و ایدین ایلی و حاکم حمید ایلی و تمام ملوک کفار که در سلک متابعت
و فرمان برداری بودند، و همیشه معهود بود که در اسفار جهاد موافقت و مرافقت می نمودند، و حکم و فرمان همایون بتمام بلاد جهت
صلای غزا و صلاح جهاد اصدار فرمود، و الحق جهت غیرت اسلامی و تعصب دینی بسیار مخلصان مجاهده کردار و دلیران مبارزت
شعار از اطراف بلاد و امصار، بامداد عسکر اسلام مدار رسیدند، و از هر دو جانب دریا از ممالک اناطولی و روم ایلی امرا
و اجناد در عسکر سلطانی بهم پیوستند، و جنود الاهی و عساکر و رجال غیبی هم بجد و اشتهار حسب و ایدکم بجنود
لم تروها بمعاونت و همراهی سپاه اسلام پناه عقد بیعت بستند، چنانچه در فصل بهار مجمع آن سلطان دین از زمرهٔ
ظفر آیین حسبک الله و من اتبعک من المومنین بغایت سپاهی منتظم و پر آیین بهم رسید، و مثوبات تایید بتحف
انّک انت الاعلی نوید بشارات و فتوحات از عالم غیب میرسید، چون هوای بهار مایل بملایمت و اعتدال شد و تقاضای
روزگار با گلریز لشکر سبزه زار بر عرصهٔ گلزار آمد، سلطان میخواست که از آب مریج عبور نموده بر زودی بموعد قتال لوای فتح
بر افرازد و هر چند سپاه اعدا بحسب اعداد و امداد افزون باشد مقدمهٔ الجیش توکل را پیشرو لشکر اسلام سازد، فاما چون

نهر مزبور بغایت طغیان داشت کذار بجز سواح لشکر اسلام ازان کذار متعذر بود، واز تلاقی آن دریای لشکر وآن نهر که از هجوم سیول بی کدر بود طوفان جهانگیری مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ مشهود بود سرآینه در نواحی فیلیه چند روز توقف نموده عجلة الوقت برهنمونی بخت وطالع وباقتضای اَلْوَقْتُ سَیْفٌ قَاطِعٌ در طلیعهٔ مجاهدان دین ودر مقدمهٔ لشکر ظفر آیین تیکین ولد تیمور تاش را باچند سپهدار شجاعت شعار ونحریر جوانان روز معرکه وکارزار مرتب ساخته، بجانب شهر کوپی که در آن روزکار سرحد ممالک کفار بود روانه ساخت، وآن جابک سواران شیر دل وآن صف شکنان مقاتل، در مسارعت چون باد صرصر، ودر شب خیزی مثل نسیم سحر، بران دیار کذار کردند، واز تمام آن ولایت وحشام واهل بدو وحضر غارت وغنیمت بسیار بدست آوردند، وباز بسرعت تمام طریق معاودت پیش گرفتند، واز مکر کفار وکید اشرار در تنگنای طرق ومسالک خلاصی یافتند، اما چون در دل لاس این خبر تفرقه ووسواس افتاد، واز سر غیظ وخشم پانزده هزار سوار خونخوار بتدارک آن کار فرستاد، تا دربندها سهمناک وکذرهای خطرناک سر راه غازیان را بسد سدید تیغ وشمشیر مسدود سازند، وبسهام زهر آلود پیکان سواران وغارتگران را بر خاک هلاک اندازند، وتمام برده واسیر ملک خود را باز رهانند وبجای آن اسیران سپاه غازیان را دست وگردن بسته باز کردانند، اما بر حسب کلام حقیقت مآل وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ تا رسیدن کافران بآن محال تنگ مجال، غازیان لشکر اسلام مانند صبح صادق شبگیر بلند کرده بودند، وچون باد سحر در غارت اوراق کل وریحان جواری وغلمان راربوده بودند، بغیر از ندامت وتحسر بر اثر ایشان چیزی ندیدند، ودر دیدهٔ حیرت وچشم حسرت خود بغیر از غبار ستوران ایشان نکشیدند، وهر ذره از کرد نعال آن لشکر نصرت مآل این مقال را بر سبیل مثل بزبان حال می راند مصراع چون بکردش نمی رسی واکرد، چون آن لشکر مظفر بمعسکر سلطان رسیدند، وانواع غنایم آن سفر را در نظر سلطان کشیدند، لاجرم بعد از ان واقعه بواعث جنگ وجدال واسباب نزاع وقتال بهم رسید، واز میان غبار فتنه وآشوب که از پرخاش جنگ وقتال برخواسته بود کر دشکافته کار بمقابله ومقاتله روبروا انجامید، سلطان نیز رکاب عزیمت را بحرکت آورد، وصحرای اختیمان را مضارب خیام سپاه ظفر فرجام کرد، ومبادرت بمبارزت خصما ومسارعت در مصارعت اعدا اولی دید بیت

بخرام سوی هیجا تا تیغ تو جهان را، صافی کند زغوغا همچون ضمیر عاقل، ومرحله مرحله رهنمونی تایید بدفع خصم توجه فرمود واز دو طریق که موصل بمطلوب بود یکی راه صوفیه ویکی راه ولایت قسطنطین این طرف را اختیار فرمود، چراکه قسطنطین حاکم آن ولایت در سلک مطیعان وخراج کزاران سلطان بود، ودران اتفاق ملوک کفار از طریق مستقیم مطاوعت وجادهٔ قویم استقامت انحراف نموده، ودران ولا بقانون معهود در مقام اطاعت فرمان واذعان احکام سلطان بود، وچون رایات منصورهٔ سلطانی بحدود ولایات او رسید، مراسم استقبال مواکب اقبال بتقدیم رسانید، وجهت سلطان وارکان اجناس نعمت از روی خلوص نیت در خدمت نزل واقامت آورد، ودر تمام قصبات وقری ولایت خود قرای ضیافت ومهمانداری مهیا کرد، وهدایا وتحف پادشاهانه، بطریق عبودیات مخلصانه، بنظر منیر سلطان کشید، وخود بملازمت قیام نموده، لشکریان خود را بسپاه اسلام ملحق کردانید، واین خدمات مقبول او بر مزاج سلطان بغایت مستحسن افتاد، وسلطان هم تشریفات پادشاهانه، وانعامات مشفقانه باو داد، چون اخبار توجه ونهضت همایون سلطان وعساکر مبارک قدوم مجاهدان بکوش بی سروش آن مجمع مشرکان رسید، وسپاه ملائک اشباه سلطان غازی خیام اجلال بنزدیکی کوه برآسمان اقبال برکشید، ملوک کفار را هر چند بحسب اعداد لشکری شماره ودر اعداد اسباب شوکت واقتدار بهیچ وجه قصوری نبود، از انکه هفت پادشاه وملک صاحب اعتبار کفار دران لشکرگاه حاضر شده بودند، وارباب شان دیگر لشکرهای مرتب باسرداران وسپهسالاران صاحب مدار دران مجمع لاس را معاون وناصر کشته، لیکن شوکت دین نبوی ورعب وهراس سپاه مصطفوی، باوجود که بجبلت درریع مشرکان نمود، تاثیر عظیم در دل ایشان نمود وبر حسب وعدهٔ صدق سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ پریشانی تمام بخواطر ایشان راه یافت کویا خبر سلطان تند باد صبح بود که چراغ تیره روز ایشان را مضطرب سازد، وآوازهٔ کینه خواهی مجاهدان صیاح شیر هولناکی بود، که نفر در رمهٔ خر کوران ناکرده پیوسته ویعافیر ایشان کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ اندازد نظم بکوش حکم شه وانتظار فرمانش، ظفر کشاده بود چشم فتح بسته میان، عجب مدارکه بیجان کشت لشکر خصم، چو تیغ تیز تو افکند سایه بر سرشان، لاجرم همکی ملوک کفر انجمنی جهت مشاورت بهم پیوستند نشستند، وهمکی ملوک جهت مقابله مطارحه ومعاندهٔ سلطان اسلام باهم

مرکس بمقتضای رای صواب خود مصلحتی میدیدند، و دلایل رجحان اندیشه خود در سلک تقریر میکشید، بعضی از ایشان رای را در استقبال و مبادرت اجناد بجنگ سلطان قرار داده و دلیلش آنکه لشکر اسلامیان هرچند بالفعل کمتراند، اما هرچند پیشتر آیند بیشتر می شوند و لشکریان کفار جهت کثرت اعداد و تنگی معاش هرچند مکث در لشکرگاه کنند کمتر میگردند، و بعضی رای و صلاح در توقف لشکر ایشان، و تاخیر بوصول لشکر سلطان بمحلهای تنگ و راههای باریک و کوهستان نزدیک خود دیدند و مقرر ساختند که ایلچی و رسولی بخدمت سلطان فرستند، و سرزنش تاخیر و تعلل در توجه لشکر اسلام نمایند، و بآن فرستادن ایلچی کیفیت و کمیت لشکریان اهل ایمان را باز دانند، و این جانب را در تعصب دینی و غیرت مردی انداخته بنزدیک خود آورند شاید که در معابر تنگ و سنگهای کوه و کمر مکر بر اسلامیان ظفر و موفق گردند، عاقبة الامر برین رای دوم اتفاق جمهور نموده ایلچی فرستادند و سلطان را بتعلل و اهمال توبیخ و سرزنشها نموده پیغامهای دلیرانه دادند، چون رسول کافران بخدمت سلطان رسید و پیغام چندینی ادبانه بمسامع علیه رسانید، که چون دعوی مبارزت و مملکت گشایی دارد چرا که بعرصهٔ رزمگاه و موعد جنگ گاه دیر می آید، اگر او روزگار را می خواهد که بتغافل و تعلل بگذراند ما پیشتر آییم و قوت مردانگی و رزم آزمایی با و و غازیان او باز نماییم، بیت تو زیر سایهٔ الطاف سایه پرور دی ، چه مرد ضربت قهری و بی محابا یی سلطان را از کلمات رسول آتش غضب در التهاب آمد، و تابش شمشیر جهان افروزش چون لمعات آفتاب با ضطراب لاجرم در حضور رسول جهت اظهار تجلد و اقتدار عرض لشکر اسلام بران ایلچی کفار فرموده که شعر و اظهار التجلد للعدی ، و یقبح غیر العجز عند الاحبة ، آن رسول فضول در حالت عرض لشکر بعرض سلطان بمواجهه رسانید که اگر مراد از عرض سپاه تخویف و تهدیدات بحسب عدد و عدهٔ سپاه پیاده و بالائی لشکر ماست، سلطان از گستاخی رسول فضول از تفصیل و تخجل او بکثرت لشکر ظلوم جهول خاطر بغایت منزجر گشت، و ضمیر منیرش آیینه وار از نفس تیرهٔ آن کافر سیاه دل مکدر شد، و با آن ایلچی باین شیوه خطاب کرده که اگر کثرت عدد موجب غلبه و استیلا بودی چرا سپاه انبوه و لشکر بیحساب پشه و ذباب از باد صبا تذلل و تنزل نمودی، و اگر بسیاری اسباب و رعونت جوانی و شباب باعث بر دوام استعلا و قوام ارکان تعاشدی، هر گز شاخ شکوفهٔ رعنا و اغصان گلبن زیبا معوض ضیا ریف

بافزون

باد خزان و مقهور ترک تاز زمستان نبودی، الحمد لله که همیشه زمرهٔ اهل حق با وجود قلت اعداد و کثرت اضداد بر ارباب باطل منصور بند و همواره بقانون سوابق دهور و بدستور آیهٔ مشهور قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ در تاریخ اعوام و شهور امثال این امور مذکوراست، اگر لشکر اسلام در عدد بجمع قلت منسوب باشد شیران پر صولت نیز در شکارگاه از گله حمار وحشی کمتر نمایند و اگر بحسب کمیت مجاهدان دین کم نمایند اما در کیفیت روزگار نارو در قوت مقاومت خصم در پیکار بجامعیت رب واحد بعدد الفا بر اعدا آن کمی پیشتر آیند شعر تُعَيِّرُنَا أَنَّا قَلِيلٌ عَدِيدُنَا ، فَقُلْتُ لَهُمْ إِنَّ الْكِرَامَ قَلِيلُ ، و بعد ازین مخاطبات شیر دلانه و مکالمات دلیرانه ایلچی سلطان کفار را رخصت معاودت داده و در صحرای کوسا و ابو عد معین وعده نهاده و متعاقب رسول متوجه قهر اعادی دین و جهت اقدام بآن ملحمه محشر انتظام وقت ملاقی تعیین شده سلطان نیز جهت طرح جنگ و جدال و اسلوب صفوف و کتایب روز قتال با ارکان دولت و اصحاب جلادت و صولت مشاوره آغاز کرده و همگی سپه سالاران لشکر غرا را در مجلس همایون چون جمعیت خواطر اهل الله بهم آورده اولاً با اورنوس بیک فتح ابواب کلام نموده و از و در مطارحهٔ روز جنگ استعلام حال فرموده، که مدتی مدید است که در سرحد مملکت اسلام که بچندین مجاهدات اقدام نموده و در هر جنگ با اعداء دین موفق و شادکام بوده، و طرح جنگ هر طایفه از تمام اقوام کفار و اساس و اسباب قتال هر صنف این گروه اشرار را در عرصهٔ دانستگی انداخته، و باستقامت رای و تدبیر، و باقامت مراسم مناطحات بارمح و شمشیر، بکرات رایات فتوح را در میدان مردانگی بر افراخته، با اینچنین دشمنان پرقوت و توان چگونه باید مقابله نمود، و بر چه وجه در روز معرکه شاید مقابله فرمود، اورنوس بیک بعد از عرض دعا و ثنای سلطان چنان باز نمایند، که چون موعد مقام محاربه این قوم مقهور نزدیک رسیده، اکنون هرچه زودتر بمحل جنگ گاه مبادرت می باید کرد، و جایی که بهتر باشد می باید بتصرف در آورد و اما در روز جنگ در مقابله این جماعت بتانی و اطمینان می باید اقدام نمود، و بتدریج شروع در معرکه التحام می باید کرد، چرا که تا لشکر کفار در صف ایستاده اند، و در جنگ گاه دست بدست یکدیگر داده، لشکر ایشان کوه آهنین است و تایدی

از حدید متین بهیچ وجه ظفر بر کتایب و صفوف ایشان مقدور نیست، و بضرب شمشیر تفریق و پراکنده ساختن سپاه آهنین جمع نوع میسور نه، اما چون بعضی از مردم ایشان را صف شکنی بخاطر آید و از اثنای فشون بعزم مبارزت بدر آید، بمعاونت تایید ربانی قهر ایشان آسان است، و کثرت و قلت آنچنان کافران که بسلاسل و اغلال جبه و جوشن مقید اند، پیش سواران سبک عنان ضعیف معهود ایشان، سلطان را با جمیع ارکان این رای موافق صواب نمود، و بنا بر آن امر بر وفق این مصلحت مقرر داشته صباح روز نهضت این لشکر امر فرمود، و اورنوس بیک با پاشا اکد با چند مبارز مسلم بمقدمهٔ لشکر مقرر داشتند، و جهة راه کشودن دربند کوه که در میان بود ایشان را گماشتند، چون مشار الیهم بسر تنگنای ممر و گذرگاه لشکر رسیدند، اتفاقاً سی کس نامدار از کفار بمحافظت دربند ایستاده بودند، و هر کدام چون اژدها بر سر راه خصم خود چشم انتظار نهاده، اورنوس بیک بیشتر از همه رفقا عازم قهر خصما گشت، و از مقابله هم چند دلاور از اعدا پیدا آمد چون در میان ایشان بنیاد مبارزت شد، اورنوس بیک که در تیر اندازی تعلیم یافتهٔ کارخانهٔ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى بود و در چابک دستی روز معرکه چون سهام صایب انگشت نمامی نمود، در مقابل خصم تیری از جعبه بیرون کشید، و چنان بر صدر و قد کافر مبارز زد که فی الفور تیر دلدوزش چون حکم قضا از طبقات تن و جانش گذر نهاد، فی الفور مثل تیر پرتابی بپیچ و تاب زمان بر خاک هلاک افتاد، بعد از آن کافری دیگر مبادرت بمبارزت کرد این کافر را هم در ساعت پرداخت، و دیگر غازیان هم رسیدند و بهمت مردمتین کفار را باتفاق مجاهدان بخاک هلاک انداخت، دیگر کفار فرار کردند و آن گرفتاران بنظر سلطان رسانیده مقدمهٔ فتوحات لاحقه نمود، و دربند چنان خطرناک بتوفیق مفتح الابواب بر اهل اسلام گشوده، و با سهل وجوه از تنگنای بیم و هراس محل خوف عبور کردند، و از آب موراوا هم گذشته بجمعیت هر چه تمامتر در فضای مناسب نزول نمودند، و در برابر چشم خصمان مبارزان میدان دلاوری بنیاد جولان فرمودند، بیت

آستین افشان علم در رقص بر آواز کوس، پای کوبان از تزلزل همچو اسپان کوه و در،

ملوک کفار بعد از مشاهده وضع اهل اسلام و ملاحظهٔ کمیت و کیفیت آن لشکر نصرت انجام برگ تخفیف و تحقیر اهل ایمان آغاز نهادند، و هر کدام بلاف و گزاف وعدهٔ اقدام در روز مصاف میدادند، با آنکه ویلق اغلی که خواهرزادهٔ لازن بود و در دلاوری و کثرت توابع

متعین میان اشرار الناس میان مجمع ملوک ایشان که یکی قرال بوسنه و یکی حاکم ارناوت و یکی سپهسالاران لشکر فرنگ و پهلوانان بغدان و افلاق و انکورس تعهد نمود که در روز معرکه اولاً بتنهایی با اتباع خود متوجه معارضهٔ سلطان شود، ولاس هم در مجمع و صحبت بزرگ گفت که هر کس که پادشاه مسلمانان را گرفته آورد، دختر خود را با دهٔ قلعه و توابع باو ارزانی دارم، و حاکم بوسنه هم برین موجب گفت که پنج قلعه و توابع را از قلعه و مملکت خود باو گذارم، و هر کدام از ملوک عظام کفار برین موجب تعهدات انعام میکردند و مبارزان خود را جهة اقدام بمحاربات و دلاوری بسر کار رسمی آوردند، نظم

خصمان چو خروش او شنیدند، در حرب قتاده صف کشیدند،
سالار قبیله با سپاهی، بر شد بسر نظاره گاهی،
صحرا همه نیزه دید و خنجر، آفاق گرفته موج لشکر،
از نعرهٔ کوس و نالهٔ نای، دل در تن مردمی شد از جای،

و سلطان غازی نیز با شاهزاده سلطان یلدرم جهت ملاحظهٔ لشکر خصما و اندازهٔ کمیت و حالات معسکر اعدا بر بلندی بر آمدند، و تخمین کمیت مرد و یراق ایشان میکردند، چون تعیین اعیان در آن مجمع نظر انداختند، و قوت ناصره را در اطراف و جوانب آن لشکر جلوه گر ساختند، گروهی دیدند انبوه تر از هوام و حشرات دشت و صحرا، و شکوهی مشاهده نمودند پر مهابت تر از سیلهای بحران دیده ما، سلطان فرمود که ما پنداشتیم که در جمع لشکر و تکثیر عدد سپاه کوشیده ایم، و جهت روز مصاف با علی مراتب اسباب و اساس صلاح دیده، اما لشکر اسلام در جنب این گروه حکم جمعیت گروهه و پروین دارد میان شام پرستاره و بر نسبت مابین شمامهٔ ثوابت است یا اعداد کواکب سیاره، و از روی تخمین باتفاق سلطان و ارکان مقدار لشکر مشرکان پنج برابر سپاه اهل ایمان بود، و در باب وضع حرب و مقابله با ایشان رایهامی انگیختند، و در تدبیر روز جنگ مشاورات را برهم ریختند، بعضی از کاردانان گفتند که لشکر کافران را ایهامست که از شتر بغایت رمان و گریزان است، و از شکل عجب و خلقت وَإِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ همگی خیول و مراکب ایشان هراسان اولا در پیش لشکر شتران را صف صف سازند، و بعد از صفوف شتران از عقب سواران و پیادگان جنگ اندازند، اسپان کفار چون بنیاد رمیدن نهند یقین که همه از میان جنگگاه بیرون جهند و کفار که پشت بر گردند مجاهدان از پی در آیند و آنچه وظیفهٔ مردانگی است بجای آورند، چون کافران در جوشن و آهن سر تا پای مقید اند، از قفای ایشان بضرب گرز گران از مرکب جاه همه را فرود آرند، سلطان با خلف خلاف اشعار

یلدرم خان فرمود ترا چه بخاطر می آید وکلید فهم وفطانت تو این قفل مشکل را چگونه می کشاید، ستهٔ زاده پدر را ثنا گویان
فرمود که بحمد الله که در راه دین حق آبا عن جد کوشش کرده ایم وهمیشه بتاییدات الهی بر اعداء ملک وملت منصور ومظفر آمده ایم،
ومرکز در روز مصاف باین گونه حیلها توسل نکرده ایم، وتحصن وپناه بحمایت عنایت ربانی آورده ایم وهمیشه باغایت عنایت کریم
منان بعنوان لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ در ملک توفیق فایق وفاتح وبر خصما غالب وراجح شده ایم، اکنون نیز
امیدست که الطاف نهانی یزدانی این لشکر اسلام را از شرور غرور اعادی وقایه نماید، وهمین روحانیت حضرت رسالت پناه
علیه صلوات الله درهای فتح بدست مردان غیب بکشاید، سلطان را ازین سخنان مردانه ومصلحتهای شیردلانه شاهزاده استظهار
عظیم افزود، واورا ببرخورداری عمر ودولت دعا فرمود، انگاه از علی پاشا وزیر جهت این مصلحت وتدبیر سخن پرسید، علی پاشا
دران اوقات شبی بعد از توجه بطاعات بانواع تخشعات وضراعات درین فتنهٔ عظمی فالی بمصحف مجید کشوده، واتفاقاً در فال این
آیه کریمه مسطور بوده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وازین فال خرم وشادان شده بود واعتقاد
تمام بر فتح اسلام فرموده بیت مبارک بود فال فرخ زدن، نه برخ زدن بلکه شه رخ زدن، این صورت فال را در جواب
صلاح اندیشی بسلطان نقل کرد، وبرین بشارت گفته که بیمن همت اهل الله حاجت پناه بشتر باید آورد، بعد از علی پاشا سلطان
از وزیر دیگرش تیمورتاش بیگ هم استشاره نمود، چون او را در باب سپهسالاری افکار صایبه بود، در جواب این مصلحت گفت
که اگرچه رای شتر پیش داشتن ظاهرا نسبت باسپاه کفار واسپان رمندهٔ ایشان مناسب می نماید، اما چون رمیدن اشتران
ایشان متوقع ومنتظرست رمیدن شتران هم از هیبت لشکر آهن پوش کفار واز ضرب توپ وتفنگ صاعقه بار ایشان هم امری
مقررست، نعوذ بالله که اگر شتر بیجا در رمیدن کند البته بازپس خواهد آمد، واز شتر صفوف لشکر اسلام از هم تفرقه یابد
ودران زمان فترت صفوف ناگاه دشمن بمیدان مبارزت شتابد، هر آینه از تدبیر خود پشیمانی خوریم وتدارک نداشته
باشیم، ودر عین خصومت دشمنان عنان تدبیر از دست گذاشته باشیم، الحاصل همگی ارکان دولت بر جنگ روی بردی
جازم شدند وروز دیگر بترتیب آیین جنگ عازم گشتند، دران شب که فردای آن عزم حرب وقتال مصمم شده بود وشام
آن روزی که رایات نورانی اسلام در مقابل لشکر ظلمت غرای کفر معلی ومعلم گشته بود، دل سلطان مجاهدان وآن خسرو درویش دل

بنورایمان

بنور ایمان در اندیشهٔ آن دفع فتنه بزرگ ملک ودین، ودر فکر تدارک آن هجوم کفار لعین افتاده بود دران ظلمت شب دیجور
سلطان با دل پر نور از تاریکی غم جویی خلاص گشته بود، وازان موج خیز طوفان افکار خاطر افکارش طالب نجات کشتی
نیازمندی واخلاص شده، اما بحسب ظاهر شبی پیش آمده بود از عواصف صرصر فتن وبکثرت گرد وغبار در زمین وزمن آثار
ظلمات وکدورات نمایان گشته ومشام آلام را شبی دیگر از غبار انگیزی ریاح عاصفه ظلمات مکرر ومضاعف عیان شده
نظم
شبی همچو روز قیامت دراز، درامن بسته رفته باز، ستاره کرده برکار رها، فرو دوخته لب بمسمار ها
شبی دیجه شب از دهای سیاه، فرو بسته ظلمت پس وپیش راه، باوجود اندوه انبوهی آن گروه اعدا وباآن هجوم هموم از غلبهٔ خصما
خاطر سلطان را ازان گرد وباد غباری تمام نشسته بود، ودر گفت وگوی را از قفل سکوت در تنهایی بروی خلق فرو بسته
ازین معنی بغایت پریشان که ازین تندبادی که امشب وزیدن گرفته، وچنین ظلمت وتاریکی که از ابر وباد در عرصهٔ گیتی شیوع
پذیرفته، فردای روز جنگ موجب اضطراب پرچم علم فتح واقبال مجاهدان خواهد شد، وسبب انکشاف شمهٔ لوای ملت
اسلام پیش چشم دوستان ودشمنان خواهد گشت، ودرین غم واندوه توجه ببارگاه سلاطین پناه حضرت الوهیت نمود،
ورخسار تضرع وتخشع را بر خاک نیازمندی واخلاص می سود، وهمت استدعاء آن نجات ازان تفرقه وپریشانی ومسالت
توفیق بادراک منتهای مطالب وامانی، که ظفر ونصرت مجاهدان دین بود، وخذلان واذلال مشرکان پر عداوت وکین دران
شب تاریک در نشیمن خود بتنهایی نشست، وبدست خود در تعلق علایق جسمانی وحشمت سلطانی در بست، واعضای ظاهر را
بطهارت صوری برمثال پاکی دل صافی عقیده خود، بیاراست وبرحسب اشارت الْوُضُوءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ جار
اندام خود را بچار پارهٔ سلاح طهارت بعزم فتور ونجاح وبه نیت فتح وفلاح مسلح ساخت، ونهانخانهٔ سینه را از غیر حق
بپرداخت، وبعد از اداء صلوات ونوافل طاعات دست دعا را آینه وار برابر چهرهٔ مقصود بکشاد، وبوعدهٔ
صدق ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ روی سوال بدرگاه افضال نهاد، ودر عرض حاجات ورفع مناجات باین وجه بنیاد تضرع
وزاری کرد، ولحظه فلحظه عبرات بر چهرهٔ عبودیت خود می آورد ومیگفت، الاهی تو آن پادشاهی که همه بندگان را از کافر
ومسلمان تو امیدگاهی، ودر سرا وضرا وشدت ورخا همه عباد را پناهی، دوستان خود را از مرحمت بی دریغ خود

محروم مساز و نسبت معهود این مؤمنان خواطر پریشان را بلطف بنواز اعلام دین حق و ملت اسلام را در فضای فتح و نصرت
برافراشته دار و جمعی شکسته دلان ناتوان را از شر دشمنان غلیظ القلب زبردست بر حمای حمایت عنایت خود در آر

چو ما با ضعف خود در بند آنیم   که بگذاریم خدمت تا توانیم
تو با چندان عنایتها که داری   ضعیفان را کجا ضایع گذاری
اگر خواهی بما خط در کشیدن   ز فرمانت که سر خواهد کشیدن
و گر گردی ز نیشت خاک خشنود   ترا نبود زیان ما را بود سود
خلاصی ده که رو از خود بتابیم   بخدمت کردنت توفیق یابیم
در آن ساعت که ما مانیم و توئی   ز بخشایش فرو مگذار موئی

خدایا عالم سر و خفیاتی و دانای ضمایر ارباب حاجات ، و علم محیط تو شاملست بانکه این بندهٔ حقیر را که بخدمت دین
گماشته و بسر خیلی جمعی از مجاهدان ملت دین نبوی مقرر داشته در سر توجهی باقامت فریضهٔ جهاد و بهر عزیمتی در توسیع بلاد
و اذلال اهل کفر و عناد منتهای مطلب مراد سمت تحصیل رضای ترا مطمح نظر داشته ام